



اللہ لطیف بہاء و برق من شمس و نور الوہی الحریر

بقا شمس

ایہ رسالہ کراچی میں مفت عالم ربانی حیدر مانی محمد حسین بخاری ثانی عالم اوسط فاضل مجدد کائنات عصر و کیا و دہر
مولانا اولیاء الشیخ قطب الدین احمد گیلانی علی اللہ محدث دہلوی کتاب سطلاب معدن صدق و صفات متاہ بہ

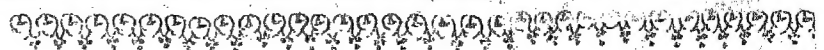


شیخ الاسلام حضرت مولانا ابوالخیر محمد رفیع داکٹر منظر جمیل الشیر مفتح السنہ اربعہ حامی آلہ الغرام محمد الہ فضل بنسب
الہام خاتون محمد علی اللہ شریان حب مدارام ریاء ہونان تصحیح و تفسیر حضرت محمد حسن صدیقی ناٹو سے

در طبع کراچی انعام لکھنؤ محمد منیر فی المطبعہ اصد

کتاب منسوخ من لال صاحبہ برکات

کتاب منسوخ من لال صاحبہ برکات



فهرست کتاب از ازاله الخفاء عن خلافة الخلفاء			
مقصد اول	مضمون	صفحه	مضمون
مقصد اول: بیان معنی خلافت	مسانید مهابرین	۱۹	نکته چهارم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
عامه و خاصه و مشترک آن	مسانید انصار	۹۵	نکته پنجم معنی خلیفه عام بنی عباس صلعم
فصل اول در خلافت عامه	مسانید سائر الصحابه	۱۰۰	نکته ششم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسئله واجب الکفایه است بر مسلمین قیام	ذکر شیوه من احوال الساده الاشراف	۱۰۹	نکته هفتم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
نصب خلیفه مستحکم شرط	فد لکته الفصل	۱۰۹	نکته هشتم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسئله شروط خلافت	فصل پنجم در تفریق نیکو که آنحضرت صلعم	۱۲۲	نکته نهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسئله در طرق انعقاد خلافت	بطلان آنها بعد انعقاد خلافت خاصه	۱۲۲	نکته دهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسئله در بیان آنچه بر رعیت واجب	فرمود اند مشتمل بر دو مقصد	۱۲۲	نکته یازدهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
امتناع از طاعت خلیفه	مقصد اول در فتنه که متصل انعقاد	۱۲۲	نکته بیستم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
فصل دوم در لوازم خلافت خاصه	خلافت پیش آیند	۱۲۲	نکته سی و دوم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسائل سه گانه والی بر افضلیت خلافت	تنبیها تمه مقصد بالا	۱۲۲	نکته سی و سوم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
ترتیب خلافت	مقصد دوم در فتنه که نادان قیامت نشو	۱۲۲	نکته سی و چهارم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
فصل سوم در تفسیر آیات والیه بر خلافت	فتنه اول مشتمل بر حاشیه غلیظه	۱۲۲	نکته سی و پنجم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
خلفاء بر لوازم خلافت خاصه	فتنه نایه مشتمل بر چند را	۱۲۲	نکته سی و ششم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مقدمه کثیر الفوائد	فتنه نهمه	۱۲۲	نکته سی و هفتم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
فصل چهارم در رد ادعای حادوث	فصل ششم و عموما در تعریضات	۱۲۲	نکته سی و هشتم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
آثار داله بر خلافت خلفا تبصره یک یا	والله به صفات خلافت خاصه و خلافت	۱۲۲	نکته سی و نهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
توکید و بر اثبات لوازم خلافت خاصه	و فضائل و مساوین خلفا و آیات موقوفه	۱۲۲	نکته سی و دهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسند ابوبکر صدیق رض	خلفا و آیاتی که موجب دل آنها خلفا بود	۱۲۲	نکته سی و یازدهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسند عمر بن الخطاب رض	اند از سوره فاصحه تا آخر قرآن	۱۲۲	نکته سی و دهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسند عثمان بن عفان رض	فصل هفتم در اقامت لیل عقلی بر خلافت	۱۲۲	نکته سی و نهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسند علی بن ابیطالب رض	خلفا مشتمل بر دو مقصد	۱۲۲	نکته سی و دهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
مسند بقیه عشره مبشره	مقصد اول در تقیم معنی خلافت خاصه	۱۲۲	نکته سی و نهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
رسانید کثرین از اصحاب	نکته اولی اثبات تمه تقدیر است	۱۲۲	نکته سی و دهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
	نکته دوم معنی ارسال رسل	۱۲۲	نکته سی و نهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم
	نکته سوم خلافت ظهیری دارد و لطیفی	۱۲۲	نکته سی و دهم معنی خلیفه خاص بنی عباس صلعم



۲۶۹۲
۱۳۹۲
RECEIVED 2002



الحمد لله الذي بعث النبي المرسل واعيا الى اقوام اسبل حول صحابه له ووراؤه في عهده وخلفاء ومن بعده ليعلموا
وتعلموا رحمته واسمه لان الله وحده واشهد ان محمدا عبده ونبيه الذي لا نبي بعده صلى الله وسلم عليه وعلى آله وصحبه اجمعين
اما بعد فيكون في حق رولى الله عفى عنه في زمان بدعت شيعة اشكارته ونفوس عوام شبهات ايشان تشكيك
والاثر من اين اقليم در اثبات خلافت خلفاء راشدين ضوان الله تعالى عليهم جميعا شكوك بجم رسانيدند لا جرم نور توفيق الهى
در دل ماين جوده صيغ مى رسد و بسوطة گردانيد تا آنكه بعلوم يقين نرسيد كه انبياه خلافت اين بزرگواران اصلى است از
اصول دين تا و فنى كه اين اصل را محكم نكرديم مسئله از مسائل شريعت محكم نشود و زيرا كه اكثر احكامى كه در قرآن عظيم ذكر شده بحال
بدون تفسير حلف صالح بحال آن نتوان سيد و اكثر احاديث خبر و احاديث محتاج بيان بغير روايت جماعه از سلف آن را در استنباط
الادان از ان تمسك نكرد و تطبيق احاديث متعارف بدون سعى اين بزرگواران صورت نگیرد و هم چنين فنون دينيه مثل
علم فرائد و تفسير عقائد علم سلوك غير آثار اين بزرگواران متاخر نشود و قدوة سلف در اين امور بخلفاء راشدين است و تمسك
ايشان با ذيل خلفاء جمع قرآن و معرفت فرائد متواتره از زمانه مبتنى بر سعى خلفاء است و قضاياء و حدود و احكام فقه و غير آن
همه مرتب بر تحقيق ايشان هر كه در شك تن اين اصل سعى ميكند به حقيقت مردم جميع فنون دينيه نخواهد و نيز دانسته شد كه مدبر السموات
والارض تبارك و تعالى چنانچه سائر شرايع را اولاد از بر مرتبه كلام نفسى در ازال لازال معين و مقرر گردانيد و اشاره بهمان مرتبه
است آيه كريمه ان حكمتك الشهور ليعبد الله انما عباد الله مشركون في كتب الله يوم خلق السموات ولا دحض فيها اربعة حرم
بعد از ان بر قلب مبارك حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم اجمالاً تارة و تفصيلاً اخرى فرود آورد بعد از ان آن حضرت صلى الله
عليه وسلم نصاً تارة و اشاره اخرى بيان آن فرمود تا آنكه آنچه مراد من بود ظاهر شد و حجة الله قائم گشت و تكليف عبادان
اعتقاد و عملاً بظهور رسيد هم چنان خلافت خلفاء راشدين اولاد كلام نفسى متفرشند و در قرآن عظيم اجمالاً فرود آمد بعد از ان

در حاشيه
در حاشيه
در حاشيه

RECEIVED 1964

در این باب
 از کتب معتبره
 در حدیث و تفسیر
 و کتب معتبره
 در فقه و اصول
 و کتب معتبره
 در تاریخ و جغرافیه
 و کتب معتبره
 در طب و طبقات
 و کتب معتبره
 در نجوم و ریاضیه
 و کتب معتبره
 در ادب و لغت
 و کتب معتبره
 در شعر و موسیقی
 و کتب معتبره
 در صنایع و حرفه
 و کتب معتبره
 در طب و طبقات
 و کتب معتبره
 در نجوم و ریاضیه
 و کتب معتبره
 در ادب و لغت
 و کتب معتبره
 در شعر و موسیقی
 و کتب معتبره
 در صنایع و حرفه

در حضرت صلی الله علیه و سلم بطریق منام تارقه و بطریق فراست در تعبیرینامات صحابه آخری این محفل
 مفصل گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن علم شریف نشاء و اشاره خبر دادند تا آنکه تکلیف جبار باستخلاف این بزرگواران
 اعتقاد و عملاً تحقق شد و پرده از روی کار برداشته گشت و اهل قرن اول و دوم و سبک بجان دل عمل کردند بر خلاف آنچه
 ستاخرین اشاعره تقریر میکنند که خلافت ایشان بنص نیست مطلقاً یا بنص حق نیست بلکه امر اجتهادی است که اهل عصر بنا بر اجتهاد
 بران اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان میکنند که در قرن اول خیف عظیم رفته بطلب دنیا خلافت را از سستی آن عصب کشیدند
 و بر غیر سستی اتفاق نمودند استغفر الله من جمیع ما کره الله و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علما در آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم استخلاف نمودند یا نه بآن وجه تواند بود که استخلاف گاهی اطلاق کرده میشود و مجرب و متنبیه شارح بر تکلف بودن عباد
 بانقیاد این جماعه را و گاهی بر بنیت معتاده نزدیک و صیت بولایت عهد از جمیع اهل حل و عقد و تنصیف لفظ استخلاف و نه آن
 هر یک معنی را اراده کرده است و محسناً گفته و مشاهدات صحابه حفظاً حادث بود و استنباط از خصوص تذکر معانی مستخرجه از ما
 بسیار و مانند آن تطبیق در میان اختلاف علما در آنکه خلافت بنص حلی است یا نه بآن وجه واقع است که جمعی آیه اجمالی احادیثی که
 تفسیر آن است مربوط با هم منظور شد بنص حلی قائل شدند و جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند بر انداختن و حادث
 را جدا و آنرا ملحق بآیه ساختند باز حادث را جدا و بود متفق و معنی اثبات خلافت که قدر مشترک است جمعی را نظیر حدیث
 دون حدیثی افتاد و دانستند که خبر واحد است و جمعی را نظیر بر همه دفعه و حادث افتاد متواتر المعنی شناختند و چنانکه نور توفیق آن
 علم را مبسوط نمود و داعیه نشر آن کتاب تارقه و خطا باخس نیز بخاطر نیت اخراج ابن ماجه عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اذ کنتم آخرین الامة اذکم فممن یتکم حدیثاً فقد یتکم ما انزل الله عز وجل بنا و علی ذلک در قی چند درین مسئله
 نوشته شد و به ازاله انحراف عن خلافه انحرافاً گشت و در دو مقصد تقسیم کرده آمد **مقصد اول**
 در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن است و بیان آنکه بر خلافت ایشان محل اختلاف اهل
 در میان خویش که خلافت بنص بود یا با جتهاد و مقصد ثانی در بیان خلافت اربعه و نه اوان شروع فی التفتش و توفیر
 توفیق امتسک و علی فضله التوکل و الی کلایته و حفظه کل امرأ فوامض حسباً الله نعم الوکیل و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
مقصد اول مثل است بنصول چند فصل اول در خلافت عامه مسئله و تعریف خلافت هی الریاسة العامة فی النصف
 الاقامة الدین باحیاء العلوم الدینیة و اقامه ارکان الاسلام و التقیام بالعبادة و ما یتعلق به من ترتیب الحجج و العشر و
 التفتش و اعطاء حکم من النبی و القیام بالقضاء و اقامه الحدود و رفع الظالم و الامر بالمعروف و النہی عن المنکر نیابتاً
 عن النبی صلی الله علیه و سلم - تفصیل این تعریف آنکه معلوم بالقطع نیست از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله ماکردند و قصر فرمان نمودند و برای
 هر معامله ثواب تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقرائماً و از جزئیات کلیات
 و از کلیات بکلی واحد که شامل همه باشد انتقال کنیم جنس علی آن اقامت دین است باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی
 اجناس دیگر باشند یکی از ان احیاء علوم دین است از تعلیم قرآن و سنت و تذکر و موعظه قال الله تعالی

مقصد اول

[illegible]

و تفصیل بنامیم از جمله شرطی که نیست که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین را نمی نهد و مسلمانان که اقال الله تعالی
 وَلَنَجْجِزِلَنَّهُ لَكُمْ فَيُفِيْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ سَيِّدًا و بطاعت است که این معانی از غیر مسلمانان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد
 ایضا و با الله واجب شود خروج بروی پس نصب کافر اولاً او سلف است بآنکه درست نباشد و از آنجمله آنست که عاقل و
 بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و ضعیفی مجوزند از تصرفات جزئی خویش قال الله تعالی وَ لَا تَوَلَّوْا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَكُمُ
 چون بر مال خود مافور نباشند بر اموال و در قبال مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از اختلاف با قطع از
 جماعه سرانجام نمی شود و از آنجمله آنست که ذکر باشد نه امره زیرا که در حدیث بخاری آمده که اَنْفَعُ قَوْمٌ لَّوْ اَمْرُئُهُمْ اَمْرًا
 چون بسبع مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید که اهل فارس و خراسان را با و شاهی برداشته اند و فرمود دستگارش
 قومی که دالی امر با و شاهی خود ساختند و از زیرا که امره ناقص العقل الدین است و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و
 مجالس پس از وی کارهای مطلوب بر آید - و از آنجمله آنست که حیر باشد زیرا که عند قابل شهادت و خصوصیات نیست و بنظر مردم
 حقیر و پنهان و واجب است بروی مشغول بودن بخدمت سید خود - و از آنجمله آنست که شکم وسیع و بیضی زیرا که لازم
 است بر خلیفه حکم کردن بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مدعی علیه و مقصر و مقصره و شاید و مشهور علیه
 و استماع کلام این جماعه دو واجب است بروی تولیت قضا و امصار و نصب و محال و امر کردن مرعیوش را با آنچه در جهاد پیش آید
 و اینهمه بدون سلامت اعضا تحقق نشود و مقدمه واجب است - و از آنجمله آنست که شجاع باشد و صاحب ای در حرب و
 سلم و عقد و موه و فرض مقاتله و تعیین امر و اعمال و صاحب کفایت یعنی دقت و دست نباشد و نه نا کرده کار که خط کند و امور
 و نتواند سرانجام دادن مهات را زیرا که بهادر و شجاع و صاحب را و کافی صورت نه بند و آن مطلب عظم است و خطا
 خلافت - و از آنجمله آنست که عدل باشد - یعنی معتدل از کبار غیر مصر بر صغار و صاحب مروت باشد نه هوسگر و
 تخلیع العذر از زیرا که در شاید و قاضی در اومی حدیث هر گاه این معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست
 او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال الله تبارک و تعالی عِیْنٌ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ و مرضی بودن نیست
 است بعدالت و مروت - و از آنجمله آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت منست قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را
 و اینهمه بدون مجتهد صورت نگیرد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القضاة ثلاثة و احدهم فی الجنة و اثنان فی النار فاما الذي
 فی الجنة فرجل عرف الحق فحكم به فهو فی الجنة و رجل عرف الحق فحكم بما فی الحق فهو فی النار و رجل قضی للناس على
 جبل فهو فی النار و راه الودا و راه الودا و اصل معنی اجتهاد آنست که جمله عظیمه از احکام فقه دانسته باشد و با و تفصیلی از کتاب
 سنت و اجماع و قیاس و محکی را منوط بدلیل و شناخته باشد و ظن قومی بهمان دلیل حاصل کرده پس درین زمانه
 مجتهد نمیتواند شد مگر سیکه جمیع کرده باشد هیچ علم را علم کتاب قرا و تفسیر و علم سنت با مانید آن و معرفت صحیح و ضعیف
 در این علم و احوال سلف و مسائل تا از اجماع تجاوز نماید و نزدیک اختلاف علی قولین قول ثالث اختیار نکند و علم عربیت از
 لغت و نحو و غیر آن و علم طرق استنباط و وجه تطبیق بین المتخالفین بعد از ان اعمال فکر کند و مسائل جزئی و هر حکمی را منوط
 بدلیل او شناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابی حنیفه و شافعی بلکه مجتهد منسوب بشقیق سلف است و خسته و سست است

از آنجمله آنست که

در زمانه که
 بطاعتی که
 نه

ایشان فہمیدہ ظن قوی در مسئلہ ہم رساند کافی است و تحقیق آنست کہ احباب تفسیر قرآن نیز بغیر این علوم بچگانہ میسر نیست
لیکن معتبر اخبار و روایات اسباب نزول و مناسبت دست و آثار سلف در باب تفسیر و حفظ و قوت فہم بیان بسیار و توجہ و
مانند آن در علم تفسیر قیاسی یاد کردیم و جمیع فنون دینیہ را و ائمہ اعظم - و در زمان صحابہ اکثر این شرط لازم نبود ہمین معرفت
قرآن و حفظ سنت در کار می شد زیرا کہ عربیت زبان ایشان بود بغیر علم نحو لغت کلام عربی میرسیدند و ہنوز احوال و روایات متعارفہ
ظاہر شدہ اختلاف سلف پدید نیامدہ بود - و از انجملہ آنست کہ قریشی باشد باعتبار نسب آباد خود زیرا کہ حضرت ابو بکر صدیق
صہ کزد انصار از خلافت باین حدیث کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند **الایمۃ من قریش** و ابو بکر و
جابر روایت میکنند **انما من قریش** ہذا الشان و ابن عمر روایت میکنند **لا یزال ہذا الا من قریشی** باقی ہستم
ایشان و معاویہ بن ابی سفیان روایت میکنند **ان ہذا الا من قریشی** لا یقال و ہم احد الایمۃ اللہ علی و حمید ما قالوا اللہ بن
و غیر این طرق دیگر ہم این حدیث را ثابت است بحدیث اختصار بر تقدیر **الکفا** و ہم اختلاف کرده اند در اشتراط
کتابت جمعی اثبات آن کرده اند بلام خطبہ انکہ بسیاری از امور دینیہ موقوف است بر معرفت خطبہ از علم کتابت انشا
احکام فاما ہذا بعض روکر وہ اند آنرا بانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می بودند و حق آنست کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
درین امر قیاس نیست و اگر دیگر را الیوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیار از مصالح منوط نوشتن با کلمہ
چون این شرط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفہ سازند و خلافت را برای او عقد کنند خلیفہ را
شود و غیر مستحق این شرط را اگر خلیفہ سازند ساعیان خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یا بد حکم او قیام یافت الشرع
باشد برای ضرورت کہ برداشتن او از مسند خلافت اختلاف است پیدا کند و مرجع و مرجع پیدا کرد **مسئلہ در طرق انعقاد**
خلافت - انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود - طریق اول بیعت اہل حل و عقد است از علماء و قضاہ و اہل امر و وجوہ فاسد
حضور ایشان متیتر شود و اتفاق اہل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست زیرا کہ آن مستثنی است و بیعت بکد و کس فائدہ
ندارد زیرا کہ حضرت عمر و خطبہ آخر خود فرمودہ اند **من بائع رجلا علی غیر مشورۃ من المسلمین فلا یبایع** ہو الذی بالعبسہ
تقریر **آن یقلا** و انعقاد خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است طریق دوم استخلاف خلیفہ است مستجمع شروط
را یعنی خلیفہ عادل متقصر فی شخص را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمیع نمایندگان مردان را و نص کند
باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص میان سائر مستجمعین خصوصیتی پیدا کند و قوم را لازم است کہ همان شخص
را خلیفہ سازند انعقاد خلافت فاروق بہین طریق بود طریق سوم شورا می است و آن آنست کہ خلیفہ شافع گرداند خلافت
را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعہ ہر کرا اختیار کند خلیفہ او باشد پس موت خلیفہ نشاء و گزینند
و یک را معین سازند و اگر برای اختیار شخصی یا جمعی را معین کنند اختیار میان شخص یا جمعی معتبر باشد و انعقاد خلافت
باطل یا بنی النورین ہمین طریق بود کہ حضرت فاروق خلافت را در میان شش کس شافع ساختند و آخر عبد الرحمن بن عوف برا
تعیین خلیفہ مقرر شد و وی حضرت ذی النورین را اختیار نمود طریق چهارم استیلاست چون خلیفہ میرد شخصی متصد
بطلان خلافت گرد و بغیر بیعت و استخلاف و ہمراہ خود جمیع سلاطین و بایان قلوب با بغیر و نصب قتال خلیفہ شود و لازم گرد و ہر مردمان

نیز از اہل انساب و عہدہ

مسئلہ در طرق انعقاد خلافت
خلافت را بچہ طریق واقع میشود
طریق اول بیعت اہل حل و عقد
طریق دوم استخلاف خلیفہ
طریق سوم شورا
طریق چهارم استیلا
طریق پنجم غلبہ

خلافت و داشتن مقدمات اقامت دین که بغیر آن اقامت دین متصور نشود و کلمات و کلام بدو آنها علی اکمل وجه تحقیق پذیرد
 واجب است بر خلیفه نگاشتن دین محمدی صلی الله علیه و سلم بر صفتی که نسبت مستفیضة آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت
 شده و اجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار بر آن وجه تواند بود که قتل کند مرتدین و زنا و فحشاء را و از هر نما
 سبتی که را دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه جماعات و زکوة و حج و صوم بانکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و
 مواضع بعیده آنکه مسجد و مسجد قنرا نصب فرماید و امیر الحج معین نماید و احیاء علوم دین کند بنفس خود قدری که منیت شود و
 مقرر سازد در حسین را در هر بلدی چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه عبد الله بن مسعود را با جماعه در کوفه نشاند و محفل بنی امیه را در
 بن محفل را به بصره فرستاد و فیصل کند میان اهل حصوت یعنی قضا کند در دعاوی و نصب قضا نماید برای آن و نگاهدارد
 بلاد اسلام را از شرک و طایع طریق و متغلبان و حسد نامی دار الاسلام را با فوج و آلات جنگ مشغول سازد و جهاد نماید
 با اعداء الله ابتدا در قضا و ترتیب دهد جوش را و فرض ایزان کند برای مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بر خراج
 بعمل آرد و تقدیر عطا یابی قضا و مفتیان در میان و عظامان و ائمه ساجد با جهاد خود نماید بغیر سران و مقتدر و نائب گیرد
 در کارها آنکه عدول را و اهل نیکوای را و همیشه در مشورت امور و تصحیح احوال رعیت و افواج و امرای آنحضرت و جویوش خراج
 و قضا و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیثی در میان نیاید و سپردن کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر ازین
 امر منی شدید فرموده اند اخرج شیخ الشیوخ العارف السهروردی قدس سره فی العوارف عن وثیق الرومی قال کنت مملوکا
 یومر فکان یقول فی استم فاک ان شکلت کسنتت کب علی آما کتو لسلیم فانه لا ینفی ان استمین علی انهم یمن لک و یمن یمن
 قتل فابیت فقال عمر لا اکره فی الدین فلما حضرته الوفاة اعطی فقال اذین حیث شکلت این است بیان آنچه واجب است بر
 خلیفه بطریق اختصار و ایجاز مسلم در بیان آنچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه لازم است بر مسلمین بر چه
 امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائر و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف
 باشند و خلیفه حکم فرماید بامری که مجتهد فیه است غیر مخالف کتاب سنت مشهوره اجماع سلف و قیاس حلی بر اصل واضح الذیوت
 لازم است سخن او شنیدن و بمقتضای قضا و ادرتن بر خد موافق ندید محکوم علیه نباشد و حرام است خروج بر سلطان سجاد از آنکه
 مسلمین بر جمع شدنند مگر آنکه کفر بواج از وی دیده شود و اگر چه آن سلطان مستحکم شود نباشد و خروج بر خلیفه لیس فروع تواند
 بود یکی آنکه خلیفه کافر شود و بانکار ضروریات دین و اعیان و ابد در صورت واجب است خروج بر وی و قتال با وی و این
 قتال اعظم انواع جهاد است تا اسلام تسلطی نگردد و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند برای کتب اموال و قتل نفوس و تکلیف
 خروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد و نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم طاع طریق است دفع کردن ایشان از ازم
 متصرف ساختن جماعه ایشان را واجب است استوم آنکه خروج کند بنبی اقامت دین و تفریک در خلیفه و احکام او شبیه راس آن تاویل کرد
 باطل باشد قطعا هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل اهل بدعت و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و معنی قطعیت
 باطلان تاویل آنست که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس حلی واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است
 قطع البطلان آن قوم بقا باشد و در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد مطلق بود و آن خطا فله اجر چون احادیث منع بغی

و فی الامور
 بر آمدن و طاع
 بر سبب
 سلطان
 است

که در هیچ مسلم و غیر آن مستفیض است ظاهر شد و اجماع است بر آن منع گشت امروز حکم بصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور مستقیم
 صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و در آن مسئله بر مانع از جانب شرع پیش ما موجود است و معنی بیان همان است که تقریر کردیم
 جائز است قیام بدفع ظلم منظمه از خود و ترک فرمانبرداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند و اگر در آن
 مسئله بر مانع از جانب شرع نیست صبر نماید و آفتابی را که بر سر دمی میگردد و از آفات سعادیه شمرود دست از قتل باز دارد
 و از اعظم انواع جهاد دست امر کردن خلیفه بمعصیت و منعی او از منکر بغیر خروج بسیف و بیاید که بلطف باشد و درون العنف و در
 خلوت باشد و درون الجلوة آفتند بر بخیزد و چون معنی خلافت و مشروط خلیفه و آنچه متعلق است بخلافت دانسته شد وقت
 آن رسید که باصل مقصد خود کنیم اثبات خلافت عامه بر اسی خلفاء اربعه از اجلی بدیهات است چون مفهوم خلیفه و مشروط
 او را در ذهن تصور نماییم و از احوال خلفاء اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرماییم بالبداهت ثبوت مشروط خلافت در ایشان ظهور
 مقاصد خلافت باکل وجه از ایشان ادا کرد و پیش و اگر خفائی در ثبوت خلافت ایشان است باعتبار اخذ معانی دیگر است
 در مفهوم خلافت چنانکه شیعه عصمت و وحی باطنی در امام شرط میکنند و الا وجود اسلام و عقل و بلوغ و حریت و ذکوره و سلام
 اعضا و قریشیت درین بزرگان محل بحث عاقلی نمی تواند بود و هیچ عاقلی انکار نمیکند که در مقام اهل بیت و فتح بلا و محسوم
 بلا و روم و مدافعت جیوش کسری و قیصر بنده بر و امرا ایشان بوده است فی ذلک الفایة لمن الکفی و شیعه باین قدر خود قائلند که
 حضرت شیخین خلافت را از دست حضرت مرتضی انصب بردند و آن تصور نیست الا با کمال حیات و تدبیر و ایلاف ناس با خود
 پس شجاعت در امی و کفایت را قایل شدند از آن جهت که قصد نکردند باقی ماند شرط اجتهاد و عدالت در اقا و دلیل خلفا
 میباشد تا ملی گردد و در قضایای ایشان مناسطات ایشان خرم میباشد نمود تا اجتهاد ایشان اظهار من شمس شود و تا حال
 هیچکس از مخالفان بر و امن ایشان فسق ظاهر نبسته است هر از می که خائیده اند مرجع آن امر مختلف فیه است که جمهور اسلام
 آنرا نمیدانند الا همین فرقه عالمهم الله بعدله پس ثبات خلافت برای ایشان معنی مذکورست یعنی است از برهان و آنچه درین
 باب مطلوب میشود و تخرید معنی است از معانی دیگر و تخریر مشروط خلافت و بیان مقاصد نصب خلیفه لا غیر و این امور را
 بتوفیق الله تعالی درین مجاله مبین ساختیم و الحمد لله بالعلین **فصل دوم** در لوازم خلافت خاصه در حدیث صحیح وارد
 شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر دادند که چند گاه نبوت و رحمت خواهد بود بعد از ان خلافت و رحمت بعد از ان ملائکه
 عضو بعد از ان جبریت و دعوت و در بعض روایات خلافت بر مناج نبوت واقع شده و نیزه نبوت رسیده که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم خبر دادند الخلفاء بعدی ثلثون سنه و خدای عزوجل در چندین آیه از قرآن عظیم باوصاف و علامات خلافتی که
 در کمال رضا و محبوبیت است تلویح و تصریح فرمود و از ان جمله آیه الذین ان کلمناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امر
 امرک ایا المعروف و نهی عن المنکر و آیه و علی الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیسئلنهم و آیه محمد رسول الله و آیه
 صفة الشهداء علی الکفار و آیه یا ایها الذین امنوا من یرید منکم عن دینه فیسوف یرث الله بقیة الخیر و یحبوننا
 الی غیر ذلک من الایات و صحابه در وقت مشاوره در تعیین خلیفه بعض اوصاف نطق نموده اند چنانکه گفتند احب الیه
 و توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض از استقر این اوله و صفی چند محصل می شود زیاده از اوصافی که در

مقصود

این حدیث صحیح است که در روایات معتبره آمده است و در این باب نیز در حدیث صحیح وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که من بعد منی ثلثون سنه و این روایت نیز در حدیث معتبره وارد شده است

عاجله گفته شد درین فصل میخواهیم که آن اوصاف را بشماریم و ثبوت آنها در خلفای اربعه رضوان الله علیهم بیان کنیم و باجماع
لوازم خلافت خاصه مقرون بقدریث نسبت تفسیر کرده است قناده شیخ بل الصبره از تابعین عواریه را قال عمر قال قناده الخوارزمی
الکلم من قریش ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزه و جعفر و ابو عبیده و عثمان بن ملهون و عبدالرحمن بن عون و سعد بن ابی وقاص
و طلحه و الزبیر و قناده فیهما رومی عنه روح بن القاسم الخوارزمی الذین تصکم لهم الخلافة کذا فی استیعاب ابن عبد الله و اصل
در اعتبار این اوصاف سه نکته است نکته نخستین آنکه نفوس قدسیه انبیاء علیهم السلام در غایت صفاء و علوفطرت آفریده است و در
حکمت الهیه بهمان صفاء و علوفطرت مستوجب حیث گشته اند و ریاست عالم بایشان مفوض شده قال الله تعالی ادفع عنکم
حیت تجعل رساکم یظهر و از میان امت جمعی هستند که جوهر نفس ایشان قریب بجوهر نفوس بسیار مخلوق شده و این جمعی
در اصل فطرته خلفای انبیاء اند و راست بمثال آنکه آئینه آهنی از آفتاب اثر می قبول میکند که خاک و چوب سنگ امیس نیست
این سربق که خلاصه است اند از نفس قدسیه پیامبر صلی الله علیه وسلم بوجهی متأخر می شوند که دیگر از امیس نمی آید و آنچه از
حضرت صلی الله علیه وسلم فرا گرفته اند بشهادت دل فرا گرفته اند گو یا دل ایشان آنچیز را از اجالا و ادراک کرده بود و کلام آخر
صلی الله علیه وسلم شریعت و تفصیل آن معانی اجمالی نمود و بعد از ایشان جماعه دیگرند پایه بی پایه فرود تر تا آنکه نوبت عوام
مسلمین آید پس خلافت خاصه آنست که این شخص چنانکه در ظاهر حال رئیس همین شود و بحسب وضع طبعی که مراتب استعدادات افراد
بنی آدم است در صفاء و علوفطرت لا مثل فالامثل نیز نیست باشد تاریاست ظاهر همه و مش ریاست باطن گردد و این جماعه که
بوضع طبیعی خلفای انبیاء اند در شریعت مسی اند بصدد یقین و شهید او صالحین دین مضمون مفاد می شود ازین دو آیه کریمه
قال الله تعالی علی لسان عباده اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ وَ قَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أُولَئِکَ
سَبْحَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الْمُصَدِّقِینَ وَ الشُّهُدَاءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسَنَ أَوْلَئِکَ رَفِیقًا پس درین دو آیه افاده
فرمود که مطلوب مسلمین و مسؤول ایشان در صلوات خویش مطمح هم ایشان در سلوک مراتب قریب موافقت با جماعه منعم علیهم است
و مراد از منعم علیهم این چهار طریق و در جای دیگر یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یُزَلِّكُمْ عَنْ دِینِهِ إِلَىٰ أَن يَمْوَلَکَ الْأُمُورَ
نیز اشاره بهمین معنی است یعنی دلی عوام مسلمین فاضل ایشانند که با قامت صلوات و وصف محبت و محبوبیت و غیر آن متصف
ند و این معنی را عبد الله بن مسعود بیان کرد و اخراج ابو عمر فی خطبه الاستیعاب عن ابن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد
فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فانقطعاه و بعثه برساکنتم ثم نظر فی قلوب العباد فوجد قلبه محمد صلی الله علیه وسلم
لو وجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم دورا ذنبیه صلی الله علیه وسلم ایضا یقولون عن زینب و بعضی مثل آن ذکر کرد الا انه
قال فجعلهم النار دینه و دور از نبویه فارا ه المومنون حسنا فهو عند الله حسن و ما راوه قتیبا فهو عند الله قبیح و چنانکه اولویت
بین فریق در خلافت متحقق است جهاد این فریق از احواحی است از جهاد دیگران و صرفا از اوصاف مذکور
علامات و خواص دارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان مناقب صحابه نگاشته نص فرموده اند با ثبات این اوصاف
ارشان و گاهی با ثبات علامات و خواص تلویح بالغ من التقریر ادا کرد و نکته دوم آنکه خلیفه حقیقی پیامبر مثل
است که ناگفته آنرا برداردان خود می نهید بجهت بلند گردانیدن آنرا و اندکی پیشتر دیده ایم کیفیت انتخاب این احسن

بنای جهان از تقاسیم رحمت الهی نصیب بنیامبر گشته و بنیامبر صلی الله علیه وسلم قبل از مبایعت آن بر رفیق علم
میویسته بود و چون از وجه سببیت و انانیت آن معافی را بدست خلفا اتمام ساخته اند و بحقیقت آن همه راجع است به بنیامبر و
ایشان بنوعی جوارح بنیامبر شده اند لا غیر پس خلافت خاصه آنست که از خلیفه کار نمایی که نصیب آنحضرت است صلی الله علیه
وسلم و منسوب بایشان است در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست و سر انجام شود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم انابت
اورا نصبر بکار و تلویحات کثیره اظهار فرموده باشند تا آن همه کارها در جریه اعمال حضرت بنیامبر صلی الله علیه وسلم
مردود گردد و ایشان شرف و سلطه حاصل نموده باشند لا غیر چنانکه آیه ذَلِكُمْ مَثَلُ هَارُونَ وَ هَارُونَ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُ هَارُونَ فِي
التَّوْرَةِ كَذَلِكَ مَثَلُ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي التَّوْرَةِ وَ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي التَّوْرَةِ وَ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي التَّوْرَةِ
بن اهل الکتاب و قال انما بعثتکم لایبک و ایتلی یک رواه مسلم و این قصه بهمان میماند که حضرت داود علیه السلام با قاضی گمت
مستوجه بنامی مسجد اقصی گشتند و آنکار از دست ایشان سر انجام نیافت لابد فرزند ی را طلب کردند که بدست وی تمام شود
و بعلاقه آنکه وی حسن است از حسنات ایشان در جریه اعمال حضرت داود ثبت گردید که داود بانی مسجد اقصی است مکتبه
سیوم آنکه خلافت ام خطیر است و نفوس بن آدم مجبول بر تباع هوا و شیطان در بنی آدم جاری است مجری الدم چون خلافت
برایشی شخصی مستقر شود احتمال دارد که جو پیش گیرد و در مقام خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در امت مرحومه
اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وی و این احتمال کثیر الوقوع است نمی بینی که بادشاهان همه الا شاهان و الله درین مملکت
گرفتار شده اند و می شوند تا وقتی که این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا باد صافنی که نزدیک حصول آنها جود و تهاون
منع تاوی گرد و وطن قومی بعد از قیام خلیفه با مریت بظهور رسد استخلاف این چنین شخص خیر محض نباشد و نفوس بنی آدم با آن حال
ادامینان پیدا نکنند و یکم مرشد خلایق گردد و مرئی ایشان در علم ظاهر و باطن تحمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد
و دیگران بعضی زائن متک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما احسن با قیل و ای بسا البلیس آدم را وی درین
پس بهر دست نشاند و او دست تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیست سفیض صادق مصدوق و اشارات او حاصل نشود و را
کارنا تمام است پس خلافت کامله همانست که وثوق بصاحب آن داشته باشیم بنص شارع و اشارات او و خلافت عامه آنکه بحدیست
عدالت خلیفه و علم او کفایت کنیم چون این سه نکته مبین شد خوض در تفصیل نمائیم از جمله لوازم خلافت خاصه آنست که آن
از مهاجرین اولین باشد و از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سوره نور و از حاضران دیگر مثل عظیمه مثل بدر بن
که در شریعت تنوید نشان آن مشاهد و وعده حجت برای حاضران آنهاست سفیض شده اما آنکه از مهاجرین اولین باشد ملافتی که
از انجبت مطلوب شد که خدای تعالی در شان مهاجرین اولین میفرماید اِنَّ الدِّینَ یَقَیْنُ لَکُمْ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ تَعْلَمُوْا اَنَّ
الدِّیْنَ اَحْرَجَ مِنْ دِیْنِکُمْ بَعِیْرَ حَقٍّ بَعْدَ اَزَانِ فَرَمُوْا الَّذِیْنَ اِنْ مَکَنَّاکُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ اَتَوْا الزَّکَاةَ وَ اَحْرَقُوا
یَا لَعَنُوهٗ وَ فِی وَ تَعْلَمُوْا عَنِ الْمَلَائِکِیْهِ حَاصِلِ مَعْنٰی اِیْنَ آیَاتِ آنست که در باب مهاجرین اولین که اذن قتال برای ایشان
داده شد تعلیق میفرماید که اگر ایشان را تمکین فی الارض پسیم یعنی ریس گردانیم اقامت صلوة کنند و ایات زکوة نمایند
از هر یک و نخی منکر بعمل آرند و نخی منکر متناول است اقامت چهار ازیرا که هشتاد و یک کفر است داشتند پس قتال و عطفانی که در خا

الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو ابو وهب بن الحارث بن عبد المطلب عليه السلام واما باقيهم فليس لهم الخلافة ولا اهل البيت
خلافتهم است كه خليفة مبشر بهشت باشد يعني بر زبان مبارك آنحضرت صلي الله عليه وسلم گذشته باشد كه فلان شخص مخصوصه
او بشير تعلق شرط اهل بيت است و عاقبت حال او نجات و سعادت است زیرا كه اين بشارت افاده مي نمايد قطعاً سعادت اين شخص
ايمان او و تقوى او و در آخر حال و آخر حال خلافت قيام با هم خلافت بود و ايشان در حالت خلافت از عالم گذشته اند و افاده
نظراً قرياسن اليقين كه فعال او در سائر عمر خير باشد و ايشان محبت باشند از معاصي و عامل بطاعات اگر چه
منعوت مرتكب كبريه پيش اهل سنت و جماعت جائز قليل الوجود است ليكن اينجا تلبيس عظيم و تدليس بد لازم مي آيد و تلبيس را
حضرت صلي الله عليه وسلم منفي است و بشارت خلافتي اربعه به جنت سجد تواتر رسيد بوجهي كه احتمال خلافت آن نماند اولاً اجماع
در آيات مناقب مهاجرين و حضار حديبيه و جيش البصرة و غير آن در احاديث مناقب مطلق صحابه و مناقب ايشان كه ذكر آن حاديه
دارد و ثانياً در ضمن عشره مبشره بن سعيد بن زيد و ثالثاً براي خلافتي ثلثه عن ابى موسي و جابر و غيرهما و رابعاً براي شصين
ابي سعيد خدرمي و ابن مسعود و خامساً فرادى و ثانياً ارجاعه كثر از جمله حديث عثمان بن عفان في الجنته و لعلنا في الجنته
و از لوازم خلافت خاصه آنست كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم نص فرمايد كه و هو از طبقه عليا امت است از صد يقين ياشهد
و صالحين و محدث نيز شقيق صدق است و بلك اعتبار داخل در حدودي با بيان علو درجه او و در بهشت فرموده باشند و اين لازم
بودن شخص است از طبقه عليا است با راي او موافق باشد با وجود آيات كثيره بر وفق راي او نازل شده باشد و نفعي نيز لازم
شخص است از طبقه عليا يا بتواتر ثابت شود كه سيرة او در عبادات و تقرب الي الله اكمل است از سيرة سائر مسلمين و متحلي باشد بجه
مرضيه و مقامات عليه و احوال حسنه و كرامات قويه يعني چيزي كه امر او با ستم طريقي صوفيه سمي ميگردد و حاجت القلوب غير
در كتب خویش بيان کرده اند و هر سنده را با حاديه و آثار محكم نموده و اين نيز لازم صديقيت و شهادت است و آييني در خلافت
آن مطلوب شد كه رياست ظاهر او مقرون باشد با رياست باطن و نشانه كمال آنحضرت صلي الله عليه وسلم ميگردد و در عباد و آيه
و الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير من الكفار و الذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير من الكفار و الذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير من الكفار
في و جوههم من انبياء السجود و در عباد و محبتهم و محبتهم اذ لك على المؤمنين آية على الكافرين
داخل شود و ثبوت آييني براي خلفا اربعه از ضرديات دين است و ثابت با حاديه بشمار از انجمله حديث ابى هريره ان رسول الله
صلي الله عليه وسلم كان على جملهم ابو بكر و عمر و عثمان و علي و طلحه و الزبير فتمسكت الصخرة فقال رسول الله صلى الله عليه
وآله فقال عليك الاتي او صدق او شهيد اخرج الحديث السليم و الترمذي و حديث انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شهد
ابو بكر و عمر و عثمان و حبيبهم فقال اثبت احد اراهم قريه برجله فانما عليك نبى و صديق و شهيدان اخيره البخاري
و الترمذي و از انجمله حديث عثمان بن عفان في الجنته حديث النبي في آخره شهد به رجال اخرجه الناس و از انجمله حديث ابى هريره انما
يا ابا بكر اول من يدخل الجنة من امتي اخيره ابو داود و حديث جابر يا ابا بكر اعطاك الله الرضوان الاكبر فقال بعض القوم
يا ابا بكر رضوان الاكبر رسول الله قال نعم قال رجل من بني كنانة في الاخرة عاتقه و تحلى لابي بكر خاتمه اخيره الحاكم و توفيه عن في
و اليه صبح الحاكم و حديث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا ابي بكر انت صلي على الخوض صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

فی العار واذ انجمله حدیث جعل الله المحی علی لسان عمر وقلبه بروایت ابن عمر وابی ذر وعلی بن ابی طالب و حدیث لقد کان
 فیما کان قبکم من الامم ناس محمد نون فان کن فی امتی احد فانه عمر بروایت ابی هریره وعلایش و تشبه بالنس حدیث
 عقبه بن عامر لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و حدیث والذی نفسی بیده ما فیک الشیطان فجاء الا سلك فجاء غیر
 فیک از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره وعلایش و بریده سلمی و حدیث موافقت فاروق با وحی الهی از روایت عمر
 و ابن عمر و ابن مسعود و از انجمله حدیث ان سید الکبوال اهل الجنة من الاولین و الاخرین الا النبیین و المرسلین از روایت
 علی بن ابی طالب و انس و ابی جحیفه و حدیث ان اهل الدرجات العلی کبراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء
 و ان ابابکر و عمر منهم و انما اخرجه الترمذی و ابن ماجه و حدیث الاستحی من لیحیی منه الملائکة یعنی عثمان اخرجه مسلم
 و حدیث کل نبی رفیق و رفیق فی الجنة عثمان اخرجه الترمذی و حدیث اما نرضی ان تكون منی بمنزلة یارون من موسی
 بروایت سعد بن انس و قاص و جابر و غیره و حدیث لا عین الایة عدا رجلا یحب الله ورسوله و یحب الله ورسوله رواه
 جماعة من الصحابة و قال علی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان کل نبی سبعة شجاء و قبا و اعطیت انا اربعة عشر قال انا و ابوبکر
 و جعفر و حمزة و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عتب بن مسعود و ابوذر و المقداد رواه الترمذی و یاره از
 سیرت مرضیه خلفا و اربعة که نقل مستفیض المنی ثابت شده در فصل آینده نقل خواهیم کرد و از لوازم خلافت خاصه
 آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خلیفه معامله فرماید مرات بسیار و گزات بشمار چنانکه امیر با مستنظر الاماره معامله
 نمیکند قولا و فعلا و این معنی بسپرد و چه تواند بود یکی آنکه استحقاق خلافت اوبیان فرماید و فضایل اوبا اعتبار معامله باست
 و اگر کند و دوم آنکه اظهار نماید فرائد بسیار چنانکه فقها و صحابه بدانند که لوکان مستخلفا لا یشکلف فلانما و بدانند که
 تحت الناس الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلا ینکون و یؤید توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض و آنچه ازین باب
 شد سوم آنکه در حیات خود این شخص را بکار نامی که متعلق بنفس مبارک آنحضرت است صلی الله علیه و سلم من حیث النبوة امر
 نماید و این معنی در خلافت خاصه از انجبت مطلوب است که وفوق بخلاف خلیفه از جهت شرع بهم رسد و حضرت یحیی چون مستخلف
 انحصی را بکار می که تعلق بخلاف داشت باشد امر کنند انحصی مینمودند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شخص را گاهی
 بی امری ساخته اند از امور مسلمین اگر می یافتند مضامی غریب میفرمودند و الا موقوف میشدند و این قصص محمد
 ز سر سیده است انشاء الله تعالی یاره از ان در فصل آینده بیان کنیم و نیز قیام این شخص با موردین نسبت کرده شود
 حضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه منسوب میشود و فعل بامر در مثل بنی الامیر الایته اما بیان کردن آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم حال خلفا را باوصافی که حسن خلافت بان حاصل گردد پس مستفیض شده است در بیان مناقب جماعه از افاضل صحابه و انما
 نیز و این بیان آنحضرت بمنزله اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکه الیوم علما جمعی را بخلافت
 بر می گزینند و نص مینمایند باستحقاق آن شخص آنحضرت صلی الله علیه و سلم این منزلت را بفضلا و صحابه و کبار ایشیان
 فرموده اند از انجمله حدیث ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم منی بها ابوبکر و اذ لمهم فی
 الله عمر و اصدقهم حیا عثمان و اقضاهم علی بن ابی طالب اللهم اخرجه ابو عمر فی اذل الاستیعاب و حدیث یحیی بن العقیله

حدیث
 حدیث
 حدیث

حدیث
 حدیث
 حدیث

حدیث

حدیث

خلافت نبوی است که قول خلیفه جنت باشد و درین نه یکن معنی که تقلید مسلمین و واضح باشد زیرا که این معنی از لوازم اجتماع
 است و در خلافت عامه بیان آن گذشت و نه یکن معنی که خلیفه منی نفسه منی اعما در تنبیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است
 باشد زیرا که این معنی غیر نبی را میسر نیست بلکه مراد اینجا منقرضی است بین الترتین تفصیل این صورت آنست که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم حواله فرموده باشند بعضی امور را بشخصه مخصوص و بعضی را پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می شود متابعت امرای جیش
 آنحضرت مقتضای امر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این خصلت در خلفای راشدین همان میانه که قول زید بن ثابت را در فضل
 مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر و قول عبدالله بن مسعود را در قرائت و فقه و قول ابی بن کعب را در قرائت بر قول دیگران و
 قول ابی مدینه نزدیک اختلاف است بر قول دیگران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم الله عزوجل فرموده اند که بعد از آنحضرت
 اختلاف ظاهر خواهد شد و است در بعضی مسائل بحیرت در ماندن رفت کامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر امت اقتضا فرمود که مخلص
 آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و درین باب جنتی برای اقامت کنند و معنی ثابت برای خلفای اربعه زیرا که قال الله
 تبارک و تعالی کما یتکلمون لکم دینهم الذی ارضی لهم درین آیه افاده میفرماید آنچه پس از ایشان چگونگی شایع و مشهور میشود و است
 مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعه شایع شد تشاب و ابشر معلوم گشت و میفرماید ان مکاتیبهم فی الاکثرین
 اقاصوا الصلوة درین آیه افاده فرمود که هر نمازی در گزاتی و امر معروفی و نهی منکر می که از ممکنان ظاهر شود محمود و محلی رضا
 است و در حدیث عریض بر ساریه علیکم السلام و سننه اخلاقا و الراشدین من بعدی و در حدیث ابن مسعود و خلیفه ائمه و بالذین
 من بعدی ابی بکر و عمر و این معنی از اکابر صحابه مروی است اخرج الدارمی عن عبد الله بن ابی بکر قال کان ابن عباس اذا دخل
 عن الامر فان فی القرآن انحرجه و ان لم یکن فی القرآن و کان عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انحرجه فان لم یکن فعن
 ابی بکر و عمر فان لم یکن قال فیه برأیه و مجتهدان تابعین تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه باین گفته اند
 کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن تامل نماید یقین این را بداند اگرچه بعضی اصولیان شافعیه درین باب تردد دارند و غالباً
 منشار تردد عدم اخذ سلف بعض آثار خلفا بوده باشد و تحقیق درین باب نیست که نزدیک تعارض اوله تقدیم بعضی اوله شرعی
 بر بعضی فیه جنت دیگر نسکند چنانکه خبر واحد را نزدیک مخالفت حدیث مشهور با اجماع است ترک میکنیم یا خد فقه را لطیفات است
 و بر طبقی را حکمی اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم قال البیهقی فی السنن الصخری اخبرنا ابو سعید بن ابی عمر قال حدثنا ابو العباس
 قال اخبرنا الربیع قال قال الشافعی رحمه الله ما کان الکلب المسته موجودین فاعذر علی من سیمها مقطوع الا بآثارهما فاذا
 لم یکن ذلک صرنا الی آقا و ابی اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم او واحد هم ثم قال قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی اقدیم
 و علی رضی الله عنهم اذا صرنا الی التقليد احب الینا و ذلک اذا لم یجد دلالة فی الاختلاف مدل علی اقرب الاختلاف من الکلب
 و السنة فشیخ القول الذی معه الدلالة ثم بسط الکلام فی ترجیح قول الائمة الی ان قال فاذا لم یوجد عن الائمة فاصحاب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الدین فی موضع الامانة اخذنا بقولهم و کان اتباعهم اولی بنا من اتباع من سجد هم قال
 و العلم طبقات الاولی الکلب و السنة اذا ثبت السنة ثم النایة الاجماع فیما لیس فیه کتاب ولا سنة و النایة ان
 یقول بعض اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم ولا نعتمد لمخالفاتهم و الا بآثارهم و اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم و النایة

التیاس علی بعض نده الطبقات ولا یصار الی شی غیر الکلب والسته وها موجودان واما فی هذا العلم من اسلک
 لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل است باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از انجبت که در نکته اولی تفسیر
 کردیم که چون خلافت ظاهره بعد از خلافت حقیقیه باشد وضع شئی در محل خود ثابت گردد لیکن اینجا این نکته باید شناخت
 که غیر از حق خواص ریاست خواص الائی نیست پس خلافت اطلاق نباشد و نصب غیر افضل حکم خصمت دارد نسبت عزیمت
 و خصمت خالی از ضعفی نیست و مورد مطلق نمیتواند شد و از انجبت که در خلافت خاصه تمکین دین مرضی من کل وجه مطلوب
 است و آن غیر استخلاف افضل صورت نمیبند و چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرمود آن نیرد الله بالناس خیراً
 فیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم بخلاف خلافت عامه که اینجا تمکین دین مرتضی من و جردون وجه مطلوب است لاسن
 کل الوجوه و از انجبت که خلافت خاصه قیاس بر نبوت زیرا که در حدیث آمده خلافت علی مناج النبوة و نیز آمده تکلون نبوة و
 رحمة ثم خلافة در حمة و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً پس چنانکه استنباط شخص دلالت میکند بر ریاست
 و بر امت تا قبح از مستثنی جل ذکره مرفوع گردد همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت مینماید بر افضلیت و بر امت و از انجبت
 که عامل ساختن شخص منقول حیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استقر رجلاً من عصابة و فی
 ملک العصابة ممن هو ارضی بیدرینه فقد خان الله فان رسول الله صلی الله علیه و سلم من استقر رجلاً من عصابة و فی
 علیه و سلم من قلی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم احداً مما هة فعليه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم
 اخرجه الحاکم از اینجا میتوان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود و آری نزدیک تراحم امور و اختلافات و شرو عدم
 نظام امر علی با هو حق مینواند راه ترخص پیش گرفت و از انجبت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت ایشان
 و لفظی احتی بهذا الامر گفتند و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطای را می خود برایشان ظاهر شد قائل
 با فضلیت او دین مبتنی است بر آنکه استخلاف با فضلیت مساوی بود و افضلیت خلفای اربعه ثابت است بر ترتیب خلافت با اولی
 بسیار اینجا بر سه مسلک گفتاکنیم **مسئلک اول** آنکه استخلاف این بزرگواران بنص و اجماع ثابت شده استخلاف کذا
 لازم است افضلیت را که تفسیر بر **مسئلک ثانی** احادیث مرفوعه الله بر افضلیت ایشان نصاً از انجمله حدیث ابن عمر
 که تخریفة زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم فنقول ابو بکر خیر بذر الامة ثم عمر ثم عثمان و از انجمله حدیث نه ان سید
 که قول اهل الجنة و تلوکجا مثل حدیث ابی بکره و عرفیة در وزن میزان در جنان ایشان ترتیب و حدیث ابی هریره
 انما انک با ابی بکر اول من یدخل الجنة و حدیث جابر بن عبد الله فی الاخرة للناس عامة و یجلی الابی بکر خاصة
 رواه الحاکم و حدیث ان اهل الجنة یتسرون اصحاب الغزاة مسلک لکث اجماع صحابه اجمالا و تفصیلاً و این
 قصه پس در از است از هر صحابی فیه لفظ خیر بذر الامة و احق بهذا الامر دانند آن مروی شده چنانکه حضرت فاروق در وقت
 بیعت حضرت صدیق گفته است انت افضل منی و ابو عبیده گفته است تاوونی و فیکم ثالث ثلثة اشاره میکرد بآیه
 ثانی اثین و چنانکه حضرت صدیق وقت استخلاف فاروق اعظم شکایت مردمان از دی کوتاه و لیکن کان اقله و غلط
 گفته است ابر بنی شجر توئی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة کل ذالک لیکن صریح ترین همه حضرت

مرتبه است از دومی بطریق تواتر ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود میفرمود و خبر داده الاثم ابو بکر ثم عمر این لفظ را محمد بن الحنفیه و ابو جحیفه و علقمه و نزال بن سبرة و عبد الخیر و طهم بن جحل و غیر ایشان روایت کرده اند و از هر یک طرق متعدد و منشعب شده و بطریق استفاضه از دومی منقول است که میفرمود و سبقت رسول الله صلی الله علیه و سلم و صلی ابو بکر و ثلث عمر ثم خطبتنا فینه زواه عبد الله بن احمد بن زوائد المسند و الحاکم و غیرهما و نیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضی بر جنازه حضرت عمر فاروق حاضر شد و گفت یا من الناس احب الی ان اتقی الله بما فی صحیفه من هذا السنه ای اخرجه الحاکم من طریق سفیان بن عیینة عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر و اخرجه محمد بن الحسن عن ابی حنیفه عن ابی جعفر الباقر عن علی مرسله و ایضا روایت کرد شد از طریق ابی حنیفه و عبد البر بن عمر و غیر ایشان و بطریق استفاضه از دومی به ثبوت رسید که روایت میکرد و مرفوعا هذا ان سیدنا کهول اهل الجنة و اولاد امام حسن و امام حسین همه ایشان این حدیث را روایت کرده اند قال ابو داود و حدثنا محمد بن سکیان قال حدثنا محمد یعنی الفریابی قال سمعت سفیان یقول من زعم ان علیا کان احق بالولایة منها فقد خطا با بکر و عمر و المهاجرین و الانصار رضی الله عنهم و ما راه یرفع مع هذا عمل الی السماء و اخرج البیهقی عن الشافعی بطریق متعدد و انه قال نظرنا انما بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی ابی بکر فله یجد و الاحتادیم السماء خیر امن الی بکر فلو انه یرتقا بتم در ذیل این مسئله باید دانست که فضیلتی که در شرایع مدار افضلیت خلفا شده امور عرفیه نیست که شعرا و دانشمندان آنها بان تطاول کنند مثل براعت نسب و قوت فصاحت و زیادت شجاعت و کمال صباحت و تساهلی سخاوت اگر چه فی الجملة شرع سخنان این اخلاق فرموده اند و نه علوم غریبه از زمل و جعفر و قیافه و نه اموری که در شرع تصریح بان نرفته مثل معرفت و حدیث و وجود مراتب تنزلات سته چون این امور در شرع مذکور نشود و فضیلت ابران و ارسا حقن چرا باشد ثبت العرش اولی الامر انفس بکایه مراد اینجا اوصافی است که در قرآن عظیم و سنت صحیحه صیغه عظم درجه و اکثر ثوابا و مانند آن بران دایر ساخته باشند کما قال الله تعالی لا یستویون منکم من اتفقوا من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین اتفقوا من بعد و قاتلوا و قال تعالی لا یستوی الفاعل و من المؤمنین عیم اولی الضمیر و الجاهد و من فی سبیل الله یا مؤ الهم و انفسهم فصل الله الجاهدین یا مؤ الهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا و عا الله الحسنة و فصل الله الجاهدین علی القاعدین اجر اعظمهما و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فضل العالم علی النابذ کفضل النبی علی اعدائهم و قال من افضل المسلمين اهل بدر او کما قال پس باین سابق میاید خاطر را راه داد و باز ازین صفات تفصیلیه میاید بکلیات آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد واضح شود که افضلیت خلفا با یکدیگر باعتبار زیادت تشبه بالانبا است فیما للانبا بحسب نبوتهم یا گوئیم باعتبار قوت اوصاف که در خلافت خاصه شرح داده شد آیا ما بشت قتل باز کمالات و مقدمات قیام بکلافت خاصه بسیار است اصل مقصود مقاصد خلافت است نه طرق موصله بآن چون مقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات و کمالات نتوان پرداخت این بهمان میانه که قتل عدوی باشد تا شتر عام از عالم مرگ ترفع گردد و جو اندر دوی بهر صفت که توانست بهت نبایم نمود و دلو میگوید فصل بشمشیر اول است بر شجاعت از قتل به تیر یا شمشیر روح از همان درخت بهتر است پس افری دعوه فیه لیت کمال مسکین

خط است
نزدیک و جفا
بکلیت از ایشان
طیسه
ای استخوانی
یعنی از مردمان
کسی نیست که با
اعمال پسین
رفیق را و قوی
مسلم و در هر
کس چار و در
که اگر کسی
از کمالات
و شرف باشد

کلیه کارها را در این مرتبه بر دست خلیفه زیر اهل اصول در ثبوت خلافت عابد و صاحبان است و مدارک
 خلافت را برین آیات و این فضیلت و مشایخ نشانه روشن ترست و نیز اقوی وجوه فضیلت در خلفا نص شرعیست با شهادت
 ایشان و این معنی در مشایخ نشانه اعلی است زیرا که در اکثر احادیث خلافت ذکر مشایخ نموده است فقط و نیز اقوی وجوه
 فضیلت پیام با سور موعود و بر پیغمبر است بشال آنکه اگر در ارباب و رسیدار و گشتبدا اصطلاح میفرماید اراده الهی
 نفس پیغمبر را حرکت داد و بعض کارها بوجود آورد و کارهای دیگر هنوز ناتمام بود که حکمت الهی پیغمبر را از عالم ادنی بر رفیع
 اعلی رسانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنحوی از نسب اتمام از آنچه منسوب گردانید و سموت آن کارها بملفوظ جامع گشت و ایام خلا
 یقه حقیقت ایام نبوت بود لیکن می آید آسمان فردی آمد و این وجه در مشایخ نشانه زیاد تر نمایان گشت و نیز اقوی وجوه فضیلت
 اعانت پیغمبر است در تحمل عباد نبوت را تا حمله و جهاد و ادانفا قال الله تعالی لایستوی فی العلم من آمن بالقول الخ
 ظاهر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنها بودند چون اراده الهی ظهور امر او متعقد گشت ایام در قلوب او کیا حاضرین افتاد
 که او با اعانت کنند و در ضمن این اعانتات حجت الهی که پیغمبر را رسیده است شامل این او کیا شد و این به پیشین خبر رسیده
 قبل از هجرت ظاهر است و نیز اقوی وجوه فضیلت تشبه است با حضرت صلی الله علیه و سلم در تالیف قلوب بناس بر سلام و انصاف و شرفین
 بآن واضح ترست و اقوی وجوه فضیلت واسطه بودن است در میان پیغمبر و امت و بر وجه علوم از قرآن و سنت و این
 معنی در حضرت شریفین اشکار از است و اقوی وجوه فضیلت جهاد عرب و عجم است و این معنی در مشایخ نشانه روشن تر چون لوازم خلا
 فیه بن شد احوال باید شناخت که جمعی کثیر از صحابه بغیر حضرت صلی الله علیه و سلم قدرت بر این اوصاف حاصل
 کرده بودند و بعض ایشان بخلاف عقیده فایز گشته مانند عبداللہ بن مسعود در قرات و فقه و معاوی بن جبل در قضا و در لایق
 در فرائض ازین جمله آنکه قریشی بودند و اهل بیت نحل اعباد و ریاست داشتند سخن خلافت مطایه گشتند باز مستحقان انعامات
 در بارگاه عزت نظر ایستاده اند تا کدام یک را فضل الهی برتر است اختلاف مطلق بالفعل و لا بد ذلک تفضل الله فی شیه
 من یتسکب و الله ذوالفضل العظیم و در آخر این فصل باید دانست که هر چند هر حلیه ازین فصل با خود است از
 کتاب سنت و مؤید است با قوال کبر اوست و عظمی اهل سنت انحراف و ترتیب آن و انتقال از جزئیات بکلیات و آن از سطر جاب
 این بنده ضعیف است و اثری از نور توفیق که سابق بآن اشاره نموده و الحمد لله رب العلمین

فصل سوم در تفسیر آیات و آثار بر خلافت خلفاء بر لوازم خلافت خاصه خدا تعالی در سوره نور که بکلمه تامه شریفه
 اَمَّا نُنَبِّئُكَ وَفَرَّخْنَاهَا وَاَنْزَلْنَاهَا فِیْهَا اٰیٰتٍ مُّبٰیِّنٰتٍ مِّنْ رَّسُوْلِنَا سَاحِطَةً مِّمَّا یَدْعُوْنَ اللّٰهَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
 مِنْكُمْ وَحَمَلُوْا الصَّلٰتِ لَیْسَ یُخَلِّقُهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَحَلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَیَقِیْلُوْنَ لَهُمْ ذِیْنَهُمُ الَّذِیْنَ
 اَرْتَضٰی لَهُمْ وَکَلَبُوْا لَهُمْ مِّنْ قَبْلِ فِیْهِمْ اَمَّا یَعْبُدُوْنَ وَاِنَّ لَیْلَیْنِ لَیْسَ لَیْلَیْنِ کُفُوَانِ فِیْ
 شَیْءٍ وَّ مِّنْ کَفَرٍ یَّعْبُدُ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ الَّذِیْنَ وَاوَدَّ هُوَ اَنْ یَّکُوْنَ اَمَانٌ اَمَّا اَمَانٌ اَمَّا اَمَانٌ اَمَّا اَمَانٌ
 شهادت کارهای شایسته کرده البته خلیفه ساز و این را از زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنرا که پیش از ایشان بوده اند یعنی
 حضرت یوشع را بعد حضرت موسی و حضرت داود و سلیمان را بعد انقضای مدتی از عهد حضرت موسی و البته حکم و یا استوار

در این باب

در این باب

ایستاد
کتاب
در بیان
والتی

سازد و با او ایشان دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان البته بدل کند در حق ایشان بعد از ترس ایشان
ایمنی را برپا نشاند کند مرادش یک نفر نکند با من چیزی را و هر که ناسپاس و اری کند بعد از این پس آن جماعه ایشان را خداست
حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و با و شاه گردانیدن است قال الله تعالی یا ای دینا جعلناک
خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ وَ قَالُوا صَلِّ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بَارِئُ نَبِیِّ دَوْلَةِ خَلِیفَةِ الْحَدِیْثِ وَ قَالُوا سَیْکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ خَلِیفَةُ یَحْیٰی
الْمَالَ الْحَدِیْثِ وَ مَعْنٰی لَیْسَتْ خَلِیفَتُهُمْ لَیْسَتْ خَلِیفَتُهُمْ خَلِیفَتُهُمْ چنانکه گویند استخلاف بنو العباس و اثر علی بنو التمیم اگر چه متونی غلط
و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد حکم آنکه فائده خلافت و ثروت عاید همه قوم است و این مرد و نکته که ذکر کردیم
تا دلیل نیست بلکه ظاهر استعمال است زیرا که امثال این کلمات اگر استقر کنی صد جا موافق همین و زمره بیابی و دوه جا معنی دیگر
و همین است میزان ششماضن تاویل و معنی ظاهر باز معنی استخلافهم ایجاب انقیاد قوم است در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در حق شخصی فرماید اَمْرٌهُ عَلَیْکُمْ وَ خَلِیفُهُ کَوْیْدُ جَعَلْتُ فُلَانًا قَاضِیًا عَلَیْکُمْ اَوْ وَکِیْلُهُ الْفَضْلُ عَلَیْکُمْ دلالت میکند
بر جمیع آنچه حق امیر است بر سر هر قاضی است بر رعیت این لفظ گویا مختصرا ایجاب جمیع حقوق تفصیلیه خلافت است و میجو فرقی
نیست در بیان آنکه گویند استخلف فلانا علیکم و در میان آنکه و عدت فلانا اَنْ یَسْتَخْلَفَ عَلَیْکُمْ عَدَاوَنَ چون عذر برسد و موافق
میجو گردد و باز معنی استخلفهم آنست که خدا تعالی مستخلف ایشان است و این استخلاف منسوب باوست حقیقتش آنست که خدا
در السلوات و الارض است و کطیف لایا شاء پس وقتی که صلاح عالم در نصب خلیفه باشد الهام میفرماید در قلوب امت تا
شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازد بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق است لیکن چون در بعضی حوادث
الهام الهی بحسب اقامت خیر تحقق می شود و در بعضی ناید و سبب آنکه از قبیل خرق عوایه باشد پیش می آید و علی هذا القیاس
معانی دیگر که مختص نسبت این حادثه بحق باشد این استعمال اختیار می کنند که قال تعالی فَلَمَّا تَقَاتَلُوا وَ لَکِنَّ اللَّهَ فَتَحَهُمْ
وَمَادَّ مِنْ ثَمَرِهِمْ لَئِنْ لَمْ یَنْصُرْ لَهُمْ لَکِنَّ اللَّهَ تَرَاهِ پس نسبت استخلاف بنو ظهار کمال تشریف ایشان است و بیان آنکه استخلاف
نمیست است عظیم و امری است راسخ در حقیقت چنانکه لفظ عباد می بیت الله و نفوت فیه من روحی و لا یت بر کمال تشریف
و رضا میکند و لفظ منکم محتمل و معنی است من الامه المحمدیه او من الحاضرين عند نزول الایة و عند التحقيق معنی نمانی
متبعین است زیرا که در معنی اول تکرار بلا فائده لازم می آید لفظ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِذَا اِنْ کَانَ مَعْنٰی است و چون در تفسیر شده مراد
حاضرين نزول سوره نورند حضرت مبادیه و بنو اسید و بنو عباس از ان خارج باشند و کلمه لَمَّا تَقَاتَلُوا وَ لَکِنَّ اللَّهَ تَرَاهِ
اِنْ لَمْ یَنْصُرْ لَهُمْ دلالت میکند بر دو معنی یکی آنکه این خلفا که خلافت ایشان موعود است چون وعده منجر شود و این سطل
اکل الوجوه بطور آید دوم آنکه از باب عقاید و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عصر متخلفین
شود و ایشان با هم نام تمام سعی در اقامت آن کنند دین مرتضی است پس اگر احوال قضا و متخلفین در مسئله یا فتوی ایشان
در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهدان تسک نمایند زیرا که آن دین مرتضی است که ممکن آن واقع شد حسنه
اجتهاد و مجتهدی و لو کان متعابا احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که میگوید کل مجتهد مصیب تعدد جواب در هر حادثه محتمل
است و نزدیک کسی که میگوید المصیب احد و الآخر معذره و غیر این احتمال خطا در هر دو جانب ممکن است لیکن اینهمه فائده

حقیقت آنست که در زمان ایشان و یسعی ایشان شایع شده خبری در بصره تقدیر قول ایشان از تقاضای ایشان و استنباط
 مستنبطان قویتر خواهد بود نه چنانکه امامیه میگویند که دین مرتضی همیشه مستور و مخفی ماند و امیر اهل بیت همیشه تقیه میکرد
 و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشد بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است زیرا که اگر مرتضی میبود
 بمقتضای این وعده ممکن میشد و کلمه **وَلْيَكِيدُ لَهُمُ الْكُفْرُ الْاِجْمَاعُ** و کلمه **لَا يَخْلُقُ** دلالت میکند بر آنکه این متخلفین و
 مسلمین در وقت انجاء موعود مطمئن باشند و آئین نه از کفار مختلفه الا دیان ترس و از نه از یکدیگر چنانکه امامیه گمان
 میکنند که امیر اهل بیت همیشه ترسان هر اسان می بودند و تقیه میکرد و همیشه از مسلمانان بالیشان و بیاران ایشان
 فایده و متک حرمی میبرد و هیچگاه موبد و منصور نشد و کلمه **الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
 دلالت مینماید بر آنکه جمعی که این وعده در باب ایشان واقع شد و نسبت استخلاف بنعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند
 و عملوا الصالحات در عرف جایی استعمال کنند که در عمل صالح فریبی داشته باشد نسبت عامه مومنین و کلمه **كَمَا**
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مراد آنست چنانکه یک سیفر از توزیه در وعده فتوح بلاد شام و حکم بلاد مغربیه نازل
 شد و بنا بر حکمت الهی این وعده در زمان حضرت موسی بنجر شد و حضرت موسی برای انجاء این وعده حضرت یوشع را خلیفه ساخت
 و حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح مکه و شهر نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهر را ابرو فی وصیت
 حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود و همچنین پیغمبر را اصلی الله علیه و سلم وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم مستحق شد قال
الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ و این وعده بنا بر حکمت الهی در زمان آنحضرت بطور رسیده لاجرم خلفا را
 بعد آن حضرت صلی الله علیه و سلم منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد و باز حضرت داود و سلیمان که بعد غلبه عمالقه و منافقین
 شدن قبایل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی **يَا دَاوُدُ اَوْحَا نَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ مِنْ بَنِي اِسْرَءِيْلَ** و باز مسلمانان را
 همچنان این خلفا بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد ظهور ائمه و عرب سلیمان را مطمئن ساختند با جمله این تشبیه بیان
 آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرغی نزدیک خدا تعالی و آثار خبر از آن ظاهر شود و کلمه **لَهُمْ فِي قَوْلِ**
تَعَالٰی وَ كَيْفَ كُنْتُ لَهُمْ دلالت میکند بر یکی از دو معنی یا اینست که این تکلیف از دست ایشان بر آید و ایشان بوفیق
 الهی عظیم در آن باب خیر کنند و نماید الهی شایع حال ایشان شود و آنچه میخواهند بدان اتهام مینهند بفضل الهی
 حسب **عَابُو فَوَظَّاهُ فَوَظَّاهُ فَوَظَّاهُ** و **وَأَتُوا النَّبِيَّ كَمَا** یا اینست که همت ایشان بکل متوجه
 تکلیف دین بود و همیشه از خدا تعالی آرزو و خواست مینمودند تا آنکه چون واقع شد بآن مستحق شدند و ایشان را سر
 کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر متخلفین حق آنست که هر دو وجه متحقق گشت و الله اعلم باز کلمه **وَعَدَ اللهُ**
الَّذِينَ آمَنُوا دلالت میکند که این معنی بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلاء اعلی بنجر خواهد شد تا معنی استخلاف
 راست شود و کلمه **لَهُمْ** کفر تا کید و تخلف استخلاف ایشان مینماید و افاده میفرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است
 عظیم منو جب بکرم حق تعالی اول کسی که کفران نعمت استخلاف نمود قتل امیر المومنین عثمان اند و من بعد فرقه امامیه که اگر
 میکنند که خلافت را از دست حق تعالی آن عصب کرده اند و بلا می عظیم از آسمان فرو رخت که عهد آنحضرت را صلی الله علیه و

این تشبیه از تقاضای ایشان و استنباط

همه صحابه نجافت گردید و یا منصوص علیه بالتخلف همه باجمعه عساکر و زید بن مسکنک هذا بستانک عظیم
 و اقل کسیکه از مفسران صحابه این آیه را بر منبری فرو آورد و این روایت را در زمان حضرت عمر رضی الله عنه منبر داشت علی بن ابی
 است کرم الله وجهه زیرا که چون فاروق اعظم طلب کرده کرد از صحابه در باب فن سحاب عراق علی مرتضی همین آیت متسک شد اینجا
 بالبدیه معلوم گردید که خلافت فاروق اعظم از جمله اختلاف موعود است و این قول مرتضی بطریق متعدده ظاهر شد هم پیش
 اهل سنت و جماعت و هم پیش شیعه و در هیچ ابلاغت مذکور است آن خدا الا قرآن که این نصرت و لا خلا لانه بکثرة و لا قلة و بود
 البدر الدمی انهم و مجتهد الذمی آخره و ایدیه حتی بلغ بالبلغ و طلع حیث طلع و سخن علی موعود من الله حیث قال
 و حکم الله الذین استمعوا منکم الی الله فخرجوه منه و ما یخرجونه الی آخره قال نه چنانکه شیعه گمان میکنند که این روایت
 در زمان امام مهدی متفق خواهد شد یا در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و متفق شد و گفته و انکانت که هم در این زمان
 از نصی که هم در کتب معتبره و بعضی کتب که در شیعیه بیان علت غایبه استخوان است که قال غریب قائل
 ذلک مثلهم فی التوکل و مثلهم فی الایمان کما فی کتب احادیث و کتب اهل بیت که اختلاف برای
 آن مطلوب شد که دین مرتضی ممکن شود و اعلاسی کلمه الله بظهور و ظهور دین حق بر جمیع ادیان متفق گردد و قال الله تبارک تعالی
 فی سورة الحجرات الله یکلف عین الذین آمنوا ان لا یجیب کل حق ان کفرهم آمینه خدای رفع
 میکند از مسلمانان یعنی ضرر اعدا و ایشان را مراد آنست که دفع شر کفار از مسلمانان سنت مستمره اوست بر آئینه خدا است
 نمیدارد و هر خیانت کننده یا سفاک را از دین الذین یقاتلون فی سبیل الله طاعوا رآه الله علی نصرهم یقید
 دستور می جهاد داده شد یعنی بعد از آنکه در مکه قبل هجرت ممنوع بودند آنان را که کفار بد ایشان جناس میکنند بسبب که ایشان
 مظلوم شده اند و هر آینه خدا بر نصرت ایشان توانست الذین آخر جمل من دینا و یجیب حق ان لا یقولوا ربنا الله
 و لو لا فقه الله الناس لبعثناهم ببعض کلمه صحت مع امس و نبیه و صلی و مصلی و کلمه صحت
 اسم الله که نیز از ادله کتب صحت الله من یحیی الله ان الله لیس فی حقنا و یحیی الذین جاهدوا و الله شاکر العاکل
 بیرون آورده شد بسیار از خانه های ایشان بغیر حق لیکن بسبب آنکه بگویند و دگر ما خدا است اگر نبودی دفع کردن
 خدا مردمان را بعضی بایدست بعضی می ران کرده است خلوت با هم و بیابان و بادت خانه های نصاری و عبادت خانه های یهود
 و عبادت خانه های مسلمانان یا کرده می شود در آن واضح نام خدای یا در کردن بسیار و البته نصرت خواهد داد خدا
 کسی را که غم نصرت دین او صمم کند بر آمینه خدا توانا غالب است الذین لا اله الا الله صکتهم فی الارض اقاموا الصلوة و اؤتوا
 الزکوة و امرؤا بالعرف و انهم عن المنکر طوبی و الله عاقبة الامم و ستر می جهاد داده شد آنان را که اگر ستر
 و هم این ترا در زمین بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة را و بفرایند بکار پسندیده و منع کنند از کارنا پسندیده و خدای است
 علم نهایت همه کارها قوله تعالی ان الله یرفع تسمیه اذن جهاد باین کلمه موصی عظیمه دارد از بلاغت یعنی سنت
 مستمره ما است دفع شر کفار از مسلمانان و این معنی در جهاد خواهد بود باز فرمود ان الله لا یحب کل حق ان کفرهم
 و این اشاره معنی دیگر است یعنی برای آن سنت ما دفع شر کفار است که دوست نمیداریم هر خیانت کنند را و بسیار از آن

در این

اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ اشاره است باقامت ارکان اسلام و امر با برپا داشتن نماز و زکوة شامل است احوال علوم دین را
 و نه تنها این که شامل است جهاد کفار و اخذ جزیه را زیرا که منکر می زیاده تر از کفر نیست و نهی در قرعی بالاتر از قتل اهل کفر
 و گرفتن جزیه نه و شامل است اقامت حدود و تعزیرات را بر عصاة مسلمین باز مفهوم اَقَامُوا و اَتُوا و اَمَرُوا و اَمَرُوا است
 که هر چه از ممکنین در ایام تمکین ایشان ازین ابواب ظاهر شود همه معتد به خواهد بود شرعاً از معنی ان تمکناً هم اذ تمکناً هم است
 اخبار است تمکین ایشان در زمان آینده نه صرف تعلیق تاریخی بمقدم بدون تحقق مقدم زیرا که سابق مذکور شد ان الله
 یُدْفِعُ وَکُلَّوْا وَفُجَّ اللهُ النَّاسُ و کلمه یُدْفِعُ قاصبه الامور معنیش است که عواقب امور میدانیم و آنچه در آخر
 خواهد بود می شناسیم و لهذا اذن جهاد دادیم مراد است که این جهاد البته منفی بحدت کفار خواهد بود چون معانی لغوی
 بیشتر کلمات مفروده این آیات شناختی وقت آن آمد که نکته دیگر بعضی آن است که هر دو آیه آیت استخلاف و آیت
 تمکین در یک قصه است مقصود واحد است و تعبیر مختلف و این نکته را یکی از فروغ آیه کریمه بکتاب مثلثات بهاء متکالی
 می باید شناخت یک جا لیست خلفتم و تمکنتم و تمکنتم گفته شد و جای دیگر تمکن فی الارض با اقامتین گفته آمد
 و حاصل هر دو یکی است اینجا لفظ و الله مذکور شد و اینجا ان تمکنتم فی الارض آیتا یُدْفِعُ وَکُلَّوْا و دفع الله الناس
 اینجا و تمکنتم گفته شد و اینجا اَقَامُوا الصَّلَاةَ آیتا استخلاف مذکور شد و اینجا تمکن فی الارض آیتا یُدْفِعُ وَکُلَّوْا
 اکثر کون بی شکی گفته آمد و اینجا اَقَامُوا الصَّلَاةَ انما اینجا تصویب اعمال ایشان اعمدا و اقامت حدود و تعزیرات
 ایشان بیشتر عا از لفظ لیکن لهم و منهم الذی الرضی لهم مفهوم شد و اینجا از کلمه اَقَامُوا الصَّلَاةَ انما اینجا و کلمه لیکن لهم من بعد
 تخفیف آنها گفته شد و اینجا ان الله یُدْفِعُ وَکُلَّوْا دفع الله الناس اینجا منکم امی من الحاضرين عند نزول الایه گفته و جای دیگر
 اخر جوامع را به هم و در مفهوم هر دو کلمه عموم و خصوص من وجه است زیرا که بعضی مباحرین در بدر واحد گشته شدند و نزول
 آیه استخلاف را در آن نکردند و جمعی از صحابه مباحرین اولین بودند و ادراک آیه استخلاف نمود پس خلافت در اینجا عه است
 که هر دو صفت در ایشان مجتمع شد و هر جا که قصه واحد باشد و تعبیر مختلف ظاهر یک تعبیر را بنص تعبیر دیگر میتوان محکم ساخت عام
 یکی را بخصوص تعبیر دیگر میتوان مخصص نمود و مطلق یکی را بمقتضی تعبیر دیگر میتوان مقید گردانید چون اینهمه گفته شد باصل عرض
 متوجه شویم این هر دو آیت که بحقیقت واحدند و بتبصیر دلالت می کنند بر خلافت خلفا زیرا که و الله تعالی رست است
 و البته در خارج واقع شد فی است پس استخلاف و تمکن فی الارض مباحرین اولین حاضرين آیه استخلاف البته واقع شد
 و اگر ایشان این خلفا نباشند و عده واقع نشده باشد تعالی الله عن ذلك جلوا کبیراً زیرا که صحابه میبایست از ایشان بعد
 صد سال از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقی نماند تکلیف مباحرین اولین حاضرين آیه استخلاف پس اگر در آن ها
 استخلاف موعود و تمکن موعود متحقق نشد الی یوم القیمة بود فی نیست و در آن زمان غیر این عزیزان ممکن نشدند و مستخلف
 نشدند پس تخلفین و تمکنین ایشان اند بالقطع و آن جا بدان که میگویند خلافت را از منتهی آن غضب کرده و بغیر مستحق رسید
 کذب خدا و کذب رسول اویند زیرا که مخالفت امر شرعی متصور است که زید را امر نماز کردند و وی نماز نگذاشت و مخالفت
 و عده الهی اینجا مقدم و عده است و اخبار از آینده و نشریم استخلاف ایشان تابع و عده شده است که باین تشریف و

تصویر غیر مرئی نخواهد بود و چون که در اختلاف نیز شد معنی استخلافت علیکم فلانا ثم فلانا ثم فلانا بر روی کار آمد و
 آن ایجاب انقیاد است پس ظاهر و حد است و باطن ایجاب انقیاد و تحسین قدر این بزرگواران ازین سخن که میگوئیم بالاتر است
 اما بفرض میتوان گفت که اگر خدا تعالی در باب شخصی فرماید که و عدو که و ام که خطیب این روز جمعه را فلان است و فلان لغت
 به جسم یا فرماید که خطیب این روز جمعه عالم فارسی صالح است باز در بیان و خطیب تا نفس واقع شد و کار بصیرت و
 مصداق است افتاد آخر تا یکی غالب بدست و پای آن دیگر بر لبست و بر سر رفت و خطبه خواند مستحق گشت همان خطیب را
 نه مصدوم مدفوع خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم امری نیست که بآن عامه امکلف ساخته باشند فقط
 پس اگر بحسب امر عمل کردند مطیع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند بلکه و عدو بود از فوق عرش نازل
 شده که امکان خلف نداشت و درین و بعد تعلق بجمعی و اختیار احدی نبود آری تا وقتیکه اشخاص معینه بر صدر مسند
 خلافت نشسته بودند از آن مسلمان طهری نیست چنانکه در قصه خبر چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ساقطی
 الراهة عدا رجلا یحب الله ورسوله و یحب الله ورسوله مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقد رایت برای هر که خواهد بود و محبت
 محبوب است لیکن نمیدانستند که کدام شخص معین باین دولت سرفراز گردد و دیگر چون عقد رایت برای حضرت مرتضی از
 جناب نبوی صلی الله علیه و سلم گرامت شد تحقیق پیوست که آن مرد موصوف حضرت مرتضی است همچنان مقتضای این یا
 معلوم بالقطع شد که معینی را مستخلف و ممکن خواهند ساخت هنوز غرض و اشکال باقی مانده بود که آن افراد معینه کدام کدام
 کس خواهند بود و چون پرده برانداخته شد و با اهتمام جماعت خلافت اشخاص معینه بوجود آمد و بر دست آن خلفا فتوح بلاد و
 تمکین دین مرتضی و اعلائی کلمه الله تحقق یافت یقین دانستیم که وعد برای ایشان بود و در وقت اختلاف و تمکین فی الارض
 بنام ایشان برآمد اگر بخاطر تو زودی راه یابد از جهت آنکه امام نبوی در تفسیر این آیت میگوید قال فتاده کما استخلف
 داود و سلیمان و غیرهما من الانبیاء علیهم السلام و قیل کما استخلف الذین من قبلهم یعنی بنی اسرائیل حیث
 انما الجبابة بمصر و الشام و اورشلم و ارضهم و دیارهم بر قول فتاده استخلاف خلیفه ساختن است اما بر قول دیگر قومی
 را بجای قومی نشاندن هم چنین محتمل است که مراد تمکین کافه مهاجرین اولین باشد و حیث استدلال بر خلافت خلفا
 باین آیت درست نشود گوئیم توجیه اول مقصودست باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و حیث القات کرده نمیشود بقول دیگر و علی تقدیر التسلیم استخلاف جماعه عظیمه و تمکین ایشان بغیر خلیفه ممکن فی الارض
 ممکن عادی نیست و صورت خارجی متفرق ساختن مسلمین تمکین مهاجرین نصب خلیفه و تمکین رئیس ایشان است پس بعد
 استخلاف و تمکین کافه مسلمین در حقیقت و عدو خلیفه ممکن فی الارض است اینجا مقدمه ذکر کنیم کثیر الفوائد حق سبحانه و تعالی
 و عدو فرمود که قرآن را علی محمد مراد حفظ فرماید قال تعالی و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ
 انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ و انما له الحفظ
 بهمنه حفظ بنی آدم را میباید خود را یا مانند نقش بر حجر مثلاً ظاهر نمیشود بلکه صفت ظهور حفظ الهی در خارج آنست که الهام
 در قلوب صالحین از امت مرحومه که بعضی هر چه تمامتر دین آن کنند بین اللوحین و جمیع مسلمین مجتمع شوند بر یک نفس و عهد

عبدالله بن علی
 درین وصایت
 هر که بگوید

جماعات عظیمه از قرائن خصوصاً و سایر مسلمین عموماً بقراءت و دعا است آن شمول باشند تا سلسله قرائن از هر گنجینه گردد بلکه در
 اینها متصف عفت شود همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب بیان آیه تزلزل آن سعی طبع بجا برند تا در هر زمان
 جماعتی کم کنند یا تفسیر صورت حفظ همین را معین فرمودند نقش بر جسد مثلاً چون صورت خط متحقق شد دانستیم که آن خط
 محفوظ نیست تا مدت آن مرضی نیست لهذا محققین علما آن رفته اند که در صلوات و غیر آن خوانده نشود مگر قرائت متواتره و
 قرائت متواتره آنست که در وی دو شرط است یک آنکه سلسله روایت آن ثقه عن ثقه تا صحابه کرام رسد بحسب
 متصل خطی دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه مخفی آن باشد زیرا که چون صورت حفظ آن مدون بین اللوحین جمع است بر آن
 مقرر شد هر چه غیر آنست غیر محفوظ است و هر چه غیر محفوظ است غیبت بر آنست لایق الله تعالی قال و انما له الحفظ و انما
 و قال ان علیاً جعلا لایه پس قرائت و التذکره و الاشی شاذست در نماز نمیتوان خواند حال آنکه از حدیث ابن
 مسعود و ابی در داوید صحیح شده است و در وقت تسبیح مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباس با صحابه دیگر مباحثه فرمود
 تبیی بعض آیات و شی رجب بجای قضی رجب گفت اولم یبین بجای او کم یکنس خوانده آخر با جماعه دیگر التفات تبیی
 او نکرده قضی رجب و او کم یکنس نوشتند و همان نسخ در آفاق شائع شد با همین فاعده دانستیم که قول جامع صحیح بود و در
 ابن عباس من باب خطا و العذر و همچنین جمیع اصحابه تنافس کردند و جمع قرآن و تفسیر مصحفی مرتب نمود و هر یک از ابواب آن
 عصر صورت قرآن را بلفظ خود نوشت بر غیر لغت قریش حضرت ذی النورین با الهام ربانی موحی آن کرد و بر یک قرآن مبر
 جمع نمود و آنوقت باب قبیل و قال منقوح شد و برویات از هر دو جانب بیان آمد چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه
 جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر او مراد الحفظ نبود و اگر مراد الحفظ میبود محو میشد و این را هیچ عالمی حفظ
 نشمارد که نزدیک امام موهوم الوجوه مخفی الحال او عاکنده که نباده شده است مستحکم طه ابتهان عظیمه
 یا در و ابی نریبی در کائنات ارس بطریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در وقت تمثال
 یک جانب اصابت بود و یک جانب خطا العذر و چون پرده از روی کار برداشتن و حق مثل قلوب الصبح بیدار گشت مجاز
 خلاف نمائند هر که الحال بینا و شمالاً افتد زیندین است او را میباید قبل ساند اگر گوش شنود دل دانا ارمی سخنی با باری
 بشنود خدا تعالی همیشه مدبر عالم است با الهام امور حق در قلوب عباد صالحین تا امتیاز فرمود او گفته و موعود او السراج
 دهند و وی تعالی قصه حضرت با حضرت میگوید ذکر نکرد مگر برای افاده همین نکته آما چون ایام نبوت موجود بود و حی متعرض الماعه
 در قلب پیغمبر میرسد و شک و شبه را آنجا میچسباند و در اول آن در آخر وقتی که ایام نبوت منقضي شده و حی منقطع
 گشت در آمد عباد الله الصالحین در کمالی مطلوب بنوعی از فکر و ابتها و یا ندعی از روی الهام و فراست خواهد بود و آن
 حجت قائمه موجب تکلیف مانس نسبت چون کار با خبر رسید و رشت آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم مبادی تحقیق شد که آن
 محض حق بود و کما قال عمر بن الخطاب علیه السلام فی مسأله المحدثین فترقت الله الحق و اسی که
 قلوب خلفا فرو میریزد آن صفت بود و ایام خلافت بقیه ایام نبوت بوده است گوید ایام نبوت حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم تصریحاً بزبان میفرمود و در ایام خلافت ساکت نشسته بدست و سر اشاره میفرمایا بعد از آن میفرمود

این سخن از ابن عباس
 و ابی در داوید صحیح شده است
 و در وقت تسبیح مصاحف عثمانیه
 از اصل شیخین ابن عباس با صحابه
 دیگر مباحثه فرمود
 تبیی بعض آیات و شی رجب بجای
 قضی رجب گفت اولم یبین بجای
 او کم یکنس خوانده آخر با جماعه
 دیگر التفات تبیی او نکرده
 قضی رجب و او کم یکنس نوشتند
 و همان نسخ در آفاق شائع شد
 با همین فاعده دانستیم که قول
 جامع صحیح بود و در ابن عباس
 من باب خطا و العذر و همچنین
 جمیع اصحابه تنافس کردند و جمع
 قرآن و تفسیر مصحفی مرتب نمود
 و هر یک از ابواب آن عصر صورت
 قرآن را بلفظ خود نوشت بر غیر
 لغت قریش حضرت ذی النورین با
 الهام ربانی موحی آن کرد و بر
 یک قرآن مبر جمع نمود و آنوقت
 باب قبیل و قال منقوح شد و برویات
 از هر دو جانب بیان آمد چون تمام
 عالم بر مصاحف عثمانیه جمع شدند
 یقین کردیم که محفوظ همانست
 و غیر او مراد الحفظ نبود و اگر
 مراد الحفظ میبود محو میشد و این
 را هیچ عالمی حفظ نشمارد که
 نزدیک امام موهوم الوجوه مخفی
 الحال او عاکنده که نباده شده
 است مستحکم طه ابتهان عظیمه
 یا در و ابی نریبی در کائنات
 ارس بطریق تعجب آورده باشد که
 فلان چنین گفت و فلان چنین
 نوشت در وقت تمثال یک جانب
 اصابت بود و یک جانب خطا العذر
 و چون پرده از روی کار برداشتن
 و حق مثل قلوب الصبح بیدار گشت
 مجاز خلاف نمائند هر که الحال
 بینا و شمالاً افتد زیندین است
 او را میباید قبل ساند اگر گوش
 شنود دل دانا ارمی سخنی با باری
 بشنود خدا تعالی همیشه مدبر
 عالم است با الهام امور حق در
 قلوب عباد صالحین تا امتیاز فرمود
 او گفته و موعود او السراج دهند
 و وی تعالی قصه حضرت با حضرت
 میگوید ذکر نکرد مگر برای افاده
 همین نکته آما چون ایام نبوت
 موجود بود و حی متعرض الماعه
 در قلب پیغمبر میرسد و شک و
 شبه را آنجا میچسباند و در اول
 آن در آخر وقتی که ایام نبوت
 منقضي شده و حی منقطع گشت در
 آمد عباد الله الصالحین در کمالی
 مطلوب بنوعی از فکر و ابتها و یا
 ندعی از روی الهام و فراست خواهد
 بود و آن حجت قائمه موجب تکلیف
 مانس نسبت چون کار با خبر رسید
 و رشت آن مانند فلق الصبح ظاهر
 گشت معلوم مبادی تحقیق شد که
 آن محض حق بود و کما قال عمر
 بن الخطاب علیه السلام فی مسأله
 المحدثین فترقت الله الحق و اسی
 که قلوب خلفا فرو میریزد آن
 صفت بود و ایام خلافت بقیه ایام
 نبوت بوده است گوید ایام نبوت
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
 سلم تصریحاً بزبان میفرمود و در
 ایام خلافت ساکت نشسته بدست و
 سر اشاره میفرمایا بعد از آن
 میفرمود

بروند و بعضی راه را غلط کردند و معنی اجماع که بر زبان علماء و دانشمندان باشد این نیست که همه معتقدین باشند و در عصر
بر مسئله اتفاق کنند زیرا که این صورتیست غیر واقع بل غیر ممکن عادی بلکه معنی اجماع حکم خلیفه است بجز می باشد و درود
الرای بالغیر آن و نقاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم ممکن گشت قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بستی و سستی
الخلفاء الراشدين من بعدی الحدیث چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که خدا تعالی وعده فرمود **وَاللّٰهُ لَا**
يُخْلِفُ الْمِيعَاتِ و که مهاجرین اولین را که در بنار ایمان و عبادت پیش قدم اند خلفا خواهم ساخت و از ایشان کارهای
معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهور این وعده آنست که واحد بعد واحد ازین جماعه خلیفه شود بدون نصب خلیفه علیه قوم
محال عادی است قال صلی الله علیه وسلم **اَلَا اَمُّ حَبِشَةَ لِّمَا كُنَّ مِنْ قُرَآئِهِ** و قال قائلهم **لَا يَصْلِحُ النَّاسُ لِمَا سُرَّ لَهُمْ**
وَلَا سُرَّ لَهُمْ اِذَا جِئْتُمْ سَادُوْا بِهِ اینقدر معلوم بالقطع است لیکن در نیوقت نوعی از غرض اشکال موجود بود که کدام
کس خلیفه خواهند شد و مدت خلافت موصوفه چقدر باشد و ترتیب خلافت ایشان بچه اسلوب آن وقت و وقت مشاوری
بود که قرعه اختیار بنام کدام یکی خواهد برآمد و از انجمله موصوفه که باین دولت سرفراز گشتند چون الهام تبیین واحد
و احد فرو آمد جمعی آن الهام را اولاً قبول کردند و در اتمام آن اهتمام نمودند جمعی بعد التبیان و التی بعد تقلیب امور
سرفرو داد و در بعد الطباق او صاف بر همه منکشف شد که آنچه حق بود واقع شد و چشم و گشت بر آنکه فعل جماعه نبود
و عدا الله بود که از پس پرده چندین افکار و تخیله بروز نمود **و** کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان
مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند و اگر هنوز تردیدی بخاطر تو میرسد که وعده الهی است اما از کجا
یقین داریم که انجازه وعده بهین شخص معینه واقع شد مستحکم احتمال دارد که تاکید باشند تا بیس حکایتی بشنوی که
از ادله نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار انبیا بر تقدیم است و نصوص تورات و انجیل و سایر کتب الیه آن
بابی است وسیع صحابه و مومنین اهل کتاب خبر بسیاری ازین باب روایت کرده اند متاخرین متکلمین اعتراض برین مسلمات
ایرا میکنند و از جواب آن عاجز میشوند و آخر بالصعف این مسلک میل می نمایند حاصل اعتراض آنکه اگر کتب الهیه
چیزی از وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذکور است نهایت کار آنست که درین جامع از آن وصف بفرود
متعلق شود که فردا من الکلی التشرع من الله الاوصاف الکلیه پیغامبر خواهد بود و هیچگاه اوصاف کلیه بهین
حسبه بفرود خاص نخواهد رسانید تا هر جا که اوصاف کلیه جمع کنند خبر کلی ثمره نخواهد داد بلکه متعلق فرین بفرود متشرع
ست زیرا که در کتب الهیه رموز مذکور است نه ذکر عنوان نبوت و نه استقصا در ذکر مشخصات و چندین تکلیف نام باقرار
نبوت فردا خاص گنجلایش ندارد قال القاضی عضد فی المواقف فان قيل ان زعمتم بمجمعی صفتیه مفصلاً انه یجی
فی السنه الفلانیة فی البلده الفلانیة و صفتیه کیت و کیت فاعلموا انه نبی فباطل لانما تجد التوراة و الانجیل خالیه
عن ذلک و اما ذکره مجملًا فان سلم فلایدل علی النبوة بل علی ظهور ان کامل اولقول لعله شخص آخر لم
یظهر بعد قلنا المتقدم ظهور العجزة علی یده و بذه الوجوه الاخر للتکلمة و الزیادة انتهی تقریر میگوید عفا الله عنه این زلت
قد می است که از متاخرین متکلمین واقع شد عفا الله عنه و عنهم عامه مسلمین را باید که گوش یابان ننهند و علماء را باید که اخبار

در این عصر
بسیار از این
نوع است
و اینها
همه از
تأثیر
این
قرعه
است
و این
قرعه
را
بسیار
از
این
نوع
است
و این
قرعه
را
بسیار
از
این
نوع
است

يا رسول الله ان احدثت بك شيئا من قبيل نكاح ابنة ابي بكر ففعلت قال ابو بكر قال فان عجلت باي بركتني فمن قبلي قال عمر قال ان عجلت
 بعمر من قبلي فمن قبلي قال عثمان قال فان عجلت بشئ من قبلي فمن قبلي قال ابن اسطوخودوس ان عجلت ففعلت وعن جابر بن
 مطعم ان امرأة اتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت في شئ فامرنا ان نخرج قالت فان لم اجدك كاتبا تقول اني
 قال ان لم تجدني فاتي ابا بكر اخبره البخاري ومسلم والنسائي وابو داود وابن ماجه وعنه ابى هريرة ان النبي صلى
 الله عليه وسلم استقبل من يهودي شيئا الى التحول فقال آرايت ان جئت ولم اجدك فاتي من اوسم قال اے
 ابى بكر قال فان لم اجدك قال ابى بكر قال فان لم اجدك قال ان استقلت ان موت اذا مات عمر وقت ذكره
 الحبيب الطيب في الرياض عن القليبي واخرج ابن سعد عن ابن شهاب قال راى النبي صلى الله عليه وسلم رجلا
 ثقبه باعلى ابى بكر فقال يا ابا بكر آرايت كاني استقبلت انا وانت ورجعت فاستقبلت برفقتين ونصف فقال يا رسول الله
 ففعلتك الله تعالى الى رحمة ومنصرفه وبعثت بعدك سنتين ونصف واخرج البیهقي وابو نعیم عن ابن عمر قال
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سيكون فيكم اثنا عشر خليفة ابوبكر الصديق لا يلبث خلفي الا قليلا و
 صاحب رضى دار الحرب يريش حميدا وميوش شبيها انما رجل ومن هو يا رسول الله قال عمر بن الخطاب ثم التفت الى
 عثمان بن عفان فقال وانت كذا الناس ان تتخلع قبضاك كذا الله والذى بعثني بالحق لئن خلعتك لادخل الجنة
 حتى يلجم الجمل مني ثم الخطاب واخرج ابو يعلى عن ابى عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل عن النبي صلى الله عليه وسلم
 انه بدأ الامم نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عصو ضائم كائن عموا وخير ثم وفساد في الامم
 يستحلون الحرير والخمر والفروج والفساد في الامم يمضون على ذلك ويزفون ابد حتى يلقوا الله وعن
 علي بن ابي طالب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان ابى بكر لي الامم بعده ثم عمر ثم عثمان ثم آلى فلا
 يستجمع خلفي بعض طريق ابن حديث در رياض الفرضه وبعض در غنية الطالبين مذکورست وبعضی مردم درین حدیث اشکال
 دارند که اگر این معنی معلوم حضرت مرتضی باشد توقف می درجبت ابی بکر الصديق تا مدتی و توقف می در امر عثمان
 تا حکیم عبدالرحمن رجبی ندارد و احتمال بسیار حدیث بغایت بعیدست و آنچه پیش این فقیر مقرر شده است صحت
 این معنی است لیکن آن عهد بنوعی از غموض و دقت بود که در اول امر مفهوم نشد و بعد وقوع مثل فلان الصبح و انجم گشت
 و سخت بعیدست که از احادیث مستفیضة بیاکی هم حضرت مرتضی رسیده باشد و از مرویات حضرت مرتضی است حدیث
 ان تستخلفوا ابابکر سجده الخ و آن نیز اشاره میکند بخلاف شیخین و عن ابن عباس قال والله ان اماره ابی بکر و
 عمر لقری کتاب الله قال الله تعالى قل لا ادرى الا للبعث ان و اجد حدیثا قال لعنه الله ابوبکر و ابو عایشه
 اذ لیا الناس بعدی فایا کون ان مخبری به احد اخرجه الواحدی وله طرق ذکر بعضها فی الرياض الفرضه و در
 غنیة الطالبین مذکورست روحی عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لما عرج علي سألت جبري ان يجعل
 الخليفة من بعدی علي بن ابی طالب فقالت الملكة يا محمد ان الله يفعل ما يشاء الخليفة من بعدك ابوبکر و في
 حدیث البخاری ان عمر قال خذ ليه عن الفتنة التي تخرج كوج البحر ما ذاق خيط من النبي صلى الله عليه وسلم فيها

حدیثی از ابی هریره
 و در غنیة الطالبین
 و در رياض الفرضه
 و در غنیة الطالبین
 و در رياض الفرضه
 و در غنیة الطالبین
 و در رياض الفرضه

فَعَلِمَهُ الْقُرْبُ وَالْبَعِيدُ سَوَاءً رَأَى الْيَوْمَ عِنْدَهُ أَتْبَاعَهُ مِنْ بَنِي الْبَلْبَلِ وَأَشَدَّ بِالنَّهَارِ مَرَّاحُونَ مَثَلُ مَثَلُونَ مَثَلُونَ
قَالَ عُمَرُ أَخْبَرْتُكَ قَوْلَ قَالَ إِيَّاهُ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَنَا مِنَ الْكُرْمِ وَأَشْرَفَنَا وَرَحِمَنَا بِبَيْتِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَأَخْرَجَ ابْنَ عَسَاكَرٍ عَنْ عَجَبِ بْنِ أَدَمَ وَابْنِ مَرْيَمَ وَابْنِ شُعَيْبِ بْنِ عَمْرٍاءَ عَنْ عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْحِجَازِ فَقَدِمَ خَالِدُ بْنُ
الْوَلِيدِ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ فَقَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ قَالَ وَادَّاهَا اسْمُ صَاحِبِكَ قَالَ عَمْرٍاءُ الْخَطَّابُ قَالَ لَوْ
أَنْفَسْتُ لَأَنْفَسْتُ قَالُوا أَمَا أَنْتَ فَلَسْتَ تَفْهَمُ وَلَكِنْ عَمْرٍاءُ فَانْجِدْ فِي الْكِتَابِ أَنْ قَبَارِيَهُ تَفْهَمُ قَبْلَ بَيْتِ الْمَقْدِسِ
فَازْهَبُوا فَافْتَحُوا ثُمَّ قَالُوا لَوْ بَصَا حَبْشَكُمْ وَأَخْرَجَ الطَّبْرَنِيُّ وَابْنُ أَبِي شَيْبَةَ عَنْ عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ
قَالَ لَكُنَّ الْأَحْبَارُ كَيْفَ تَجِدُ لَعْنَتِي فِي التَّوْرَةِ قَالَ خَلِيفَةُ قُرَيْشٍ حَيْدَةَ كَيْفَ تَجِدُ لَعْنَتِي فِي التَّوْرَةِ لَا تَجِدُ لَعْنَتِي فِي التَّوْرَةِ
مِنْ بَعْدِكَ خَلِيفَةُ تَقْتُلُهُ أُمَّةٌ ظَالِمُونَ لَهُ ثُمَّ لَقِيَ الْبَلَاءَ بَعْدَهُ وَأَخْرَجَ ابْنَ عَسَاكَرٍ عَنْ الْقُرْمِ مَوْذُونٍ عَمْرٍاءَ عَمْرٍاءَ
الْأَسْفَلُ فَقَالَ هَلْ تَجِدُ دَنَاءً فِي شَيْءٍ مِنْ كُتُبِكُمْ قَالَ نَجِدُ فِي كُتُبِنَا صِفَتَكُمْ وَأَعْمَالَكُمْ وَلَا نَجِدُ أَسْمَاءَكُمْ قَالَ كَيْفَ تَجِدُ دَنَاءً
قَالَ قُرَيْشٌ مَنْ حَدِيدَ قَالَ مَاقَرْنَ مِنْ حَدِيدَ قَالَ أَمِيرُ شَيْبَةَ قَالَ عَمْرٍاءُ الْكَبِيرُ قَالَ خَالِدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ رَجُلٌ مَسَّحَ
يُورِثُ أَقْرَبَ بَاهٍ قَالَ عَمْرٍاءُ عَمْرٍاءُ ابْنِ عَمْرٍاءَ قَالَ خَالِدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ حَدِيدَ قَالَ عَمْرٍاءُ وَادَّاهَا قَالَ مَسْجُودًا
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَانْجِدْ رَجُلٌ مَسَّحَ وَلَكِنْ تَكُونُ ظَلَامَةٌ فِي رَأْيِهِ مِنَ الدَّاءِ وَالسَّيْفِ مَسْجُودًا وَأَخْرَجَ ابْنَ عَسَاكَرٍ عَنْ ابْنِ
سَبْرِينَ قَالَ قَالَ كَيْفَ الْأَحْبَارُ عَمْرٍاءُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ تَرَى فِي مَنَّاكَ شَيْئًا فَانْجِدْهُ فَقَالَ أَنَا جَدُّ رَجُلٍ يَرَى أَمْرًا
فِي مَنَّا بِهِ وَأَخْرَجَ ابْنَ رَاهُوبِي فِي مَسْنَدِهِ بَسْمُودَ حَسَنٍ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ الْإِنصَارِيُّ قَالَ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَامٍ
قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ أَهْلَ مِصْرَ يَدْخُلُ عَلَى رُؤُسِ مَسْرُوسٍ فَيَقُولُ لَهُمْ لَا تَقْتُلُوا هَذَا الرَّجُلَ لِعِثْمَانَ فَيَقُولُونَ وَاللَّهِ مَا زِيدَ قَتْلُهُ
فَيُخْرِجُ وَهُوَ يَقُولُ وَاللَّهِ لَيَقْتُلَنَّهُ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ لَا تَقْتُلُوهُ فَوَاللَّهِ لَيَمُوتَنَّ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَأَبَوْا فُخْرِجَ عَلَيْهِمْ لَعْنًا يَأْمُرُ فَقَالَ لَهُمْ
لَا تَقْتُلُوهُ فَوَاللَّهِ لَيَمُوتَنَّ إِلَى خَمْسَ عَشْرَةَ لَيْلَةً وَأَخْرَجَ ابْنَ سَعْدٍ وَابْنَ عَسَاكَرٍ عَنْ طَاوُسٍ قَالَ سَبَّحَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَامٍ مِنْ
قَتْلِ عِثْمَانَ كَيْفَ تَجِدُونَ صِفَةَ عِثْمَانَ فِي كُتُبِكُمْ قَالَ سَجْدَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمِيرُ عَلَى الْقَاتِلِ وَالْمُخَاذِلِ وَأَخْرَجَ ابْنَ عَسَاكَرٍ عَنْ
طَرِيقِ مُحَمَّدِ بْنِ يُونُسَ عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عِثْمَانَ فَقَالَ لَهُ مَا تَرَى فِي الْقِتَالِ وَالْكَفِّ قَالَ الْكَفُّ الْبُغْيُ
لِلْحَقِّ وَأَنَا لَنَجِدُ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَنَّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمِيرُ عَلَى الْقَاتِلِ وَالْمُخَاذِلِ وَأَخْرَجَ ابْنَ عَسَاكَرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامٍ
قَالَ لِلْمِصْرِيِّينَ لَا تَقْتُلُوا عِثْمَانَ فَإِنَّهُ لَا يَسْكُنُ إِلَّا بِرَحْمَةِ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى أَجَلِهِ أَخْرَجَ الْحَاكِمُ عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ الدِّبَلِيِّ عَنْ يُونُسَ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ تَأْتِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَامٍ وَقَدْ وَضَعَتْ رِجْلِي فِي الْغُرُورِ وَأَنَا أَرِيدُ الْعِرَاقَ فَقَالَ لَا تَأْتِ الْعِرَاقَ فَإِنَّكَ
أَنْتَ أَمِيرُ أَصْحَابِكُمْ يَوْمَ بَابِ السَّيْفِ قَالَ عَلَى دَأْيَمِ اللَّهِ نَقْدَ قَالِبَاهَا لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَكَ قَالَ
أَبُو الْأَسْوَدِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَسَدٌ مَا رَأَيْتُ كَالِهَرِ مِنْ جَلٍّ مَحَارِبٍ يُوَرِّثُ النَّاسَ مِثْلَ هَذَا وَأَخْرَجَ أَبُو الْقَاسِمِ الْبَغَوِيُّ
عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ الْغَزِيِّ قَالَ لَمَّا تَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ لَيْلِي قُرَيْشٍ الْحَمِيشِيِّ وَكَانَ مِنْ أَسْلَمِ
بِهِ أَيْدِائُ قُرَيْشٍ مِنْ بَعْدِهِ قَالَ الْأَمِينُ لِي أَيْدِي بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ بَعْدِهِ فَأَيُّ بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ بَعْدِهِ
أَلَا هَرِيسِيَّةٌ تَأْتِي قَبْلَ مَنْ بَعْدَهُ قَالَ الْوَضَّاحُ الْمَنْصُورِيُّ لِي مَعَاوِيَةَ وَآخِرُ بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ بَعْدِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بلاوة الهبت فرایست فی بعض فرائد شجرة و در داسود و شمع عن وردة کبيرة طيبة الراية سودا و علیها مکتوب بخط امیر
لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر الفاروق فثلثت فی ذلک و قلت انه معمول فعمدت الی حقیقه لم تفتح ففتحها
فرايت فیها کما رايت فی سایر الورد و فی البلد منه شئی کثیر قال الله تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا من بینکم
عن دینیہ فسنون یا بنی الله یعقوبم عجبهم و عجبکم اذ لکم علی المؤمنین اربعة علی الکفرین یکا هدی و فی سبیل الله
ولا یخافون لکم الا انکم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله واسع عظیم یعنی اسی مومنان هر که برگرداند
زمره شما از دین خود پس خواهد آورد و خدا تعالی گردوی را که دوست میدارد ایشان را و دوست میدارد او را مومنان
اند بر اسی مومنان در شت طبع اند بر کافران جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت کنند این بخشایش
خداست میدهندش بهر که خواهد و خدا بخواهد و انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یفهمون الصلوة و
یؤتوا الزکوة و الذین کفوا و هم الذین یعصون یعنی جزین نیست که کار ساز و باری دهند و شما خداست و رسول او
آن مومنان که بر پا سیدانند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان خشوع کنند یا نماز نافله بسیار خوانند گانند و من یعص الله
و یطع الله الذین آمنوا فکان حبیب الله هم الغلیظون و هر که دوستی پیدا کند با خدا و با رسول او و با مومنان
پس بر آید گروه خدا همون است غالب قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا عرض ازین کلام اخبار است بآن حادثه که در عرض
سوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش آمد و بعد انتقال او صلی الله علیه و سلم متکلم شد و اعلام تدبیری که خدا تعالی در
غیب الغیب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه رو بدید علی البصیرة باشند از آن اضطراب بر بواطن ایشان غالب
نیاید و چون آن تدبیر و نماید در اهتمام آن کوشنده بذل سعی در اتمام آن سعادت خود و آنند شرح این حادثه آنکه
در اواخر ایام آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه فرقه از عرب قمر شدند و در حشریه شخصی بدعوی نبوت برخاست و قوم ی
تصدیق او کردند و فتنه عظیم برپا شد و انما غشی که در کفایت و شعبه و مستی تمام داشت در میان آن حج بدعوی نبوت
نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب معاذ بن جبل و جمعی از مسلمین که همراه او بودند نامه نوشت تا بر اسی قتال او آید
شوند فیروز دلی از انجماء متصدی قتل او شد و جانب نبوی صلی الله علیه و سلم بر صورت این ماجرای بوحی مطلع شدند
و فرمودند فافیروز در خارج باین واقعه آخر ربیع الاول بسدیق اکبر رضی الله عنه رسید و این اول فترده فتنی بود
که حضرت صدیق اکبر باین سرور گردید و تسلیله کذاب در میان بنی حنیفه در شهر حما به بدعوی نبوت برخاست و بجهنم
اقدس بنی صلی الله علیه و سلم نامه نوشت من سبیلته رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض انصفا لی و
انصفا لک و این نامه را بدست دو کس بمحض مقدس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دو کس را فرمودند که این
آن سبیلته رسول الله قال انعم فقال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ان الرسل لا تقبل کفرت أعنا فلما بعد از آن جواب
نامه او نوشتند من محمد رسول الله الی سبیلته الکذاب اما بعد فان الارض لربها من یشاء و العاقبة للمتین
بعد ازین ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرض شدند و تدبیر وقیع او را فرموده بر رفیق اعلی پوسند صدیق اکبر رضی
عنه خالد بن ولید را با جیشی کثیر بطرف سبیلته روان فرمود و کار او را آخر نمود و خوشی آن کذاب را بکشت و شمر داد

در نسل است که فعل جهاد و فی سبیل الله الامریا لعدو و النبی عن النکر و کی قوت داعیه او که بگفت مردم با سبب است
و مانند آن آن داعیه تلاشی نکرد و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذی العظیم ^{فذلک} است عظیم القدر
در تحقیق و تثبیت این خصال و بیان نسل آنها عند الله و از اینجا معلوم میشود که قتال مرتدین با جو غزوه بدر و حدیبیه بود
و نمونه از مشاهد عظیمه القدر قوله تعالی ^{اینها} و لیکن الله ورسوله انما در کلام عرب برای دلیل جمله سبب و تحقیق و تثبیت
او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب جموع مجتمع ایشان چهره سید جزین نیست که کار ساز و ناصرو یا رومی در
شما در تحقیق خدا است که میرزا الهام خیر و سید بنامیده بر امور و رسول او که شریعت ترغیب بر جهاد و در عالم آورده است
و برای است خود به عای خیر و سنگی ایشان است و در ظاهر تحقیق اهل ایمان که با قاست صلوة و ایثار کوة یوصف خشوع و
نیایش متصف اند و تحمل داعیه الهیه کنند و خدا تعالی بر دست ایشان کار نامی نیک در عالم سرانجام مندراید و سبب نزول و
ما صدق این صدیق اکبر است لفظ عام است شامل همه محققین و دخول سبب نزول قطعی و جهت این معلوم جابر این جمله گفته
است نزول فی عبد الله بن سلام تا هجره قومه من الی یوم و اخرج البیرونی عن ابنه جعفر محمد بن علی الباقر انه قال و لیکن الله
و رسوله و الذین آمنوا نزول فی المؤمنین فسیب الله انما نزول فی علی نقی و مؤمن المؤمنین نه چنانکه شیعه گمان بر نه
و قصه موضوعه روایت کنند و را یون را حال از یونان از کوة میگیند و بر تافن انگشتی بجانب بغیری در حالت کوه
فرود می آید و سیاق آیت را بر نیت نه ایستالی و بعضی از از حسب اسناد و چنانکه ایشان آیت سبب
بعضی بعضی را از هم جدا کرده و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة مفهوم این کلام است که ولایت مسلمانان و کلام
ایشان خصوصاً در مثل این حوادث نظام سبب تحقیق صفات کمال لائق است نه غیر ایشان قوله تعالی و من یؤتی الله
الامر مست بطاعت خدا در رسول و خلیفه رسول و ترغیب است بر آن دیان آنکه علیه السلام موقوف است بر آن و سعادتمند
مقصود است در آن چون اینهمه بیان نموده شد باید دانست که وعده خدا اینهاست راست است در اینجا زاین و عدد در زمان
حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشد زیرا که فوجی مجتمع برای قتل او در آن زمان نبر آمد و بعد از شهادت
متطلوه نیز قتال مرتدین هیچ رجال منصب لات قتال بوقوع نیامد و لا محاله مصداق وعده جنود مجتهد صدیق اکبر است رضی الله
عنه که جهت محاربه مرتدین بر آمدند و بعون الهی و سریع حین و حسن جبهه سرانجام آن امر عظیم دادند و جمع رجال و منصب
قتال با فرق مرتدین سبب از لوازم خلافت است زیرا که خلافت را شده ریاست خلق است و اوقات متدین و جهاد و اعدا
الله و علیه السلام کلمه الله بوجوه که می توان بجان مؤدین اقامت مدوح با رشند و ثناء در ضما با ایشان متوجه شود و جهاد مرتدین
از اعظم انواع اقامت دین است و رضاد ثناء بر ایشان درین آیات اظهر من الشمس فی رابعه النهار و نیز باید دانست که
و من یشاء الله ورسوله ترغیب است نبوی خلیفه راشد و صدیق اکبر و رسول است و آن قطعی الدخول است و این هشدار
بوجوب انقیاد خلیفه راشد و دلالت است بر تحقیق خلافت حضرت صدیق و نیز باید دانست که حق سبحانه و تعالی که گواهی میرا
بر آنکه آنجماعه در وقت قیام قتال مرتدین محبوبین و محسنین و کذا و کذا باشند و اینهمه صفات کمال است پس اگر حضرت صدیق
در خلافت خود بر حق نبی بود جمیع که با او جهاد کردند و با او بیعت نمودند و باستخلاف او راضی شدند محبوبین و محسنین

یا و صفات کمال نباشند و الا نوب باطل باشد و در آنست که اینجاست که قسوت باقی الله بقوم
 و در این صورت اجتماعیه آمد و درین مسکن اند و دست خفت صدیق اتفاق افتاد و این همچنان است که فرمود **سبح را**
 و اگر این باشد می ایشان بقوم کذا و کذا فی الحقیقت فعل حق است سبحانه و تعالی و خست صدیق کالجمله اند و در آن کلام
 شریف است الا توارین منزه است و خواهد بود و بعد منزه الالهیاء صلوات الله و سلامه علیه و کلام کامل و مکمل باشد و باشد
 و اگر آنکه نفس الله یوحیه منزه است و الله ذو الفضل العظیم و نیز باید دانست که انما و لیکنم الله هر چند لفظ عام است اما
 مورد و نفس صدیق اکبر است و دخول مورد و نفس در عام قطعی است پس صدیق اکبر ولی مسلمانان و کار ساز ایشان است و
 همین است معنی خلافت را خیده و صدیق اکبر نصف با قامت صلوة و ایثار کوة است با وصف خشوع یا با وصف اکث
 ثوافل صلوة و اینست یکی از لوازم خلافت خاصه است و نیز باید دانست که امر جدا و قتال منسوب شود تا مرد عرف شایع بلکه
 امر میباشد که حق باین صفات باشد تا پر کوه و در دل دیگران بکشد پس صفات ششگانه در صدیق اکبر رضی الله عنه علی
 اکمل الوجه متحقق باشد و اینست یکی از لوازم خلافت خاصه است بلکه میتواند بود که اینهمه صفات ششگانه صفات صدیق باشد که
 بطریق تخریص ادا کرده شد که قال غرض قائل و کلا یا نسی اولو الفضل منکم و السعیه الایم مراد اینجا حضرت صدیق
 است رضی الله عنه تنها اما بلفظ جمع بیان نموده که چنانکه قاعده تعریض است و از قرآن این معنی آنست که در صورت قتال مرتدین
 لوم لایمی که از مسلمان باشد پیش نمی آید و لوم کافر از اعتبار نیست پس ذکر و لا یخافون کوفه لایم تنها برای صدیق اکبر
 است چون در قتال با نصین رکوة صحابه اشکال داشتند و ملاست پیش گرفته بودند و نزدیک حضرت صدیق کفر و ارتداد آن
 فریق محقق بود با شغال ملاست آنجماعه التفات نمود و از بحث ایشان خوفی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضا و آ
 خود باز نماند فدا که قوله تعالی لا یخافون کوفه لایم و قال الله تعالی فی سورة الفتح تسبیحون الی قولی بآئین
 تسبیحون ثقیل من هم اولیای من کون فایضاً یونکر الله اجرکم حسناً و ان شقوا کما تاتون لیتم من قبل
 یعدونکم عدا ابائکم بگو یا محمد پس گذشتگان را از یاد ایشان که عقرب خوانده خواهند شد بسوی جنگ
 قومی ندانید کارزار سخت که جنگ کنید با ایشان تا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمانبرداری کردید بد خدا و ایتحالی
 شمار اندر دیک و اگر ردی گردانید چنانکه روی گردانیده بودید پیش از آن دعوت عقوبت کند شمارا عقوبت دهد و دهنده
 تسبیح بزرگ آید بروقی اجماعی خسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و بر طبق منقول احادیث صحیح آنست که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سال حدیبیه را رده نمودند که عمره بجا آرند پس عوت فرمودند اعراب اهل بوادی را تا درین سفر بکام
 انجناب صلی الله علیه و سلم سعادت اندوز باشند زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و بسبب کینه
 که از جهت قبلی بدو اعدا و احزاب قلوب ایشان شکین بود و متعرض محبت شوند و درین هنگام محبت بد بر عقل لابد است از آنجا
 جمعی کثیر تا از شیر قریش امنی حاصل شود و بسیاری از اعراب و عورتا آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوش نکرده ازین سفر
 متخلف نمودند و بعضی با شغالی ضروریه در اهل مال تعلل کردند و مخلصین مسلمانان که سر تا پای ایشان متعلق بود و در امر
 و موافقت راستاوت و انست صحبت اختیار نمودند چون نزدیک بحدیبیه رسیدند شد قریش بحسب جاهلیت مبتلا گشته

این باب از این کتاب
 است که در حدیث است

این حدیث از این کتاب
 است که در حدیث است

یا قتال این قوم اولی بائس شدیده دعوت برای احکام خلافت خلیفه و شکست لغا و سلیم چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه
 دعوت فرمود اهل مدینه را یا دعوت برای ترسانیدن دشمن چون بیت افتاد باز گردند بدو قتال چنانکه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در بنوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم و چون قیصر آنجا را خود حرکت نکرد باز گشتند و در آنجا قتالی واقع
 نشد چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق است بر خلفای ثلاثه لا غیر زیرا که بحسب احتمالات عقلیه این
 داعی یا جناب مقدس نبوی است صلی الله علیه و سلم یا خلفای ثلاثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا نبی اسیم یا نبی عبا
 یا اترک که بعد دولت عرب سر بر آورند لایجا و از الامر عن ذلک از آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعوت گذاشتند زیرا که
 نزول آیت در قصه حدیبیه است و غزوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد حدیبیه محصور و معلوم است بر هیچ یک دعوت گذا
 صادق نمی آید متصل حدیبیه غزوه خیبر واقع شد و یکس از اعراب در آن غزوه دعوت فرمودند بلکه غیر حاضرین حدیبیه
 ممنوع بودند از حضور در آن مشهد کائنات قل کنت تتبعون ناکد لکم قال الله فقیل و بعد از آن غزوه الفتح
 پیش آمد نه دعوتی واقع شد مانند برای قتال قوم اولی بائس شدید زیرا که ایشان همان بودند که دعوت ندیده
 برای ایشان بود و نظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم مینماید و غزوه حنین نیز مراد نیست زیرا که موازن اقل و اذل
 بودند از آنکه نسبت دوازده هزار مرد جنگی که در کرب شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم از مهاجرین انصار و اعراب
 و سکنه الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی بائس شدید گفته شود و چنانکه حکمت الهی در مقابل آن عجب است که کثر جمع بود
 در کار ایشان کرده باشد و غزوه بنوک نیز مراد نیست زیرا که تقابل نموده بودند در آنجا متفق نشد غرض آنجا ایقاع
 بیست بود در قلوب شام و روم چون هر قل جنبش نکرد و فوجی نفرستاد باز مراجعت فرمودند و بنو عباس من سن
 ایشان گاهی اعراب حجاز و بنی را اقبال کفار بخوانده اند که ما هو معلوم من الناریه قطعا این دعوت مقیده درین مد و مطاوع
 از غیر خلفای ثلاثه متحقق نگشت قال الواقدی لما قبض رسول الله صلی الله علیه و سلم تخلف ابو بکر رضی الله عنه فقیل فی
 خلافته تسلیله الکتاب بن قیس الذمی ادعی النبوة و قاتل منی حنیفه و قیل ایضا سجاج و الا سوا و العشی و سرب
 طلیحه الی ایشان و فتح الیمامة و اطاعت العرب لابی بکر الصمدین رضی الله عنه فقول عند ذلک ان سبب جوشیدن
 الی ایشان و صرف وجهه الی قتال الروم فجمع الصحابة رضی الله عنهم فی المسجد و قام فیم فیما الله و اشنی علیه و ذکر البی
 صلی الله علیه و سلم ثم قال ایها الناس اعلما ان الله تعالی قد فضلكم بالاسلام و جعلکم من امته محمد علیه الصلوة
 و السلام و زادکم ایمانا و یقینا و نصرکم نصرا مبینا فقال فیکم الیقوم اکملکم و یتکم و انتم علیکم فیمین
 و رضیت لکم الاسلام حیثما و علما ان الرسول صلی الله علیه و سلم کان بوجهه و یمینه الی ایشان فقبضه الله تعالی و اشار له
 بالمدینه صلی الله علیه و سلم الا و اتی عازم ان اودیة المسلمین بالیم و اموالهم الی ایشان فان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم امر فی بذلک قبل موته فقال زیوت فی الارض من ارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما روی فی منها فاقولکم
 فی ذلک رحکم الله قالوا یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم من یا مرک و و جتنا حیث رشت فان الله عز وجل
 فرض طاعتک علینا فقال تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قال ففرح ابو بکر رضی الله عنه بقوله

از آنکه دعوتی
 فرمودی نمود
 بودند و سبب
 وقت که در آن
 و فایز آنوقت
 صلی الله علیه و سلم
 کشته شد

ایشان و در حدیثی دیگر آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بهین کلمه گفت که ده شد که محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است که در ضمن
رسول الله نیاید و کمال الصبیح فی جوف الفراق و الله الذین معه مراد ازین جماعه آنان اند که در سفر حدیبیه همراه انجناب بودند
صلی الله علیه و سلم زیرا که سوز کلام برای تشریف این جماعه است و حقیقت معیت معیت در جامی است یا در سفری و معیت
دینییه مثلاً مجاز است لا یلیق الله ما و اعم للتحقیقه تسلیغ و در حدیثی مستفیض فضیلت اهل حدیبیه آمده که قوله یثبته الله فضايل
مجموع اند و در نوع حسن معامله که در میان انبیا جبرئیل خود باشد و حسن معامله که در تهنید نفس خود بود و خدا تعالی هر دو قسم را
برای ایشان جمع میفرماید در میان انبیا جبرئیل خود باین نفع معامله میکنند که قوت غضبیه اقتضای غضب الهی ساخته اند
رحمت و رأفت را بواسطه رحمت الهیه گردانیده اند هر که مردود است شدت غضب ایشان بر دست و هر که مقبول است
رأفت و رحمت ایشان بر او است و هذا کمال النعمان باخلاق الله تعالی و برای تهنید فیما بینهم بین الله با کثرت حکومات
مشغول اند که الصلوة معراج المؤمنین یقتضون فصلاً بیان کمال اخلاص ایشان است باطن ایشان موافق با ظاهر است
سینما هم سر فی وجوههم یعنی خشوع دنیا لیس ایشان در بارگاه الهی خطره ایست که از یک طرف می آید و طرف دیگر می رود
بلکه ایست اینجه که عمره در تحصیل این صفت صرف کرده اند و اباسی ایشان از سلطه ایشان خط و افور فرستاده
نیک مناجات محیط باطن ایشان شده تا آنکه بهر ایشانشان از دل ایشان جوشید و بر توفی از انوار باطن ایشان
بی ظرافت کمال انوار پیشتر باقیه قوله فیما یزالونهم فی التوراة و شلهم فی الانجیل از جمع و در کمال اینجا اشاره
است به کلمه کزج که قوله تعالی و قضینا الیه و یکس لا قرآن و بر توفی که شلهم فی الانجیل از جمع و در کمال اینجا اشاره
چهار کلمه گفته شد اول دلائل میبند بر ابدی احوال و آخر دلائل میبند بر کمال انوار که بعد از ان نومی نیست و شش نیست
که انتقال علیه السلام از حالی بحالی در سیاحت و توقع آمدن بوجوه که چهار مرتبه خطه آن عدد کثیر نمایان لا محاله مراد اینجا انتقال
کلیه است که در چهار عدد محصور شد و اینست دلال لفظ و چون ماصدق این کلام را تا مل کنیم انتقال کلیه چهار عدد می یابیم
اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه مبعوث شدند و اهل مکه همشهرک بودند بحرفیات آبا می نمودن گشتن با کفار و
انصار بر خاستند اینجا اسلام نوید شد بر اطباء آن قاصد بودند دوم آنکه از دست مشرکین خلاص شده به مدینه هجرت
کردند و سیما و اعداء الله مشغول شدند بقبال قریش قصد اقبال غیر ایشان نبغتا آنکه فتح که نمودند و تمام حجاز در اطاعت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم است گشت اینجا صورت بادشاهی ناحیه از نواحی زمین پیدا شد در انتها این حال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم اند و در دنیا بر فوق عالم انتقال فرمودند حرکت سوم آن بود که شخصین با دو بادشاه ذو شوکت که بر
تمام عالم غالب بودند کشمیری و قیصر قصید جهاد نمودند تا آنکه هر دو دولت با جلال شوکت اسلام گشت و از آنها نامه و
نشانه نامه حرکت چهارم خرد کار بها که ملوک نواحی را که در اصل با جبر و کسری و قیصر بودند و در حد ذات خود نیز
قوی و شوکتی بهرسانیده بودند بر انداخته شود و روان اسلام در بلا و مغنوه پیدا آید و در شهر شهری مساجد بنا شوند
و قصصات منصوب گردند و احوال حدیث و نصیان فقه مسکن گیرند چون خبر را با قهر غنه در انتقال تو کلمه بلا اقامت با فستیم
معه است که مختص اشارت به قرآن همین انتقال بوده است چون اینقدره واضح شد باید دانست که خلافا از جمله آل الذین

در حدیثی دیگر آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بهین کلمه گفت که ده شد که محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است که در ضمن رسول الله نیاید و کمال الصبیح فی جوف الفراق و الله الذین معه مراد ازین جماعه آنان اند که در سفر حدیبیه همراه انجناب بودند

آنحضرت در بشت پیامبر ملفوف خواهد بود و باز چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیامبر از عالم آفرینی بر رفیق اعلیٰ پیش از
تکمیل آن صورت لا محاله آن پیامبر بجهت اتمام آن مقاصد که مضمون و ملفوف در بشت اوست شخصی از امت خود را جانشین خود
سازد و او را تربیت کند تا دل او شایسته حلول اعیان الهیه گردد و باز وصیت نماید و او را بان تخصیص فرماید بر آن دو عاقل
برای اتمام آن چنانکه شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید استطاعت مالی دارد و واجب شود بر او خروج از عهده حج
باجتاج غیر و در نامه اعمال او این مثبت گردد و بسبب این سه بیت بطبع شود و سهم او فی از ثواب حج تحصیل نماید این قسم
استحقات در بر ملت واقع شد و حضرت موسی علیه السلام حضرت یوشع را خلیفه خود ساختند و حضرت عیسی حوارین را خلیفه
گردانیدند در انجیل مذکورست که حضرت عیسی علیه السلام نامه بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است باز آنرا
در میان حواریین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی مناجات فرمود چنانکه ایشان نان را بخوردند و در
بدان ایشان فرود رفت همچنان عیسی در بدن ایشان در آمد خداوند انطرحمتی که بمن داری در کار ایشان کن تا بندگان ترا
بسوی تو نوازند تا وفق بهمین قاعده چون عالم با عقاید سودمست شد و در جناب بوبیت و بقصید و ارجحاً یعنی تاخیر اعمال از مرتبه
اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاست علیه السلام غضب الهی بکوشید و داعیه انتقام در ملکوت
پیدا شد بعد از ان اهلک اهلان ایشان را با جلی باز بست که قال لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون
ساعة لا یستأخرون موت چون آنوقت در رسید افضل افراد بشر را مبعوث گردانید که ذات مقدس آنحضرت باشد
صلی الله علیه و سلم و وحی خود بر وی صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و آنجناب باقصی الحقیقه بجهت این عذبی و دین حق
دعوت نمود مستعد آن سعادت اندوختند و اشقیاء ملعون ابدی شدند در عین این بشت معنی انتقام از انجماعات که بود
اغقاد و در جناب الوهیت داشتند ملفوف شده آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب و دین انتقام بمنزله جارحه بودند
جبرئیل در رتبه نمود و لهذا چو وی که با او آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد مظنه نزول بر کاتب عظیم بر حاضرین آنحضرت
یک ساعت حضور در آن مشاهد خیر کار یا ضمت صداله میکنند در نهضت باطن لب او در شریعت ثواب جهاد بالاترین توفیق
سایر قربات است و فضل اهل بزر و احد و هدیه محقق و مقرر پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعداء الله و ذویک خدا
بوضع خاص معین شد غیر خست ایشان بر زمین یا نزول مطهر حجاره یا اهلک البصیر و ذلک الحکمة لا یعلها الا هو و آن وضع خاص
ظهور دین ایشان است بر او یان همه آن در ضمن گشت حارمین او یان و حیان آنها بقتل و سب و کینه اخذ خراج و جزیه
از الله و دولت و شوکت ایشان پایمال بهیقتار ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل بشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ملفوف شد و بشت آن جناب متضمن آنصورت گشت فدک قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر
عنه الدین کلّه و لو کره المشرکون و قوله صلی الله علیه و سلم انما یغتنک لا یتلیک و ابلیک در تواریخ عجم و روم و البدر
معلوم شود که ایشان لعین شمشیر بانه غریب دولت ایشان بر هم خورد و دولت عیب ممکن گردد و در میان این را از انجوت
و لای سلطان در افلاک و نظر عداوت اینها در میان خود داد و قوت کو کبر عرب الی غیر ذلک دانسته و کامرانی که با نیت
نمود و سایر اسرار بر ذیابوات و مانند آن شناختند اما این نکته بر آن جماعه مخفی مانده که بر این انتقام از خرق سحر

نازل شده و ملا را علی و ملا رسا فل مهربان رنگ رنگین گشته این اوضاع فکریه است برای انتقام این جماعات نه موعود
 اگر این داعیه نازله از عیب لغیب می شناختند حق را از باطل جدا می دیدند با کجمله در آنوقت جمیع ارض تحت حکم دو پادشاه
 دمی شوکت مجتمع بود کس و قیصر و دین این هر دو پادشاه برادریان دیگر غالب هر دو دین گما بخت میل دارند و عقیده
 از جا برود و غالب است کس و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بستمی آن قول و فعل و شبیه که آن اثر
 علی دین مکه هر دو هم در و من و رنگ و آلیسمان و افریقه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب حبشه در دین نصرت بودند
 موافقت قیصر و خراسان و توران و ترکستان و ازولستان یا خنز و غیر آن محوس بودند بتابعیت کسری و سارادیا
 مثل دین یهودیت و دین شرکین و دین هندو دین صابئین یا پال شوکت این هر دو پادشاه شده بودند و ضعیف گشته و
 متدیان اینها برهم خورده لاجرم داعیه ظهور دین حق و قصد انتقام از کفره فخره برهم زدین دولت کسری و قیصر
 را اشیانه خود گردانید تا چون این هر دو دولت برهم خورد و عظم ادیان موجوده و شهر آنها برهم خورده باشد و چون
 سطوت اسلام بجای سطوت این دولت بنشیند سارادیا و خود بخود پایمال شوکت اسلام شوند مانند پایمال بودن آنها
 باین دولت بعد از تفرات حقه در قطر حجاز که نه در تصرف کس بود و نه در تصرف قیصر و و از آن غافل بودند و
 غلبه بطور غلبه ملک در غیر این قطر متصور نبود چون خدا تعالی برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم روحانیه که جز بکوت
 رفیق اعلی میسر نیاید اختیار فرمود لازم شد که بجهت اكمال ظهور دین حق و تمام کتب اعداء الله استخلاف فرمایند
 تا آنها در جریه اعمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثبت شود و الطاف انتقام در پشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 کار خود کرده باشد مثل آنکه بنده خاص از بندگان پادشاه خود در مجالس آنس در محافل قدس منشین پادشاه شود و مفتوح
 بعضی قلاع که پادشاه بآن قدغن بلع نموده است یکی از عمده های دولت خود باز گذارد و بفتح کردن آن قلعه این بنده
 خاص زیادت عز و بخلع و عطایا مخصوص گردد چون اینهمه گفته شد باید دانست که توبیه صحیح درین آیت نیست هر چه
 دین حق را حاصل شد همه در کلمه لفظیه علی الدین کلمه مندرج است و عظم انواع آن که برهم زدین دولت کسری و قیصر
 است بالاولی داخل در دست و حایل لوای این مرتبه خلفا بودند رضی الله عنهم ساعی این بزرگواران مقتضای ارسال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و مندرج دران دلشان بنبره جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین است معنی خلافت
 خاصه باز معنی مؤذی از رسول الله صلی الله علیه و سلم و دین الحق لفظیه علی الدین کلمه آنست که همی و دین حق که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بآن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهوره مخفی و مستور و این آیه حکم است در بیان اهل سنت
 و اهل بدعت خدا تعالی بدی دین حق را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و وی صلی الله علیه و سلم از البخا
 تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود فهمیدند و بقرآن تابعین رسانیدند و ششم زیرا که اراده
 الهی نه محض تعلیم آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و نه خروج از جناب از جمله تبلیغ اگر چه ساینان فقهاند بلکه مراد ظهور
 حق است و ششتم آنست که بعد از آن پس بیکه گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دین حق را بجهت پیرانیدند لیکن ایشان معنی که
 مراد به و فقهیدند یا فقهیدند اما عرض نفسانی حاصل شد ایشان را بر کتمان آن دمی مستدع است پس معتزله و شیعه که میگویند

في نواحي المسجد ضربوا يداه ووطئوا ابوكبر وضربوا ضربا شديدا وذا منته الفاسق عتبة بن ربيعة فجعل يضرب بطنين مختصرا
 ويخترقهما بوجهه واثر ذلك حتى ما يعرف الله من وجهه وجاؤت بنو تميم شكاؤي فاجلوا المشركين عن ابى بكر وحملوا
 ابى بكر الى ثوب حتى ادخلوه في بيته ولا يشكون في موته ورجع بنو تميم فدخلوا المسجد وقالوا والله لكن مات ابو بكر
 فنقلنا عتبة وجعلوا الى ابى بكر فجعل ابو جحافة وبنو تميم يهتفون ابى بكر حتى اجابهم فكلهم اخذ النهار فافعل رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فمالوه بالسيوف وشدوه ثم قاموا وقالوا لا نرى فيهم من ينجيهم من الموت حتى انهم نظروا في انفسهم شيئا او نفسيه اياه
 فلما خلت به واخذت جعل يقول ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت والله يا ابى بكر ما فعلت فقال اذ بقي
 الى ام جميل بنت الخطاب فاسأليها عنه فخرجت حتى جاءت ام جميل فقالت ان ابى بكر مات لك عن محمد بن عبد الله
 قالت ما اعرفت ابى بكر ولا محمد بن عبد الله وان حتى ان انفضى منك ابى بكر فقلت قالت نعم فمضت معها حتى
 رجعت ابى بكر ثم لم يلبث ان مضى فمضت معها حتى رجعت ابى بكر ثم لم يلبث ان مضى فمضت معها حتى رجعت ابى بكر
 التي لا رجاء ان يستقيم الله لك قال ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت هذه امك تسمع قال فلا تسمع عديك
 منها قالت سار لم يصحح قال فابن هو قالت في دار الارقم قال فابن يتبع على ابنته ان لا اذوق طعنا او شرابا او اتي
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فامسكتا حتى اذا هذات الرجلى سكن الناس من حياءه يتكى عليها حتى اذ نلتاه على ابني
 صلى الله عليه وسلم قالت فانك عليه فقبلك واكتب عليه المسلمون وروى له رسول الله صلى الله عليه وسلم رثته شديدة
 فقال ابو بكر يا ابى انت واتي بسبني ما آل افاسق من جبي هذه اذني برة بوالديها وانت مبارك فادعها الى الله
 تعالى وافزع الله غرر جل لها عسى ان ينفذ نايك من النار فند لها رسول الله صلى الله عليه وسلم فامسكت
 فاقاموا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم شهر او شهرين تسعة وثلاثون رجلا وكان سلام خمره يوم ضرب ابو بكر واخرج
 البخاري عن عروة بن الزبير قال سالت عبد الله بن عمر عن اشدا صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال رايت عتبة بن ابي معيط جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم فوضع رداؤه في عنقه فخنقه خنقا شديدا فنجى
 ابو بكر حتى وقع عنه فقال القتلون رجلا ان يقول ربى الله وقته جاءكم بالبسيت من ربكم واخرج الساجد
 عن انس قال لقد ضرب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام ابو بكر فجعل ينادي ويقول دلكم القتلون
 رجلا ان يقول ربى الله قالوا بن هذا ابن ابى جحافة الجهنون وقال ابن اسحق حديثي نافع عن ابن
 عمر قال لما اسلم عمر قال ابي قرين القتل للحدث قيل له جميل بن ممر الجحفي قال نعم عليه قال عبد الله بن عمر
 ونهوت ابي جحافة والنظر ما يفعل وانا علام اعقل كل ما رايت حتى جاره فقال اكلت يا جميل انى اكلت وقلت
 في دين محمد صلى الله عليه وسلم قال فوالله ما راجعه حتى قام بجرحه رداءه واتبه عمر واتبه ابى حتى اذا قام على
 باب المسجد صرخ باعلى صوته يا معشر قرين وهم في انفسهم حول الكعبة الا ان ابن الخطاب قد نسا قال يقول
 عمر بن الخطاب كذب ولكن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وتار واليه ناسج
 بقايتهم وبقايتهم حتى قامت الشمس على رؤوسهم قال ولما نفضت وقاموا على رؤوسهم وهو يقول افسدوا ما بينكم

هذا الحديث في
 تاريخ ابن جرير
 زاد المعاد
 في فضائل
 النبي صلى الله عليه وسلم
 في تاريخ ابن جرير
 زاد المعاد
 في فضائل
 النبي صلى الله عليه وسلم

فأخلف باسمه لو كنا ثلثمائة رجل لقد تركنا ما أكرمنا به فبقينا هو على ذلك إذا قيل شيخ من قریش علیه
خیرة و قمیص مؤشی حتی وقف علیه فقال أشاءکم قالوا أصبأ عمر قال فمهر رجل اختار لنفسه امرأفاذا تریدون أن ترون
بنی عدی بن کعب یسئلونکم صاحبکم لهذا فقلوا من الرجل قال فوالله لکما کما کانوا ثوبا کشط عنه قال فقلت لا یلی
بعد أن ما جرای الودیة یا أبت من الرجل الذی زجر القوم فیک بکمة یوم سلمت و هم یقاتلونک قال ذاک آمی بنی العاصر
بن وائل السهمی چون اینهم بیان نمودیم میگوئیم چون افضلیت شیخین بر جماعه که بعد فتح مسلمان شدند بالنطق ثابت
شد و بر جماعه متقدمه بالمفهوم خلافت ایشان خلافت یافته باشد و سبکی از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است
نسبت بعامه مسلمین بفضل کلی و نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان معایله
مستطرا لاماره میفرمود بفضل خبری معتدیه که در حکم فضل کلی باشد خصوصا در امور می که مناسب است و خلافت با
والله اعلم قال الله تعالی فی سورة الحجرات انما نحن فی کما الذکر و انما له الحفیظون است هر آینه ما فردا آوردیم
قرآن را و هر آینه ما گاه دارند او هم و قال فی سورة الفیامه لا تحزک به لسانک لتجکل به ان علینا جمعة و
ثلاثة فاذا قرأناه فانیتم قرأناه فثلاث علیکنا بیا نة یعنی ثقیان بقرآن زبان خود را تا شبانی کنی حفظ
آن هر آینه و عده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون خوانیم قرآن را یعنی تازی گردانیم آنرا پس در هر
قرآه او را یعنی استماع آن کن باز هر آینه بر ما و عده واضح ساختن او را آخر هم سلم فی حدیث عیاض بن حماد عن النبی
صلی الله علیه وسلم عن به تبارک و تعالی و أنزلت علیک قرآنا لایفسله المأثم و این کنایه است از آنکه اگر ساعی
بنی آدم صرف شود و در مجوز آن قادر باشد و در این تفسیر حفظ قرآن است باز در آیه دیگر صوت حفظ بیان فرمود
اخرج البخاری عن ابن عباس فی قوله عز وجل لا تحزک به لسانک لایفسله المأثم و این کنایه است از آنکه اگر ساعی
بنی آدم صرف شود و در مجوز آن قادر باشد و در این تفسیر حفظ قرآن است باز در آیه دیگر صوت حفظ بیان فرمود
اخرج البخاری عن ابن عباس فی قوله عز وجل لا تحزک به لسانک لایفسله المأثم و این کنایه است از آنکه اگر ساعی
بنی آدم صرف شود و در مجوز آن قادر باشد و در این تفسیر حفظ قرآن است باز در آیه دیگر صوت حفظ بیان فرمود

جمع قرآن است در مصاحف و خواندن است است آنرا چه خواص چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن گردان
بلکه چون ما بر زبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش باز بر است تو صبح قرآن در عصر عصری جمعی را موفق
بشهرم غریب قرآن در بیان سبب نزول آن کند تا نیمه تا صدق حکم آن بیان کنند و اینهمه براتب متاخرست از حفظ
تو و تبلیغ تو آنرا چون آیات قرآن متشابه اند بعضی آن مصدق بعضی است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبین است این
است حفظ قرآن که موعود حق است باینصورت ظاهر شد که جمیع آن در مصاحف کنند و مسلمانان تو نیک تلاوت آن شرفا و غرا
لیلا و نهارا بایند و همین است معنی لایقیده الما و باز جمعه و قرآن یکجا ایراد فرمودن و در بیان و عد کلمه ثم که برای ترجی
است ذکر نمودن می نهاند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال تلاوت آن شائع شد و تفسیر آن من بعد بظهور آمد
و در خارج هم چنین متحقق شد اول شروع حفظ آن از جانب ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود بوده است از زمان حضرت عمر رضی الله
عنه و اول اشتغال تفسیر از ابن عباس واقع شد بعد از قضای ایام خلافت چون اینهمه ذکر کردیم باید دانست که جمع
کردن بخین قرآن عظیم را در مصاحف سبیل حفظ آن شد که خدا تعالی بر خود لازم ساخته بود و آن فرموده و فی الحقیقه
این جمع فعلی حق است و آنجا زده اوست که بروست شیخین ظهور یافت و این یکی از لوازم خلافت خاصه است بحال این فصل
را برنخته باریکی ختم کنیم پیش از آن حق نبوت کتب نیست که بر ریاضت نفسانیه و بدنییه آنرا توان یافت و نه امری است چنانکه
نفس بغیر النفس قدسیه آفریده اند پس ضرورت جلیه مستفیع شود با فاعیل مناسبه قدس بلکه چون حال عالم بود
باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدا تعالی از فوق سموات سبع اراده فرماید اصلاح نبی آدم و اقامت عویش ایشان
بالتامی داعیه در قلب از کی نبی آدم و آدم و آل ایشان تا علوم و اعمالی که صلاح ایشان در آن خواهد بود امر فرماید ایشان
الزام کند آنرا اگر کردند و آنها را اگر نکنند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سعد از اشتیاق ممتاز گردند و عالمی بنور هدایت مستنور
شود و اقیانای عالم این کیفیت خاص اچنان است که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد و بر نفس شخص یا شیخ
یا متقنی گردد و انقلاب آنرا بخواه چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سموات بلاء اعلی و
ملای اعلی همه آن رنگ رنگین شوند و وسیل سبیل بر ذات ملا و اعلی برین نفس قدسیه فروزید و ملا اعلی برای این نفس
بصور مناسبه متشکل شوند و علوم شرعی و دینی غیر از این نفس اندازند و این نفس قدسیه تدبیر مجر که از فوق سبع سموات
نازل شده در سوره المنتهی با حکام شالیه بکشتگی شسته در ملا اعلی شائع شده و زمین فرد آمده است مطلع شود و بوحی
مشکو با غیر متلو که از عالم مجرد مبتالیت این اراده نزول فرمود لباس مناسب ملا را علی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و حروف
شناوری در بر کرده بر قلب این پیاپی نزول فرماید در نبوت در لسان شرح گفته شود بعثت الله فلا تأمنا و امره بتبلیغ
الاحکام و اوحی الیه پس نبوت امری است حادث بسبب تعلق اراده بعثت این پیاپی بجهت اصلاح عالم نه امر جلی و نه
مکتسب بر ریاضت آرمی این دولت نمیدهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت سعد و از ملا اعلی
و قوای فلکیه که در وی مندرج است در غایت ظهور و غلبه و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال است
طبیعت توید از فی الغایه اما متفاد قلب قلب او در شدت شتاب و شبهات اما متفاد عقل و عقل او کمال عود

چون در این
نکته است

نکته

عبد
ملا از علوم
علوم غایبی
علوم غایبی
علوم غایبی

واستقامت اما متقا و ملا را علی و نه از ایشان و آئینه برای ایشان قوت عاقله او شبیه باوراک ملا را علی است
 و لهذا قبول وحی پسند باید و قوت عاقله او در غایت صلاح و لهذا عصمت صفت او می باشد و این امور لازم عظم نبوت
 است سنته الله آن جاری شده که نبوت عنایت نفرایندگر کسی بلکه چنین آفریده باشد و بساموم صاحب نفوس قدسیه که
 بعض این اوصاف با این منصف شدند و نبوت نصیب ایشان شد چنانچه مثل مشهور است که گوز گرفت اگر آنکه دودید نه هر آنکه
 دودید گرفت و لا اکل من قسیتی نصیبه عز الله و لکن من صا و الغزاة قد سلعی قال الله تعالی الله اعلم حیث یجعل
 رسالته و چنانکه نبوت کتب جعلی نیست هم چنین خلافت خاصه پیغمبر نیز کتب جعلی نیست اراده الهی از فوق سبع
 سموات نازل میشود برای تثبیت هدایت پیغامبر و میان مردم و اتمام نوری او و اظهار دین او و انجاز موعود برای
 او پس داعیه اعدا میسر باید در قلب خلیفه چند حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغامبر از قبل
 انفاضت غیبیه در دل ایشان شکل شده هزاران شبانه این خلیفه بمنزله دل است و آنجا عه بمنزله جوارح اول محل
 حلول داعیه الهیه ای خلیفه است و از آنجا بمنزله نور جبرائیل که در آئینه های منصوبه و یوار با منطبق شود بدگران سنند
 و آید و اینها سجد قرب الماخذ و را که کرده میشود گویا امری است بدیهی بلکه محسوس بحاشه بصیرت که آئینه من
 امیر شایع شریعت الله ظهوری دارد و بطنی ظاهر او رسانیدن شریعت است بمردم و بطنی او داعیه است قویه که از میان
 نواد او منشیه است و همچنین کلمه الخلیفه من نبی شریة النبی فی الناس و یظن علی ید موعود الله
 النسبیه ظهوری دارد و بطنی ظهورش صورت تمثیل است و باطنش داعیه است قویه که بواسطه پیغمبر در دل او شکل شد بلکه از چند
 دل او جو مشیده و آنرا این داعیه از دل کسی نمیشد او را خلیفه خاص نبوت ان گفت اگر فاجرت مصداق ارق الله یونیه
 لهذا الذین بالرجل الناجر کرد و اگر فاجر نیست مثل سنگ چوب و را استخراج کنند و تهریکه او کار مطاوب تمام باشند
 و او ایچ فضیلتی نه و حدس قریب الماخذ که بمنزله بدیهی است یا بمنزله محسوس در خلیفه حاصل اثبات آن داعیه میکنند هر چند
 احتمال عقلی بخیر دنیا بد که شخصی در آخر ایام حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بجوشد اما این احتمال هرگز
 واقع نیست سنته الله چنین رفته است و لکن سجد لشیه الله بخوایا این داعیه قویه نازله از فوق سبع سموات کتبه
 به هم ملا علی و دل کسی نمی زند که جو نفس او شبیه جو نفس انبیا آفریده باشند در قوت عاقله او نمونه وحی
 و دیت نهاده باشند و آن محذویت است و در قوت عاقله او نمونه از عصمت گذشته و آن صدیقیت است و نه از
 شیطان از طلی الا انکه اسعد و نفس او خواب آلود است با پیغامبر القای آن نمکند بیدار نشود و قابلیت نفس با قوت
 است جبر تبانیه نفس پیغامبر فعل نیاید و این کلمه ایست محمله که شرح آن بسیطی دارد و عمری باید که یار آید بکنار
 این دولت سر مدیه کس راند مهند سا لها باید که در سایه پیغمبر زندگی کرده باشد و بار بار بر تو نفس قدسیه پیغامبر
 انانیت او را زیر و زبر ساخته و بار رسول صلی الله علیه و سلم محبت عظیم بهم رسانیده باشد که لا یؤمن احدکم حتی الکن
 احب الیه من نفسه و ما له و ولده و المال و الزلال للعطشان در اعانت پیغامبر نفس مال خود گوی مسالقت ربوده
 و تقلید پیغامبر در تحمل آفتاب جهاد در حق او بمرتبه تحقیق رسیده در شد اید و مکاره شرک پیغامبر گشته و آن حواد

را گویا بالا سالته خود برود و در تهنیت نفس از درجه اصحاب الیومین در گذشت بر صدر میسند سابقین جا گرفته نفس قدسیه پیا میبار بار
 فرد رفتن اعمال منجیه در جوهر نفس این عزیز تجربه فرموده و اجتناب نفس او از الوان اعمال خبیثه چنانکه اخلاق نامرغیه داشته
 و کرات و مراتب بشارت بخت و فوز بدرجات داده و باحوال سنی مقامات عالیه او اخبار فرموده و شرف و عظمتی و
 لیاقت او بخلاف قول و فعلا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تراوش نموده مثل اینکس قابلیت آن پیدا کرده است که داعیه
 نازله از فوق سبع سلوات نگشاید بالوان ملار اعلی در جوهر نفس خود تحمل کند و آن داعیه تشییت دین
 پیا میسر و انجامزمو عود میسر باید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء این خلافت خاصه است که لقبه ایام نبوت
 باشد این خلافت خاصه نوعی است از انواع دلالت که اشیاء بحالات انبیا است تشبیه بالنبی من حیث هو نبی برین نوع
 بالا سالته صادق می آید و انیمه لازم اعم خلافت خاصه است بسا شخص غریز القدر که سوابق اسلامیه غیر آن همه دارد ولیکن
 اراده الهیه بخلاف او منعقد شد و تدبیر غیب را برین مسند عالی نشانده و سبب تخصیص بعضی کالان باراده الهیه از ان قبیل
 نیست که علوم بشر محیط آن تواند شد چنانکه تخصیص بعضی تفهیمین در بعضی نبوت از ان قبیل نیست که ادراک عامه پیرامون
 آن گردد و الا آنکه این شخص منصوب مختلف را دو نوع افضلیت است بر سبب رعیت خود یکی قبل استخلاف نه بر آنکه ریاست عامه
 او را عطا فرمودند نه غیر او را و قائم مقام پیا میسر او را گردانیدند نه غیر او را و یکی قبل استخلاف که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه
 و آن نسبت غیر مستحقین خلافت فضل کلی است و نسبت مستحقان خلافت که خلاصه اصحاب پیا میسر اند فضل جزئی معتد به که در
 حکم فضل کلی باشد و اگر سوا یکن شخص در حسن سیاست و تالیف قلوب سلیمن دیگر نباشد آنهم لیاقت تحمل داعیه وجود
 اعلا و کلمه الله بر دست این شخص اصل است و لوازم دیگر فر عزیاده اوصاف معتبره در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعیه
 نپذیرد تشییت دین حق بر دست او نمهند مرد را بالا نمی نشاند و اگر آن داعیه در دل شخصی فرو ریزند و دین را بر دست
 او ظاهر کنند و اصل این لوازم قدری که بدون آن این داعیه فرو نمی آید داشته باشد او خلیفه است چنانکه مطلوب
 قتل شریر می باشد شخصی او را بختن یا بضرب یا بجزا کشت و در بارگاه و سلطنت عزت یافت ساده لوحی اغراض معنیاید که
 فن تیر اندازی یا اسپ تازی فلا کس از دی بهتر میداند آن شخص جویش میدهد که قوت و شجاعت که برای قتل شریر
 در کار بود درین وجود دست زیده از ان در مقصدین در کار نیست بلکه اصل قتل کسی منظور نیست الا بالعرض بلکه اصل
 قوت و شجاعت مراد نیست الا بالعرض مدعای من ضامی سلطان بوده است و قد حصل چون انمقدمه باین آیت تاب
 در کتب کلامیه خوانده و تحمیل که حشمتی بخاطر تو راه یا بداند میخوانیم که درین چند که نتوانم مقصد تواند بود بر نگاریم آنا
 آنکه بنیات بنی آدم از جبل و غوایت و سورا تمقا و در جناب الوهیت و ماته آن اقتضا میکند بعثت رسل پس از
 اجل بی بیات ملت است قال الله تعالی یسئذ یتوکلون انما ابناؤهم و فی حدیث عیاض عن النبی صلی الله علیه و سلم
 عن ربه تبارک و تعالی کل مال مخلقه عبد اهل و اتی خلقت عبدا و ای خلفاء کلهم و انهم انهم الشیاطین فاقضوا لهم
 عن دینهم و حرمت علیهم ما طلت لهم و امرتهم ان یشیر کواکیب عالم انزل به سلطانا و ان الله نظر الی اهل الارض
 فتمت لهم عزمهم و عجمهم الا بقایا اهل الکتاب و قال انما بعثتکم لایضایک و انما بعثتکم لایضایک و انما بعثتکم لایضایک و انما بعثتکم لایضایک

مجلس
تجلی قضا
کتابخانه
مجلس

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

عليه وسلم فزلت على شيخ من الأزد قد قرأ الكتب واثبت عليه أربعين سنة الا عشرة سنين فقال لي احسبك حريصا
قلت نعم قال و احسبك ورشيا قلت نعم قال و احسبك يمينيا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت اهي قال تكشف
لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجدني العلم الصادق ان نبأ ميت في الحرم ليعاون علي امره فني وكنش فاما الفتى
فمخا من غمك و دقاع مصفلات واما الكليل فابيض نجف على بطنه ثمانية و على فخذه اليسرى علامة و ما عليك ان
تريني فقد تكلمت لي فيك الصفة الا ما يخفى علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فراى شامة سوداء فوق سرتي فقال انك
هو ورت الكعبة و اخرج ابن سعد عن الحسن قال قال ابو بكر يا رسول الله ما ازال ارا في آكامي عذرات الناس
قال لكونن من الناس بسبيل قال ورايت في صدرى كارتنين قال تسنين و اگر کسی میگوید که صدیق رضی الله عنه
اگر میدانست که بیشتر بخلافت دوست در وقت بیعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت بفاروق و ابو عبیده نمود که بابلجوا
آخذ نفسه من كوسيم ثارت بحيزي مقتضى ان ليست له البتة انرا طلب غايد چنانکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم حلوم فرمودند
که حضرت عائشه رضی الله عنها زوجه انتخاب خواهد بود و همداسی در تزوج او نمودند و فرمودند ان کین از این عفت
میتواند احوال اهل الله در مثل اینصورت مختلف است گاهی سحر در بشرة میکند با دثون بوجود آن و گاهی تن مینماید
و منتظر تدبیر غیب میباشد که لطف الهی در که ام قالب آن روح را منفرج میسازد و حضرت صدیق راه توقف را اختیار
نمود و نا بعد باشد از حفظ نفس یا بسببی دیگر مانند این اما اثبات حضرت صدیق خلافت خود را بسوابق اسلامیه فقد اخرج
الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بكر استأذن الناس بها استأذن من سلم المست صاحب كذا
صاحب كذا اما استأذن صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شوق عصا المسلمين فقد اخرج الحاكم
عن ابی سعید فی قصته طویله فلما قعد ابو بكر علی المنبر نظر فی وجوه القوم فلم یَرَ یلیا فسأل عنه فقام ناس من الانصار قائلوا
فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم و تحته اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشریب با خلیفه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم یَرَ الا زبیر بن العوام فسأل عنه حتى جاؤ به فقال ابن عمر رسول الله صلى الله عليه وسلم و تحته اردت
اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشریب با خلیفه رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعه اما اثبات صدیق
رضی الله عنه خلافت حضرت فاروق را با فضلیت او فقد اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بكر يا خیر الناس
بعده رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر اما انك ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما
طلعت الشمس على رجل خیر من عمر و اخرج ابو بكر بن ابی شیبة عن زید بن الحارث ان ابابكر حين حضره الموت ارسل
الی عمر یستخلفه فقال الناس استخلف علینا فظا غلیظا و لو قد ولینا كان أظفد و أغلظ فما تقول لربك اذ القیت قد
استخلفت علینا عمر قال ابو بكر یزید بنی فوفی اقول اللهم تخلف علیهم خیر خلقك الحدیث و اخرج ابو بكر بن ابی شیبة
عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصته طویله قال ابو بكر لمرات اقومی بنی فقال عمر انت افضل منی ناظر ضعف
درین آثار مضطر میشود و آنکه این ادصاف را دخلی است در اثبات خلافت خاصه که در طبقه ادلی بود و الا ذکر این
کلمات در بحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد پس سند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

داخل كعبه

سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه
در بیان
حدیث ابو عبیده

فی خلافت الصا
ابو فاروق الخاضع

ابو سعید الخدری
در بیان خلافت
ابو عبیده

[illegible][illegible]

تفصیل
در
تاریخ

بن حبل قال قال علي لا يفتلني احد على ابى بكر وعمر الا بسكته حد المفسر قال ابو القاسم الطلمي في كتابه
 له اخبرنا ابو بكر بن مردويه قال حدثنا سليمان بن احمد ثنا الحسن بن منصور الرامى ثنا داود بن معاوية ابو سلمة
 العتيكى عبد الله بن عبد الرحمن عن سعيد بن ابى عروبة عن منصور بن السعتر عن ابراهيم عن علقمة قال بلغ عليا ان
 اتوا ما يفضلونه على ابي بكر وعمر فصرح النضر بن محمد الله داني عليه ثم قال يا ايها الناس انه بلغني ان قوما يفضلون
 على ابي بكر وعمر ولو كنت قد كنت فيه لعاقبت فيه فمن سمعته بعد هذا اليوم يقول هكذا فهو منكر عليه حد المفسر
 ثم قال ان خير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر ثم عمر ثم الله اعلم بالخير بعد قال داني الجالس الحسن بن علي فقال
 والله لو سمي الثالث لسمي عثمان واخرج ابو القاسم عن عبد خير صاحب لواء علي ان عليا قال الا اخرجكم باول من
 يدخل الجنة من هذه الامة بعد نبيها فقبل له بلى يا امير المؤمنين قال ابو بكر ثم عمر قيل فتدخلانها قبلنا يا امير المؤمنين
 فقال علي اي والله سي فلحق الحبت وبرو النسمة بيد خلائها واني لمع معاوية موقوف في الحيايد مما يدل على انهما
 بالجنة من حديثه اخرج البخاري من حديث الحسن بن محمد بن علي انه سمع عبد الله بن ابى رافع كاتبا علي بن علي
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال في قصة حاطب بن ابى بلتعنة انه قد شهد بدر وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر
 فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم ومما يدل على كونها من السابقين القريبين من حديثه اخرج الترمذي عن علي
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لكل نبي سبعة نجا ورفقا واطحيت اربعة عشر قلنا من هم قال انا
 ابناي وجعفر بن حمزة وابو بكر وعمر وصعب بن عمير وبلال وسلمان وعطار وعبد الله بن مسعود وابو ذر والفضل وداود
 اما استدلال برخلاف شيخين ازجبت معاملة مستطر الامارة من حديثه اخرج الحاكم عن ابى اسحق عن زيد بن
 يسع عن علي قال قيل يا رسول الله من ثورم بعدك قال ان ثورموا ابا بكر تجوده ناديا ايتها زاهداني الدنيا راغبان
 في الآخرة وان ثورموا عمر تجوده قويا ايننا لا يخاف في الله لومة لائم وان ثورموا عليا ولا اراكم فاعلمين تجوده
 ناديا بعد يا اخذكم الطريق المستقيم واما استدلال برخلاف شيخين ازجبت تعريض علي من حديثه واهرج الترمذي
 من حديث ابى حبان التيمي عن ابيه عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله ابا بكر وعنه ابنته وحملتي
 الى دار الهجرة واعشق بلال من الله رحم الله عمر يقول الحق وان كان مراءكة الحق والله صديق رحم الله عثمان
 تشجيه اللاية رحم الله عليا اللهم ادير الحق معي حيث دار اما استدلال برخلاف صديق ازجبت تفويض امانت
 صلوة با وناخرج ابو عمر في الاستيعاب عن الحسن البصري عن قيس بن عباد قال قال لي علي بن ابى طالب ان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مرض ليالي داما ما ينادي بالصلوة فيقول مرؤا ابا بكر يصلي بالناس فلما قبض
 رسول الله صلى الله عليه وسلم نظرت فاذا الصلوة علم الاسلام وقوام الدين فرخصنا ليدنا نائمن رضي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ليدينا قبا كينا ابا بكر واما ثارده على الصديق بعد موته ذكر ابو عمر في ترجمته اسيد بن صفوان
 انه اذ ركن رسول الله صلى الله عليه وسلم دروي عن علي حديثا حسنا في ثناءه على ابى بكر يوم مات رواه عمر بن ابراهيم
 بن خالد عن عبد الملك بن عمير عن اسيد بن صفوان وكان قد ادرك النبي صلى الله عليه وسلم قال لما قبض ابو بكر جبه

عن الحسن بن منصور

قوله انكراحي
 والاولى في قوله
 والى جالته في قوله
 من ثورموا عمر تجوده قويا
 ايننا لا يخاف في الله لومة لائم
 وان ثورموا عليا ولا اراكم فاعلمين
 تجوده ناديا بعد يا اخذكم الطريق
 المستقيم واما استدلال برخلاف
 شيخين ازجبت تعريض علي من
 حديثه واهرج الترمذي من حديث
 ابى حبان التيمي عن ابيه عن علي
 قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم رحم الله ابا بكر وعنه ابنته
 وحملتي الى دار الهجرة واعشق
 بلال من الله رحم الله عمر يقول
 الحق وان كان مراءكة الحق والله
 صديق رحم الله عثمان تشجيه
 اللاية رحم الله عليا اللهم ادير
 الحق معي حيث دار اما استدلال
 برخلاف صديق ازجبت تفويض
 امانت صلوة با وناخرج ابو عمر
 في الاستيعاب عن الحسن البصري
 عن قيس بن عباد قال قال لي علي
 بن ابى طالب ان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم مرض ليالي داما ما
 ينادي بالصلوة فيقول مرؤا ابا بكر
 يصلي بالناس فلما قبض رسول الله
 صلى الله عليه وسلم نظرت فاذا
 الصلوة علم الاسلام وقوام الدين
 فرخصنا ليدنا نائمن رضي رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ليدينا قبا
 كينا ابا بكر واما ثارده على
 الصديق بعد موته ذكر ابو عمر في
 ترجمته اسيد بن صفوان انه اذ
 ركن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 دروي عن علي حديثا حسنا في ثناءه
 على ابى بكر يوم مات رواه عمر بن
 ابراهيم بن خالد عن عبد الملك بن
 عمير عن اسيد بن صفوان وكان قد
 ادرك النبي صلى الله عليه وسلم قال
 لما قبض ابو بكر جبه

باب الدين وقوى بك الايمان وثبت الاسلام والسمون وظهور امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبحانه بعدا
 واقتبعت من بعدك انما يا شديدا وقرنت بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكار وعظمت رزيتك في السموات وهدت مصيبتك
 الانام فانما الله وانا اليه راجعون رفيننا عن الله قضاؤه وسكتنا له امره فوالله لن نصاب السكون بعد رسول الله صلى
 الله عليه وسلم بيشك ابد اكن للذين عزوا وحرزا وكهفا للمومنين فبسته وحسنا وغنيا وعل المناقين غلظة وغيطا
 فالحكم الله نبيك صلى الله عليه وسلم ولا صرنا اجرك ولا اخلصنا بعدك فانما الله وانا اليه راجعون قال وسكت لنا
 حتى انقضت كلامه ثم بكوا حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا خن رسول الله صلى الله عليه وسلم اما بريت على نفسه
 من قتل عثمان والشهادة على فضله فقد اخرج الحاكم من طريقين من حديثه مارون بن اسماعيل الخزاز عن مرة
 بن خالد عن قيس بن عباد قال سمعت عليا رضي الله عنه يوم الجمل يقول اللهم اني ابرأ اليك من يوم عثمان ولقد
 جئت عقله يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وجاؤني للبيعة فقلت والله اني لاسمعي من الشيطان ابايع فوالله قتلوا رجلا
 قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا اسمعي مني اسمعي منه الملكة واتي لاسمعي من الشيطان ابايع وعثمان قتل الارض
 لم يبق من بعد فاصرفوا فلما فرغ من ربح الناس فساؤوني البيعة فقلت اللهم اني شفيق رحيم اؤدم عليه ثم جاءت
 غريمه فبايعت فلفقه قالوا يا امير المؤمنين فكا تما صدع قلبي وقلت اللهم فذمتي لعثمان حتى يمضي واخرج الحاكم
 عن الاذاعي سمعت ميمون بن مهران يذكر ان علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال ما كسرني ان اخذت شيئا
 من قتل عثمان وان سبني الدنيا وما فيها واخرج الحاكم من حديث اسمعيل بن ابي خالد عن حصين الحارثي قال جاء
 علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنه يومئذ وعنده قوم فقال علي استكثروا استكثروا فوالله لا تسألوني
 عن شي الا اخبركم فقال زيد انك انت قتل عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي ظن الحجة وبروكة
 ما قتلته ولا امرت بقتله واما سبها وته على عثمان بانه من الذين امنوا ثم كفوا وامنوا ثم كفوا وامنوا ثم كفوا
 الآية وانه من اهل الجنة ممن قال الله تعالى فيهم وذرنا ما يفي جدد فريدهم من علي الآية فقد اخرج الحاكم
 من حديث الحارثي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه عن جده قال لما كان يوم الجمل خرجت اظفري القتي قال فقام
 علي والحسين بن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان بدورون في القتي قال فابصر الحسن بن علي
 قتيلا على وجهه فقلبه على قفاه ثم صرخ ثم قال انا لله وانا اليه راجعون فخرج قرش والله فقال له ابو
 من هو يا بني قال محمد بن طلحة بن عبيد الله فقال انا لله وانا اليه راجعون اما والله لقد كان شابا صالحا ثم قتل
 كسبا خريفا فقال الحسن يا ابت قد سمعت احمك عن هذا السير فقلبك على راك فلان فلان قال قد كان ذلك يا
 جني ولو ددت كواقي ميت قبل هذا العشر بن سنة قال محمد بن عايط فقلت يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة
 والناس ساكنون عن عثمان فماذا تقول فيه قال فاعلم عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر فقالا وقال فقال لهما علي يا عمار
 يا محمد تعولان ان عثمان استأثر واسبأ المرأة وعاقبتم الله فاستأثم العقوبة وسقطه مومن على حكم عدل يحكمكم
 بينكم ثم قال يا محمد بن طلحة اذا فدت المدينة وسكنت عن عثمان فقلت كان والله من الذين امنوا ثم كفوا

عن الحسن بن علي

عن الحسن بن علي

بالتين من بعدى من اصحابى الى بكر وعمر وهبته واهبته عثمان بن عفان ومكوا اليه ابن مسعود واما جعله قول الخلفاء
 اذا اقصوا وانصوا في ترتيب الادلة بعد حديث النبي صلى الله عليه وسلم وقبل القياس فقد اخرج الدارمي عن سفيان
 عن الاعمش عن عمار بن محمد عن حماد بن عمار عن عبد الله بن مسعود قال اتى علينا زمان كنا نقضى ونسألهما
 وان الله قد رزقنا الامران بلغنا ما ترون فمن عرض له فصار بعد اليوم فليقض فيه بما في كتاب الله تعالى فان جاء
 ما ليس في كتاب الله تعالى فليقض بما قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم فان جاءه ما ليس في كتاب الله ولم
 يقض به رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقض بما قضى به الصالحون ولا يقللن في اخاف وراى ارمى فان الحكمال بين
 والحرآم بين وبين ذالك امور مشبهة قد غاب ما يربك الى ما لا يربك واخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبة
 بالاسناد المذكور وفيه اذا سئلتم عن شئ فانظروا في كتاب الله فان لم تجدوه في كتاب الله انفى سنته رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فان لم تجدوه في سنته رسول الله صلى الله عليه وسلم فما اجتمع عليه المسلمون
 فان لم يكن فيما اجتمع عليه المسلمون من اجبه ذرايك ولا تفعل الى اخاف واخشى الحديث
 واخرج الدارمي من حديث ابى عوانة وجرير كليهما عن الاعمش نحوه من ذلك واخرج الدارمي من طريق الاعمش
 عن ابراهيم قال قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدنا سهلا وانه قال في زوج والابوين للزوج نصف
 وللأم ثلث ما ينفى واخرج الدارمي من هذا الطريق ايضا قال عبد الله كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه وجدنا
 سهلا وانه قضى في امرأة وابوين من اربعة فاعطى المرأة الثلج والام ثلث ما ينفى والاب سبعتين اما قوله بفضلته
 الى بكر رضى الله عنه فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود واجعله الا ما لكم افصلكم فان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم جعل الباكر امامهم والامثارة على عمر وذكره سواد الله فقد اخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة
 خير عندى من عباد وسنة واخرج الحاكم من طريق مجاهد عن الشعبي عن مسروق عن ابن مسعود قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب ادبى جيل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلى الله عليه
 وسلم للمؤمنين عليه تلك الاسلام وهذه هي الاوثان واخرج الحاكم من طريق المسعود عن القاسم بن عبد الرحمن عن ابيه
 عن عبد الله قال والله ما استطعنا ان نصلي عنده الكعبة طارئين حتى استلم عمر واخرج الحاكم من طريق سفيان عن
 اسلميل بن ابى خالد عن ابى حازم عن ابن مسعود قال باذ لنا اعزة منه سلم عمر واخرج الحاكم عن ابى اسحق عن
 ابى عبيدة قال قال عبد الله ان اقرئ الناس ثلثة الغزيرين نفرس في يوسف فقال لامرأة الكرمى متواه
 والمرأة التي رأت موسى عليه السلام فقالت لا يهايا ابنت استأجر جرة وابوك برين استخلف عمر واخرج الحاكم من
 طريق زهير بن زريق بن ابى زياد عن ابى جحيفة عن عبد الله بن مسعود قال ان كان عمر يخصني خصينا يدخل الاسلام فيه
 ولا يخرج منه فلما اصيب عمر استلم الحصن فالاسلام يخرج منه ولا يدخل فيه اذا ذكر الصالحون فخيرهم بعمر واما احكامه
 دفع الانصار بحديث امانه الصديق رضى الله عنه فقد اخرج الحاكم عن عاصم عن زير عن عبد الله قال لما قضى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار من اينكم امير منكم امير قال فانهم عمر فقال يا مشر الانصار الستم تعلمون

هذا الحديث في نسخة اخرى
 في نسخة اخرى في نسخة اخرى
 في نسخة اخرى في نسخة اخرى

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد امر ابا بكر ان يؤتم الناس فانكلم طيب نفسه ان يتقدم ابا بكر فقلت الان هذا
نحو ما يشهد ان تقدم ابا بكر واما استدلاله على خلافة الصديقين بالاجماع فقد اخرج الحاكم من حديث عاصم عن زر
عن عبد الله قال ما رآني المسلمون حثا فهو عند الله حسن ودارا وسبيحا فهو عند الله سييئا وقد رايت ابا بصير
ان يستخلف ابا بكر واما استدلاله بخطبة النبي صلى الله عليه وسلم قبل وفاته بخمسين كيان مناقب الصديق متاهو
تعرض طاهر على خلافة وعلى هذه الطريقة اعتمد ابو عمر في الاستيعاب فقد اخرج مسلم عن ابي الاحوص قال سمعت
عبد الله بن مسعود يحدث عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لو كنت متخذا خليلا لا اتخذت ابا بكر خليلا ولكنه اخي وصابي
وقد اتخذ الله تاجرا بينكم خليلا واما استدلاله على خلافة الخلفاء الثلاثة من بيان مدة التي ضربها النبي صلى الله عليه وسلم
وسلم لروان حتى الاسلام ووقوع خلافتهم في تلك المدة فقد اخرج الحاكم من طريق عن منصور عن رجل عن جابر بن جابر
عن البراء بن جابر قال قال عبد الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحي الاسلام ستة وثلاثون سنة
ثلاثين اوسيت وثلاثين اوسيت فان يحلوا فسينزل من ذلك اربعون سنة وان بقي لهم دينهم فقيم سبعين قال عمر
رضي الله عنه يا رسول الله ما مضى اذ ما بقي قال لا بل ما بقي وروى الحاكم باسanie صحيحة من طرق متعددة ان عثمان
رضي الله عنه قيل في ذي الحجة سنة خمس وثلاثين وكانت خلافة ثنتي عشرة سنة واما ما استدلال به على خلافتهم من
حديث القرون الثلاثة فقد اخرج احمد عن ابراهيم عن عبيدة عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني
ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ياتي بعد ذلك قوم تسبى شهادتهم ايمانهم واما شهادتهم وبناسي ابن استدلال
برأوية صحيحه است كه اكثر احاديث شاذة ان ست قرن اول از زمان هجرت آنحضرت است صلى الله عليه وسلم تازمان
وفات و صلى الله عليه وسلم و قرن ثانی از ابتداى خلافت حضرت صدیق تا وفات حضرت فاروق رضی الله عنهما و قرن
ثالث قرن حضرت عثمان رضی الله عنه و هر قرنی قریب دوازده سال بوده است قرن در لغت قوم متقارنین فی السنه
از ان قومی كه در ریاست و خلافت متقرن باشند قرن گفته شد چون خلیفه دیگر باشد و وزراء و خدو دیگر و امرای مصدا
دیگر و رؤساء حیوش دیگر و سپایان دیگر و حربه بان دیگر و زبان دیگر تفاوت قرون بهم میرسد اما قوله فی خلافة عثمان
فقد اخرج الحاكم من حديث الامش عن عبد الله بن بكير قال لما جارت بيعة عثمان قال عبد الله ما اكونا عن اعلانا ذاقوا
و اما منعه من الخروج على عثمان فقد اخرج ابو بكر بن ابى شيبة عن ابى سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله و الله لئن
قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا و من مستد عبد الله بن عمر رضی الله عنه اما ان الخلافة فی قریش
فقد اخرج احمد و البولي وغيرهما من طرق شتى ان عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال
خذ الامر في قریش بالبقی فی الناس اثنتان واما ان المهاجرين الاولين الذين جاهدوا مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم قریش في اول الاسلام اوفى بالخلافة فقد اخرج البخاري من طريق معمر عن الزهري عن سالم عن ابيه
فيه قلما تفترق الناس خطبة معاوية قال من كان يريد ان يتكلم فليطبع لنا قرنة فلنحن احق به منه و من ايه قال بسبب
بن مسلمة فقلنا اجبته قال عبد الله فقلت جئتني و هممت ان اقول الحق بهذا الامر منك من قاتلك و اباك عار اسلام

عن ابي بكر بن محمد بن
خزيان و زوف
و ابي بكر بن محمد

عن ابي بكر بن محمد بن
دور بن ابي بكر بن محمد
و ابي بكر بن محمد بن
و ابي بكر بن محمد بن

عن ابي بكر بن محمد بن
و ابي بكر بن محمد بن

عن ابي بكر بن محمد بن
و ابي بكر بن محمد بن
و ابي بكر بن محمد بن
و ابي بكر بن محمد بن

بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري في صحيحه عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال بينا انا نائم فبث لي النبي صلى الله عليه وسلم في ظفري اذ في انظاري ثم ناولت عمر قالوا
 اذ كنت قال العلم واحسن ج البخاري من طريق عمر بن محمد بن زيد بن اسلم حدثه عن ابيه قال سألني ابن عمر عن
 بعض شأنه يعني عمر فخرته فقال ما رايته احد قط بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم من حين قبض كان اجد دأجو حتى
 انتهى من عمر بن الخطاب واخرج الترمذي من طريق خارجة بن عبد الله الانصاري عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحتي عذرتي الربيعين اليك يا بى جبل او بعمر بن الخطاب قال فكان احبها
 اليه عمر واخرج الترمذي ايضا من هذا الطريق عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله جعل الحق
 على راس امر وقلبه قال وقال ابن عمر انزل بالناس امر قط فقالوا فيه وقال فيه عمر انزل فيه القرآن بنحو ما قال عمر
 واخرج الحاكم من طريق خالد بن اسد بن كبر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن سالم بن عبد الله بن عمر بن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم خبره عن عمر بن الخطاب بيده حين مات ثلاث مرات وهو يقول اللهم اخرج ما في صدره
 من غيل وايدله بما نأيقول ذلك ثلثا واخرج الحاكم من حديث عبيد الله بن نافع عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه
 وسلم قال اللهم ايد اليه بن عمر بن الخطاب واما بشارت اهل بدر فقد اخرج ابو يعلى عن طريق عمر بن حمزة عن سالم عن
 ابيه قصة حارط بن ابي بلقة وفيه فقال عمر ائذني في فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ كنت قاتله قال نعم
 ان اذنت لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
 اما ذنبه عن عثمان فقد اخرج البخاري عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر ورجع البيت فرأى قوما جلوسا
 فقال من هؤلاء والقوم فقالوا هؤلاء قريش قال فمن الشيخ فيهم قالوا عبد الله بن عمر قال يا ابن عمر اني سالتك عن
 شيخي فحدثني هل تعلم ان عثمان فريو ثم اخبره قال نعم قال تعلم انه تغيب عن بدر ولم يشهد ما قال نعم قال نعم
 انه تغيب عن بيعة الرضوان فلم يشهد ما قال نعم قال الله اكبر قال ابن عمر فقال ابي لك انما فراره يوم احد فاشهد
 ان الله نفعني عنه وعفركه واما تغيبه عن بدر فانه كان تحت بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت مرقبة فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انك اجبر رجل من شيوخك بدرا وسهله واما تغيبه عن بيعة الرضوان فلو كان بينك وبينه
 آخر من عثمان لبقته مكانه فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الى
 مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى يده عثمان فضر بها على يده فقال هذه عثمان فقال له ابن عمر اذهب بها
 الآن منك اما رواية في عثمان انه لقتل منطلوما فقد اخرج الترمذي عن كليب بن ايل عن ابن عمر قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فيمنته فقال لقتل فيها منطلوما عثمان واخرج الحاكم عن ابوب نافع عن ابن عمر ان عثمان اصبح فحدث قال
 رايته النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان اقطر عذنا فاصبح عثمان صائبا فقتل في يومه
 رضي الله عنه واما عمود من فيمنته فاخرج ابو يعلى عن حديث عمر بن محمد بن ابي اياه حدثه عن عبد الله بن عمر
 كذا سمعت في رحمة الوداع ورسول الله صلى الله عليه وسلم بين انظر لانا لا ندر شي ما حجة الوداع فحمد الله رسوله وحمده

اشي عليه ثم ذكر المسيح الدجال فاطلب في ذكره ثم قال يا بعث الله من نبي الا وانشده الله لقد انزله نوح
 والسببون من بعده وانه يخرج فيكم واما يحيى عليكم من شانه فلا يخفى عليكم انه اعور من اليمنى كاتبا عنده طائفة
 ثم قال ان الله حرم عليكم دماءكم واما لكم كحرمة يوحكم هذا في بكم هذا في شهركم هذا الا ان يلقوا بالقتل قالوا نعم
 قال اللهم اشهد ثم قال وياكم اودوكم الظن والافتراء وجون بعدى كفار الغيب بعضكم رقاب بعض واحسب
 ابو بليلى عن ابن فضال عن ابيه عن سالم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الفتنة تجسسى
 من بيننا وادواكم به واما المشرك حيث تطلع قرن الشيطان وانتم تصبر بعضكم رقاب بعض وانما قتل موسى
 الذي قتل من آل فرعون خطاة قال الله له وقلت لئلا تفجئنا من النعم وقتناك ففوتنا ومن سجد عبد الله
 بن عباس رضي الله عنه اما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من خطبة النبي صلى الله عليه وسلم
 قبل وفاته فقد اخرج البخاري من حديث ابوب عن عكرمة عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا
 امي خليلا لاتخذت ابا بكر ولكن اخي وصاحبي واخرج احمد من حديث جرير عن عيسى بن حكيم عن عكرمة عن ابن عباس
 قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرقصه الذي مات فيه عاصبا راسه في حرقته فقد على المنبر فحمد الله و
 اشى عليه ثم قال انه ليس احد ائمن علي في نفسه وادله من ابى بكر بن ابى تحافة ولو كنت متخذا من الناس خليلا لاتخذت
 ابا بكر خليلا لكن الله الاسلام سددوا عنى كل خوفا في هذه المسجدة فخره الى بكره اما يستدل به على خلافة الصديق
 رضي الله عنه من حديث الامامة فقد اخرج احمد من حديث ابى اسحق عن ارقم بن سفيان عن ابن عباس عن
 قسمة مرفوعة صلى الله عليه وسلم فبار بال لؤي بن العاص فقال مروا ابا بكر ليصلي بالناس الحديث واما ما ثبت
 بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج ابن ماجه من حديث عوام بن حوشب عن مجاهد عن ابن عباس قال لما سلم
 عمر بن الخطاب فقال يا محمد لقد استبشرا أهل السجود بالسلام عموما واخرج الحاكم عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي
 صلى الله عليه وسلم انه قال اللهم اعز الاسلام بعمر واخرج الترمذي من حديث النضر بن عمر عن عكرمة عن ابن
 عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابى جبل بن هشام او بعمر قال فاصبح فقد امر على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فاسلم واخرج البخاري من حديث ابوب عن ابن ابى ليلى عن السور بن محرز قال لما طعن عمر
 جعل ياتكم فقال له ابن عباس وكانته يحرقه يا امير المؤمنين ولاكل ذلك لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت
 صحبتته ثم فارقتك وبعوك راض ثم صحبت ابابكر فاحسنت صحبتته ثم فارقتك وبعوك راض ثم صحبت عيسى فاحسنت
 صحبتته ولكن فارقتهم لثأر قتلهم وبعوك راضون فقال اما ما ذكرت من صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه لكان
 ذلك من بين الله تعالى من به على واما ما ذكرت من صحبت ابى بكر ورضاه فانما ذلك من بين الله تعالى من به
 على واما ما ترى من جبري فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان لي طلاع الارض ذمبا لافنديك به من
 عذاب الله عز وجل قبل ان اراه واما جود قول الشيخين رضي الله عنهما في ترتيب الائمة بعد حديث النبي صلى الله
 عليه وسلم وقيل القياس فقد اخرج الدارمي عن عبد الله بن يزيد قال قال ابن عباس اذا سئل عن الامر فكان

هذا حديث صحيح
 فان قلت من غير
 وقيل ما رواه ابو
 الطائفة عن
 وجوه الدار

هذا حديث صحيح
 فان قلت من غير
 وقيل ما رواه ابو
 الطائفة عن
 وجوه الدار

هذا حديث صحيح
 فان قلت من غير
 وقيل ما رواه ابو
 الطائفة عن
 وجوه الدار

فمن القرآن اخبره فان لم يكن في القرآن مكان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبره فان لم يكن فمن ابي بكر وعمر
 فان لم يكن قال برأيه واما الاستدلال به على خلافته الخلفاء من حديث روي الطائفة فقد اخرج احمد وغيره من حديث
 سفیان عن الزهري عن عبيد الله بن عباس قال راى رجل روي انما جاء النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني رايت
 كأن طلعة تنطف غسلا وسمنا وكان الناس يأخذون منها فيمن يستكثره وبين مستقل وبين ذلك وكان سببا متصلا
 الى السماء فحجنت فاحذت به فقلوت فقالك الله ثم جاء رجل من بعدك فاحذبه فقال فقال الله ثم جاء رجل من بعدك
 فاحذبه فقال فقال الله ثم جاء رجل من بعدك فاحذبه ففقطع به ثم وصل فقال فقال الله قال ابو بكر ائذن لي يا رسول الله
 فأعبرنا فاذن له فقال اما الطلعة فلا سلام واما السمن والحل فخلاوة القرآن فيمن يستكثره وبين مستقل وبين ذلك اما
 السبب فماتت عليه فقلوت فيقولك الله ثم يكون رجل من بعدك على منهاجك فيقلوت فيقلبه الله ثم يكون من بعدك كما حصل
 فاحذبه فاحذبه كما فيقول فيقلبه الله ثم يكون من بعدك كما حصل فاحذبه فاحذبه كما فيقول فيقلبه الله ثم يكون من بعدك كما حصل
 قال اصبت واخطأت قال انصبت يا رسول الله ثم جئتني قال لا تقسم واما ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يقسم بالخلافة
 فيعليه خاصة ولا النبي باسمه فانه قد اخرج احمد من حديث ابن المبارك عن يونس عن الزهري عن عبد الله بن كعب
 عن ابن عباس قال خرج علي من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في غرضه فقالوا كيف اصبحت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يا باحسن فقال اصبحت بحمد الله بارئاً فقال العباس الا ترى اني لا اراي رسول الله صلى الله عليه وسلم سبيوني من وجهه
 والي لا عسرت في وجهي وبني عبد المطلب الموت فانطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمنا عليه
 من كان الامر فتابيته وان كان في غيرنا كلفناه فاقول فينا فقال غلغلة ان قال الامر في
 غيرنا كلفنا الناس ابداء والي دالله لا اكلم رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا ابداء واما ان ابا بكر
 صدق وسائرهم شهيد فقد اخرج ابو يعلى باسناد غريب عن عكرمة عن ابن عباس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم على
 حراء فترزّل الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فما عليك الا نبئ او صدق او شهيد و عليه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم والابكر وعمر وعلي وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابى وقاص وسعيد بن
 زيد بن عمرو بن نفيل واما قوله في عثمان فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الله بن عباس قال لو اجمع الناس
 على قتل عثمان لكرّموا بالجارة كما كرموا بني قومي لوط ومن من سجد ابي موسى الاشعري عبد الله بن قيس
 الله عنه اما ان الخلاف في قرش فقد اخرج احمد عن ابي موسى الاشعري عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان
 هذا الامر في قرش ما واما اذا استرجعوا رجوا اذا اهلكوا عدلوا اذا اقسوا اقسوا فمن لم يفعل ذلك فعليه
 لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه صرف ولا عدل واما بشارة الخلفاء بالجنة والتعريض الظاهر على خلافه
 وانذر عثمان بالبلوى فقد اخرج الشيفان وغيرهما بروايت فيها الحمد والثناء من ذلك ما اخرجه البخاري عن
 حديث سعيد بن المسيب عن ابي موسى الاشعري انه توفى في بيته ثم خرج فقلت لا اريد من رسول الله صلى الله عليه وسلم

عن
 ابي بكر
 وعمر
 رضي الله عنهما

عن
 ابي بكر
 وعمر
 رضي الله عنهما
 كان الخلفاء
 في ذلك

ولا كوتن معه يومى هذا قال فجار المسجد فسأل عن النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا أخرجه ووجهه بينهما فخرجت على أثره
أسأل عنه حتى دخل برأى رئيس فجلست عند الباب يا أيها من يجرد حتى قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم حاجته فتوضأ
فقلت آتية فاذا هو جالس على براريس وتوسط ثقبها وكشف عن ساقيه ولا يمانى البير فجلست عليه ثم انصرفت فجلست
عند الباب فقلت لا كوتن ثوبا بالنبي صلى الله عليه وسلم اليوم فجار أبو بكر رضى الله عنه فدفع الباب فقلت من هذا فقال أبو بكر
فقلت على شكك ثم ذهبت فقلت يا رسول الله هذا أبو بكر يستأذن فقال أئذنه له وبشره بالجنة فاقبلت حتى قلت
لابي بكر ادخل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يشرك بالجنة فدخل أبو بكر فجلس عن يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم
معه في القف ودنى رجليه في السبر كما صنع النبي صلى الله عليه وسلم وكشف عن ساقيه ثم رجعت فجلست وقد تركت
أخى توتنا وكيفي فقلت ان يرد الله لفلان يريد أخاه خير آيات به فاذا ان شجرك الباب فقلت من هذا فقال عمر
بن الخطاب فقلت على رسلك ثم جئت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه فقلت هذا عمر بن الخطاب يستأذن
فقال أئذنه له وبشره بالجنة فجلست فقلت ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فجلس مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم في القف عن يمينه ودنى رجليه في السبر ثم رجعت فجلست فقلت ان يرد الله لفلان خير آيات به فجار لها
يشرك الباب فقلت من هذا فقال عثمان بن عفان فقلت على رسلك جئت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاجرت فقال
أئذنه له وبشره بالجنة على بلوى قصيب فجلست فقلت له ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة على بلوى
قصيبك فدخل فوجد القف قد دلى فجلس وجاهاه من الشق الآخر قال شرك بك قال سعيد بن المسيب فاوثقها بقورهم
وأخرج البخاري من حديث ابى عثمان النهدي عن ابى موسى رضى الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حارطين
حيطان المينة فجار رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فاذا أبو بكر رضى الله عنه
فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم جاور رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة
ففتحت له فاذا عمر رضى الله عنه فاجرت بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح له وبشره
بالجنة على بلوى قصيب فاذا عثمان رضى الله عنه فاجرت بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم قال له استفتح
واما ما يستدل به على خلافة الصديق رضى الله عنه من حديث الإمامة فقد أخرج احمد عن عبد الملك بن عمير عن ابى بردة
عن ابى موسى قال عرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستشهد مرثته فقال مروا بأبى بكر ليصلي بالناس فقامت عايشة
يا رسول الله ان أبى بكر رجل عريق متى يقوم مقامك لا يستطيع ان يصلي بالناس قال مروا بأبى بكر فليصلي بالناس فقامن صواحبت
يوسف فاتاه الرسول فصلى أبى بكر بالناس في حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم واما بقوده من الفتنة فقد روى عنه
بروايات فيها العدد والثقة منها ما أخرجه الترمذي عن ذيل بن جبير عن ابى موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه
قال في الفتنة كثر من أفيها فسيتم وقطعوا فيها أوتاركم وألزموا فيها أجواف موتكم وكونوا كابن ادم وأخرج احمد عن
ذيل بن جبير عن ابى موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بين يدي الساعة فتن تطيح الليل النظم ثم
فيها مؤمننا وميسر كافرا ومؤمننا وميسر كافرا القاء فيها خير من العالم والعاء فيها خير من الناس والاشي خير من الناس

هذا الحديث
في فضيلة
أبي بكر
صلى الله عليه وسلم
والصديق
الطاهر
الذي لا يخطئ
في شيء
من أمره

ومن سند أبي هريرة رضي الله عنه اما ان الخلافة في قریش فقد اخرج احمد والشيخان وغيرهم
عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع قریش في هذا الشأن يسلمهم وسلمهم وكافهم
وكافهم واخرج احمد من طريق ابن أبي ذئب عن سعيد المقبري عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان قریش سقا ما جئكم فخذوا واما ما سئلكم فخذوا واسترحموا فرجوا واما ما سئلكم فخذوا على خلافهم من حديث
الطائفة فقد استخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما اخرج ابو داود من طريق الزهري عن عبد الله بن عبد الله
عن ابن عباس قال كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني ارمى الليلة طائفة
يخطف منها ما احسن واصل من الناس يتكفون بايديهم فاستكبروا المستقل وارضى سببا واصل من السماء
الى الارض فارأى يا رسول الله انهم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا
اخر فاقطع ثم وصل فعلاه قال ابو بكر باي ات دأقني لست مني فلا تجربها فقال غيرنا فقال اما الطائفة فطلة الاسلام واما
ما يطف من السمن والصل في هذا القرآن ليصير وعلاوته واما المستكبر المستقل فقد استكبر من القرآن المستقلات
واما السبب الواصل من السماء الى الارض فهو الحق الذي انت عليه ثم اخذ به فيجلبك الله ثم ياتك به بعدك رحيل
فيعلوا ثم ياتك رجل اخر فيعلوا به ثم ياتك به رجل اخر فيقطع ثم يوصل له فيعلوا به آتى رسول الله ليحدثني اصبحت
ام اخطأت فقال اصبحت بعضا واخطأت بعضا قال فسميت يا رسول الله لندبتي ما الذي اخطأت فقال النبي صلى الله
عليه وسلم لا تقسم واما ما سئلكم به من حديث القليب فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب قال اخبرني في سبب ان ابا
هريرة اخبر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مينا انا انتم رايتني على طيب وعلية وكوفرت منتم منها ما شأنا
ثم اخذنا ابن ابي قحافة فنزع منها وثوبا ودونوبين وفي نزعهم ضعف والله يغفر له ثم استأثرت نوبا فاخذها عن نخل
فأمر ابي قحافة من الناس فينزع من ابن الخطاب حتى نزع الناس ليطعن واخرج البخاري من حديث معمر عن حماد عن
ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مينا انا انتم رايتني اني على حزين استقي الناس فأتاني ابو بكر فخذ
ال امر يا بني لئلا يفتك في نزعهم ودونوبين وفي نزعهم ضعف والله يغفر له فأتاني ابن الخطاب فاخذ منه فلم ينزل ينزع
حتى تاتي الناس والحزن في نزعهم واما ما سئلكم به على خلافهم من العلاقة التي ضربها النبي صلى الله عليه وسلم
للخلافه المائتة من انما في المدينة فقد اخرج الحاكم من حديث جسيم عن احوام بن جوشب عن سليمان بن ابي سليمان
عن ابيه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الخلافة بالمدينة والملك بالشام واما ما سئلكم به على
خلافهم الخاصة من حديث القرون فقد اخرج احمد وغيره من طريق منها طريق عبد الله بن شقيق عن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير امتي القرن الذي لم يمت فيه ثم الذين يؤمنهم ثم الذين يؤمنهم والله اعلم
اقل الناس ام لا ثم يحيى قوم يحبون النبوة كيشبه ان قبل ان يشهدوا واما ما سئلكم به على خلافه الصدوق
رضي الله عنه من الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم قبل وفاته اخرج الترمذي من طريق داود بن يزيد
الاودعي عن ابيه عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان لا حيد عندنا ولا قد كافيستاه

عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع قریش في هذا الشأن يسلمهم وسلمهم وكافهم وكافهم

عن ابن عباس قال كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني ارمى الليلة طائفة يخطف منها ما احسن واصل من الناس يتكفون بايديهم فاستكبروا المستقل وارضى سببا واصل من السماء الى الارض فارأى يا رسول الله انهم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا ثم فعلوا

إلى الزناد عن الأعرج عن أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل بني ربيع في الجنة وفيه فيها عثمان بن عفان وأخرج ابن ماجه بهذا الاسناد ان النبي صلى الله عليه وسلم لقى عثمان عند باب المسجد فقال يا عثمان لهذا جبريل اخبرني ان الله قد زوجك ام كلثوم بمثل صدق رقية على مثل صحبتها واما ان عثمان قُتِلَ مظلوماً وانه علي الحق يوم قُتِلَ فقد اخرج الحاكم من طريق موسى ومحمد وابراهيم بن عتبة قالوا حدثنا ابو اسد البوسنة قال شهدت ابائهم وعثمان محصوراً في الدار فقال ابو هريرة سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنه واختلاف او اختلاف وفتنه قال قلنا يا رسول الله فما امرنا قال عليكم بالامير واصحابه وأشار الى عثمان وأخرج الحاكم من حديث أبي ذرعة عن أبي هريرة اشترى عثمان بن عفان الجنة من النبي صلى الله عليه وسلم مئتين حيث حفر بئر زمزم وحيث جهز جيش العسرة واما ان الباكر صديق سائرهم شهداء فقد اخرج الترمذي من حديث عبد العزيز بن محمد عن سهل بن زياد عن أبيه عن أبي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على جرأ هو وابو بكر وعمر وعثمان وعلي بن ابي طالب طلحة والزبير فخركت الصخرة فقال النبي صلى الله عليه وسلم اهذه انما عليك نبي او صديق او شهيد واما ثابت بن البربري فقد اخرج ابو داود عن عاصم عن أبي صالح عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اطلع الله عز وجل علي اهل بدر فقال اعلموا انكم شتمتم فقد غفرت لكم واما قوله من الفتنه فقد اخرج الترمذي من حديث عبد العزيز بن محمد عن العلاء بن عبد الرحمن عن أبيه عن أبي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا درة ابالاعمال فستنا كقطع الليل النظيم يصبح الرجل مؤمناً ويمسي كافراً وسي مؤمناً يصبح كافراً يبيع احدهم دينه بغير حق من الدنيا ومن مسند أم المؤمنين عائشة رضي الله عنها اما يستدل به على خلافهم من حديث الامام جابر بن أسيس السجدة فقد اخرج الحاكم من طريق احمد بن عبد الرحمن بن وهب عن عتبة عن يحيى بن ايوب عن هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة قالت اول حجر حمله النبي صلى الله عليه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بكر حجراً اخر ثم حمل عمر حجراً اخر ثم حمل عثمان حجراً اخر فلقت يا رسول الله الا ترمى الاله هؤلاء كيف يسعدونك فقال يا عائشة هؤلاء الخلفاء بعدي هؤلاء حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه واما اشتهر باسناده ورواية محمد بن فضل بن عطية فلذلك لم يجرؤوا ما يستدل به على خلافهم من حديث القرون فقد اخرج احمد بطريق قريب عن عبد الله بن الهيثم عن عائشة قالت سألت رجلاً رسول الله صلى الله عليه وسلم أي الناس خير قال القرن الذي أنا فيه ثم الثاني ثم الثالث اما قولها في خلافة الشيخين فقد اخرج مسلم من حديث ابن ابي مليكة قال سمعت عائشة وصليت من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم خلفاً لواء مستخلفة قالت ابو بكر فقيل لها ثم من بعد الي بكر قالت عمر ثم قيل لها من بعد عمر قالت ابو عبدة بن الجراح ثم انتهت إلى هذا وأخرج الترمذي عن عبد الله بن شقيق قال قلت لعائشة أي اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم كان احب إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت ابو بكر قلت ثم من قال عمر قلت ثم من قال ابو عبدة بن الجراح قال قلت ثم من فسكت واما يستدل به على خلافة الصديقين من قول النبي صلى الله عليه وسلم ادع لي ابا بكر اباك وآحاك حتى اكذب كتاباً عن عروة عن عائشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه ادع لي ابا بكر اباك وآحاك حتى اكذب كتاباً

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ لَمَّا نَظَرُوا إِلَى اللَّهِ يَرْجِعُونَ الْخَلْقَ
 سَعِيدًا لَمْ يَكُنِ لَهُمْ لَكَ دُونَهُ حَسْرَةً مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ
 فَأَمَّا دَرَجَاتُكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ عَلِيمٌ
 وَتَوَقَّعْ خِلَافَتَهُمْ فِي مَرْتَبَةِ أُمَرَاءِ الْخَيْرِ فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ يَطْمِئِنُّونَ إِلَيْهِمْ الْقُلُوبُ وَيَكُونُ لَهُمْ الْجُودُ ثُمَّ يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ تَشْتَكُرُ مِنْهُمْ الْقُلُوبُ وَتَقْشَعِرُ مِنْهُمْ الْجُلُودُ فَقَالَ رَجُلٌ أَفَلَا تَقَاتِلُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لَا أَمَّا أَتَاخَوْا الْقِتْلَةَ وَمَنْ مَسَدَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَمَّا إِنْ الْخِلَافَةَ لَقَرِيشٍ فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ مِنْ حَدِيثِ ابْنِ جُرَيْجٍ عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ النَّاسُ تَبِعَ لِقَرِيشٍ فِي الْخَيْرِ وَبِشْرٍ وَأَمَّا الدَّلِيلُ عَلَى خِلَافَتِهِ الْخِلَافَةُ فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ وَالْحَاكِمُ مِنْ حَدِيثِ الزُّبَيْدِيِّ عَنْ ابْنِ شَهَابٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ ابْنِ عُثْمَانَ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ كَانَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أُرِيئِي اللَّيْلَةَ رَجُلًا صَالِحًا إِنْ أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَنْظُرُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَنْظُرُ عُمَرُ بِأَبِي بَكْرٍ وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا فَقَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قَامَا مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ تَوَطُّعِهِمْ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَمِنْهُمْ وَلَا هَذَا أَمْرٌ الَّذِي يُبَيِّنُ بِهِ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا بَأْسُ رَنَّهُمْ بِالْحَنَّةِ فَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ سَحَابٍ هَذَا الصُّورُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ قَالَ فَطَلَعَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَبَيَّنَّا لَهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ لَيْثٌ ثُمَّ لَيْثٌ ثُمَّ قَالَ يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ قَالَ فَطَلَعَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَبَيَّنَّا لَهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ قَالَ يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ جَعَلْتَهُ عَلِيًّا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ فَطَلَعَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَمَّا مَنْ قَبِلَ إِلَى بَكْرِ الصَّدِيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَدْ أَخْرَجَ الْحَاكِمُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ النُّكْدَرِ عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ جَاءَهُ وَفَدَّ عَبْدُ الْقَيْسِ فَكَلَّمَهُمْ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَنَادَى فِي الْكَلَامِ فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ سَمِعْتُ مَا نَالُوا قَالَ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَفِيهِ شَيْءٌ قَالَ فَاجِبْتُهُ قَالَ فَاجَابَهُمْ أَبُو بَكْرٍ بِجَوَابٍ وَأَجَابَ الْجَوَابَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا بَكْرُ أَعْطَاكَ اللَّهُ الرِّضْوَانَ الْكَاسِبَ فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ وَمَا الرِّضْوَانُ الْكَاسِبُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَتَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فِي الْأَخْصَرَةِ عَامَّةً وَيَتَجَلَّى لِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً وَأَمَّا سَنَاقِبُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَدْ أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمَاجَشُونِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ النُّكْدَرِ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَيْتُنِي دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَنَا بِأَرْصَافٍ أَمْرًا قَوَالِي طَلْعَةٍ فَسَمِعْتُ خَشْفَةً فَقُلْتُ مَنْ هَذَا قَالَ هَذَا بَلَالٌ وَرَأَيْتُ قَصْرًا لَبَنَاءً جَارِيَةً فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا فَقَالَ لِعُمَرَ فَارَدْتُ أَنْ أَوْخِلَهُ فَأَنْظَرَ إِلَيْهِ فَذَكَرْتُ غَيْرَكَ فَقَالَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَا بَكْرُ أَمَّا عَلَيْكَ أَغَارُ وَأَمَّا مَنْ قَبِلَ عَنْ عُمَرَ فَقَدْ أَخْرَجَ الْحَاكِمُ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ مِمَّا سَمِعْتُ فِي بَيْتِي فِي نَفْسِي مِنَ الْمُهَاجِرِينَ مِنْهُمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ

عن جابر بن عبد الله
 عن عبد الله بن مسعود
 عن عبد الله بن مسعود

عن جابر بن عبد الله
 عن عبد الله بن مسعود

عن جابر بن عبد الله
 عن عبد الله بن مسعود
 عن عبد الله بن مسعود
 عن عبد الله بن مسعود

بن عوف و سعد بن ابی وقاص و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليكن من كل رجل منكم اقل كفوفه فنهض النبي صلى الله عليه وسلم الى عثمان فاعتقه و قال انت و لتي في الدنيا و الاخرة و اما بشارة اهل المدينة بالجنة فقد اخرج ابو داود من حديث الليث عن ابي الزبير عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل النار احد من اهل المدينة تحت الشجرة و قد اخرج احمد من حديث سفیان عن عمرو عن جابر قال كنا يوم الجمعة نلقاه في دار بعثة فقال لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم انتم اليوم خير اهل الارض مسانيد المهاجرين من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم او لها من عمار بن ابي ابيير افضل الشيخين و كونها من السابقين المقربين و ان ابا بكر افضل من عمر فقد اخرج ابو يعلى من طريق حساد بن ابي سليمان عن ابراهيم عن علقمة عن عمار بن ياسر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عمار انا في جبريل انفا نقلت يا جبريل حديثي بفضائل عمر بن الخطاب في السما فقال يا محمد لو شئت ثبكت بفضائل عمر مثل ما شئت اوح في قومه الف سنة الا خمسين عاما فانفذت فضائل عمر و ان عمر كخسنة من حسنة ابی بكر و اما السابق ابی بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري عن همام قال سمعت عمارا يقول را رسول الله صلى الله عليه وسلم و اما هذه الاخمسة اعبدوا امرأتان و ابوبكر و من سند حديثه بن اليمان اما يدل على خلافتهم من مسطرة الامارة فقد اخرج الحاكم من حديث عبد الملك بن عمير عن ربيعي بن حراش عن حذيفة بن اليمان قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد سمعت ان ابعث الى الافاق رجلا ليعلمون الناس السن والفرايض كما بعث عيسى بن مريم الخواريين قيل له فابن انت عن ابی بكر و عمر قال انه لا غنى لي عنها و انها من الدين كالسبع و البصر و اما ان قولها حجة و انه يجب الاقتداء بها فقد اخرج الحاكم من حديث راسع بن كدام عن عبد الملك بن عمير عن ربيعي بن حراش عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقموا بالاذن من بعدى ابی بكر و عمر و انتم ربهدي عمار و اذا حدثكم ابن ابي عمير فصدقه و في رواية الترمذي من حديث سفیان عن عبد الملك بن عمير عن مولى ربيعي عن ربيعي بن حراش عن حذيفة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني لا اؤذي ما قد رغباني فيكم فانه و بالذن من بعدى و اشار الى ابی بكر و عمر و اهتدوا بهدي عمار و اما علم ابن مسعود فصدقه و اما الدلالة على خلافة عمر و انه تلقى الفتنه فقد اخرج البخاري من حديث الاعمش قال حدثنا شقيق قال سمعت حذيفة يقول بينما نحن جلوس عند عمر اذا قال انكم تحفظون قول النبي صلى الله عليه وسلم في الفتنه قال قلت فيرثه الرجل في اهله و ماله و دوله و جاره و يغيره بالصلوة و الصدقة و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر قال ليس عن هذا اسالك و لكن اني تموج كوج البحر فاليس عليك منها باس يا امير المؤمنين ان بينك و بيننا بابا متغلقا قال عمر انكسر الباب ام يفتح قال لا بل تكسر فتال عمر اذا لا يفتح ابدا قلت اجل فلما لحذيفة اكله عمر فكلم الباب قال نعم كما اعلم ان دون عذبة الليلة و ذلك اني حديثه حديثا ليس بالا غايظ فبينما ان ثلثه من الباب فامرنا مسروقا فساكبه فقال من الباب قال عمر و اخرج الحاكم من حديث سفیان عن منصور عن ربيعي عن حذيفة قال كان الاسلام في زمان عمر كالرجل الثقيل لا يزداد الا قرا فلما قتل عمر كان كالرجل الذي لا يزداد الا بعدا و اما الدلالة على خلافة عثمان رضي الله عنه و انه اذا قيل لا يستقيم

عبدالمجید

عزیز شہنشاہ،
خداوندگار و مددگار
میں نے اپنی ساری زندگی آپ کی خدمت میں بسر کی ہے۔
اب میری عمر چالیس سال ہو گئی ہے۔

100

استغفرني قال لا اؤثرني فقال انك مررت على عمر قال نعمت المغني والى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله جبل الحق على لسان عمر وقابه ومن من عند مقداد بن الاسود اما ما عاهد الله تعالى الظاهرة على ايدى الخلفاء فقد اخرج احمد من حديث سليمان بن عامر قال سمعت المقداد بن الاسود يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يبقى على ظهر الارض بيت مدبر ولا وبرا الا اذ خدا الله كلمة الاسلام بغير غريز او ذل دليل الا يغترهم الله فيجعلهم من اهلها او يذليهم فيدبون لها ومن من عند حباب بن الارت اما ما عاهد الله عذرا الظاهرة على ايدى الخلفاء فقد اخرج ابو يعلى من حديث اسماعيل بن عيسى عن حباب قال شكونا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو متوسد ببرد في ظل الكعبة فقلنا الا تستغفر لنا مجلسا فخرجت فقال قد كان من قبلكم يؤخذ الرجل فيخفف له في الارض ثم يجاؤ بالمشا فيجعل فوق رأسه بالبرق من دية او يمشط بأمشا ط الحديدا وذن لحمه من عظم وحقب بالبرق من دية وكثير من الله به الا امرتني ليركب من صغار الى حضرموت لا تخشى الا الله عز وجل والذئب على غنمه ولكنكم تقولون ومن من عند يزيد بن الاسلمي اما ان ابابكر صديق وها شهيد ان فقد اخرج احمد عن الحسين بن واقد عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان جالسا على ايراد معه ابو بكر وعمر وعثمان فحرك الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت جرا فانما عليك نبى او صديق او شهيد ان واما حديث القرون فقد اخرج احمد عن عبد الله بن خولة قال كنت اسير مع بريدة الاسلمي فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير نبي الامة القرن الذي كبرت انا فيه ثم الذين يكومهم ثم الذين يلونهم ثم يكون قوم تسبق شهادتهم ايمانهم واما ما شهادتهم واما حديث الامة فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عمير عن ابن بريدة عن ابيه قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مروا ابابكر ليصلي بالناس فقلت عايشة يا رسول الله ابى رجل يوقى فقال مروا ابابكر ليصلي بالناس فانك من صواحب يوسف فام ابو بكر الناس واما ما ناقب عمر رضى الله عنه فقد اخرج احمد عن حسين بن واقد عن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي يقول اتبع رسول الله صلى الله عليه وسلم فدايلا فقال اى بلال ثم سيقى الى الجنة ما دخلت الجنة قط الا سمعت خشخشة انا مى انى دخلت البارحة الجنة فسمعت خشخشة فأتيت على قصر من ذهب مر نفع مشرق فقلت لمن هذا القصر قالوا الرجل من العرب قلت انا عربى لمن هذا القصر قالوا الرجل من المسلمين من امة محمد صلى الله عليه وسلم قلت فانا محمد لمن هذا القصر قالوا العمر بن الخطاب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا غيرتك لدخلت القصر فقال يا رسول الله ما كنت لا غار عليك وقال بلال اللهم سمعته اى الجنة فقال ما حدثت الا توصات وعليت ركعتين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بهذا واخرج احمد عن حسين بن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان امة سوداء اتت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجع من بعض مغازية فقلت انى كنت منذ ان رآك الله صالحا ان اقرب عندك بالذوق قال ان كنت فعلت فافعلى وان كنت لم تفعل فافعلى ففعلت ودخل ابو بكر وهى تقرب ودخل غيره وهى تقرب ثم دخل عمر ففعلت ففعلت ففعلها وهى متفهمة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان ليقرق منك يا عمر انا جالس فيها فدخل

عن
محدث
في
هذا
الكتاب

هو لا قبل ان دخلت فقلت ما فعلت ومن مسند عقبة بن عامر اما ان عمر حدثني قلت من رايه فقلت
اخرج الترمذي عن بشر بن عمار عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان نبي بعدك
لكان عمر بن الخطاب واما المواعظ الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد عن ابي النضر عن عقبة بن عامر
الاجمعي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوم فاضل على اهل احد صلوة على الميت ثم خرج الى المنبر فقال
اني رط لكم واني شهد عليكم واني واثقكم لاني قد اعطيت مناتيخ خزائن الارض واني والله
ما اخاف عليكم ان تشركوا بعدى ولكني اخاف عليكم ان تنافسوا فيها واخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث
عن ابي علي عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استفتح عليكم ارضون ويغيبكم الله عز وجل
عليكم يا عقبة بن عامر ان يكونوا بكم من مسند سيفيه اما ما يدل على خلافة الاربعة من ضرب الامة الوافقة
عليهم فقد اخرج الترمذي عن جابر بن عبد الله بن جهمان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلافة
في امتي ثلاثون سنة ثم ملك ثم قال في سنة اتيك خلافة الى بكر ثم قال وخلافة عمر وخلافة عثمان ثم
قال اتيك خلافة علي فوجدنا ثلاثين سنة قال سعيد فقلت له ان نبي اتيه يزعمون ان الخلافة فيهم قال
كذبوا ابو الزرقاد بل هم ملوك شر الملوكة واما ما يدل على خلافة الثلاثة من رؤيا الميزان فقد اخرج الحاكم عن سعيد
بن جهمان عن سفيان مولى ام سلمة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى الصبح اقبل على صحابه فقال ايكم
راي رؤيا فقال رجل انا يا رسول الله كان ميزانا نزل به من السماء فوضعت في كفة ووضع ابو بكر في كفة اخرى فوضعت
بابي بكر فوضعت ورك ابو بكر مكانه فيجئ بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الاخرى فزحم ابو بكر ثم رفع ابو بكر ووضع
عثمان ثم رفع عمر ثم رفع الميزان قال فتبر وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال خلافة النبوة ثلاثون
عاما ثم يكون لك قال سعيد بن جهمان فقال في سنة اتيك سنتي الى بكر وعشرة اعمرو وثني عشرة عثمان وستا على
ومن مسند عزي بن سارية اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين فقد اخرج ابن ماجه من حديث
عبد الرحمن بن مهيبي عن معاوية بن يسار عن حمزة بن جبيب عن عبد الرحمن بن عمرو السلمي انه سمع العرياض بن سارية
يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول فقلت منها الطوبى فقلت يا رسول الله ان
هذه لموعظة مودع فماذا تنهانا قال قد تركتكم على البيضاء ليلها كنها لا يرفع منها بعدى الا ما لا يرفع من كعب
منكم فسيرى اخلافا كثيرا فعليكم بما عرفتم من سنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ
عليكم بالطاعة وان عبد آتيا فامنا المؤمن كالحمل الالف حيث ما قيده الفاد واما مواعيد الله الظاهرة على
ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من طريق اسماعيل بن عياش عن حمزة بن جبيب عن عبيد قال قال العرياض بن
سارية كان النبي صلى الله عليه وسلم يخرج الينا وعلينا احوال فحيث نقول لو تعلمون ما ذكر لكم اخبرتم على ما ذكر
عنكم فكيف تسميكم فاسم فاسم الروم ومن مسند عبد الرحمن بن عوف عن الاصحاح بن ابي عمير
وان رايها حجة والاشارة الى خلافتها فقد اخرج احمد من حديث عبد الحميد بن بهرام عن شهر بن حوشب عن محمد بن

هو لا قبل ان دخلت فقلت ما فعلت ومن مسند عقبة بن عامر اما ان عمر حدثني قلت من رايه فقلت
اخرج الترمذي عن بشر بن عمار عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان نبي بعدك
لكان عمر بن الخطاب واما المواعظ الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد عن ابي النضر عن عقبة بن عامر
الاجمعي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوم فاضل على اهل احد صلوة على الميت ثم خرج الى المنبر فقال
اني رط لكم واني شهد عليكم واني واثقكم لاني قد اعطيت مناتيخ خزائن الارض واني والله
ما اخاف عليكم ان تشركوا بعدى ولكني اخاف عليكم ان تنافسوا فيها واخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث
عن ابي علي عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استفتح عليكم ارضون ويغيبكم الله عز وجل
عليكم يا عقبة بن عامر ان يكونوا بكم من مسند سيفيه اما ما يدل على خلافة الاربعة من ضرب الامة الوافقة
عليهم فقد اخرج الترمذي عن جابر بن عبد الله بن جهمان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلافة
في امتي ثلاثون سنة ثم ملك ثم قال في سنة اتيك خلافة الى بكر ثم قال وخلافة عمر وخلافة عثمان ثم
قال اتيك خلافة علي فوجدنا ثلاثين سنة قال سعيد فقلت له ان نبي اتيه يزعمون ان الخلافة فيهم قال
كذبوا ابو الزرقاد بل هم ملوك شر الملوكة واما ما يدل على خلافة الثلاثة من رؤيا الميزان فقد اخرج الحاكم عن سعيد
بن جهمان عن سفيان مولى ام سلمة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى الصبح اقبل على صحابه فقال ايكم
راي رؤيا فقال رجل انا يا رسول الله كان ميزانا نزل به من السماء فوضعت في كفة ووضع ابو بكر في كفة اخرى فوضعت
بابي بكر فوضعت ورك ابو بكر مكانه فيجئ بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الاخرى فزحم ابو بكر ثم رفع ابو بكر ووضع
عثمان ثم رفع عمر ثم رفع الميزان قال فتبر وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال خلافة النبوة ثلاثون
عاما ثم يكون لك قال سعيد بن جهمان فقال في سنة اتيك سنتي الى بكر وعشرة اعمرو وثني عشرة عثمان وستا على
ومن مسند عزي بن سارية اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين فقد اخرج ابن ماجه من حديث
عبد الرحمن بن مهيبي عن معاوية بن يسار عن حمزة بن جبيب عن عبد الرحمن بن عمرو السلمي انه سمع العرياض بن سارية
يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول فقلت منها الطوبى فقلت يا رسول الله ان
هذه لموعظة مودع فماذا تنهانا قال قد تركتكم على البيضاء ليلها كنها لا يرفع منها بعدى الا ما لا يرفع من كعب
منكم فسيرى اخلافا كثيرا فعليكم بما عرفتم من سنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ
عليكم بالطاعة وان عبد آتيا فامنا المؤمن كالحمل الالف حيث ما قيده الفاد واما مواعيد الله الظاهرة على
ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من طريق اسماعيل بن عياش عن حمزة بن جبيب عن عبيد قال قال العرياض بن
سارية كان النبي صلى الله عليه وسلم يخرج الينا وعلينا احوال فحيث نقول لو تعلمون ما ذكر لكم اخبرتم على ما ذكر
عنكم فكيف تسميكم فاسم فاسم الروم ومن مسند عبد الرحمن بن عوف عن الاصحاح بن ابي عمير
وان رايها حجة والاشارة الى خلافتها فقد اخرج احمد من حديث عبد الحميد بن بهرام عن شهر بن حوشب عن محمد بن

فوسى محمد بن عيسى - نفي خلافة قریش اخرج احمد بن اسلم عن ابي محمد بن اسلم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال كان هذا الامر في حيز فترعه الله عز وجل منهم فجعله في قریش ومن حيز ذوالحجة ومن ومن
 مسند عوف بن مالك لا شعبة رضى حديثه في سفة الخلافة الراشدة اخرج مسلم عن عوف بن مالك
 الاشجعي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خياركم الذين يجوعونكم ويحبونكم وتصلون عليهم وتصلون عليكم و
 شراركم الذين يغضونهم ويحبونكم وتغضونهم ويحبونكم قال قلنا يا رسول الله اقلنا يا محمد عنده ذلك قال لا اقلنا
 فيكم الصلوة لا اقلنا فيكم الصلوة الا من ولي عليه وال فرأه ياتي شيا من مصيبة الله تعالى فليكنه ما ياتي من مصيبة الله تعالى
 ولا يفرق بينكم ولا يفرق بينكم و اخرج ابو عمر عن عبد الملك بن عوف قال حدثني ابو برة و اخرج عن عوف بن مالك الاشجعي
 انه راى في المنام كأن الناس يجتمعوا فاذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلاث اذرع قال قلت من هذا قال عمر
 قلت لم قالوا لان فيه ثلاث خصال لانه لا ينحرف في الله لونه لا يسم وانه خليفة يتخلف وشبهه شعبة قال فأتى
 ابابكر فقصها عليه فارسى له عمر فاه ليبتكره قال فجار عمر قال فقال له ابوبكر انقص ردائك قال من سلبا
 بلغت خليفة يتخلف زبركني عمر وكبرني وقال اسكت تقول قلنا اد ابوبكر عجي قال فلما كان بعد دوي عمر مررت
 بالثام وهو على المنبر قال فاني وقال انقص ردائك فقصتها فلما قلت له لا ينحرف في الله لونه لا يسم قال
 اتى لارجوا ان يجليني الله منهم قال فلما قلت خليفة يتخلف قال قد استخلفني الله فسله ان يصني علي ما دلاني
 فلما ان ذكرت شبهه شعبة قال استخلفني الله بالشهادة وانا بين أظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بيا لي الله
 بها ان شاء الله ومن عند عبد الله بن عوف المروزي حديثه في حب الصحابة اخرج احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن
 عن عبد الله بن عوف المروزي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصحابي لا تتخذوهم غرضا بعدى فمن احبهم
 فحبي احبهم ومن ابغضهم فبغضي ابغضهم ومن اذهم فقد اذاني ومن اذاني فقد اذى الله ومن اذى الله
 اذىك ان يافقه ومن مسند حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حديثها في فصل
 عثمان اخرج احمد بن حنبل عن ابي عبد الله بن ابي سعيد المروزي قال حدثني حفصة ابنة عمر
 بن الخطاب قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم قد وضع ثوبا بين فخذيه فجا ابوبكر فاستاذن
 فاذن له وهو على منية ثم جاء عمر فاستاذن فاذن له ثم ناس من اصحابه والنبي صلى الله عليه وسلم على منية
 ثم جاء عثمان فاستاذن فاذن له فاخذ ثوبه فجعلته فتحة ثوبا ثم خرجوا قلت يا رسول الله جاء ابوبكر وعمر وعلي
 سائر اصحابك وكنت على هيئتك فلما جاء عثمان تجلبت بثوبك فقال الاشجعي من شئني منه الملائكة وحديثها في
 بشارة اهل بدر والحديسية اخرج مسلم عن حفصة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لارجوا ان لا يدخل
 النار ان شاء الله احد شهاد بدر والحديسية قلت يا رسول الله اليس قد قال الله وان منكم لالاؤا قال فسلكم
 تسوية يقول محمد بن يحيى الذين اتقوا وفي رواية لا يدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة اذ الذين بايعوا اختبا
 مسانيد الانصار من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من مسند معاوية بن جبل في الشجرة

في قوله لا يغضونهم
 في قوله لا يفرق بينكم
 في قوله لا ينحرف في الله لونه
 في قوله لا يسم
 في قوله لا يتخذوهم غرضا بعدى
 في قوله لا يدخل النار

عن ابن عباس ع وحماد بن جابر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هذه الامم بعد النبوة ورحمة ثم يكون خلافة
 ورحمة ثم لما عصفوا ضاعوا من جبرية وعتوا وفساد في الارض ليتحلون الحرج والفروج والجمود يزقون على ذلك
 وينصرون حتى يلقوا الله رواه البيهقي في شعب الايمان ومن **سند أبي بن كعب** حديثه في فضل عمر رضي
 عنه اخرج الحاكم من حديث يحيى بن سعيد عن سعيد بن السيب عن ابي بن كعب قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم
 يقول اول من لي بالحق يوم القيامة عمر واول من يفسد الحق يوم القيامة عمر واول من يؤخذ بيده فينطلق به
 الى الجنة عمر بن الخطاب رضي الله عنه ومن **سند ابي ايوب** لاصار حديثه في فتوح الاسما
 اخرج الحاكم عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن ابي ايوب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اني رايت في المنام غماما سودا
 دخلت فيها غمام عظيم ابا بكر اخرجها فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب يتيك ثم تشبهها العجم حتى تقمرها فقال النبي
 صلى الله عليه وسلم هكذا عبرنا الملك سحر ومن **سند ابي الدرداء** حديثه في التعريض على خلافة الشيخين
 اخرج الحاكم عن سعيد بن جبير عن ابي الدرداء قال قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم خطبة فغضب فقام من
 خطبته قال يا ابا بكر قم فاطلب نقام ابو بكر فخطب فقصدون النبي صلى الله عليه وسلم فلما فرغ ابو بكر من خطبته قال
 يا عمر قم فاطلب نقام عمر رضي الله عنه فخطب فقصدون النبي صلى الله عليه وسلم ودون ابي بكر وحديثه في منزلة
 ابي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اخرج البخاري عن ابن عمر بن عبد الله عن عائشة رضي الله
 عنها عن ابي ادريس عن ابي الدرداء قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر آخذا بطرف ثوبه حتى ابدى عن
 ركبتيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم قال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شئ فامرته
 اليه ثم يدريته فسالته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلثا ثم ان عمر يدري فاني منزل ابي بكر
 فسالته ثم ابو بكر قالوا لا فاني النبي صلى الله عليه وسلم فعمل وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم حتى اتفق ابو بكر ففعل
 على ركبتيه فقال يا رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله ليغفر اليك فقلت كنت
 وقال ابو بكر صدقت وواساني بنفسه وواله فهل استم تاركون لي صاحبي مرتين فما اؤذني بعدا ومن **سند ابي بن**
 حنيفة حديثه في منزلة ابي بكر رضي الله عنه عند الصحابة اخرج البخاري عن مالك عن عبد الرحمن بن القاسم
 عن ابيه عن عائشة في قصة نزول آية التيمم فقال اسيد بن ابي بن حنيفة ما هي باول بركتكم يا آل ابي بكر وقوله ان الازفة
 لا تكون الا بعد عمر اخرج ابو يعلى عن طريق محمود بن اسيد عن ابن شافع وكان طيبا عن اسيد بن حنيفة سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول انكم ستلقون اثره بعدى فلما كان عمر بن الخطاب قد قسم خلافتين للناس فبعث الى منها بحلة
 فاستغفرها فاعطيتها ابنين فبينما انا صلي اذ مرني شاب من قريش عليه حلة من تلك الحلل نحو فاكرت قول
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم ستلقون اثره بعدى فقلت صدق الله ورسوله فانا نطلق رجلا الى عمر فاجزه فجاؤا
 وانا صلي فقال صل يا اسيد فلما قضيت صلواتي قال كيف قلت فاجزته فقال لك حلة بعثت بها الى فلان وهو
 بدرى احدى عشي فانا هذ القتي فابتنها عنها منه فليس بها فطنت ان ذاك يكون في زمانى قلت قد والله يا امير المؤمنين

عن ابن عباس ع

عن ابن عباس ع

عن ابن عباس ع

عن ابن عباس ع

عن ابن عباس ع

عن ابن عباس ع

فحسنت ان ذاك لا يكون في زمانك ومن **سند زيد بن ثابت** قوله ان المهاجرين اولى بالخلافة من
 غيرهم اخرج الحاكم من حديث وهيب عن داود بن ابى هند عن ابى نصره عن ابي سعيد الخدري قال لما توفي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر المهاجرين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 اذا استعمل رجلا منكم قرآن معه رجلا منا فنحن ان يلى هذه الا امر جلان احدهما منكم والاخر منا قال فتمت فبعت
 خطباء الانصار على ذلك فقام زيد بن ثابت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان
 الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام ابو بكر رضي الله عنه فقال
 جزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قال يا لو فعلتم غير ذلك لما صألتكم ثم اخذ زيد بن ثابت بيد ابى بكر فقال
 لهما صألتكم فبايعوه ثم انطلقوا فلما قعد ابو بكر على المنبر نظروا في وجهه القوم فلم ير عليه فقال عنه فقام ناس من الانصار
 فأكوآ به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستبدرت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تبرئ يا خليفة
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاءوا به فقال ابن عم رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وخواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تبرئ يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعاه فلهذا
 حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه ومن **سند زيد بن حارثة** رفته تكلم بعد موته بفضائل الثلاثة اخرج ابن عمر
 طين سليمان بن بلال عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان زيد بن حارثة الانصاري ثم من بنى الحارث بن الخزرج توفي من
 عثمان بن عفان بن مسعود بنو ثم اتهم سموا بجليلة في صدره ثم تكلم فقال اخذ احمد في الكتاب الاول صدق صدق
 ابو بكر الصديق الصديق في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الايمن
 في الكتاب الاول صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم ثم اربع وبعثت سنتان اتت الفتن واكلت الشهادة
 الضيعة وقامت الساعة وسألتكم خبر يزيد بن مسعود قال يحيى بن سعيد قال سعيه قال سعيه ثم ملك جل من
 بنى خطبة فتجسست بنو فسموا بجليلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بنى الحارث بن الخزرج صدق صدق قال ابو عمرو
 وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لآخي ربي بن حراش ومن **سند رفاعه بن رافع** الرزقي
 حديثه في فضل اهل بدر اخرج البخاري عن رافع قال جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وسلم قال يا نبي الله
 اهل بدر فيكم قال من افضل المسلمين او كلمة نحوها قال وكذا لك من شبهه بدر من اللئكة ومن **سند رافع**
 بن خديج حديثه في فضل اهل بدر اخرج ابن ماجه من حديث سفيان عن يحيى بن سعيد عن عباية بن رفاعه عن
 جد رافع بن خديج قال جاء جبريل او ملك الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله من شبهه بدر فيكم قالوا احيا
 قال كذا لك هم عندنا نيار اللئكة ومن **سند ابى سعيد بن الخدري** حديثه في الخطبة التي خطبها النبي صلى الله
 عليه وسلم في مناقب بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الترمذي عن عبد الملك بن عمير عن ابن العباس عن ابي بن
 الله صلى الله عليه وسلم خطب يوما فقال ان رجلا صالحا خيره ربه بين ان يعيش في الدنيا ما شاء ان يعيش في الدنيا
 الدنيا ما شاء ان ياكل ومن لقاه ربه فاخاره لقاه ربه قال فبكر فقال احب النبي صلى الله عليه وسلم الا في الدنيا

حديث صحيح
 على شرط مسلم

حديث صحيح
 على شرط مسلم

عاصم بن بهدلة عن عبيدة بن النعمان بن بشير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم
 ثم الذين يلونهم ثم يأتي قوم يمشون أيمانهم شهابهم وشهابهم ويحتمل أيمانهم ومن مسند عويم بن ساعدة
 حديثه في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم أخرجه الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن بن عويم
 بن ساعدة عن أبيه عن جده عن عويم بن ساعدة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال إن الله تبارك وتعالى
 اختارني واختار لي أصحابا فاجعل لي منهم قُرَرا والصاروا أصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس
 أجمعين ولا يقبل منه يوم القيمة صُرِفَ ولا عدل ومن مسند شداد بن أوس حديثه في فتوح الأمصار
 أخرجه أحمد عن عبد الرزاق عن معمر بن الربيع عن أسد بن الأثوث عن أبي اسود الرهبي عن شداد بن أوس أن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال إن الله عز وجل نزلني في الأرض حتى رأيت مشارقها ومغاربها وإن ملكا استمى سبيلنا ما
 في منها واتى أعطيت الكثرين الأبيض والأحمر واتي سالت رقي عز وجل الأبيدك استمى بسنة عامته وإن لا يسلط عليهم
 عدو من غيرهم فيهلكهم وإن لا يهلكهم شيئا ولا يذيق بعضهم بأس بعضهم قال يا محمد اتى إذا قضيت قضاء فانه لا يردوا
 قد أعطيت لا تنكح إن لا يهلكهم بسنة عامته ولا يسلط عليهم عدو من غيرهم فيهلكهم بسنة عامته حتى يكون يهلك بعضهم
 بعضا يقتل بعضهم بعضا ويحبى بعضهم بعضا قال وقال النبي صلى الله عليه وسلم راني لا أخاف على امتي إلا الأئمة
 المضلين إذا وضع سيف في امتي لم يرفع عنهم لى يوم القيمة ومن مسند حسان بن ثابت
 شعره في الشار على أسد بكر رضي الله عنه أخرجه الحاكم من حديث غالب بن عبد الله عن أبيه عن جده
 جبيب بن جبيب قال شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حسان بن ثابت قلت في أبي بكر شيئا قل حتى أسمع
 قال قلت في ثناني اثنين في الغار الكئيب وقد طاف العدو وبيد أذيتة الجبل وكان جب رسول الله
 يعلوا من الخلائق لم يعذل به ولا يقتلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم وأخرجه الحاكم من حديث مجاهد بن سفيان قال سئل
 الشعبي عن أول من سلم فقال أسمع قول حسان إذا ذكرت شجوا من أخى ثقيفة فاذا ذكرا خاك أبا بكر فحلا
 خير البرية ألقاها واعد لها بعد النبي وأدفاها بما حلا بالثاني الثاني الحمد وشبهه واول الناس منهم صدق الله
 وأخرجه البوعمر من حديث أسد بكر بن أبي شيبه قال حدثنا عبيد الله بن عبد الله بن عمار قال سمعت
 أسد بكر بن أبي شيبه قال سمعت قول حسان بن ثابت إذا ذكرت شجوا من أخى ثقيفة
 فاذا ذكرا خاك أبا بكر فحلا خير البرية ألقاها واعد لها بعد النبي وأدفاها بما حلا بالثاني الثاني الحمد وشبهه
 واول الناس منهم صدق الرسل قال البوعمر وروى أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حسان بن ثابت قلت في أبي بكر
 شيئا قال نعم أنشدك هذه الأبيات وفيها بيتك رايتك وهو ثناني اثنين في الغار الكئيب وقد طاف العدو
 أذ صعد الجبل ففسر النبي صلى الله عليه وسلم بذلك وقال حسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامس وكان
 رسول الله قد عرّفوا خير البرية لم يعذل به رجلا ومن مسند أبي الهيثم بن السيثان قال البوعمر وروى في أبي بكر
 قول من الهيثم بن السيثان فيما ذكره وأتى لأرجو أن يقوم بأمرنا ويحفظه الصديق والمرؤ من عبيد
 أولئك

عن عبيدة بن النعمان بن بشير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يأتي قوم يمشون أيمانهم شهابهم وشهابهم ويحتمل أيمانهم ومن مسند عويم بن ساعدة حديثه في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم أخرجه الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن بن عويم بن ساعدة عن أبيه عن جده عن عويم بن ساعدة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال إن الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي أصحابا فاجعل لي منهم قُرَرا والصاروا أصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين ولا يقبل منه يوم القيمة صُرِفَ ولا عدل ومن مسند شداد بن أوس حديثه في فتوح الأمصار أخرجه أحمد عن عبد الرزاق عن معمر بن الربيع عن أسد بن الأثوث عن أبي اسود الرهبي عن شداد بن أوس أن النبي صلى الله عليه وسلم قال إن الله عز وجل نزلني في الأرض حتى رأيت مشارقها ومغاربها وإن ملكا استمى سبيلنا ما في منها واتى أعطيت الكثرين الأبيض والأحمر واتي سالت رقي عز وجل الأبيدك استمى بسنة عامته وإن لا يسلط عليهم عدو من غيرهم فيهلكهم وإن لا يهلكهم شيئا ولا يذيق بعضهم بأس بعضهم قال يا محمد اتى إذا قضيت قضاء فانه لا يردوا قد أعطيت لا تنكح إن لا يهلكهم بسنة عامته ولا يسلط عليهم عدو من غيرهم فيهلكهم بسنة عامته حتى يكون يهلك بعضهم بعضا يقتل بعضهم بعضا ويحبى بعضهم بعضا قال وقال النبي صلى الله عليه وسلم راني لا أخاف على امتي إلا الأئمة المضلين إذا وضع سيف في امتي لم يرفع عنهم لى يوم القيمة ومن مسند حسان بن ثابت شعره في الشار على أسد بكر رضي الله عنه أخرجه الحاكم من حديث غالب بن عبد الله عن أبيه عن جده جبيب بن جبيب قال شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حسان بن ثابت قلت في أبي بكر شيئا قل حتى أسمع قال قلت في ثناني اثنين في الغار الكئيب وقد طاف العدو وبيد أذيتة الجبل وكان جب رسول الله يعلوا من الخلائق لم يعذل به ولا يقتلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم وأخرجه الحاكم من حديث مجاهد بن سفيان قال سئل الشعبي عن أول من سلم فقال أسمع قول حسان إذا ذكرت شجوا من أخى ثقيفة فاذا ذكرا خاك أبا بكر فحلا خير البرية ألقاها واعد لها بعد النبي وأدفاها بما حلا بالثاني الثاني الحمد وشبهه واول الناس منهم صدق الله وأخرجه البوعمر من حديث أسد بكر بن أبي شيبه قال حدثنا عبيد الله بن عبد الله بن عمار قال سمعت أسد بكر بن أبي شيبه قال سمعت قول حسان بن ثابت إذا ذكرت شجوا من أخى ثقيفة فاذا ذكرا خاك أبا بكر فحلا خير البرية ألقاها واعد لها بعد النبي وأدفاها بما حلا بالثاني الثاني الحمد وشبهه واول الناس منهم صدق الرسل قال البوعمر وروى أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حسان بن ثابت قلت في أبي بكر شيئا قال نعم أنشدك هذه الأبيات وفيها بيتك رايتك وهو ثناني اثنين في الغار الكئيب وقد طاف العدو أذ صعد الجبل ففسر النبي صلى الله عليه وسلم بذلك وقال حسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامس وكان رسول الله قد عرّفوا خير البرية لم يعذل به رجلا ومن مسند أبي الهيثم بن السيثان قال البوعمر وروى في أبي بكر قول من الهيثم بن السيثان فيما ذكره وأتى لأرجو أن يقوم بأمرنا ويحفظه الصديق والمرؤ من عبيد أولئك

من دینارہ من درہم من ثوبہ من صاع برہ من صاع ثمرہ حتی قال ابو یوسف ثمرہ قال فجاء رجل من الانصار لبصرة
 کاوت کفہ ان یعجز عنہا بل قد عجزت ثم تابع الناس حتى رایت کوین من طعام وثیابہ حتی رایت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یہلک وجہہ حتی کانہ قد تھبہ فقال رسول اللہ علیہ وسلم من سن فی الاسلام سنتہ حسنة فله اجرہا واجرن
 عمل بہا بعدہ من غیر ان یشفق من اجرہم شیء ومن سن فی الاسلام سنتہ سیئة کان علیہ وزر ما دوزر من عمل بہا
 بعدہ من غیر ان یشفق من اذارہم شیء واخرج احمد فی ہذہ القصة من طریق عبد الرزاق عن معمر عن قتادة
 عن حمید بن ہلال عن جریر بن عبد اللہ ان رجلاً من الانصار جاء الى النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبصرة من ذہب تلاء
 ما بین اصابعہ فقال ہندہ فی سبیل اللہ ثم قام ابو بکر فاعطی ثم قام عمر فاعطی ثم قام المهاجرون فاعطوا فاشرف
 وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی رایت الاشراف فی وجہہ ثم قال من سن سنتہ صالحة فی الاسلام الحیث وقولہ
 عن ذی عمر و انہم لایزالوا یخیر اذا كانت الخلافۃ بالاجماع دون السیف اخرج احمد من طریق اسمعیل بن حنبل
 عن قیس بن ابی حازم عن جریر فی قصۃ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن فذکر القصة حتی قال ثم لقی
 زاعمر فقال لے یا جریر انکم لن تزالوا یخیر ما اذا اھلک امیر ما تم فی آخرہ اذا كانت بالسیف غصبتم غصب الملوک
 ورفیقتم رضى الملوک وحدثہ ان الطلقاء من زلیش تلبوا کفای لکما جریر فی الدین واخرج احمد من طریق عامر
 عن ائ من جریر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المهاجرون والانصار اولیاء لبعضہم بعض فی الطلقاء من
 زلیش الطلقاء من ثقیف بعضہم اولیاء لبعض الیوم القیمة ومن سند جندب بن عبد اللہ رۃ حدیث
 فی خطبۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بمناب الی بکر الصدیق اخرج مسلم عن جندب بن عبد اللہ قال سمعت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قبل ان یوت بخمس وهو یقول اے ابراہم اے اللہ ان یموت لے منکم خلیل و ان اللہ قد اتخذ فی
 خلیلکما اتخذ ابراہیم خلیلًا و لو کنت متخذًا من امتی خلیلًا لاتخذت ابابکر خلیلًا و ان من کان قبلكم کانوا یخذون
 قبور انبیاءہم و صالحتہم ساجدًا لا یفلأخذونہ و القبور ساجدات انہا کم عن ذاک ومن سند مجن او ابی
 مجن حدیث فی الثانی علی جماعۃ من الصحابة منهم الاربعة اخرج ابو عمر من حدیث عبد الحمید بن عبد الرحمن ابو یحیی
 النخعی عن ابی سعید مولى الخدیفة عن شیخ من الصحابة یقال کہ ابو مجن او مجن بن ثلثان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم ان اراقت امتی یا متی ابو بکر و اقولیہا نے امر اللہ عمر و احد قبا حیا عثمان و اقضانا علی داؤدنا ابی
 و افرضا زید و اعلمنہم بالحلال و الحرام فاذن جیل و کل امة امیر و امین ہندہ الامۃ ابو عبیدۃ بن الجراح
 و قال ابو عمر فی ترجمۃ الی بکر الصدیق و قال فیہ ابو مجن الثقفی و سمیت سدیقا و کل ما جریہ سواک ستی
 باسمہ غیر منکرہ سبقت الی الاسلام واللہ شاکرہ و کنت خلیفًا بالقریش المشرقة و بالانصار و سمیت بالانصار و حدیث
 کنت فیما للنبی الطہرہ ومن سند زرارة بن عمرو بن زرارۃ حدیث فی ردیہ
 علی ان عثمان علی الحق قال ابو عمر خلیفہ قدیم علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی وقفہ لنتی فقال یا رسول اللہ الی رایت
 فی طریق روایا لنتی قال و ما رایت قال رایت اننا خلفتہا فی اہلی و کنت جدًا اسفح و خونی و رایت نارًا خرجت من الارض
 و اذہ غری

و ما رایت نارًا
 خرجت من الارض
 و اذہ غری

عده و هما و عن ابی جعفر انه قال من قبل فضل ابی بکر و عمر بن الخطاب و فی ابی بکر و عمر فقال انی اتولا هما و
استغفر لهما فما رايت الله من اهل بیتي الا و هو يتولا هما و شکیل عن قوم یسبون ابابکر و عمر فقال اولک المراق و
عنه قال من شک فیها کن شک فی السنه و یقصر ابی بکر و عمر ففاق بعض الانصار ففاق انه کان بنی بنی یاسیم و
بین بنی عدی و بنی تميم شحنا و فی الجاهلیه فلما اسلموا اتحا و ازیم الله ذلک من قلوبهم حتی ان ابابکر اشتهی خاصره
فکان علی شحین یبیه بالنار و کیف بها خاصره ابی بکر و زلت فیهم هذه الایة و ترعنا ما فی صدورهم من عسل
اخواتنا علی منبر متفق بلین فذلک الفصل و آن موقوف است بر تمهید مقدمه شرایع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام
و قسم است تسمی آنست که پرده از روی حقیقت در آن قسم بر انداخته شد و تکلیف ناس بآن متحقق گشت اگر کسی بشبهه ضعیفه
متسک شده بخلاف آن قائل شود مخدور گردد و معتقدان قائل نیز مخدور نباشد فی الحقیقه مدار شریعت همان احکام است
و تسنن و ابتداء قبول و و آن منوط و عند کم من الشرفیه بر بآن صادق و آن مأخوذ است از صریح کتب یا دیگر
سنت مشهوره یا اجماع طیفه اولی باقیاس علی بر کتاب و سنت چون حکمی یا بنوعیه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معتد
نباشد مثل انکار زکوة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه رضوان الله علیهم در آن باب اگره کردند آخر ما بقول حضرت
صدیق رضی الله عنه جرح نموده همه باجماع فقال انجماعه پیش گرفتند قدیر و قرعیه و خوارج و در ارض و در سیم منزلت
اند و در احادیث صحیحہ و تمشیع این هر چهار مذکور است قسم دیگر است که پرده از روی کار بر انداخته شد و تکلیف ناس
بآن بجهت تحقیق گشت بلکه اختلاف آورده یا عدم شیع احوادث در آن مسئله حجاب چهره مقصود آمد یا و لیلی صریح در آن باب
یافته نشد استنباطات و اقصیه ستر و نذر رفتند و این قسم مجتهدیه است جمعی گویند کل مجتهد مصیب طائفه المصیب و
و الاخر مخدور و گویند و تحقیق نزدیک بنده ضعیف عفی عنه تفصیل است اگر خبر و آن صادق یکی رسید و دیگری رسید اول
مصیب است و آخر مخدور و اگر منشا اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین است باقیاس خفی هر دو مصیب نذریرا که مراد
حاکم کنند موافقت شارع است و گردن نهادن بحکم و هر یک آن موافقت را بجای آورده است فقهاء اهل سنت
درین باب باهم مبنی قسم در برد و مات افتاده اند و همه مقبول اند غرض درین فصل بلکه درین اصول بیان آنست که ثبوت و
و سوابق اسلامی و بشارت بجهت و غیر آن خلفای راشدین را از قسم اول است حجت الله بر منکران آنها قائم است
و شبهات رکبیه ایشان عند الله مخدور ساخت ایشانرا و منکران ایشان مستند است و در از حق بر بان الله و اولاد
بسا و محمدین علی مشی و نعم افضل الصلوات و این العجالت مطرود و مذکور گردانیده و بدعت کفره عند البعض و منسقه
است الفسق عند الآخرين باز اشتراط قرعیه و سایر خصال سبجه مذکوره در خلافت خاصه بآیات و احادیث صحیحہ و
آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفا و شریعت ثابت است صحابه و تابعین در اثبات آن مسالک متعدد و سکول نموده اند
و هر مسکلی دلالته دارد اما قطعیه و اما ظنیه چون همه را با جمعی تا مل کنیم متواتر بالمعنی گردد و عموم بآیات و اشارات
قرآن آن چون بآن باشد و افاده قطع فرماید چون این مقدمه مهیه شد میگوئیم اما بودن خلفا از قرعیه و بودن ایشان
از سابقین در اسلام و بودن ایشان از مهاجرین اولین و مشهور ایشان در بدر و حدیبیه و سایر مشایخ موقوف است

نزد من و بنی
بنی بنی بنی بنی
و در از آن قوم جاب

مقدمه

شک نیستند ای
چرا بنی بنی بنی بنی
از من و من از انبیا

نزد من و بنی بنی
و در کرون

مخالفت را مجال انکار نیست و بطال کلام در آن شبیه به خود می نماید مع هذا فصله اذان در آثار ایشان بابلغ درجه مذکور خواهد
شد غیر آنکه ذوالنورین رضی الله عنه در بر و بیعة الرضوان و در قضی کرم الله وجهه در تبوک حاضر بود و ندایکن حکم حاضرین
و هشتاد چنانکه بیاید اما آنکه قرئیت شرط خلافت اختیار است و لیس الكلام فی الخلافة الضرورية پس با حدیث بسیار
ثابت است از آنجمله حدیث صدیق اکبر رضی الله عنه مرفوعاً الایمة من قریش و موقوف علی بنی فقیهین الاموال الهیة الحق
من قریش هم اوسط العرب داراً و حدیث حضرت ذی النورین رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص مرفوعاً عن ابي عبد الله ان یوم
انما ان الله و حدیث حضرت مرتضی مرفوعاً الا ان الامر من قریش ما قوا بثلاث ما حکموا فعدوا و ما عاهدوا فوفوا
و ما استرحوا فرحموا و حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یرال فی الامر فی قریش باقی فی الناس ایشان و حدیث ابن عباس مرفوعاً
ان الله استأذنت اول قریش نکاحاً فاذن اخرهم نوا لا اخرجه الترمذی و حدیث ابی موسی مرفوعاً ان هذا الامر فی قریش
ما داموا اذا استرحوا فرحموا الخ و حدیث ابی هريرة مرفوعاً الناس یسبحون لقریش فی هذا الشأن یسبحون لهم یسبحون دکانهم
لکانهم و ایضا حدیث ابی هريرة مرفوعاً ان لقریش حقاً ما حکموا فعدوا و ما استرحوا فرحموا و ایضا
حدیث ابی هريرة مرفوعاً الملك فی قریش و القضاء فی الانصار و الاذان فی الحبشة و الامانة فی الارذ و حدیث جابر
مرفوعاً الناس یسبحون لقریش فی الخیر و حدیث انس مرفوعاً الایمة من قریش ان لهم علیکم حقاً و لکم علیهم حقاً مثل فلک
ما ان استرحوا رحموا و ان عاهدوا فوفوا و ان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله و ملائکته و الناس اجمعین
و حدیث ابی بکر بن الاسلمی مرفوعاً الامر من قریش لکم علیهم حق و لهم علیکم حق ما فعلوا مثلما کتب حدیث انس و حدیث ذی
الفرقان کان هذا الامر فی قریش ففرقه الله منهم فجعل فی قریش الخ و حدیث مجوی بن ابی سفیان مرفوعاً ان هذا الامر فی قریش
لا یخیر و یقسم الله الالکة الله علی وجهه ما قوا موالدین و حدیث جابر بن سمرة و ابی حنیفة مرفوعاً لا یرال الاسلام عزیزاً
الی اثنی عشرة خلفه کلهم من قریش و حدیث عمر بن الخطاب مرفوعاً قریش ثلاثة الناس فی الخیر و اشترى یوم القیمة
آخر بنی نصر بن ذی و اخرج الشافعی عن ابن عباس بن قیس بن ابی زبید عن شاذان عن ابي حنیفة عن ابن شهاب عن ابن عباس
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قد موافق لا تقعدوا و تعلوا من قریش و لا تعلوا و اعلموا ما کتاب الله الی
قد یک و منها عن حکیم بن ابی حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز دین شهاب یقولان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن امان قریش امانه الله و منها عن الحارث بن عبد الرحمن انه قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لا ان
یظفر قریش لا یخربوا بالذی لها عند الله عز و جل و منها عن شریک بن ابی ترعن عطاء بن سبار ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لقریش انتم اولى الناس بهذا الامر ما کستم مع الحق الا ان تعدلوا عند قتلکم کما یجوز انما به البریة و یشر
الی جبریدة فی یدیه و اخرج الشافعی عن یحیی بن سلیم عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن اسماعیل بن عبید بن عتبة
الانصاری عن ابيه عن جده رفاة ان النبیه ^ص الله علیه وسلم نادى ایاها الناس ان قریش اهل امانیة من لغای
انما اشرکتهم الله بالخیر یقول لها ثلثاً و اخرج الشافعی عن عبد العزیز بن محمد بن یزید بن الهادی عن محمد بن ابراهیم حدیث
ان قداوة بن النعمان وقع بقریش فکان قال منهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عباداً قداوة لا تستم قریشاً

مع
زیر طبع
نشدی شون
نقال بطور
مستند

نقد
نقد
نقد
نقد

نقد
نقد
نقد
نقد

فانك لعلك ترى فيها رجا لا اذ ياتي منسما رجال تحرق علك مع اعمالهم وخطيئتهم اذ ارايتهم ولا ان تلقى قرش لا تها
بالذي لها عند الله واخرج الشافعي عن سفيان بن عيينة عن ابن ابي شيبة عن مجاهد في قوله تعالى وانه كذركم و
لعلك قال يقال من الرجل يقال من العرب فيقال من امي العرب فيقال من قرش و ذكر الشافعي من الحديث طليقا
ثم وصلة البيهقي بسنده عن جابر بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للقرشي مثل قوة الرجلين من غيرهم
نفيل للشمري ثم ذك ذلك قال من قبل الراعي ذكره في الاحاديث كلها البيهقي في اوائل سننه القنري بالجملة جميعا كثيرا
سحابه و تابعين ابن در عاراديت كرده اند بالفاظ مختلفة وطرق متعارفه بعض ائران صريح است و در خلافت قرشي بعض
اشاره است بان و بعض قرينه است كه ذهن را بان نزديك ميگرداند بعد ازان نزديك و فات انحضرت صلى الله عليه وسلم
گفتند بنا امير و منكم امير و مهاجرين بهمين حديث ايشان از خلافت باز داشتند و برهمن معني اجماع منعقد شد و مخالف
ساكن گشت و اين قصه را طرق بسيار است بعض روايات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صديق بيان خواهم كرد و جمله
بعد آن مناظره اجماع منعقد شد و مجلس بر همان اتفاق گذشت اما آنكه از مهاجرين اولين بودن بشرط خلافت خاصه است
پس بقول خدا تعالى لا يستوي منكم من اتفق من قبل الفتح وقاتل و لعلك اعظم درجة من الذين
اتفقوا من بعد الاية وبقول ذي عز وجل الذين ان مكنتهم في الارض اقاموا الصلوة الآية
و قول حضرت فاروق در خطبه آخره چون خلافت را شورى ساخت در ميان شش كس و اني قد علمت ان اقواما سيظنون
في هذا الامر انما ضربهم بيدى الله على الاسلام فان فعلوا فاولئك اعداء الله الكفار الضال و قول ابن عمر احيى هذه الامور
من قاتلك و قاتل اباك على الاسلام و قول زيد بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صديق ايق رسول الله صلى الله
عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين و من النصارى كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم
و قول رفاعه بن رافع بن بدي بنى قصه خروج طلحة و الزبير على علي و بلوغ النجر الى علي في الاستيلاء فقال فاعذ بنى باني
الدين ان الله لما تقرر سؤلى الله عليه وسلم فلما اتى الناس بهذا الامر انصرفوا الى الرسول و مكاتبتنا من الدين
فقطم نحن المهاجرون الاولون و اوليا رسول الله صلى الله عليه وسلم الا قربون اننا نذكركم الله ان لا تاتوا عونا متفقا
في الناس فخليناكم و الامر فانتم اعلم و ما كان بينكم غير انما لمارينا الحق ممو لا به و الكتاب متبع و السنة فائمة و رضىنا و
لم يكن لنا الا ذلك فلما رآينا الاثره انكرنا لى آخر ما قال و قول عبد الرحمن بن غنم الاشعري لابي هريرة و ابى الدرداء
و اشي دخل لمعوية في الشورى و هو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة و هو و ابو و رؤس الاشرار فندما على سير بها
و تابا بين يديه و از بنيا معلوم شد كه ابو در دا و ابو هريره اخر بقول عبد الرحمن بن غنم رجوع كردند و حديث جبر بن
عبد الله مرفوعا المهاجرون و الانصار اوليا بعضهم بعض و يطلق من قرش و التمس من ثقيف بعضهم اوليا و بعض
الى يوم القياة و از اولي و الاصل اينست در عا قول حضرت مرتضى است كه چنين قره بطرف ابل شام نوشت كه امر خلافت
مفوض است به مهاجرين و انصار و بگيرى را در حق و عقود آن مدخل نه چون ايشان بيعت كردند ديكر انرا مجال خلافت نماند
و از قرآن اين عا حديث انحضرت صحت صلى الله عليه وسلم و راجع با مسنة صلوة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

و قال الشافعي
عن سفيان بن عيينة
عن ابن ابي شيبة
عن مجاهد

عن جابر بن مطعم
عن جابر بن مطعم
عن جابر بن مطعم

عن جابر بن مطعم
عن جابر بن مطعم

و در واکلی آن حجت مسلمان است در وقت غیبت اسلام تا باز آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنیت آنکه
 بشرن ملازم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرکت شد حجت رایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساعی جمیله بجا آورد . سلطان که مانع اقامت ارکان است خلاص باید و این فردا کمال حقیقت شرعی لفظ
 حجة است که بغیر توسط مرید و عین شریعت نمیدهد شود یعنی بفتح که نه منی شد لا بحجة بعد الفتح و یعنی دیگر انتقال
 از وطن خود بر طلب فضیلت دینیه از طلب علم و زیارت صالحین فرار از فتن و ایراد زرقایب عینی است هر چند نسبت
 معنی اول مفضل است . آسان نسبت بعرض آمدن و در نه پس عالی است پیش خاک تود و و و بمعنی تاقیاست
 منقرض نیست و افضل است این حجت انتقال است بجناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر احوال تحصیل علم و تادب آداب
 علیه الصلوة و السلام و تهباً برای جهاد بر دعوی بن ابی سفیان و افریق بن الحسین مشبه شد و الله اعلم بحقیقه الحال
 و اما اشتراط خصمان دیگر در خلافت پس برادران آن است که خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه گوئی چون تفتیم معنی
 آن کنیم ارجح شود و آنکه خلیفه متصف بصفات باشد که مخصوص بکمالان و مقربان است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 آن صفات متصف بوده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و مصداق تعالی گردد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 آنرا سیر و ند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و تحقیق این بخلیفه بدین افعال و صفات بوجه تاذل از شریعت معلوم باشد
 و چون استقرار کلی بکار بریم این افعال را بر قسمی باجم قسم ارا حسن مبادات بین و بین الله و حسن معاملات با خلق الله
 قسم دوم اعانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جهاد و اعداء الله و اعداء الله و کلمه الله قسم سوم افعالی که بعد از جناب
 صلی الله علیه و سلم بظهور آمد از قبیل تسمی افعال جناب نبوی علیه الصلوة و السلام و استجاز و عود بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مثل برهم زدن بلیت کسری و قیصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن و هم چنان صفات نفسانیه هم سه قسم شد
 قسم اول بوجه شخص از سابقین و مقررین خدایتعالی مسلمین را سه قسم ساخت و قال عز وجل تَرَاهُمْ يَنْتَهِبُونَ لَكَ الْكِبَرِ الَّذِي هُوَ لَكَ
 مِنْ عِبَادِنَا كَمَنْ هُمْ لِنَفْسِهِمْ وَهُمْ مُقْتَصِدُونَ وَهُمْ يُحِبُّونَ لَكَ الْكِبَرِ الَّذِي هُوَ لَكَ مِنْ عِبَادِنَا كَمَنْ هُمْ لِنَفْسِهِمْ وَهُمْ مُقْتَصِدُونَ
 الْيَمِينَةُ مَا أَصْحَبَ الْيَمِينَةُ مَا أَصْحَبَ الْيَمِينَةُ مَا أَصْحَبَ الْيَمِينَةُ مَا أَصْحَبَ الْيَمِينَةُ مَا أَصْحَبَ الْيَمِينَةُ مَا أَصْحَبَ الْيَمِينَةُ
 و قال لها وما أدراك ما علي بن أبي طالب الخ و قال لها ما أدراك ما علي بن أبي طالب الخ و قال لها ما أدراك ما علي بن أبي طالب الخ
 و قال لها ما أدراك ما علي بن أبي طالب الخ و قال لها ما أدراك ما علي بن أبي طالب الخ و قال لها ما أدراك ما علي بن أبي طالب الخ
 سنن ابن زكريا عن ابراهيم الفرات عن عمر بن حسن المرأعي عن الفخري البزازي عن فضل الشيباني عن سواد النوفلي عن نوح بن اسود
 عن حماد بن محمد بن اسود . النجاشي قال في تفسيره انا ابو سعيد احمد بن ابراهيم الشمرجي انا ابو اسحق احمد بن محمد بن
 ابراهيم الثعلبي انا ابو عبد الله الحسين بن محمد بن فضال بن جندب عن الشافعي النيسابوري ثنا محمد بن علي بن الحسين بن العباس
 ثنا بكر بن محمد البرزنجي ثنا ابو قتادة ثنا عمر بن الحسن بن الفضل بن عميرة عن سيديون الكزاسي عن ابي عثمان
 قال سمعت محمد بن الخطاب رضي الله عنه قال علي النضر ثم اذنتنا الكتاب الذين خذنا من كبارنا الالة فها هو
 الله صلي الله عليه وسلم سابقنا سابقي و مقتصدنا تاج و ظالمنا مغفور له قال الرضا عليه السلام في حق محمد بن جعفر بن محمد بن

اهل بعد از اذان اهل حدیسیه را مقدم ساخت بر سایر صحابه چه باعتبار اثبات در ذکر غزاة و چه باعتبار اعطاء عطا
 و چه باعتبار تقدم در محاربه و مجالسن و چه در مصروفه استحقاق خلافت و چه در طلب عازا ایشان و تبرک بالیشان بعد از اذان
 است مرحومه و تعظیم و توقیر ایشان گذشت الی الیوم و آخرج الواقدی عن ابی بکر الصديق رضی الله عنه فی وصيته عمر بن
 العاص انی الله فی ستر امرک و علانیته فانه یراک و یرى ملک قدر ایت تقدیمی لک علی من ہوا قدم منک سابقہ علم
 یا عمر و ان محاک المهاجرین و الانصار من اهل بدر فاگر فهم و اعرف لهم حقهم و لا تطاول علیهم بسطانک و لا تداء خلک
 نحو الشیطان فتقول انما و لا فی ابوبکر لانی خیر منکم و انما و لا فی عمر لانی خیر منکم و انما و لا فی عثمان لانی خیر منکم
 و آخرج البخاری عن قیس بن حازم قال کان عطاء البدر من خمسہ الالف خمسہ الالف و قال عمر لا تقبلنہم علی من بعدہم
 انما بشارت خلفاء بہشت پس ثابت است بطریق بسیار اول عموما قرآن در باب مهاجرین و مجاہدین و حاضران مشہد
 حدیسیہ و بتوک و غیرہا فی احادیث و اوردہ در فضل اہل بدر حدیث لعل الله اطلع علی اہل بدر فقال عملوا ما شئتم
 فقد غفرت لکم از مسند عمر و علی و ابن عمر و ابن عباس و ابو ہریرہ و حدیث جابر بن عبد اللہ قال ما تفتنون اہل بدر فیکم قال
 من افضل السنین از مسند رافع بن رافع و رافع بن جندب و حدیث حفصہ و جابر بنی لاکر جوان لا یدخل النار احد شہد البدر
 و الحدیسیہ ثالث احادیث و اوردہ در فضل اہل حدیسیہ مانند حدیث لا یدخل النار احد من بائع تحت الشجرہ و حدیث
 انتم خیر اہل الارض از مسند جابر بن عبد اللہ و اوردہ در بشارت عشرہ از مسند عبد الرحمن و سعید بن زید فاس احادیث
 و اوردہ در بشارت اربعہ از انجملہ حدیث جابر بن عبد الله سادس احادیث و اوردہ در بشارت ثلثہ مثل حدیث ابی موسیٰ
 نافع بن عبد الحارث سابع احادیث و اوردہ در بشارت شیعین از حدیث ابو سعید صدق ان اهل الدربا الصلوا یراھم من تحتہم
 كما ترون النجم الطالع فی افق السماء ان ابابکر و عمر منہم و انما و حدیث مرضی و انس بن مالک کہول اہل البیت و حدیث
 ابن مسعود و سبط بن علی کہ من اہل الجنة فیہا جمیعنا من احادیث و اوردہ در بشارت صدیق اکبر از انجملہ حدیث ابی ہریرہ
 ان علی من ابواب الجنة کلھا و حدیث انس فی وصف طیر الجنة فی اخرہ قوله صلے الله علیہ وسلم لابی بکر و انی لاکر جوان کلون
 من یا کل منها سابع احادیث و اوردہ در بشارت فاروق اعظم از انجملہ حدیث رؤیا النبی صلی الله علیہ وسلم قصر امن ذہب
 من حدیث جابر و انس و ابی ہریرہ و بريدة الاسلمی عاشر احادیث و اوردہ در بشارت ذمی النورین از انجملہ حدیث عبد الله
 بن حوالہ تہجدون علی رجل سیاح الناس و ہو متعجب بر من اہل الجنة و کان عثمان عادی عشر احادیث و اوردہ در بشارت
 مرتضیٰ از انجملہ حدیث علی لک فی الجنة خیر منها اما بودن خلفا از سابقین مقررین پس ثابت است با حدیث بسیار از انجملہ
 حدیث متحرک الجبل و قوله صلے الله علیہ وسلم اثبت فانما علیک نبی و صدیق و شہید من طرق کثیرہ جدا من مسند عثمان و سعید
 بن زید و ابی ہریرہ و ابن عباس و انس و بريدة و سہیل بن سعد و حدیث ان الشیعین من العباد من مسند علی و حدیث
 ان اہل الدربا الصلوا یراھم من تحتہم الم من مسند ابی سعید و حدیث جبریل یفصا لیکما من مسند عمار و حدیث
 رؤیا جبرائیل من ابی بکر و عرفة و غیرہا و حدیث تشبہ الشیعین بکلین مقررین من حدیث ابن مسعود و غیرہ
 و حدیث ہما سید کہول اہل الجنة من مسند علی و انس و حدیث یحییٰ من ابواب الجنة کلھا فی سابق ابی بکر و حدیث

بعد کان فیما کان فیسبیلکم ناسی محمد ثلثون مین غیران یکونوا انبیاء فان یکین فی امتی أحد فانه عمر و حدیث فرار الشیطان یز
 علل عمر و حدیث رفیق فی الجنة عثمان و اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خلفا معامله منستظر الاماره میکرد پس ثابت است
 بطریق بسیار حدیث سهل بن سعد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای صلح بقبیلہ بنی عمرو بن عوف رفتند و صدیق اکبر را
 امت صلوات تفویض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بناکیه فرمودند و این قصه متواتر المعنی است و
 حدیث امارت حج از مشایخ است و در حدیث ابو دردا فرمودند فیہل انتم بار کون الی صاحبی فما اؤذونی بعدا و در حدیث
 ابو سعید خدری هر دو را وزیر گفته شد و قال علی عمر بن نفی ان کنت لارجو ان یجعلک الله معهما انی کنت لا اسمع رسول
 الله صلی الله علیه وسلم یقول جئت انا و ابوبکر و عمر و دخلت انا و ابوبکر و عمر و خرجت انا و ابوبکر و عمر و سئل علی
 بن الحسین عن منزله الی بکر و عمر من النبی صلی الله علیه وسلم فقال کنت لثبها الیوم و ہما فبیحاہ و در چندین حدیث حضرت
 صدیق را اکران است و عمر فاروق را اشد تم فی امر الله و ذی النورین را اشد قہم حیات و مرتضی را اقصا ہم گفته شد
 در یکی از بن خصال اشاره جلیہ است بآنکه ایشان استحقاق ریاست عظمی مسلمین دارند و در حدیث خدیفہ و مرتضی ثابت شد
 ان ثمر و ابوبکر الحدیث و در حدیث خدیفہ و ابن مسعود اقد و بالذین من بعدی الی بکر و عمر و در حدیث مطلب بن ادد
 الحمد لله الذی اید فی ہما و در حدیث خدیفہ نزدیک حاکم لا غنی لک عنہما انہما من الین قال یس من النبی و در حدیث
 عبد الرحمن بن غنم اشعری لو اجتماعنا فی مشورۃ ما خالفنا و در حدیث انس بن رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل
 المسجد لم یرفع احدنا رأسه غیر الی بکر و عمر فانہما کانا یتبسمان الیہ و یتبسم الیہما و اما آنکه موعود خدا تعالی برای
 این امت مرحومہ بر دست خلفا ظاهر شد پس بطلب است مطلب و آنکه این معنی یکے از لوازم خلافت خلاصہ است
 و آن از اجلی معلومات است زیرا کہ خلافت بعضی جانشینی است و آن در عرف شرع راجع است بتمیمی اقامت اموری کہ
 پیغامبر صلی الله علیه وسلم برای اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصہ و قوی مستحق شود کہ با خلافت بعضی اول زیادہ مشا
 بسیرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل گردد و از جملہ سیر و فعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکہ عمدہ آنہا فتح بلاد کفر
 بودہ است مطلب ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدہ فرمودہ است آیت خود را کہ بلاد شام عراق فتح خواہد
 کرد و بعضی ثابت است با حدیث متواتر المعنی از حدیث الی ہر برہ و حقیقہ بن عامر و عدی بن حاتم و جناب و غیر ہم
 مسن لا یجعی عدہم مطلب سوم آنکہ آن موعود دست خلفا ظاهر شد و نقل متواتر جامعہ بید از انہما و در انہما و در انہما
 در اثبات ابن مطلب کافی است متعہ حدیث الحمد لله الذی اید فی ہما حدیث است ثابت از معلومات اسلام عمر
 و غیران برین معنی دلالت میکند و اما آنکہ قول خلیفہ حجت است چون آنرا اضا کنند و آن بن سخن در این و آن
 بالاتر از قیاس است و این خصلت ثابت است و بن بزرگواران نیست است بطریق بسیار قال الله تعالی ولی لکم
 انہم دینکم الذی ایتنی لکم و قال عز وجل الذین ان مکنتکم فی الارض اقاموا الصلوۃ و آتوا الزکوۃ و اقرؤا
 بالمرء و یقولوا عین المؤمنین و فی حدیث عمر اباض بن ماریہ علیہم السلام و سنتہ الخلفاء من بعدہ
 و فی حدیث ابن مسعود و خدیفہ اقد و بالذین من بعدی الی بکر و عمر و فی حدیث عبد الرحمن بن غنم الاشعری لو اجتماعنا

فی مشهور ما خالفهما وازاد دلایل این معنی احادیث متواتره بالغنی السکینه تنطق علی لسان عمر من طریق علی و
 ابنه و ابن عمر و غیر محکم و احادیث متواتره بالغنی در سوافیات عمر فاروق با وحی الهی و از اول دلایل این
 مشهوره انحضرت صلی الله علیه وسلم در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شجاعت و قبول مشاوری ایشان و حدیث
 متواتره بالغنی علیکم بالسواد الاعظم اکثر طرق خویش که امام شافعی از او را ثبات اجماع روایت کرده و علامه در
 این احادیث مختلف اند جمیع بر و وجوب طاعت خلیفه اذالم یکن فی معصیه حل نموده اند و طاعت بر و وجوب قول باجماع
 و تفسیر میگوید عقی عنه مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در مسکن پس معنی طاعت خلیفه و قول باجماع هر دو
 مجموع است تفصیل این اجمال آنکه خدا تعالی در نفوس این عزیزان مکه نهاده است و بعد از آن تا سید از نزد یکدیگر خویش
 داده است که بسبب آن در فهم حکم و احکام مصالح سیاست ملک غالباً اصابت کند و همچنان در حق این امت فضلی
 خواست که مجتمع نشوند بر باطل و تائیدی درین باب نازل کرد پس چون هر دو فضیلت جمع شود ان را می حجت با و درین
 توفیق علی توفیر بهدی الله توفیر من یثاء اخرج الحاکم حدیث عمر فی خطبه بالجایه من طرق منها طریق عبد الله
 بن دینار عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجایه فقال لی قمت فیکم کقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فینا فقال اذینکم اجماع
 ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم فقیهوا لکذب حتی یخلف الرجل ولا یتشکک و یشهد الرجل ولا یتشکک فمن اراد سنکم
 بجمعة البجعة فلیزم الجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين البعد الا لا یخولون رجل بامرأة الا کان ثالثهما
 الشیطان قال لها ثلثا و علیکم بالجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين البعد الا و من ستره حشمت و سادته
 سبیه فهو مومن و منها طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب بالجایه فقال رحم الله
 رجلا سمیع ما لقی قوما ای رايت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فینا کقامی فیکم ثم قال اغفلوا لی فی
 اصحابی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم کثر الصرح و یظهر الکذب و یشهد الرجل ولا یتشکک و یحلف ولا یتخلف
 من احب منکم بجمعة البجعة فلیزم الجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين البعد الا لا یخولون رجل بامرأة
 فان الشیطان ثالثهما من ستره حشمت و سادته سبیه فهو مومن و اخرج البیهقی من طریق الشافعی عن ابن عیینة عن
 عبد الله بن ابی لبید عن بن سلیمان بن یسار عن ابيه ان عمر بن الخطاب قام بالجایه للناس خطیبا فقال ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قام فینا کقامی فیکم فقال اکرهوا اصحابی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم یظهر الکذب یحیی ان الرجل
 یحلف ولا یتخلف و یشهد ولا یتشکک الا فمن سده بجمعة البجعة فلیزم الجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين
 البعد ولا یخولون رجل بامرأة فان الشیطان ثالثهما من ستره حشمت و سادته سبیه فهو مومن قال الشافعی فی اثنا
 کلامه فلم یکن للزوم جماعة معنی الا ما علیه جماعة من التحلیل و التخریم و الطاعة فیها من قال بالقول جماعة السانین
 فقد لزم جماعة من الغفلة فی التفرقة فاما الجماعة فلا تکن فیها کافة فخله عن معنی کتاب الله و رسوله و
 قیاس ان ثناء الله و اخرج الحاکم من حدیث متصمر بن سلیمان عن رجل عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر
 رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع الله هذه الامه علی الضلالة ابدا قال یسار علیه السلام

ألا علمتم فانه من شدة شدة النار واختلاف الروايات على معتز بن سليمان في تسمية الرجل الواقع بينه وبين
 عبد الله بن دينار بين الحاكم كل ذلك وأخرج الحاكم من حديث عبد الله بن طاووس عن أبيه عن ابن عباس أن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع الله أمتي أو قال هذه الأمة على الضلالة أبدا وفيه الله على الجماعة وأخرج الحاكم
 عن ابن أبي شيبة عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث طويل وسأل به أن لا يجمعوا على ضلالة فاعطى ذلك وأخرج الحاكم
 عن أبي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة فبشره فقد خلع ربة الاسلام من عقده وأخرج
 الحاكم من حديث نافع عن عبد الله بن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من خرج من الجماعة فبشره فقد
 خلع ربة الاسلام من عقده حتى يراجعته وقال من مات وليس عليه امام جماعة فأن موته كموته جماعة وأخرج الحاكم
 من حديث الحارث الأشعري حديثا طويلا في آخره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أمركم بحسن كلماتي أمرني الله
 بهن الجماعة وسمع والطاعة والهجرة والبصاة في سبيل الله فمن خرج من الجماعة فبشره فقد خلع ربة الاسلام
 من عقده إلا أن يرجع وأخرج الحاكم عن معاوية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة فبشره
 وحل النار وأخرج الحاكم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق أمة أو عادا عرابيا بعد
 هجرته فلا تجتمع له وأحسنه الحاكم من حديث خديجة عن ربيعة بن جراح قال أتيت خديجة بن اليمان ليأمرني سائر الناس إلى
 عثمان فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الإمارة لقي الله ولا تجتمع له وأخرج
 الحاكم عن فضالة بن عبيد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال ثلث لا يسأل عنهم رجل فارق الجماعة وعصى إمامه
 فمات عاصيا أمته وعبد آبق من سيده فمات وامرأة غاب عنها زوجها وقد كافأ مؤنة الدنيا فماتت بعده فلا يسأل عنهم
 أخرج الحاكم عن مغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلوة المكتوبة إلى الصلوة المكتوبة التي بعد ما تكفرك لما بينها والجمعة
 إلى الجمعة وشهر رمضان إلى شهر رمضان كفارة لما بينها ثم قال بعد ذلك إلا من ثلث الأمن بالإشراف بالله وتكث
 الصلوة وترك السنة قلنا يا رسول الله ما الإشراف بالله فقد عرفناه فهاكث الصلوة وترك السنة قال ما تكث
 الصلوة أن تبائع رجلا ببيعك ثم تخالف إليه فتقاتله بسيفك والما ترك السنة فاحرجه من الجماعة وأخرج الحاكم
 في حديث خديجة الطويل حين ذكر فوما يهتدون بغير نبيه وقوما يهتدون إلى ابواب جهنم قلت فأنأمرني أن أذكر
 ذلك قال تكريم جماعة المسلمين وإمامتهم قلت فإن لم تكن لهم إمام ولا جماعة قال فاعزله تلك الفرق كلها وأحسنه
 الشيخان من حديث عمر بن الخطاب رضي الله عنه في الأرض وأخرج الحاكم من حديث أبي هريرة الثقفي قال
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يؤشك أن تعرفوا أهل الجنة من أهل النار أو قال خياركم من شراركم
 قيل يا رسول الله بماذا قال بالشأن الحسن والشأن السيئ أتم شهداء بعضكم على بعض وأخرج مسلم من حديث
 ثوبان والغيرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبد الله وسعيد بن أبي سفيان والشافعية متقدمة لا تزال طائفة من أمتي
 قائمة بأمر الله لا يغيرهم من بعدهم أو قال لهم حتى يأتي أمر الله وهم ظاهرون على الناس محتجبون حديث لا يجمع أمتي
 على الضلالة بر موافقة بين حديث نمل باشه برأنكه طائفه برحن باشه أخذ يست وقائم بواجبات ملت به بعضي

حديث
 صحيح

حجت اجماع لکن المعنی الاول هو المشهور الذی حمل علیه جماع الفقهاء والله اعلم وازین طرق کثیره معلوم می شود
که احادیثی از مفارقت جماعت و امر باتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تا مل کنسیم هر دو علت از بیان
آنها می تراود و هر دو مصلحت از اشارات آن مفهوم می شود علی اقامت خلافت که منبع چندین فوائدست و دیگر حفظ
ملت از اختلاف اهل آن پس بنابر فیهم آنست که مریم حکم در همان محل است که خلیفه راشد حکمی فرماید بعد از اهل علم
کل ایشان یا جمهور ایشان و آن حکم ممکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمهور فقها چون صولت خلافت با آن یار نباشد و همچنین
ندمب خلیفه چون در فصلی مجتهد فیه تضاکند واجب الاتباع است ملحق بان اصل منصوص از جهت مشارکت در حد شطری
و این قصه بهمان میماند که امام شافعی در آیه *وَإِذَا خَصَبٌ لَّكَ مِنَ الْإِنْسِ فَاتَّبِعْنِي فَإِنَّهُ خَيْرٌ لِّكَ مِنَ الْغَنَىٰ* و آنست که
إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ كُفْرُهُمْ گفته است که منطوق آیت اباحت تصرف در صورت اجماع سفر و خوف هر دو دست و
اجماع امت ملحق کرده است با و قصر فی السفر من غیر خوف و کسر درین سلسله آنست که سفر و خوف هر یک از آنها مناسبت
تخفیف است و در احکام خلفای راشدین ظن اصابت راسی ایشان با این دو مصلحت جمع شد و امر متاخر گشت غایت
الوکاؤة در ظن اصابت عبدالله بن مسعود و قراة و ابی بن کعب در قراة و علی مرتضی در قضا و زید بن ثابت در
فرائض با خلفا اصفهان اند از جهت شایع میل ایشان که بزبان غیب ترجمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشته و
با اعتبار دو مصلحت دیگر مختلف و اتفاقیات فقهای اصحابی حکیم خلیفه با اعتبار مصلحت که امام شافعی بان اشاره
کرده حیث قال انما الغفلة فی الفرقة فاما الجماعة فلا یکن فیها کافة غفلة عن معنی کتاب و لاستیة و لا قیاس
تنظیم اصابت است قال عمر رضی الله عنه فاقض باقتضی به الصالحون و این نیز معلوم با لفظ است که اگر در فصل مجتهد
فیه حکم خلیفه را قبول نکنند و بر یکدیگر برای خود رو و حکم خلافت مضبوط نگردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود
بلا حظه همین مراتب امام شافعی گفته و اذاجنا الی التقليد نقول الایمة الی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی
احب الینا و توقف در قول مرتضی بنده جدید از جهت عدم تمکین است و عدم اجماع امت بر قول او که یکی از اوصاف
مؤثره است اما آنکه هر یک از خلفا در وقت خلافت خویش افضل امت بوده است از حدیث ابن عمر کنا نخرج فی
زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم فنقول ابو بکر خیر بنده الایمة ثم عمر ثم عثمان و حدیث مرتضی بنده ان سید الکمل
اهل الجنة و حدیث ذر و ظهور رجحان ابو بکر بر ایه اسلم بکره ثقی و عمر بن عثمان و عمر فاروقی فضیلت ابو بکر
صدیق را بیان کرد و آن متواتر است از و حدیثی گفت اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک و عبد الرحمن بن عوف
در وقت عقد خلافت برای ذی القورین گفته و الله علیه ان لا یألو عن فضلیکم فی انفسهم و مرتضی بر سر منبر کوفه فرمود
خیر بنده الایمة ابو بکر ثم عمر ثم عثمان فورجی بلا حظه همین اجماعیات گفته است من زعم ان علیا کان احق بالولایة منها
فقد خطا ابابکر و عمر و المهاجرین و الانصار و ما اراه یرفع مع بنده علی الی السماء و شافعی گفته اضطرب الناس
بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بکر فلم یجدوا تحت اویهم السلام خیرا من ابی بکر فلو کونوا قاسمهم و چندین صحابه
و تابعین گفته اند که صدیق اکبر در قتال مرتدین پیغمبری قائم شد که کار انبیا بود و اما اثبات خلافت خلفا پس

است ختمه با یلع اعراسی السبب صلی الله علیه وسلم و حدیث است برزیه قریباً من معناه و از آنجمله تعریفی علی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بخلافت خلفای ثلاثه بعضی خواص خلافت خاصه و در حق این بزرگان حدیث ابی ذر قصه تسبیح بحسب
 فی ایدی الخلفاء و الشائعه علی الترتیب و حدیث انس نخواسن ذلک حدیث ابی الدرداء فی امره صلی الله علیه وسلم
 للصدیق بالخطبه ثم امره بالمعسر بالخطبه و حدیث ابی موسی لا شری فی قصه الحلیط و از آنجمله فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خلفای ثلاثه را که هم الخلفاء فی قصه تالیس سجد من حدیث عایشه و سفینه و از آنجمله اتحاد
 و الله بر محامله مستطالاماره و فیکه خلافت بر امی ایشان منعقد شد و لالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی
 مرتضی و حدیث ان توتره و ابابکر الحدیث و حدیث خدیفه و غیره لا غنی فی عنها بهما من الدین بنزل السبع و البصره
 لفظ بنزله الرأس من الجسد و حدیث ابی سعید حدیث و اما در برای من فی الاصل فابو بکر و عمر و از آنجمله احادیث و الیک
 ترتیب و ولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین طریق خواهد بود که نبوة و رحمة ثم خلافة و رحمة و فی لفظ خلافت
 علی منهاج النبوة ثم یكون ملک عضو و در خارج بعد از ان نبوت خلافت خلفا حاصل شد و بعد از ان ملک عضو
 پس است شد که خلافت ایشان خلافت علی منهاج النبوة است و خلافت و رحمت است از حدیث ابو عبیده و معاوی
 جبل و خدیفه و غیر ایشان و از آنجمله اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خبر الناس ترسے غم الذین یؤمنهم ثم الذین
 یؤمنهم ثم یشاء قوم تسبق ایمانهم شهادتهم و شهادتهم ایمانهم بروایه جماعیه عظیمه منعم عمر و ابن مسعود و عمران و
 خدیفه و غیرهم قرن اول زمان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم از هجرت تا وفات : قرن ثانی زمان شیخین و
 قرن ثالث زمان ذی النورین بعد از ان اختلافها پیدا آمد و فتنها ظاهر گردید تفصیل این اجمال آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه که بعد مقتل حضرت عثمان بطحور پیوسته در احادیث متواتره متکثره الطرق بیان
 فرمودند چنانکه عن قریش کور میگردد و ما قبل آنرا بوجه متعدده از صفات مدح مخصوص گردانیدند و ما بعد آن را
 با نواع بسیار از صفات ذم نمکوبیدند چون ملاحظه آنهم طرق میبایم مختلف اند در تعبیر و متحدند در اصل مقصود
 حدس قوی بهر سبب که مراد از قرون ثلاثه تفصیل همان مدت است و تقسیم بقرون ثلاثه و مدح آن قرون نیست الا
 باعتبار کمال بدبران آن قرون و قایمان بالامر و آنها و باعتبار شیوع اعمال خیر و ظهور دولت اسلامی و انجام
 مسعود الله عز وجل در ظهور دین حق و از آنجمله احادیث و الیک ملت اسلامی افشو و نمای خواهد بود تا غایتی بعد از ان
 متناقض شدن گیرد مثل حدیث علقمه بن کرز و حدیث یحیی بن یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف
 افتاد و در خارج که زمان حضرت عثمان اسلام متراید بود بعد از ان متناقض و است شد که خلافت ایشان خلافت راشد
 باشد بهما است و از آنجمله حدیث ابن مسعود و در حق لا سلام است و ثلثین سنة بعد از ان بطحور فتنه عظیمه از آن
 که قایمان سبیل من قد ملک پس در ان حق لا سلام دلالت میکند بر استقامت امور و علی او بر سایر ادیان
 و کثرت فتوح و آنجنی خلافت راشد است پس خلافت این عزیزان خلافت راشد آمد و از آنجمله حدیث ابی هریره
 الخلفاء بالمدینه و الملك بالثمام ازینجا دانسته شد که خلافت راشد مدینه خواهد بود و در خارج غیر خلفا راشد

و در آن
 حدیث

حدیث
 سید بن طاووس
 در آن

در مدینه اقامت نمودند و از آنجمله احادیث و آله بر آنکه عمر بن الخطاب علق فتنه است و نگاهبان امت از فتنش مثل
حدیث خدیجه و آن اصح این باب است و حدیث جبهه الشهد بن سلام دانسته در غیر ایشان و در خارج هیچ واقع
شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه بر نخاست و این بشاره است بخلافت راشده عمر بن الخطاب از آنجمله احادیث و آله
بر آنکه حضرت عثمان در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرف این احادیث کثرت است از مسند ابن
عمر و عبد الله بن حواله و مرثیه بن کعب و کعب بن عجره و ابو هریره و خدیجه و عایشه و غیر ایشان و حضرت عثمان هنگام
فتنه خلیفه بود و مخالفان او نزع خلافت او میخواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود و از آنجمله احادیث
و آله بر لوازم خلافت خاصه با کثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال باین لوازم دو صورت دارد یکی آنکه معنی ثابت
خاصه شفع کنیم و معانی که خلافت خاصه بآن از خلافت عامه صحیح و خلافت جابر مستقیم شود و بشناسیم باز هر یکی را از ان
معانی بآیه متکاثره در خلفا اثبات نمائیم و این صورت بالطبع دلالت میکند بر مقصود صورت دیگر آنکه بر بعضی لوازم گفتار
نمائیم و از آیه او در خلفا اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علی حده تقریر نمائیم و اکثر صحابه و تابعین باین نوع سلوک کرده
اند و حقیقت خلافت خلفا باین مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است یکی آنکه بعضی را ذکر کردند و بعضی آخر را
حذف نمودند اعتماداً علی ما هو معلوم عند هم چنانکه در بعضی اوقات از مقتضای الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگری
سکوت ورزند و چنانکه اصل استدلال تمام شد و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال
باشد بیک لازم فقط چون هر یک مناسب است باصل غرض و منطوق مطلوب و معنی دلیل ظنی باشد باخطابی و شجری
از صحابه بیه ابی سلامیه فقط استدلال کردند و جمیع بشاره باجته فقط و جمیع بآنکه حضرت صدیق و فاروق و امه ماله
مستطرا لا ماره میفرمودند و از این قبیل است استدلال بقول حضرت عایشه لو کان رسول الله صلی الله علیه و سلم مستخلفاً
لاستخلف ابابکر ثم عمر و جمیع بآنکه خلفا در شرع و صف سابقین تقریرین اثبات نمودند و از این قبیل است استدلال شیخ
محمی الدین بن عمر بر خلافت راشده عمر فاروق اعظم با اینضمین که حقیقت نبوت حق عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نموده از هر یک
در خلیفه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون فرمودند که فاروق محمّد است و سکینه بر زبان او نطق بیناید و فرمودند
که شیطان از نطق فاروق سبگیر و اثبات کردند خلافت نبوت او را و جمیع با فضیلت هر یک که ما خود از حدیث و زین است
و از حدیث گنا تخیر و درین مسلک کثرتی است که در احسانایر و متفطن ابیبی تواند از کلام ما طرذ با بسیار است
کردن فلا نطول الکلام **فصل پنجم** در تقریر فتنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان فرموده اند که بعد از انقضای
ایام خلافت خاصه بطوریکه و آن ششگانه است بر دو مقصد یکی بیان فتنه که متصل با انقضای خلافت خاصه پیش آمد
دوم بیان فتنه دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود مقصد اول باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در احادیث
متواتره یا یعنی افاده فرمودند که حضرت عثمان مقتول خواهد شد و نزدیک یقتل او فتنه عظیمه خواهد برخاست که فتنه
او ضاع در سوم مردم کند و بلا سی آن مستطیر باشد زمانی که پیش از آن فتنه است آنرا با وضاحت ستودند و با بعد از
را با وضاحت دم بگویند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطالبقت بر صورت بر آنچه واقع شده است

فردی نمی نماید و بالغ بیان واضح ساختند که انتظام خلافت خاصه بآن فتنه منقطع خواهد شد و بقیه برگزینان
 ایام نبوت رومی با خفا خواهد آورد و این معنی را تا بحدی ایضاح کردند که پرده و از وی کار برخواست و حجت الهیه بر
 آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت بآن وجه که حضرت مرتضی با وجود سوختن قدم در سوابق اسلامیه و غور و تأمل
 خلافت خاصه انعقاد بیعت برای او و وجوب انقیاد رعیت فی حکم الله نسبت او متکلیف نشد و خلافت در اقطار ارتضی
 حکم او نافذ گشت و تمام مسلمانین تحت حکم او سر فرو دنیا و در دند و جها و دوزبان و رضی الله عنه بالکلیه منقطع شد و
 افتراق کلمه مسلمانین بظهور پیوست و ایالات ایشان جدا گردید و مردم بحروب عظیمه با او پیش آمدند و دست او را از تصرف ملک
 کوتاه ساختند و هر روز دایره سلطنت او استیلا بعد تحکیم تنگ تر شدن گرفت تا آنکه در آخر بجز کوفه و ما حول آن برای
 ایشان صافی نماند و چنانچه این فطرها در صفات کامله نفسانیه ایشان خللی نیساخت لیکن مقاصد خلافت علی و جها
 متحقق نگشت و بعد خست مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متکلیف شد و اتفاق نامس بر او بحصول پیوست و وقت
 جماعت مسلمانین از میان برخاست و می سوابق اسلامیه شد و لوازم خلافت خاصه و متحقق نبود بعد از آن بادشاهان دیگر
 از مرکز حق دور تر افتادند و کالاتی خلف پس خبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بانقطاع خلافت خاصه منقطع نافذ اینجست
 اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود و پس ثابت است بطریق
 بسیار سخن ابن عمر ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فتنه فقال یقیل هلند انیها مظلوماً اخرجه الترمذی و سخن غالیته
 ان النسبه صلی الله علیه و سلم قال یا عثمان لعل الله یقیمک قیصاً فان ارادک علی اخلعه فلا تخلع لیه اخرجه الترمذی
 و سخن مرقه بن کعب و عبد الله بن حوالة و کعب بن عجره و الفاظهم متعارفه ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فتنه فقر بها
 فمرجل متحقق است قال سأل الله سیار الله علیه علیه السلام ان یومئذ علی الهدی فوئیت فاذت یسعی عثمان فاستقبلت
 الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ففتت بها قال لها و هذا الفطابن بانه من حدیث کعب بن عجره و اخرجه الترمذی و الحاکم
 عن آخرین فریامند و فی حدیث ابی هریره سئلون فتنه و اخلافت او اخلافت فتنه قالوا فاما من افسال
 علیکم بالامیر و اصحابه و اشار الی عثمان و من حدیث عثمان یوم الدیران رسول الله صلی الله علیه و سلم قد عهد الی
 عهد انا و انا صابر علیه و فی حدیث ابی موسی عثمان و بشره بالجنة علی کبوی اصبیه اما تعیین زمان این فتنه پس
 در حدیث ابن مسعود آمده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان رحی الاسلام ستزول لبعده خمس و ثلثین اوست و
 ثلثین اوسبع و ثلثین سنة فان یملکوا فیسبل من قد ملک دان یقیم لهم و ینهم یقیم سبعین سنة قال عمر رضی
 الله عنه یا نبی الله بما مضی او بما بقی قال لا بل بما بقی و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت زیرا که در خمس و ثلثین
 حضرت عثمان مقتول شد و امر جبار برهم خورد و یازد زبان معاویه بن ابی سفیان امر جبار قائم گشت و از آن تاریخ
 بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد اما تعیین جبهه که این فتنه انجام خواهد بود پس در حدیث ابن عمر و جماعه
 من الصحابة و نه حدیث مستفیض الا ان الفتنه بائنا حیث نطلع قرن الشیطان و در خارج هم چنان واقع شد
 فتنه نهایی که بعد متولی حضرت عثمان پیدا شد همه در عراق بوده است و آن شرقی مدینه است و اما تعیین صورت

رأس غنمه ورجل من ذراريه الدرب انفذ بعثان زرسه يا كل من سيفه ومن حديث ابي بكرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ايتها مستكون فتن الاثم تكون فتنه القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي فاذا نزلت الامن كان له ابل فليمنح ياربه ومن كان له غنم فليمنح بنفسه ومن كانت له ارض فليمنح بارضه فقال له رجل يا رسول الله اريت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا ارض قال فليأخذ حجرا فليدق به على سيفه ثم ليخرج بسيفك الى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك حتى تأتيك مئنة فاضية او يدك حاطة ومن حديث وائل بن حجر حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد رفع راسه نحو المشرق وقد حضره جمع كثير ثم رد اليه بصره فقال انتم الفتن قطع الليل المظلم فسددوا قرنا وعجله وفتحته فقلت له من بين القوم يا رسول الله وما الفتن فقال يا وائل اذا اختلف سيفان في الاسلام فافترسهما باز ان حضرت صلى الله عليه وسلم خريت حال مسلمين من ارضه وشر حال النيران بعد فتنه بافصح بيان انهم فرمودند ودرين باب تفصا نمودند بوجه بسيار كذا في الحديث فرمودند تزدول حتى الاسلام خمسين وثلثين سنة فان يهلكوا فسبيل من قد هلك پس دوران حي اسلام عبارت است از وجود جهاد و غلبه دين حق بر اديان كلها با بقاء نفوس و اجتماع جموع بر خير و هلاك لغضبي است جامع جميع انواع شر و كره عموم آن انقطاع جهاد و وقوع فرقة است در ميان مسلمين دوم در حديث ابى هريرة آده الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي الشكوة عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايت برؤامن فخرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام پس ياست رابد وقسم تقسيم نمودن ديكي را بخلافت مسي كردن ديگر را بملك مع ما تقدم من حديث ان هذا الامر بانهوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملك مغضوب من قوله تعالى وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات ليخلفنهم اذ لم يكن لهم دين من قبله و لغير من قبلين و در خارج چنان واقع شد كه خلفاى شلمشه بدينه اقامت نمودند و من بعد هيچ با دشاى بدينه متوطن نگشت و اگر حال ملك شالم واضح تر منخواهي حديثي ديگر بشنو عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن حوالة اذا رايت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد نزلت الزلازل والبلابل والامور العظام والاعية يومئذ اقرب من الناس منى بذه الالى راسك سؤم نزع اما صد و رر جال احسج البغو من حد خليفة قال حد ثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثين قد رايت احدهما انا انظر الاخر حد ثنا ان الامانة نزلت في خذ فابا اربا ومن انظر اني نقرأ من القرآن وعلموا من السنة ثم حد ثنا عن فعبا قال رفع الامانة فينا ثم الرجل ثم لي يقطر قد رحت الامانة من قلبي و يثقي اثرها كالوكتيد اد كما ليحجل كحسب خربت على رجلك فموري ان فيه شيئا و ليس به شئ ثم نزع حتى يقال ان في بني فلان رجلا امينا ولقد رايتني و ما ابالي انكم اباي لئن كان مسلما ليردنه على اسلامه ولئن كان مشركا ليردنه على سائرته فاما اليوم لم اكن اباي منكم الا فلانا و فلانا شكيب است كه مشاهه كردن خديفه اخلاص امانت را بعد هين فتنه مستطيره بود است چنانچه انهم و كذب خصوصا و در حد آن حضرت صلى الله عليه وسلم و آثار سلف صالح في خطبة عريضة رضي الله عنه

عبد الله بن مسعود

الاول فتنه في السلي
في قوله و لغير من قبلين
و فتنه عظماء الجبل فتن
يقول الناس ان فتن
ليس في بني دود فتن
عذات و انراي
سنة الفتن

نے ہذا المسجد عشرین و ائمة من الانصار منهم من احدث بحدیث لا و ان اخاه كفاه الحديث ولا يسأل عن
 نقیاً الا و ان اخاه كفاه القبا و اخرج الدارمی عن داود قال سالت الشعبي كيف كنتم تصنعون اذ اسلمتم قال
 على الخبير و كعت كان اذ اسئل الرجل قال اصاحبه اقبسهم فلا يزال حتى يرجع الی الاول و اخرج الدارمی
 عن ابن المنكر قال ان العالم يدخل فیما بین الله و بین عباده فلیطلب لنفسه النخرج و اخرج الدارمی عن شعیر
 قال اخرج الی یمن بن عبد الرحمن کتبا فخلعت لی بالله انه خطا بیه فاذا فیہ قال عبد الله و الذی لا اله الا هو
 ما رایت احد اکان الله علی المنیطین من رسول الله صلی الله علیه و سلم ولا رایت احد اکان الله علیهم من الی
 رضی الله عنه انی لاری عمر رضی الله عنه کان الله خوفا علیهم اولهم یشتتم فاش شدن سوالات مردم در الهیات آنکه
 گویند من حلق الله و ان معنی در زمان ابوهریره متفق شد اخرج مسلم من حدیث محمد بن سیرین عن ابی هریره عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال لا يزال الناس یسلونکم عن العلم حتی یقولوا هذا الله فمن خلق الله قال و هو آخیر بعد رجل
 فقال صدق الله و رسوله قد سألنی اثنان و هذه الثلث اؤدسألنی واحد و هذا الثانی اخرج مسلم من حدیث
 انی سلمت عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یزالون یسلونک یا یا هریره حتی یقولوا هذا الله
 فمن خلق الله قال فبینا انما فی المسجد اذ جاءنا من الاعراب فقالوا یا یا هریره هذا الله فمن خلق الله قال فاضطجعت
 یکنه فرأهم ثم قال قوموا صدق غیلی یشتتم فاش شدن اخبار بنی اسرائیل در وایت آن از اهل کتاب آن اول
 بیگانه است که با عاوم دینی فخلط شد اخرج الدارمی عن جابر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه اتی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بنسخة من التوراة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرأ و وجه رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یتغیر فقال ابوبکر رضی الله عنه تخلفک التوکیل ما ترئی بوجه رسول الله صلی الله علیه و سلم فنظر عمر الی وجه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال أعوذ بالله من غضب الله و من غضب رسوله رضینا بالله ربنا و بالاسلام دیننا و
 بحمد صلی الله علیه و سلم نبیا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی نفس محمد بیده لو بد الکم موسی فابصموا و رکتوا
 لفصلتکم عن سوار السبل و لو کان حیاً و اذک نبوتی لا یبعثنی و اخرج البخاری عن عبد الله بن عباس انه قال یا معشر
 المسلمین کیف تسئلون اهل الکتاب عن شئی و کتابکم الذی انزل الله علی نبیکم صلی الله علیه و سلم احدثت الاخبار
 بالله فخصاکم کثیراً و قد حدتکم الله ان اهل الکتاب قد بدلوا من کتبه الله و غیروا و کتبوا یا یدیم الکتاب قالوا و من
 عنده الله لیستره و انذاک ثمتا قلیلاً و لا ینهاکم ما جاءکم من العلم من سائلکم فلا والله ما رایت رجلاً منهم یسئلكم عن
 الذی انزل علیکم و حشم اختراع اورد و اخرج بیت تقریب الی الله عز و جل زیاد و بر سنت ما توره و استنم
 مستجابات مانند التزام و اجبات و ظهور و دافعت و دعوت مردمان آن اخرج الدارمی عن الحكم بن الربیع انما
 عمر بن یحیی قال سمعت انی یحدث عن ابیه قال کنا یجلس علی باب عبد الله بن مسعود فیل صلواته العذرة فاذا اخرج
 مشقنا الی المسجد فجاءنا ابو موسی الاشعری فقال اخرج الیکم ابو عبد الرحمن یحدثنا لایحسب منا من لم یخرج
 فلما خرج ثمتا الیه جمیعاً فقال له ابو موسی یا ابا عبد الرحمن انی ریت فی المنام انی اذیت انی اذیت انی اذیت

ای سید من کانت
 در کلام حسن و زیاده
 از انصاری

وتمجربون الامراء بعد ما ولفسیر این دو فتنه : حکام مسلم بن المسید بیت فاما بعد من المذهب ثارت الفتنه الاول
 فلم یبق من شهد بدرا احد ثم كانت الثانية فلم یبق من شهد احد ثم تال واطن لوكا س الثانية ثم
 في الناس طباح قال البغوي را بالفتنة الاول في مقتل عثمان : الثانية الحرة وقوله طباح اى خير ونفع يقال
 فلان لا طباح له اى لا عقل له پس فتنه اولی متصل حضرت عثمان و ما بعد او اسباب خلافت معاوية بن اسفة
 سفیان مستقر شد و فتنه ثانیة بعد فوت معاوية بن اسفة سفیان تا استقرار خلافت عبد الملك در روایت اولی و ثانیة
 ردة که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد و دو فتنه شمرده اند با سنا رفتن مسلمانان در روایت ثانیة
 ردة را فتنه شمرده اند زیرا که این واقعه بین مسلمانان بود بلکه در میان مسلمانان و کفار بخت و غیره مخصوص بود و الله علیه
 وسلم بر انشودن مملکت اسلامیة صورتی معین فرمودند که تا آخر عمر حضرت عثمان متحقق شد و بعد از ان اندر ابدان
 اخرج البغوي عن عروة بن الزبير عن كز بن علقمة الخزاعي قال قال اعرابي يا رسول الله هل للاسلام فتنة قال نعم
 ايها ابل بيت من العرب والعجم اراد الله بهم خيرا اذ دخل الله عليهم الاسلام قال ثم اوفى يا رسول الله قال ثم انما الفتنة
 كانتا الطنك قال فقال لا واسا كذا يا رسول الله فقال النبي صلى الله عليه وسلم كذا والذی انشی به ثم ردة
 فيها آسا و ثبنا و نصب بعضكم رقاب بعض قوله اسود اى حیات وقوله صبا جمع صباي و صبا اذا مال من دین الى دین
 بیت ششم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعد اذ فتن بیان فرمودند آخر البغوي عن عروة بن الزبير عن ابي الشحمي قال قال
 انبي الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وهو في قبة و قد قال انه ورسايت يد الساعة مؤتي فتح بيت الله
 ثم مؤان ياخذ فيكم كغداة الانبياء المارسة ليعطي الرجل مائة دينار فيظل ساخطا ثم فتنه لا يفتي بيت
 من العرب الا و خلة ثم فتنه ثلثون من بني الاصفه فيقعدون فيا توكنم تحت ثمانين غاية تحت كل غاية اثنا
 عشر الفا بعد انما حضرت صلی الله علیه وسلم بر فتن اعلی فتح بیت المقدس واقع شد بعد از ان طاعون مکه و اس بعد از ان
 کثرت مال در میان حضرت عثمان بعد از ان فتنه مستطيره عامه که بسبب شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه پدیدار
 بشت و منتهی اخرج البغوي من حديث جبير بن نفير عن مالك بن سنان عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال عمران بيت المقدس خراب يرب و خراب يرب خروج الملهمة و خروج الملهمة فتح القسطنطينية و فتح القسطنطينية
 خروج الدجال ثم ضرب على نخدك الذي حذته يعني معاذ ا و على منكبه ثم قال ان بدا الحق كما انت لهيا او كما انت
 فاعبد بيت المقدس اينجا کنایه از اقليم شام است زیرا که بیت المقدس افضل و اقدم بقاع اوست و نشست انبياء و بني
 اسرائيل علیهم السلام و ملوك ايشان اینجا بود و در عمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان و امارت معاوية بن ابی سفیان
 از جانب حضرت عثمان واقع شد و خراب يرب قتل حضرت عثمان و برآمدن حضرت مرتضى بجانب عراق و خروج لمحمة صرا
 جل و دین است و فتح قسطنطينية در زمان امارت ثنوية بن اسفة سفیان بظهور آمد اینجا حیرت بخاطر میرسد که خروج دجال
 را متعاقب قسطنطينية آورده حالانکه زیاد و از هزار سال از فتح قسطنطينية گذشت و هنوز بوسی از خروج دجال متماد
 نرسید و همچنین در حدیث حدیقه مذکور شد که لا تقوم الساعة حتى تقالوا اما انکم و تجلوا و اباسیا فكم این لفظی است

وتمجربون الامراء بعد ما ولفسیر این دو فتنه : حکام مسلم بن المسید بیت فاما بعد من المذهب ثارت الفتنه الاول
 فلم یبق من شهد بدرا احد ثم كانت الثانية فلم یبق من شهد احد ثم تال واطن لوكا س الثانية ثم
 في الناس طباح قال البغوي را بالفتنة الاول في مقتل عثمان : الثانية الحرة وقوله طباح اى خير ونفع يقال
 فلان لا طباح له اى لا عقل له پس فتنه اولی متصل حضرت عثمان و ما بعد او اسباب خلافت معاوية بن اسفة
 سفیان مستقر شد و فتنه ثانیة بعد فوت معاوية بن اسفة سفیان تا استقرار خلافت عبد الملك در روایت اولی و ثانیة
 ردة که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد و دو فتنه شمرده اند با سنا رفتن مسلمانان در روایت ثانیة
 ردة را فتنه شمرده اند زیرا که این واقعه بین مسلمانان بود بلکه در میان مسلمانان و کفار بخت و غیره مخصوص بود و الله علیه
 وسلم بر انشودن مملکت اسلامیة صورتی معین فرمودند که تا آخر عمر حضرت عثمان متحقق شد و بعد از ان اندر ابدان
 اخرج البغوي عن عروة بن الزبير عن كز بن علقمة الخزاعي قال قال اعرابي يا رسول الله هل للاسلام فتنة قال نعم
 ايها ابل بيت من العرب والعجم اراد الله بهم خيرا اذ دخل الله عليهم الاسلام قال ثم اوفى يا رسول الله قال ثم انما الفتنة
 كانتا الطنك قال فقال لا واسا كذا يا رسول الله فقال النبي صلى الله عليه وسلم كذا والذی انشی به ثم ردة
 فيها آسا و ثبنا و نصب بعضكم رقاب بعض قوله اسود اى حیات وقوله صبا جمع صباي و صبا اذا مال من دین الى دین
 بیت ششم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعد اذ فتن بیان فرمودند آخر البغوي عن عروة بن الزبير عن ابي الشحمي قال قال
 انبي الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وهو في قبة و قد قال انه ورسايت يد الساعة مؤتي فتح بيت الله
 ثم مؤان ياخذ فيكم كغداة الانبياء المارسة ليعطي الرجل مائة دينار فيظل ساخطا ثم فتنه لا يفتي بيت
 من العرب الا و خلة ثم فتنه ثلثون من بني الاصفه فيقعدون فيا توكنم تحت ثمانين غاية تحت كل غاية اثنا
 عشر الفا بعد انما حضرت صلی الله علیه وسلم بر فتن اعلی فتح بیت المقدس واقع شد بعد از ان طاعون مکه و اس بعد از ان
 کثرت مال در میان حضرت عثمان بعد از ان فتنه مستطيره عامه که بسبب شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه پدیدار
 بشت و منتهی اخرج البغوي من حديث جبير بن نفير عن مالك بن سنان عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال عمران بيت المقدس خراب يرب و خراب يرب خروج الملهمة و خروج الملهمة فتح القسطنطينية و فتح القسطنطينية
 خروج الدجال ثم ضرب على نخدك الذي حذته يعني معاذ ا و على منكبه ثم قال ان بدا الحق كما انت لهيا او كما انت
 فاعبد بيت المقدس اينجا کنایه از اقليم شام است زیرا که بیت المقدس افضل و اقدم بقاع اوست و نشست انبياء و بني
 اسرائيل علیهم السلام و ملوك ايشان اینجا بود و در عمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان و امارت معاوية بن ابی سفیان
 از جانب حضرت عثمان واقع شد و خراب يرب قتل حضرت عثمان و برآمدن حضرت مرتضى بجانب عراق و خروج لمحمة صرا
 جل و دین است و فتح قسطنطينية در زمان امارت ثنوية بن اسفة سفیان بظهور آمد اینجا حیرت بخاطر میرسد که خروج دجال
 را متعاقب قسطنطينية آورده حالانکه زیاد و از هزار سال از فتح قسطنطينية گذشت و هنوز بوسی از خروج دجال متماد
 نرسید و همچنین در حدیث حدیقه مذکور شد که لا تقوم الساعة حتى تقالوا اما انکم و تجلوا و اباسیا فكم این لفظی است

نسخ از این کتاب
اسوداد و در این کتاب
در خانه حضرت فاطمه

نشو و باد مگر آنکه کفر سرچشم از وی ظاهر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است فمن حدیث انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لا یخفی ذرأ سمیع و کرطع و لو تعبد حبشی کان راسه زریحیه و من حدیث ام الحصین انھا سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یخطب
فی حجة الوداع و هو یقول و لو استعمل علیکم حبة یقودکم بحباب الله سمعوا له و اطلقوا من حدیث عبد الله بن عمر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال سمع و الطاعة علی المرء المسلم فبما احب نکره ما لم یؤمر بمعصیه اذا امر بمعصیه فلا سمع و لا طاعة و من
حدیث علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا طاعة فی معصیه انما الطاعة فی المعروف و من حدیث النواص بن سنان
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة لخلق فی معصیه الخلق و من حدیث عبادة بن الصامت قال و انما النبی
صلی الله علیه وسلم فبا یغنا فقال فبما اخذ علینا ان بائنا علی السمع و الطاعة فی منشطنا و مکرهنا و عسرنا و یسرنا و اثرنا
علینا و ان لا یتنازع الامر لاهله الا ان تروا کفرًا یوآجا عندکم من الله فیه برهان و من حدیث ام سلمة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یكون علیکم امراء تعزفون و یتکدون فمن انکر فدیبر حی یؤن کره فقد سلم و لکن من ضعیف و تابع قالوا فلا
نقلهم قال لا ما صلو الا ما صلوا و من حدیث الحارث الاشجری ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی
امر بحیج بن زکریا خمس کلئت ان یعمل یحسن و ان یا مر بنی اسرائیل ان یعملوا یحسن فکا و یطی فقال له یحیی انک امر
بمخمس کلئت ان تمکن یحسن و ان تأمر بنی اسرائیل ان یعملوا یحسن فاما ان یبلغهم و اما ان یبلغهم فقال یا اخي ائی خشی
ان یسبقنی ان اعدب او یخسف فی جمیع بنی اسرائیل فی بیت المقدس حتی امتلأوا بسجود و قعدوا علی الشرف فحمد الله
و آثنی علیه ثم قال ان الله امرنی خمس کلئت ان تعلموا یحسن و ان یحسنوا الله و لا تشکروا به شیئا فان مثل ذلک
کشل رجل اشتری عبداً من خاس مال لورق او ذب فقال لیه و ارمی و ارمی فاعمل و اذنی علی فجل یعمل و یوادی
عمله اے غیر سیده فایکرم لیه ان یكون عبده کذلک و ان الله عز و جل خلقکم در ترکم فاعبدوه و لا تشکروا به شیئا و
امرکم بالصلاة فان الله ینصب وجهه لبعده ما لم یلقی فاذا صلیتم فالتفتوا و امرکم بالصیام فان مثل الصیام کشل
رجل معه صرة من مسک فی صیابة کلیم حیث ان یجده یجی الیسک و امرکم بالصدقة فان مثل ذلک مثل رجل استره العیاء
فشده و ایدیه اے عنقه فقد موه لیضر بوا غفقه فقال هل لكم الی انی اتدی نفسی فجل یقتدی نفسی و امرکم
بذکر الله کثیرا فان مثل ذلک کشل رجل طلبه العدو و سیرا عافی اثره فاتی حصناً حصیناً فتمسک فیہ فان العدو اخصن
ما یكون من الشیطان اذا کان فی ذکر الله عز و جل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و اما امرکم بخمس امری
بالجماعة و السمع و الطاعة و الهجرة و البها و فی سبیل الله و انه من خرج من الجماعة فید شبر فقد خلع رکنه الاسلام من عنقه
الا ان یابع و من حدیث انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فارق الجماعة و حشرج
من الجماعة فمات یتیم جاهلیه و من خرج علی امتی بسیعه لیضرب برما و فاجر لا یستأشی مؤنفاً لا یمانه و لا یغنی لیه عنده
قلیس من امتی و من حدیث عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعد اثم و اموراً
تکبر و نهبا قالوا فماذا یأمرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یؤم الاکم حقکم و سلوا الله حکمکم و من حدیث و الی بن حجر قال سال
عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یبکی الله ایتان ان قامت علینا امرأ و یسکون لا حقکم و منعونا

الحج ۱۳۴۰

ثانیاً مردم مجتمع شدند و فرقت از میان بر نداشت لیکن خلیفه باوصاف مستبره در خلیفه خاص منصف نبود و بهر جهت علی بن
 حسین رضی و دارد و در فرستادن نایب نه اتصاف باوصاف خلافت خاصه بود و نه اجتماع مسلمین مردم شدند و در فرستادن
 هر یک دعوی خلافت نمود و جنود مجنده پیدا شدند و عاگه علی ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن چون علی
 تسلط یافت فرقت از میان رفت و احکام خلافت جابره که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چندین احادیث تشریف
 آن فرموده بودند بر منصفه ظهور آمد این مسئله کسی را که جمله صالحه از احادیث یا و دارد و سلیقه تطبیق بعضی با بعضی و فرو
 آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد مقطوع به است و اگر شخصی سلیقه استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد یا
 که خود را از دخول در معاریک استنباط معذور دارد و کسیکه دستبرداران او نیستند و دیده رانادیده و شنیده اناشینده
 بسبب خفی که یقیناً الاقوال بالرجال ولا یقرن الرجال بالا قوال بحث ما با ادنیست و خطای متوجه با و چون این بحث تمام
 شد تنبیهات چند بنویسیم و مقصد را بران ختم نماییم **تنبیه اول** سبب حقیقی در تغیر احوال عالم و اختلاف زمان
 سابق و لاحق اراده حضرت مبداء است که هر طبقه را بوصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کل کوم
 مؤمنی شأن در ازل الازل سلسله کائنات را در عنایت اولی مبسوط ساخته اند و در هر موضعی وضعی خاص و صفی معین
 نهاده اند و آنرا اصلاً تغیر و تبدل نتواند بود و ما یبذل القول لکدی دما انا بطلانم للعبید و تشریع عبارت از آن است
 که نظام هر فرد بشر شایع شود و بوجهی که نظام عالم هم برسم خورد و اعمال سیه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش نگردد
 بخوبی که اگر همین کیفیت از عالم انتقال کنند همه متعذب شوند الا ماشاء الله و غیر الله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی
 بجوشد و مدبر السموات الارض رحمتی در حق ایشان اراوه میفرماید و در قلب کی خلق الله و اعدل ایشان و اعینه ارشاد اندازد
 و قوا بنی بسط ساز که موجب صلاح ایشان گردد و باجمعه حکم این عنایت مؤثر بر آجال غالب ترست بر حکم تشریع پس اگر
 اصلاح عالم خواهند بحث پیغامبری یا نصب خلیفه را شد می آرا موقوف میکنند تا آن اجزای زمان که مناسب است و
 نصب باشد لکل اجل کما یبذل اگر عقوبت کفار خواهند این نیست که بغیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار اجل موعود نمایند
 تا بلیست تا خون شیر شد باز عقوبت گوناگون میباشد بر قواعد عنایت مؤثره با جال و چون تشریع فوالبطنی خواهد
 که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند بجهت این قوم و مقتضای مقدرات آن زمان پس اصحاب نبات
 فاسده بوجهی فرمایند که از مقتضای عنایت بیرون نروند لغیرات عالم و بعثت انبیاء و نصب خلیفه را پس سلیط ملوک جابر
 نیز یک همان عنایت است که منبسط است بر اجزای زمان و مؤثر است بر قرون و طبقات تشریع ابطال آن حکمت نخواهد کرد
 و نه خرم آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی پیغامبر را جاره فیوض خواهد ساخت و چون وقت نصب خلیفه
 را شد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جاره خود در اتمام موعود پیغامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شرعی که مصلحت آن
 زمان است معین خواهد فرمود و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین شریعت زمان خود فرمودند و بعد از آن حکم ایام فتن
 نیز ارشاد نمودند و این مسئله است پس دقیق اگر آنرا آوردان بنده اند اتمت حل بسیاری از مشکلات خواهد شد و الا عقده
 افتاد که حل آن بسبب مشکل گشت و پیچیدگی که بحسب ظاهر تدبیر این قلم به آن راه است فقیر خلیفه را شد است زیرا که خلیفه را

قرینه بیان : علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتقاد تمام محفط سموات از جناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنرا
 غنیمت گنجد بهر نی و همتی و از همه گسستن و بجا نیاید و متوجه شدن و اصل درین وجه آن است که قبل بعثت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم ایمان بر باطنی مملو شده بود و او ضایع فاسده ظاهر و باطن ایشانرا در گرفته و هیأت و غیبه سیسم دل ایشانرا در
 سینه تا کعبان مدبر السموات و الارض و اعینه هدایت و در قلب شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرو ریخت و علوم که ابتدا
 بآن تواند بود بر قلب مبارک و نبی صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و هر کافر فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبق شد و آن
 در عقل و شکس گشت و آن جماعه سلیم الفطرت بر مثال شنی بوده اند طائفه مخلوق بر استعدادی که ششید با استعداد انبیاء
 بود و نمونه از نبوت در جوهر طبیعت ایشان نمود و ایشان سر و قراست آمدند و بشهادت دل آن داعیه و آن علوم را تلقی
 نمود و آن دایره از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه استعداد تقلید تمام داد و قبول انعکاس آن در آن علوم نمود
 و حصه از سعادت یافتند و کلام و عدل الله الحسنى هر که از انطباع و در ترازین رحمت کامله محروم تر است از اجاب اعمال و اخلاق
 مستصوب و بالشیع بود و ملحوظ بالعرض در طبقه ثانیه وجه قرب عمل شرائع اسلامی بود و فرائض آن و نوافل آن و جنبان
 محرمات و مکروهات و دل ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد ازین اعمال نوری بر خا و بر دل ایشان ستولی گشت بر
 نور بودند و همراه آن نور گزشتند و هم اهل الیه و التقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر و سبیل عادت و دریا نداشتند و هر کس ناگه
 بصورت اعمال تنگ گشت و فرق در میان محقق و مبطل باعتبار صورت اعمال نماند هر که حسن اخلاق و دین با و صفائی دل منظر بود و نور
 این اعمال تویر و تمیز می نمود و هر که چنین بود صرف اعمال و با این قرب نرسانید زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه برخاست
 و نور آن اعمال لقیب آنجا عاید شد و هر که باین صفت بود و موافق قبول اعمال را نتوانست از خود دفع کردن بخلاف
 طبقه پیشین که مسالمت و عنایت آن قوم نبود و در اعمال سیم ایشان و هم اهل التواضع و التواضع و در طبقه رابعه
 او ضایع فاسده و نیت کاسده ظاهر تر شد و نور اعمال بدون گوشه گیری و غلوت نشینی در انقطاع از قبایل و عشایر از
 صحبت خلق و در شدن سیر گشت هر که درین طبقه نورانی حاصل کرد و بغیر اعتزال و ترک صحبت با نام و شش نداد و هم اهل التواضع
 و انقطاع و در طبقه خامسه و در برگشت و انظار الهی بر ملکات نفس فدا که با اعمال و آذکار مکتوب گردود و در جدر لطیفه
 عقل و نفس و قلب پای محکم میسند و هم اهل المقامات و الاحوال همچنین در هر طبقه و صفی که مدار نظر الهی همان میباشد و علم
 است و الکلام فی نه الطول و لنقتصر ههنا علی التفسیر الطبقات الخمس ازین بحث میتوان شناخت که عبد الله بن عمر و عبد الله
 بن عباس عایشه صدیقه و امثال ایشان رضی الله عنهم در کدام منزلت بوده اند و سعید بن السیب و فقهای سبیه و
 معاصران ایشان در کدام مرتبه تنجیه سو هم باید دانست که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت
 بود و صلی الله علیه و سلم و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیه هم چهار درجی او سوزن نخبی و در درجه
 سبیه و نه افق با مرتب حرام نشوی اخرج ابوداود و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحبوا الاصحی
 فی الذی نفسی بیده و لو انفق احدکم مثل احدی ذهابا یا بلع ما حدیم و الا بغیضه و اخرج ابوداود و عن ابی بکره قال قال
 الله صلی الله علیه و سلم الحسن بن علی ان ابنی نه اسید وانی از جو ان یصلح الله به بین فرشتین من ابنتی و فی روایه لعل الله

بآن مانند و خطا گویند است سوم آنکه لازم گیرد هر فرق میاجی را که شعار خویش ساخته است و همچنین در هر زمانه رسمی فاش
 شود و وضعی رایج گردد و آنهمه باقی برابری خود است که هم در مع بران عائد نیست الا با عرض که تعصب میان آید و ترجیح
 انبی بر وضع دیگر متحقق گردد و یا قرآن مایه از استند دهند و در ورطه تحریف افتند باز قیم اشیا و حبسیه گاه بی نص کتاب
 با ما و بیش مشهوره یا قیاس حسی یا اجماع است مروج به خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است و عند
 کم سن الشیخ بر آن برین قسم صادق است درین صورتها شخص به آن اصول معذور نیست و استدلال شبهه ای به یا تقلید
 عالمی در خلاف آن غیر مسموم و عند الله آن مخالف را مغایره و گاهی قیاحت این اشیا بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت
 شود و در بعضی صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده و پرده از روی کار مرفیع نگشته بسبب جعل خود معذور است چون پرده
 بر خاست و پرده گلی منجلی شد جای گفت و شنید نماند و گاهی قیاحت آن با دله ظنیه مستنازه معارضه ثابت گردد و در اینجا
 اختلاف سلف که البته در آن مصیبت احد و الاخر مخطی معذور جاریست چون نهیدات معلوم میاید که در
 معیشت تغییر و وضع رسوم و در اختلاف است که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه اسوق نمکنی و در یک مرتبه نازل گردانی
 ح بر سخن رفتنی و حکمت مکانی دارد و مقصود و هم از آن دو مقصد که فصل پنجم را بران موعود گردانیده
 شد در بیان تغییرات کلیه که درین است واقع شد غیر آن تغییر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم و این بحث بغایت
 طویل الذیل است و استنباط آن درین موضع متصور نیست مقصود ما درین فصل شرح بعضی احادیث متعلقه به بحث است
 مانند حدیث قرون ثلثه و حدیث فان یقیم لهم و یقیم سبعین سنه و حدیث اثنا عشر خلیفه و حدیث خمس مائه سنه
 اول تقریری که درین است واقع شد انتقال آنحضرت است صلی الله علیه و سلم از دار دنیا بر رفیق اعلی و کدام حادثه
 جانگزا و تیر و تفسیر بولک ترازان خواند بود که وحی الهی جلشانه منقطع گردد و برکات متواتره سمادیه که بعد از نبوت است
 و بسته تا آراء و آخره الدار می عن مکرمه فی آخر حدیث طویل فی وفات النبی صلی الله علیه و سلم و جعلت اُمّ ایمن سکی فقیل لها یا اُمّ ایمن
 انک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فالتی الی الله ما اکی علی رسول الله علیه و سلم الا کون اعلم انیه قد ذهب الی ما هو خیر من الی الله
 انک علی غیر الله و آخره الدار می عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه و سلم قال شهدت یوم دخل المدینه فارایت یوماً قط
 کان حسن و لا اشد من یوم دخل مدینه فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم المدینه و شهدت یوم مودعه فارایت یوماً کان اقیوم و لا اظلم من
 یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و آخره الدار می عن انس بن مالک قال کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 المدینه انما منها کل شیء فلما کان الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء و انفضنا انیتنا من التراب و انما کفح
 و ندمه حتی انکرتنا فلو بنا و آخره الدار می عن معمر بن ابی حفصه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اصحاب احمدکم مصیبه
 فلیذکر مصیبه بی فانه من اعظم المصائب تنبیر فانی موت تنصرت فاروقی اعظم است در احادیث بسیار وارد شده که
 محمد رفیق باب رفته است از آن جمله حدیث خدیجه لیس علیک منها بائس یا امیر المؤمنین کبر و است کردیم و سیر شیخین متضایب
 بود و منافق ایشان بهتان و ستواتق و سوابق ایشان حائق و نرواتی که در ایام ایشان واقع شد متضایب نفس اول
 صدیق اکبر است و انعام آن بر دست فاروقی اعظم حصول انجامید تمام مسلمین در زمان ایشان با هم موافقت و با یکدیگر

منصف
 در بعضی
 در بعضی

مترجم بر کفر شد و بر جبهه متوافق نام مخالفت بر میان ایشان واقع سپاه در عایا خلیفه را از جان خود دور تر و خلیفه بر عایا و سپاه از پدر
 مشفق و مهربان تر و رؤس جیوش و امرای امصار اهل سوابق از مهاجرین اولین انصار اخرج الترمذی فی کتاب
 التمهیل عن عتبه بن غزو ان فی حدیث طویل آخره قال عتبه بن غزو ان لقد رأیتنی واسم لسان سبعه مع رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و انما طعام الا ورق الشجر حتی تقرحت اشد اشد فالتفت برودة فستبها بینی و من سعد فاما من اولک ان
 الا و هو امیر مصر من الامصار و سحر بون الامراء بعد ما برود و بزرگ در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وزیر
 مشیر و مشور ایشان را در امور عظام و تدبیرات کلیه از ملت و دولت پذیرائی تمام و فاروق اعظم در خلافت حضرت صدیق
 وزیر و مشیر و ناصر خلافت و ظهیر معین چون نوبت خودشان رسید کارها سرانجام دادند و تأیید دین بوجه بسیار از ایشان
 برومی کار آمد که مقدور دیگر کسی نشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بملا حظه همین تقارب باعتبار سوابق و سیر باعتبار
 تحمل آغبار و ره ملک و بلیه و باعتبار آنچه برای ایشان در پرده غیب مقدر بود از کشور کشائی و نزدیک وین متین
 برود و عزیز را در احادیث بسیار جمع کنند مانند تو این مثل فرقد بن قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قصه تکلم
 البقرة و فی قصه الذب اذین به انا و ابوبکر و عمر و قال علی کثیرا کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 کنت انا و ابوبکر و عمر و فعلت انا و ابوبکر و عمر و کنت انا و ابوبکر و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر و دخلت انا و
 ابوبکر و عمر و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل الجنة کثیرا اذن اهل علیین کما ترون الکوکب الذی فی
 افق السماء و ان ابوبکر و عمر منهن و انما قال صلی الله علیه و سلم ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة من الاولین و الاخرین
 الا النسب و الرسل و قال فی لا اؤرمی بالقیامی فیکم فاقه و ابالذین من بعدی انک بکر و عمر و قال انس کان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد رأسه غیر انک بکر و عمر کما یتبسمان الیه و یتبسم الیهما و خرج صلی الله
 علیه و سلم ذات یوم و دخل المسجد و ابوبکر و عمر احدهما عن یسینه و الاخر عن شماله و هو اخذ بایدیها و قال کذا فبحث
 یوم القیة و قال صلی الله علیه و سلم لو اجتمعوا فی مشوره یا خالفوها و قال بذان السمع و البصر و قال اما وزیرای
 من اهل السما فنجیب و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر و قال الحمد لله الذی اید فی سبها و راسی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فی رؤیا القلیب شاهما و رؤی رتجهاهما فی رؤیا الرجمان فی الوزن فغیر النبی صلی الله علیه
 و سلم بالخلافه و اجتران حسنات عمر کعد و نجوم السما و ثم قال جمیع حسنات عمر کحسنة و احد من حسنات ابی بکر و فی
 حدیث الاکستجی من لیتی من الملکة فی منقبه عثمان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الصدیق و الفاروق و سنان
 و احدى و فی حدیث ابی موسی انه بشرهما بشاره و احدى بخلاف عثمان ثم هانجیاه صلی الله علیه و سلم قال علی بن الحسین
 منزلهما فی حیوة کثر لیهما منها بعد موتیه الی احادیث کثیره علی هذا الاسلوب لا جرم برود و در یک قرن بودند و قرن
 ثانی بالقرافه برود و منقرض شد اینجا مناسب یدیه می شود که خطبه این اہم خطیب شام را که داد نصاحت داد و بر بخاکیم
 اخرج الدارمی من حدیث خالد بن معدان قال دخل عبد الله بن الاہم علی عمر بن عبد العزيز مع العاتقه فلم یفجأ عمر
 الا و هو یمن یدیه یتکلم فحمد الله کماله و اشنی علیہ ثم قال اما بعد فان الله فانی الخلق نفسا عن طاعتهم اربا فحسبتم

الناس بوسيد في لئال والامر ايسى مختلفون والعبث بشر تلك النازل بل الحجر والابن الوبر تجار و نهم طيات
 الدنيا و رعا عيشها لايسألون الله جماعته ولا يملكون كذا بايستهم في النار و جهم اعلى تجن مع لا يحصى من المرقب
 الله والمزبور فيه فلما اراد الله تعالى ان ينشر عليهم رحمة بعث اليهم رسولا من انفسهم عزيزا عليه ما عنتم حسيروا
 عليكم بالمومنين رؤى رحيم صلى الله عليه وسلم و عليه السلام ورحمة الله وبركاته فلم يتبعهم ذلك ان جرحوا في جسمه
 و تقبوا في رثمه و معه كتاب من الله ناطق لا يقدر الا باذنه ولا يؤخر الا باذنه فلما امر بالفرقة و حصل على الجهاد بسطة
 لا امر الله لوثه فافلج الله حجة و اجاز كلمته و اظهر دعوته و فارق الدنيا تقيا لقيتها ثم قام بعده ابو بكر رضي الله عنه
 فسلك سنة و اخذ سبيله و ارتدت العرب او من فعل ذلك منهم فانه ان يقبل نهم بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الا الذي كان قابلا لانتزع السيوف من اعماقها و اودع اليزان في شعلها ثم كذب بالحق اهل الباطل فلم ينسرح
 يقطع او صالهم و كسفى الارض و ما و هم حتى اذ علمهم في الذي خرجوا منه و قرعهم بالذي افروا عنه و قد كان اصاب
 من مال الله بكرة ايرقوى عليه و حشيتة ارضعت و كذا له فرأى ذلك عند موته عضة في خلفه فادعى ذلك الى الخليفة من
 بعده و فارق الدنيا تقيا لقيتها على منهاج صاحب ثم قام بعده عمر بن الخطاب رضي الله عنه فيصير الامصار و خلط الشدة
 باللين و جبر عن ذراعيه و ثمر عن ساقه و اعد للاسواق اقرانها و للحرب آتتها فلما اصابه قين الغيرة بن شعبة امر ابن عباس
 يسأل الناس بل يتبون قاتله فلما قيل قين الغيرة بن شعبة استحل بحمد رب ان لا يكون اصابه ذم حتى في الفتي حجة عليه
 بانه انما استحل دمه بما استحل من حقه و قد كان قد اصاب من مال الله بضعة و ثمانين الفا فكسر لها رباعه و كره بها
 كفا لة اولاده فادله اى الخليفة من بعده و فارق الدنيا تقيا لقيتها على منهاج صاحب ثم اتك يا عمر بن الخطاب
 و كذا لك موكها و القيتك شديها و نبت فيها لكتسها مظانها فلما اتتها القيتا حيث اتها الله تعالى بهجرتها و جفوتها
 و قد رتها الا ما تزودت منها فالحمه لله الذي حلاك محبينا و شفى بك كزبتا فامض و لا تلتفت فانه لا يعز على الحق
 شئى و لا يدل على الباطل شئى اقول قولى هذا و استغفر الله لى و للمومنين و المومنات قال ابو ايوب و كان عمر بن عبد
 لقول في الشئى قال لى ابن الالهتم ارض و لا تلتفت تغير ثالث قتل حضرت ذى النورين و انچه بران مترتب شد و اين
 اعظم تغيرات است آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنرا حد فاصل نها دند در بيان زمان خير و زمان شر بطبع اشارت همان
 تغير اساختند در احاديث بسيار كه همه بيبست اجتماع متواتر باشد و انجا خلافت خاصه مستطع منقطع شد كما نص
 صلى الله عليه وسلم على ذلك في احاديث كثيرة و ان حضرت صلى الله عليه وسلم در بسيار از احاديث هر سه بشايخ راجع
 فرموده اند چنانكه در مقصد اول نوشتيم و اگر چه شما مل در گرمى هر جا ذكر خلافت خاصه مستطع بالفعل مذکور شده ذكر
 هر سه بزرگ كيجا آمده و خلافت خاصه با مد اخلت در امور عظام حضور آنحضرت و بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر جا كه
 مذکور است ذكر شين است لا غير و انجا قرون تله شهود بالنيه تن شد و در ن ثالث مدت خلافت ذى النورين بود كه
 قريب بدوازده سال بوده است سمرت حضرت ذى النورين نسبت بسمرت شين سنارنى و پشت زير كه گاهى از غرمت

و كذا له فرأى ذلك عند موته عضة في خلفه فادعى ذلك الى الخليفة من بعده و فارق الدنيا تقيا لقيتها على منهاج صاحب ثم قام بعده عمر بن الخطاب رضي الله عنه فيصير الامصار و خلط الشدة باللين و جبر عن ذراعيه و ثمر عن ساقه و اعد للاسواق اقرانها و للحرب آتتها فلما اصابه قين الغيرة بن شعبة امر ابن عباس يسأل الناس بل يتبون قاتله فلما قيل قين الغيرة بن شعبة استحل بحمد رب ان لا يكون اصابه ذم حتى في الفتي حجة عليه بانه انما استحل دمه بما استحل من حقه و قد كان قد اصاب من مال الله بضعة و ثمانين الفا فكسر لها رباعه و كره بها كفا لة اولاده فادله اى الخليفة من بعده و فارق الدنيا تقيا لقيتها على منهاج صاحب ثم اتك يا عمر بن الخطاب و كذا لك موكها و القيتك شديها و نبت فيها لكتسها مظانها فلما اتتها القيتا حيث اتها الله تعالى بهجرتها و جفوتها و قد رتها الا ما تزودت منها فالحمه لله الذي حلاك محبينا و شفى بك كزبتا فامض و لا تلتفت فانه لا يعز على الحق شئى و لا يدل على الباطل شئى اقول قولى هذا و استغفر الله لى و للمومنين و المومنات قال ابو ايوب و كان عمر بن عبد لقول في الشئى قال لى ابن الالهتم ارض و لا تلتفت تغير ثالث قتل حضرت ذى النورين و انچه بران مترتب شد و اين اعظم تغيرات است آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنرا حد فاصل نها دند در بيان زمان خير و زمان شر بطبع اشارت همان تغير اساختند در احاديث بسيار كه همه بيبست اجتماع متواتر باشد و انجا خلافت خاصه مستطع منقطع شد كما نص صلى الله عليه وسلم على ذلك في احاديث كثيرة و ان حضرت صلى الله عليه وسلم در بسيار از احاديث هر سه بشايخ راجع فرموده اند چنانكه در مقصد اول نوشتيم و اگر چه شما مل در گرمى هر جا ذكر خلافت خاصه مستطع بالفعل مذکور شده ذكر هر سه بزرگ كيجا آمده و خلافت خاصه با مد اخلت در امور عظام حضور آنحضرت و بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر جا كه مذکور است ذكر شين است لا غير و انجا قرون تله شهود بالنيه تن شد و در ن ثالث مدت خلافت ذى النورين بود كه قريب بدوازده سال بوده است سمرت حضرت ذى النورين نسبت بسمرت شين سنارنى و پشت زير كه گاهى از غرمت

برخصت تنزل مینمود و امر او حضرت ذبی النورین نه برصفت امر اشی تنجین بودند و انقیاد و رعیت مراد از ان مثل انقیاد و
یا حضرت صدیق و فاروق بود هر چند آن نشویند باز تو به فعل نیاید و از اول و زبان بد و سلاح استعجال نکرده بود و
عند اتمام نهال القرن و نهال المینار ع فی الامم کما عیر بدان اسعد الله تعالی اگر در تاویل حدیثی اشکال میسر بود
بحديث دیگر کن تا مطلق نصیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن حدیث پیش تو منع شود که حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل
قرآن است یثبه بعضه قال الله تعالی **کتاباً بالمشکک بالمشکک** و آنحضرت صلی الله علیه و سلم غالباً مضمون را
بعبارات مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده اند در حدیث خیر الناس فی ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم ثم یؤمنهم ثم یؤمنهم
شبهات و تمثیلات و تمایزات و فی لفظی ثم یؤمنهم ثم یؤمنهم ثم یؤمنهم ثم یؤمنهم ثم یؤمنهم ثم یؤمنهم
حاضر خود گاه در بعد از آن حدیث نزول رحی الاسلام خمس ثلثین سنه فان ینکلو ابرخوان و منبهم آرا منفتح کن و در گوشه
دیگر بار و لفظ رحی الاسلام باخیری که از حدیث اول و دوم بسنج لفظ هلاک که عقب آن واقع شد بلفظ نسق ایماهم الخ
بلفظ یفشلوا الکذب بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تا به خمس ثلثین ازین موازنه در نظر سری زیاد میاید
لیکن چون نیک بشکافی عین معنی قرون ثلثه است بتا و بی که ما از بیان خودیم نزدیک تو ادبی اکثر امور میتوان
قدیمی در مطلق دیگر افزود و بحکم یک میتوان متشابه دیگر را تا اول ساخت باز ازین همه بگذر حدیث دیگر بخوان
بالمدینه و الملک بالثام لفظ خلافت را که با ملک قسم ساخته بین که از میان این مقابله چه میزاید پس بشناس این
قرون ثلثه مدوده یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آنهمه در مدینه بوده است و بعد آن در قرن کادر مدینه سلطنت
مستقر نشد پس تعین بمدت خمس ثلثین تعیین بودن خلافت در مدینه مصداق آن هر دو یکی است هر دو نشان یک مدعا
و هر دو مشوبه یک قرطی باز این را بگذار و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل بخوان این هلالا مرید النبوة و رحمته
ثم یکون من قریة و حجة ثم یکون ملکاً عفوفاً و با حدیث قرون ثلثه و حدیث نزول رحی الاسلام و حدیث الخلافة بالمدینه
و الملک بالثام بسنج شک نداریم که خلافت و مدینه با معنی خیریت هم سنگ است و عضو با فتنه هم تراز و باز این را
بگذار و حدیث گزین علقه را بخوان که اسلام را بوسی نواید بود ثم یعودون آسار و صعباً تحنیک تامل نماز و از افزونی
تا کدام وقت بوده است و فتنه آسار و صعباً در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الاسلام و خلافت
و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است باز آسار و صعباً با حدیث عسکر و یفشلوا الکذب و ینکلو او ملکاً عفوفاً
بسنج یقین داریم که همه یک نسق خواهی یافت باز این را نیز بگذار و حجة عذیقه بخوان لا تقوم الساعة حتی یلقی الله
الاکم و یجئهم و اباسیا فلم یرث دینا کم شرارکم و تامل کن که اشاره بکدام واقع است و زمان آن واقع کدام
بوده است ای غیر ذلک من احادیث بالجملة ذهن خود را مصفی کن از شوب که در آن و بعضی احادیث را با بعضی از اینها
تا مقصد کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر تو روشن شود بعد از آن اخبار اهل کتاب بر خوان و تا
صما به کرام بیاد آرد تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نکشود و معنی متعین نشد از متعین جانی
سخت خود را معذور باید داشت که درین بحث بهتر ازین طریق چیزی بدست نخواهد آمد و در اینچنین سبب از آن

طایع حکما کرده متواضع میسر نخواهد شد حتی در باب صلوة و رکوة هم **ع** اذالم تلتق امرأ قد عهده و جاوره الى ما یستلحق
بآجله اختلاف درین قرون مانند اختلاف اصناف است در میان نوع واحد بیک حساب همه احد و بیک حساب مختلف
میباشد و لهذا در حدیث زحی الاسلام همه را در یک مرتبه شمرده اند و در حدیث الخلافة بالمدينة و الملك بالشام همه را
بیک منزلت نهاده اند و در حدیث نبوت و رحمت و خلافت و رحمت همه را بیک صف ثابت نمودند و در حدیث فتن که
از سید خدیجه است همه را زمان استقامت گفته اند و در حدیث کز بن علقمه همه را در مرز ایادت و نمو گذاشته اند چون
تغیر اعظم بظهور پیوست شکل عالم برگشت و تغایر نوعی نسبت به زمان اول بظهور انجا میسر و در این تغیر سه فتنه و
دو بدنه واقع شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرح و تفصیل آن سیم حادته فرموده اند بالا فرید علیه اخرج الشیخ
عن خدیجة قال کان النبی یسألون رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النجیر کنت اسأله عن شرمخانة ان یدرکنی قال
قلت یا رسول الله انما کنتم فی جالبیة و شرفنا و انما الله یبذل النجیر فیل یعد هذا النجیر من شر قال نعم قلت فهل بعد ذلک لشر
من خیر قال نعم و فیه دخن قلت و ما دخنه قال یتننون بغیر سستی و یبهدون بغیر یمی تعرف منهم و تنکر قلت فهل بعد
ذلک النجیر من شر قال نعم و عاده علی ابواب جهنم من اجابهم الیه اذ فوه فیها قلت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم لانا قال هم من
جلدنا و یطعمون بالسنن قلت فما تأمر فی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة السلین و اما هم قلت فان لم تکن لهم
جماعة و لا امام قال فاعزل تلك الفرق كلها و لو ان تعص بصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلک و فی رواية
قلت یا رسول الله انما کنتم فی جالبیة و شرفنا و انما الله یبذل النجیر فیل یعد هذا النجیر من شر قال نعم قلت و هل بعد ذلک
الشر من خیر قال نعم و فیه دخن قلت و ما دخنه قال قوم یهدون بغیر یمی تعرف منهم و تنکر قلت فهل بعد ذلک النجیر
من شر قال نعم و عاده علی ابواب جهنم من اجابهم الیه اذ فوه فیها قلت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم لانا قال هم من
جلدنا و یطعمون بالسنن قلت فما تأمر فی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة السلین و اما هم قلت فان لم تکن لهم
جماعة و لا امام قال فاعزل تلك الفرق كلها و لو ان تعص بصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلک و فی رواية قلت
فما العیصة یا رسول الله قال السیف قلت و هل بعد السیف بقیة قال نعم کیون اماره علی اذیاء و بدنه علی دخن قال
قلت ثم ما ذا قال ثم یمخرج الدجال بعد ذلک معه نهران من نار فمن وقع فی ناره و جب آجره و حط و زر و من وقع فی
نهره و جب و زر و حط آجره قال البوی قوله فما العیصة قال السیف کان قناده یقصه علی اهل الیردة کانت فی زمن
الصدیق رضی الله عنه و قوله بدنه علی دخن معناه صلح علی بقایا من الضغن و ذلک ان الدخان اثر من النار قال
ابو عبید اصل الدخن ان کیون فی لون الدابة اذ الثوب اذ غیر ذلک کدورة الی سواد و فی بعض الروایات قلت
یا رسول الله البدنه علی الدخن باسی قال لا یرجع قلوب بنی آدم عن الذی کانت علیه و یروی و جماعة علی اذیاء یرقول
کیون اجتماعهم علی فساد من القلوب شیبه اذیاء العین فستة اولى مشتمل برسم حادته عظیمه مسد ائین فتنه خلافت
حضرت مرتضی الشیرازی علیه السلام حضرت مرتضی خبر دادند که منتظم نشود و از ان سالتم شدند
فی التواضی اخرج الطبرانی و ابو نعیم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی انک مومر مستحلف

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اخرج ابو داود عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن حوالة اذا رايت الخلافة قد نزلت الا من
 المقدسة فقد نزلت الازلال والبلايا والامور العظام والاساعة يومئذ اقرب من الناس من يرمى نذره الى رايك وانجبا
 نكتة ايلست باريك آرايز بايد فهميد که در باب خلافت شام احاديث مختلفه آمد بعض ظاهر بود و بعض ناظر بود و مانند حديث ديگر
 از مسند ابن حوالة اخرج احمد و ابو داود عن ابن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيصير الامر ان تكونوا جنودا
 مجتذبة جنبا لثام و جند باليمن و جند بالحرم و جند باليمن و جند بالحرم يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالثام فانها
 خيرة الله من ارضه يجتنبى اليها خير من عباد و فاما ان ابقيتم فليكن بينكم و استنقوا من عندكم فان الله عز وجل توكل على
 بالثام و الله وجهه حل اين تعارض است که اين قوم در حد ذات خویش استحقاق خلافت نداشتند و خلافت بر ایشان مستقر شد
 و غنايت شريعيه متوجه تشييع امر جهاد و تعاون بر آن گشت لهذا هر جا زمست متوجه بذوات آنجا است و هر جا جماعت
 است متوجه امور ملكيه مانند آن از ميان اينها عمر بن عبد العزيز خليفه راشد بود بحليه علم و فضل و زهد آراسته و از دوى آثار
 محموده در عالم باقيماند كي كتابت علم حديث و جمع آن ديگر ترك سبب اهل بيت و بره صادق آمد مضمون شد بيعت الله على راس
 كل باية من تحتها و فيها فتنه ثالثة آنكه چون بن هذنه نزديك با فضا رسيده دعاة بنى عباس از طرف خراسان سر
 بر آوردند و جنگها واقع شد و منظمها بر سر کار آمد هر كز انفس بنى اميه يا احوال ان ايشان يا فتنه گشتند و مصداق نمودند و
 انيمنى در همه اطراف و نواحى فاش گرديد و صارا صارا بعد از بنه هنگامها امر بنى عباس استقرار يافت و تغيير ثالث تمام شد
 و تفسير ايت ظاهر گشت اگر چه اين تغيير حوادث عظام در بطن داشت و در زمان طويل سپرى شد و حدتي داشت چنانكه تغييرات متقدم
 و تده داشتند پس يك اعتبار ميتوان گفت كه دو دولت بيش نيت اول در مدينه بود و ثانيا در شام قال النبي صلى الله عليه وسلم
 الخلافة بالمدينة و الملك بالشام و سنة الاسرايليات فى وصف النبي صلى الله عليه وسلم مهاجرة طيبة و ملكه بالشام و دل
 بلطف خيريت و خلافت و رحمت و مدت شيوع اسلام متبر شد و ثانياى بوصف تسبق ايمانهم شهادتهم و ليسوا الكذبة ملك حضور
 و اساس و صبا موصوف گشت اول مخرج بنزول رحى الاسلام محسن و ثلثين و ثانياى بعد قيام امر سلطنت بهذنه اولى مورخ
 بسبعين سنة در اول ان سبب سلف صالح نبود و در ثانياى سلف صالح سبب ميكردند على اختلاف احوالهم و آراهم در اول
 جميع امور دينى ايشان راجع بود به پيامبر خليفه خاص اختلاف معتبه در دين آنجا موجودند در زمان ثانياى اختلافها
 و مذمب نامى پراگند در اصول عقدي كه مرجع و قدره و دوايح و در انفس پيانشند و در ثانياى و احكام جمعى مذمب اهل
 مدينه داشتند و طائفة مذمب اهل عراق ليكن هنوز اين اختلافها مدون نشده و اين نزاع محكم الاساس گشته اين حالت
 با حالت اولى بنزله و انواع مختلف الحقيقة تحت جنس تصور بايد گرد با اعتبار آن امر جامع آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 فرموده اند لا يزال الاسلام عزيزا لى اشنة عشر خليفة كلهم من قریش و فى رواية لا يزال امر الناس ضيا و ليسهم
 اثنا عشر خليفة كلهم من قریش اخرجه الشيخان من حديث جابر بن سمره تحقيق اين امر جامع كه مشترك است در بيان و دو
 دولتي كه در مدينه بود و دولتي كه در شام استقرار يافت تفصيلي سبب ظهور دين و دوايح دارد و ديكي خلافت و ديگر علم آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم اما اتفاق بر دو دولت با اعتبار اختلاف از انجبت است كه درين بر دو دولت خليفه مستقر بود و متعريف

در اين
 نسخ
 بنى
 عباس
 است
 و
 در
 نسخ
 بنى
 اميه
 است
 و
 در
 نسخ
 بنى
 اميه
 است

در دامن همین تفسیر پیدا شدیم نمیدانیم خدا تعالی بعد ازین چه خواسته است و هذا آخر الفصل الخامس فصل ششم در عموم
قرآن و تعریضات آن که دلالت میکنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفا و فضائل و سوابق ایشان و آیات که
موافقات خلفا اند و آیات که سبب الیها خلفا بوده اند علم حدیث به طبیعت خود منقسم می شود به پنج فن اقوی همه باعث بار
اسناد و فن ششم است مثل موطا و جامع سفیان بعد از ان فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحق و کتاب موسی بن عقبه و ابواب
شمالی نیز داخل در اینست و فن تفسیر مانند تفسیر عبدالرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن بابیه و حاکم و غیر ایشان فن
زهد و رقایق مانند کتاب الزهد لابن المبارك و متقدمین و کتاب قوت القلوب فروع آن در متاخرین و ابواب فتن و شرط
قیامت و بعث و بعثت و در رخ نیز در رقایق داخل است و فن معرفه الصحابه مثل استیاب مناقب صحابه نیز در ان فن داخل
اکثر احادیث مناسبت بدو فن یا سه فن دارد ازین فنون در هر میتوان تخریج کرد و بعضی کتب مصنف اند برای یک فن
تصاحب بعضی بکادو فن یا سه فن غرض اصلی از وضع این فصل آنست که دلائل صفات خلافت خاصه دلائل خلافت خلفا و سوابق
ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفا در تفسیر قرآن و در موعظ و غیر آن منقول شد و در
عمومات قرآن و تعریضات آن ذکر کرده آمد شرط استدلال بتعریضات آنست که قرآن بسیار قالیه حالیه جمع شود که مضطر گرداند
آنرا را بجزم آنکه اینجا شخصی هست که او کذا که اشاره بخن بجانب اوست اگر سخن بجهت عموم خود تمام باشد و فرائین حال شخص
واحد باین منشا به مجتمع نشود استدلال از ان توان کرد و لیکن گاهی با اینهمه مذکور میکنیم بقصد آنکه صاحب این اثر از صحابه یا
تابعین بفضل خلفا قابل است و اثر او منسلک است در سلاک جمیع کل بر تعظیم و تبجیل خلفا قال ابو العالیه و الحسن فی تفسیر
نوله تعالی **اِنَّ هَذَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ** رسول الله و صاحباه فقیر کید عفی عنه توجیه این کلام آنست که خدا تعالی در بیان
صراط مستقیم میفرماید **صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ** باز از ان نعم علیهم را جای دیگر بیان میکند که **مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصَّادِقِینَ**
و **الشُّهَدَاءِ وَ الَّذِینَ هُمْ عَلَیْهِمْ رَافِقٌ** باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث مستفیض بیان فرمودند که ابو بکر
صدیق است و عمر شهید باز آنجناب صلی الله علیه وسلم اصل عرض را بیان فرمود که اقتدا با ان دین من بعدی الی بکر
و ثمرانین آیه میتوان استدلال کرد که خدا تعالی عباد خود را تعلیم میفرماید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط
مستقیم چون بعد التلبا و اللتی شیع شد که صراط مستقیم طریقه شیخین است لازم آمد که شیخین خاص باشند زیرا که خلیفه خاص او است
که صراط مستقیم طریقه او باشد و مطلوب و در شریعت توجه بسوی او قال الله تعالی **قَالَ لَهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ وَ اٰتٰهُمُ السُّلٰتٰنَ**
اِنَّ اللّٰهَ اَصْطَفٰهُ عَلَیْکُمْ وَ اَدٰاهُ بَصُرَ طَهٌ فِی الْعٰلَمِیْنَ وَ اللّٰهُ یُوْنِیْ قُلُلًا مِّنْ کِیۡفَاشَ وَ اللّٰهُ وَّاسِعٌ عَلِیۡمٌ
تفسیر میگوید عفی عنه خدا تعالی نقص پیشینیان بیان فرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای پسینیان پس ازین
آیه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم می شود یکی آنکه چون غلبه کفار بر مسلمین پیدا آمد در صورت وجوب جهاد و دفاع یا
اجل موعود فتح در رسد در صورت وجوب جهاد ابتدا داد آنچه اینجا حاصل است از ترس مومن و عده و کفایت
نیکند در اتمام امر مقصود در قضای الهی لازم می شود حکم بملک شخصی که در غیبت فتح بنام او نوشته اند و چون نوبت تا آنجا

رسد فرض میگردد و استخلاف او و او خلیفه خاص بنی اسرائیل شد و نه قضایه و حکم چنانکه بنی اسرائیل چون مغلوب شدند
در دست عمالقه و اولاد ایشان و دیار ایشان منسوب گشت حالیکه در آنوقت داشتند کفایت میکرد و بر آن فتح خداست
مستخلف ساخت طاووت را و به بنی زمان فرمود که بجلالت کذا و کذا و او را بشناسد و خلافت را بنام او کند و دیگر آنکه بعد
استقرار خلافت او بنقض شارع سر باز زدن از قبول خلافت او و شکوک ایبه پدید آمدن در سخنان قدیم او معصیت است
چنانکه بنی اسرائیل چون گفتند آتی میگویند که **الکَلْبُ عَلَیْکَ** یعنی طاووت هر چند از نسب بنی اسرائیل بود لیکن سابقه در پاک
نداشت و باغی بود یا سقایی خداست یا این سخن را از ایشان پسندید و بان التفات فرمود و سوم آنکه اصل در باب استخلاف
مصمم شدن قدرت در غیب که فتح بند بر او و بنام او واقع شود و استخلاف خداست یا سقایی مستلزم صفاست و مدار این صفاست
بر صفاتی است که مدار مدح باشد نزدیک عامه مانند کثرت مال و زیادت حسب بلکه مدار آن بر صفات مقربیه بصفت استخلاف
است مع خداست الله آنست که فضیلت جزئی برای او معین فرماید تا نفوس قوم مطمئن شود چنانکه در استخلاف طاووت بقولت
مال التفات نکردند و به سقایی او از دراز نمودند بلکه بسط او در علم جسم و منقده اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر قدم او
مطمئن گرد و الله اعلم قال الله تعالی **وَإِذْ یَرْفَعُ إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَإِسْمَاعِیلُ وَیَسْمَعِیلُ وَیَسْحَاقُ وَیَسْجَعُ**
أَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَیْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ عِوَارًا لِّلنَّاسِ لَنَسْکُنَا
وَنَبْیَ عَلَیْکَ لَئِنْ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ
وَعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالحِکْمَةَ وَیُزْکِیْهِمْ نَفْسًا أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیْمُ و قال تعالی **وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَفَصَّلَ لَکُمُ**
شَهَادَاتِکُمْ عَلَى الثَّلَٰثِ وَیَكُونُ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا وَنَزَّلْنَا ذَٰلِکُمْ فَخَرَجْتُمْ مِنَ الْبَنَیْنِ الی بنی اسرائیل
ابن سبئ الخدیری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذه الامة ثوبی سبعین امه سی خیرا و اگر شما علی الله عز و جل
و اخرج الدارمی عن کعب فی السطر الاول محمد رسول الله عبدی المختار لا فط ولا غیظ ولا استخفاف فی الاسواق ولا یجری
بالسبیه السبیه و لکن یعفو و یغفر مؤلفه بکته و یجری بطبیته و لکن بالاشام فی السطر الثاني محمد رسول الله امته المحمدا و یحمد الله فی السر و الظاهر
یحمدون الله فی کل منزله و یدبرونه علی کل شرف و رعاه الشمس لیسئلوا الصلوة اذا جاء وقتها و لو کانوا علی رأس کفاسیه
و یا یزرون علی اوساطهم و یوقسون اطرافهم انصوا ثم باللیل فی جو السماء کاصوات النحل و اخرج الدارمی عن
ابن عباس انه قال کعب الاحبار کیف تمجدت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی التوراة قال کعب تمجده محمد بن عبد الله یؤلفه
بکته و یهاجر الی طایفه و یدبرونه بالاشام و لیس لفتاش ولا استخفاف فی الاسواق ولا یجری فی السبیه السبیه و لکن یعفو و یغفر
امته المحمدا و یحمدون الله فی کل السراء و الضراء و یدبرون الله علی کل شئ یوقسون اطرافهم و یا یزرون اوساطهم
لیمسحون فی صلواتهم کما یصفون فی قلوبهم و یدبرون الله فی کل شئ و یدبرون الله فی کل شئ و یدبرون الله فی کل شئ
شبهه او خداست یا سقایی که پاک کند بر دست بنام صلی الله علیه وسلم و احسن و انصار را و پاک گردانند بر دست بنام
و انصار سائر امم را قال الله تعالی **أَمَّا الرَّسُولُ فَمَا نَزَّلْنَا الْکِتَابَ مِنْ کِتَابٍ وَ أَمْ مِّنْ مِّنْ قَوْلِکَ الْآتِینِ** اخرج البغوی عن
النعمان بن بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات و الارض بالقیام

ع
در این باب

در این باب

ع
در این باب

در این باب

فَأَنزَلَ مِنْهُ آيَاتٍ خَمْسَ سُوْرَاتٍ الْبَقْرَةَ فَلَا تُقْرَأُ فِي دَائِرَتِكَ كَيْلًا لِّمَنْ يَفْقَهُهَا شَيْطَانٌ دَاخِرٌ مِّنْ عِبَادِ اللَّهِ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسُودٍ
قَالَ لَمَّا أُنْزِلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُتِيَ بِهِ إِلَى السُّدْرَةِ الْمُنْتَهَى فِي السَّمَاءِ وَالسَّادَةِ إِلَيْهَا يَنْتَهِي بِالْعُرْجِ مِنْ
الْأَرْضِ فَيَقْبُضُ مِنْهَا دِلْيَةً يَنْتَهِي بِهَا سَبْطُهُ مِنْ فَوْقِهَا فَيَقْبُضُ مِنْهَا قَالَ لَوْ لَمْ يَنْتَهِي السُّدْرَةُ لَمْ يَنْتَهِي قَالَ فَرَأَيْتَ مَنْ ذَهَبَ قَالَ نَاطِلِي
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثًا الصَّلَاةُ الْخَمْسُ وَتَحْطِي خَوَاتِيمُ سُورَةِ الْبَقْرَةِ وَتَغْفِرُ لِمَنْ لَا يَشْرِكُ بِاللَّهِ مِنْ أُمَّتِهِ شَيْئًا
الْمُحَلَّاتُ فَغَيْرُكَوَيْدٍ عَنِّي عَنْهُ جَوْنٌ صَوْرَتُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ سَلَامٌ صَاحِبُهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامَاتُ دَرَزِلُ الْأَزَالِ بِرَأْسِهِ مَعِينٌ بِرَأْسِهِ
أَوَّامَتٌ نِزَافٌ هَرَشْدٌ نَزِيرٌ كَذِبٌ أَمْرِي هَتَّافٌ أَصَافِي تَامَتٌ نَبَاشْدُ نَبَوْتِ صَوْرَتِ نَكِيرٍ دَسَّ قَشْرِيفٌ دَسَّ سُلْطَانِ چوگان
بَزُو وَلِيَكِنْ سَنَ گویی رُزْ مِیدان چوگان چه کار دارم وانا که دسایط بودند در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دهن
بصورت و اسطغی ظاهر شدند و هم الشهدا علی الناس و نشو و نما باز الخطاط و نقصان دین بطور رسید بشکل آنکه اگر گره متحرک
تصور کنی محور قطبین و دایره عظیمه از ضلعین تصور لازم آید من حیث تدریج او لا تدری لهذا در کتب الهیه جائی که ذکر آنحضرت
آمده است ذکر امت او نیز آمده و این نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان مغفرت باشد و بشریعت سبک شد
ایشان را مکلف سازند و اینهمه در صورت دعا و اجابت مثل گشت خدای عز و جل این دو آیه را از همان موطن بسرد آورده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین سر خبر دادند بالجمله آنچه در ازل لازمال مقتضو بود بهمان صورت ظهور نمود آنچه ظاهر نشد مقصود نبود
بلکه دهمی پیش نیست کاتبات القول و لسان فی عشرة رؤوس و امی بر کسی که گمان میکند که مقرر در شرع خلافت شخصی بود و
واقع در سخا من گیر شد اگر گویی فتن در قضای الهی و اجل انداختن حکم الهی دیگر میباشد و واقع در خارج دیگر جواب گوئیم
صورتی که ما در تقریر آنیم صورت تشریع است که از محض رحمت امتیانیه برآمده و صورت رسالت آنحضرت است صلی الله علیه
وسلم و قیام امت مرحومه با قدامی او نه فتن و معاصی و خلاف مرضی شتآن بایشان قال الله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ
يَسْتَرْحِيحُ لِنَفْسِهِ أَفَرَأَيْتَ إِنْ دَعَا إِلَى عِبَادَتِي رَأُوفًا يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ قَالَ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بِالَّذِينَ هُمْ يُحِبُّونَ وَ هُمْ لَا يَفْقَهُونَ
فِي شَيْءٍ سَيَرْبِي اللَّهُ أَوْلَئِكَ يُرْجَوْنَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَفُوفٌ رَّحِيمٌ وَ قَالَ سُبْحَانَ الَّذِينَ يُعِيقُونَ أَمْرَ الْمُحْسِنِينَ لِلَّهِ
وَاللَّهُ تَعَالَى وَ عَلَانِيَةً قَالَهُمْ جَعَلَهُمْ عَتِدًا يَوْمَ يُرْمَى أَصْحَابُ الْأَنْفُسِ الْأَعْمَى وَ لَا يَخَافُ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ فَغَيْرُكَوَيْدٍ عَنِّي عَنْهُ فُضَائِلُ
اعمالی که مقترب است بشیرا بنجاب قدس و قسم است قسمی است که جمیع ملل در آن مساوی الاقدام اند و افراد بشر در جمیع
اعضای تقرب الی الله بان می نمایند و آن بر تحقیق است قال الله تعالی لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تَوَلَّوْا وَ جِهَتُكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ
وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ الرُّسُلِ الْبَاطِنَةِ وَ قَسَمْتُ أَنْتَ كَذِبُكَ
ملل را بفضل و مناظر قرب می شود و در بعضیها و از آنجمله است هجرت و جبار و قرآن عظیم این نوع فضائل را خصوصاً
شرح و تفصیل تمام داده و علوم مراتب در دنیا آخره بران و از ساخته و این به غایز بسیار و دلائل مستفنی است از آنکه
بنابر آنکه احتیاج داشته باشد لیکن چون علوم اجنبیه در سلیم اخل شد و حق مخفی گشت لازم آمدند که آن دلائل قوله تعالی
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَخْرَبٍ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَخْرَبٍ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَخْرَبٍ
سته و گمان مینماید که نبل میکنند نفوس خود را و طلب مرصاة رب جلشانه یعنی در میانک می اندازند قوله تعالی

نسخه
کتابخانه
مخطوطات
مجلس

نسخه
کتابخانه
مخطوطات
مجلس

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا نَحْنُ صَرِيحٌ بِهَذَا فِي قَوْلِهِ الَّذِينَ هَاجَرُوا
بِحَسْبِ فَتْ كَثْرَةِ الْإِثْقَانِ هِيَ فِي مَصَارِفِ خَيْرِ مَرَّةٍ بَعْدَ أُخْرَى وَكَرَّةٍ بَعْدَ أُولَى شَكٍّ نِيسْتِ كَيْ غَلَطَ رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
بِنُفُوسِ خُودِنَا كَرْدَنَ بَطْلِبِ ضَاوَةِ اللَّهِ صَدِّيقِ الْبِرِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَرَكَدَ دَعْوَتِ اسْلَامِ نُمُودَنَا أَكْمَلَهُ أَوْرَازِ وَنَدَدُ كُوْنُ مَسْتَعِدِّ اِيْذَا
رَسَانِدَنَدُ وَهَرَاهُ اَنْخَضَرَتْ مِيسَلَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَخْتِيَارِ هِجْرَتِ كَرْدِ حَالِ أَكْمَلَهُ كَفَارِ وَطَلْبِ اِيْثَانِ مَرُومِ فَرَسْتَا دَنَدُ دِيْنِي بَرَا
بَانْدُهُ اِيْثَانِ مَقَرُّ نُمُودَنَدُ وَعَمَرُ فَارُوقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَبْلَ اِزْ هِجْرَتِ اَطْلَافِ تَوْحِيدِ نُمُودَنَا أَكْمَلَهُ اَوْرَازِ وَنَدَدُ كُوْنُ مَسْتَعِدِّ وَدَرِجَتِ
جَانِبِ اَزْمِي عَظِيمِ اَزْ وَجْهِ ظَاهِرِ شَدِّ وَعَلَى مَرْتَبَتِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَتَقَاتِ هِجْرَتِ بَرَفَرَاشِ اَنْخَضَرَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَوَابِ كَرْدِ وَجْهِ
كِهْ اِگَرِ كَفَارِ حَلَّةِ مِگَرِ وَنَدَبِ رُومِي مَوْافَقِ دَوْدِي النُّورِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اِزْ عَمِّ خُودِ وَتُومِ خُودِ اِيْذَا اَكْشِيدُ وَعَقْدِ اِيْمَانِ اَوْرَازِ
مِثْلَانِ نَكْسَتِ وَدُوبَارِ هِجْرَتِ نُمُودَ هِجْرَتِ جِشْمِ وَهِجْرَتِ مَدِينَةِ بَعْدِ اِزْ اِنْ هَمْدِ اِيْنِ غَرِيزَانِ اَبَقَلَّتِ اَجْبَا وَكُثْرَتِ اَعْدَا وَرِ
مَعَارِكِ وَطَلَحْتِ رَايَتِ اَنْخَضَرَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَاوِدِ قِتَالِ دَاوُدَ بَعْدِ اِزْ اِنْ هَمْدِ اِيْنِ بَرَّكَانِ وَرِشَا هِجْرَتِ اِيْذَا
اَسْوَالِ فَرَسُوْنِ دَلِيسَانِ هَمْدِ اِزْ اِيْلِ اِيْنِ اَيَاتِ بَاشَنَدُ بَلَكِهْ سَرْدِ قَرَأْنِهَا وَهُوَ اَلْمَقْصُودُ اِگَرِ مُتَعَقِّبِ كُوِيْدِ كِهْ اِهْمِيهِ كَلِمَاتِ عُمُومِ
اِسْتِخْتِمَلِ كِهْ مَرَادِ بَعْضِ اِفْرَادِ دِيگَرِ بَاشَدُ كُوْنِ مَقْصُورِ عَامِ بَعْضِ اِفْرَادِ حُدُودِ اِيْذَا اَنَا أَكْمَلَهُ وَرَانِ وَصَفِ اَبْلُغْ وَشَهْرِ بَاشَنَدُ
وَازْ هَمْدِ اِيْشَقْدِمِ وَدِرَاوِلِ سَمَاعِ كَلَامِ نَظَرِ مُخَاطَبَانِ بَرَا اِنْ اَنْدِ عَزَالِ بِنِ جَمَاعَةِ اِزْ مِثْلَانِ عُمُومِ لَغْوِ عَرَبِي نِيسْتِ دَنِيگُوِيْدِ اِيْذَا
مَكْرُفِ اَبْلُغْ وَنَفْعِدِ اِيْذَا اِگَرِ اَشْيُخْ شُجَانِكِ اِيْذَا اَبْتِهَاتِ عَظِيمِ اِگَرِ مُتَعَقِّبِ كُوِيْدِ كِهْ اِهْمِيهِ فُضَائِلِ نَبَاتِ بُوْدِ بَعْدِ اِزْ اِنْ
جَبْطِ گِشْتِ بَسَبِ بَعْضِ سَيِّئَاتِ كُوْنِ اِيْنِ بَدْرِ سَتِ اِزْ اَوَّلِ زَابَنْدِ اِيْشُ نَشُودِ نَمَائِ اسْلَامِ تَا قِيَامِ قِيَامَتِ اِيْنِ اَيَاتِ دِرْصَلُوتِ
وَمُحَافِلِ وَمُحَافِزِ تَلَاوَتِ مِیْکُنَدُ وَنُخَوَانَدُ كَرْدِ اِگَرِ ظَاهِرِ سَبَابِ اَوْرَادِ نَبَا شَدُّ تَكْلِيسِ عَظِيمِ دَرِ بَرِ اِيْزَانِ وَهَرِ طَبَقَةِ پِيدَا مِیْشُودُ
تَعَالَى اللَّهُ عَنْكَ اِنَّكَ اَعْلَمُ الْغُيُوبِ قَوْلُهُ تَعَالَى آمَنُوا لِمَا آمَنَ النَّاسُ قَالَ الْبُكَيْرُ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ
فَقِيَهُ مِگُوِيْدِ اِيْنِ اَثَرِ نَفِيعِ اِسْتِ اِزْ جَبْتِ سَمْعِ قَوِي اِسْتِ اِزْ جَبْتِ مَعْنِي وَدَرِ مَعْنِي اِهْدَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ فَصَلِّ بِيَانِ كَرْدِ اِيْمِ
قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْحَيِّ نَبِيِّ الْآيَةِ هَذِهِ الْآيَةِ مِنْ تَوَافُقَاتِ عَمْرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رُومِي ذَاكُ عَنْ شُعْبِي وَكَرْمَتِ وَتَقَادَةُ
وَعَبَادِ اِيْمَانِ اِيْشَقْدِمِ اِسْتِ وَذَاكُ مِنْ اَلْمُرَاسِلِ الصَّحِيحَةِ اِسْتِ تَفَاضَلِ طَرَفِهَا عَنْ مَكْرَمَتِ قَالَ كَانِ عَمْرِي اِيْشَقْدِمِ وَدِيكَلِمِهِمْ
فَقَالُوا اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَصْحَابِكَ اَحَدًا اَشْرَ اَيُّهَا اَلْيَا مَنَّا فَخَرْنَا صَاحِبًا جَبَلِ الَّذِي اَتَيْنَاهُ بِالْوَحْيِ فَقَالَ جَبْرِيْلُ وَتَالُوْا
ذَاكَ عَدُوًّا مِنْ اَلْمَلَائِكَةِ وَلَوْ اَنَّ صَاحِبَهُ صَاحِبٌ صَاحِبِنَا لَا تَبْعَانَا فَقَالَ عَمْرٌ مِنْ صَاحِبِ صَاحِبِكُمْ قَالُوا اِيْشَقْدِمِ قَالَ
مَا هُمَا قَالُوا اَنَا جَبْرِيْلُ فَيَنْزِلُ بِالْعَذَابِ اَلْمُنْفِقِ اَمَّا مِيكَائِيْلُ فَيَنْزِلُ بِالْغَيْثِ وَالرِّحْمَةِ وَآصَدُهَا عَدُوًّا لَهَا فَهِيَ اَعْدَاؤُهَا
هَمْدِ اِيْزَانِ اَلْمَلَائِكَةِ مِنْهُ اَحَدُهَا عَنْ يَمِيْنِهِ وَكَانَ يَدِيْهِ عَنْ الْاُخْرَى عَنْ شَيْئٍ الْاُخْرَى عَنْ شَيْئٍ كَانَا قَدَرُ لَوْ اَنَّ مَا هُمَا بَعْدُ وَنِمْ خَرَجَ مِنْ
عِنْدِهِمْ فَرَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدَرَهُ فَنَزَلَ عَلَيْهِمْ عَنْ كَانِ عَدُوًّا اِلَيْهِمْ نَبِيُّ الْآيَةِ فَقَالَ عَمْرُ الَّذِي بَشَّرَكَ بِالْحَقِّ اِنَّهُ اَزْ
خَاتَمِ سَمْعِهِمْ اَنْفَاقًا وَخَرَجَ اَلْحَاكِمُ عَنْ مِيسَعِيْدِ قَالَ قَالَ سَوَّالُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَزِيَارَتِي مِنْ اَبْلِ اِسْمَاءِ وَجَبْرِيْلُ
وَمِيكَائِيْلُ مِنْ اَبْلِ اَلْاَرْضِ الْبُكَيْرِ وَعَمْرُ اَخْرَجَ الطَّرَافَةَ لِبَنَدِ حَسَنِ عَنْ اَمِّ سَلَمَةَ اِنْ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِيْذَا
فِي اِسْمَاءِ وَتَكْلِيسِ اَحَدُهُمَا اَيُّ مَرَّ بَاشَدُ وَالاُخْرَى اَيُّ مَرَّ بِاللَّيْنِ وَكُلُّ مَرَّ بِصُورَتِ ذِكْرِ جَبْرِيْلُ وَمِيكَائِيْلُ وَنَبِيُّ اِيْذَا اِيْشَقْدِمِ اِيْذَا اِيْشَقْدِمِ

وَمِنْ ذَلِكَ

وَمِنْ ذَلِكَ

فمجد الله واسمائه عليه بما هو اعلم ثم قال ايها الناس ان بعض الطبع نفق وان بعض الياس غي وانكم تجعون بالآلآت تكونون وما يكونون
 بالآلآت تكونون وان علموا ان بعض الشئ شعبة من النفاق فانفقوا خيرا لانفسكم فان اصحاب هذه الآية الذين يتفقون انما هم بالليل
 والليل ستر ولا غلبة عليهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وعن عمر قال من اخرا انزل الله آية الرلوا
 وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض قبل ان يقربنا فادعوا الرلوا والريسة وعن ابنه بكر الصديق قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم من احب ان يسمع الله دعوته وابتغى ثوابه في الدنيا والاخرة فليست بغير منة او لبدن له ومن ساء
 ان يظلم الله من وجبتهم يوم النياسته وبنه في ظلمه فلا يدون عليه المومنين غلظا. لكن بحسب رجاؤهم من عثمان بن حن
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان ظن الله عبدا في ظلمه يوم القيمة يوم لا ظل الا ظله انظر مسرعا او تركك ليعتبر
 قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقيته ولا تموتن الا وكنتم مسليين واعلموا ان محسب الله
 اجمعا ولا تقفوا واذكر وانتم الله عليكم اذ كنتم اعداء قالف بيان قلن لكم فاجتنبوا ربعتهم انما نلت
 وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون
 ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر اولئك هم المفلحون
 ولا تملكون ان لا ين تقفوا واحلفوا من بعد ما جاءهم البتة واولئك لهم عذاب عظيم يوم ينفق
 وجوه وتسود وجوه فاما الذين امنوا وجرهم هم اقرن بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون
 واما الذين ابغضتم وجرهم ففي رحمة الله هم فيها خلدون تلك آيت الله يتلوها عليك
 يا حي ويا قيوم الله يريد ظلكم للعلمين والله ما في السموات وما في الارض والى الله ترجع الامور
 فقير كويد عفي عنه خدامي غروب بل درين آيات بيان فرموده حقيقت خلافت خاصه وحقيقت فتنة را كه بعد از ايام خلافت
 خاصه بطور آيد در مقام حضرت خود بان يك حالت وخط جناب خود از ان حالت ديگر ارشاد نموده اولاً امر مي فرمايد بتوقي و در حرم
 قدم دران بعد از ان حكم مي فرمايد باجماع در عصاره بحبل الله و نهى مي كند از تفرق دران باز اشارت مي فرمايد كه مراد از حجاب
 دو امر است يك آنكه در قسم شرايع الهيه از كتاب الله مختلف نشوند يعني كي نهى خود اين را گيرد و ديگرى چيز ديگر را در ان
 در آيه و اعصموا بحبل الله جميعا بطريق اجمال مبين شده و در آيه ولا تملكون ان لا ين تقفوا بوجه تفصيل پس اگر اذنان
 در فهم معاني شذر و نذر افتد بايد كه بايكديگر مشاوره كنند و اختلاف را از ميان خود بدارند از نذر و در فضا اتفاق و
 اجماع داخل شوند و عادت الله آنست كه اجماع در رفع اختلاف واقع نمى شود الا بتصدي خليفه رايشد عالم مسلم الفضل فيما بينهم
 ديگر آنكه همه براعلامي كلمه الله مي بايد كه هم خود را متفق سازند و اعتقاد درينه كه در جاليت ميان ايشان بود همه را فراموش
 گردانند و برين مضمون ارشاد نموده و در آيه و اذكر والعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء ان بعد از ان ارشاد مي فرمايد كه سبب اين
 اجماع بحسب جبري سنته الله آنست كه جماعه از ايشان با حيار علوم دين و قيام بجهاد و اقامت حدود و امر معروف و نهى
 فائز شوند و ديگر آن امثال ايشان كنند و اين كي از واجبات با كفايه اسلام است و عادت الله آنست كه امر اين است
 بدون نصدي شخصي مسلم الفضل فيما بينهم برين اقامت صورت نگيرد بعد از ان نشري مي فرمايد از تفرق في الدين تا انما ائمتنا

درست

وبعض دیگر در صد و هشتاد و سه نفر بودند و حفظ الهی ایشان را از این مبلکه محفوظ داشت که قال **قَتْلَهُمْ مِنْ تَحْتِي**
كُنْتُ كَأَنْتُمْ كُنْتُمْ كُنْتُمْ كُنْتُمْ در عمامای خاص و با نعلین تمام متصف اند و اگر ازین جماعه سینه صادر شده باشد بحکم اهل الشریع
 اطلع علی اهل بدر و اهل عماما بشتنم فقد عرفت کلمه منقوسه و آل و حال ایشان دخول جنت است و اما عظمه من ایشان در
 عمر بن الخطاب قال من قرأ البقرة والناس و آل عمران کتب عند الله من الکلمه و اخرج الدارمی عن سلمان بن سيار ان رجلا
 یقال صبیغ قدم الیه فبعل لیسال من یشتبه القرآن فاسل الیه عمر وقد علمه عراجه النخل فقال له من انت قال
 انا عبد الله صبیغ فقال انا عبد الله عمر فاخذ عمر جو ناس تلك العراجه فغضب به حتى وثقی راسه فقال يا امیر المؤمنین حبیب
 قد ذهب الذی كنت اجد فی رأسی و عن ابی عثمان النهدی ان عمر کتب لی اهل البصرة ان لا یجالسوا صبیغاً قال فلو جاز و غیر
 ما یستفرقنا و عن محمد بن سیرین قال کتب عمر بن الخطاب لابی یسوی الاشعری بان لا یجالس صبیغ و ان یخرج عطاؤه و رزقه
 قال الشافعی حکم فی اهل الکلام حکم عمر بن صبیغ ان یضربوا بالجرید یجملوا علی الابل و یطاف بهم فی انشأه و القابل و یبذل
 علیهم نذیراً و من ترک الکتاب و السنه و اقبل علی علم الکلام و اخرج الدارمی عن عمر بن الخطاب قال ان سباً یتکلم نامی شجاعاً و لو کتم
 یشتبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بحجاب الله و عن ابی هریره قال کنا عند عمر بن الخطاب اذ جازوه
 رجل یسأل عن القرآن فخلو یوم یوم یخرج یخلو فی مقام عمر فاخذ یجاءل فی حقه حتی فاده الی علی بن اخطاب فقال یا یحیی ما یسأل
 ما یقول لها قال و ما یقول قال جاز یسأل عن القرآن فخلو یوم یوم یخرج یخلو فی مقام عمر فاخذ یجاءل فی حقه حتی فاده الی علی بن اخطاب فقال یا یحیی ما یسأل
 من الامراء و لیت ضربت خفقه عن قناده فی هذه الآیه قل ان یتکم بحیر من ذکر لنا ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم
 زینت لنا الدنیا و انبأتنا ان ما بعدنا خیر منها فاجعل حظنا فی الذی هو خیر و البقی و عن عمر قال لو ترک الناس الحج کفایهم
 علیه کما نقولهم علی الصلوة و الزکوة و عن عثمان انه قرأ و لکن منکم امته یدعون الی الخیر و یأمرون بالعرفه و ینهون عن المنکر
 و یتقیون علی ما اصابهم و اولیک هم الفیلون فقیر گوید معنی این شیهه انست که حضرت عثمان این کلمه را از قرآن سید
 زیرا که متواتر شد در ملت که این کلمه در مصاحف عثمانیه نبود بلکه معنی این سخن آنست که این کلمه از فحواهی این آیت منقول نیست
 مانند آنکه منفسر میگوید و اسأل القرية ليقول اسأل اهل القرية و توجیه این کلمه آنست که منصب خلیفه را شونده دعوت ظاهره است
 بزبان فقط بلکه همت بستن و در دفع بلائی است در پیش حق عز و جل تا بان حاصل آنکه از شتمات خلافت رانده است که دفع
 بلائی است بدعای او شود و عن عمر قال لو شأ الله لقال انتم قتلنا کذا و لکن قال کنتم فی خاصه اصحاب محمد و من صنع مثل
 صنيعهم كانوا خیر امیه اخرجت للناس و عن عمر فی قوله انما لی کنتم خیر امیه قال تكون لاؤلنا و لا تكون لاؤخرنا و عن
 قتاده قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب تلامذه الایه کنتم خیر امیه ثم قال ایها الناس من ستره ان یکون من الامه التي اوتی
 للناس فلیؤثر بها الله فیها و عن عیاض الاشعری قال شهدت الیرموک و علینا خمسہ اعداء ابو عبیده و زید بن ابی نعنه
 و ابن حسنه و خالد بن الولید و عیاض و لیس عیاض هذا قال قال عمر اذا کان قال فلیکم ابو عبیده فکتبتا الیه ان قد
 الینا الموت و استمد دنا فکتب الینا انه قد جاء فی کتابکم تسبیح و فی ذاتی اذ کلم علی من جوا نزل نصره و اجفرت الله
 و جل فاستنصره فان محمد اصابه الله علی سلم قد یصر یوم یوم فی اقل من عیدکم فاذا جاءکم کتابی هذا فقلوا

المؤمنون وغير لجة من تسبوا على ايشاب بها المقربون كمال اين جماعه ابرار آنست كه با اين چهار فرقه مشهور شوند
در ذيل ايشان ميروند و در اين چهار طائفه سر و قرايل نجات اند و طبقه عليا از طبقات ائمه مرحومه و از اين جماعه در نوا
ديگر بغير اين و سابقين قسبرفته اينقدر از آيه كريمه اصرح گشت و ضوحا لا يبق معه خفاء باز آنحضرت صلى الله عليه وسلم در احاد
مشهوره كه تخليف بآنها قطع است عملا و اعتقاد اخبر اند كه ابو بكر صديق است و عمر و عثمان و علي شهيد پس راي مستحسن
ايشان بر ساير طبقات مبرر گشت و در ملت اسلامي خفاي درين مخفي نماند قال الله تعالى لا يستوي القليلون من
المؤمنين غير اولي الضرب والجهد وون في سبيل الله باموالهم و انفسهم فضل الله الجاهدين باعمالهم و انفسهم
على القليلين در حقه طوكلا و عدل الله الحسنه و فضل الله الجاهدين على القليلين اجلا عظيما ذكر جت
منه و مخفي و در حقه طوكلا و كان الله عفو ارحيما خدا تعالي درين آيت افاده مي فرمايد كه صحابه بريك طبقه هستند بلكه
بعض ايشان افضل اند از بعض و مناط فضل جهاد است في سبيل الله بالنفس خویش يعني بباشرت قتال كفار و با موال خویش
يعني بالفاق في سبيل الله از اين آيت واضح گشت كه مجاهدان بالنفس خویش و با موال خویش سر و قراست اند و از طبقه
علياي است و ايشان افضل اند از غير خود و باز در احاديث مشهوره كه تخليف بآن قايم است و عذري بعد ثبوت آنها باقي نماند
ثابت شد كه همه اين بزرگان در جميع مشاهد خير در ركاب سعادته آنحضرت صلى الله عليه وسلم حاضر بودند الا بعد في بعض الاوقات
و از جمعي بباشرت قتال بيشتر بوقوع آمد و از بعض ديگر انصاف زياده تر بظهور انجاسيد و از جمعي هر دو وجه
كمال متحقق گشت قال الله تعالى و من هم في سبيل الله يجهدون في الارض و انما كثر اوسعة طوعه من يخرج من بيته
امها اجل الى الله و كرسوله ثمره ركه الموت فقد و تم اجبه على الله طوكلا و كان الله عفو ارحيما خداي عز وجل در
اول سبحت فرض ميگرداند بجهت راز و باز كفو بيان مي فرمايد عقوبت تاركان جهت و ستمني ميسازد و ضعيفا را كه حيله بجهت
نميدانند از خانه خود بر آمدن نميتوانند بعد از ان فضيلت جهت بيان مي كند و اجر آن در دنيا و آخرت ارشاد مينمايد و كسي
را كه بقصد جهت از خانه خود بر آيد و بمقصد نارسيد از عالم ميگذرد و ثواب جزيل و عده ميسد پداين آيه فضيله مهاجرين
بايد شناخت و الله اعلم و عن عمر بن الخطاب قال اني انزلت نفسي من مال الله منزلة و اني اليستيم ان استغفرت استغفرت
وان اخجوت اخذت منه بالمعروف فاذا اكسرت قضيت و عن ابن مسعود قال كان عمر بن الخطاب اذا سلك بناطريقا فابعدنا
و بعد ناه سهلا و انه سئل عن امرائه و ابوين فقال للمرأة الربيع و للامم ثلث بالفي و ابني غلاب و عن ابن عباس انه
دخل على عثمان فقال ان الاخوين لا يبرون الامم عن الثلث قال الله فان كان له اخوة دان الاخوين ليسا بسان اخيه
اخوة فقال عثمان لا استطيع ان اؤذو ما كان قبلي و معنى في الامم صابر و قوارث به الناس و اجاب يزيد بن ثابت بوجاب اخر
قاولوا يا با سعيد ان الله يقول فان كان له اخوة و انت تخبها باخوين قال ان العرب تسمى الاخوين اخوة فقير گويد اين خنثا
نيست بلكه حضرت عثمان رضي الله عنه تسلسل نمود بان اصل كه علم خليفه را شده چون مستبد شود و سبيل مسلمان گرد و حجت است
در دين و زمين ثابت معني را كه صحابه در وقت مشاوره فهميد و بودند فقير نبود و عن ابن شهاب قال قضيت عمر بن الخطاب
ان ميراث الاخوة من الامم للذكر مثل الانثى و الارث من عمر بن الخطاب قضيت بآلك حتى يملكه من رسول الله صلى الله عليه وسلم

مرتب

مرتب

امامان و اولي الامر
عنه و ان كان
في سبيل الله
فان كان له اخوة
فان كان له اخوة

ولهذه الآية قال الله تعالى فان كانوا اكثر من ذلك فهو شر كما في الثالث وعن عمرو بن دينار عن سفيان بن عيينة عن ابي عبد الله
 لاب وام و اخوة لام ان الاخوة من الاب والام شركاء الاخوة من الام في الثلث وذلك انهم قالوا انهم بنو امهم كلهم ولم يذكروا
 الاب الا قربانهم شركاء في الثلث وكتب عمر بن الخطاب في امير المؤمنين اذا اتواكم فاجابوكم بالخير واذا سخطوا فامروهم بالخير
 عمر قال تعلموا الفرائض والحق في السنة كما تعلمون القرآن وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انتم اقرضوا بني زيد بن ثابت فغيروا
 درين حديث مجزوء ايت عظيمه افاده است از اصول مسائل تا خلافت ابن عباس و افراد از میان برانداخته شود عن الزهر
 قال لولا ان زيد بن ثابت كتب الفرائض لرايت اننا سئد من الناس عن عمر انه كان يقول عيا الله فؤدت ولا تراث
 وعن جسيمة بن ذؤيب قال جارت الجدة اتيته الى كبريها قالت ان لي حقا ابن ابن ابني ابني ما قال عيا الله
 كلب في كتاب الله حقا ولا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا وسألت فشيهد الغيرة بن شعبة ان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم اخطأ في السنة قال من سمع ذلك سمك فيه محمد بن مسلمة فاعطاه ابو بكر السدس عن زيد بن ثابت ان عمر لما
 استشارهم في ميراث الجدة والاخوة قال زيد كان رأيي ان الاخوة اولي باليراث وكان عمر يري يوسف ان الجدة
 من الاخوة فمما ذكرته وضربت له مثالا وضرب علي بن عباس له مثالا يوسف السبل لغيره بانه ويصير فانه على نحو تصرف زيد فغيره
 بعد ان ان ارخصت قاروق وحديث مرتضى كفاي نقل كرده شد كه از بن راجع كرده و درين مسئله قولي ثابت تراز قولي
 حضرت صدوق نيست آنرا ابا خريزه البخاري و عن ابن عباس قال اول من آتاه الفرائض عمر بن الخطاب عليه ركب بعضهم
 بعضا قال ما ائني كيف اصنع بكم والله ما ادرى انكم قدمتم الله ولا اتيكم اخروا ما اجد في هذا الا شيئا حسن من ائني عليه السلام بالجمع ثم قال
 ابن عباس انتم الله لو قدم من قدم الله اخر من اخر الله ما عالت في ريفه فليل له و ايهما قدم الله قال كل في ريفه ثم ينيها الله من ريفه
 الا اني في ريفه فهذا مقدم الله كل في ريفه اذا زالت من ريفها لم يكن لها الا ما بقي فكل التي آتاه الله فله في مقدم كافر و دين والام والد
 اخر كالاخوات والبنات فاذا اجمع من قدم الله و اخر بني من قدم فاعطى حقه كاملا فان بقي شيء كان له من لم يبق شيء فلا شيء
 له وذكر عند عمر الثالث في الوصية فقال الثالث وسط لا يمشي ولا يمشي وعنه ابي عبد الرحمن السلي قال قال عمر بن الخطاب لا تاتوا في
 مهور النساء فقال ليس لك ذلك يا عمر ان الله يقول انتم ائني فمما ذكره في نظار من ذهب قال كذلك في قراءة بسعود
 فقال عمر ان امرأة فاصمت عمر ففصمته وعن بكر بن عبد الله المزني قال قل عمر ضربت والدارية انها كمن من كثرة المداي ففصمت
 لي آية من كتاب الله انتم ائني فمما ذكره في نظار ووردى ان رجلا تزوج امرأة ولم يدخل بها ثم راي انها فاجبة فاستفتي
 ابن مسعود فامر ان ينفق بها ثم تزوجها انها ففعلت ودلت له اولاد ثم اتى ابن مسعود المدينة فقال عمر في لفظ فساكر
 اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا لا تعلم فلما رجع الى الكوفة قال للرجل انها عليك حرام ففعل بها فمما ذكره في نظار ووردى ان رجلا تزوج امرأة ولم يدخل بها ثم راي انها فاجبة فاستفتي
 باخين لو طأ احدتهما بعد الاخرى فقال عمر ما ارب ان اجيزهما جميعا ومنها و اخرج مالك والشافعي عن قبيد بن زبابة
 ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاثنين في ملك اليمن بل ينجح بينهما فقال حلتها آية و حلتها آية و حلتها آية و حلتها آية
 فخرج من عنده فليق رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم امره علي بن ابي طالب فسأله عن ذلك فقال لا بأس به
 مشي ثم وحدثه احد افعول ذلك لجلسه كمالا ووردى هذا الشك عن علي ايضا من طريق ابي صالح عن علي بن ابي طالب

عن ابي عبد الله عليه السلام
 في الفرائض
 قال قال عمر بن الخطاب
 ما ائني كيف اصنع بكم
 والله ما ادرى انكم
 قدمتم الله ولا اتيكم
 اخروا ما اجد في هذا
 الا شيئا حسن من ائني
 عليه السلام بالجمع
 ثم قال ابن عباس
 انتم الله لو قدم من
 قدم الله اخر من اخر
 الله ما عالت في ريفه
 فليل له و ايهما قدم
 الله قال كل في ريفه
 ثم ينيها الله من ريفه
 الا اني في ريفه فهذا
 مقدم الله كل في ريفه
 اذا زالت من ريفها لم
 يكن لها الا ما بقي
 فكل التي آتاه الله
 فله في مقدم كافر و
 دين والام والد اخر
 كالاخوات والبنات
 فاذا اجمع من قدم
 الله و اخر بني من
 قدم فاعطى حقه
 كاملا فان بقي شيء
 كان له من لم يبق
 شيء فلا شيء له
 وذكر عند عمر
 الثالث في الوصية
 فقال الثالث وسط
 لا يمشي ولا يمشي
 وعنه ابي عبد
 الرحمن السلي قال
 قال عمر بن
 الخطاب لا تاتوا
 في مهور النساء
 فقال ليس لك ذلك
 يا عمر ان الله
 يقول انتم ائني
 فمما ذكره في
 نظار ووردى ان
 رجلا تزوج امرأة
 ولم يدخل بها
 ثم راي انها
 فاجبة فاستفتي
 ابن مسعود
 فامر ان ينفق
 بها ثم تزوجها
 انها ففعلت
 ودلت له اولاد
 ثم اتى ابن
 مسعود
 المدينة
 فقال عمر
 في لفظ
 فساكر
 اصحاب
 النبي
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 فقالوا
 لا
 تعلم
 فلما
 رجع
 الى
 الكوفة
 قال
 للرجل
 انها
 عليك
 حرام
 ففعل
 بها
 فمما
 ذكره
 في
 نظار
 ووردى
 ان
 رجلا
 تزوج
 امرأة
 ولم
 يدخل
 بها
 ثم
 راي
 انها
 فاجبة
 فاستفتي
 ابن
 مسعود
 فامر
 ان
 ينفق
 بها
 ثم
 تزوجها
 انها
 ففعلت
 ودلت
 له
 اولاد
 ثم
 اتى
 ابن
 مسعود
 المدينة
 فقال
 عمر
 في
 لفظ
 فساكر
 اصحاب
 النبي
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 فقالوا
 لا
 تعلم
 فلما
 رجع
 الى
 الكوفة
 قال
 للرجل
 انها
 عليك
 حرام
 ففعل
 بها

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فقال عمر كسبنا حين نزلت ما نفعنا طعنا ولا شرا حتى انزل الله بعد ذلك وخص وقال ومن يعمل مثقال ذرة خيرا يره
 نفسه بشيء ليس بغیر الله بحمد الله عفواً ورحمةً واسعة وخرج مالك ومسلم عن عمر قال ما سألت النبي صلى الله عليه وسلم
 عن شيء أكثر مما سألت عن الكلالة فقال بليكن آية الصنف التي في آخر النساء وخرج البخاري ومسلم عن عمر قال قلت وروى
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يحمد الدنيا فيمن عهد أن تحيى اليه الحمد والكلالة والبواب من ابواب الربا وعن مسيب بن
 جبر ان عمر كتب في الجدة الكلالة كتاباً ثم كتب في آخره الحمد والكلالة ثم قال ان في خير ما مضى حتى اذا طعن دعا بالكتاب فحجى
 فلم يدر احد ما كتب فيه فقال له كُتِبَ في الحمد والكلالة كتاباً وكُتِبَ استخبر الله فيه فاميت ان اترككم على ما كنتم عليه وعن
 الشيبه قال سئل ابو بكر عن الكلالة فقال اسئله ما قول فيها برأي اراه ما خلا الولد والولد فلما استخلف عمر قال الكلالة
 ما عد الولد فلما طعن عمر قال اسئله الله ان اخاف ابا بكر رضي الله عنه وعن ابنه بكر الصديق انه قال من مات وليس له
 ولد ولا ولد له ورثته كذا ثم شخ منه على ثم رجع الى قوله وعن قتادة قال ذكرنا ان ابا بكر الصديق قال في خطبته
 آلا ان الآية التي انزلت في اول سورة النساء في شأن الفرائض انزلها الله في الولد والوالد والآية الثانية انزلها
 في الزوج والزوجة والاخوة من الأم والآية التي ختم بها سورة الانفال انزلها في اولى الارحام بعضهم اولى ببعض في
 كتاب الله ما بقره به الرثم من العتبه قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اقرضوا الله قرضاً حسناً فيسوق ياتكم
 الله بغير حجة عليكم ويحبونكم كذا على المؤمنين اقرضوا الله قرضاً حسناً فيسوق ياتكم الله بغير حجة عليكم
 آية لا شريك له ذلك فصل الله قرضه من قرضه واسع عليهم انفسا وليسكن الله قرضه والذين
 آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم ذا شعور ومن يتولى الله قرضه والذين آمنوا
 فان حزن الله هم الغالبون ○ فغير كويد عفي عنه ابن ابى ذر دلي است بر خلافت خاصه ابو بكر صديق و
 بر فضائل ومناقب او ما بعد ان او بوجهه كجا بل ان معذورنا بشد ومنكر ان شق طع الحجة باشد در اسلام تفصيل اين اجمال
 آنكه خدايتعالى درين آيات خبر داد كه جماعه از متكلمين بكملة اسلام مرتد خواهند شد و وعده فرمود كه جماعه از محبين و مجوبين
 كذا وكذا را خواهم آورد و معني آوردن آنست كه از ميان قبائل عرب گروه گروه برآمد و بعضي توفيق الهى مجتمع شوند و
 در برابر مرتدين واد قتال دهند و اين وعده بهيئتها و صورتها در زمان صديق اكبر واقع شد و گروه گروه از قبائل عرب آمد
 زير رايه حضرت صديق جمع شدند و با هم در مقامه نمودند تا كه ناره مستند فروداشت . عالم بشكل اول بازگشت و بعد از آن
 حادثه اى بومناذاكه مد و متطا و كه گذشته باين صفت قتال بر مدين واقع نشد پس صديق اكبر و اتباع او باين فضائل
 عظيمه كه در اسلام فضيلتها بالا تر از اين نعى باشد متصفت بودند و اين معنى خلافت خاصه و هو المقصود و آخر جرح البخاري
 و مسلم عن طار بن شهاب قال قالت اليهوديكم انكم تقرأون آية من آية لم نزلت علينا عشير اليهود ولا تحذروا ذلك اليوم عيدا
 قال و اتي آية قالوا ايها انك كنت لكوديتكم و اتممت عليكم نبيتي قال عرو و الله اني لا علم اليوم الذي نزلت على
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه و الساعة التي نزلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه و في يوم الجمعة و عن سيرة قال لما نزلت
 اليوم اكملت لكم دينكم و ذلك يوم الجمعة الاكبر سبأ عمر فقال لا النبي صلى الله عليه وسلم ما ينكيا قال انك انما في زياد و مديننا ما اذا انزل

ابن

عن ابن مسعود
عن النبي صلى الله عليه وسلم

فانه لم يكمل شيئا قط الا نقص قال شدقت وعن علقمة بن عبد الله المزني قال كنت في مجلس عمر بن الخطاب فقال عمر
لرجل من القوم كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال ان الاسلام بدأ جده عائشة ثم رابعها ثم سيدا
ثم باؤا قال عمر ابعد البدول الا النقصان وعن عمر بن الخطاب قال السلم يشذو ج النضانية ولا تزوج المسلمة النصرانية
اخرج مسلم عن جريدة قال كان النسب صلى الله عليه وسلم يتوضأ عند كل صلاة فلما كان يوم الفتح توضأ ومسح
على خفيه وصلى الصلوات بوضوء واحد فقال له عمر يا رسول الله انك فعلت شيئا لم تكن تفعله قال في عمدا فعلته يا عمر
وعن علي انه رأى ارجلهم قال عاوية بن ابي السرح قال سمعت ابا بكر وعمر وعنه عروة انه
كان يقرأ وارجلهم يقول ربح الامراء الفضل وعن ابنه عبد الرحمن السبي قال قراء الحسن والحسين وارجلهم اسع الكعبين فسمع
علي ذلك وكان يفضي بين الناس فقال وارجلهم فاما من التقديم والموت من الكلام وعن الاعشى قال كانوا يقرؤن قصائد
برؤسكم وارجلهم بالنقص وكانوا يغسلون وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
في غسل القدين وعن الحكم قال مضيت سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمين يغسل القدين وعن الحسن قال
نزل القرآن بالسج السنة بالغسل قلت فافهم ابن عباس فقال بالسج وكان علي الغسل عن ابن عباس قال ابني المنابر
الا الغسل ولا آجده في كتاب الله الا السج وعن ابن عباس قال انه من اش
غسلتين وسنتين الا ترى انه ذكر التيمم فعمل مكان الغسلتين مسحين وترك المسحيتين واخرج البخاري عن عائشة قالت كنت
تلاوة في المسجد او ونحن داخلون المدينة فانا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل فمسحني راسه في حجره راقدا
اقبل ابو بكر فلما زلني لكزة شديدة وقال جئت الناس في صلاة فلا بد في الموت لكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وان النسب صلى الله عليه وسلم استيقظ وحضرت الصبح فالتمس الماء فلم يجد فزلت هذه الآية يا ايها الذين آمنوا اذا
ذخروا الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم والايه فقال اسيد بن الحضير لقد بارك الله للناس فيكم يا آل أبي بكر فذكر
في مدبر طويل ان رجلين من المسلمين قتلا رجلين كان بين قومه وبين النسب صلى الله عليه وسلم مواعيد فقدم قومه
على النسب صلى الله عليه وسلم يطلبون عقابا فالتق النسب صلى الله عليه وسلم وسعه ابو بكر وعمر وثمان وحلي
وطولع الزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير ليستعينهم في عقابها فقالوا نعم فاجتمعوا به واولئك
النبي صلى الله عليه وسلم وصحابه فاعقلوا له بصقعة الطعام فانا جبريل بالذي اجتمعت له يهود بن النعمان وخرجت
ثم دعانا عليا فقال لا تبرن مكانك هذا من مراكب من اصحابي فسا لك عني فضل وجهه الى المدينة فاذا ركوه فمجدوا
برون علي فقبل لهم الذي امره النسب صلى الله عليه وسلم حتى اتى عليه آخرهم ثم تبعهم فنفذوا نزلهم اذ هم
قعود ان يتسطوا اليكم ايديهم حتى لا تزال تطيح على حناكهم فيمنعهم وعن مسروق قال قلت لعمر بن الخطاب
اريت الرقة في الحكم من التبريت حتى قال لا ولكن كثرنا السنة ان يكون للرجل عند السلطان جاذبة من
للاضراة السلطان جاذبة فلا يتغنى ما جئته حتى يبرئ اليه بهية وعن عمر قال يا اباي من اسحت يا كلبا الناس ان
الحكم وكم الزانية عن علي قال تقدم اسع عمر بن الخطاب خصالنا فاقامها ثم عادانا فاقامها ثم عادنا فاقامها

نے ذاکر قال فقد ما سئل عن حديث لا عهد بما لم اجد لصاحبه فكرهت ان اخصل بينهما على ذلك ثم عاذا فوجدت بعض ذلك
 ان بيت ثم عاذا وقد ذهب ذلك ففعلت بينهما عن عياض ان عمر ابا موسى الاشعرى ان يرفع اليه اخذوا ما عطي
 له من ابيهم وكان له كاتب له من ذاك فكتب عمر وقال ان هذا الخبيث بل انت فارسي لنا كما بان في السجدة
 من الشام فقال ان لا يتبين ان يدخل السجدة قال عمر اجبت قال اباي ففعل قال ففعل ثم قال ان خريجه
 ثم قال لا تحبوا ولا تلووا ولا تفسدوا الدنيا والآية عن قتادة قال انزل الله هذه الآية وقد علم انه سيرت مرتد دن من الناس
 فلما قبض الله عليه ارتد عنه العرب عن الاسلام الاثنته مساجد اهل المدينة واهل مكة واهل البجاء من عبد القيس قال
 الذين يترددون في الصلوة ولا تزكوا ولا تلبسوا بالثياب اموالنا ففعلهم ابو بكر في ذلك بجاء وذر عنهم وقيل اما هم لو قد فعلوا
 او ذاك ان كوة فقال والله لا اقرن بين شي من جسم الله او متعوني عقالا ما من من الله ورسوله ففعلهم عليه فبعث الله بعصا
 بيته في كبر ففعلوا حتى قتلوا واقرءوا بالما عاون وهو الزكوة قال قتادة ففعلت انت هذه الآية في ابي بكر وصاحبه
 فسوف ياتي الله بغيرهم ويحبونهم الى آخر الآية رعن الفحاك قال ابو بكر وصاحبه لما ارتد من ارتد من العرب من
 الاسلام يا ايهاهم ابو بكر يا صاحبه حتى روههم الى الاسلام من احسن في قوله نشأ ياتي الله بغيرهم ويحبونهم
 سم الذين قاتلوا اهل الردة من العرب بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وصاحبه تهنوا السمن من حجرة قال انيت
 عمر فحسبني ثم علم ان يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بغيرهم ويحبونهم ثم ضرب على سبكي وقال خلف الله انهم لم يتركوا
 اهل اليمن ثلثا عن ابي موسى الاشعرى قال ثلثت عند النبي صلى الله عليه وسلم فسوف ياتي الله بغيرهم ويحبونهم
 قال هو لا وروى من اهل اليمن ثم من كندة ثم من اسكون ثم من حبيب فقير كويدين امر واقع شد وقاتل مرتدين باه اهل من متفق
 كشت عن عمر بن الخطاب قال اني اخطف لا اعطي اقواما ثم سبوا انا اعطيهم فاطم عشرة سالين صاعا من شير او صاعا
 من تمر او نصف صاع من قمح وعن عائشة كان ابو بكر اذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة وكان بعد ذلك يقول لا
 على بين فاري غير ما غير انما الاثنت الذي يخرى قبلت رخصه الله واخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم بين لنا
 في الحمر بيان شفاء فنزلت التي في البقرة بسببكم انك عز الحمر والمكسر طقل ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت
 عليه ثم قال اللهم بين لنا في الحمر بيان شفاء فنزلت التي في النساء يا ايها الذين آمنوا لا تهرؤا الصلوة وانتم سكارى
 فدعى عمر ففعلت عليه ثم قال اللهم بين لنا في الحمر بيان شفاء فنزلت التي في الرواة ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت
 العداوة والبغضاء في الحمر والمكسر اسلافه ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت عليه فعاش انما هذا اخرج الترمذي
 عن عبد الرحمن بن الحارث قال سمعت عثمان رضي الله عنه يقول اجتمعوا الحمر فانهم انما الحماض اذا كان رجل من خلا قبلكم
 يتعبد ففعلتم امراة عجمية فارسلت اليه بها فذالت لا انك عورت لانهما ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت
 اعطته ووجهه حتى اشتهت امراة فضربت عندها ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت عليه ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت
 شق حتى اشتهت امراة ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت عليه ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت
 وفعل التمن ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت عليه ففعلتم انكم كعبك الآية فدعى عمر ففعلت

ع
کرمی

ان الشرب کا تو انصرون علی عبد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالاندر سے والی حال والی عصی سے تو نے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا لہم حداً فتوحی نحو ما کانوا انصرون نے عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان ابو بکر جلد ہٹے اربعین سے تو نے تم کان عمر من بعدہم جلد ہم کذا لک اربعین سے اتنی برجل من المهاجرین الاولین قد شرب فامر بہ ان یجحد فقال لم یجحد نے بیٹی وینک کتاب اللہ قال و نے اسی کتاب اللہ تجد ان لا تجدک فقال ان اللہ یقول فی کتابہ لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا فانما من الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا اشہد مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدر ا و احدا و الخندق و المشاہد فقال عمر لا تروون علیہ فقال ابن عباس ہذا الايات نزلت عند اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حجة علی الباقین عند اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانہم لقوا اللہ قبل ان یحرم علیہم الخمر حجة علی الباقین لان اللہ یقول انما الحمر و المیسر و الانصاب و الازلام سے بلع الایۃ الاخری و کان من الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا فان اللہ قد تمی ان یشر الخمر فقال عمر فماذا ترون فقال علی بن ابیطالب لیس فیہ الا اذا شرب سکر و اذا سکر ہندی و اذا ہندی افر سے و علی المنتر سے ثابون جلد و فامر عمر جلد ثانی و عن الحكم فی آية جزاء الصید ان عمر کتب ان یحکم علیہ نے الخطا و العبد عن سمیون بن مہران ان اعرابیاً اسے ابابکر قال قلت اصید وانا محرم فما تر سے سکے من الجزاء فقال ابو بکر لائے بن کعب و ہو جالس عندہ ما تر سے فیما فقال الاعرابی استسک و انت خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اساک فاذا انت تسأل غیرک قال ابو بکر و ما شکک فی انک لا تدری انک لا یستک منکم فشا ورت صاحبی تھی اذا الفق علی شئی امراک بہ عن کبر بن عبد اللہ الیہ لہ قال کان ابی اسیراً ما طیباً فقلہ الاخر فاتیامر و عند عبد الرحمن بن عوف فقال لہ عمر و ماتری قال شہ و قال ابی اسیر انک ابی اسیر فاما فلما تصیبا قال احدہما لہ اجبہ ما ذری امیر المؤمنین یقول فی سأل صاحبہ یسیرہ عمر و وہما اقبل الی انہما بالبدۃ قال فقلہ ان الصید و انتم حرم و فقلہ ان الصید ان اللہ تعالیٰ یقول یحکم بہ فو اعدل منکم ثم ذل ان اللہ لم یرض الخمر و حدہ فاستفتی بصاحبہ عن ابن عباس قال خطب ابو بکر انس و قال ایل لکم صیۃ البحر و لہما تال انما ما قدت بہ و عن انس عن ابنہ بکر الصدیق فی الایۃ قال صیدہ ما تحب علیہ و لہما ما لفظ البکر عن ابی اسیر و ان اللہ البحر بن فسألنی اهل البحر عن عمالقتہ البحر من لکم فقلت لہم کلوا فلما حبت سالت عمر بن الخطاب عنہما فقال لہما فقلت انفسیتہم ان باطلوا قالوا انفسیتہم لہم ذلک فقلو تک بالبدۃ ثم قال ایل لکم دیدا بحر صیدہ ما یسیر منہ و طحاہ و عن الاحارث بن نوہل قال حج عثمان بن عفان فائے لمح صیدہ سادہ لائل فاکر ان عثمان و لم یأکل علی فقال عثمان و ما صیدنا و لا اکرنا و لا اکثرنا فقال علی و تحرم علیکم صید البر ما و منتم حرم یا فقیر لویہ عن ابی اسیر و صیدہ ان اطلاق کر ہشیو و عنی مصدر ما یصید و گا ہی اطلاق کر وہ ہشیو و معنی حیوانی کہ صید کر وہ شد و ایل و صیدہ ہر لہ عن الحسن ان عمر بن الخطاب لم یکن یسے با سائل صید المحرم اذا صید بغيرہ و کرہ علی بن ابیطالب عن الحسن البحر بن فسألنی ان اللہ ذکرا لآیۃ العباد لآیۃ الشدة و آیۃ الشدة عند آیۃ الرجال لیکون المؤمن راغباً رہا انشی کے لہ غیرت لہ لیکفی صیدہ اے الشہلہ و عن ابی اسیر ہر برة قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو غصبا و فمات و جہہ حتی یطس علی النسر فقام لہم

ع
کرمی

ع
کرمی

انه خطب بالجماعة فحمد الله واشتبه عليه ثم قال من سبني والله لا أضل الله به ومن قتلني الله فلا بد له فقال له من سبني
 كذا بالاعرابية قال عمر بن الخطاب ما يقول قال بن عمر ان الله لا يضل احد ا فقال عمر كذبت يا عدو الله خلقك وهو
 انك وهو خلقك النار انشا الله تعالى ولو لا ان بيننا عهد لضربت عنقك ففترق الناس وما يتخلفون في القصر
 واخرج البخاري عن ابن عباس قال نه عيسى بن حصن بن بدر بن زناح عن ابن اخيه اخبرني القيس وكان من النضر الذين
 يدينهم عمر وكان القراء اصحابه مجالس عمر ومشاربه كقولهم لا نوالا وشبانا فقال عيسى لابن اخيه يا ابن اخي بل لك
 وجه عند الامير فتنازل لي فاستأذن لعيسى فاذن له عمر فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما نطقنا الجوز ولا الحكم
 بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم ان يوقعه به فقال له الحرث بن امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لنسب صلى الله عليه وسلم
 هذا العفو وامرنا بالعفو وانما نحن عن الجبابرة وان الله ما حاورنا عمر من تلامذته وكان قافا عندك الله
 عز وجل قال الله تعالى والاقوافية لا تصيب الذين ظلموا وامنكم خاصة واعلموا ان الله شديد العقاب
 واذا كنتم قليل مستضعفون في الارض تخافون ان يخطفكم الناس فاوذكم واذا كنتم كثير
 وركبتم من الطيبات لعلكم تشكروا فقير كويته سران در معنی این فتنه اختلاف دارند جمعی گویند این فتنه
 آنست که طائفه از مسلمانان مرتکب معاصی شوند و دیگران از منی منکر توقف نمایند پس عذاب خدا بر او درگیرد و معاصیان
 بعضیان خود را خود شوند و تارکانی منی از منکر ترک منی منکر معذب گردند و فیه بحث زیرا که سینید هر یک را خود و شاد
 خود از فعل یا گفت معنی صحیح آنست که این فتنه فتنه اختلاف است و بی فتنه انی تخرج کونج البحر چنان پسین جنبه مجتهد
 شوند و هر یک را بر طلب خلافت بر خیزد و انرا نفوس و دنیا و اموال و غلبه کفار که همیشه در انتظار این فرصت میباشند بطریق
 و این فتنه شاخها بر کشد که هر مسلمانی را رسد از اهل حضرة اهل بودی چه خاکی چه مشهور چه منزل چه مختلط خدا تعالی از همین
 قسم قسم قبول و تهدید میفرماید و عقیب آن ارشاد میکند و اذ كنتم قليل مستضعفون في الارض يعني شما مسلوب کفایت
 بودید گر سنده خدای تبارک و تعالی از اسخالت بحالت تأمید و نصر و تساع رزق نقل فرمود و سکران شمت آنست که گاه
 کنید که موجب غلبه کفار شود و سبب بر هم خوردن مکاسب از اوق شاکر و قال الله تعالى ان الذين آمنوا و
 عملوا الصالحات وجاهدوا في سبيل الله والذين اؤوا و نصروا اولئك بعضهم اولياء بعض
 والذين آمنوا و لم يجاهدوا و ما كرمهم من شيء حتى يهاجروا و لان استنصر و كرمهم في الدين
 فعليكم النصر لا على قوم بكم و بينهم و بينا ق ط والله ما تكون بصيرة و الذين كفروا بعضهم اولياء
 بعض الا يفعلون لكن فتنه في الارض و فساد كباره و الذين آمنوا و عملوا الصالحات وجاهدوا في سبيل الله والذين
 اؤوا و نصروا اولئك هم المؤمنون حقا لهم تعقبات و رزق و الله و الذين آمنوا و عملوا الصالحات وجاهدوا في سبيل الله
 و كرمهم في الدين و اولئك هم المؤمنون حقا و اولئك هم المؤمنون حقا و اولئك هم المؤمنون حقا و اولئك هم المؤمنون حقا
 فقير گوید خدای عز و جل در این آیات فضیلت مهاجرین و انصار میان میفرماید و در دنیا و آخرت میگوید که مهاجرین و انصار
 با هم کفایت اند و ما صریح میگوید چون یکی از ایشان بشدتی گرفتار آید بر دیگران لازم است تا با هم بترسند و اینها را با هم

عنه

و

و

فتح سر راوی
 بهر خانی زلفان
 بنسب و ان
 ترشده بود که
 عقیقه را
 پاره را از آن
 بود و در آن
 است که
 شایسته خود این

عمارت مسجد حرام و سقايت حاج و سائر اعمال ايشان اند بطلب سندگان بشارت ميبه ايشان را پروردگار ايشان
 به بخشايش از جانب خود و بخشنودى و به بهشتها كه ايشان را باشد انجا نعيم و ايم جاويدان آنجا هميشه هر آينه خدايتعالى
 نزديك اوست اجر بزرگ يعنى بدست اوست هر كرا خواهد عطا فرمايد و بر عيسى كه خوابيد در اين آيه فضيلت مهاجران مجاهدان
 معلوم شده و بابت آن عمل از سائر اعمال خير و مال حال اين جامه شرح ما يكون بطور مستودع و قال الله تعالى لا تأخروا
 فقد نصره الله اذا خرجوا من مكة ففرقوا بين المؤمنين الذين كفروا بالذي كفروا بين الذين كفروا بالذي كفروا بين الذين كفروا بالذي كفروا
 الله سبحانه عليه و آله و ائمه كثر قوما و جعل كلمة الذين كفروا للشيطان و جعل كلمة الذين كفروا للشيطان و جعل كلمة الذين كفروا للشيطان
 عنه خدايتعالى تويج ميكند مسلمانان را كه اگر شما نصرت ندهيد بخدا سبب از زبان كرده بشيد مگر نفس خود را و بهر چه نصرت بپايشان نكنيد
 بر آيينه نصرت او و خدايتعالى وقتيكه بآوردند او را كافران حالانكه و مردم و كس بود و فتيكه آن دو كس در غار بودند و فتيكه
 ميگفت آن يار خود را نداده و خود را نصرت خدايتعالى باست پس فرو و آورد و خدايتعالى آرام دل با بر و تا ميداد او را بآن لشكر
 كه نديد شما آنرا يعنى ملايكه را در غزه بدر و غير آن نازل فرمود و ساخت خدايتعالى سخن كافران را پست تر و سخن خدايتعالى
 برهان جنت بلند تر و خدا غالب با حكمت است اخبار متواتره و اتفاق است موصوفه حنى اهل هوا نيز متفق اند و ال است بر آنكه آن يار
 يگر ابو بكر صديق بود اين فضيلت عظيمه است او را و تنبيه است بحال و شاره جليبه است بسوى قبول آن عمل از وجه آن عمل كذا
 مرتبه عز و قبول نميو و اين شريف و اين قدر عظيم نميگردد و هو المقصود قال الله تعالى و دع الله المومنين و المومنات
 حيث تجري من تحتها الا نهار حلاله و رزقهم و صالكون و كيتبه في جنت عدن و ابر صنوان من الله اكبر و ابر صنوان من الله اكبر
 العظيمة فقير كويد عني عنه خدايتعالى درين آيات حال و مال منافقان و مومنان بيان ميگرايد صفت منافقان امرست بكنند
 نهى از معروف و دخل در حقوق اليه و آله ايشان آنكه بموافقت كفار هميشه در بار باشند و ايشان را نيت و عذاب و است
 بعد از ان تشبيه ميبه ايشان را با كفار پشين و انداز مينمايد جهان با دوش كه آنجا هم را بوده است و صفت مومنان نصرت ميگيرد
 و اون در حق و امر معروف و نهى از منكر و برپا داشتن نماز و دادن زكوة و فرمانبردارى خدا و رسول او و مال ايشان آن است
 كه و عده و ايشان خدايتعالى بهشتها ميرود و زير آن جويها جاويدان آنجا و خانههاى با كيره در با غهاى جاويد و از زنده نعمتها
 نزديكتر بخشنودى خداى تبارك و تعالى است و آن ايشان را باشد شك نيست كه خلفا منصف بودند باين اوصاف از جهت خدا
 متواتره كه بهر شبهه در ان توان نمود پس باين بشارت نعيمه مبر بشارت و هو المقصود قال الله تعالى و دع الله المومنين و المومنات
 من المومنين و الا نصارى و الذين اتبعوا هم يا حسان و عني الله عنهم و هم مومنان و اهل كنه و جنت و جنت و جنت
 تحتها الا نهار حلاله و رزقهم و صالكون و كيتبه في جنت عدن و ابر صنوان من الله اكبر و ابر صنوان من الله اكبر
 و مال اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و ميگويد پشينيان شهنشاهان از نها بر پا انداز كه قبل بر پا آيا از برگشته و قبله
 بيت المقدس بجانب كعبه و هر دو نزديك بگر بگر بوده و آنا نكه تا ايم ايشان را رند بنيار فارتى كه هجرت كرده و نصرت در
 راضى شد خدايتعالى از ايشان و راضى شدند ايشان از وى جلشانه و ميبا كه خدايتعالى براى ايشان بهشت امر را
 آن جويها جاويدان آنجا هميشه اين است كاميايى بزرگ درين آيه تشريف عظيم است صحابه را و اخبار است

در حدیث

آیت ۱۳۱

در حدیث

لك فاني النبي صلى الله عليه وسلم تذكر ذلك له فقال صدق محمد بن عمر وعنه ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل
 ابابكر على الحج ثم ارسل عليا براءة على اثره ثم حج النبي صلى الله عليه وسلم العام المقبل ثم رجع فمات في يومه فاستعمل
 عمر على الحج ثم حج ابوبكر عام قابل ثم مات ثم ولى عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان الحج بعد ذلك حتى
 مات ثم ولى عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان الحج حتى قتل اخرج الدارمي والنسائي عن جابر ان النبي
 صلى الله عليه وسلم بعث ابابكر على الحج ثم ارسل عليا براءة فقرأ على الناس في مواضع الحج حتى كتبها وعن عروة قال بعث
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ابابكر اميرا على الناس سنة تبيع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن ابي طالب بايات من
 براءة فامر ان يؤتوا في مكة ويمتدوا بعرفة والاشعر كلها بانه يريث ذمة الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام او طاف
 بالبيت عزما او يمشي من كان بيته وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عهدا ربيعة اشهر وسار على راحلته والناس كلهم يقرعون
 القرآن براءة من الله ورسوله وقرأ عليهم يا ايها الذين آمنوا لا تأخذوا دينكم في الدين ففسده بعض زوات راخطا وادغم
 شده است كه سبكوند ابوبكر صديق را باز گردانيد بصلت قصه است كه ابوبكر صديق بلا نزاع امير الحج بود و سورة براءة اول بدست
 ابوبكر صديق داده بودند بعد از ان جبرئيل فرود آمد و امر كرد كه آنرا بدست حضرت مرفعي بايد فرستاد و آخرج الترمذي عن النبي
 قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم براءة مع ابى بكر ثم عاه فقال لا ينبغي لاحد ان يسكن في الاصل من اهل المدينة عليا و عطاء و ابان
 سعد بن اذناص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابابكر براءة الى اهل مكة ثم بعث عليا على اثره فاخذ ما منه وقال ابوبكر جدي في نفسه
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابوبكر لا يؤت مني عني الا انما ادرجك مني اخرج البخاري و سلم عن ابى هريرة قال بعثني ابوبكر في مكة
 في يوم من ايامهم يوم النحر فاذنوا مني ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ثم اذوت النبي صلى الله عليه وسلم على بن
 ابي طالب فامر ان يؤتوا براءة فاذا من معاني في اهل منى يوم النحر براءة ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت
 عريان و اخرج الترمذي وحسنه و الحاكم و صحيحه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابابكر و امره ان ينادي بولاه
 لكاتب ثم اتبعه عليا و امره ان ينادي بولاه الكلب فاطلعا فمخا فقام علي في ايام التشرين فنادى ان الله برسي
 من المشركين و رسوله فيسبحوا في الارض اربعة اشهر ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ولا يدخل الجنة
 الا مؤمنا فكان علي ينادي فاذا عجمي قام ابوبكر فنادى بها عن الحسن انه سئل عن يوم الحج الاكبر فقال ذاك عامكم حج
 فيه ابوبكر استخلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فحج بالناس و اجتمع فيه المسلمون و المشركون فلذلك سمي الحج الاكبر و اخرج
 عبيد اليهود و النصارى و عن عمر بن الخطاب قال الحج الاكبر يوم عرفة عن ابن ابي ليكة قال قدم اعرابي في زمان عمر بن الخطاب
 فقال من يقرئ من هذا القرآن الله على محمد فقرأه رجل براءة فقال ان الله برسي من المشركين و رسوله بالجر فقال الاعرابي لقد
 برسي الله من رسوله ان يكن الله برسي من رسوله فانما ابرأ منكم فبلغ عمر مقالة الاعرابي فقال يا اعرابي اتبرأ من
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا امير المؤمنين اني قدمت المدينة و لا اعلم في القرآن فسالته من يقرئ
 فقرأني هذه السورة براءة فقال ان الله برسي من المشركين و رسوله و قال الاعرابي وانا والله ابرأ من الله ورسوله
 منه فامر عمر بن الخطاب ان لا يقرئ الناس الا عامهم باللغة و امر الاسود فوضعت النحر و عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله

بشأن العام

رواه
ابن جرير
في صحيحه

فلما تباه دكانوا كتبوا ذلك في الصحف والاكواح والعصا وكان لا يقبل من احد شيئا حتى يشهد به شاهدان فيقبل به
يجمع ذلك اليه فقام عثمان بن عفان فقال من كان عنده شئ من كتاب الله فلما تباه دكان لا يقبل من ذلك حتى
يشهد به شاهدان فخرميه بن ثابت فقال استمعوا لربكم انكم لم تكتبوا فقالوا اما هما قال لمقيت من رسول الله
صلى الله عليه وسلم لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليكم ما غنيتكم اى آخر الآية فقال عثمان وانا اشهد انهما من
عند الله فبين ترس ان جعلهما قال انتم هما آخر ما نزل من القرآن فمخنت بهما برارة قال الله تعالى الا لا
اوتيناك الله لا احسن وعليناكم ولا هم يحزنون ه الذين آمنوا وكانوا يتقون ه هم البشرى في
التحقيق الذي نأوي في الاخرة ولا ينكر ان يكلمت الله في ذلك هو القول العظيم فيهم فغيره عني عنه كاي آيت
نفس است ورفضات اولياء الله اولايان حال ايشان مفر مايد كه لا حوت عليهم ولا هم يحزنون در آخرت بر ايشان
ترسي نباشد از بهر خوف وكره اند و بدين نشوند بر بهر نيات تانيا حقيقت لايه با ما صدق آن مذكور مباد كه الذين آمنوا
كانوا يتقون پس حقيقت ولايت در انجمله متحقق شود كه بوصف ايمان حقيقي كه شرح آن در سورة انفال مذكور است انما المؤمنون
الذين اؤذوا في الله وانهت قلوبهم واولئك هم الذين آمنوا واولئك هم الذين آمنوا واولئك هم الذين آمنوا واولئك هم الذين آمنوا
بشارت است بخت بر اسماء رسل صلوات الله وسلامه عليهم ودين عظم انواع بشاره است يا بر و يا و فرست صادم
وان دون اوست اينقدر بوجه عموم از آية مفهوم شد بايمان آنكه انجيان كه در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم باين اوصاف
سنيه متصف بودند كيانند كس تا مل را كار فرمايد شد و كلى بد معني متعل ميشود كلى از ولايت معني دوستي و محبت پس
سنيه دهنه دوست و دوست داشته شده باشد و ديگر معني ولايت كار سازي كردن پس معني ولي كار سازنده و كار خسته
شده باشد مانند لفظ حاذق كه بر برد و شخص اطلاق كرده شود فاعل و مفعول و اگر معني اول مرادست خدايتعالي مفر مايد و حقي
صديق رضى الله عنه و بايمان اول كه محبهم و محبهم و اگر معني ثاني مرادست حق تعالى مفر مايد و هو يتولى الصالحين بعد از آن
آنحضرت صلى الله عليه وسلم در احاديث متواتره كه شبهه را در آن مدخل نباشد اين جماعه را بوصف صديق و شهيد ستود
و بايمان و تقوى ايشان گواهي دادند و بشارت غلبه بر بهشت بلكه باطل در جا بهشت دادند و هو المقصود من الاخف
قال صليته خلف عمر العذرة فترأى بولس و هو د و غيرهما و عن قتادة قوله تعالى ثم جعلناكم فلاحا في الارض من بعدهم
لننظر كيف تعملون قال ذكر لنا ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية فقال صدق ربنا ما جعلنا فلاحا في الارض الا لننظر
اى اعمالنا فاراد الله خيرا عما لكم بالليل والليل والنهار والسر والعلانية عن ابن عمر ان تميا الدارنى سأل عمر بن الخطاب
عن ركب البحر فامر بتقصير الصلوة قال يقول الله تعالى من لم يؤمن بالله ورسوله فليكن من الذين كفروا قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من عباده الله ناسا يؤمنون بطهم الانبياء والشهداء و قيل انهم هم يا رسول الله قال قوم
مخا بواست الله من غير اموال ولا ارباب لا يؤمنون ان افزع الناس ولا يحزنون اذا خزنوا ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم
عليه وسلم الا ان اولياء الله انتم الذين آمنوا وعليناكم ولا هم يحزنون قال الله تعالى اقمن كان على بيت من ربيهم
ويأتوا شاهدا و منهم قبله كذب موسى اما ورحمة طاولتك يؤمنون به و من يكلمهم

عنه
بشرى
بشرى

الذين آمنوا

بشرى
الذين آمنوا

بشرى

[illegible]

10

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی المبعوث فی الحقیقة

حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد از آن تثبیت توفیق الهی است که مومن را عطا میفرماید تا منکر و نیک را بجا آورد
درست گوید و آن با بحث ما بیضا و نمو آویزد بلکه بیان بعضی انواع تثبیت است که اهم انواع توانه بود و مانند تفسیر
و آنچه در آنهم ما استظفیم برین قوه بر فی حاله و اندون اسب گردانیدن نیزه بر قوت داخل است ولیکن اینجا فرد الکمل
را بر میاریم تا هم تخصیص فرمودند عن عبد بن ساتم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله قلب العباد وظهر ابطانها
وكان خير عباد الله العرب نهارا و ليلتا فكان خير العرب فريشا و هي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه
مثل كلمة طيبة يعني الشجرة طيبة يعني بها قریشا اصاب ثابت يقول اسد الكبر و فرعيها في السماء يقول الشرف الذي
شرفهم الله بالاسلام الذی هداهم الله له و جعلهم من اهل عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كيف انت يا عمر اذا انتبهت بك اسه الارض فيفرك ثلثه اذرع و شبر في ذراع و شبر ثم اراك متدبر و كبير اسودان
يخجل ان اشعار بها كان اصواتها الرعد القاصف و كان اعينها البرق الخاطف يخفر ان الارض باثنا بيسا
فاجلساك فزنا فقتلناك و قتلناك قال يا رسول الله و انما يوسف علي ما انا عليه قال نعم قال انك فيكها باذن الله
يا رسول الله و روى نحو ذلك من حديث عبد الله بن عمرو و اسن بريدة ان رسولا الله صلى الله عليه وسلم قال لعمر
و عن عثمان بن عفان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا منكم يجازي عن قبه و صاحبته يذفن فقال استغفروا الله
و اسألو الله التثبيت فانه الان يسال عن عمر بن الخطاب في قوله تعالى انهم ترأسه الذين يكذون الغفوت
الله كفند ان اباها الفجران من قریش بنو المغيرة و بنو امية فاما بنو المغيرة فكففتهم يوم بدر و اما بنو
امية ففقتهم اسيه و عن ابن عباس انه قال لعمر يا امير المؤمنين جئناك الآية ان من يكذون الغفوت الله كفند ان
قال بها الفجران من قریش بنو المغيرة فاما انحوالي فاستأنا صلهم الله يوم بدر و اما اعماك فاني الله
لهم اسيه عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم اغفر لي ظلمي و كفرى قال قال يا امير المؤمنين هذا الظلم فاما بال كفر
قال ان الانسان لظلم لظلم قال الله تعالى انا نحن نزلنا الذکر و انك لظالمون فغيره كويد خدا يتعالى و عسره
نحوه است که قرآن را از لغو و تبدیلی بسیار محفوظ دارد و حفظ الهی آنست که سبب پیدا فرماید که در خارج حفظ قرآن
منوط بان سبب گردد و در خارج اول سبب بر حفظ آن سبب باشد که بود که در آن باب مساعی جیبیه بکار برود
و تمام ایام خلافت خویش در همان اهتمام صرف نمودند تا این مجموع من الدفتین منبسط شد و همه عالم بر آن متفق گشت
چنانکه نقل متواتر شده است بر آن ازینجا معلوم گردید که دمه و حفظ بر دست ایشان باسما رسید و آن کی
از خصال خلافت باشد است عن الحسن البصری قال قال علي بن ابي طالب فينا والله اهل بيوت و منزلة
ما فيهم و هم من غيل انحوالي على سورتي متقيدان و عن كثير النوار قال قلت لابي جعفر ان فلانا
حدثني عن علي بن الحسين ان هذه الآية نزلت في ابي بكر و عمر و علي و زعمنا ما في صدقهم من غيل قال قال الله
انها لفيهم انزلت و فمن ينزل الا فيهم قلت و امي علي هو قال غل الجالبية ان بنی قيس و بنی عدي و بنی تميم كان
بنی قيس في الجالبية فلما اسلم هؤلاء القوم تجاؤا فاخذت ابا بكر النخاسة فجعل يمسح بیده فیکبر بها خاضرة

عمر بن الخطاب
و تفسیر صحیح است
و در حدیث دیگر
نیز آمده است

حدیث صحیح

اسے بکفر قتل نہ الایہ دردی من طرف کشیدہ عن علی نہ قال لابن طلحة اسے ازخوآن کون انا دابوک من
 الذین قال الله وقرعنا من فی صدرهم من عجل اخوانا علی سریر متقاربین فقال رجل من همدان الله اعدل من ذلك
 فصاح علی علیه صیحه تداعی لها القصر وقال فمن اذ الان لم یکن یخون اولئک وعن علی قال انی لارجو ان
 اکون انا وعثمن والزبیر وطلحة بمن قال الله وقرعنا من فی صدرهم من عجل وحدث عن عمر بن الخطاب فی قوله ولقد
 انبأک سبعاً من الناس قال السبع الطلال وروى ذلك ایضاً عن ابن عمر وابن عباس ومجاهد وسمیان وغیرهم
 وتوجیه فی قول الضحاک الناس فی القرآن یدکر الله القصص الواحد ویرا قال الله تعالی اهلکم الله واحد
 قال الذین لا یؤمنون یا اخریة قلوا لهم مستکبرون وهم مستکبرون لا جرم ان الله بعلما کابیرون ویا علیون
 ان الله لا یحب المستکبرین ولذا قبل لهم ما اذا انزل ربکم قالوا اساطیر الاولین لا یحکموا وازارهم
 کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلوهم یغیر علیهم الالساء فابزؤوه قد مکر الذین من
 قبلهم فانی الله بنیاءهم من القواعد فخر علیهم الشقیق من قوتهم وانهم العذاب من حیث
 لا یشرعون ثم یوم القیمة یخیرهم ویقول ابن شریک ای الذین کنتم تشاققون فیم قال الذین
 اوتوا العلم ان الخوی الیوم والشیء علی الکفر بن الذین تتوفهم المملکة طلیح انفسهم
 قالوا السلام ما کنا نعمل من سوء بل ان الله علیهم یماکنهم یملئون فادخلوا ابواب جهنم
 اخالدین فیها فلیس منوی المتکبرین وقیل للذین اتقوا ما اذا انزل ربکم قالوا خیراء للذین احسنوا
 فی هذی الذی باحسنه وکذا را اخریة خبره ولتعم دار المتقین لا جنت عدن بل خلوها تجزی من
 احبها الا تهرکوها فابشأون کذلک یجزی الله المتقین الذین تتوفهم المملکة طیبین
 یقولون سلام علیکم اذ خلوا الجنة یماکنهم یملئون فغیر کویده عنی عنه خدا شیالی تابین مراتب کفر وایمان بیان میکند
 در ظل و حال و مال آن یک فریق را وصف میفرماید که قرآن را اساطیر الاولین گفتند و تشبیه میداد با قوم انبیاء
 ماضین علیهم السلام که بسبب کفر انواع عقوبات مبتلا شدند و جزای آخرت اثبات مینماید و آن مخاطبات عنیفه که در وقت
 قبض ارواح از ملائکه شنوند ذکر میفرماید و آن فریق دیگر را می سناید که در حق قرآن انزل الله خیر گفتند و ایشان
 حسن دنیا که عبارت از نصر و غلبه بر احم عالم است و خلافت و تسلط بر همه حسن آخرت که عبارت از ثواب عظیم و
 جنات عدن است اثبات میکند و مخاطبات لطیف که در وقت قبض ارواح از ملائکه شنوند ذکر میفرماید باز فغیر کویده
 عنه این سوره کمیست در حال کشاکش مهاجرین اولین با کفار قریش و مخاطبات ایشان و مجادله و مقادله مبراه
 ایشان نازل شد پس حکایت این اقوال و احوال تعرض ظاهرست بجا عتی که در آنوقت بمجادله کفار و مخاطبات
 مشهور بود و هو المقصود قال الله تعالی والذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا النبیون ثم فی الذنبا
 حسنة ثم ولا جراً الاخریة اکبر لوکوا فاعلمون الذین صدقوا واولیهم یملئون فغیر کویده عنی عنه خدا شیالی
 میفرماید انا که هجرت کرد و در راه خدا بطلب مرصعات او بعد از آنکه مظلوم شد البته جای خواهم داد ایشان را بنیاء

در حالت حسنه که عبارت از غلبه بر سایر امم است و بدست آوردن غنائم کثیره و بدون بفرار خاطر هر جا که خواهند آمد
اجرا آخرت بزرگتر است اگر مسلمانان بشکست و پیشانی میگردند باز فقیر گوید این آیه نص است در وجه مهاجرین حسنه
دنیا و اجر آخرت بعد از آن گویند بچشم دیدیم که جماعه را از مهاجرین حسنه دنیا بهم آمد و یقین کردیم که این جماعه در آخرت
اعظمیم خواهند بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث مستفیض نقیض استمار آنجا آمده بود و هو الصادق المصدوق
فیما قال هو البصیر الکلام الملک النعال عن عمر بن الخطاب فنه اے السببه صلی الله علیه و سلم قال یقول الله من
نواضع سببه لکذا و اشار بباطن کفیه لے الارض و اذانها من الارض و فقهه لکذا و اشار بباطن کفیه لے السله و فقهه
نحو السمار و عن عمر انه قال علی التبر بایها الناس فواضوا فانے سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من نواضع
لنبيه فقهه الله و قال انک فی نفسه صغیر و فی حقک الله فیه فی نفسه صغیر و من تکبر و فقهه الله و قال انک فی نفسه صغیر
الله فیه فی حقک الله فیه فی نفسه صغیر و من تکبر و فقهه الله و قال انک فی نفسه صغیر و من تکبر و فقهه الله و قال انک فی نفسه صغیر
الرجل من المهاجرین عطاءه یقول قد بارک الله لک فکذا و ما وعدک الله فی الدنیا و ما ذکر لک فی الآخرة افضل ثم قرأ
بذه الایة لکن یتوکلون فی الدنیا حسنه و لا یجرا لاجره الا کما یتوکلون عن عمر انه سلمهم عن بذه الایة اذ باعدهم علی
فقالوا انزل الایة تنقص ما یرد من الایة فقال عمر انزل الایة علی ما تنقصون من معاصی الله فخرج رجل من
کان عند عمر فلقی اعرابیا فقال یا فلان ما فعل ربک قال قد تحقیقته یعنی انقصته فخرج الی عمر فاجره فقال قد تحقیقته
ذلک فقیر گوید این تفسیر لازم که است معنی خوف آنست که تعاقب پیش از وقوع عقوبت و از آن عقوبت بپندد از آن اندیشه تمام
دل و مستغرق و چون عبدی بعد رسیده عید خداست عیسیان بکند از شبه عقوبت بخاطرش میگردد و پیش از رسیدن عقوبت عن عمر بن
الخطاب قل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اربع قبل ان یظهر بعد الزوال فیسبب بشلین من سئلوا و کنت قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم لم یس من شئ الا و سبب الله لک الساعه ثم قرأ یتقوا لعلکم تفلحون انک ما لیس بک شیء الا ان الله لیس بک
ابن عباس قال نزلت بذه الایة و ضرب الله مثلا رجلیین احدهما اعمى و الاخر بصر و کان الاخر یتقوا و کان الاخر یتقوا و کان الاخر یتقوا
بن آسئ العیص کان یرکھ الاسلام و کان عثمان یفقی علیه بکفله و کان الاخر یتقوا و کان الاخر یتقوا و کان الاخر یتقوا
فیها عن سلیم بن عمر قال صحبت حفصه زوج السببه صلی الله علیه و سلم و هی خارجة من مکة الی المدینه فاجرت ان عثمان قد
قتل فرجعت و قالت ارجو ان یرد فی الذمی نفسی بیده انما للفرقة النقی قال الله فیه کانت امته ملکینه اے آخر الایة عز
انے بصیرة قال قرأت بذه الایة فی سورة النحل و لا تقولوا لعلکم تفلحون انک ما لیس بک شیء الا ان الله لیس بک
فلهم انزل الخاف الغیا اے یومی بذا عن ابن مسعود عن عیسی بن رجل ان یقول ان الله امر بکذا و بن من کذا فیقول الله
عز وجل کذب او یقول ان الله حرم کذا و اهل کذا ان یقول ان الله کذب قال الله تعالی و انما یعبدون الله
الکبی هی احسن ان الشکطان یترع بکلمهم ان الشکطان کان لک لکسان عودا فکلمته و کذا لک لکسان عودا
ان کذا لک لکسان عودا و کذا لک لکسان عودا و کذا لک لکسان عودا و کذا لک لکسان عودا و کذا لک لکسان عودا
من و طعن می ساختند و ازین جهت فتنه و دجالا مشرود و نه او نهاسم میشت و در اسلام تو فتنه و دجالا مشرود و نه او نهاسم میشت

عن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب

عن
ابن
عمر
بن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب

عن
ابن
عمر
بن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب
عن
ابن
عمر
بن
الخطاب

این آیت نازل فرمود و قل لعبادی يقول استے ہی احسن الھم بکونہ کان مرا کہ بکونہ آنخلہ کہ نیکتر است و بکلمہ نزدیک تر و
بصلحت و دعوت آئندہ تر ہر آئینہ شیطان تحریک میناید و در میان ایشان یعنی شیخ غضب میکند بر آئینہ شیطان دشمن ظاہر است
آوی را آنخلہ کہ نیکتر است نیست رنگم رنگم بگویم پروردگار شما دانائز است باحوال شما اگر خواہد بخشد اگر خواہد عقوبت
سند شما را و آخرت و ہم را برایشان گماشتہ باز فقیر میگید کہ سورہ بنی اسرائیل از قدیم آنچه در کتب نازل شدہ است پس را
بکلمہ با... نیست مارجعوا سبانی مومنین مہاجرین کہ بذا کہ کفار مشہور بودند با حصافہ قریش بدال بگردند و در کلمہ
باید و آتش لعین محمل دارد و عظیم از لطف و رحمت و اختصاص پس این بزرگواران متصف اند با این اختصاص لطف و مقصود
آخر ابو یونس و ابن عساکر عن امیہ قال قلت لعلی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یجلس و اناس علی فراشی فقال شغرت
منہ فی الدنیا فی المسجد الحرام فانہ فی جبریل فذہبی الی باب المسجد فاذا دایمہ فی فوق الحمار و دین البغل
مضربہ الاذنین فکسبتہ فکان یضع کافہ مذبحہ اذا اخذہ من فی مہوی طالت یاء و قصرت رجلاہ و اذا اخذہ فی سنی
صعد و طالت رجلاہ و قصرت یاء و جبریل لا یقتونی حتی انتہینا الی بیت المقدس فاذا وثقتہ بالحقہ الی کانت الانبیاء
توقف بہا فثبتہ فی رمل من الانبیاء منہم ابراہیم و موسی و عیسی فصلیت بہم و کلمتہم و آیتہا بانہن آخر و امیہ فشریت
الامیہ فی قال جبریل شربت اللہ و زکات انزل لوشربت الخمر لا تدن اشدک ثم رکبتہ فایتی المسجد الحرام فصلیت
بہ احدہما فوثقتہ و دانہ و قلت اشدک اللہ یا ابن عمہ ان سجدت ہذا قلت فیکذبک من صدقک فصر بہ سیدہ علی
راہہ فانتہی من یمی فارفع عن لظنہ فظرت الی علیہ فوق ازارہ کا تھا طی القراطیس و اذا نوب طع عند فوادہ
و دستکلف بصبر فخرت ساجدۃ فلما رفعت رأسی اذا ہو قد خرج فقلت لجاریتی و یحکام اتبعیہ فانظری ماذا یقول فاذا
یقال لہ ظاہر بت اخرجتہ انہ انتہی الی غیر من قریش فہم المظہم بن عبد عمرو بن ہشام و الولید بن المغیرہ فقال استے
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فی ہذا المسجد و صلیت بہ الخداۃ و آیتہا فہا بین ذلک بیت المقدس فشر لہ رمل من الانبیاء فہم
ابراہیم و موسی و عیسی فصلیت بہم و کلمتہم فقال عمرو بن ہشام کالمستہزی صفہم لہ فقال اما عیسی فوق الرقۃ
و دون الطویل عریض الصدر ظاہر الدیم بحد الشعر تعلو منہ کانہ عروۃ بن مسعود الثقف و اما موسی ففخم آدم طویل
کانہ من رجال سنوۃ کثیر الشعر ظاہر العینین مترکبۃ الاسنان بقلیۃ الشفۃ خارج اللثۃ عالی و اما ابراہیم
فواشد لا شیبۃ الناس فی خلعا و خلعا فضجوا و خطروا و اکہ فقال المظہم کل امرک قبل الیوم کان اما غیر قولک الیوم
اما شہد انک کا ذکر کن فصر ابدا الابل الی بیت المقدس مصعدا شہرا و منحدرا شہرا از نعم انک آیتہ فی
لایۃ و اللات و العزس لا اشدک فقال ابوبکر یا مظہم بس ما قلت لابن اخیا جہنمہ و کذبہ انا شہد انہ صادق
فما لہ ابابا محمد صحت لنا بیت المقدس قال دخلتہ لیلا و خرجت منہ لیلا فاما جبریل فنصورہ فی جناحہ فجعل یقول
کذا فی موضع کذا و باب منہ کذا فی موضع کذا و ابوبکر یقول صدقت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یہ منہ یا ابکر ان اللہ قد سماک الصدیق قالوا یا محمد انجرتنا عن غیرنا فقال آیت علی عمر بنی فلان بالروح
قد اعلوا نائتہم فہم ناظرین و انہ ظاہرنا فہم ناظرین الی رحالہم لیس بہا منہم احد و اذا قدح ما فشربت منہ ثم

و انہ ظاہرنا فہم ناظرین الی رحالہم لیس بہا منہم احد و اذا قدح ما فشربت منہ ثم

و انہ ظاہرنا فہم ناظرین الی رحالہم لیس بہا منہم احد و اذا قدح ما فشربت منہ ثم

و انہ ظاہرنا فہم ناظرین الی رحالہم لیس بہا منہم احد و اذا قدح ما فشربت منہ ثم

[illegible]

به ساقی لای بکرافت شیدا و قیل لعل خض شیدا در وی شد عن الزبیر بن انس قال قال الله تعالی وَاَصْبِرْ نَفْسًا مِّنَ الدِّينِ
 اَبَدُ عَوْنٍ رَبِّهِمْ يَا لَئِذَا دُفِعَ الْوَجْهُ الْعِشِيِّ بِرَبِّهِمْ وَلَوْ أَنَّكَ عَلِمْتَ عَنَّا مِمَّا نَرَىٰ مِنْ رَّبِّكَ لَآتَيْنَاكَ الْوَحْيَ
 وَلَا نَطْعُ مَنْ اَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ اَمْرًا قُضِيَ وَلَقِيلَ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّكَ فَكَيْفَ تَكْفُرُ
 فَلَمَّا بَيَّنَّ وَمِنْ شَاءَ فَلَمَّا كَفَرُوا كَا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا اَحَاطَ بِهِنَّ سُرَادُ قَهْرًا وَلَقِيلَ كَيْفَ تَكْفُرُوا بَعْدَ مَا بَيَّنَّا
 كَلَامَ الْكِتَابِ فَتَشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالسُّرَابِ دُونَ سَاءِ مِمَّا نَقْفَا فَيَقْرَأُ فَيَقْرَأُ فَقَرِيبٌ مِّنْ نَّفَقَا فَيَقْرَأُ فَيَقْرَأُ فَقَرِيبٌ مِّنْ نَّفَقَا
 عليه وسلم آداب زهد تعلیم میفرماید هر چند وی سلسله السلسله وسلم بخلق عظیم متصف بود بیکین تا مستور باشد است را اولی
 ارشاد میکند تلافی کتاب الهی نایمی فرماید جس کن نفس خود را با آن جماعه که میخواهند پروردگار خود را طلب کنان ضایع
 اوراد باید که بخاز کنند چشمان تو از ایشان طلب کنان زینت زندگانی دنیا را و فرمان مبر کسی را که قافل ساختیم دل را
 از ذکر خود پس روی کرد و خواهش نفس خود را پس شد کار او از حد گذشته حاصل کلام آن است که با جماعه از فقرای مؤمنین
 که بطاعت الهی صبح و شام مشغول اند صحبت دارد بابل تنعم بجاست کن الا بقدر ضرورت و دعوت و نعمات دنیوی ایشان
 نیک پندار و آن نعمات را بنظر استخوان مبین دانا نشا خدا بی تعالی عذاب تنعیم کفار و ثواب فقرای مؤمنین بیان میفرماید
 اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا وَاِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحٰتِ لَنُؤْتِيَنَّهُمْ مِّنْ اَحْسَنِ مَمْلَاٰلِ الْاٰلِ اَعْمَالِهِمْ لَقَدْ اَعْتَدْنَا لِلْعٰمِلِيْنَ
 کافرتهم و مؤمن فقیرست و آخر بکم مثل کافرتهم و فاسق استبدید بر نعمات حیات دنیا را البینه زمین که عنقریب خشک
 شود و از هم ریزد و همچنین مال و بخت و عنقریب زوال پذیرد و باقیات صالحات را که عبارت از ذکر خدای تعالی است
 بقای سرمد اثبات میفرماید باز فقر میگوید این سوره که است پس جمعی که خدای تعالی بپناه خود را صلی الله علیه وسلم بجاست
 ایشان امریناید و بگو صبح و شام میستاید و عده نعیم میقیم میدهند نیستند الا مباحترین اولین که بکثرت ذکر موصوف بودند
 و از اول فقر بودند یا بر فقر افتاد فی الصد صرف اموال نموده فقر گشتند پس این اعظم انواع تشریف است انجمه را و بگو مقصود
 حسن زید بن وهب ان عمر فرار فی الفجر بالکھف و عن صفیه بنت ابی عبیدة عن ذک و عن عثمان بن عفان انه سئل الباقیات الصالحات
 قال من لاله الا الله سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و عن عمر بن الخطاب انه سمع رجلا ینادی
 یا ذا القرنین فقال له عمر انتم قد تمیمتم باسما الانبیاء فما بالکم و اسماء الملکة و ردی عن خالد بن معدان مرسل عن النبی صلی الله
 علیه وسلم انه سئل عن ذی القرنین فقال ملک السج الارض من تحتها بالاسباب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم من قرأ فی لیلۃ فمن کان یرجو لقاء ربه الا یمکن کان له نور من عند ابن الی مکة حنیو الملکة قال الله تعالی اُولَئِکَ
 الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّیْنَ مِنْ دُونِ اٰدَمَ وَ مِنْ تَحْتَا مَعَهُ نُوحٍ وَ مِنْ دُوْنِ اٰدَمَ وَ مِنْ دُوْنِ اٰدَمَ وَ مِنْ دُوْنِ اٰدَمَ وَ مِنْ دُوْنِ اٰدَمَ
 اَسْرَ اٰبِلَ وَ مِنْ هَدٰی نَبَا وَ اجْتَبٰ اٰدَمَ اِذَا اٰتٰ عَلَیْهِمُ الْاٰیٰتِ الرَّحْمٰنُ تَخَرَّوْا وَاَسْجُدْ اَوْ تَسْلُکُمْ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
 خَلْفٌ اَصْحٰعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوٰتِ فَسُوفَ یَلْقَوْنَ عَذَابًا اَلَمًا مِنْ تَابٍ وَ اَمِنْ وَ عَمِلَ صَالِحًا
 قَاوَلِکَ یٰ دُّمْلُوْنَ الْجَنَّةَ وَلَا یُضْلَمُوْنَ شَيْئًا جَنَّتِ عَدْنٍ اِلَیْهِمْ اِلَیْهِمْ وَ عَدَدُ الرَّحْمٰنِ عِبَادًا یَا لَئِکَ اِنَّهٗ
 کَانَ وَعْدًا فَاٰتٰیہَا لَا یَسْمَعُوْنَ فِیْہَا لَغْوًا اِلَّا سَلٰوًا وَاَلَمَیْنِ فِیْہَا کُفْرًا وَ غِیْبًا لِّاَنَّ الْجَنَّةَ

این حدیث در فضیلت دعا
 است و در بیان آنکه
 دعا را با صدق و
 تواضع بخوانند
 و در بیان آنکه
 دعا را با کبر و
 تکبر نخوانند
 و در بیان آنکه
 دعا را با غش و
 غش نخوانند
 و در بیان آنکه
 دعا را با
 تواضع بخوانند

آتَمُّ مَوَدَّةٍ مِنْ عِبَادَتِهِمْ كَانَتْ تَقِيَّتُهُمْ خَيْرٌ كَوَيْدِ خُدَايَ تَعَالَى مَا تَرَاهُمْ فِي صَلَاتِهِمْ اَمْتَدَّ عَلَيْهِمْ بَيَانُ مِيقَاتِهِ لِيَعْرِفُوا اَزْوَاجَهُمْ
 اَوْ كَيْفَ يَتَرَكُّوْنَ اَنْتُمْ اَمْتَدَّ عَلَيْهِمْ اِيْشَانِ اَنْدَانِ كَرُوْهُ كَمَا نَعْمُ كَرْدِ خُدَايَ اِيْشَانِ اَزْجَمَلِ بِنَا مِرَانِ چَوْنِ خَوَانْدِهْ مِشْدِ بَرَايْشَانِ اَيَاتِ خُدَا
 تَعَالَى بَرُورِ مِی اَمْتَدَّ سَجْدَهْ كَمَانِ دُكْرَايَنْ فَخْلَفَ مِنْ تَغْيِرِ نَجْمِ پَسِ اَزْجَمَلِ اِيْشَانِ رَا جَانِشِيْنَ اِنْ كِهْ شَدَاغِ سَاخْتَنْدِ نَا زَرَا
 بَعْنِ حَقُوْقِ صَلَوَةِ رَا دَا نَكْرَدَنْدِ وِیَرِ مَوْدُودِ مَشْهُوْشِ نَفْسِ رَا پَسِ نَزْدِیْكَ هَسْتِ كِهْ بَرُخُوْرَنْدِ بَجْرَايِ كِرَامَتِ اَلَا مَنْ كَابِ لِيْكَنِ كَسِی كِهْ
 تَوَكُّرْ دَا زِ اِهْمَالِ زَنْشْتِ خُوْدِ وِیَلِ اَوْرْدِ كَارِ شَالِیْسْتِ پَسِ اِيْشَانِ دَرَا یَنْدِ پَشْتِ كِهْ كَرْدِ شُوْدِ اَزْ اَجْوَرِ عَمَلِ اِيْشَانِ چِزِی اَنْ بَهْشْتِ
 بَسِیْتِ بَا غَمَامِیْ هَمِیْشِهْ مَانْدَنْ اَنْ بَا غَمَامِی كِهْ وَعْدَهْ دَا دِهْ هَسْتِ خُدَايِ تَعَالَى بِنِزْكَانِ خُوْدِ رَا نَا دِیْدِهْ هَرَا یَنْهْ بَسْتِ وَعْدَهْ اَوْلَهْ اَمْتَدَّ
 لَشَنْزَنْدِ اَنْجَا غَنِ بَهْرَهْ لِيْكَنِ لَشَنْزَنْدِ سَلَامِ بَرِ كِیْدِ اِيْشَانِ یَسْتِ رُوْزِی اِيْشَانِ بَگَا وِیْگَا هَسْتِ اَنْ بَهْشْتِ كِهْ وَاَرِثِ اَنْ مِیَا یَكِ
 اَزْ بِنْدِ گَانِ خُوْدِ كَسِی رَا كِهْ بَشْدِ بَرِ بَیْزِ كَارِ حَاصِلِ كَلَامِ اَنْ هَسْتِ كِهْ بَعْدِ اَنْقِرَاضِ عَصْرِ اَنْبِیَا جَمَاعَتِی پِدَا شْدَنْدِ كِهْ بِرْخِلَافِ سِرِّتِ اِيْشَانِ
 رَقْعَنْدِ دَا یَنْ اَشَارَتِ هَسْتِ بِهْیُو وِیَنْصَارِی كِهْ دَرِ دِیْنِ خُوْدِ تَحْرِیْفِ وِیْتَبْدِیْلِ كَرْدَنْدِ مَعَانِی تَدْرِیْنَ رَا اَزْ دَسْتِ دَا دَنْدِ وِیْتَهْمَا
 بَا سَمِیْعِ دِیْتِ وِیَنْصَرْنِیْتِ اَكْتِفَا كَرْدِهْ طَمَحِ حَقِّ بِنِیَا صَلَوَاتِ اَلْعَلَّیْهِمْ نَمُوْدَنْدِ وِیْتَهْمَا اِيْشَانِ اَنِیْسْتِ كِهْ بَرُخُوْرَنْدِ رُوْزِ قِیَا مَتِ بَجْرَايِ
 كِرَامَتِ خُوْدِ بَعْدِ اَزْ اَنْ مِیْسْتَا یَدِ مَوْمِنَانِ اَمْتِ مَرْحُومَهْ مُحَمَّدِیْ رَا دَا اِيْشَانِ رَا جَنَاتِ عَزَّوْنَ وَعْدَهْ مِیْدِ بَدِ وِیْتَهْمَا كَلَامِ اَشَارَهْ مِیْقَرَا
 كِهْ دَعْوِیْ هَمُو وِیْتَهْمَا ی كِهْ اَنْ اَنْبِیَا مَاضِیْنَ سَبْتِیْمِ بَا طَلِ هَسْتِ تَابِعَانِ اَنْبِیَا مَاضِیْنَ مَوْمِنِیْنِ اِیْنِ اَمْتِ مَرْحُومَهْ اَنْدِ بَا زِ فِیْقَرِ
 سِیْكَوْیَكِهْ نَا بَرِ مَالِ دَالِ بَرَا نِ هَسْتِ كِهْ جَمْعِی دَرِ وَقْتِ نَزْوَلِ سُوْرَهْ مَرْحِیْمِ بَا یَنْ صِفَاتِ مُتَعَفِّفِ بُوْدَنْدِ تَا هَا رِخْنِ بَرَا نَانِ شَدَنْدِ فَوْضِ
 مَحْضِ وِیْتَكِ نِیْسْتِ كِهْ دَرِ وَقْتِ نَزْوَلِ سُوْرَهْ غَیْرِ مُسْتَبَاقِ مَوْمِنِیْنِ اَزْ مَحَابِرِیْنِ اَوَّلِیْنِ مَوْجُوْدِ نَبُوْدَنْدِ پَسِ اِيْشَانِ اَنْدِ مُشْرِفِ بَا یَنْ
 شَرِیْفِ وِیْتَوْقِعِ بَا یَنْ مَحَابِرِیْنِ دِهْ اَوْلِ الْقَصُوْدِ قَالِ اَللّٰهُ تَعَالٰی وَاِذَا مَثَلٰی عَلَیْكُمْ اَنْتُنَا بَلِیْنٰتِ قَالِ الْكٰفِرُوْنَ كُفْرًا وَاَلَمْ یَكُنْ
 اَمْتَمُّ اَبِی الْكَفْرِ یَقْبَلُ تَحَدُّثًا مَقَامًا وَاَحْسَنُ نِدَاءًا وَاَكْمَلُنَا قَبْلَ هَاجَرِیْنِ قَوْلًا هُمْ اَحْسَنُ اَنَّا اَنَا وَاَمْرًا
 قُلْ مَنْ كَانَ فِی الضَّلٰلَةِ فَلَمْ يَدْرِكْهُ اَلْاَوْحٰنُ مَدَدًا حَتّٰی اِذَا رَا وَاٰیٰتُ عَلٰی مَنْ اَكَا الْعَذَابُ وَاَلَا السَّاعٰةُ مُسْبِغَةٌ
 لِّمَنْ هُوَ شَیْءٌ مِّمَّا كَانَا اَضْعَفُ جُنْدًا وَاَمِنْ یَدِ اللّٰهِ الَّذِیْنَ اَهْتَدَوْا هُدًی طَوَّلَ الْیَقِیْنُ الطَّالِحُ خَیْرًا عِنْدَ
 رِیَاضِ نَوَابَا وَاَوْحَدُ مَرْتَبَهْ قَمَرِیْ كَوِیْدِ حَقِیْ عَنَ خُدَايِ تَعَالَى شَبَهْ اَزْ شَبَهَاتِ كَا فَرَا نِ رَا ذِكْرِ مِیْقَرَا یَدِ اَزْ اَزَا حَهْ مِیْمَا یَدِ حَقِیْقَتِ اِیْنِ
 شَبَهْ بَرِ اَصْحَابِ جَلِ هَسْتِ دَرِ هَرِ طَبَقَهْ وِیْتَهْمَا بَرِ زَمَانِ بَعْنِی چَوْنِ تَلَاوُتِ كَرْدِ مِشُو وِیْتَهْمَا بَرِ كَا فَرَا نِ اَيَاتِ مَوَاضِیْعِ اَمْدِهْ مِیْكَوْنِیْدِ كَا فَرَا نِ اَصْحَابِ
 مِیْكَوْنِیْدِ سَلَامَانِ رَا كِدَامِ یَكِ اَزِیْنِ وِیْتَهْمَا بَرِ تَرْتِیْبِ بَعْتَارِ مَنَزَلِ دِیْكَو تَرْتِیْبِ بَعْتَارِ خَلِیْسِ حَاصِلِ كَلَامِ اِیْنِ هَسْتِ كِهْ بَرَا عَمَّ حَسْبِ
 دَرْ یَا وِیْتَهْمَا وَاَكْثَرِ اَعْوَانِ دَا نَصَارِ رَا دَا رِ فُضْلِ دَفِیْرَهْ مِیْكَوْنِیْدِ وِیْتَهْمَا رَا حَسَنِ وَاَخِیْرِ مِیْمَا رَنْدِ وِیْتَهْمَا بَشَارَتِ عَظِیْمَهْ فَوْزِ بَرِ جَا
 اَخِرِ دِیْ مِی اَنْخَارَنْدِ خُدَايِ عَزَّوْجَلِ رَوَا یَنْ شَبَهْ مِیْمَا یَدِ اَوَّلِ بِنِزْكَرِ قَصَصِ قُرُوْنِ مِشِیْنِ كِهْ حَسَنِ بُوْدَنْدِ بَا عَمَّا رِ مَتَاعِ خَا نِهْ وِیْتَهْمَا بَعْتَارِ
 دِیْدِ اَرَقْدَا یِ تَعَالَى اِيْشَانِ رَا بَجْرَايِ كَرْدِ اَزْ زَنْشْتِ اِيْشَانِ هَلَاكِ نَمُوْدِ اَنْبِیَا مِی فَرَا یَدِ قُلْ مَنْ كَانَ فِی الضَّلٰلَةِ بَعْنِی سَبْتِ اَلْحِیْ حَیْنِ
 جَارِیْ هَسْتِ كِهْ اَبِلِ نَعْلَاتِ رَا دَرِ فَعَالِیْتِ مِیْكَوْنِیْدِ اَزْ زَمَانِ دَرَا زِ اِيْشَانِ دَرِ جَلِ وِیْتَهْمَا رَا فَرَا یَنْدِ تَا اَكْمَلِ مِیْدِیْدِ اِنْجَا
 بَرِیْمِ كَرْدِهْ مِیْمَا شَدَنْدِ مَقْبُوْبِ وِیْتَهْمَا اَعْزَا اَنْكَاهْ بَا قَا دَمِیْ اَیْنْدِ وِیْتَهْمَا كَسِی رَا كِهْ دِیْ بَرِ تَرْتِیْبِ دَرِ مَنَزَلِ وَا تَاوَانِ
 تَرْتِیْبِ بَا عَمَّا رِ شُكْرِ دَرْ یَا وِیْتَهْمَا دِهْ خُدَايِ تَعَالَى اَتَا نِ رَا كِهْ رَا هِ یَا فَعَنْدِ رَا هِ یَا بِنِی وَا ذِكْرِ شَالِیْسْتِ كِهْ بَا قِیْ هَسْتِ وِیْتَهْمَا اَعْمَالِ اِيْشَانِ

بهترین نزدیکی خدای تعالی با عباده و بهتر است بسیار مرجع کار حاصل کلام آنکه نزدیک خدای تعالی تفاضل معنی آدمی است
 حسب و زیاده جاه و بسیار کثرت اعوان و انصار است بکثر اعتبار اعمال خیر است باز فقیر گوید اسقاط تفاضل بحسب
 و نسب و اعتبار آن از حیثیت موالق اسلامیه اصل و نظم است در باب تفاضل صحابه فیما بینهم قدر بر عن الشیخی قال ثبت فیصر
 الی عمر بن الخطاب ان رسول الله من قبلک فرغمت ان فیکم شجرة لیست بلیقته لشی من الخیر تخرج مثل اذان الحیم ثم تشق
 عن مثل اللؤلؤ الأبيض ثم تصیر مثل الزمرد الأخضر ثم تصیر مثل ایا قوت الاحمر ثم یخرج و تنضج فیکون کالمیس فالدوزج اکل
 ثم تبیس فیکون عصفه للقیق و زاد للسافر فان کن رسول الله فانی فلا اثنی هذه الشجرة الا من شجره بکتب الیه عمر ان رسول الله قد
 صدقک هذه الشجرة عندنا ای الشجرة التي انبها الله علی مریم بن نفیس بعیسی و عن عمر بن الخطاب انه قرأ مریم فوجد ثم قال هذا
 النبوة فاین البکار و عن عبد الله بن عامر بن ربیع قال اغتسلت اذ اخرجت من ارضنا عمر بن الخطاب و احدا یبصر الی صاحبہ فقال انی
 اخشی ان تلونا من الخلف الذین قال الله خلف من یؤیدهم فانی انما عوا الشیوة و اثنوا الشیوة فسوف یلکون فیا عن
 ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله علیه و سلم من قال فی ذر لصلوة بعد ما سلم یولای الکلمات کتبه الله فی رقی فتم
 یسبحه ثم رفع الی یوم القيمة فاذا بعث الله لعیب من قبره جاره الکاد معه الکتاب ینادی این اهل الیه و حتی یقع الیهم و الکلمات
 ان یقول اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم الی ائمه الیک فی هذه الحیوة الدنیا باک انت الهدی
 الذی لا اله الا انت و هدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک فلا تخلف الی نفسی فانک ان تخلف الی نفسی تقرئی
 من الشر و تباعدنی من الخیر و الی لا اثن الا برحمتک فاجعل رحمتک عذابی عندک و ذری الی یوم القيمة انک لا تخلف لهاد
 قال الله تعالی قال رب اشرح لی صدیقی و یسر لی امری و اسهل لی عقیق و یسری لی سالی بقیة و اقر لی
 و اجعل لی و ذریة یرزقون اخی شدیدیة ازربها و اسیرک فی امری کما تسیرک کما یزکک
 کثیرا انک کنت بنا بصیدا فیرگوید رب لفرقة تباک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و احوال
 بعض سوالات ضروری که بغیر آن تحمل اخبار رسالت متعذر شد طلب نمود احوال تفصیل آن باید شنید از جمله سوالات سولی
 هست که بنفس حضرت موسی تعلق دارد و بتأیید شرح فی صدری داین از جمله ضروریات تحمل اخبار رسالت است تا شرح صد بنا
 بر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تفسیر امور از جهت غیب نباشد مکاتفه اعدا که بادشاهان زمین بشند بوجود و نیاید و تا
 فصاحت لسان نباید تبلیغ رسالت رب العزت بابلغ وجه صورت نگیرد و از جمله آنها سوالی هست که باعانت دیگری در
 امر رسالت تعلق دارد و داین را بوزارت تعبیر رفته و در جای دیگر ذلک تصدیقی تقریر کرده شد باز اینجا صفت در باب وزارت
 طلب کردند یکی من آبی مار و داین و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت یار و در وقت
 کسی باین نصرت قیام نمی توانست نموده شریک وزارت مطابقا بقریه آنکه حضرت موسی حضرت یوشع را که از سبط موسی بود
 خلیفه خود ساخت و خلافت الیغ است از وزارت آنچه در وزارت مطالب میشود در سبب فوت و عروت است که قوم از صل
 و می حساب میکردند و در خلافت زیاد و ان شتر اک با پیغمبر در جاد علی که قتل لوی فوسینا مطرب است تا در میان و خلیفه
 پیغمبر هفارت نکردند لهذا خدای تعالی در حق او را باین بیان بر لوفت اند که از ان بی اسرار از سبط حضرت موسی است یا غیر آن

لما رآه مني
 بصر

عند النبي و انما
 في ذلك
 خبرا و انما
 يستعمل
 بكون
 سجد
 بجان

ان

[illegible]

تکلمت بهم ان علمت بهم خيرا فاجبت عن عمرانه كاتب عبد الله يعني ابا امية فجاز بحجهم حين قال يا ابا امية اذهب فاستعن به في
مكاتبك قال يا امير المؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر حجهم قال اخاف ان لا أدرك ذلك ثم قرأوا انهم ممن قال الله الذي
اشكر عن السدي قال كان لعبد الله بن أبي جارية ثمن على معاوية فكان اذا نزل ضيف ارسها اليه ليؤاقيها ارادة الثواب منه
والكرامة اذ فاقبلت ايجارته الى ابي بكر فشكت ذلك اليه فذكره ابو بكر للنبي صلى الله عليه وسلم فامر به بقضها فصاح عبد الله
بن أبي بكر فغلبنا من محمد فغلبنا على مالكنا فقلت الآية يعني ولا تكثر مواثيقكم على البغاة اخرج الترمذي عن عمران بن رسول
صلى الله عليه وسلم قال ائتموا بالزيت وادوا نواصيهم فانه يخرج من شجرة مباركة عن شريك بن نعل قال فبشفت عمر بن الخطاب
عليه السلام فاطعن كسر اسنانه من راسه فاعطى زيتا وقال هذا الزيت المبارك الذي قال الله لنبيه عن ابي العالية قال كان
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه بكة نحو من عشرين سنة يدعون الى الله وهدى وعبادته وهداه لا شريك له ثم اودعهم خائفون
لا يؤمنون بالقتال حتى ابروا بالهجرة الى المدينة فهدوا المدينة فاحرمهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يمينون في السلاح
ويصحبون في سلاح فغيروا بذلك ما اشار الله ثم ان رجلا من اصحابه قال يا رسول الله ابدلهم نحن خائفون بهذا ما ياتي
علينا يومئذ من فيه ونضع السلاح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن تغيروا الا لیسر حتى يلبس الرجل في السلاح العظيم
محميا ليست فيهم حديده فانزل الله وهداهم الى صراط مستقيم فاعلموا انهم في الارض كما الى آخر الآية
فاظهر الله بنية على جزيرة العرب فامروا وضعا السلاح ثم ان الله قبض نبيه فكانوا كذلك ائمن في زمان ابي بكر وعمر
عثمان حتى دعوهم فامروا وكفوا الهمة فادخل الله عليهم الخوف الذي كان يرفع عنهم واتخذوا الحرج وشروطا فغير ما بهم
قال الله تعالى وعباد الذين هم يمشون على الارض هوئا واذا احاط بهم الجحوش قالوا اسلمنا
والذين يلبسون لربهم سجدا وقياما والذين هم يمشون سجدا وقياما احسن عذابا عذابا عذابا
كان عذابا عذابا ساءت مستقرا ومقاما والذين هم اذا انفقوا لم ينسوا واولم ينفقوا وكان بين
ذلك قواما والذين هم لا يدعون مع الله الها اخر ولا يشركون النفس التي حرّم الله الا بالحق والذين
لا يذكرون ومن يفعل ذلك بلق انما له ضعف له العذاب يوم القيامة ويخلد فيه نارا لا آمن تاب ومن يعمل صالحا فاولئك
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما ومن تاب وعمل صالحا فانه يفتن الى الله متابا والذين لا يشهدون الزور ولا هم يفتنون
من اولادهم والذين هم اذا ذكروا بايات ربهم لم يجروا عليها صما وعميانا والذين هم يقولون ربنا هبنا
من اذ واجنا ونذرنا قولا اعدنا واجعلنا للشفقة امما والذين هم يمشون الغرقى ما صبروا و
يلقون فيها تحية وسلاما لخليلهم فيها حسنت مستقرا ومقاما فيقرعوه عن عنسة الله وقرآن
عظيم جان جاري شده که اهل نجات را با اهل ضلال برجا در میزان اعتبار میسجند و اوصاف هر فریق را بیان میکنند آن یکی را
بذات الهم ابعاد مینمایند و آن یکی را بنعم مقیم و در عدا و صاف فریقین بقرض و احتمال اکتفا می نمایند
بلکه اوصاف موجوده در فریقین بلکه اوصاف فیکه آن هر دو فریق مشهور شده باشند ذکر میفرمایند مانند آنکه از شبهه کفار غیر آنچه
بر زبان ایشان گذشت در مجالس و محافل آن نطق مینمودند و کور نمیشود و بسوالات مقدره و احتمالات بعیده متوجه نمیشوند

تکلمت بهم ان علمت بهم خيرا فاجبت عن عمرانه كاتب عبد الله يعني ابا امية فجاز بحجهم حين قال يا ابا امية اذهب فاستعن به في مكاتبك قال يا امير المؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر حجهم قال اخاف ان لا أدرك ذلك ثم قرأوا انهم ممن قال الله الذي اشكر عن السدي قال كان لعبد الله بن أبي جارية ثمن على معاوية فكان اذا نزل ضيف ارسها اليه ليؤاقيها ارادة الثواب منه والكرامة اذ فاقبلت ايجارته الى ابي بكر فشكت ذلك اليه فذكره ابو بكر للنبي صلى الله عليه وسلم فامر به بقضها فصاح عبد الله بن أبي بكر فغلبنا من محمد فغلبنا على مالكنا فقلت الآية يعني ولا تكثر مواثيقكم على البغاة اخرج الترمذي عن عمران بن رسول صلى الله عليه وسلم قال ائتموا بالزيت وادوا نواصيهم فانه يخرج من شجرة مباركة عن شريك بن نعل قال فبشفت عمر بن الخطاب عليه السلام فاطعن كسر اسنانه من راسه فاعطى زيتا وقال هذا الزيت المبارك الذي قال الله لنبيه عن ابي العالية قال كان النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه بكة نحو من عشرين سنة يدعون الى الله وهدى وعبادته وهداه لا شريك له ثم اودعهم خائفون لا يؤمنون بالقتال حتى ابروا بالهجرة الى المدينة فهدوا المدينة فاحرمهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يمينون في السلاح ويصحبون في سلاح فغيروا بذلك ما اشار الله ثم ان رجلا من اصحابه قال يا رسول الله ابدلهم نحن خائفون بهذا ما ياتي علينا يومئذ من فيه ونضع السلاح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن تغيروا الا لیسر حتى يلبس الرجل في السلاح العظيم محميا ليست فيهم حديده فانزل الله وهداهم الى صراط مستقيم فاعلموا انهم في الارض كما الى آخر الآية فاظهر الله بنية على جزيرة العرب فامروا وضعا السلاح ثم ان الله قبض نبيه فكانوا كذلك ائمن في زمان ابي بكر وعمر عثمان حتى دعوهم فامروا وكفوا الهمة فادخل الله عليهم الخوف الذي كان يرفع عنهم واتخذوا الحرج وشروطا فغير ما بهم قال الله تعالى وعباد الذين هم يمشون على الارض هوئا واذا احاط بهم الجحوش قالوا اسلمنا والذين يلبسون لربهم سجدا وقياما والذين هم يمشون سجدا وقياما احسن عذابا عذابا عذابا كان عذابا عذابا ساءت مستقرا ومقاما والذين هم اذا انفقوا لم ينسوا واولم ينفقوا وكان بين ذلك قواما والذين هم لا يدعون مع الله الها اخر ولا يشركون النفس التي حرّم الله الا بالحق والذين لا يذكرون ومن يفعل ذلك بلق انما له ضعف له العذاب يوم القيامة ويخلد فيه نارا لا آمن تاب ومن يعمل صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما ومن تاب وعمل صالحا فانه يفتن الى الله متابا والذين لا يشهدون الزور ولا هم يفتنون من اولادهم والذين هم اذا ذكروا بايات ربهم لم يجروا عليها صما وعميانا والذين هم يقولون ربنا هبنا من اذ واجنا ونذرنا قولا اعدنا واجعلنا للشفقة امما والذين هم يمشون الغرقى ما صبروا و يلقون فيها تحية وسلاما لخليلهم فيها حسنت مستقرا ومقاما فيقرعوه عن عنسة الله وقرآن عظيم جان جاري شده که اهل نجات را با اهل ضلال برجا در میزان اعتبار میسجند و اوصاف هر فریق را بیان میکنند آن یکی را بذات الهم ابعاد مینمایند و آن یکی را بنعم مقیم و در عدا و صاف فریقین بقرض و احتمال اکتفا می نمایند بلکه اوصاف موجوده در فریقین بلکه اوصاف فیکه آن هر دو فریق مشهور شده باشند ذکر میفرمایند مانند آنکه از شبهه کفار غیر آنچه بر زبان ایشان گذشت در مجالس و محافل آن نطق مینمودند و کور نمیشود و بسوالات مقدره و احتمالات بعیده متوجه نمیشوند

و مانند آنکه در باب حکام کلام و طلاق و غیر آن بصورت محله غیر واقع نمی پردازند چون این اصل را فهمیدی بدانی که خدا تعالی در سوره
 فرقان شبیهات کفار و جهلیات ایشان نیز می شمارد و پا و شش هر یکی و قطع ماده هر اشکالی بیان می نماید بعد از آن صفات
 عباد الله الموقرین که مکرر می نماید و اینجا بر صفات ثابت مشهوره و اختصاص موجودین بر سزاگفتا می کند تا با دلالت عامه خود بر بعض
 بهشت بخا ضرین و عباد الرحمن الذین الایه و آن صفات و قارست و ضم به نسبت جا بلان مواظبت بر نماز تجمید و خشیت از عذاب
 آخرت و پناهندن از آن بر رب العزت تبارک و تعالی با اقتصاد در مصرف اموال و توحید عبادت و ترک قتل نفس و اجتناب از زنا
 و احترام از انحراف مجالیس زور و بصیرت و نیایش در وقت استماع آیات الله و عبادت بجناب الهی بقره عین و ذوالاد و از واج
 و ایشان را غرض که اعلی موضع است در بهشت و عده میدهد و حاضرین آنوقت بودند الاستباقی مومنین از مهاجرین اولین و با هم
 من فضیله اخرج مالک و الشیخان عن عمر بن الخطاب قال سمعت هشام بن حکیم یقرأ سورة الفرقان فی حیات رسول الله صلی الله
 علیه و آله فاستمعت لقرآته فاذا هو یقرأ علی حروف کثیره لم یقرأ یثبته رسول الله صلی الله علیه و سلم فکنت أسأله فی الصلوة فقص
 حتی سلم فلیتنبه برآیه فقلت من أقرأک هذه السورة التي سمعتک تقرأ قال أقرأها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت کذبت فان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم قد أقرأها علی غیر ما قرأت فانطلقت به أقوده الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت انی سمعت
 بهذا یقرأ سورة الفرقان علی حروف لم یقرأ بها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم أقرأ یا هشام فقرأ علیه القراءة التي سمعت یقرأ
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کذک أنزلت ثم قال أقرأ یا عمر فقرأت القراءة التي أقرأ فی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کذک أنزلت ان هذا القرآن أنزل علی سبعة أحرف فادعوا ما یسر عن عبد الله بن المغيرة قال سئل عمر بن الخطاب عن نبی و صهر
 فقال ما أزلکم الا قد عرفتم له نبی فاما البصر فالا تخافان و لصاحبه عن الحسن ان عمر اطال صلوة الفصحی فقیل له صنعت الیوم شیئا لم تکن
 تصنعه فقال ان بقی علی من وردی شیئی فاحبت ان اریه او قال آنفیسر و تلا هذه الآیة و هو الذی جعل اللیل و النهار خلیفة الایة
 و عن عمر انه رای غلاما یبخر فی مشیة فقال له ان البخر مشیة مکره الا انی سبیل الله و قد مدح الله اقواما فقال و عباد الرحمن
 یسئلون علی الارض هوانا فاصد فی مشیتک قال الله تعالی و انذرت شیئا تکره الا قرآن و انخفض جناحک لربک
 من المؤمنین فان عصمتک فقل ان یرید فی ما تعملون و وکل علی الغیر یزول و الذین یزولون فلیسوا بکافی
 و تقلبت فی المشیة ان الله هو السميع العليم فیکرمه غنی من خدای تعالی در سوره شعرا قصه بهشت پیامبر علیه السلام
 و لسلام بیان میفرماید بعد از آن اثبات نزول قرآن بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جانب حق بواسطه جبریل
 می نماید و دلیل حقیقت آن می آرد که علمای اهل کتاب بسبب کور بودن آن در زمر اولین حقیقت آن را شناسند باز فاده نزول قرآن
 بر مرد عربی بلسان عرب نه بر شخص عجمی بزبان عجم ارشاد میکند و کون نزاهت یا مستحکم بودن انجاء در قلوب اهل شقاق افاده می نماید
 که آنرا سلکنا بعد از آن تقویت میدهد حقیقت قرآن را با آنکه قرآن از باب القای شیاطین نیست بدو و هر یکی آنکه شیاطین از جوی
 به ابرار علی محل انعقاد احکام الهیه است برای معالجه عبور بنی آدم نردم اند و دوم آنکه است اله چنان جاری شده که القای
 شیاطین نباشد مگر بر نفوس و ریه خبیثه زیرا که مناسب در میان مفید و مستفید شرط است و نفس مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از نفوس غالیه قدسیه است در قایت طهارت اعمال و اخلاق و نیز از باب شعر نیست که کار شعر غالباً فراط است در مدح و تحقیر

منه از سوره
 یس که در این
 سوره
 از نبی صلی الله علیه و آله
 از حق و کبریا
 در صحت ۱۲

تلفی عن من یخفی
 و اما و من الذین
 کل من کان من قبل
 المرأة مثل الایة
 و الاخر فاما انما
 و اما و من الذین
 زواج الایة ۱۲

آیات سوره
 شعرا

از سوره

و امثال آن و باصلاح اخلاق و به ایت خلق الله مناسبتی ندارند و اینجا در هر حدیثی که از او اصلاح اخلاق و اعمال است
که لایحقی در ضمن این تقریر شرعی فرماید فلا تخرج یعنی بر توحید عبادت معتمر باش و نزدیکیترین قبیل خود را تخصیص انداز کن
و با جمعی که پیروی تو کرده اند تواضع پیش آید و اگر آن امت دعوت فرمان تو بجای نیارند تو کل کن بر خدای عزوجل
و عبارتشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو نشیند باز فقیر میگوید خدای تعالی پنا بر خود را صلی الله علیه و سلم بختیج حاج
به نسبت طائفه که بایمان مشرف شده اند ارشاد میفرماید و این سوره بی شبهه یکیه است و آن آنکه در انوقت مؤمن بودند و
آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده اند نیستند مگر سابق مؤمنین از مهاجرین اولین و نامیک به من فضیله عن ابن عباس **الْأَنْزِلِينَ**
أَمْوًا وَكَلَّوَالصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا الشُّكْرَ قال ابو بکر و عمر و علی و عبد الله بن رواحه و رومی من طرق متعدد و ان حسان
بن ثابت لما استأذن النبي صلى الله عليه وسلم في بجا قریش قال اذهب الى سبطه بکر فليخبرك حديث القوم و اياهم و احسبهم
عن عائشة فان كتبا لي في وصيته سطرين بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصى ابو بکر بن أبي قحافة عند خروجه من الدنيا حين يؤمن بفر
و يتقى العاجز و يصدق الكاذب اني اختلفت عليكم عمر بن الخطاب فان يعزل فذلك ظني به و رجائي فيه و ان يحجز و يبدل فظالم
لهيب و سيعلم القرآن اني متقلب يتقلبون قال الله تعالى في الحمد لله و سلم على عباده الذين اصطفى طه الله خذوا زكوة من
نفسكم و عني عند خدای تعالی در سوره نمل اهلاك نمود و قوم لوط بسبب طغیان و کفر ایشان ذکر میفرماید بعد از ان ارشاد میکند قل
الحمد لله و هو یستأشیر مرخصی است بر قدرت انبیا و اهلک آشقی و سلامت از آفات دنیا و آخرت بران بندگان او که برگزیده
ایشان را و برگزیده او سبحانه بندگان خود را درجات دارد و مرتبه علی آن علی الاطلاق مصطفی انبیا است علیهم السلام سائر
خلق بعد از ان جماعتیکه از میان مسلمین برای اعلای کلمه الله و نصر رسل الله ایشان را برگزیده سابق مؤمنین اند و بیک معنی مصطفیان
امت مرحومه را شامل است قال تعالی ثم ادرنا انک ثبت الین بن اصطفینا من عباده تا الایه ظاهر آیه آن است که در جمله
اشقیاکه ساعی در اعلای کلمه کفر بود و ند سابق مؤمنین را که ساعی جمیله در اعلای کلمه حق صرف نموده اند مراد دشته اند و دهنه اکثر
مفسرین با صحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند برین تقدیر منقبت عظیمه سابق مؤمنین را از مهاجرین اولین عن
ابن عباس فی قوله و سلام علی عباده الذين اصطفی قال هم اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم اصطفاهم الله لنبی عن صفیان الثوری فی قوله
و سلام علی عباده الذين اصطفی قال نزلت فی اصحاب محمد فاصح عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال ان هؤلاء در و مار مدین و جد
علیه امة من الناس لیقولون فلما فرغوا اعدوا الصخرة علی البئر و لا یطیق رفعها الا عشرة رجال فاذا هو بامر آتین قال ما خطبکم
فحدثنا فاتی البئر فرفعوه و حده ثم استسقی فلم یستق الا فلول و با واحد احی روست الغنم فرجعت المرأتان الی ابیها فحدثتا و قوی
موسی الی لطل فقال رب انی انا انزلت الی من غیر فیهم قال فجاءته احدیها متشی علی شجر و اذعته ثوبها علی وجهها لیست یستقی
من النساء آتیه و لا یحک قالت ان ابی یدعوك لیخرجک البحر ما سقیات لنا نعام معها موسی فقال لها متشی خلفی و اتبعنی لی طریق فاتی
اکره ان تصیب الریح فیاکب تعصف لی جسدک فلما انتهی الی ابیها قص علیه قالت اهدیها یا ابی استاجرته ان یقر من استاجرته
الغنم الی الین قال یا تیه ما علیک بانته و قوتیه قالت اما قوتیه فرفع البئر و لا یطیق الا عشرة رجال و اما انته فقال متشی خلفی فاتی
لی طریق فاتی اکره ان تصیب الریح فیاکب تعصف لی جسدک فزاره ذکات رغب فیهم فقال انی اری انکم یجئکم منی الی قوله سجدت

آیات سوره
نمل

آیات سوره
قصص

مفسرین ازین جوف
زین و ازین زبان
بیکه

ان شأنا الله من الصالحين اى فى حسن الهمة والوفاء بما قلت قال موسى ذلك لئلا يفتنوا بالاجلين فصبت ظمأ عدوان على قال
نعم قال الله على ما تقول وكفى نكروجه واقام معه كلفه ويعمل له فى رعايته غنمه وما يحتاج اليه وزوجه صفورة وانها شرفا والاسماء
كانتا مذكورة ان وعمر بن الخطاب فى قوله منى على استجار قال جارت مستتره بكسر الميم وجرهما على وجهها قال الله تعالى ليعبادي
الذين آمنوا ان اكرهن واسعه فاباى فاعبدوا وكل نفس ذابغة الموت نشر الكفنا ترجعون والذين
امنوا وعملوا الصالحات لننبوئنهم من الجنة غرا فاجزى من تخيرا الاخر فخليل بن فهنا نعم اجرا العملين الذين
صبروا وعلى يوم يهلكون وكان من ذابغة لا تخيل رزقها الله يرضيها واما كثر وهو الشبه العليم
يعنى اى بندگان من كه ايمان آورده ايد هر آينه زمين من فراخ است پس خاص عبادت كنيد يعنى اگر قوم شما از اخلاص در عبادت
مانع ميشوند بجهت كند تا اخلاص عبادت يسر آيد بر نفس چنده مرگ است باز بگو ما گر داينه شويد وانا كه ايمان آورده اند و كرو
كارهاى شايسته البته جاى درسيم ايشان را از بهشت بجاهاى مرتفع كبر و وزيران جويابايد آنگاه كنوز و دار كنند تا آن كه ايمان بيايد كه كند
ممبر كردن يعنى بر مشاق بجهت و توكل ميكنند بر پروردگار خویش و بسا جانور كه بر نيدارد و روزى خود را خدا روزى ميداد
و نيز شمار او است ششوا و انا فقير گويد اين آيه امر است به هجرت از دار كفر و دعوت به هجرت از انا كه شكيبانى در زيد و مشاق
به هجرت و جهاد و غيرهما و بر خدا توكل كردن و تشجيع است مومنان را بر هجرت و ترك سباب معاش هر كى در وطن خود هميا داشت
بتذكار حال و دواب كه ذخيره نهادن و زراعت كردن و تجارت نمودن ايشان ايشان است معتمد اخداى تعالى هر كى را روزى
ميسراند باز فقير گويد بقل متواتر باشد بوجهيكه شك را دران داخل نيت كه جماعه از سابق مومنين بجهت كردن و بر مشاق هجرت
و جهاد صبر نمودند و سباب معاش كه در كميت داشتند بطريق غناى الهى ترك نمودند و انواع اعمال خيرا ايشان را بظهور انجا ميد
پس و مدح عرف كه اعلی درجات است در بهشت براى ايشان مقرر شده و هو المقصود و عن الشيعى فى قوله الم حسب الناس ان
الآية قال انزلت فى اناس كانوا بكثرة قداقوا بالاسلام فكتب اليهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من المدينة لما نزلت
آية الهجرة انه لا يقبل منكم اقرا ولا اسلام حتى هتاجروا قال فخرجوا عابدين الى المدينة فاتبهم لم يشركون فردهم فزلت فيهم الآية
فكتبوا اليهم انه قد انزل فيكم آية كذا وكذا فقالوا انخرج فان اتبعنا احد قائلنا فخرجوا فاتبهم لم يشركون فقاتلوهم فغنم منهم من فاقنهم
من حجاز فانزل الله فيهم ثم ان ربك ينفذ ما يفر من باخروا من ابيد ما يفتونا ثم جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدك يعقوب رحيم عن ابن
قال اول من اظهر اسلامه سبعة رسول الله ابو بكر وصية ام عمار و عمار و صهيب و بلال و المقداد قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسمعوا الله بعمى طالب اما ابو بكر فسمعه الله بقبو به و اما سائرهم فانذبه الله كونه فالتبسوا بهم ادراع الخديج و سمعوا الله بعمى
فما منهم احد الا قد اناهم على ما ارادوا الا بلال فانذبه الله فانه على الله فانه على قوم فانه قد فاعطوه الوله ان فخلوا ليطوفون
به فى شعاب مكة وهو يقول احد احد عن النبي قال اول من باجر من اهل الحبشة باهه عثمان بن عفان قال النبي صلى الله عليه وسلم
صحبها الله ان عثمان لا اول من باجر الى الله باهه بعد لوط عن اسماء بنت ابي بكر قالت باجر عثمان الى الحبشة فقال النبي صلى الله
عليه وسلم انه لا اول من باجر بعد ابراهيم و لوط و عن زيد بن ثابت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان بين عثمان
و بين رقية و بين لوط من مهاجر عن ابن عباس قال اول من باجر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان بن عفان كما باجر لوط

له اى نشان ايشان
من الامور لا ايشان
من فقه الفهم
آيات سورة
عنكوت

ن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مدرسہ اسلامیہ
کربلا مدرسہ
مدرسہ اسلامیہ

مجلس

از ما مجری اولین که در وقت نزول سوره لقمان بشرف اسلام و معارضه با کفار موصوف و مشهور بودند و نامیک بهر من فضیله قال

قَالَ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرَّةٍ مِنْ تَعَالِيهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَءِيلَ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ
 أُمَّةً مُبْتَلًى لِنَبْلُوهُمْ أَصَابُوا أَمْ كَانُوا يَافِقُونَ ۝ فقیر گوید عنی عنده خدی تعالی میفرماید و هر آینه وادیم موسی را کتاب
 پسینش در شبیه از بر خور من کتاب مراد از کتاب اول تورات است و از کتابی که قرآن عظیم و انجیل است که نمیشد از بیع
 بکار برده شد و جَعَلْنَا هُدًى و ما ختم تورات را هدایت برای بنی اسرائیل و ما ختم از بنی اسرائیل پشویان که راه نموده بودند
 چون بصیر کردند و آیات مایعین می آوردند باز فقیر میگوید خدای تعالی در اول کلام ذکر مؤمنین را کالین فرمود وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 اِذَا ذُكِّرُوا بِهِ لَعَنَ فِرْق در معاد این جماعه و معاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده اند ارشاد نمود وَأَمَّا كَانُ مَوْفِقًا كَانُ
 كَانُ فَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بعد از آن تشبیه و ادعالت آنحضرت راصلی الله علیه و سلم بحالت حضرت موسی که پیش ازین بحضرت موسی
 تورات دادیم و آنرا سبب هدایت بنی اسرائیل گردانیدیم پس اگر تورات قرآن دادیم و آن را هدایت امت مرحومه گردانیدیم مکان تجارت
 نیست و از بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند و بصبر بر مشاق جهاد و خاصه کفار و بقوه یقین
 اگر از مؤمنین کالین جمعی را از امت تو امام سازیم و بدست ایشان عالمی را همدی گردانیم جای تعجب نیست و درین آیه بحسب
 سابق و سابق اشارتست خفی بآنکه جماعه از امت مرحومه ائمه خواهند بود و حسن اردشیریان در برین خاری و سلم
 بر دیده کی بند کسار چشم بازست این ۝ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ تَسَاءَلُ الْمُؤْمِنُونَ الْأَخْرَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُمْ
صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا كَانُوا يَتَنَطَّرُونَ و ما بَدَلُوا تَوَكُّبًا بَلَا لِيُخْبِرَ اللَّهُ الصِّدِّيقَ فَبَنِي صِدِّيقٍ وَبَعَثَ الْمُنِفِقِينَ أَنْ
 شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا ۝ فقیر گوید عنی عنده این آیه در قصه اعراب نازل شده و ما را ای مؤمنان
 الْأَخْرَابَ و چون دیدند مسلمانان افواج مشرکین گفتند این است آنچه وعده داد ما را خدا و رسول او و راست فرمود خدا و رسول او
 و زیاده کرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان گرا در دشمنی و گردن نهادن یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر دادند که چند نفر
 از دست کافران تنی پیش خواهد آمد بعد از آن فتح و نصرت نصیب خواهد شد و کَلَامُ الْآيَاتِ مَا وَهَبْنَا لَكَ الْفَاتِحِينَ چون مؤمنان اجتماع
 کفار دیدند داشتند که نصی از موعود با نجا رسیده و توقع نصرت در دلهای ایشان حکم شد وَالْمُؤْمِنِينَ كَرَّ جَالِ از مسلمانان جمعی هستند که
 رست کردند با خدا آنچه بران عهد بسته بودند با خدای عزوجل یعنی ثبات قدم در موطن حرب اختیار نمودند پس از ایشان کسی است که
 تمام رسانند خود را و از ایشان کسی است که انتظار میکشد تا می نزد خود را یعنی محققین مؤمنین با خدا عهد بسته که در اعلا کلمه اللهی
 جمیل بکار برند و در مواقع حرب ثبات قدم باشند پس گروهی از ایشان آنچه کردند و کردند و با نجام رسانند یعنی شبهه شدند
 یا غیر از اعلا کلمه الله که بوقوع آمد نصیب ایشان چیزی نگرفتند اگر چه با قیامت و گروهی خود را دیگر در انتظار اعلا کلمه الله رسانند
 یعنی با قیامت بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد از وفات وی وَمِنْهُمْ عظیم و سلم در اعلا کلمه الله رسانند و از غیر گروهی
 درین آیات تشریف عظیم است برای جمعی که در غزوه اعلا کلمه الله رسانند و تمام نمودند و بدین جهت در میان کلام خدا
 جماعه بودند و راه خفیه است بآنکه هنوز کار را در پیش است و از جمعی سبب طمع دران کار را بطلان خواهد رسید و خرج بخارج و علم عن

از ما مجری سوره اعراب

ابن عباس ان سرق محمد بن عبد الله عليه السلام قال يا ايها الناس لا تتخذوا من آية الرجم فانها انزلت في كتاب الله وقرآننا ولا تنهاه
في قرآن كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجمه وان ابا بكر قد رجمه ورجس بعد ما وادته
سبحي قوم من هذه الامة يحذرون بالرجم وروى ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن مسيب وزيد بن ابي عمير عن كثيرين
بن عمر بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق
يضاربون يد قدرة فكلمته حديثا وشقت علينا فشكوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحذر لي من سلمان فاضرب له ضربة
صديقه ما دبرفت منها بركة اقدار ما بين الامم النبوية لكان مصباحا في جوف ليل مظلم فكلمته رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلمته
اسلمون ثم ضربها الثانية فصد عنها دبرق منها بركة ضاربها بين لايتها فكلوا ليلهم ثم ضربها الثالثة فاسروا دبرق منها بركة ضاربها بين لايتها فكلوا ليلهم
فسابوا فقال فلان في الاكسوة الحيرة وداود بن سريته كانا كتابا لكتاب في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضار في في الثانية فقصوا الخبر من الرجم
كانها انياب الكلاب اجبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضار في في الثانية فقصوا خبرها انياب الكلاب واجبرني جبريل ان
امتي ظاهرة عليها فالبشر والناصر فاستبشر ليلهم قالوا الله الله في هذا ما قد بان وعدنا النصر وقد كسر فطلعت الاعراب
اسلمون ابا ما قد تانا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زا انا اياها انا انا وقال المنافقون الا تعجبون من محمد صلى الله عليه وسلم
ويحكم الباطل انه يجهل من شرب قصور الحيرة وما بين كسر وانها شرب لكم وانتم تحفزون الخندق ولا تستطيعون ان تبرزوا وادخل
القرآن اذ يقول المنافقون والذين كفروا هم شر ما وعدنا الله ورسوله الا انه قد فراد عن البرابن عازب بخوة عن قتادة قال بهم عمر
بن الخطاب ان النبي صلى الله عليه وسلم من صناع البواقي قال له رجل ليس قد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبسها قال عمر بن الخطاب قال الرجل
الم يقل الله قد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكب على الركن فقال لي لا علم انك جرد لولم ارجع صلى الله
عليه وسلم فلك وسلكك هلكك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن علي بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت
عند الركن الذي على الباب الى الحجر اخذت بيده ليستلم فقال طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لي قال فهل رايته لست تلت قال لا
عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة عن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعاشت بنتي
وهي تقول لا اله الا الله ما خير منك ابى خير من ابيك فجعلت اسمائت شيئا وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقصي بينكما قالت
لي قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمى عتيقا ثم دخل
طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى تخبر عن جابر قال اقبل ابو بكر يستاذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يبابه جلوس
والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستاذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فخلا والنبي صلى الله عليه وسلم
جالس وجوه نسائه وهو ساكت فقال عمر لا تكلم النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رايته ابنة زيد امرأة عمر
سالتني النفقة ارفقا فجات عتقا فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بداي نأجده وقال من حولي سالتني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة
ليغير بها فقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان تسالان النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن
نسائوه والله لا تسال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس اليسعنه وانزل الله الحيا فبدأ بعائشة فقال لي ذاك لك
امرا احيي ان يحيي فيه حتى تستامري ابوكي قالت ما هو قتلها عليها يا ايها النبي قل لا راد لك الاية قالت عائشة اتيك سائر ابوي

عن ابن عباس ان سرق محمد بن عبد الله عليه السلام قال يا ايها الناس لا تتخذوا من آية الرجم فانها انزلت في كتاب الله وقرآننا ولا تنهاه في قرآن كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجمه وان ابا بكر قد رجمه ورجس بعد ما وادته سبحي قوم من هذه الامة يحذرون بالرجم وروى ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن مسيب وزيد بن ابي عمير عن كثيرين بن عمر بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق يضاربون يد قدرة فكلمته حديثا وشقت علينا فشكوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحذر لي من سلمان فاضرب له ضربة صديقه ما دبرفت منها بركة اقدار ما بين الامم النبوية لكان مصباحا في جوف ليل مظلم فكلمته رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلمته اسلمون ثم ضربها الثانية فصد عنها دبرق منها بركة ضاربها بين لايتها فكلوا ليلهم ثم ضربها الثالثة فاسروا دبرق منها بركة ضاربها بين لايتها فكلوا ليلهم فسابوا فقال فلان في الاكسوة الحيرة وداود بن سريته كانا كتابا لكتاب في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضار في في الثانية فقصوا الخبر من الرجم كانها انياب الكلاب اجبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضار في في الثانية فقصوا خبرها انياب الكلاب واجبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها فالبشر والناصر فاستبشر ليلهم قالوا الله الله في هذا ما قد بان وعدنا النصر وقد كسر فطلعت الاعراب اسلمون ابا ما قد تانا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زا انا اياها انا انا وقال المنافقون الا تعجبون من محمد صلى الله عليه وسلم ويحكم الباطل انه يجهل من شرب قصور الحيرة وما بين كسر وانها شرب لكم وانتم تحفزون الخندق ولا تستطيعون ان تبرزوا وادخل القرآن اذ يقول المنافقون والذين كفروا هم شر ما وعدنا الله ورسوله الا انه قد فراد عن البرابن عازب بخوة عن قتادة قال بهم عمر بن الخطاب ان النبي صلى الله عليه وسلم من صناع البواقي قال له رجل ليس قد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبسها قال عمر بن الخطاب قال الرجل الم يقل الله قد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكب على الركن فقال لي لا علم انك جرد لولم ارجع صلى الله عليه وسلم فلك وسلكك هلكك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن علي بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت عند الركن الذي على الباب الى الحجر اخذت بيده ليستلم فقال طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لي قال فهل رايته لست تلت قال لا عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة عن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعاشت بنتي وهي تقول لا اله الا الله ما خير منك ابى خير من ابيك فجعلت اسمائت شيئا وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقصي بينكما قالت لي قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمى عتيقا ثم دخل طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى تخبر عن جابر قال اقبل ابو بكر يستاذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يبابه جلوس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستاذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فخلا والنبي صلى الله عليه وسلم جالس وجوه نسائه وهو ساكت فقال عمر لا تكلم النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رايته ابنة زيد امرأة عمر سالتني النفقة ارفقا فجات عتقا فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بداي نأجده وقال من حولي سالتني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة ليغير بها فقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان تسالان النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن نسائوه والله لا تسال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس اليسعنه وانزل الله الحيا فبدأ بعائشة فقال لي ذاك لك امرا احيي ان يحيي فيه حتى تستامري ابوكي قالت ما هو قتلها عليها يا ايها النبي قل لا راد لك الاية قالت عائشة اتيك سائر ابوي

يا ايها الناس ارسلنا رسلنا بالبينات واما لك انما آية الى امرائه من نساك انت خربت فقال ان الله لم يبعثني معتمدا وكون يعني معا في الامارات التي امر الله
 منهم عما خربت الا اجر محض عن عمر قال استعينوا على انفسار بالعرسي ان احد من اذكرت نياحها وحسنه ريثما يجيها الخروج عن
 معا في عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا سابه فقال ايها المجاهد بن عظيم اجزا قال انك لرحم بيده ذكرنا قال فاني الصالحين ثم
 اجزا قال اكثر ثم سد ذكرنا ثم ذكر كصلوة والزكوة والصدقة كل ذلك ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اكثر ثم بيده
 ذكرنا فقال ابو بكر لعمر يا با حفيص ذببت الذكوة بن بكل خير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجل عن مجاهد قال لما نزلت ان الله
 و ملائكته يصلون على النبي قال ابو بكر يا رسول الله ما نزل الله عليك خيرا انا نكسر كنانيه فزلت به الذي يصلي عليكم و ملائكته يخرج
 الزنديق خشنه والحاكم وصحبه عن ام ماني بنت ابي طالب قالت خطبني رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعتذرت اليه فقعدني فانزل
 يا ايها النبي انا آخذنا لك الى قوله ما جرن منك فانت فلم اكن اقل له لاني لم اخرج معه كنت من الظلماء وعن ابي صالح مولى ام ماني قال
 خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم ماني بنت ابي طالب فقالت يا رسول الله اني مؤمنة بنبي صنفار فلما ادركت فوجها عرضت نفسها عليه
 اما الان فلا ان الله انزل على يا ايها النبي انا آخذنا لك ازواجك الى قوله الا اني ما جرن منك ولم تكن من المهاجرات عن ابن عباس قال
 عمر بن الخطاب يا رسول الله خذ عليك الفرو الفاجر فلو امرت بهات المؤمنين بالهجاب فانزل الله آية الهجاب عن ابن عباس قال دخل
 رجل على النبي صلى الله عليه وسلم فاطال المجلس فقال النبي صلى الله عليه وسلم مر انا كي يتبعه ويقوم فلم يفعل فدخل عمر فرأى الرجل في
 الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يقعه فقال لعنك اذيت النبي صلى الله عليه وسلم ففطن الرجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد
 مر انا كي يتبعني فلم يفعل فقال عمر لو اتخذت حجابا فان نساك لمن كسر الله له وهو اظهر لقومين فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا تلبسوا
 بيوث النبي آية فارسل الله عمر فاجره بذلك وعن عائشة قالت كنت اكل مع النبي صلى الله عليه وسلم في قبة فمر عمر فدهاه فاكل من صا
 وصعبه اصبعي فقال عمر آه لو اطاع فيكن بارا كن عين فزلت آية الهجاب وعن عائشة ان اذواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن
 بالليل اذا تزينن الى التامع وهو صعيد آفح وكان عمر بن الخطاب يقول لرسول الله صلى الله عليه وسلم احب نساك فلم يكن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة ليلة البشارة وكانت امرأة طويلة فنادا لها ببعوتها الا اكلت قدر فاك يا سودة فخرجت
 على ان ينزل الهجاب فانزل الله الهجاب قال الهجاب قال يا ايها الذين آمنوا لا تلبسوا بيوث النبي آية من ابن مسعود قال ففطن الناس عمر بن
 باربع بذكره الاسارى يوم بدر فامر بقبولهم فانزل الله لو لا كتاب بن النبي صلى الله عليه وسلم في ذكره الهجاب امرنا النبي صلى الله عليه وسلم ان نتجبن
 فقالت زينب وانا لك كفارة علينا يا ابن الخطاب والوحى ينزل في بيوتنا فانزل الله اذا سالتموهن متاعا فاسئلهن من ثمار ارجح ما بدعن
 النبي صلى الله عليه وسلم اللهم انزل السلام بعمر وبرأيه في ابي بكر كان اول الناس باليه عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم فجار رجل فسلم فرأى النبي صلى الله عليه وسلم واكلمني وجبه واجلسه الى جنبه فلما مضى الرجل حاجته نهض فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 يا ايها الرجل اخرج لي كل يوم كعل الى الارض قلت ولم ذاك قال انك انما اصبح صلي على عشرة مرات صلاتا فقلت واذك
 قال يقول اللهم صل على محمد النبي محمد من صلى عليك وصل على محمد النبي كما ينبغي لئان اصلي عليه وصل على محمد النبي كما ينبغي
 ان اصلي عليه وعن ابي بكر الصديق قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم انما هي للخطايا من النار والصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم افضل من عتي القاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من حب الانفس وقال من ضرب بسيف في سبيل الله وعن

ايها الذين آمنوا
 لا تلبسوا بيوث
 النبي آية
 فانزل الله
 الهجاب

ايها الذين آمنوا
 لا تلبسوا بيوث
 النبي آية
 فانزل الله
 الهجاب

ايها الذين آمنوا
 لا تلبسوا بيوث
 النبي آية
 فانزل الله
 الهجاب

الغیر نه است بجانب بهترین حالتی یا خصلتی بوفیق خدای تعالی نیست فضل بزرگ بعد از ان توابع آمده مرجمه بیان میفرماید جَنَاتٌ
 عِدْرَانٌ یَدْخُلُونَهَا وَعُقُوبَتٌ اصْدَادُ اِیْشَانِ که بر طرف مقابل افتاده اند ارشاد مینماید وَالَّذِیْنَ كَفَرُوا لَا یَقْضٰی لَهُمْ مِنْ قِصْرٍ شَیْءٌ
 این آیه با آیات دیگر نفس است در تقسیم امت مرحومه بستم علی همه سابقین اند یعنی صدیقین و شهدا و صالحین و ایشان اقربین
 نیز گویند و قسم وسط مقصد یعنی اصحاب الیمین و ابرار و فردترین همه ظالم است یعنی کسیکه اعتقاد و ایمان درست کرده است
 و در اعمال تقصیری از وی و قحشد و بند است باز گشت بجانب الهی تدارک آن ننماید و سابقان بیان کردیم که خلافت خاصه حق
 متحقق شود که خلیفه از سابقین مقررین بشد فیما يتعلق بنفب دوازده سابقین اولین شد در طبقات مؤمنین با اعتبار سوابق اسلامیه
 قد بر عن الضحاک عن ابن عباس قال نزلت هذه الآیة الَّذِیْنَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ لَا یَغْنٰی عَنْهُمْ اَلَّذِیْنَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ لَا یَغْنٰی عَنْهُمْ
 اعوذ و نیک بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فندی الشمر و اصل اباجعل فیها انزلت عن سعید بن اسبق قال وضع عمر بن
 الخطاب للناس ثلثی عشر کلمة حکم کلها ما عاقبت من عصی الله نیک بمنزل ان تطیع الله فیه و وضع امر اخیک علی حسنة حتی یجیک منه
 ما یغلبک و لا تطعن بکلمة خرجت من سم ثراوات تجد لها فی الخیر محلا و من عرض نفسه للثمة فلا یلو من من اسار به الظن و من کتم
 سره کانت الخیرة فی یدیه و علیک باخوان الصدق نقیض فی انکافهم فانهم زینة فی الرخاء عذبة فی البلاء و علیک بالصدق و ان قتلک
 و لا تعرض فیما لا یقنی و لا تشال عالم کین فان فیما کان شغلا عالم کین و لا تطعن جاکک الی من لا یحب بجا جاکک و لا تهاون بالحلف
 الکاذب فی کلمة الله و لا تصعب الفجاء لتعلم من فجورهم و اعترل عدوک احذر صدقک الا الامین و لا امین الا من خشی الله و
 شمس عند القبور و دل عند الطامة و استعظم عند المعصية و استتر فی امرک الذین یخشون الله فان الله تعالی یقول اِنَّمَا یَخْشٰی اللهَ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سَابِقُنا سَابِقٌ و مقصد تالیج و نالنا مغفور له و قرأ
 عمر فیهم طَلَبُوا لَمْ یَفْهَمُوا الآیة و عن عثمان بن عفان انه افرع بهذه الآیة ثم قال اَلَا اِنَّ سَابِقَنَا اِبْرٰهٰمَ وَاٰلَہٗٓ اٰوَدٰنَ مَقْصِدُنا اِبْرٰهٰمَ وَاٰلَہٗٓ اٰوَدٰنَ
 و نالنا اهل بروناد عن مصیب سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی المهاجرین هم السابِقُونَ الشافِعُونَ الذِّکْرُونَ علی
 ربهم و الذی نفس محمد بیده انهم لیا توفون یوم القيمة و علی عواقیهم سلاح فیرفعون باب الجنة فیقول لهم الخیرة من انهم فیقولون نحن
 المهاجرون فیقول لهم الخیرة بل حوسبتهم فیحسبون علی ربکم و یرفعون الیهم الی اسماء فیقولون ای ربنا بهذه حاسب قدر خیرنا و
 سکننا الابل و الابل و الابل فیقول لهم الخیرة من خرب محوصة بازربید و الیاقوت فیطرون حتی یدخلون الجنة فذلک قوله و قالوا الحمد لله
 الذی اذیب عنا الخیرن الی قوله و لا یستألفها کفوب قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فممن انزلهم فی الجنة اعرف بمنزلهم
 فی الدنیا قال الله تعالی و جاء من اقصاص المذنبین وَجَلَّ جَلَّتْ قَالَ یَقُومُوا اَتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِیْنَ اَتَّبِعُوا مَنْ لَا یَسْأَلُکُمْ عَنْ حِجَابٍ
 و بهم مشھد من غیر گوید خدای تعالی درین آیات ارشاد میکند که جمعی از غیر انبیا کلمه حق رهشاد و قلب خود می شناسند و
 انبیا هم در بنی آدم را بان کلمه حق و موت مینمایند و در آخسته اجر جزیل که تلوم مراتب انبیا میتوان گفت می باید و این یکی از صفات
 خلافت خاصه است قد بر عن ابی بکر صدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سورة لیس فی التوراة اَلَمْ یَنْعَمَ صَاحِبُ اَلْخِیَرِ اَلْیَوْمَ
 و الاخرة و کما ید عنه بلوی الدنیا و الاخرة و قد قع عنه اذویل الاخرة و قد عی الدافعة و القاضیه و قد قع عن صاحبها کل سور و قد قع
 له کل حاجته من قرأنا عدلت عشرين حجة و من سمعها عدلت له الف دینار فی سبیل الله و من کتبها ثم شربها اودخلت جوفه الف و اودعها

طیعی از کرم و دیار
 از جانب عالم و کرم
 از آن که از این
 است که در این
 موجب عالم و کرم

له ۱۱ جوفه و کرم
 نشستن ۱۲
 که از طرف حق
 و حق و تقسیم
 کردن ۱۳
 از سوره یس
 که از غم و کرم
 زار که در این
 جوفه و کرم
 این که در این
 که در این
 که در این

ويقسم بينهم بالسوية ويثبث عليهم شفقة الرجل على ابنه ويقضي كتاب الله فقال كعب ما كنت احب ان في المجلس اصلا يعرف الحقيقة
 من الملك غيري وعن سليمان ان عمر قال له انا لك ام خليفة فقال له سلمان ان انت جئت من ارض السدين وربما اقل واكثر
 ثم وضعته في غير حقه فانت لك غير خليفة فاستعير عمر عن سليمان بن ابي العوام قال قال عمر بن الخطاب والشر ما ادرى خليفة
 انا ام لك قال قال يا امير المؤمنين ان بينهما فرقا قال ما هو قال الخليفة لا يأخذ الا حقا ولا ينفعه الا في حق وانت بجده كذا
 الملك يعين الناس فيأخذ من ابدا ويعطي ابدا فسكت عمر وعنه فوفية ابنه كان يقول اذا جلس على المنبر يا ايها الناس ان الخلافة
 ليست بجمع المال ولا بتفريقه ولكن الخلافة لاهل الحق والحكم بالعدل واتخذ الناس بامر الله واخرج البخاري عن عمر قال
 بعثنا عن المكلف قال الله تعالى قل يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله الذي لا ينجيكم بالله من الله شيئا ولا ينجيكم بالله شيئا ولا ينجيكم بالله شيئا
 واكرم من الله واسعه فلما توفي الضبيون اخرجهم بعد حساب ه فيه كويد الكرسي درشتن اين آيات تامل في
 بفرده كذا الذين جهنوني هذه الدنيا حسنة وارض الله واسعة اشار به بجهنم وشت هت بران دودعه هت هت
 كذا بجهنم... ودر مشاق آن صبر خودند با جرجيل وشرع با فساد عبادي ونايك به من فضيلة لها جوين الالدين عن ابن عمر
 انه تلا هذه الآية آمن هو ثابت انما الليل ساجدا وقاما يحذر الاخرة الآية قال ذلك عثمان بن عفان وفي لفظ نزلت في عثمان بن
 عفان وعن ابن عباس قوله امن هو ثابت انما الليل ساجدا وقاما قال نزلت في عمار بن ياسر وفي رواية في ابن مسعود وعمران
 ياسر وسالم مولى ابن خليفة عن مجاهد في قوله وارض الله واسعة هت هت جردا وارض الله واسعة هت هت جردا وارض الله واسعة هت هت جردا
 عثمان بن ميثم من دهر ناد ما نرى هذه الآية نزلت فينا نك ميثم فداهم يقولون ثم انهم يوم القيمة عند ربهم خضعوا
 فلما قبض الله داما دينا فالسلام والاكاتبنا فالقرآن الكفيرة ابدا لا تحرف الكتاب والافلتنا فالكعبة واجرامنا او حرمنا
 فواحد داما نبينا فكيف نخضعهم حتى نكف بعضنا وجه بعض بسيف نفرت ابنا نزلت فينا ابن ابراهيم النخعي قال انزلت ربه الآية
 انك ميت وانهم ميتون ثم انكم يوم القيمة عند ربكم خضعوا فداهم يقولون ثم انهم يوم القيمة عند ربهم خضعوا فداهم يقولون
 خصومة ما بيننا وعن ابي سعيد الخدري قال لما نزلت ثم انكم يوم القيمة عند ربكم خضعوا فداهم يقولون ثم انهم يوم القيمة عند ربكم خضعوا
 واحد فها بفره الخصومة فلما كان يوم القيمة على بعض السيف فداهم يقولون ثم انهم يوم القيمة عند ربكم خضعوا فداهم يقولون
 محمد بن ابي بكر قال بن عساكر بهذا الرواية بالحق وعن ابن سيرين والبدعي جابر بالقيمة قال محمد بن ابي بكر قال بن عساكر
 قال ابو بكر بن سليمان بن عامر بن عمر بن الخطاب قال العجب من روى الرجل انه يثبت في شيء لم يثبت عليه على ما في كتاب الله
 روى كذا لاخذ البليد ويرى الرجل الروا فلا يبول روى كذا لاخذ البليد ويرى الرجل الروا فلا يبول روى كذا لاخذ البليد ويرى الرجل الروا فلا يبول
 يقول الله يتوفى الا نفس جنت موتها واني لم تمت في متاعها فبقيت التي قضى عليها الموت وهريس كذا
 الى اجل تسمى في النار في الانفس كلها فارات روى عنه في لهما روى الرواية الصادقة والارسية الى اجساد
 التي فيها اشياطين الهوى فكذبها واخبرتها بالباطل فكدت فيها فجب كمر من قوله عن عمر بن الخطاب قال القبر اذا عياش بن
 ابي ربيعة ومثام بن العاص بن اثل ان تهاجر الى المدينة فخرجت انا وعياش وفتن مشام فافتتروا فتقسم على عياش ان يراه
 ابو جهل والحارث بن هشام فقالا انك قد نذرت ان لا تظلمنا ظل ولا تيسر راسنا عمل حتى تراك فهدت والشران روى كذا

البيان في كذا

البيان في كذا

البيان في كذا

اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَكَ عَنْ دِينِكَ وَأَخْرَجَكَ بِهِ وَفَقْتَهُ فَأَمْسَيْنَ قَالَ فَنَزَلَتْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَتَلْقَوْنَ آيَاتِنَا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 قَالَ فَكُتِبَ بِهَا إِلَى رِشَاقِمْ قَدَّمَ وَأَخْرَجَ بَنَ مَرْدُودٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ غَدَاةٍ
 فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ فِي غَدَائِي هَذِهِ كَأَنِّي آتَيْتُ بِالْمَقَالِيدِ وَالْمَوَازِينِ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهِيَ الْمَقَاتِلُ وَالْمَوَازِينُ فَوَازِنُكُمْ تَزِيدُكَ الْوَسِيلَةَ إِلَى
 دَجَى الْمَوَازِينِ تَوْضَعُ فَيَا بَيْنَ السَّارِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ وَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَجَبَى بِاللَّامَةِ فَوَضَعْتُ فِي الْكِفَّةِ الْآخِرَى فَرَجَعْتُ بِهِمْ ثُمَّ جِئْتُ
 بِالْبَيْتِ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَاللَّامَةِ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ
 كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ الْأَوَّلِ
 وَالْآخِرِ وَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ بِيَدِهِ الْخَيْرُ يُجِيبُ وَيُسَبِّحُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مَنْ قَالَهَا إِذَا أَصْبَحَ عَشْرَ مَرَّاتٍ وَإِذَا أَمْسَى عَظَاهُ
 سِتِّ خَصَالٍ أَمَّا الْوَلَهْنُ فَيُخْرِسُ مَنْ أَلْبَسَ وَجَنُودَهُ وَأَمَّا الثَّانِيَةُ فَيُعْطَى قَنْطَارًا فِي الْجَنَّةِ وَأَمَّا الثَّلَاثَةُ فَيَزُودُ مِنْ لَحْمٍ لَبَنٍ وَأَمَّا
 الرَّابِعَةُ فَيَغْفِرُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَأَمَّا الْخَامِسَةُ فَيَكُونُ مَعَ إِبْرَاهِيمَ فِي قُبَّتِهِ وَأَمَّا السَّادِسَةُ فَيُحْفَظُ أَثْنَا عَشَرَ لَكَمًا عِنْدَ مَوْتِهِ يَشِيرُ بِهِ بِحَقِّ
 دِينِهِ فَيُؤْتَى مِنْ قَبْرِهِ إِلَى الْمَوْقِفِ فَإِنْ أَصَابَ شَيْءٌ مِنْ أَمَّا دِيلُ يَوْمِ الْقِيَمَةِ قَالُوا لَا تَخَفْ أَنْكَ مِنَ الْأَمِينِ ثُمَّ جَاءَ بِهِ اللَّهُ حَسْبًا سَيِّئًا
 ثُمَّ يُؤْمَرُ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَيُؤْتَى مِنْ مَوْقِفِهِ كَمَا يُزَيَّفُ الْعَرُوسُ حَتَّى يَدْخُلَ بَيْتَ الْجَنَّةِ بِأَذْنِ اللَّهِ وَالنَّاسُ فِي شِدَّةِ الْحَسَابِ عَنْ
 أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ سَأَلَ عُمَانُ بْنُ عُفَانَ عَنْ مَقَالِيدِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَقَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُبْحَانَ اللَّهِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ مَقَالِيدِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مِنْ كُنُوزِ لَهْرَشٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ
 شُمَّانَ سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَقْسِيمِ مَقَالِيدِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا سَأَلَنِي عَنْهَا أَحَدٌ قَطُّ
 إِلَّا إِلَهُ الْأَسْمَةِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ يَسْتَغْفِرُ اللَّهُ لِحَوْلِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ بِيَدِهِ الْخَيْرُ
 يُجِيبُ وَيُسَبِّحُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ أَتَى
 زَادَ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دَعَى مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ أَبْوَابٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ دَعَى مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ وَمَنْ كَانَ
 مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دَعَى مِنْ بَابِ الرِّيَاقِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دَعَى مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دَعَى مِنْ
 بَابِ الْجِهَادِ وَقَالَ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ يَارَسُولَ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ أَحَدُهُمْهَا قَالَتْ نَعَمْ وَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقِيرٌ كَوَيْدِ خُدَايَ تَعَالَى فِي سُورَةِ
 ذِكْرِ مِثْرٍ مَا يَدُ قَصَّةَ مُؤْمِنٍ آلِ فِرْعَوْنَ كَمَا دَعَا عِيَّةَ جَدَالٍ بِرَأْيِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فِي قَلْبِهِ أَوْ رَجَحْتَهُ وَغَرَمِيَّةَ اِعْلَاءِ
 كَلِمَةِ اللَّهِ وَالزَّهَامِ حَمْدُ اللَّهِ بِرِغْلٍ أَوْ فَرْدٍ أَوْ دَرْدٍ تَأْدِثُ وَتَرْبُحُ صَدِيقِينَ وَمُحَدِّثِينَ أَمْتٍ مَرْحُومَةٍ رَاوَزِيخًا وَانْدَةً خَيْرِ شَيْءٍ
 كَمَا خُدَايَ تَعَالَى فِي وَقْتِ هَرِيقِ بَاهِرِي كَمَا رَامَا نَزْدَ مُؤْمِنٍ آلِ فِرْعَوْنَ دَاعِيَةَ جَدَالٍ بِرَأْيِ رَسُولِ اللَّهِ وَاعْلَاءَ كَلِمَةِ اللَّهِ وَرَلَّ
 مِيرِزْدَادَانَ جَاعِدَ بَهْرِيْنِ أَمْتِ يَسْتَنْدِ وَأَخْبَرِ دَرَايَاتٍ سَابِقَةٍ كَفَتْ شِدَّةَ الَّذِينَ يَنْجُوْنَ الْعَرَّاشِ وَمَنْ حَوَّلَهُ سُبْحَانَكَ يَجْعَلُ لَكَ
 وَهُوَ مَسْكُونٌ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُكَ الَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا وَأَخْبَرِ لَعْدَائِنِ قَصْدَ كَفَتْ مَشْهُدًا
 لَنَقُصُّ رِسَالَتَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِمْ بِرِينِ جَانَةِ شَرِّ لِيَهْ مِنْطَبِقُ سِتِّ بَارِ قَفِيرٍ كَوَيْدِ جَمْعِي إِزْهَابِ قُتُونِينِ إِزْهَابِ جَرِينِ أُولَيْنِ بِالْقَطْعِ
 شَدَّ كَمَا يَحْمِلُ سِلَاحُ جَدَالٍ كَفَارٍ مِكْرَدَنْ وَنَصْرَتِ دِينِ بِرَدِّ سِتِّ الْإِثْنَانِ وَاقِعُ شَدِّ لَيْسَ مَطْلُحِ الْإِنْشَارَاتِ الْإِثْنَانِ الْهَدْمُ وَصَدَقَ

زنده
 توفیق

از سوره شوری

عن عكرمة مثله عن ابن عباس في قوله لَا تَسْتَكْبِرُوا كَمَا تَسْتَكْبِرُونَ قَالَ ابْنُ اَبِي اَسْمَاءٍ الْخَضْرَاءِ قَالَ ذَكَرَ اَن لِّسَانَهُ قُبْحٌ لِّمَنْ
 بِرَفِيعٍ اَعْلَمُوا اَسْمَاءً قَالَ اَسْرَعَالِي قَالَا اَوْ يَكْفُرُكُمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَسْتَكْبِرُوا الْخَلْقُ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ وَّابْقَى لِلَّذِينَ
 اٰمَنُوا وَّعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ كِبَارَ الْاٰثِمِ وَالْفَوَاحِشِ وَإِذَا مَا غَضِبُوا لَمْ يَغْفِرُوا لَذَنِّبٍ
اَسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَوَعَقْدُهُمْ ثَمًّا فَتَتَّقُوا اللَّهَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ إِذَا آصَابَهُمُ الْبَغْيُ
هَمْ يَتَصَدَّقُونَ وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَالَّذِينَ
يَتَّبِعُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ فَيُلَبِّسُوا لَهُمْ شَيْئًا مِنْ آلِهَاتِهِمْ فَيَتَّبِعُهُمُ الْغَايِبُ أُولَٰئِكَ يَفْعَلُ اللَّهُ بِهِنَّ مَا يَشَاءُ
وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلَمَّا عَفَا رَبُّكَ عَنْهُ لَمَّا عَفَا رَبُّكَ عَنْهُ وَلَمَّا عَفَا رَبُّكَ عَنْهُ
 عَفَى عَنْهُ دَرِينَ آيَاتٍ تَعْرِضُ بِهَا بِحَالٍ صَحَابٍ كَرَامٍ خُصُوصًا خَلْفَاءُ دَوْمٍ الْأَحْزَامِ وَابْنِ سَلَامٍ زَوْجَانِ قَوْمِ قُرْآنٍ سَهْنِ نَحْسَتِ
 اَيْنَ مَقْدَمِهِ رَايَا طَرَفُهُ بَيَانِ نَسْتِ كَرَفِضِ نَسْتِ دَعِينَهُ حَاصِلِ نَسْتِ دَاكِلَهُ لَفْظِ لَفْظِ عَامِ شَيْءِ نَحْنِ نَسْتِ عَامِ شَيْءِ نَحْنِ
 اَفْرَادِ آن مَقْدَمِ عَامِ مَشْهُورِ مَشْهُورِ مَشْهُورِ چندانكه اول نظر سماع بآن نَسْتِ نَسْتِ چندانكه بايد دانست كه وصف آمدند و على رَجِيمِ
 يَتَوَكَّلُونَ از او صا مشهوره مهاجرین اولین است زیرا كه تَوْكَلْتُ غَرَبْتُ سلام ایشان از مالوفات قوم خود گذشتند و از مشاخر خود
 بریدند محض برای ایمان بعد از آن بخت کردند و ترك مناسبتی كه برایك برای خود آماده داشت نمودند و در جهالت و مشا
 تن در دادند بجزر و اعتماد بر وعدة الهی و بصفتی توکل بر خیر رب العزت تبارك تعالی و وصف وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ كِبَارَ
الْاَثِمِ وَالْفَوَاحِشِ وَإِذَا مَا غَضِبُوا لَمْ يَغْفِرُوا لَذَنِّبٍ از او صا صلیح جهت بیست و نه از انصار و الذین اتبعوهم با حسان زیرا كه معنی
 تمذیب آن است كه قوه بجمیع زیر حكم عقل مطهر شود و بغی نكنند بمتنبون كبار الاثم و الفواحش اشاره بآن است و قوه سبیه
 تحت فرمان عقل رام گردد و اذا ما غضبوا هم یغفرون رفرست بدان و كلمه وَالَّذِينَ اتَّبَعُوا لِرَبِّهِمْ تَعْرِضُ است بصفتی
 الكبر زیرا كه شهر او صا او آن بود كه دعوة الحق را اول مرتبه شنیده و بقوة تصدیق و كمال یقین تلقی نموده در اقامت سبیه
 پایه بلند پیدا كرد تا آنكه آنحضرت صلی علیه و سلم او را از میان صحابه با صلوة برگزید و كلمه أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ اشاره است
 بفاروقی عظم زیرا كه شهر او صا او آن بود كه در زمان فتنه از جمیع امور بشورۀ علما صحابه نافذ میشد و معظم اجماعات
 اسلامی همان است كه اجماع و اتفاق بر آن بتدبیر فاروقی عظم و به رای او قشود و كلمه وَلَمَّا عَفَا رَبُّكَ عَنْهُ كناية است
 بحال ذی النورین زیرا كه شهر او صا او در سلام كثر اتفاق است فی سبیل الله و همین اتفاقات بشارت عظیمه فایز گشت و
 بدرجات عالیات ترقی یافت و كلمه وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ هم یغفرون منطبق است بر علی مرتضی زیرا كه در ایام فتنه او امری كه
 وقشود وی بآن متفرّد بود و قال بُغَاةُ است و قوله تعالی وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا كَمَا عَلَّمَهُمُ مِنْ سَبِيلٍ حاصل معنی آن تجویز انتقام است
 و تفصیل عفو و اصلاح و صفی كه حسن محبتی مخصوص است بآن و لسان نبوت در استیسان آن وصف از و این كلمه نطق فرموده و كذا فی
 سید و سید علی الشهدین فی سبیل عظیمین من این امر صلیح است و دفع نزاع و لفظ صلیح دلالت میکند بر وجود اتفاق مسلمین و ارتقاء
 تفرقه از میان ایشان و این اشاره است بخلاف مغویه بن ابی سفیان إِنَّمَا سَبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اشاره است بحوان بنی امیه
 كه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باب این فرموده أَمَّا لَكَ اسْمِي عَلَى اِيْدِي غُلَامَةٍ مِنْ قُرَاشٍ لَكِنْ صَبَرْتُ وَفَرَّ شَارَهُ است بجمعی صحابی

لَيْسَ بِأَمْرٍ نَبِيٍّ يَنْتَبِهُنَّ بِأَمْرِهِمْ سَرَّاجٌ فِي بَيْتٍ فَانْطَلَقُوا يُؤْتُوهُنَّ فَلَمَّا دَلُّوهُنَّ إِذَا بَيْنَهُنَّ حُجَّافٌ عَلَى قَوْمٍ لَهُمْ فِيهِ أَصَوَاتٌ مَرْتَلِفَةٌ
 وَتَقَطُّ قَتَانٌ عَمْرٌ وَأَخَذَ بِيَدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ أَكْبَرُ رَجُلَيْ بَيْتٍ مِنْهُمْ قَالَ هَذَا بَيْتٌ رُبِعَةٌ بَيْنَ أُمَيَّةِ بْنِ خَلْفٍ وَبَيْنَ الْأَنْصَارِ قَالَ عُمَرُ فَتَرَى
 أَرَأَيْتَ إِنْ قَدْ آتَيْنَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ قَالَ اللَّهُ لَا تَحْسَبُوا أَنْتُمْ تَحْتَسِنُوا فَانْصَرَفَ عَمْرُ عَنْهُمْ وَتَرَكَهُمْ وَعَنِ شَيْبَةَ ابْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَوْلُهُ
 مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لَابْنِ عَوْفٍ انْطَلِقْ إِلَى مَنْزِلِ فُلَانٍ فَتَنْظُرْ فَأَتَيْنَا مَنْزِلَهُ فَوَجَدَ أَبَا بَكْرٍ مَقْضُوعًا وَهُوَ جَالِسٌ وَامْرَأَتُهُ تَصُبُّ لَهُ فِي إِنَاءٍ
 مَسَاوِدَهُ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ عُمَرُ لَابْنِ عَوْفٍ انْطَلِقْ إِلَى مَنْزِلِ فُلَانٍ فَتَنْظُرْ فَأَتَيْنَا مَنْزِلَهُ فَوَجَدَ أَبَا بَكْرٍ مَقْضُوعًا وَهُوَ جَالِسٌ وَامْرَأَتُهُ تَصُبُّ لَهُ فِي إِنَاءٍ
 تَحْسَبُ قَالَ بَلْ جَوَّحَسْتُ قَالَ وَاللَّاتُوبَةَ مِنْ هَذَا قَالَ لَا تَكَلِّمْهُ بِأَهْلِكَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِهِ وَلَا تَنْظُرْ فِي نَفْسِكَ إِلَّا خَيْرًا مِنَ النِّصْرَةِ
 وَعَنِ ابْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ جُلُّ فَقَالَ إِنْ فَلَانَا لَا يَعْجُزُ أَفْضَلُ عَلَيْهِ عُمَرُ فَقَالَ لَابْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَا فُلَانُ أَنْتَ بَعْدَ فَقَالَ
 الرَّجُلُ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ أَنْتَ بَعْدَ الْمَنْزِلِ هَذَا ابْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ جُلُّ فَقَالَ إِنْ فَلَانَا لَا يَعْجُزُ أَفْضَلُ عَلَيْهِ عُمَرُ فَقَالَ لَابْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَا فُلَانُ أَنْتَ بَعْدَ فَقَالَ
 بِالْمَدِينَةِ مِنَ الْبَيْلِ نَسِيعُ صَوْتِ رَجُلٍ فِي بَيْتٍ يَعْصِي قَسْوَ عَلَيْهِ فَوَجَدَ عِنْدَهُ امْرَأَةً وَعِنْدَهُ عُمَرُ فَقَالَ أَيْدُوا اللَّهُ أَهْلُكُمْ أَنْ يَشْرَكَ
 وَأَنْتَ عَلَى مَعْصِيَةٍ فَقَالَ وَأَنْتَ يَا مَعْصِيَةُ الْمُسْلِمِينَ لَا تَعْجَلْ عَلَى أَنْ كُنَّ مَعْصِيَةُ اللَّهِ وَامْرَأَةٌ قَدْ عَصَيْتُ اللَّهَ فِي ثَلَاثٍ قَالَ وَلَا
 تَحْسَبُوا أَنْتُمْ تَحْتَسِنُونَ وَقَالَ وَأَتُوا الْبَيْتَ مِنَ الْوُجُوهِمَا وَقَدْ تَشَوَّرَتْ عَلَى وَدَخَلَتْ عَلَى بَغِيرِ ذَلِكَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا تَقُولُوا لِمَا كُنْتُمْ
 تَعْمَلُونَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَنْتُمْ لَكُمْ عَزَمٌ مِنْ خَيْرِ أَنْ عَفْوٌ عَنْكَ قَالَ لَنْفَعُ فَعَفَا عَنْهُ وَخَرَجَ وَتَرَكَهُ عَنْ بَيْتٍ قَالَتْ
 الْعَرَبُ تَحْمَدُ بَعْضَهَا بَعْضًا فِي الْأَسْفَارِ وَكَانَ مَعَ السَّابِكِ وَكَانَ عُمَرُ رَجُلٌ قَدِيمًا فَاسْتَيْقَظَ وَلَمْ يَهْتَبِ بِهَا طَعَامًا فَقَالَ إِنْ نَبَأْتُكُمْ
 قَائِمًا فَقَالَ لَيْسَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَقَلَ لَهُ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُرْكَبُ الْبُكَاءُ وَالسَّلَامُ وَيَسْتَأْذِنُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ لَهَا يَا بَكْرُ
 فَبَارَأَ فَقَالَ لَا يَأْتِي رَسُولُ اللَّهِ شَيْءٌ إِلَّا تَدْنُو قَالَ بَلِّغْ أَوْلِيَاءَكَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِلَى كَأَنَّ بَيْتَهُ بَيْنَ ثَنَائِي كَمَا تَقَالَا اسْتَغْفِرُنَا يَا
 رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَرَأَةٌ لَيْسَتْ تَغْفِرُ لَهَا وَتَحْسَبُ بَنِي كَثِيرًا ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ فِي سَفَرٍ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَارْسَلُوا إِلَى
 رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِيَأْتُوهُ لِحَاجَةٍ قَالَ أُولَئِكَ قَدْ تَلَّيْتُ مِنَ الْحُمِّ شَيْئًا قَالُوا مِنْ أَيْنَ فَوَسَّادْنَا بِالْحُمِّ عَمْدٌ مَدَامُ فَقَالَ
 مِنْ لَحْمٍ صَاحِبِكُمُ الَّذِي ذَكَرْتُمْ قَالُوا يَا ابْنَ اللَّهِ إِنَّا قُلْنَا وَاللَّهِ لَضَعِيفٌ يَأْتِينَا عَلَى شَيْءٍ قَالُوا ذَلِكَ فَلَا تَقُولُوا فَرِحَ الْبَيْتُ بِالرَّجُلِ
 فَاجْتَمَعُوا بِالَّذِي قَالَتْ فَجَارَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ يَا ابْنَ اللَّهِ طَلْعَ صَاحِبِي يَسْتَغْفِرُ لِي فَعَلَّ وَجَارَ عُمَرُ فَقَالَ يَا ابْنَ اللَّهِ طَلْعَ صَاحِبِي وَتَسْتَغْفِرُ لِي
 فَعَلَّ عَنْ نَائِشَةٍ قَالَتْ لَمَّا حَضَرَتِ الْأَبْرَارُ الْوَفَاةَ قُلْتُ تَشْعُرُ وَأَبْصُرُ لَيْسَتْ بِالْمَقَامِ يُوجِبُهَا قَالَ يَا ابْنَ اللَّهِ قُلْ لِي عَمَّةٌ لِلْأَرَامِلِ قَالَ
 أَبُو بَكْرٍ جَارَتْ سَكْرَةُ الْحَيِّ بِالْمَوْتِ ذَلِكَ مَا كُنْتُ مَسْجُودًا قَدَّمَ الْحَيِّ وَأَخْرَجَ الْمَوْتَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْبَيْهَقِ سَوِيًّا الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ قَالَ لَمَّا حَضَرَ
 أَبُو بَكْرٍ فِيهِ اللَّهُ عَنْهُ قُتِلَتْ عَالِيَةً بِهَذَا الْبَيْتِ عَاذَ ذَلِكَ سَائِلُهُ الْفُزَارِيُّ عَنْ الْفَتَى بِأَنْتُمْ تَرْتَبُونَ يَا وَضَائِقُ لَيْسَ بِهَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لَيْسَ كَذَلِكَ
 يَا بَنِيهِ وَلَكِنْ قَوْلِي وَجَارَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَيِّ ذَلِكَ مَا كُنْتُ مَسْجُودًا قَدَّمَ الْحَيِّ وَتَجِدُ عَنْ عُمَانَ بْنِ عَفَّانٍ أَنَّهُ قَرَأَ وَجَارَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِلُهُ
 وَتَشْهَدُ قَالَ سَائِلُهُ لَيْسَ قَوْلُهُ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ وَتَشْهَدُ شَيْبَةُ عَلَيْهِمَا عَلِمَتْ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَوْلَهُ وَدُبَارُكُمْ وَدُبَارُكُمْ قَالَ رُكْعَانِ بَعْدَ الْغَرْبِ
 وَدُبَارُكُمْ قَالَ رُكْعَانِ قَبْلَ الْغَرْبِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّا أُولُ مَنْ تَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ
 ثُمَّ أَنَّى أَيْلُ الْبَقِيعِ فَتَحْشَرُونَ مَعِيَ ثُمَّ انْظُرْ أَيْلَ مَكَّةَ وَتَلَا ابْنُ عُمَرَ لِيَوْمَ تَسْقُطُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ يَوْمَ الْآيَةِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ السَّيِّدِ قَالَ جَارَ صَبِيحٍ
 وَتَسْقُطُ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَخْبَرَنِي عَنْ الزُّبَيْرِيَّاتِ قَدْ رَوَى قَالَ سَيِّدُ الرِّيَاحِ وَلَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ

[illegible]

اذْهَبُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مِنْهُ قُلُوبُكُمْ سَمْعًا فَفِيهِ تَقُولُ لَئِنْ رَأَيْنَا كَرْهًا لَئِنْ رَأَيْنَا كَرْهًا
 عَنْ مَجَاهِدٍ فِي قَوْلِهِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ يَقُولُ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ يَقُولُ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ يَقُولُ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ
 يَقُولُ لَيْسَ مِنْ بَاجِرٍ كُنْ لَمْ يَمْجُرْ وَلَا وَعَدَ اللَّهِ حَتَّى وَحَمْدُ اللَّهِ قَدْ دَنَى قَوْلُهُ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ يَقُولُ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ
 قِيلَ لَئِنْ أَحَدُهَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرِ وَكَانَتْ نَفَقَتَانِ أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرِ كَانَتْ النِّفَقَةُ وَالْقِتَالُ قَبْلَ الْفَتْحِ فَتَحَ كَرِهَ أَفْضَلُ مِنَ النِّفَقَةِ
 وَالْقِتَالُ بَعْدَ ذَلِكَ وَكَأَنَّ عَدَدَ الْحَسَنِ قَالَ الْجَنَّةُ وَعَنْ زَيْدِ بْنِ سَلَمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا يَنْتَقِمُ مِنْكُمْ مِنْ هَذَا وَأَشَارَ إِلَى الْيَمَنِ
 تَحْقِرُونَ أَعْمَالَكُمْ عِنْدَ أَعْمَالِهِمْ قَالُوا فَنَحْنُ خَيْرٌ أَمْ هُمْ قَالَ بَلْ أَنْتُمْ لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا أَذْرَكَ مَدَّ جَدِّكُمْ وَلَا نَصِيفَهُ
 وَقَصَلَتْ لَهُ الْآيَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ النَّاسِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَالَ أُولَئِكَ أَكْثَرُ دَرَجَةٍ مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا بَعْدَ
 وَقَالُوا عَنْ زَيْدِ بْنِ سَلَمٍ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسْرِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَمَّا الْهَدْيِيَّةُ حَتَّى
 إِذَا كَانَ الْبَحْثَانِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُؤْتِيكَ إِنْ يَأْتِيَ تَوْفِيقُكَ أَنْ يَأْتِيَ تَوْفِيقُكَ وَأَنْتُمْ تَحْقِرُونَ أَعْمَالَكُمْ مَعَ أَعْمَالِهِمْ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَرَى قَوْلَهُ قَالَ
 وَلَكِنْ هُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ هُمْ أَهْلُ أَفْئِدَةٍ وَالْيَمَنِ قُلُوبًا قَالُوا أَهْمُ خَيْرٌ مِنَّا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لَوْ كَانَ لِأَحَدِهِمْ جَلٌّ مِنْ ذَهَبٍ فَانْفَقَهُ أَذْرَكَ
 لَكُمْ مَدَّكُمْ وَلَا نَصِيفَهُ إِلَّا إِنْ هَذَا فَصَلَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ النَّاسِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ الْآيَةُ وَقَدْ سَفَا ضَمْتُ الْأَحْبَابُ فِي
 تَفْضِيلِ الْقَدَامَةِ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى مَنْ هُمْ فَنَحْنُ الشَّرُّ قَالَ كَانَ بَيْنَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَبَيْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ كَلَامٌ
 فَقَالَ خَالِدٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ تَسْتَطِيلُونَ عَلَيْنَا يَا أَيُّهَا سَبَقْتُمُونَا بِهَا فَبَلَغَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ دَعُوا إِلَى أَهْلِ الْيَمَنِ فَوَالَّذِي نَفْسِي
 بِيَدِهِ لَوَأْتَقْتُمُ مِثْلَ أُحُدٍ وَشَلَّ الْجِبَالُ ذَهَبًا مَا بَلَغْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَعَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الْمَدِينِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 أَخْبَرَ خَيْرًا مِنْ بَعْدِنَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ أَنْفَقَ أَحَدُهُمْ أُحُدًا ذَهَبًا مَا بَلَغَ لَكُمْ مَدَّكُمْ وَلَا نَصِيفَهُ وَعَنْ أَبِي سَعِيدٍ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَسُبُّوا أَهْلَ الْيَمَنِ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَأْتِيَ أَحَدُكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا أَذْرَكَ جَدِّكُمْ وَلَا نَصِيفَهُ
 وَعَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَا تَسُبُّوا أَهْلَ الْيَمَنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا قَامَ أَحَدُهُمْ سَاعَةَ خَيْرٍ مِنْ عَمَلِ أَحَدِكُمْ عَمْرَهُ عَنْ ابْنِ سَعْدٍ قَالَ كَانَ بَيْنَ إِسْلَامِنَا
 وَبَيْنَ أَنْ عَاتَبَنَا اللَّهُ بِهَذِهِ الْآيَةِ أَكْثَرُ بَاقٍ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ الْأَرْبَعِ مِائِينَ وَعَنْ ابْنِ سَعْدٍ قَالَ
 لَمَّا نَزَلَتْ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ الْآيَةِ أَقْبَلَ بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ أُمِّي شَيْءٍ أَحَدُنَا أُمِّي شَيْءٍ صَنَعْنَا عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ
 قَالَ إِنْ لَمْ يَسْتَبْطِ قُلُوبَ الْمُهَاجِرِينَ فَعَاتَبَهُمْ عَلَى رُبْعِ ثَلَاثَةِ عَشَرَ سَنَةً مِنْ زَوَالِ الْقُرْآنِ فَقَالَ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا الْآيَةُ عَنْ الْأَعْمِشِ
 قَالَ لَمَّا قَدَّمَ أَهْلُ الْيَمَنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمَدِينَةَ فَاصْأَبُوا مِنْ لَيْلٍ لَعِيشَ أَصَابُوا بَعْدَ مَا كَانَتْ يَهُمُ مِنْ الْجَهْدِ كَمَا هُمْ قَرَّبُوا عَنْ بَعْضِ
 مَا كَانُوا عَلَيْهِ فَنُصِرُوا نَزَلَتْ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا الْآيَةُ عَنْ الْجَبَةِ الدَّرْدِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَرَّبَ يَدَهُ مِنْ أَرْضِ الْيَمَنِ
 مِثْلَ نَفْسِهِ نَفْسُهُ وَنَفْسُهُ كَيْتَبُ عِنْدَ اللَّهِ صِدْقًا فَإِذَا مَاتَ قَبْلَهُ الشَّهِيدُ وَتَلَا هَذِهِ الْآيَةَ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ
 أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ كَذَلِكَ وَالتَّحْدِيدُ عَنْهُمْ ثُمَّ قَالَ لَبِئْسَ مَا فِيهِمْ ثُمَّ قَالَ وَالْقُرَارُونَ فِيهِمْ مِنْ أَرْضِ الْيَمَنِ
 الْقِيَمَةُ مَعَ عِيْسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي الْجَنَّةِ وَعَنْ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ يُؤْتِيهِمْ أُمِّي شَيْءٌ
 ثُمَّ تَلَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَكَ بِهِمْ صِدْقٌ وَفِيهِمْ رِجَالٌ وَعَنْ ابْنِ سَعْدٍ قَالَ إِنْ الرِّجُلَ لَمَيُوتَ عَلَى فَرْشِهِ
 وَبِهِ شَيْءٌ ثُمَّ تَلَا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَكَ بِهِمْ صِدْقٌ وَفِيهِمْ رِجَالٌ وَعَنْ ابْنِ سَعْدٍ قَالَ إِنْ الرِّجُلَ لَمَيُوتَ عَلَى فَرْشِهِ

بمحدث ميراث دران جاري شد و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله از آن خود و به او نتوانستند کرد و به القصد و عن عمر بن الخطاب
قال كانت اموال بني النضير مما افاد الله على رسوله مما لم يذهب السديك عليه من قبل ولا ركاب وكانت لرسول الله صلى الله
عليه وسلم خاصة وكان ينفق على اهل منها نفقة سنة ثم جعل الباقي في السلاح والكرام عدة في سبيل الله عن مالك بن اوس الجنياني
قال قرأ عمر بن الخطاب الخطاب في الفقه والدين حتى بلغ علمه على غيره قال هذه لهؤلاء لا ربح لهم ولا ربح لهم الا في الله ثم قال في قوله
ثم قرأ ما افاد الله على رسوله من اهل القرى حتى بلغ للفقه والمهاجرين ثم قال هذه للمهاجرين ثم تلاه الذين يؤدوا
الذرة والباقي من ذلتهم الى آخر الآية فقال هذه للانصار ثم قرأ الذين جاءوا من بعدكم الى آخر الآية ثم قال استوعبت هذه المسلمين
وليس احد الا في هذا المال حق الا ما تكون من رقيقكم ثم قال لمن عشت يا بني الرسل وهو يسر وجميع نصيبه منها لم يخرج من جيبه
وعن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول اجتمعوا لهذا المال فانظروا لمن تروونه ثم قال لهم اني امركم ان تتجمعوا
لهذا المال فتدبروا لمن تروونه والى ذوات آيات من كتاب الله فكففت سمعت الله يقول ما افاد الله على رسوله من اهل القرى
فليذهب للرسول الى قوله اذ ليك يوم القياد قوت والله ما هو لهؤلاء وصدقه والذين يؤدوا الذرة والباقي من ذلتهم الى قوله للمسلمين
ما هو لهؤلاء وصدقه والذين جاءوا من بعدكم يقولون ربنا اغفر لنا الى قوله رحيم والله ما احد من المسلمين الا له حق في هذا المال اعط
منه او منعه من حق الله بعد عن سعيد بن المسيب قال قسم عمر ذات يوم قسما من المال فيعملوا يثمنون عليه فقال ما احكم لو كان في
ما اعطيتكم منه درهم من حمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يلا الله ايدكم من نعم ثم جعلهم في الدار والقرى
فيقتلون قتلتكم وياكون فيكم عن السائب بن زيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول والذي لا اله الا هو اننا ما من الناس
الا له في هذا المال حق اعطيه او منعه وما احكم من به من احد الا عبده مملوك وما انا فيه الا كاحد منهم ولكننا على منازلنا من قبل الله
وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبنائة في الاسلام والرجل وقد منى الاسلام والرجل وغيره في الاسلام والرجل
وصاحبه والشرايين بقيت يا بني الرسل بجمل منافعهم من هذا المال وبويمكانه وعن الحسن قال كتب عمر الى حذيفة ان اعطى الله
اعطيتهم وازراهم كتب اليه انما قد فعلنا وبقيت شئ من غير كتب اليه عمر انه قد فعلهم الذي افاد الله عليهم هو لهم ولا لال عمر اقرضهم
عن قتادة في قوله للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم الى آخر الآية قال هؤلاء المهاجرون تركوا اديار والاموال والالدين والعشائر
وخرجوا حبا لله ولرسوله واختاروا الاسلام على ما كانت فيه من شدته حتى لقد ذكرنا ان الرجل كان يعصب الحرج على بطي يقيم
به صلبه من الجوع وكان الرجل يتخذه اخرا في اشتار ما له ديار غير ما وعن قتادة في قوله والذين يؤدوا الذرة والباقي من ذلتهم الى آخر
الآية قال هم هذا المثل من الانصار اسما في ديارهم وابتوا المساجد قبل قد ومن سبب صلى الله عليه وسلم يستعين وحسب الشاة
عليهم ذلك اما ان الطائفتان الاوليان من هذه الامة اخذتا بفضلهما واثبت الله قطعتا في ذالك ثم ذكر لطف الله ان الله
قال والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الى آخر الآية قال اما امرؤ ان يستغفر والا صاحب السبب صلى الله عليه
وسلم ولم يؤمر بالسبب عن الحسن قال فضل الله المهاجرين على الانصار فانه جدد في صدورهم حاجته قال الحسن عن عمر ان قال
الذي خلفه بعد المهاجرين الاولين ان ليس لهم حرمهم ويخلفهم حرمهم وادعيه بالانصار الذين يؤدوا الذرة والباقي من ذلتهم
ان يهاجروا اليه صلى الله عليه وسلم ان يقبل من حرمهم وليعوا عن سببهم عن سعد بن وقاص قال ان من على ثلث منازل فمقتت من ثلث

الذين يؤدوا

[illegible][illegible]

منه جنة ثم قال فيه شاقيل فذكر كثير عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرأ في ليلة الف
 آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه قيل يا رسول الله ومن يقرأ الف آية فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انك تبارك وتعالى آخر ما
 قال والذي نفسي بيده انها لتعول الف آية عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه سئل عن قوله ثم لتسألن يومئذ عن النعيم قال
 ان من اكل خبز البر وشرب لبن الفرات تبرؤا وكان له منزل ليكنه فذاك من النعيم الذي يسأل عنه وعن جابر بن عبد الله قال جابر ان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر رضي الله عنهما فاطمناهم ركبنا وسقناهم ماء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي
 تسألون عنه وعن علي بن ابي طالب قال خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فاذا هو بكعبه كبر وعمر رضي الله عنهما فقالا اخرجهما
 من بيوتكما هذه الساعة قال لا الجوع يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لا اخرجن الذي اخرجهما فقوموا فقاما معه فكلتا رجلا من
 الانصار فاذا الجوع في بطنه فلما رآته المرأة قال مرحبا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان فلان قال انطلق ليستغيب لنا الماراذ جاز
 الانصاري فنظر النبي صلى الله عليه وسلم وصاحبه فقال الحمد لله احدى اليوم اكرم اضيا فاسني فانطلق فجا ريض في بئر وتمر
 فقال كلوا من هذا واخذوا منه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اياك والكلوب فبجهم فاكلوا من الشاة ومن ذلك الحذق وشربوا
 فلما شبعوا وردوا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر والذي نفسي بيده لتسكن عن هذا النعيم يوم القيامة عن ابن عباس
 انه سمع عمر بن الخطاب يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما عند الظهر فوجد ابا بكر في المسجد جاسا فقال يا خرباذبه
 الساعة قال اخرجن الذي اخرجت يا رسول الله ثم ان عمر بن الخطاب جاء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب اخرج
 هذه الشاة قال اخرجن الذي اخرجك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بل يكمن قوة فنظروا في هذا النخل ففجئيا بين
 طلعهم وشربوا فقلنا نعم يا رسول الله فانطلقنا حتى اتينا منزلا لك ب بن النيران البهيم الانصاري وعن ابي بكر الصديق رضي الله
 تعالى عنه قال انطلق مع النبي صلى الله عليه وسلم معنا عمر بن الخطاب قال له الوهني فذبح لنا شاة فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 اياك وذات الدار فاكلنا ثريدا وحما وشربنا ماء فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي تسألون عنه وعن عثمان بن عفان رضي الله
 تعالى عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل شئ سوى ثل بيت وطيف الجوز وثوب يوارى عورتها والماء فافضل عن هذا فليس
 لابن آدم فيه من حق عن عمر بن الخطاب قال مر عمر بن الخطاب برجل يتبعه اربعة من اهل بيته فقال لهم اني قد وجدت من النعيم شيئا قالوا
 لا قال بل في الآخرة يقول فلا يفتقر ولا يملو يخرج بولته سهلا هذه لغمة من الله تعالى عن قتادة بن النعمان انه وقع بقرش فكلها قال
 منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا قتادة لا تسبق قرشك فانه لعلك ان ترى منهم ربلا لا تدري علك مع اهلهم فذلك
 مع انفعالهم وقبيلهم اذ اربهم لولا ان تطفئ قرشك لا جرمهم بالذي لهم عند الله وعن معوية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول الناس سبع قرش شئ هذا الامر خبارهم في الجاهلية خبارهم في الاسلام اذا فقروا اذا فقروا لولا ان تبقر قرشك لا جرمهم باهبا
 عند الله قال وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير شئ في الدين ابل صالح قرشك على رجب في ذات برة احسنه
 وليفني خمر وعن انس قال كنا في بيت رجل من الانصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وقف فافخذ بعضا من ابل فقال
 الائمة من قرشهم عليهم حق وكلهم مثل ذلك ان يتكلموا عندوا وان شربوا سحرا واذا عابوا وقوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة
 والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منهم صرف ولا عدل عن حمير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان القرش شئ من قوة الرجل

منه جنة

منه جنة

منه جنة

استناد بشرح ثابت شود لیکن میاید که شرع تصدیق آن فرماید تا اعتدال را شاید قسم دوم عقلی یا خود از استقراء و دلائل شرعی
یا تا خود از آنکه نقیض او مستلزم محال شرعی باشد مثلاً صد و چیرزی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که صد و آن جایز نیست و آنچه
بآن ماند و لهذا این فصل منقسم میسازیم بدو مقصد **مقصد اول** حاصل آن تنقیح معنی خلافت خاصه است زیرا که لفظ خلافت
حقیقه شرعی است و مدعیان شرع آراء مختلفه دارند هر یک از لفظ خلافت معنی ادراک میناید و صفات لازمه خلیفه بنوعی تقریر
میکند مثلاً فرقه خلافت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم معنی امامت میگیرند و در صفات خلیفه با شمیست و فاطمیت و عصمت و مانند آن
اعتبار میکنند و شک نیست که هیچ عاقلی اینهمه را برای خلفای نسله اثبات نمیتواند کرد و ما در خلافت مفهوم سلطنت و فراز و
سملین اخذ مینمایم و در خلافت خاصه بجزت و سوابق اسلامی معتبر میسازیم و هیچ طایفه ایمنه را بر این اثناعشر غیر مرتضی
اثبات نخواهد کرد پس شعبه که در میان فریقین واقع است متشابه آن عدم تنقیح معنی مراد بوده است اختلاف اصطلاحات حق را
مختلف است پس خلافت با اعتبار لغت جائز نشینی است که یکی بجای دیگری بنشیند و به نیابت او کار کند و در شرع مراد از وی پادشاه
است برای تصدی اقامت دین محمدی علی صاحب الصلوٰه و التسلیمات به نیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اگر کسی پادشاه
نباشد و حکم او نافذ نباشد و خلیفه نیست هر چند فرض کنیم که افضل است باشد و معصوم و مفترض الطاعت و فاطمی و اگر کافر یا شاه
باشد یا حکیم کند سیف را نه شرع را و کار را و اخذ خراج و باج باشد و با قیامت دین مثل جهاد و اقامت حدود و فیصل قضایا
اصلاً نپردازد و خلیفه نخواهد بود و نه اکثر متغلبه و در زمان ما پیش از اینجا نکته باید فهمید که گفتگوی امامیه درین بحث نزاع لفظی
است بلکه شعب محض است نزاع لفظی هم نیست زیرا که خلافت غیر امامت است عدالامامیه و مراد فاطمیت است عدال است یکی از
خلافت بعضی پادشاهی و صفات خلیفه معنی صفاتی که نزدیک و دور آنها پادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ شود و افضل است
باشد یا نه سخن میگوید دیگری از افضل است که در حکم الله متقد شدن او بر تمام است فرض است پادشاه باشد یا نباشد و ذکر میکند
و امامت اینهمه سخن است که هیچ فرقه از فرق اسلامی بآن لفظ نکرده است و نه از کتاب و سنت اینهمه مفهوم شده و نه اولاد
حضرت مرتضی در عصری از عصار بران اتفاق کرده اند و حکم عادت مستحیل است که در شعبه دلت بر این معنی باشد و کسی که آنرا نداند
و بگوشت کسی نرسد همان میماند که شخصی گوید امروز در بازار سیبیده آمد و چند هزار کس را غرق نشاند و نیز او هیچکس این نمیداند
و اثری از اربابان هم دیده نشد و شبی نماند از اینها عظیم بود اگر باور کنیم این را اصول فسطائی بشیم و امامیه با امامت زین العابدین محمد
باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم قائل اند حال آنکه ایشان با اتفاق پادشاه بودند و آرمی خلافت را ضمیمه امامت
میدانند معنی آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق او است دیگری انیسند که اقدام بران کند و ظاهر آن است که این مسئله از
فروع فرضیت انقیاد است مراد پس اگر معصومی مفترض الطاعت پادشاهی را با سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح باشد
نمودن امام باشد و آن منصوب خلیفه باشد آنکه حضرت شعیب طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت ملک و اگر
عصیان امام در حکم کجاست یا غیر آن بوجو آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تأثیری ندارد پس در مسئله خلافت را
خلافت افروختن و از هر دو جانب برد و ما در میان آوردن معنی ندارد و قائل بیده النکته حق التامل چون این نکته مذکور شد
بر مصلحت سخن رویم خلافت را چون بوصف در شده مقید کنیم معنی آن باشد که میابت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در کار مائی که

پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا بر منصب پیمبری میگرداند از اقامت دین و جهاد اعداء الله و امضای حدود الله و احیاء علوم دینی
 و اقامت ارکان اسلام و قیام بقضا و افتاد آنچه باین قبیل قلع و دار و بوجوه که از عهده ما و جب بر آید و عاصی نباشد و قابل
 آن خلافت جابر است که در بسیاری از احوال مخالف شرع بعمل آرد و از عهده واجب بر نیاید و محط گذارد بسیاری از
 آنچه میباید تا آنکه عاصی بشود در خلافت خود مثلاً اقامت حدود و میکند و احیاء علوم دین نمی نماید یا اقامت بوضع میکند که شرع
 بآن حکم نفرمود و بجای قصاص و جرم میسپارد و این خلافت رسیده لوازمی چند دارد که بدون آن لوازم
 قیام شخصه خلافت رسیده تصور نیست مانند عقل و بکون و ذکور و استقامت و بصیرت و علم و عدالت و شجاعت
 و رأی و کفایت در حرب و سلم و غیر آن و این صفات بعد از عقل معلوم میشود که تحقق مقصود خلافت بنیز آنها ممکن نیست و
 سبب سببیه و منفی دیگر برین صفات مزید کرده است و آن قریشیت است تا تشبیه و فحشود با فعل الله در سبب اسرائیل که
 انبیا بنی بو ذوالا از بنی اسرائیل از سبط لاوی میباشند یا یهود یا غیر آن همه چنان آن حضرت صلی الله علیه و سلم لازم گردانید که خلیفه
 از قریش بشود از بنی هاشم یا بنی مضر یا بنی نضیر یا بنی سبی یا بنی خزیم یا بنی عقیل یا بنی مرثد یا بنی کلاب یا بنی
 یا جابی یا غیر محرم غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و ملار برای احیاء علوم دین و برای قضا و افتاد منصوب گردانیم
 امیری حاذق را در فوج کشی و محرم در شکست دادن اعدا امیر خزا که گردانیم و حکمی را که طریق اخذ زکوة و خراج میداند و منصب
 ستمال بر شرط میثنا سد و تقسیم بیت المال در تحقیق میتوان از وزیر الوزرا سازیم امور سلطنت منتظم شود و بجز وجود این صفات
 در خلیفه جواب گوئیم بقصص و لا اگر این همه را یا این زن را از میان براندازیم دین علماء و امار و ذرا با هم تفق شوند و با
 یکدیگر مخالفت نمایند و عمو و موکده در میان آرند امور سلطنت بغیر خلیفه منتظم میگردانند پس نصب خلیفه چه ضرر و عیب آید یا نه
 نفوس بغیر جمعی که بشوکت خود همه را در یک سبک مشک گردانند بر هواست نزد یکست که اندک خوشنوی در میان ایشان
 افتد و آن مخالفت بر هم خورد و لهذا حکما گفته اند سبب تالیف ناس و جوده متعدده میباشد در همت و رغبته و حاجت و اتفاق طبایع
 و اتفاق بر صفات کسبیه در رسم و عقل و اجتماع که بیکو چه یا دو وجه پیدا شود یا بر هوا دارد و بران بنا کرده جنگها و کارهای
 عمده صورت نمی بندد و انبیا بهت از اطلع بهت حکمت سستادن چون در این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت
 موجب رفع مفهده با وجود محبت بشود باید نیست که این عزیز ناقص این زن هیچ کار نمی آید وجود و عدم و مسامحه است او
 خود نمیداند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیز نایست که از هیچ بهر و از هر
 شخصی فریاد و اعتنا در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود منقطع بودن بر گزینست نمی آید و کار می نیکیست یا اگر مفسد عالم
 از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرر و فساد انقضورات باشد و انقضورات باطله شک نیست که خلیفه چون نصف
 باین صفات فاضله بشود نوعی از تشبیه با پیغمبر علیه السلام پیدا کرده است. هم در ملکات و هم در افعال چون بر ظاهر شده و منفی دیگر زیاده
 کنیم و گوئیم خلافت رسیده خاصه مریع آن تشبیه خلیفه است به پیغمبر علیه السلام زیاده از آنچه در خلافت رسیده شرط کردیم در
 تفصیل آن زیاده و عاصی باید افتاد بر سر سخن اینست که آن خلیفه عین پیغمبر نخواهد بود و از انزال عصب و اقرار بر طاعت صفات او
 باشد بلکه از صفات امتیاز آن صفت که اقربا بصفت پیغمبر است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نظیر او و ظل او است افتد باید کرد یا تشبیه معین یا تشبیه

در اوصافی است که پیغمبر با اعتبار پیغمبری باشد مثلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجل الناس بودند و پیغمبران دیگر در جمال متفاوت
پس از جلالت وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اعتبار پیغمبری نباشد و ششم بودند و سائر انبیاء از سباط بنی اسرائیل پس با شصیت
با اعتبار پیغمبری نخواهد بود و قول با اعتبار پیغمبری شامل است چها در امثال حال آنکه اکثر پیغمبران بجهاد مامور بودند زیرا که جهاد
ناشی است از جهت دین و پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بجهاد آورد باز تشبیه بحجیم آنچه از لوازم پیغمبر است
مطلوب است یا اکثر آن تشبیه با اعتبار بعضی اوصاف قلیلیه که هر کس که هست با پیغمبر تشبیه درست کرده است اگر چه در نماز و حج و زکوة و
قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبیه درست و هستند و بعضی اوصاف کمال حدیقه نه عبد الله بن مسعود و این خلافت در
واحد است و در آن آخر مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است چست با جمیع آنچه از پیغمبر صا و میشد از جهت پیغمبری
باز تشبیه پیغمبر با نصف که تقریر کردیم نمیتواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه علیای است باشد نه از طبقه سفله و وسطی و از طبقه
علیا بودن بدو وجه تواند بود یکی با اعتبار تشبیه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنییه و اخلاق حمیده دیگر با اعتبار سوابق
اسلامیه مثل محبت و جهاد و نمیتواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود یعنی قوت عاقله و عالمه جبله و کسبا با پیغمبر
مناسبت داشته باشد و غرات هر دو را جدا جدا و مجبوراً ندیده شود نمیتواند شد مگر آنکه داعیه الهیه برای اتمام مواجیه الهیه در قلب
او ریزد بواسطه نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیه الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه واسطه
باشد در میان پیغمبر و امت او در افاضه علوم و معنی حقیقت خلافت خاصه و قیاس واضح گردد که حقیقت تشبیه را اولاً دانسته
شود بعد از آن حقیقت نبوة را زیرا که خلافت خاصه نمونه نبوت است و تشبیه است با و پس لابد نکته چند بیاید که بنویسیم نکته اولی
تشریع تتمه تقدیر است معنی تقدیر اندازه نهادن خدای تعالی لعل برای هر نوع اندازه نهاده است هر نوع را خلق است خاص و عموم
است خاص و افعالی و اخلایه است و الیها مات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه متولد میشود و این قصه پس در آثار
و آدمی فضل انواع حیوان است عقل و ذکا و استدا با انواع غریبه از ارتقا قات متفصل نوع او است و در نفس آدمی دو قوت نهاده اند
قوت ملکیه و قوت بهیمی که اگر کسی خود را بقوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب یادت قوه ملکیه است در عداد ملائکه دخل شود و گویا ملکی است
از ملائکه و اگر خود را بقوت بهیمی دهد در عداد بهائم داخل گردد و گویا بهیمی است از بهائم طایفه است که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا
میکند و آن امتزاج است در هر دو قوت از افعال بهیمی آن کند که با ملکیت مضاد داشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که بهیمی
به تراحم و بغیر و پس بر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا میکند اگر عصبیان ماده نوع آن
نباشد فطر الله فیهم الا انهم اختلفوا فی الدین و این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال است و از کار است و این را منقصات است و کفارات آن منقصات است و این قصه بهمان میماند که صاحب طب میثنا سید که برای هیئت
اعتدالیه سه بصفت است سباب است و منقصات است پس امر میکند و نمیاید چون در ازل الازل خدای تعالی جمیع منقصات
نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن مقتضی حکمت و انجلیه که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع سسی لفظه است و ملکات و احوال که از آن
پیغمبر و مگو سبب منقصات او معین میاید و آخر شریعت بنی آدم گویند بعضی شیاری را و انجلیت و بعضی آخر اماند و مباح و مکروه
و حرام و طهارت آن بشر را نمی باشد مگر تشبیه با الیها مات جبلیه و قابل تعلیم بواسطه نباشد الا عدل انسان با اعتبار قوای نفسانیه آن

۴
پیغمبر و پیغمبر
عبد الله بن مسعود
که در حدیث
از پیغمبر و پیغمبر
نیز در حدیث
طریق از پیغمبر
مقتضی حکمت
تا از پیغمبر
حاصل نمیشد
نمودند و در حدیث
سعی را که در حدیث
منقصات است
تفاوت میاید
تفاوت میاید
تفاوت میاید
سوی حکمت
سود و در حدیث

[illegible]

عالمه و محبت عالمه نسبت دارد و پس بنیاد برپایه محبت باشد و فرست او موافق می افتد و انوار کرامات و مقامات که بان کمال
نفس او با اعتبار قوت عالمه شناخته شود و در غیره موجود باشد لابد در صورت خلیفه بیاید که موافق باشد با پیغمبر اگر پیغمبر با دشتا است
خلیفه لامحال با دشتا خواهد بود اگر چه هست و زاید لابد خلیفه همان صفت خواهد بود در پیغمبر خصوص صورت از پیغمبری خارج است
در خلیفه خصوص صورت دخل خلافت است که بشا بهت صورت و معنی برود استحقاق نام خلیفه پیدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس
است و دخل در نوع و چنانکه خاصه از عوارض است نوعیه است و از صفات نفسانیست و دوران حکم هر علتی که مصلحتی باشد
مقتضی حکمت است که بموجب مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضی شریعت است که بخصوص نطات تعلق دارد و شبهه نیست که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون ائمه الهیه در نفس قدسیه او متحد و تنه بود و برای او عنوان و انصار مطلق باشد تا در حیات پیغمبر افعال
او گذرد و بعد از وفات او واسطه شدند در بیان پیغمبر دامت چون در ازل الازل در مرتبه قدر پیغمبر دامت او مثل گشت بحسب
کالوا سطره بودند و در تائید پیغمبر در مرتبه خود با اعتبار مناسبت جلیه و افعال صادره از ایشان چنانکه پیغمبر بوصف پیغمبری در اینجا
نمیشد پیغمبر بوصف صورت مثل شریعتی در ازل الازل برای ایشان نوشته اند و در خارج همان معنی بر روی کار آمد و بعد
انتقال همان امور در صحنه انفس ایشان منتقل شد و ما حسن باقیل فی هذا المعنى و در دتا رازل آمد تا روزی باید چوین شکر گذارد که
این دولت سرمد را چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود و آنرا خلیفه خاص گوئیم و خلافت خاصه مرتبه است از ولایت و آن مرتبه
شبه مراتب ولایت است به نبوت و علمای امت که حکمت الهیه ایشان را در ترویج دین مجتبی علی صاحب الصلوات و تسلیات و تجدید شریعت و
قائم فرموده صاحب مراتب اند و خلافت خاصه جامع اینهمه مراتب است این است حقیقت خلافت خاصه چون مفهوم خلافت خاصه منقسم شد
حالا استقرار احوال را قوال خلفا باید کرد و از صور قصصا بار و اح آن انتقال باید نمود و از قصص کثیره بی بعضی مشترک باید برد
تا واضح شود که اینجا به آن متصف اند آیات قرآن و احادیث پیغمبر و آثار سلف صالح را تتبع باید فرمود تا تفهیم معنی خلافت و انبیا
و اوزم آن در شخص معینه مد فرماید مکتبه چهارم آنچه تقریر کردیم معنی خلیفه خاص پیغمبر بود مطلقا الحال میخواهیم که بیان کنیم خلیفه
خاص پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحسب ترتیبی که او متناهی باید که متصف باشد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم افضل انبیا بود و شریعت او
افضل شرایع الهیه و کتاب نازل بروی افضل کتب سماوی و پیغمبران گاهی بصورت بادشاهان بر در میگرداند مانند حضرت داود و سلیمان علیهما السلام
و گاهی بصورت آجاری مانند حضرت زکریا علیه السلام و گاهی بصورت زوتا مانند حضرت یونس و حضرت یحیی علیهما السلام و در هر صورتی
خدای تعالی ایشان را بطریقه و غلبه و عزت و کرم میفرمود و مت رتوفیق انقیاد عطا نمود آن غلبه و آن انقیاد بمنزله بدن محلی انسان
می بود و عنایت الهی در میان آن بمنزله نفس ناطقه چنان که بدن تشیاء نفس شیدا متوارن غلبه و عزت و جاه و آن انقیاد و تودم بشیر
ایشان بدن نبوت است و عنایت الهی دفع غلبه که انا فحقتا لك فتمت ما بیننا لا یغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخره روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حسرت می فرماید مانند ظهور حرکت
بلو در ضمن حرکت شیر و ماهی که از انوار بیست اندسه ماهمه شیران ولی شیر علم و جیشش از باد دشت و دبدبم و ظهور نبوت بهترین
پیغمبران جمع بود و در باد شاهی و حریت و زهد پس صورت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهم آمدن سلیمان بود و گردوی صلی الله علیه
و سلم اینجمنی در که متراشدن گرفت تا آنکه صحت اقبال بهر سید مانند رئیس مدینه از مدن یا قریه از قریه بعد از آن ما شید نبوت

حکایت علی بن ابی طالب علیه السلام با رسول الله صلی الله علیه و سلم

و مسلمین از هر جانب موفق گشتند به جرت و تهبای برای جهاد و پدید آمد و حنی ریاست و جمع فوج و فرمان رومی از خون شدن گرفت تا آنکه
فتح کند بوقوع آمد و در فوج عرب از هر طرف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شتافتند و سودا و اقبال آید و انصار الله و الفقه و رأیت
الکامن بک خلقت فی دین الله اولا بجا نزول نیت و در غزو تبوک چهل هزار کس و بروایت هفتاد هزار کس در کاب انجناب صلی
علیه وسلم حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنج هزار کس بلا زنت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم حاضر شدند و درین تمام
و بخدمت بعضی نواج شام در تصرف وی صلی الله تعالی علیه وسلم داخل شد و جزیه و زکوة ازان بلدان میگرفتند و مالکان آن جناب در هر مکان
نشستند تا آنکه صورت سلطان ناحیه از لواحق پدید آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار در ضمن نمونتراید میگردد و در هر لحظه قومی نفس ناطقه
متکامل میشود همچنان بر کائنات نبوت و فیوض رسالت متضاعف میشود و در یصورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آنحضرت صلی
علیه وسلم بر رفیع اعلی انتقال فرمود و آن هیئت ذوالقرنین است که جمیع بادشاهان را مطیع خود ساخت و لوای فرمانروایی بر همه فرخت
و این پایه را بعزت بادشاهان پیشین شاهنشاهی میگفتند و خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باین ترقی بشارت متواتر فرمود و وی
صلی الله تعالی علیه وسلم مراتب بسیار و کرات بشارت از آفا و فرمود و چون ندای آنها انفس المطمئنة ایچی الی انوار و آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم بیک جانب گفتند خدای تعالی آن موعود را بر دو خلفا بنمزد گردانید فارسی و روم را که تمام ارض را بجزای ایشان بودند و بدست
ایشان مفتوح ساخت و خزائن انجم و سیلان داد و آنها در پادشاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بناد نعمت متکامل شدند و در ضمن این
ترقیات معنی نبوت متوفر گشت و منقول هو الذی ارسلا رسولنا المکمل و من حق لکظمه و علی الذین کلمه ظهور بیست و یکم در باب الحادی عشر و در این
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقتی پدید شدند که عرب کلمه شعارت پرستی داشتند راه در رسم انبیاء سابقین باطلیه فراموش نموده
از مساعدا ایشان از خبری و نه از مبدأ در میان ایشان ذکر می کردند بر یکدیگر آیین ایشان بود حلال و حرام نمیدانستند پس حق سبحان و تعالی
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر وی صلی الله علیه وسلم نازل نمود با انواع احکام و حکم انطاق فرمود
که و ما یطق عن اطرافین ان یوما و لکی یوم و بی و ما یوم فرمود و بجا آمد موافق گردید بحفظ علم و رشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم امین کتاب الله را خواندند و
احادیث حکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که با دیشینان اخبار ملت گشتند باز در میان امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبایست
فرمود و در هر عصری جمیع القراءت قرآن توفیق بخشید بخبر از تفسیر قرآن میرساند و طایفه را بر ویت حدیث ممتاز گردانید و قومی الفتوی
و قضا قائم نمود و در هر رطبه خلف را توفیق اخذ از سلف داد اگر کسی دلی و انا داشته باشد بدانند که ما الحیوة از منبع قلب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منفر شده است و آنرا جداول و آنها را پدید آمد مسلمین شده تا و غر با ازان جداول و آنها را حصه یافته اند و چون در ویت
مثلی بگوثر خواهد شد ما بهیض من اللبن و احلی من العسل او انیه کعد و بخوم السار پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ چیز از این
قبیل موجود نبود و بعد بعثت از میان قلب مبارک وی صلی الله علیه وسلم چشمه جوشیده تمام فاق رسید در ضمن این تعلیم و تدریس
آن شریعت حقه که در غایت اولی ثابت بود و در صد و در ملاطع عمل گشته نزد آن فرمود و منتش شد این انبیا حقش توان گفتند
شدت ظهور بلکه رأی العین میاید شمر و ترقی در صورت جبریت نیز مراتب بار و تا نکامید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که تشریف داشتند اکثر ملوک
ایم که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نزول میفرمود و همه توحید عبادت بودند و دشمنان را و قسص انبیاء ساله صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین چون بمید رسید و امان علم گشاده تر شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم احکام و حکم مفصل تر نازل گردید و انجناب

و نسبت اولیة آنجا چه صورت بند و اینست مباحث بدون توسط غفارت نمی آید پس جمیع افراد است باعتبار این امور محتاج شدن به علم و حکمت
سخت کوتاهی تشبیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صورت نبوت بغیر قیام خلیفه بپادشاهی عالم بشکل قیام خود و تقرین بیاد و غایب بود و نسبت
زمین که فارس در دم و داخل آن شد میسر نیست و همچنین بغیر جمع قرآن و صرف جنت بدین در اشاعت آن و حمل ناس بر تبادلات آن و
بدون اجتماع و در سه بابی از ابواب فقه میسر نیست و همچنین بدون افاده جمله صالحی از مسائل احسان میسر نیست نکته پنجم در بیان آنکه
تشبیه با پیغمبر است الله علیه و سلم باعتبار استعداد و ملکات که مصدر افعال و احوال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و نسبت به صفت میباید
که بشود و اینجا دقت است که نهیم آن از ضرورت این صحبت است بلکه از تمام اکثر تشبیه کلامیه و دقیقاً فعلی خلق بسیار بواسطه آنحضرت حق
است بل شاید باراده و اختیار نزدیک اهل حق پس ایجاب و توفیق غلط است توقف که بعضی شبیه را بر بعضی دیده شود بر سبیل جری فاد است
عادت الله چنین جاری شده که عقیب جو بعضی شبیه مخلوق کذا و کذا خلق فرماید اینجا قدم قومی لغزیده است در سه تالی که بهایاب
بر سبب خاص کند یا بسبب بر سبب خاص این شبهه بهر ساند که افاده تشبیه باراده فاعل مختار است بطریق ایجاب و توفیق پس استدلال
بشایسته بر سبب خاص و بالعکس آن کرد و این شبهه سفسطه کبر فست معالج دنیا و آخرت همه موقوف بر سه تالی است از سبب سبب
و بالعکس تخم در زمین پر امیر نرند و آن را چرا آب میدهند و استمال و دوا می کنند و جهاد با اعدا چرا بعل می آرند آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در درویش در جمیع امور چرا سبب خاص را ملاحظه میفرمودند و بی سبب خاص میبردند و اگر این سه تالی از میان بر خیزد و عقل بیکار
افتد و عاقل و سفیه کیسان شوند و تحری خلفا در امور ملکی و اصابت ایشان در آن باب تضییعی ندهد و محکف بآن نشوند اینجا نکته ایست
بهتان عظیم حق آن است که توقف سبب بر سبب امر حق است و خلق بواسطه باراده فاعل مختار نیز امر حق هر که تطبیق در بر دو امر
تواند داد و عقل او گنجایش آن کند جایز است و اگر که در سبب سبب سخن راند و الا بهر دو مسکن لاحق داند و از تفصیل باز ماند و دقیقه ثانیه
آنکه در باری ای دلست میشود و آنکه که از سبب و سبب سازند پیش فاعلان مختار مرید قطع را فاعله ندهد چه خرق عادت ممکن است
همچنان پیش فاعلان با ایجاب نیز اکثر آن فاعله قطع ندهد زیرا که در عالم کون و فساد یقین آنکه بین شبیه سبب باشند لا غیر و با آنکه وجود
مانع و انتفا شرط منتفی است علی اکثرها و انتشار بایسر نیست مع هذا فی نفس الامر اعتقاد داریم در بعضی امور حاصل میشود و دیگر در بعضی
یقین نیز بهم میرسد و این سخن بیان میماند که اغلاط حسن بسیار است مع هذا در بعضی مواد چهارمین یقین حاصل میگردد و مستلزم او دقت و فکر اکثر
انظار غیر متیقن بر مع هذا یقین در بعضی امور پیدا میشود و احتمال مجاز و شتر اک تخصیص نامد و مانند آن در کلام مجرب و دق قایم مع هذا
یقین مضمون زطاب شارح حاصل میگردد و اینجا را این مطلقه مکاره است در اینجا آن است که سبب خفی نفس را در بعضی جاها حاصل شود
و یقین آن محسوس تشبیه میگردد و من حیث یذری اولایه می چون این دو دقیقه مذکور شد بر اصل سخن بر افغان منتفی مقاربه
از نفس با طفه پیدا نمیشود و آنکه آن نفس را ملکه را سخن شبه مناسب آن افعال و احوال و این بیان میماند که تشبیه یقین آنکه بنا بر عالم
وجه اتفاق دلالت میکند بر آنکه موجود آن عالم است و فرید است و کبریه است و قادر است با طبیعت بنده بر آنست الله علیه و سلم که مع هذا
این سه تسلیم فعال که بیشتر پیغامبری و تعلق دارند لابد است از آنکه در نفس طقه و کمال بر دو قسمت و طبیعت بنده و شبهه قوت و فاعله و
عالم و اجتماع این دو قوه و مطلق بر یکی با دیگری نیز بر اعم و دشته باشد تا شاید تفاوت آنست صلی الله علیه و سلم و آن
مغزای کمال قوت عاقله در پیغامبری است و در خلیفه محدث است و یقین و فرست ساد و قد و سبب آن اصابت شد در خود

تا یکن شبی الاکان گماقال و رای او موافق افتد بوسیله الهی در واقعات بسیار و آزمائش کمال قوت عالمه در پیغامبر عصمت است از
 معاصی و سمیت صالح و در خلیفه صلاح و عفت و محفوظ بودن از معاصی تا آنکه پیغامبر در حق او گواهی دهد که **اِنَّ اِسْطٰنَ کَیْزِیْنِ ظَلَمَ فُلَانٌ**
 و آزمائش بر عت بیت امتزاجیه هر دو قوت در پیغامبر معجزات است و واردات غریبه و واقعات عجیبه مثل معراج و در خلیفه مقامات
 و احوال عالیست و کرامات خارقه و تاثیر دعوات و تاثیر موعظا و در مردم چون این صفت در خلیفه یافته شود و خلیفه سه نوع است
 با پیغمبر درست کند یکی آنکه مشغول بقی باشد بعد پیغامبر گرا آنکه داعیه الهیه نفس را قبول کند از سر تحقیق ناز سر تقلید و چون درین داعیه محقق
 بشود برکات عجیبه در کلامی او ظاهر شود و سیوم آنکه در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوات و السلمات چه در احکام و چه در حکم مهارتی پیدا کند
 و نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرج باشد بجهت و اینجا دقیقه میباید گرفت در شرائع مقرر شده است که معجزه مثبت نبوت انبیاست
 و حجت الله بر خلق لازم میشود و معجزه عقول اهل معقول در نیکم شدن و در افتاد مثل آنها قیاس غائب بر شاید درست کرده بران فرود
 که چنانکه با شاه را پیشه میگردد که مخالفات خود کن با تائیس من امر دمق مرا معلوم کنند همچنان معامله پیغامبر با خدای تبارک و تعالی
 است دیگران با انواع منافقات پیش آمد سخن ناتمام ماند و حق در نیاب آن است که صدق پیغامبر را مکلفان نمیدانند الا از جهت کلام
 علوم و نظریه که مقتضی نوع انسان است در صد و ایشان قائم است بشبهات دل قبول میکنند و آن مقتضی نوع حجت تمام میشود اگر چه
 لغت کنند در آنجا و **وَلَا تَحْمِلُوا اَسْمَاءَ تَلْفُظًا وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ فَوَاقٍ** و اما آنکه این کلام صادق از تقلید طلای پیشین اخذ نموده است و یا بومی
 از فکر دریافته و او عامی است نموده است یا تلقی نموده است الایحی الله و داعیه نازل از فوق سبع سموات اگر چه موافق شده باشد و در اثر
 آن با نیای سابقین بقدر شبهه باقیانند چون معجزات خارقه دیدند و برکات صحبت ایشان معلوم کردند و حقانیت از هر طرف جوش زد
 و حق از باطل ممتاز گشت و این نیز در اصل جبلت انسان نبوده اند چون این دقیقه گفته شد چهل سخن برویم خلیفه را این قسم برکات
 می باید که ظاهر شود تا بنگران بدانند که خدای با ما اراده خیر فرموده که این چنین خلیفه رشدی برانصوب خدای **اِنَّ اَیُّکُمْ اَشَدُّ اِلَیْکُمْ**
 خلیفه متصف باشد بجهت صفت یکی حزم و مرتبه شناسی بر شخص و شناختن حمله هر یک تا در تقوی امور خطا نکند و در خلل مملکت پیش
 از وقوع آن تواند نمود و دیگر فرست المیه **لَیْسَ بِکَ الْقُلُّ کَانَ قَدْ رَأٰی وَ قَدْ سَمِعَ** زیرا که بسیار است که امور متعارفه بهمی آید اگر آتی
 کند خلل واقع شود و اگر عجلت کار فرمایند خلل عظیم بظهور آید **اِذَا کُنْتَ ذَا رَی فَلَکِ اَعْرَیةٌ** فان فساد الرای ان شر و داه **اِذَا**
کُنْتَ ذَا رَی فَلَکِ اَعْرَیةٌ فان فساد الرای ان شر و داه **اِذَا** کنت ذرا ی فلک اعزیه فان فساد الرای ان شر و داه **اِذَا**
 رسیده باشد یا تاریخ ایشان اوید و مخفی نخواهد بود و دیگر سخت کار کشانه بخت منکوس که چون کاری پیش آید مانند خرد در گل بازماند
 فردوسی و قصه رازی در دن در تعین باد شاه بعد گشته شدن نو در از زبان الستان میگوید نه زید بر پهلوی تاج و تخت و باید
 سکه شاد و بیدار بخت که بشود و فرقه ایزدی و بتا بزرگفتار و بخردی و معرفت جمعی جز در پرده غیب نیست و جز بحر صادق
 آرا تغییر نتواند کرد و غلط بینان مجوس بر شیر کواکب و نایچه ولادت عطا دینموند و این همه علوم و همیه است که شارح از ان نمی فرود
 لهذا غیر از اشارات شارح آرا بفهمند و آنچه نیست دیگر شجاعت که توسط است در میان تهور و جهن و شسته باشد و حکم که متوسط است
 در جرأت و محمود و حکمت که حد وسط است در جریره و غفلت و عدالت که بسبب آن در جرأت مناسب آن حالت نفس فایض شود و الکلام

و در وقت ظهور و صحت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند مصلحت عام را نبوت و خلافت نبوت محض تهذیب نفوس این
 جماعه خاصه نیست بلکه برکتی است عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس این جماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده از باب تسکین است
 نه مطلق بابت تشریح بزرگ جوامع مستدل است که امراض مرضی عالم را صلاح فرماید یا بارانی عظیم که قحط قحطزدگان را ازاله نماید مگر ششم
 در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان چنانکه شناختن پیغامبر برحق از میان مدعیان نبوت بغایت عیسیت و در آن
 الیسیر علی من کثره الله علیه یحییان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نیز عیسیت مخلص ازین حیرت منظمه و دجیر تواند بود چنانکه معرفت
 پیغامبر بر دو وجه بشد یکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت تا وجه سابق است که پیغامبران پیشین بوجود پیغامبر تا فرشتان و پنداران بشمار
 و استیاضان شریفان رسول یاقی بن بعدی الله اکمل اولم یکن هم ایه ان یفعلوا علموهی الله یاقی داین سری عجیب از کون چون
 خواندند که پیغامبری صاحب کت را در آخر زمان مبعوث فرماید بر زبان پیغامبران سابق بآن معنی اخبار نمایند و بعد از آن تا آخر مردم
 و اندازات گفته و مانند آن هر دلیف اخبار آن پیغامبران سازند تا وجه لاحق آن است که شریعت پیغامبر لاحق مصدق شریعت سابقه
 باشد و غیرت با بهره بردست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سخته بضاگردند تا بلاک نشود و بر که بلاک شود و لا علی بینه من یحییان
 و ندرت خلفا بر واقع است و مخلص ازین حیرت دو وجه میباشد یکی سابق که اخبار پیغامبر است با انواع بسیار نخست بیان فرماید
 که ندان کس مبعوثی است دوم اعلام نماید که فلان شخص از صدیقین و مشبه با و صالحین است سیم امارات استحقاق و خلافت را قولا
 و عملا ارشاد کند چون سخن تا اینجا رسید حجه الله بخلاف او قایم گردید و مردمان با طاعت او مکلف شوند بعد از آن در وفات
 پیغامبر طایفه را بهم گردانند که برای خلیفه خلافت رسیده نمایند و بعد از آن بمد و غیبت است تصرف او در عالم بمسوط فرماید که اهل
 من هم اهل من یبینه و یحیی من یحیی و اما وجه لاحق آن است که معانی خلافت خاصه و خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات
 خلافت و مثل فلق الصبح متواتر فاضله فرماید جهان میانه که شخصی گوید من طبعیم و مهارت او در طب اول مرتبه تخطی بشد بعد از آن در
 بوی جمع کنند و هر مریضه را بپسباب و علائمه حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید در آن بعد از آن برای هر مرض و دوائی
 وصف کند و آن ادویه مؤثر اند و عالم عالم بمعالجه او از امراض محکمه خلاص شوند و طبابت او بمنزله شمس در رابعه النهار و انوار
 مکر و دلاله در مطالع خلافت که مابیان آن کردیم تامل وانی کن و مقصد اول از کتاب بر خوان تا دلائل خلافت خاصه از میان حضرت
 شارح ادراک نمایی بعد از آن مقصد ثانی بر خوان و دلائل قسم شانه مشاهد فرما ازین جهت واجب که خلیفه خاص شمس بهشت بشد
 و شهر و مقامات عالی و پیغامبر را معامله نماید که امیر با منتظر الامارت کند مگر مضمون در فرم و لواحق مسند خلافت خاصه فرغ
 اول آنچه بیان کردیم نوعی است از مراتب ولایت که شهبه انواع ولایت است بنبوت و درامی و مراتب بسیار است که خداوند
 خواص عباد خود را بآن میوزد و اما چون تعلق بعوم ناس ندارد و بحث ما در آن نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق لغیر
 از این قسم ولایت را در شخص معین حصر نمائیم غلط نمایی و انکار و لا دیگران نمایی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقرر نماییم ما اولی نیست
 در همین مرتبه خواهد بود و باعتبار سائر مراتب اسرار الهی بسیار است و مقصود بالبیان همان است که شرائع الهیه تعلق باین دشته با فرغ
 نشان آنچه بیان کردیم صورت کامل خلافت خاصه است چنانکه افراد هر نوع در مقتضای آن نوع مختلف می افتد باعتبار مواد کمی مضطرب
 آن نوع بوده است همچنان لازم نیست که همه خلفا و در خواص مساوی اقدام بشد ممکن است که شخصی باعتبار یک صنف اقومی و اقدم باشد

و شخص دیگر باعتبار وصف دیگر ثبوت اولی بعد شترک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیا در اصل نبوت مشترک اند و در اصول
 لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعضی اوصاف متفاوت همچنان بعضی خلفا سوابق اسلامی بیشتر دارند و بعضی سلفی باشند
 زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه و لهذا حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در استدلال خلافت سخی دشت باعتبار
 بعضی اوصاف جلیه که بکسی ملک تعلق دارد و فرغ ثالث اگر جماعه از کمال مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه همچنان نبینند و در زیاده
 و قلت اوصاف متفاوت متضمنی خلافت خاصه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن است که صاحب یاده اوصاف متعلقه باشد چنانچه
 باشد بر حسب زیاده اوصاف متعلقه بحجرت و زبد بچند وجه یکی آنکه بادشاه و مابط بشوکت خود میتواند که اجبار و زما در دریا نگاه
 ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه بحجرت و زبد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده های مطلوبه شایع گردد و چون بکسی
 ملکات جلیه و کسبیه خود آن همه را میسر باشد که سالک بخیر خود و راه و رسم منزه باشد بخلاف اجبار و زما که نمیتواند تغییر دادن
 ملوک و اعیان ملوک را و دم آنکه چون در اوصاف ظاهره که در پوش نبوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اما کنیز خلافت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ظاهر تر بود از جبریت و زهد وی صلی الله علیه و سلم پس رعایت جزو و اظهر و اقوی احق داولی است سیوم آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در بسیاری از اوقات رعایت ملکه سبب لشکر اسلام و ملکه داری مقدم داشته اند مانند تائید عتاب بن سید برکه با وجود
 بودن مهاجرین و انصار و لا بد چون این صفت نکته گفته شد باید دانست که مفهوم خلافت خاصه بر منجی که بیان کردیم علمی است شریف
 که نور توفیق آنرا در خاطر بنده ضعیف رنجیه نیست غلبه من غیره و دیگر ه من لایعرفه و ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و کلین
 اکثر آلائس لایستگرونی مقصود ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا که ما خود پیش از استقرار احوال و افعال پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم یا ما خود پیش از مقدمات مسلمة عند المسلمین از جهت که نقیض آن مقدمات مستلزم محال شرعیت مثلاً خلف و عده الهی لازم
 آید یا ثالثی در عصمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا اجماع امت مرحومه بر خلافت ظاهره و در جمیع متخصرست در دو مقدمه مقدمه نخستین آنکه
 بدلائل عقلیه یقین میکنیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم لابد خلیفه برای امت خود معین فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه بخلاف
 تعلق دارد لازم نموده و و هم آنکه بدلائل عقلیه یقین مینماییم که اگر حضرت صلی الله علیه و سلم برای امت خود خلیفه معین ساخته است
 آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم والنورین بعد الفاروق و لهذا و ان شریع فی المقدمه الاولی و پیش از
 شروع در تقریر آن نکته است همه که ترتیب لائل و تقریب آن بمسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که ما از تقریر
 خلیفه که بوجوب لزوم آن بان میکشایم نه آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک بوفات خود مسلمانان اجمع فرماید و بعیت آن
 خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال متعصبه استخلاف و در محال بعل آر و چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چهره بر سر نهادن مفهوم استخلاف میباشد بلکه
 مراد ما ایجاب شرعی است مثل سائر شرعیات چنانکه بوضو و غسل و نماز و زکوة و سائر عبادات و مناکحات و مبیعات و اقسیمه و جزای
 در عمر شریف خود امت را مکلف ساخت بنص قرآن و اشاره آن تار و بعضی حدیث و اشاره آن آخری و تبشیر اجماع و قیاس صحیح
 مره تا نشانه همچنین واجب است که خلیفه خاص مکلف سازد بان انواع تکلیف که تقریر کردیم بفهم این نکته شعبی عظیم منفع میگردد و طائفه
 از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفا بنص ثابت شده حدیثی چند درین باب وایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم استخلاف نکرده و نقلی چند درین باب وایت میکنند چون بنظر انصاف می بینیم این نقول محمول است بر نفی بیعت خاصه که در

مقصد دوم
از فضل پیغم

نکته

عقد ولایت بهدیه باشد و آن احادیث دال بر خلافت مثل دلالت سایر ادله شرعی بر ثبوت موجب آن قال محمد بن احمق حدیثی
محمد بن ابراهیم عن القاسم بن محمد بن رسول الله علیه وسلم قال من سمع تکبیر عمر رضی الله تعالی عنه فی الصلوة این ابو بکر
الله ذلک المسلمون قلوا لقائلها عمر عند وفاته لم یکن المسلمون ان رسول الله علیه وسلم قد اختلف ابا بکر وکنه
قال عند وفاته ان اختلف قد اختلف من هو خیر منی وان اکثرکم فقد ترککم من هو خیر منی فعرف الناس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لم یختلف احدا فلان عمر رضی الله عنه غیر منکم علی سبک عمر رضی الله عنهما واما ان نفس علی نه آن است که یکا میریم
وین با یکا دل شده باشد با حدیث صحیح بتواتر رسیده باشد بلکه می تواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قد مشترک است
مستند بهند در بعضی آثار بن خلف بطریق رفو و ابهام برده باشند و باجم خلافت تصریح کرده با کمال عز و کمال و قد الله ان بن احمق حدیثی
و علی الصلوة لیس فیها لایة یام خلافا بطریق تعیین و تصریح بر ده باشند و معنی خلافت بکنایه ادا کرده باشند کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم لقد انا بالذین من بعدی الی بکر و عمر و در بعضی بر دو بطریق رفو و ابهام بیان نموده باشند کما قال عمر بن قائل الذین ان تکلم فی
الاکثرین قاموا الصلوة الایة و در بعضی مواضع خلافت این عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعضی بطریق ایما و اشاره و اقتضایان
معنی کنایت نموده باشند چون به بیست اجتماعیه بهم آید در مدعای خود دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف بآن قایلیم شود و باین نکته شفوی
دیگر نیز مندرج میل و دلتان در صد و آنکه خلافت این بزرگواران بنص ثابت است لیکن بنص خفی و جمعی در بیان آنکه بنص تصریح
جلی است چون بنظر انصاف می بینیم اگر یکدیگر با یکدیگر دلیل از میان برداریم آن خود جلی نیست لیکن آنچه از شارح بار رسیده است
قاطع و جلی است و اندکان فن استنباط میداند که اکثر احکام قطعی که بن المسلمین بانند جمیع و عیدین بغیر این طریق که گفتیم نص جلی
نبراند چون این نکته مهند شد بر سهل سخن برویم دلیل اول استقرای احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر وقایع آن بقیع تقریر فرموده است و هر واقعه را بلفظ ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط بآنان
مفهوم شود چون انما یقدمه لربنا سیم محمد بن قوی یقین بنماییم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم خلیفه اول و ثانی ثالث که بر نزدیک بودند و
در خلافت قوم و در اختلاف ایشان فتنه بر میخواست و کارهای عظیم متعلق فارسی و روم برهم میخورد البسته یقین فرموده اند عاقل متوجه
تجزیه کرد که اهمیهات را بگذارند و در بیان امور جزئیة اهتمام نمایند سمجهاک هذا بهتان عظیم درین محبت جواد قلم اگر متفرقا و متفرقین
بشمارند نماید چه ضروری که کج عنان او کرده شود و بدان اشعک الله تعالی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بعد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پیغمبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم و قایمی که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا روز قیامت بود فی
است بر زبان وحی صلی الله علیه وسلم جاری شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رضای حق جل و علا بنسبت بعضی آن وقایع و سخط او
تعالی بنسبت بعضی بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت قائم گردد پس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه آن وقایع شکست گشت و ضا
و سخط بنسبت هر یکی از آنها نمودار گردید و وحی صلی الله علیه وسلم همه آن در بعضی اوقات خبر دادند مانند کسیکه بچشم ظاهر می بیند باز
بمحسوس تقریباً و احد بعد و احد بیان فرمودند و حکمت مقتضی آن است که همه آن وقایع میباید بالاستیعاب با جملاً و تفصیلاً اگر امر
اختلاف واقع شده باشد بسبب این روایات یا بسبب صحت تطبیق و صحت کل بر صورت خاصه واقع شده است اما بیان اجمال پس از حدیث خلیفه
قال قام فیما روى الله علیه وسلم مقاماً لم ترک شیئاً یكون فی مقامه ذلک الی قیام الساعة الا حدیث بر حفظه من حفظه و کنه من

تقریر می نماید
و در بعضی جاها
و در بعضی جاها
و در بعضی جاها
و در بعضی جاها

تسبیح قد علیه السلام وانه لیكون منه الشیء قد تسبیح فآراءه فادکره کما یذکر الرجل ورجل الرجل اذا غاب عنه ثم اذا رآه عرفه
متفق علیه واما بیان آن وقائع تفصیلا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خلافت صدیق رضی الله عنه خبر دادند در احادیث بسیار از
منامات و غیر آن بین ذلک له لامرأة ان لم یجدنی فانی ابکر وایتحدیث دلالت میکند بر صحت خلافت حضرت صدیق زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این با جارا بطریق وحی معلوم فرمودند و تقریر نمودند و اظهار کراهیت نکردند و اگر هوای درین سبب
بامان قسبه کند گوئیم بیسته روایت میکند عن حسن ان عمرائی بسوازی کسری فالبسها سراقه بن مالک فلبغا منکبیه فقال الحمد لله
کسری بن هرمز فی یدى سراقه بن مالک اعرابیه من بنی کلب قال الشافعی انما البسها سراقه لان البنی صلی الله علیه وسلم قال
لسراقه و نظر الی ذراعیه کافی بک قد لبست سواریه کسری و منطقه و تاجیه و معلوم است که این سوار از ذبب بود و لبانین
مردان را حرام است و شافعی که راس در ریس اصولیان است خبر دادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با عدم تاج بران مخصوص آن عموم است
است و بخاری از جابر نقل میکند که زن خود را میگفت آخری عنائما ملک و وی استلال میگردد و خبر دادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بود و انما طسکوت فرمودند از آنجا بران پس این اصولی نه استلال اصحاب را یاد گرفته است و نه مذہب شیخ خود و الله اعلم و این
سخن ثابترع است و الا ائمة و بالذین من بعدی ابی کرد عمر صریح است در ایجاب اقتدا پیشین و نظایر آن بسیار یافته میشود بعد
از آن خبر دادند بآنکه در انفا و خلافت صدیق اکبر خلاف گونه واقع خواهد شد و بآی الله و المسلمون الا ابکر بعد از آن خبر دادند بآنکه
بردت به تبلیغ آیتها الذین استقاموا من بعدک منکم عن دینهم فسوف یأتی الله بعکم و یخلفکم و یخلفکم و انما اهل کمال رضا
باین مقال فرمودند بعد از آن خبر دادند بقال فارسی و در حدیث شیخین از مالک کسری فلا کسری بعد و اذا ملک قبصر فلا قبصر
والذی نفسی بیده لتتقن کنوزها فی سبیل الله و خبر دادند بجمع قرآن در مصابیح آیتان علیکما جعله و قرآن و خبر دادند بآنکه
فاروق اعظم در احادیث بسیار در حدیث نزاع و ذوب و لوط بعضی با بعضی و امر کردند با قدر او در حدیث ائمة و او خبر داد
بمخلاف حضرت عثمان و بآنکه در آخر ایام و بلائی خواهد آمد و خبر دادند بآنکه از نزاع قیص خلافت خواهند خواست و وی آنروز
بر حق خواهد بود و اعدای او ظالم و فاسق و فرمودند آن قیص از نزاع کن و خبر دادند که مرتضی را با قریش مناقشات خواهد افتاد
و بآنکه کین و مار قین و قمار طین جنگ واقع خواهد شد و خبر دادند که سیکه از اهلانومین در فلان جا کلا تبلیغ خواهند کرد و وی
در بلائی خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد و شمار بن سیرافیه باغیه خواهند کشت و بر دست اولی الناس باغی بجهانم راقم ملک
خواهند شد آیتهم رجل مشدون و بقتل حضرت مرتضی نیز خبر دادند و در حق قاتل او فرمود و اشقی الناس قمعایه و فرمود ان
ملکت فاحسن و فرمود کیف یک لوقه تمسک الله تمیصا یعنی الخلافة قالت أم صبیة أو ان الله تمیص اخی قال نعم و لکن فیه
مهرت و نبات و این کلمه شعار است بآنکه خلافت او منصفه خواهد شد بجهت تسلطه مسبب بیعت و سیرت او موافق سیرت شیخین باشد
و آن خلافت بعد یعنی بر امامت باشد و لهذا سبب باللفظ نبات فرمود و نیز با معاویه فرمود ان ولیت امر فاتی الله و العدل
آن اشاره بامارت شام خلافت است بمعنا عن الحسن بن علی قال سمعت علی یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله
الا یام و اللیالی حتی یجاک معاویه عزاه فی انحصار السلیط و فرمود لکن غلب معاویه و ابدا و یصلح امام حسن خبر دادند و در منی بنی اسید
و سید علی الله برین فقیه عظیمین من امین و قضاة حسین بن علی خبر دادند و فرمود در جبریل مراتب آن بن نمود و در حدیث حضرت

نظا فوسعه از
کرم و فی انفا
یعنی آن ۱۲
نظا فوسعه از
کرم و فی انفا
یعنی آن ۱۲
نظا فوسعه از
کرم و فی انفا
یعنی آن ۱۲

مرتضی در باب هشتم از مذکور است و سیبویه الله علی قوم آخرین و بوقعه خردا دند و امر کردند اهل مدینه را بکف از قتال
 قال کیف یک آبا ذرا اذ کان بالمدینه قتل ثعلب الدمار الخ و تخرج عبد الله بن الزبیر خبر دادند و آن در سند حضرت فاروق
 از بنی النضیر و مرتضی هر سه یافته میشود و از بسطوط تعبیر کردند که مشعر شد بآنکه خروج او سبب سفک دمار و شکست
 حرم کرد و در فتح مصباح نشود پس اشار به بسطوط و از خروج بنی مروان خبر دادند که رأیت فی النوم بنی الحکم یترؤن علی منبری
 كما تنشق الفردة و این تعبیر اشاره بسطوط و عن الحسن بن علی قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رأی ملک بنی امیه قساره
 ذلک فأتی الله تعالی فقال انزلک فی لیلک القدر و ما ادرک ما لک لک لک القدر و خذ من آتک من
 یملکها بنو امیه قال بعضهم فسمنا هذه ملک بنی امیه فاذا هی الت شهر لا یزید ولا ینقص و در اخبار بسیار آمده است که آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم بنو العباس را بشارت خلافت دادند و در تواریخ مشهور است که علی بن عبد الله بن عباس انصاری بر ملا میگفت و باد
 بنی امیه و را باین سبب یاد داد و امانت کرد و فی حدیث ابن عباس عن امیه لما ولد عبد الله قال اذ هی باکی الخلفاء فاجبر
 به کلب العباس فانما قد ذکر له فقال هو اخبر بهذا ابو الخلفاء حتی یكون منهم من یصلی بعیسی علیه السلام عزاء فی الخلفاء
 لابی نعیم و خبر داد از خروج ابو مسلم خراسانی قال تخرج رایک سود من خراسان لایرد ما شئ حتی یتصب بالیثیا و عن ابن
 عباس عن ابی نعیم الله علیه و سلم قال انما السجاج و المنصور و الهدی و اخرج الزبیر بن بکر عن عیسی بن ابیطالب انه اوصی
 احسن ضربه ابن محم فقال فی وصیته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنی بما یکون من اختلاف بعده و امرنی بقول الناکثین
 و الامارین و القاطنین و اخبرنی بهذا الذی اصابنی و اخبرنی ان یمک معاویة و ابیه فیرید ثم یصیر الی بنی مروان یتوارثونها
 و ان هذا الامر عار یرتد الی بنی امیه ثم الی بنی العباس و آرائی التریة التي یقتل بها الحسن ذکر ذلک فی الخصال و آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خبر دادند از اهل خروج که بر بادشان اسلام خروج کنند قال حذیفة و الله ما ترک رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من تأیید قتیة الی ان تنقض الدنيا ببلغ من معه ثلثمائة قصا عدا الا قد سماه لنا باسمه و اسم امیه و اسم قبیلته رواه ابو داود
 و خبر دادند از پادشاهی ترکان عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ترکوا ترککم قال اهل من یسلط
 و انما یسلط الله بنو قنظور اعزاه فی الخصال الی اطرائی و ابی نعیم و از واقعه هلاکوخان و کشتن معصم خبر دادند عن ابی بکره قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ارضا تسمى بالبصرة و البصرة نیز لها ناس من المسلمین عندهم من یقال له و تبة یكون لهم علیها
 شجر و یكثر اهلها فاذا کان فی آخر الزمان جاء بنو قنظور اعرض الوجوه صغارا لا عین حتی نزلوا سلطی البصر ففرق الناس عند
 ذلک ثلاث فرق فرقة تلحق باصلها تکفروا و فرقة تأخذ علی نفسها تکفروا و فرقة تقابلهم قتالا شدیداً فیفتح الله علیه
 بقیةم عزاء فی الخصال الی ابی نعیم و المراد بالبصرة بغداد لان بغداد ارض ذات بصره ای حجارة کثیران و بالفتح نظیر
 فی تاک المقله فقط و عن بریده سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول ان امی سبیهما قوم عراض الوجوه صغارا لا عین کان وجههم
 الخبیث ثلاث مرات حتی ملحوهم بخزیرة العرب اما الاولی فینجو من هرب منهم و اما الثانية فینجو بعض و هربک بعض و اما الثالثة فینجو
 من یقی منهم قالوا یا رسول الله من یهم قال ترک و الذی نفسی بیده کیر یطعن فیو لهم الی بنو امیه مسابک المسلمین عزاء فی الخصال
 لاحد و الیزار و الحاكم و ظاهر آن است که مراد از مرته اولی فتمت سبیل حق است که حکم ثلیف عیسی بسبب ایشان مغلوب شد و در

بلا و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بجز نامی از خلافت ایشان تمامه و از مرثیه فتنه چنگیز که خلیفه عباسی کشیده بود
 بمصر رفتند و خلافت خوشتند و هنوز در دیار عرب خلافت ایشان باقی مانده بود و از مرثیه ثلثه علیه عثمانیه بر بلا و عرب
 بر بلا و فارس تا آنکه ریاست قریش کان لم یکن گشت و مصلحان کلمی رومی داد و عن معادیه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
 وسلم یقول لیظهرن الترتک علی العرب تطیعها بمنابیت ^{بمنابیت} ^{بمنابیت} ^{بمنابیت} غزاه الی الی علی یعد اذان خبر دادند بخلقت مهدی و
 خروج و جلال و نزول حضرت عیسی و برآمدن یاجوج و ماجوج الی آخر ما ذکر و شرحه بطول و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از احوال ملوک و خلفا خبر دادند همچنان از تفرق ممت خود خبر دادند فرمودند که صل و منشأ نوعی از اختلاف خوارج خواهند بود و
 واقع شد این حادثه زیرا که چون خراسان بسعی حضرت مرتضی برجم خور دندند هب ایشان در میان سب قوم ظهور نمود و معتزله و سب
 الرازی و علایقه متصوفه و قریه دند که در باب تفسیر افراط و تفریط خواهند کرد و این اختلاف سبب شیوع مذاهب باطله خواهد شد
 و همچنین واقع شد زیرا که امامیه در یدیه و اسماعیلیه از میان ایشان پید شدند و شعب ایشان بسیار پدید شد و عروق خفیه ایشان
 در جمیع طوایف ناس آمد الا ما اشار الله و از آنکه اهل سنت خبر دادند فرمودند که کوشک الناس ان یقربوا اکبوا و الا بل فله بعد و
 عالمنا اکمل من عالم المذنب قال سفیان ثری بنی هذا العالم مالک بن انس رواه بحاکم و صححه و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم لا تشبوا أرضی فان عالمها یملأ الارض علما قال الامام احمد و غیره هذا العالم بوالشافعی لانهم یشترون فی طباق الارض من علم
 عالم قریشی من الصحابة و غیرهم بانه من الشافعی کثر و الی البیهقه فی کتاب العرفه و خبر دادند که از فارس بحال علمای فقهیه
 شد کبار محمد شین بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداؤد و دانشای دین بجه و دارمی و دارقطنی و حاکم و غیره و غیر ایشان همه از
 فارس پید شدند و از فقها ابو الطیب و شیخ ابونعمان و شیخ ابو سعید شیرازی و جعفی و امام خرمین و امام غزالی و غیر ایشان فاضل
 پید شدند بلکه امام ابو حنیفه و یاران ماوراء النهر و خراسانی و نیز از اهل فارس اند و در بیان این اثبات داخل و خبر دادند از آنکه
 بر رئیس برائت مجتهدی پید خواهد شد و همچنان فقه و بر سر برائت مجتهدی که از سبب از احیاء دین نمود پدید آمد برائت اول عمر بن
 عبد العزیز جو ملوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و برائت ثانیة فی اصول و تفریع فقه کرد و برائت ثلثه ابوالحسن
 اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و بابتدایان مناظره ما کرد و برائت رابعه حاکم و بیعتی و غیر ایشان احکام علم حدیث نمودند و
 ابو حامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائت خامسه غزالی را بی جدید پدید آورد و فقه و تصوف و کلام را بر جمیع
 و از میان حقایق این فنون نزاع بر نداشت و در مائت سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و امام نووی احکام علم فقه
 و همچنان بحال بر سر برائت مجتهدی پید شده آمده است باجماع نصیب فقهی از این احادیث آن است که از نوادایامی این فقه
 تعلق رضا بعضی دقایق و سخط بعضی دیگر ادراک نماید و این احادیث را بر مجرد فقه خوانی محل نمکند و من تعجب میکنم از کسی که استدلال
 حضرت فاروق از حدیث کیف یک اذ نعتی قلوبکم بر شد و بعیت ابلا یود از جزیره عرب و بر آنکه اقرار یود در سرزمین
 خیر علی التابید نبود و ملاحظه کردید بعد از آن در صحت مشک باخبارات مستقبله با بشارت احسان و بشاشت و بر سر دعوت آن و صحت
 و تقریر آنها توقف نماید تا به عجیب العجایب عن ابن عمر قال قام عمر خطیبا فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان
 ما کان یبوء خیر علی اموالهم و قال یقرکم ما اقرکم الله و قدر ایت اجلانهم فلما اجمع عمر علی ذلک انما احدث الی یحدث فاعلم الی الی

سنه
 ثلثه و ان
 بر صدای

آنحضرت چنانچه آنحضرت را عاقلنا علی الاموال فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف یک اذا اخرجت
 من خیر و لقد و یک فلو تمک لیل بعد لیل فقال هذه کانت بزیمة من ابی القاسم قال کذبت یا عدو الله کأجلاهم عمر و اعطاهم قتیمة
 ما کان لهم من الشرا لا اذلا و عروفا من آفتاب و حبال و غیر ذلک و اه البخاری دلیل ثانی بر که کتاب فضائل اصحاب از سهل خوانده
 باشد و فن معرفه اصحاب را قیاس نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق هر یکی از اصحاب خود که نشست و خاست
 یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشتند نفس را بی فرموده است و کلمه که مرآت حاصل عمر و تواند بود و بزبان شریف جاری شده و
 این قصص بیرون از شمارست بر گاه برای هر کس که روان ساخته است بر کبار اصحاب خود در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم که وزیر و شیراد بودند و بعد از وی صلی الله علیه و سلم تحمل اعباء خلافت نمودند چنانچه نفس را بی فرموده و شاهد و ظان ایشان
 از دو حالت بیرون نیست یا خیر است یا شیه اگر خیر است بهترین جمیع خیرات است که من سئو شده حشمت فی الاسلام کان له اکبر ما و
 اگر بد است عمل به این بزرگواران ریشل احوال مجاهدین و جمیع آنانکه بسعی ایشان جهت می شده اند حاصل است و اگر شر است
 بدترین شر است زیرا که دین محمدی را بر هم زدند و امام معصوم را ترسانیدند و بهر تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم امور جزئیة
 اصحاب خود را که بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن متصف شدند بیان میفرماید چرا امر عظیم را اما الی الخیر و اما الی الشریان نفرمود
 اگر خیر است لطف خدای تعالی و رافت حضرت پیاپی تقاضا مینماید که بران خیریت مطلع سازند تا مردم آن خیر را خیر دانند و بران
 اهتمام نمایند و اگر شر است لطف الهی و رافت حضرت رسالت پناهی تقاضا میفرماید که بر شریت آن مطلع سازند تا مردم آن شر را شر
 و محبت الله را ایشان چنان نمیشود و اگر نوع ثانی می بود آن نیز بیان امر خلافت است و نفی از تعیین خلفا است که فلا فلان بخلاف
 حقیق نیستند و حقیق غیر ایشان است با جمله استقراء سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تحکم بر احوال اصحابه دلالت ظاهر دارد
 که خلفا را بیان فرموده است و تعیین خلفا بوجه اتم کرده و آیین نکته را نیز تفصیل و تبیین باید داشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از جهان غیب بود و در آنچه از مناقب هر یکی از اصحاب بیان فرموده و هر کسی با فضیلتی که در وی بود و عاقبت الامر همان فضیلت برسد
 کار آمدن خاص داد آبی بن کعب سید القراء گفت و فرمود که خدای تعالی مرا فرموده است که سوره لم یکن بعلم تو که نمی گفتی و می گفتی
 الله قال نعم فدرقت عینا آبی و بر در تحفیس سوره لم یکن نیست که در آن سوره تلاوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآن داشتند
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین امر جلیل الشان بطریق مزج و الزام حجت بر اهل کتاب مذکور فرموده اند رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من یؤمن بکتابی و یتبع احادیثی و یتقوا ما نهی الله عن فیه و یتقوا ما نهی الله عن فیه و یتقوا ما نهی الله عن فیه و یتقوا ما نهی الله عن فیه
 و بجناب رسالت رسیدن مقدور بود و عبد الله بن مسعود را چنان فرمود که ما امرکم انکم عبد فخذوه و ما امرکم انکم فخذوه و ما امرکم انکم فخذوه و ما امرکم انکم فخذوه
 سلسله فقره و قرائت هم غیر از است بجناب رسالت صلی الله علیه و سلم پیوستن مقدور بود و در حق خالد چرا فرمود سیف بن سید و شیه
 برای آنکه قیام بسید بر دست او بهم آمدنی بود و در حق سعد چرا فرمود عسی ان یقی حتی تنفخ بک اقوام و یضربک اخرون برای
 فتح عراق و حکومت آن برقرار داشتنی بود و در حق ابوعبیده چرا گفت امین بنده الامه ابو عبیده برای آن گفت که مل و عقد شام برسد
 و اتفاقا دن بود و در حق عمر بن العاص گفت یوم المال الصالح للرجل الصالح برای آنکه ایالت مصر بطور اودودی بود و در حق معاویه
 گفت ان دلیرت امر الناس فاحسن الیهم برای آن گفت که خلافت آخر باور رسیدنی بود و در حق ابن عباس دعا کرد اللهم علی کتاب برای

سنة
در کتب
۱۲۰۰

آنکه تفسیر قرآن بر دست او شائع شدنی بود و در حق انس گفت اللهم انکرم ما کمه و قوله و یحییان ظهوره و کفرموده بود و در حق ابودر
فرمود و شیخیه عیسی بنی الزبیر را که این صفت در وی کامل بود و ابوهریره را متکلمات علم در امان ریخت که در خجسته و اکثر
برایت حدیث مشابیه نموده بود و در حق شیخین چرا گفت اقموا بالکذبین من بعدی ابی بکر و عمر زیرا که خلافت ایشان مقدار
بود و دلیل ثالث بر که فن مغازی را تنج نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگاه برای غزوه از مدینه
شریفه سفر میفرمودند شخصی را حاکم مدینه مینمودند و امر مسلمین را گاهی محل نگذاشته اند پس چون کوس رحلت از دنیا نرفتند
و غیبت کبری پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چو امرات نفرا میزد اگر تامل کنی در رفت تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم شد
و مذکر گشتن امت بغیر کس حق محال دانی و اگر صلاح عالم که سبب بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و پیش نظر داری شیخ
گذاشتن بنی آدم بعد سعی بلوغ و تربیت و اصلاح آنها تفاوت و تناقض انجاری و اگر بر سیرت علییه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نصب حکام و قضای و تفویض بر امری مستحق آن نظر بر گماری بغیر اختلاف پدر و در دن نیاستنک و مستبعد شمار می آید
اکثر افراد و احوال و حکم کردن بوجوب آن در افراد و احوال باقیه یکیه از ادله خطای است که در مفسر احکام بآن اکتفا می توان
کرد و قصص نصب نواب بعد بر آمدن در غزوات از ان و مختصر است که بنقل شده از ان احتیاج افتد و دلیل رابع اگر شریعتی را
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ادفع مفاسد عالم و صلاح جهانیان با آورد و به چشم عبرت تنج کنی شک نداری در آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آن مقررات که افراد بنی آدم را از حسیض بهیمیت با وج ملکیت رساند بیان فرموده بعد از ان هر چه حاجت بآن باشد
از آداب معیشت و مکاسب و معاملات و تدبیر منازل و سیاست مدن همه را مشروح ساخته و بهر نابالستی که در آنجا بود از ان منع
و بجز نموده و از ان همه گذشته تحسینات و ستر ذرائع مفاسد و دواعی اثم را بوجه اتم مبین گردانید و هر چیزی را
گروه ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز میکند که امت خود را در عین مملکت سپارد
و تدبیر خلاص ایشان نفرماید در غزوه تبوک متوجه شام شود و انا و قوت غضبیه رو میان کند و ایشان را تحویل نماید دنامه
بکسری نوید که آتش غیرت بسبب آن بدماغ او رسد و وی از کمال رعوت خود قاصدی پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستد
و قصد امانت کند و بستنیان مانند سیله کذاب و اسود عتسی از زمین عرب برخاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام در پی ترویج
کفر افتاده باشند و سوره قرآن مانند عصا فر در دست مردم پراگند و باشد حکمت این حکیم دانا و رفت این مشفق مهربان مناسب است
که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر لیس خلیفه سپرده از عالم گذرد سوال اگر گویی همه حکام در شرع مبین شده است
بلکه بسیاری از احکام بقیاس مجتهدین حواله گذشته اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه پیش گو جواب گوئیم چیزی که در زمان آنحضرت صلی الله
علیه و سلم واقع بود خبر آن بآن حضرت رسیده لابد صلاح آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر غیر است تقریر نموده و اگر
شرع است منع فرمود و الا تقریر بر عصیت لازم آید و آن محال است و مصادیم عصمت چیزی که قریب الوجود و قریب الحصول بود از ان
بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است انما رب مشبهات بآن نکرد و آن عین رحمت است حکامی که بقیه مجتهدین حواله کردند و اند
آن و قانع بعید الوقوع است از قریب الوقوع و واقع که تقریر آن کردیم قریب الوقوع است پیش از آنکه به آن رسید و قریب الوقوع
غدا و بعد غد میداند نشان بین القلیتین باز بر قیاس مجتهدین آنرا حواله کرد که عقل تحقیق آن مستقل باشد از قیاسی و تحقیق نشود

خلیفه که در زمان آینده تغییر و تبدیل نکند و سعی او مفید مطالب مقصود باشد امری موکول بر همان نسیان غیب که عقل را در محال قرار
 بود و دلیل فایده غلبه بر هیچ ادیان در رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقول بود که قال عز من قائل هُوَ الَّذِي جَاءَ آمُرُ بِالْعَدْلِ
 رَسُوْلُهُ بِالْهُدٰى وَبِذِيْقِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَ عَلَى الْاٰلِیْنِ سَکٰلَهٗ وَتُؤْکِرَ الْکَافِرِیْنَ ه و کما روی عن ابی بنی سلمه الله علیه و سلم بجا
 انه یبشّر بغیر نار و درم نی اول ببعثت بکے منی اول قد و به بالمدینه و عند وفاته و اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقرب عبادان
 از نبیست محتوم نگنند ادای با وجب نکرد و چنانچه حاشا هین ذلک زیرا که فتوح فارس در زمان قبیل نیست که بدون نصب خلیفه
 باشد نمیشود و مطلق ایجاب خلیفه ای خلیفه کان کفایت نمیکند زیرا که برای مقتور بر نفسیه مسا عد نیست مستحق بغیر حق شسته
 است و قسده اختیار برای کسی زدن که برای آن موفق باشد و آن امر بر وی میسر گردد از علوم امتیان بیرون است و مقصد
 الواجب اجبه و فتنه زدن معلوم آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم که پیدایشی است نزول یا ایها الذین امنوا امنوا انکم کونتم عن دینه و اول
 این فتنه در زمان شریف ظهور کرد که مسیله کذاب و اسود غنسی سر برداشتن و بالقطع معلوم بود که آن متنبیان و مردان اگر دست
 یابند ملت اسلام را بر همه زنده مسلمانان رستا صل سازند و دفع این فتنه سواى نصب خلیفه رشد ممکن نیست و نه خلیفه که باشد
 بلکه شنسی غیر القدری که به بر غیب برای این امر عظیم معین نماید و دفع ضرر واجب است و حقیقت جریس علیکم بالمؤمنین و کون
 انکم یقیم بغیر تقرب بخیر و تبعید از شر مستحق نمیشود قال الله تعالی اِنَّ قَالُوا الَّذِیْن کَلِمَ اَبَعَثْنَا لَنَا قَاتِلًا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اِگر درین آیه
 آنچه خود را کار فرما شوی بدانی که مقاتله با کفار ابتدا را و دفعا بغیر نصب خلیفه امکان نیست و هر خلیفه بآن قایم نمیشود و شد بل واحد
 احد و احد و تمیز این احد از عقول عامه خارج است پیغامبری باید که از تلقی غیب بعین آن فرماید و فتنه اختلاف ظاهر بنیان
 در تعیین خلافت فرودشانند و تشنه خف قدح کنندگان بعضی معاصی عرفیه و مثالیب رسمیه باب زلال معارف حقه اطفالانید و اگر تائید
 ملوک انجوانی البیت بدانی که در مثل اینجالات مضطرب شده اند نصب با دشاهی غرض الوجود و در تعیین آن بادشاه گاه بنی بیل
 بخوم تمسک میشدند و گاهی به رویا و آقا و گاهی به فرست حکیمی که بر کبایت او عتقاد داشته باشند و جزئیات این قصص از حد شمار
 بیرون است و اگر با ونداری مگر قصه رای زدن آل بوستان بعد قتل نوذر و گفتن او سزید بهر پهلوی تاج و تخت بدست یک
 شاه فرخنده بخت که باشد بر نوذر ایزدی + بنابر گفتار او بخردی + و در آخر کار بر زو و طها سب اتفاق نمودن قصه
 نصف سلطنت کاوس در وقت پیری او و خواب دیدن گورد که صلاح سلطنت فارس بخلافت کیخسرو خواهد بود و گویا فرستاد
 برای آوردن کیخسرو از اقصای توران این نیز کفایت میکند و آنجا دقیقه است که اگر فهم کنی اکثر مفضلان آسان شود سینه اندازی
 است بر آنکه چون اکثر خلق بشدتی در مانند دیر السموات و الارض الهامی یا تقریب میفرستد تا صلاح عالم بآن تدبیر و رفع شد
 صورت گیرد بعثت رسل و نصب مجتوبین بر سر هر مائه و چیزهای بسیار متفرع بر همین مهل است سترگی که بعثت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وقت خلیفه کفر در آفاق تقاضا کرده است کما جازنی الحدیث القدسی ان الله یقت عرهم و عجمهم الا باقیا من اهل الکتاب
 وانی اردت ان ابذلکم بهم و ابذلهم بک الله یث همان سرچون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عالم اوستی به عالم اعلی انتقال فرمود
 و هنوز ظهور دین حق چنانکه میبایست شده و حساب ختمال دین حق بهر سیده با دیگر برقع از روی خود کشا و تعیین خلیفه
 شتم خلیفه نمود تا آنکه مراد حق تمام شد و موعود او منجز گشت و چنانکه معرفت شخصی که متعلی اعبا نبوت میشود از علوم بشیر خارج است

و لهذا جا بطلان گفتند **لَا يَنْزِلُ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَوْمِ عَظِيمٍ** چنان صورت شخصی که اخبار خلافت حل نماید و آن را در حق
 بکمال رساند مقدور بشر نیست اینهمه تدبیر غیب است که از پس پرده کار می کند و لابد است که پیاپی بر آن شخص معین ارشاد فرماید
 و اگر فرض کنیم که بعضی انواع تعیین بگذارد و آن نخواهد بود و الا از جهت اعتماد بر کفیل الهی که یابی الله و المؤمنون الا با کمال نظر و بینا
 معنی خلافت را تصدیق شخصی بر ابناء نوع خود بفرمان روانی فهم میکنند و اینهمه می کنند و برین تصدیق حسدی و رزق و یا بی الهی
 الا ان محکم توره حقیقت مشناسان تدبیر غیب برای مهلت عالم و انجا زموعد می میسند و این استجلافت ایلی از نعم عظیم
 می شمارند حکمت نفس است در نطفه جهالت آفرین بدخلف کند بدیلمت عام را بد مقدمه ثانیه آنکه اگر حضرت معلی اند
 علیه وسلم تمضیص تکلیف فرموده است آن تکلیف سه است که است افریم نموده غم نشان بعد عمر کیشل که بتواتر حلیه شد که صدق
 و فاروق و ذوالنورین با دشمنان زمین بود و در وفای رانی می کردند و مردمان همه با ایشان معامله رحیت با تکلیف بجای
 و بلفظ یا تکلیف رسول الله و یا امیر المؤمنین نه می کردند این قدر را خود موافق و مخالف همه میدانند پس کجور خلافت که فرمانروائی است
 ایشان را ثابت شد نه بر ایشان را پس از غیر این مسکنین اسم خلافت گفتنی شد گفتگوی سنی و شیعی در آن است که ایشان درین فرمانروائی
 مطیع بودند یا عاصی شایع به خلافت ایشان نص کرده بود یا بجای نیت دیگری یا بر خلافت هیچ کس نص نفرمود پس میگوئیم اگر نفس
 بر همین عزیزان بود و ایشان موافق آن نص خطبه شدند نه در آنها و اگر نص برای دیگری بود و ایشان بسینه در درمی خطبه شدند و عاصی
 گشتند در تصدی خلافت قباچه های بسیار لازم می آید **تَدْرُسُ كَلَامَ رَبِّ لِعِزَّتِ بَلْ** و علا و کلام افضل انبیا علیه افضل الصلوات
 و تسلیات و کذب متواترات مر و تیه از صادق و صادق و اجماع است در توحید بر فضیلت و ارتفاع امن از کلام شرع و عدم نیام
 تخفیف پیچری از کلام بر هیچ یک از مذهب و مخالفت مکمل عقل صراح و تناقض در مقصود شایع اما تدریس کلام رب لِعِزَّتِ بر تقدیری که
 ایشان عاصی شدند در خلافت از آن جهت لازم می آید که در قرآن عظیم بشارت بهشت و در دنیا و اخبار برضای اهل بیت شجره باقی
 اولین از مهاجرین و انصار آمده است **لَقَدْ خَفِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبْعَثُونَكَ خَتَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَهُمْ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ**
عَلَيْهِمْ وَأَنَّا هُمُ قَتَلْنَا قُرَيْبًا وَمَعَا يُرْكَبُهَا يَتَخَذُونَهَا كَالْعِشَاءِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا و شغین از آن جمله اند پس اگر ایشان غاصب
 جابری بودند تدریس عظیم شد و خدای تعالی از تدریس منزله است و غیر شغین از دوطالت بیرون نیستند یا آما نمودند یکوت و رزیدند
 اگر آما کردند همه ظالم و ناسق شدند زیرا که آن ظالم ظلم است **قَالَ لَقَدْ أَخَذُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَأَزْوَاجَهُمْ** اگر سکوت کردند سکوت
 بنا بر خوف بود یا بر خوف اگر بر خوف بود همه عاصی شدند و اگر خوف بود و آن خوف در جمیع مهاجرین و انصار و اهل بیت رضوان
 یا اکثر ایشان بود یا بقلیله را از ایشان اگر جمیع را بود یا اکثر را این مقدمه باطل است بالبدست زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان
 بر صرف خلافت از شغین کمر می بستند استخلاف ایشان صورت نمی بست و شغین را بجز مهاجرین و انصار ناصری نبود و اگر اقل اخوت
 لاحق شده بود و اکثر عاصی شدند یا غایت آن اقل پس این بشارت بصیغه جمع است بر آن صریح شد و از آن جهت که اگر صدیق در خلافت خود
 جابر و غاصب بود در حق او آیات و اله بر کمال مرج و ثناء و منزه بدخول جنت نازل نمیشد لیکن آیات بسیار باری صفت نازل شده
 پس خلافتی است اما از تدریس از کجاست که مرج و ثنائی شخصی که مبداء ناسد عام شود تدریس است و خدای تعالی از تدریس منزله است و
 بشارت کسی که مرکب کبره باشد و غیر توبه بریزد و نیکو شاعر قلیل الوقوع است و نزد یک متعذر الوقوع و بهر تقدیر در توبه امری غیر

نقد بر دوم
از دلائل علی

لا
از دلائل علی

بیان جلالت حال تلبیس عظیم است و اگر شایع قصه از قصص نبی اسرائیل ذکر فرماید و انکار بران نکند دلیل سپید بر جواز آن کار از
 جهت آنکه تقریر او تدلیس است تکلیف نداد مح و بشمارت بهشت شخصی را که در آخر عمر چنین کارهای شنیع از وی بظهور آید سبب آنکه
 بهتان عظیم اما بطلان لازم پس از آنجست که جمعی غیر از مفسرین در آیات بسیار ذکر کرده اند که در حق صدیق نازل شده اند این
 روایات طرق بسیار دارد و بحثی که نزدیک اجتماع یقین بامشترک ناسل شود و چون در حق صدیق وارد شدند دخول صدیق در آن
 قطعی شد و بعضی آیات بجز روایات سلف تر این بسیار یافته میشود که سبب آن حضرت صدیق بوده است اول آنکه آنحضرت و لا قَافَ
 نَصْرُكَ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِنَّ ثَمَمُ بْنُ أُذَيْنَةَ إِذْ هَمَّ أَنْ يَنْقُلَ إِلَيْهَا رِجْلَهُ لِيَصْحَابِيهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا وَضَارَ
 غَارَ بِاتِّفَاقٍ مَوْفِقٍ وَخَالَفَ غَيْرَ صَدِيقٍ نَبُوذِ دَوْمٍ وَلَا يَأْتِي أَوْلُوا الْفَضْلَ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِبَعَثُوا وَلِيَصِفُوا الْأَخْيَارَ أَنْ تَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ اِنْ شَارَتْ بِصَدِيقٍ بِاتِّفَاقٍ سَوِيٍّ
 لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنِ انْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَيْمِ وَقَاتَلَهُ قَالَ الْوَاحِدِيُّ قَالَ الْكَلْبِيُّ فِي رِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ نَزَلَتْ فِي ابْنِ بَكْرِ تَدَلُّ عَلَى
 بِنْدَةِ ابْنِ كَانٍ أَوَّلَ مَنْ انْفَقَ الْمَالُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَوَّلَ مَنْ قَاتَلَ عَلَى الْإِسْلَامِ وَقَالَ ابْنُ سَعْدٍ وَأَوَّلَ مَنْ ظَهَرَ سَلَامَةً
 بِسَيْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَابُو بَكْرٍ وَتَدَشَّهَدَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِاتِّفَاقٍ مَالِهِ قَبْلَ الْفَيْمِ فِي أَحَادِيثَ كَثِيرَةٍ جِهَارًا فَإِنَّ اللَّهَ
 هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ الْوَاحِدِيُّ قَالَ عَطَاءُ بْنُ عَبَّاسٍ يَرِيدُ ابَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْيَاقِينَ لِلْنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مِنْ عَادَاهُ وَيَضْرِبُهُ وَعَنْ ابْنِ سَعْدٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْلِهِ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ابُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ
 الْأَنْسَارِ يُوَالِدُ بِهِ إِحْسَانًا سَمِعْتُهُ أَنَّهُ كَرَّمَهَا وَوَضَعَهَا كَرَّمَهَا وَخَلَّاهُ وَفَضَّلَهَا ثَلَاثِينَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ
 وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّدَاؤُزْ عَنِّي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيْهِ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَنِعْمَ
 الْيَقِينُ فِي ذَرِّيَّتِي لَنْ تَبْتَ الْيَاكَ وَلِيْلِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ قَالَ الْوَاحِدِيُّ قَالَ مَقَاتِلُ وَعَطَاءُ الْكَلْبِيُّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ هَذِهِ آيَةٌ نَازِلَةٌ فِي
 الْعَصْدِيقِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَكَانَ حَكْمُهُ وَفَصَالُهُ هَذَا الْقَدْرُ وَيَدُلُّ عَلَى صِدْقِهِ قَوْلُهُ حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ إِلَى آخِرِ آيَةٍ وَقَدْ عَلِمْنَا أَنْ كَثُرَ مِنْ
 النَّاسِ مَنْ بَلَغَ هَذَا الْبَلَغَ لَمْ يَكُنْ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ وَهُوَ مَا ذَكَرَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَبِّدَاؤُزْ عَنِّي آيَةٌ فَدَلَّ ابْنُ فِي النَّسَائِ بْنِ بَعِينَةَ وَهُوَ ابُو بَكْرٍ
 رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَقَوْلُهُ بَلَغَ أَشُدَّهُ قَالَ عَطَاءُ ثَمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً وَذَلِكَ أَنَّهُ صَحِبَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً
 وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِشْرُونَ سَنَةً فِي تِجَارَتِهِ إِلَى الشَّامِ فَكَانَ لِأَيَّامِهِ فِي أَسْفَارِهِ وَحَضْرِهِ فَلَمَّا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَنَبِيُّ رَسُولَ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعَا رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّدَاؤُزْ عَنِّي الْهَمْنُ أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ عَلَى بَالِهْدَايَةِ وَالْإِيمَانِ حَتَّى لَمْ أَشْرِكْ بِكَ وَعَلَى وَالِدَيْهِ إِلَى قِمَاقَةِ عُمَرَ
 ابْنِ عُمَرَ وَابْنِ خُرَيْمٍ صَوْنِ عُمَرَ وَقَالَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي هَذِهِ آيَةٍ فِي ابْنِ بَكْرٍ اسْلَمَ أَبَوَاهُ جَمِيعًا وَلَمْ يَجْمَعْ لَاحِدٍ مِنْ لَهَا بَاتِ الْمُهَاجِرِينَ أَلَوَاهُ
 غَيْرَهُ أَوْصَاءَهُ الشُّبُهَاءُ وَكَرَّمَ ذَلِكَ مَنْ كَعْبَهُ وَأَنَّ الْحَمْلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَجَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى فَأَعْتَقَ تِسْعَةً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَعْنَةُ
 ابْنِ السَّدِّ وَلَمْ يَرِدْ سَبَابًا مِنَ الْخِيَرَةِ إِلَّا أَقَابَهُ اللَّهُ سَجَانَهُ وَاسْتَجَابَ لَهُ فِي ذَرِّيَّتِهِ إِذْ قَالَ وَصَلِّ لِي فِي ذَرِّيَّتِي وَلَمْ يَحِقْ لَهُ وَلَدٌ وَلَا وَلَدٌ وَلَا وَلَدَةٌ
 إِلَّا امْتُوا بِالْشُّرْهِ وَحَدَّثَهُ شَمُّ وَالَّذِي جَاءَهُ بِالْصِّدْقِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَدَّقَ بِهِ ابُو بَكْرٍ وَاصْحَابُهُ وَهُمْ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ صَدَّقُوا مُحَمَّدًا صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَا جَاءَهُ مِنَ الْإِسْلَامِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ يَغْتَمُ الَّذِينَ يَنْفَقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالْكَفْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فِي الْكُشَافِ قَبْلَ نَزْلِ
 ابْنِ بَكْرِ لَعْنَةُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ حِينَ تَصَدَّقَ بِأَرْبَعِينَ لَفِ دِينَارٍ عَشْرَةً بِاللَّيْلِ وَعَشْرَةً بِالنَّهَارِ وَعَشْرَةً فِي السِّرِّ وَعَشْرَةً فِي الْعَلَانِيَةِ

وعدايتكم مني وبيعتكم بالذي بين يدي قالوا بئس ما هذا فاستجاب لهم الله تعالى وفسخ ما كان بينه وبينهم من عهده وفسخ ما كان بينه وبينهم من عهده وفسخ ما كان بينه وبينهم من عهده
اسلام صرف نمود و آيت مكيه است با اتفاق مفسرين و در كه غير صديق است با اتفاق باین سلوب نكرده است و وجه بسيار دلالت
ميكند بر آنكه حضرت مرتضى سرور آيت نبود زيرا كه مرتضى صغير بود در كفالت آنحضرت صلي الله عليه وسلم و مال نه داشت تا اتفاق كند
و آنحضرت صلي الله عليه وسلم بر مرتضى سنت تربيت داشت بخلاف صديق اكبر كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم بروي نعمت تعليم اسلام
داشت لا غير و آن نعمت را جزائي نيست كما قال الانبياء عليهم و اما استكم عليهم من ابرار ان الجري الا على الله و چون مراد از ان صديق
باشد معلوم شد كه عاقبت او مجاهد است لقوله تعالى و كسوف يرضى و تاتى و عيسى من عند الله في الحال و الاستقبال اكبر است و كرم
بهترين امت است و بهترين امت احب باخلافت است و اگر كسي گويد كه مراد او اينجا جنس است نه كوينم دخول موروث در عموم آيت قطعي
است بر تقدير تنزل ميگوييم كه صديق را خلافت باعتبار ظاهر حاصل بود با اتفاق بحث در ان است كه اين خلافت حق بود يا نه و شهادت
قصه هاي بسيار صديق متصف باين صفات بود پس بشارت بر دي صادق بشد و بايد كه آخر كار دي محمود بود و آخر كار خليفه بود و ناسب
و جابر نباشد و در خلافت و از ان جهت كه دو آيت استخلاف عني آيه و عدا الله الذين امنوا بكم و عملوا الصالحات آيه الذين ان
كلمناهم في الارض برود و دريكوفه فرد آمده اند مطلق ميگويي را و ديگر تفصيل مينمايد و اينچه از هر دو حاصل شد استخلاف بهما جريان
اولين است و منح خلافت ايشان بيان آنكه اگر تكليف في الارض نصيب ايشان گردد و لا بد بزرگ ديگر كه بان خلافت رفته شود و بان
منضم خواهد بود و تفري اين مباحث گذشت و از جهت كه خدا تعالي ميفرمايد قل للذين كفروا من الانكسار سست عوف الى قوم اولي
بامرهم فليؤتوا لهم او كسبوا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا و ان تولاكم فليؤتوا لهم او كسبوا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا
علي ان بولايه بنو مضيئه اتباع مسيله قال رافع بن خديج كنا نقرأ هذه الآية و لا نعلم من جمعي و ما ابو بكر رضي الله عنه الى قال بني
ضيفة فقلنا انهم هم قال ابن جريج سيد عوكم عراقي قال فارس بن عمار انهم هم او يكون منهم الاسلام فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا
الله اجر استايعني لانه و ان تولاكم فليؤتوا لهم او كسبوا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا
عذرا آية و الآية تدل على خلافة النبي فان الله تعالى و عذرا على طاعتهم الجنة و على مخالفتهم العذاب الاليم تاتى و نه فرمود كه در
زمان مستقبل البته و عليه خواهد بود و اعراب ابوسوي جهاد كفار و دعوت اين اعني سبب و جوب قبول دعوت خواهد بود و پس اگر قبول كنند ثواب
يابد و اگر قبول نكنند عاقب شوند و اين لازم بين استخلاف حق است و دعوت بهما دشمن و عظم صفات خليفه است و نكته اينست از انكه اين اعني
يا آنحضرت است صلي الله عليه وسلم يا خلفاي نشاء يا مرتضى يا بنو اميه يا بنو عباس و آنحضرت صلي الله عليه وسلم و سبب الهديت بود و نه زيرا كه خدا تعالي
ميفرمايد ان تولاكم فليؤتوا لهم او كسبوا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا
و معلوم است بعد از ان بفر و نه خير بر آندند و كسي از عراب را دعوت نمود و نه بفر و نه خير كه جنس اين مقال بقوله دي باسني و زيرا كه
اين كچه دلالت ميكند بر معايرت اين قوم به قريش و ما الي ايشان بشند و ظاهر از اولي به نشاء است كه نسبت ترايش شدت باب
دشمنه بشند و اين معني در غير و هم و هم يافته نشد و نه مرتضى زيرا كه مقالات دي رضي الله عنه بزي طلب خلافت بودند بجهت اسلامه و تقابل و هم
او تولاكم فليؤتوا لهم او كسبوا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا فان ظلموا فليظلموا
الاربع قطعاً و دعوت صديق اكبر بسوي قال ابل شام و عراق بود و دعوت فاروق نيز لقتال عراق و شام و مصر بود و دعوت دي النمر

بقال اهل خراسان و افریقه و مغرب و اقصا کما هو مبسوط فی التاریخ پس دعوت ایشان واجب الاتثال بود و این مفت خلیفه حق
 است و چون حقیقت ایشان در دعوت بجهاد در دم و عجم ظاهر شد جمیع حکام ایشان واجب الاتثال شدند زیرا که سلطان بکلمه اسلام
 مجتمع اند بر دوقول جمیع اثبات و وجوب انقیاد ایشان کرده اند در جمیع حکام و جماعه منفی و وجوب انقیاد ایشان میکنند در جمیع حکام
 فلما بطل ان فی تعیین الاول و از جهت که خدا میفرماید یا ایها الذین امنوا امنوا بربکم عن ذینہ فستقوا فی الله
 یقوم یتحکم و یحکونہ اذ لکم علی المؤمنین آخرا علی الکفر بنجاح ھدین فی سبیل اللہ ولا یجافق
 لکم فی ذلک فصل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ واسع علیم و این آیه دلالت میکند بر آنکه جماعه مجبورین
 باطین مضیین جهاد خواهند کرد با مریدین و غیبی در زمان شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر نشد زیرا که اسود عسی خروج نکرده
 بود و انتخاب بسوی مدی لشکری روان نکرده و نه در ایام حضرت مرتضی زری که قال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتادند و مریدین
 و خلفای مدی بسوی مدی لشکری روان نکرده و نه در ایام حضرت مرتضی زری که قال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتادند و مریدین
 پس متعین شد که آن موصوفین صدیق و فاروق و جیش ایشان بودند و در عرف عام قال منسوب میشود و بحلیفه بر چند مدی خود
 حاضر و قعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که با ایشان جهاد کردند یا بیعت نمودند و بتخلاف ایشان انقضی شدند
 همچنین مجبورین بودند باز این آیه دلالت میکند بر آنکه این جماعه مجبورین اند و بر مؤمنین رحمانند و بر کافرین شتاند و مجاهدین
 و از کسی ترسند و این همه اوصاف کمال است باز فرمود ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و این دلالت میکند بر کمال فضل
 و تنهایی در ثواب پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند بصفت کماله که در شریعت
 بهتر از آن وصفی نیست و موصوف و مشمول فضل الهی بودند و بمعنی لازم اختلاف حق و دال بر فضیلت ایشان است و اما لزوم تلبیس
 کلام فضل انبیا علیہ الصلوٰۃ و السلام بر تقدیر یک خلافت شیخین بل مشایخ ثلثه جور شد از جهت است که بشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 برای این بزرگواران در احادیث بسیار که روایت کرده از جماعه عظیمه فی کل طبقه و ہر کس احادیث علی کثره طرقا و تشعبا ساند
 دلالت میکند بر یکمینی که بشارت است بتبشیر پس این معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جائز باشند لایق بشارت نباشند و بشارت
 تلبیس بود و بشارت ایشان سبب میشود در فصل که تقریر آن سابقا گذشت و اما کذب متواترات مریدیه از مصادیق مصدق
 از آن جهت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرمود و نصارتا و اشارتہ آخری بحکاماتارہ
 و مفصلا آخری پس این احادیث اگر چه هر یکی خبر واحد است اما چون آن جماعه را ملاحظہ کنیم غیر محصور بشد متفق در یکمینی و آن صحت خلافت
 ایشان است در وقت خلافت خویش بیان این محمل آنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رویا قلبی فرمود بعد از آن فرمود لا ادری بالقبلی
 نیکم فاقعدوا بالذین من بعدی ای بکر و عمر را و آن است که بالذین یعوان من بعدی فی مقارنہ زیرا که صلہ مخصوص متعین معلوم شد و وجود
 ایشان بغیر قیام مقام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص متعین این برد و نمیزاوشد و صلہ باید که مخاطبین موصول را بآن شناخته باشند پس
 شد که ذکر رویا قلبی آنندان مخاطبان شنیده بودند و مرا و از اقتدا اقتدا در امور خلافت است زیرا که تعلیق اقتدا بلفظ کلمه شعری است
 باشد ایماست بآنکه اقتدار رعیت بخلیفه مراد و شسته اند در حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حاله کرده پس مراد از اقتدا غیر نفوی
 و تعلیم است و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ايجاب انقیاد قوم ایشان را من جیتہ الخلفاء و ہمین است معنی تشریع استخلاف

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خطبه تودیع که هت را بان تودیع کردند فرمودند **علیکم بسنتی و سنته** خلفاء الراشدين من بعدی
 عقیقوا علیها بالذوات بعد از آنکه رویا چند مذکور کردند که **دانی** باشد بر آنکه **دلالة** امر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلفای طایفه
 خواهند بود پس گویا فرمودند **علیکم بسنتی و سنته** ابی بکر و عمر و عثمان پس انیقول بحجاب النقیاد قوم است در آنچه خلافت متعلق باشد
 بایشان و همی طلب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه فرمودند که بعد وفات وی صلی الله علیه وسلم خلافت نبوت و
 خلافت رحمت خواهد بود و بعد از ان ملک عضو و آنچه متصل فوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنست خلافت خلفای اربعه بود پس
 خلافت ایشان خلافت نبوت و رحمت باشد و اگر شیر این خلفا مشایخ است اینانی می بود یا ایشان بخصیص خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت
 و رحمت نماند بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند **بأنک خلافت تانثی سال است** و سفینه
 تفسیر کرد آنرا **بأنک خلافت خلفای اربعه و عقل نیز بران دلالت میکند** زیرا که مطلق ریت موقت بسی سال نیست پس این خلفا متصف بخلایف
 بودند که غیر ملک عضو پس این خلافت مدوح بود و خلافتی که بخصیص جور باشد مدوح نمیشود و در احادیث مستفیضه دارد
 شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویا قلب دیدند و جماعه از صحابه نیز بالانواع مختلفه رویا دیدند از جمله حدیث **سبب** اصل ایشان
 تا زمین و حدیث **توطی** بعض ایشان بعض و حدیث **آشامیدن آب** بر تریب و تشویش یافتن عثمان و باز جمع شدن اسباب برای او
 و حدیث **وزن** بر تریبالی خیر و ذلک و این همه عبرتست بخلایف و این تفسیر در بعض تصریح دارد شده و در بعض با شارت و در بعض
 از ان سکوت کردند از اظهار مخط بلکه آن جمیع شدند پس از اینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در مرض آخر صدیق را امام نماز ساختند و با مامت و گرمی رضی شدند و این دلالت میکند بر استخلاف صدیق عقیلاً و لقیلاً اما احتیلاً
 از جهت که عادت جاری است **بأنک** بخت نشاندن محرم و یک موت دلالت بر استخلاف میکند و عقد لواط دلالت بر تائید نماید و دو آ
 و قلم دادن دلیل منصب زارت است و این همه حکم و عبارات دارند مثل اشاره بدست و سر بجای لا و نعم و مامت و از نماز منصب
 آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن بصدیق دلیل شد بر اقامت او مقام خلافت را و اما نقل از ان
 جهت که جمعی در وقت عقد خلافت باین متکلم کردند مثل **فارق** و در بعضی و ابو عبیده و ابن مسعود و از سایر حاضرین ردی و انکاری
 بر این استدلال ظاهر نشد پس گویا همه تصواب این استدلال نمودند و اگر امر در دلالت این فعل خفای خیال کرده شود در عصر صحابه
 خفای نبود و مثل این اشارات مختلف میشود دلالت با اختلاف عادات و عصور و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساند را فرمودند ان
 لم یجیرنی فانی ابا بکر و این نیز صریح است در آنکه خلافت بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق راجع شود زیرا که تصرف در بیت المال
 و ادای و عدا می پیغامبریکه از خواص طایفه است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند **لا یجوز فی المسجده الا خواتم ابی بکر** و این حدیث
 دلالت میکند بر خلافت صدیق و علل و درین دلالت دو وجه نقل میکنند قیل لان **الخليفة يحتاج الى الاکثار من دخول المسجده** لشدت
 احتیاجه الی ملازمه المسجده کی یصلی بهم و یا مرجم و ینهاهم و یقضی لهم و کان الناس فی الزمن الاول لا یقضون الا فی المسجده قیل لانه اشاره
 الی سر رغبات الناس فی خلافت و آنحضرت عایشه صدیق رضی الله تعالی عنهما ذکر کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریب مرض موت
 فرمودند **لقد هممت ان ادعوا بآبک و اخاک** المحدث و این حدیث صریح است در آنکه مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف صدیق بود
 و کرده میباشند که غیر صدیق بآن رغبت کند لیکن ترک کردند کتابت خلافت بنام او و انداختند بر او و بنا بر لکل بر و عده الهی و بختیست

لأنه لا بد من
 تائيد من يدين
 منصبه باليد

صلی الله علیه و سلم در جواب بنی مصطلق فرمودند که صدقات را بعد از وی بفرستد و بعد از وی عثمان و بعد از عثمان ساکت شدند و اخذ صدقات یکی از خواص خلافت است و امر بایستار صدقات امر است با نقیای ایشان در امور خلافت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواندند و بعد از آن امر فرمودند صدق و وفار و ق را بخوانند خطبه بترتیب انبیعی دلالت ینماید بر خلافت ایشان بترتیب زیر که خطبه یک از لوازم خلافت است بنهادن اجماع مسجد بترتیب و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم خلفاء دلالت میکند بر آنکه خلافت ایشان منعقد است و مسلمین با موافقت با نقیای ایشان از جهت خلافت و عجب است از کسی که بگوید لعلی الله فی سبیل الله استلال میکند انتقال املاک ایشان بکفار و بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم خلفاء استلال میکند بر ايجاب انقیاد ایشان در امور خلافت و گویا مسجد از شعایر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن آن کنایه است از قیام با مریدین و این صورت را خدا تعالی ظاهر فرمود تا پیغمبر بر حقیقت امر مطلع شود چنانکه از نشستن ناقه مطلع شدند بر آنکه صلح باید کرد و الله اعلم در کن خامس در قسم دوم او در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چند شتر را خرما داد و فرمود بعد از من ابو بکر و بعد از ابو بکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد قصه اعرابی که چند شتر بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفت و آنحضرت بوی فرمودند اگر مرا حاد ثا افتد ابو بکر من آن دهد و اگر ابو بکر را حاد ثا افتد عمر بدو روز جنین بپرسید که گرامی ترین صحابیه تو کیست که قائم مقام تو باشد فرمود ابو بکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است سخی میگویی و عثمان از من است و علی برادر من است در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمان مذکور است ابو ذر گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چند سنگریزه در دست خود گرفتند آن سنگریزه را تسبیح گفتند بعد از آن در دست ابو بکر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عثمان نهادند تسبیح کردند و بعد از آن در دست محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر ابیهید عثمان و النورین شیخین را نزد یک خدای تعالی منزلت عظیمه بود و زیاده از منزلت سایر صحابیه پس حق با خلافت ایشان است اما مقدمه اولی پس احادیث مستفیضه حدیث مرتضی و انس و غیره از ان سید کهول اهل الجنة من الابدین و الاخرین الانبیاء و المرسلین و حدیث تجلی خاص بجهت ابو بکر و مصافحه و معاذقه با فاروق و حدیث منزلت شیخین فوق اهل درجات علی باشد و اما مقدمه ثانیه پس از آنجهت که از ضروریات دین است که مقصود از عبادت و طاعت و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی و انبیا فاضل نشدند بر غیر خود و اولیا بهتر نشدند از غیر خود الا از جهت منزلت عند الله شیخین احب بودند از سایر صحابیه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس حق با خلافت ایشان است اما مقدمه اولی پس حدیث مستفیض از عائشه قبل لها انی احبها بالنبی صلی الله علیه و سلم کان الیه قالت ابو بکر ثم عمر و ان عمر بن العاص قال عایشة من الرجال البرا ثم عمر و ان انس ثله و مرا و ان حب ابی جاحب مغارب است در منزلت بدلیل قبل عائشه لو کان مستخلفا لاستخلف ابابکر ثم عمر ثم عثمان ثم انبیه از آنجهت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فطرح بپوشیدند حب و خصوص از جهت کمان هو نیست پس احبیت دلالت میکند بر نهایت شیخین و زیر آن حضرت بودند و ایشان البسع و بصرفه و تشبیه داد و معلوم است که اخذ حق با مرلت کسی است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و بلند ستر شانه باشد و آنکه عزیزترین مردم باشد حق است با خلافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشیخین معامله که اید با نظر الامار میکند میگوید و انبیا ملات اشارت است بهتلاف ایشان از جمله است مشاورت با ایشان در تبلیغ رسالت و تقدیم ایشان در جمیع امور و تقسیم با ایشان و امر کردن با آنها در قصه بنی عمر بن عوف و مانند

صفت خود کرد گفت خیر نه الامه ابو کریم عمر را این دال و خالی از سه قتل نیست قتل او با زبان موافق بود درین قول دهنی
و به ثبوت المطلوب بایستد نیست خلاف و لیکن بغیر ضرورت و بغیر تقیه باجمعی این سخن میگفت و باجمعی خلاف این پس بگوئیم دغایین واقع بشود
و در سر و غایین امده لایق امامت نباشد یا تقیه بود و تقیه در خلافت وجهی ندارد و محذور اگر لایق بود و هست مباحست که بر قدرگاه
استفا میگرد و چنین بالغنی نمود و اگر تقیه با وجود خلافت و شجاعت و شوکت و قیام بقال جمیع اهل ارض جائز بشود میتوان گفت که
ای جمعی که بشنیدین میباید و خفیة بنا بر تقیه انکار شنیدین میباید پس کلام غیر الامه متحقق است و خلاف او تقیه میتوان گفت که اظهار اسلام
نه از بخواند و از در رخ ترسیدن همه بنا بر تقیه مسلمان بود و شک نیست تنفر قوم تبرک اسلام شد بود از تنفر بسبب انکار
شنیدین پس این اسلام او بر خاست چه جای امامت و این همه بقا حاکمی میکشد که هیچ مسلمانی خیالی آن نمیتواند کرد پس ثابت شد که خلافت
حق صدیق بود و بعد از آن حق فاروق بهین دلیل بعینه دانستیم که خلافت خارج نیست از دست حضرت صدیق و مرتضی لیکن مرتضی بعد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه نبود پس متعین شد صدیق بر این خلافت دلیل بر آنکه حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه نبود
آنست که اتفاق خلافت بنسب شارع میباشد یا به بیت یا به تسلط اقوال است ازین سه بر دین نیست و مرتضی در مرتضی منفرد بود و در مرتضی
موجود و امامت و تسلط خود را بر سر و اما انض پس از آنجهت که اگر رضی در خلافت حضرت مرتضی بود و نزدیک او از یک کسی از صحابه
چون دیدند که خلافت از مرتضی صرف کردند و برای غیر او معتقد ساختند البته اظهار آن نفس میکردند و سماعی خلافت را درین کار
الزام نمیدادند و الا عاصی میشدند و عادت قاضیه است بآنکه صورت آن الزام نقل کرده میشد خصوصاً بعد موت مشیخین و قیام مرتضی
بخلافت وقوع مشاجرات عریضه و درین صورت البته مرتضی بآن نفس مطلع میشد و اظهار نفس میکرد لیکن حضرت مرتضی انکار نفس را
نمود کرده است و اما ارتفاع امن از حکام شرع از آنجهت که اگر خلافت صدیق و فاروق حق نباشد و بغیر خود را از گرفته باشند نشان
و مساندان ایشان فاسق و فساد بشوند و اگر چنین باشد از قرآن و سنن امن برخیزد زیرا که قرآن جمع کرده شنیدین است بر دست جوان
ایشان و سنن اکثر از شنیدین و جوان ایشان مروی است و غیر ایشان چون گویند که نه از نهی منکران سکوت بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه
اگر بغیر تقیه بود و افسس طلق الله بودند و اگر بنا بر تقیه سکوت کردند چه ایشان بران موافقت کردند دران نیز شنیدین تقیه اند و هر
زمان مخالفت کردند و پوشیدند آن غیر مرضی است لقوله تعالی و لَمَّا كُنْتُمْ كَافِرِينَ أَتَيْنَاكُم بِالنَّبِيِّ الْآلِیِّ الَّذِیْ یُزَكِّیْكُمْ وَ یُطَهِّرُكُمْ وَ یُخْرِجُكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ لَیْسَ بِذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِینَ
بَعْدَ إِتْقَانِ فَعْبَرِ امَّا تَا وَ مَعْبَرَا درین صورت تعارض من غیر ترجیح عارض میشود پس چه بدست است یا فی غایت پس ایشان را جعل
انند و تبلیغ ایشان واقع نشد پس اگر شیعه گویند حقیقت قرآن را دانستیم از تلاوت آمده آنرا گوئیم بحمل که بنا بر تقیه باشد و اگر
گویند بنا بر حفظ الهی کما قال و لَئِنَّا لَهُ لَحَفِظُوعَانِ گوئیم از بنجا معلوم شد که بر حفظ الهی است و میتوان کرد پس امام معصوم چرا
از دست خود اگر گویند حقیقت آمده دانستیم بحجره گوئیم نقل میجو معجزه بطریق تو را میبهرت پستفا ثابت نشد و اگر چیزی از آنکه امامت
ثابت است بطریق واحد تفسیر محمدی است و مثل آن از شنیدین منقول است این سخن را اندک کشاد و تر باید دانست قیام حجت تکلیف بغیر
معرفت تکلف به هیچ نیست و آن معرفت بدون نقل از صاحب شرع صورت نمیدهد و چون عقل را در پی تفصیل نقل فرستیم بظهر در حکم
نشد بگوئیم بر دین میتوان بود و توفیق که از شرع آنرا بران میتوان گفت عند کم فبمن السد بران و تفسیر که ما خود در شرائع است
نه یقینی که متکلمان این آن میکشاند این نوع نقل مربوط است و سنن و ابتداء بر موافقت و مخالفت آن نوع منوط و تقریر محرم

در این کتاب
در بیان حقایق
و اسرار
و معانی
و احوال
و سیرت
و مناقب
و احوال
و سیرت
و مناقب

در بیان حقایق
و اسرار
و معانی
و احوال
و سیرت
و مناقب

و اختلاف جمیع اختلاف است درین نوع و لا تکلونوا کما کان بن تضرعوا و اختلفوا الا یمن أحدث فی دیننا ما لیس منه فهو
محمول است برین نوع و این نوع عبارت است از لغوی صریح کتاب الله و حدیث مشهور حضرت سرور انبیا علیه الصلوٰة و السلام که بطریق
متقدّمه بر دایت رجال عن رجال فی کل طبقه میسر شد و در حکم حدیث مشهور است خبر واحد که قراین آنرا بر تبه یقین رساند و این قراین
مفهوم مخالف و موافق کتاب الله بشد یا حکم صریح عقل بر حسب ضغنون خبر یا قیاس بر اصول شش و مانند آن و اجماع است مرمومه
تخصیص اجماع طبقه اولی از جهت و قیاس بر این مورد مذکور و نوع دیگر اخبار احاد که در دار دیگر اختلاف علماء در تصحیح و تضعیف
اقتاده و تأیید متعارضه و اخبار متخالفه است در تطبیق آنها شذر و نذر نرفته اند و استدلال ضعیفه که عقول در ردّ و قبول آن
گفتگو کرده و حکم این نوع آن است که درین مسائل صحت خود را بموافقت صاحب شریعت صرف باید نمود هر چه بعد استقرار جمیع مطلقین با
باشد بران عمل باید کرد و این حکم کلی نیز با جماع امت در یافته ایم مختلفان درین نوع همه مصیب اند یا یکی مصیب دیگر غلطی معذور بنا علی
اختلاف غیر فی ذلک علی قولین تفسیری را در اینجا مجال نیست و اختلاف امت درین نوع رحمت است و وسعت است و این نیز بضرورت
حکم عقل معلوم است که مناصل در تکلیف نوع اول است و قسمه رابع از نوع اول که قیاس است متفرع است بر سه قسم اول کسیکه
خلافت ششین بلکه مشایخ ثلثه را منکر است و این بزرگواران را نفی و کفر مطلق بسیار و خاک در دهن او و در حقیقت تیشه بر پای
دین زده است و قطع رتبه دین از رتبه خویش است زیرا که کتاب الله جمیع ششین است و سبب اتفاق عالم بران ذوالنورین است اگر
ایشان خلافت را با غضب و جور گرفته بودند و منصوص علیه بخلافه از رسانیده بودند و قرینه از فرائض الله ترک کرده اند فسق
ظن الله بشده و بدترین انس و پنهان معاونان ایشان پس نقل بر واحد از ایشان قابل اعتماد و اگر تو اتر را اعتبار کنی مطلب ما
حاصل است زیرا که ثبوت خلافت این عسکریان نقل متواتر متحقق است و اگر نقل چند کس که بر زمین این معجزان منکر خلافت خلفا بودند بشویم
مازان نام برده نقل قرآن و احکام ثابت نشد و نه بطریق خبر و نه و الا بالفرض مردی باشد ضعیف ترین نقل خواهد بود که آنچه
اس از مفرّ علم آنرا انقیداند و یا برین نوع اول از نقل بیگم نرسد و احادیث مشهوره نقل مشایخ ثلثه را عون ایشان و قائلان خلافت
ایشان است پس نقل بر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد و اگر تو اتر را معتد سازیم تیر ایشان هم در سینه ایشان مار گشته باشد
و کفی الله المؤمنین بالقیس آل و جماع است حکم است مجمل چون آنرا بر شکافیم در غیر زمان خلفای ثلثه متحقق نشده و بی حکم
ایشان معتقد نگشته پس آنرا هیچ اعتبار نباشد بلکه در دست ما هیچ چیز از شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نوع اول نباشد
و هست بطلون خود و اعلی کند ثبوت عمل بطلون در جزئیات شریعت ثابت نیست الا باجماع طبقه اول پس آن نیز متحقق نباشد
پس هیچ کس الیوم مکلف بحکم شرعی نیست گفته الله و الملائکه و الانس و الجن علی هذه العقیده الباطلة اما مخالفت حکم عقل صراح
از جهت که بعینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشریعت عزرا نعمت عظیمه و لطف جیسیم است و قتال بنی آدم که لذات قبیح بود برای همین
مسئله تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن ایمان بر آید باشند و را و فضیلت بیوده و گرجیم
انک در غایت قلت این نعمت عظیمه نباشد و قتال برای همین فائده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمان شوند
و عنقریب از ایمان بر آیند یا برای صورت اسلام بدون آنکه در آخرت نقیصه بدین عظیم بود و قبیح فاحش و اگر ایشان با
اکثر ایشان برخی بعد از چار منکر کردند و چرا تسلیم جایز و غاصب نمودند و درین مقام عقل خود را اندکی حکم باید ساختن

مجاوده که جناب نبوی صلی الله علیه و سلم در این عمارت کرامت کشیده برای همین قدر بود که جماعه مسلمین از یک در اسلام در شرف
 و از در دیگر بر روند و این قدر آدمیان را که کشتند و غارت کردند و دنیا و ذریه ایشان را با سیر گرفتند برای همین بود که
 تکلف بلفظ اسلام کنند و در آخرت بهره نیابند و اگر شیهه گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهتلاف مرتضی و اولاد او و خیرت
 جمیع مسلمین اراده فرموده در دنیا و آخرت و ایشان اختیار خود با خافه امام بر خود قسم کرده اند جواب میگویم مقتضای صریح
 عقل آن است که ترتیب موجودات و تسلط بادشاهان و مانند آن بر رعیتان ادلی اهل است بمنزله طعام و الهام علوم حقه و شنیدن
 راسته برای اصلاح عالم در دل از کی خلق الله و از اینجا اجرای آن علوم در دل حواریین و از اینجا در دل عوام ناس طبقه
 بعد طبقه اصلاح است بمنزله نمک در طعام پس شرائع همه باندازه استعدادات کائنات خارجی و قیست هرگز در حکمت حکیم
 اعلی جل جلاله گنجایش ندارد که مدایستحق لطف الله که مقتضی ارسال حضرت پیغمبر ما بوده است صلی الله علیه و سلم بعد خلافت
 مرتضی و اولاد او را سازند حال آنکه در عنایت اولی مقرر بود که پیغمبر گاه حضرت مرتضی و اولاد او تا دامن قیامت منصوب
 نشوند و همچو خلافت ایشان علی و جبرئیل صورت گیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند و سر بقتال برآورد و بخود دل بکشد
 مقتول گردد و ندای تعالی میفرماید **وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا أَنَّا الْمُسْلِمِينَ إِنَّهُمْ لَخُصَمَاءُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقُونَ كَانُوا كَذِبًا**
 امر فرایند و هزاران نفر توفیق یابند و نماز خوانند و باین سبب براتب عالیہ بسند و بعضی اشقیاء که شقوت او در عنایت اولی محصور
 شده و امثال آن امر کنند و از فیض عام محروم ماند و ممکن نیست که چیزی فرایند که هیچگاه هیچکس از او عمل نکند و از آنجمله که جریان
 افعال خدا تعالی در عالم بر نسق و احد دلال بر بعضی معانی دقیقه میفرماید اگر از ابرسته اسد حواله نایم بجایست و اگر از دم
 عقلی نیز تقریر کنیم و است و لهذا استکمال در الهیات از نظام حسن که در عالم است ثبات واجب الوجود و قادر مختار علیم قدیر کرده اند
 و در نبوات ظهور معجزه بر طبق دعوی پیغمبر مثبت نبوت قرار داده اند نظیر آن از محسوسات دلائل شیرستان است بر سبب ولادت
 و دلائل خصی رقیع اراضی است بر سبب نعش و دلائل تقاضا است بر مرض و دلائل جرئت است بر جرح الی غیر ذلک پس لطف
 خدای تعالی که سبب بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شده است در اول حال کاری که در اتفاق طائفه بر قبول دعوت توحید و انکار
 شرک و مشرکان بظهور آمد پیش از هجرت بعد از آن کاری فرمود و متفرع بر نیکار و آن چهار اعداد است اولاد و دخول افواج نبی
 آدم فی دین الله آخر بعد از آن کاری دیگر نمود و متفرع بر نیکار و آن از الة دولت کسری و قیصر است بر دست شینین پس دین حق از
 امت مرحومه بر جمیع ادیان ظاهر شد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن همه در بر حال بشارت میدادند و ترغیب میفرمودند
 پس این نسقی است واحد مانند نهال نشانییدن و بر آمدن غصبان و ادراک اولاد بر آمدن از نار ثانیاً و خروج شمار ثانیاً و مانند
 طفلی جوانی و کهنه آدمی و ترتیب هر یکی بر دیگر می چون این نسق واحد دیدیم و نسبتیم مان لطف است که ساعت نبش آثار او
 ظاهر میشود پس حقیقت خلافت خلفا از این نسق واحد عقل بطریق حدس ادراک کرد چنانکه از ترتیب از بار و شمار میثما سیم که قصد
 باغبان مژموند و آن لطف باغبان که نشاندن نهال را قاعضا کرده بود و جان لطف بعینه متقاضی از بار و شمار گشته همچنان نزول قرآن
 آیات بعد از آن سوره سوره مرتب شدن بعد از آن همه در حصص جبرئیل نسقی است و از همچنان اصل علوم حکام از سینه مبارک

ع

آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز فرمود بعد از آن بحقوق قیاس و جماع مؤثر و منتشر شد و همچنان علم احسان از صدر شریف آنجناب علیه السلوٰة والسلام جلوه نمودن و بعد از آن در خلفا آن علوم احسانیه گل کردن همه ترتیب واحد است قناسق پیشتر از آنکه باختره و یثیل آخره علی اوله و از جهت که مسلمین همه با خلفا بیعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ایشان بعد از آن بردست ایشان اقبال کردند اولاً و چهارم فارس و دوم ثانیاً متحقق شد قرآن با تمام ایشان مجموع و متفق علیه گشت و کفر از بلاد شام و عراق و یمن برخاست و حدود جاری شد نماز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمین بر یکدیگر پدید آمد و آنچه که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامی و نشانی از وی نداشتند بود ویم بحضرت سید و می صلی الله علیه و سلم ظاهر شده بود و در جمیع اقطار ارض فاش گشت درین خود اتفاق واقع است پس عقل صراح که بکدرت تعصب مکرر نشده باشد حکم ینماید که این خلافت حق است و عصیان ینمایم و در عقید آن واقع نشد و در تقاضای خلافت قصوری روی نداد زیرا که اصل در اتفاق سواد عظم از جهت مرحومه موافقت امر پیغمبر است و عدم عصیان او و پیغمبر ایشان یکی است و قرآن که امام ایشان است یکی اگر اختلافی در میان امت واقع شود بعارض هواست یا بعلمت جاهل و عقل صراح میثناسد که پدید آمدن عارض هوا بجز دو وقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون وقوع امری که آثار قوت غضبیه ایشان کند بغایت بعید است و حجت مقدم که سبب این انحراف باشد غیر معلوم و جاهل نفس از سواد عظم بغایت دور و اگر ایشان از نفس غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد و کدام خوف موجب ستر آن گشت بجا که این عظیم و خیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها بقرآن عقل حکم میکند که اینهمه خیر است و حق است قطعاً و مصلحت شرع در پیغمبر این هزاران هزار در امری که رشد آن معلوم است بموافقت قرآن بسبب آنکه مقصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست و ایجاب استخلاف شخصی که خلافت آن بودنی نیست کدام مصلحت است آری اقارب و احوال شخصی که خلافت از دست او رفت پیشتر متعلق میشوند و هر بتری که در ترکش ایشان است می اندازند و در نیست که حب جاه و براد عاری غیر واقع حل کند و با قدام خلافت جمهور دلالت فرماید قاعده عقل صراح آن است که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قراین قویه از آن ظاهر باز دارد مثلاً دیدیم که آتش شعله میزند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه بنار مینماید یقین بدانیم بجز در حال قصد آن نکردن و پختن طعام را بر آن موقوف نگذاشتن محض دیوانگی است اما تناقض در مصلحت شرع از جهت که شیعیه میگویند لطف واجب است بر خدا تعالی و لطف او تعالی تقاضا میفرماید که ملت را حافظی باشد و آن حافظ ملت لابد است از آنکه عالم معصوم باشد و معصوم غیر مرتضی نبود پس امام باشد و ما ساعده میکنیم در مقدمه ادلی و ثانیه بتغیر ما میگویم که خدای تعالی متصف است بلطف که قال الله یطیّف بکعبه و وعده فرمود حفظ قرآن را و قال الله لا یخلفون و وعده داد و حبب الوقوم است و میگویم که لطف تقاضا میکند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز میتواند شد یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعه بعد دفعه تقریبی احوال فرماید از غیب با نقاد در قلب مردمی که امر کند معروف و نهی از منکر و القا در قلب قوم انقیاد و او را قال الله تعالی و انما لکم فطرون و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یحب فی کل بایة فی هذه الامة من یجود و دینها و دوم آنکه است محو من حیث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشوند که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجتمع امة علی الضلالة سیم شخص را میگویند که اقامت دین فرماید و چنانکه شیعیه میگویند که لطف گاه بی ظهور امام معصوم است و آن اکل انواع لطف است و گاهی وجود داد

به اخفا و آن نیز از اصل لطف خالی نیست باینکه میگوئیم که گاهی خداوند تعالی هر چه نوع حفظ را جمع میفرماید و آن اکل انواع لطف
 است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است و گاهی بر دو نوع اول اکتفا مینماید زیرا که اصل لطف آن نمودی
 می شود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده میکنیم نوعی از تغییر پس میگوئیم که اگر لطف الهی تعیین شخصی که حافظ ملت باشد تقاضا
 فرماید لابد است از آنکه بشهر بکثرت علم و بلبلو در به در آخرت بشدت لطف مستحق گردد و عصمت بمعنی که شیطان ثابت نمیکند ضرورت نیست
 ممکن است که در اول عمر کار و فاسق باشد بعد از آن خدا تعالی توبه نصیب کند و زبان پیاپی مبراطلاع دهد که آخر حال او خیر است
 و تصریحاً و تلویحاً حسن حال و آل و تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود زیرا که
 اگر محتاجی باشد تکلیف اتباع شخصی مجهول که نه امر مینماید و نه نهی میکند لازم آید و اگر مخدول بود و تقریب بجز نباشد از نصیب و بلکه
 تقریب بشیر باشد و ترک نصیب و اقرب باشد بلطف از نصیب او زیرا که در صورت اولی مواخذ نباشد بترک واجب و فعل محرم و درین
 صورت مواخذ خواهد بود و بعد تمهیدات میگوئیم که لابد امام حق بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود و اتفاق علیه
 المواتق و مخالف و آن امام صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بعد از آن فاروق اعظم زیرا که هر دو بشیر بعلم و فلاح و صلاح
 بوده اند و ظاهر و منصور بودند و حضرت مرتضی زیرا که اگر چه عالم بود و بشیر بهشت بود و ظاهر و منصور نبود و تحقیق این مسئله
 موقوف است بر تمحید نکته بدان سعدک الله تعالی شاعره گفته اند که احکام الله تعالی معلل باغراض نیست و این مسئله را بر روشی
 سر داده اند که موهم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرایع سابقه و برهمزدن عادات جاهلیت مصلحتی است
 نیست اراده که ترجیح احد المقتدرین است کار خود کرده است و این قول باین صورت و هیئت مسلم نیست آری غرضی که تمکین و
 واجب کند فی نفسه منتفی است مصلحتی که مرجع آن لطف عبادت باشد و مربوط ساختن بعضی مسببات به سباب و آتق است اصل در
 فقها چه صحابه و تابعین چه من بعد ایشان معترف علی احکام است باعتبار مناسبت شناختن معانی مناسبه مثلاً حفظ نفس و مال و عقل
 و عرض و ملت ضروری و نهته اند و قصاص و حد و سرقه و شرب و قذف و ارتداد بران و امر ساخته اند و مشر و عیت
 صلوة و صوم و زکوة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسیر بهیبت و انبساط او و در قضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد
 کبار و ذنوب معقول امام غزالی در باب توبه چه قدر تصریح بآن کرده است ازین همه گذشته است قرار احکام و اعمال لطافت
 دران با بجزم بر مصلحت مطلوبه مفیده مطرود و مضطر میگرداند چنانکه در حجت بالغه اکثر آن مطالب تقریر نمودیم ازین
 هم گذشته در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مناسبتها در باب ارسال رسل گفته اند و کلمات آیه که گفته اند
 یَعْلَمُ ابْنُ بَنِي قَبِيلِهِمْ لَقَدْ آتَيْنَا لَكَ الْبَيِّنَاتِ سَوَاءً أَفَلَنْ تَتَّقِ أَيْتُكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَنْبُلَ وَ تَخْزِي
 و در حدیث قدسی آمده ان الله خلق بنی آدم مخفراً و ان الشیاطین احاط بهم و ان الله نطق عربهم و عجمهم و انی بعثت لکم انبیاء
 بهم و انی بعثت لکم انبیاء و در حدیث وارد شده که مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل مندر جیش است و انجمدات بوجهی شهرت
 یافته که سنی بر قاعده خود که التزام به قول حدیث مشهور است با ثبات آن مضطر میشود و بحقیقت مذموب سنت نه قول شعری است
 و نه قول مائیدی بر چه حکم نص کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس علی باشد همان سنت است و قائل آن سنی شعری
 باشد یا غیر آن ظن غالب فقیر آن است که غرض شعری درین مسائل متوجه چند است که سورت مذموب مخالف را بسبب آن میگویند

نه چرم یا نکه در شریعت چنین و چنین است چون این نکته بوجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف حکام
 شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افراد بنی آدم بحال نوعی خود بدون این چیز مایه سرغی مد همان رحمت که باعث خلق نوع
 انسان شده است باز دیگر بر رفع اندوهی خود کنند و افاضه شریعتی فرمود که تکمیل افراد بشهر نماید و ایشان را بحال اجمال
 خویش رساند بهمان میزان که باغبان نهال می زند و تربیت او میکند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین و جذب
 کردن آب و هوای اطراف و به انب خود و ثانیاً همان تربیت سبب ظهور شاخ و برگ درخت میشود و ثالثاً بعینه همان تربیت
 موجب وجود آزار و شمار میگردد و نیز آن تربیت اولاً سبب زیادت اجزاء درخت است و ثانیاً بعینه همان تربیت باعث تازگی
 اجزاء درخت و ظهور تنخاط طبع عجمه در اوراق و از بار او می گردد و همچنان غذایی که مدبر لهوات و الارض اولاً سبب زیادت
 اجزاء طفل ساخته است همان غذائاً موجب ظهور جمال حسن او پیدا آمدن حرکات و سکناات خاصه بنوع او گشته است پس شریعت
 تمهید تقدیر است و تکلیف شرع بتکوین نوع است چون این نکته بنحیثیست بهل غرض پردازیم حق جل و علا در کتاب عظیم منبر ما
 هُوَ الَّذِي ارْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ وَ قَالَ تَعَالَى وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ
 كَلِمَةٌ مِنْهُمْ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَكِنَّهُمْ كَانُوا يُفْضِلُونَ الَّذِي هُوَ اَشَدَّ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَ قَالَ الَّذِي
 صلى الله عليه وسلم فی حدیث عدی بن حاتم و ابو ذر و المقداد و غیر هم حتی صار مشهوراً و کثرت شد بآلام مرتضی فی کل
 بیت من دریا و بر بجز غریز ادول ذلیل انفاظ هم شده و المعنی مشترک واحد دین حق همان است که ممکن شد و همان است که تا ششم
 و همان است که شرقاً و غرباً و ربوت و برز و در آمد و شک نیست که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین مسبط شدند بر روی
 ارض و مردم و فارس را فتح کردند و قرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شائع شده است و مسائل اجماعیه ایشان را
 جمیع آفاق منتشر گشته و اکثر اهل اسلام بنده پیوست متذنب شده اند چه محدثین و چه فقیها و قرا و چه مفسرین و چه بادشاهان و
 زمین و بر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نشد الا خلافت حضرت مرتضی فقط و معلوم است که حضرت مرتضی در ایام خلافت خود چه
 دیده و چه شنیده و ایام خلافت حضرت مرتضی بنده پیوسته ایام ابتلا و ایام تقیه و خوف بوده است و بعد از چند سال که مرتضی
 تعاونه بدر بقاء انتقال فرمود بنو امیه در اخفا و استیصال امر او چه کوششها نموده اند و بعد از حضرت مرتضی هیچگاه خلافت بر کسی
 مستقر نشد و راجع میکردند و در اول جمع رجال و نصب قتال گشته میشدند الی ان اذنت الدنيا بصرم قاتلین این مذہب همیشه مخدول
 و مطرود بوده است کما هو مقرر فی کلامه حالاً انصاف باید داد که دین ناممکن است یا دشمنیه و مستقیم طریقه ماست یا طریقه شیعه لطف الهی
 که باعث پیغامبر علیه صلوة و السلام و اشاعت دین او مطلوب بود مذہب اهل سنت یا نتیجه داده است یا مذہب شیعه را افاده فرموده
 نصب امامی مخفی خائف که صلابه بر عرض مذہب خود علی رؤس الاشهاد قار شد لطف الهی است یا تسلیط با دشمنی که مانند شمشیر
 رابطة النهار ظهور فرماید و دین خود را با اعلان تقریر کند و شرق و غرب عالم را سحر حکم خود گرداند و از این بطون جسیم شیوعین است در
 اقطار ارض یا نصب امام مخفی مخدول که سبب تأشیم جمیع عالم شود اگر فرض مدار این بشارات متواتره صورت اسلام باشد تغییر حقیقت
 آن لطف نباشد بلکه یسین باشد و اده شریطوائف بنی آدم سوال اگر گوی باین دلیل که تقریر کردی مد عاو قتی ثابت شود که مخالف
 در معارضه آن و لیلای می دیگر تقریر شد لیکن شیعه گفته اند قال الله تعالى وَاُولَئِكَ اَحْكَامُ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ

و حضرت مرتضی از اولاد الارحام آنحضرت بلا دونه صدیق اکبر و قال تعالی اَنتَ مُحَمَّدٌ وَكَذَلِكَ وَرَسُولُكَ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ
 الآیه و انبه تفسیر صریح تصریح بان کرده اند که اشارت بر مرتضی است و قال البیضاوی علیه و سلم یوم الغدير من كنت مولاه فعلى مولاه
 و قال صلى الله عليه وسلم یوم خرج الى تبوك انت متبى بمنزلة ما روت من موسى الا انه لا یجى بعدى و قال صلى الله عليه وسلم لئن
 تارک فیکم ما لئن تشکتم به لئن قتلوا من بعدى الحديث اینهمه دلائل بر خلافت حضرت مرتضی نیاید و زاد صاحب الاساس من الزیدیه
 حدیث بحسب الحسین اما ان قاتلوا قتلوا بائنه جرحها جواب گوینم ظاهر بجانب است زیرا که متصل ذات آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 این عزیزان مقتضای امر خلافت شدند و جمهور صحاب احکام خلافت ایشان قبول نمودند و آثار جمیده بر خلافت آن بزرگواران مترکبت
 و مخالفی رایت خلاف نصب نکرد اتفاق سواد عظیم البته بر حق نیاید و عدول از حق نیست الا بعارض هوا یا بعلت جهل و وجود این
 هر دو در سواد اعظم لغایت بعد است و آنچه ایشان کردند نه خیر بود و بدلتا قرآن و موافقت آن تحمل اول سکوت قوم رضا و تسلیم است
 و خصم مدعی خلاف ظاهر است زیرا که حاصل نه بیه خصم تحقیق یا تکلیف جمیع امت مرحومه است خصوصاً طبقه اولی از ایشان و هیچ چیز شیخ
 از ان نتواند بود و دعوی نص است برای حضرت مرتضی و هیچکس صحابه آنرا ردایت نکرد و نه خود مرتضی در خطب محاورات خود ایراد
 آن ننمود و نه از اولاد او اثبات آن ظاهر گردید و حاصل نه بیه ایشان امامت است بمعنی حجت معصومه فرض الیها و اگر غیبه ثابت
 می بود و لا محاله فرقه از فرق اسلامی اعتراف بان میکرد باز میگوینم علامت کونایت بر نهضت مذهب بودی است که در اولت نبود بعد از ان
 شیناً قشیداً ظاهر شدن گرفت بر صفت خوف و تقیه و هر چند زمان فترت پیش آمد آن عقیده محکم شدن گرفت تا آنکه کتب و آثار برود خستند
 باز میگوینم غیبت اوله ایشان پدید است که تشابهات قرآن و سنت را منتج کرده تا دلیل و دراز کار اختراع نمودند که سیاق و سباق
 از ان ابایی نماید باز نمکته بیان کنیم اگر آنحضرت صلى الله عليه وسلم بفرض در اول امر فرموده باشند کلمه که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت
 دارد و بعد از ان متصل ذات خطبه خوانند و مناقب صدیق و امامت صلوة بصدیق تفویض فرمودند پس این متاخر تا سیخ حکم مبین
 بوده است یفوت آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده اند و اگر از بنیام نیز تنزل نمایم گوئیم که آنحضرت صلى الله عليه وسلم عقول
 از آنکه ندانند که در مناقب صدیق اکبر قریب بوفات و می صلى الله عليه وسلم تفویض منصب امامت صلوة بصدیق در آخر حال متمسک خلافت
 مد عایت تواند شد پس است که امساک فرایدا زبان و آلات لیس بلیش چون امساک نفرموده استیم که عرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 استخلاف مرتضی بود باز نمکته دیگر میگوینم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضی بصریح لفظ واقع نشده است و نه در حدیث مشهور وارد
 شده با عتراف موافق و مخالف با قیامنا اشاره خفیه کتاب حدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف بروایت آن متفر دست بر سر نشان
 خفیه است قول سواد عظیم بصفتی که ذکر کردیم منع آن اشاره و صریح کلام بغیر آن میتواند کرد با جماع متنا و من مخالفینا و خبر واحد که
 در مقابل اتفاق کذا و کذا واقع شود غیر مسموع است با جماع متنا و من مخالفینا باز نمکته دیگر میگوینم بسیاری از ادله صریح نص نیست در
 استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص میکند استخلاف را و اصل آن اوله آن است که شخص نفی کامل است و شر و طخلافت در دست متوفر
 اگر اتفاق بران وقع شود آن خلافت رشده خواهد بود و این عین استخلاف است و این ادله پیش موجود است برای هر یک از صدیق مرتضی
 و در مقدمه معامله آنحضرت خلفا آنچه ابراً با منظر الاماره میکنند قولاً فعلاً ذکر کردیم چون فراموشی در خارج برای شخصی مستحق شد این ادله
 اثبات خلافت رشده را خواهند کرد زیرا که خلافت رشده و جزو دارد یکی فراموشی و آن سبب معلوم خواهد بود و دیگر الیه زمان وانی

عادت مسخره با وجود رغبت طبائع در آن قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يتقون الصلوة الحسنة والسيات استند
مرتبت و جهاد با ایشان بمعنی با تفاق مفسرین معصم صدیق اکبر است قاله قاضی وضاکن و حسن البصری و حوادثی که در عالم
پیدا شد اول دلیل است بر آن از میان مؤرخین کیست که یاد دارد که کسی درین مدت متطاوله بوصف جمع رجال نصب قال باقرین
منوچه بشد سوامی صدیق اکبر و لفظ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و ثبوت او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد
عرب و مجموع مجتهد ایشان چرامی ترسید غیر این نیست که کار ساز شما و حقیقت خداست که الهام میکند و تدبیر موربان الهام میفرماید
و رسول او که سر رشته ترغیب جهاد آورده عالم آورده است و بدعی خیر استیقامت خود را در ظاهر تحقیق اهل ایمان که با قیام صلوة
و ایثار زکوة بوصف نیایش و خشوع متصف اند و اهلیت تحمل داعیه الحیه دارند و خدای بی برد ایشان تمام صلاح عالم میفرماید پس
انما و لکم بشا و سیاق و سباق نازل است در باب صدیق اکبر و تعریض است با و و متابعان او و اگر بعموم صیغه متمم شود مجتهدین
را شامل است و لهذا قال ابو جعفر محمد بن علی الباقرین قیل له انما نزلت فی علی قال یومن المؤمنین اخرجه لغوی و قال جابر بن عبد الله
نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه حالانچه این مبتدعان را نشان کن که این سیاق و سباق را گذشته در پی ترویج هوای اهل خود
افتاده اند قال الزید بنی الاسباطی لیس قوله و الذين آمنوا علی وجهه لوقوع التواتر لیک المفسرین و اهل التواتر و زید بنی الاسباطی من باب
الطلاق العام علی الخاص و نظیره قوله لیس لهم الذین یؤمنون لا یتقیقوا علی من عند رسول الله و المعنی بما ابن ابی و حده اما
لواتر منی که آن تفصیل میکند منع است معنی تواتر آن است که جماعه عظیمه که تواتر ایشان عاده بر کذب متبع باشند کمال کرد و به
چیزی را و خبر بشد از آن ادراک خویش اینجا ضعیف غیر سمع از صدوق مصدوق نمیتواند بود و هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جاتی از
و اگر بمسأله از لفظ تواتر اتفاق اراده کرده شود و آن نیز در خیر منع است یا مرفوع جابر و الباقر بلکه این تأویل امری است مختلف فیه
تأمل میاید که در آن اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده است رو نمائیم باز میگوئیم که ام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنی
خاص اراده میاید که تخصیص آن که از لفظ جمع مفرد را و باید گرفت این قسم تأویل بعید را قرینه توبیه میاید و آن قرینه کجاست آنچه ظن
غیر کار میکند آن است که بعضی مردم بطریق تعریض حضرت مرتضی را ازین لفظ تمسید باشند و تعریض امر جدائی است غیر تخصیص عام
الاجتماع بر معنی عموم و ذاتی است لهذا قراین دلالت مینماید بر دخول فرد واحد در عام بلکه بزرگه سوق کلام برای او بوده است
چنانکه در فصل تعریضات بسط نمودیم لیکن این شخص سبب قلب معلوما خود بمعنی آشنا نیست بر تخصیص فرد می آید باز میگوئیم که اینجا تعریض
واقعی است میاید که و هم کون حال واقع شود از یوقون و ان کون آنها و آن قصه مخبره که از مرتضی واقع شده و کلامها
ممنوعان بینه و وجهی آنکه و هم کون حال واقع شده بعد و جمله تناسقه داخله در خبر صله و بسته بر ضمیر جمع که فاعل آن هر دو است
پس ظاهر آن است که از هر دو جمله حال واقع شده باشد و چنانچه معنی مربوط گردد که یوقون لصلوة و هم رکعون بخلاف آنکه گوئیم
و هم رکعون لصلوة و ایثار الزکوة یا گوئیم یقیمون لصلوة لفروضه و یوقون الزکوة لکتابه و هم رکعون بخلاف آنکه گوئیم
علی التوافل و هم آنکه یوقون صیغه مضارع است دلالت میکند بر استمرار تجد و می پس اگر مفید شود بحال میاید که چندین دفعه ایثار زکوة
در حین رکوع بعمل آمده باشد و یک بار کفایت نمیکند و الا قائل بر سیمایم که توضیحی که ما اختیار کردیم آخراست و در تهنید نفس و آفاق است
کتاب و سنت زیرا که خشوع در وقت صلوة و صدقه مطلوب شرعی است و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت مینماید و همچنان اقامت

سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي وعلقه في بعض تغاريه فقال لي يا رسول الله تخلفني مع النساء والصبان
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم أما ترى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبوة بعدي حاصل آنت
که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طو حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان
شبه حصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت و نبی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مرتضی را خلیفه
در غزو تبوک مرتضی شایسته پیدا کرد بجهت هارون در وقت خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نه در خلافت
ثالثه که نبوة است اینمینی با خلافت کبریه که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ بطی ندارد زیرا که آنحضرت صلی
علیه وسلم در غزو و شخص را میردینه مقرر میساخت خلافت کبری دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت از دینیه دیگر و اگر
دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق است با آنکه تفویض امور با او فرماید اینمینی با مذاهب با خلافت ندارد و اگر مراد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خلافت کبریه می بود تشبیه میداد بوضع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بودند بجهت هارون زیرا که حضرت
هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طو خلیفه او بودند بعد وفات او موت حضرت هارون قبل حضرت موسی است
بچند سال حالاً اثبت شیعیه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند نذیل علی ان جیم المنازل الثابتة لهارون من مو
ثابتة لعلي من النبي صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه
للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو غزاه كان متفراً و ذلك غير جائز علی الانبياء و نیز گفته اند من جمله منازل هارون من
موسى انه كان شريكاً له في الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاته موسى لوبقى فوجب ان يثبت ذلك
لعلي الا انه مستحق الشكر في الرسالة فوجب ان يترفع من فرض الطاعة على الامة من غير رسالة و هذا معنى الامامة جواباً بگویم
بمنزله هارون من موسی نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه و صفات مشهوره مذکوره علی الاکسنة است نه اوصاف دور و دراز جهان میباشد
که شخص از یکدیگر بمنزله الاسد آتیاب و در بعضی با شرکت در سمیت ادراک نماید مشهور از خصال حضرت هارون همان خصال ثلاث است
بهم عاقله از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمیتواند فهمید خصوصاً باین علاقه که از عدم استحقاق خلافت حول
لازم می آید و از عزل تنفس خلافت منتفی میشود بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلاف صطلحه
زیرا که خلافت صطلحه غیر بنیامبر الاق است نه بنیامبر را میتوان گفت که انقطاع کار که بشرط غیبت تفویض نموده باشند
عزل نیست بلکه تمامی آن کار است مثل آنکه گویند فلان کار کرده بود و می کرده آمد میتوان گفت استحقاق طاعت در انبیا
بجهت نبوت است چون نبوت را از میان مستثنی ساختند هر چه بجهت نبوت باشد آنهم مستثنی شد و اکثر آنت مرتبه که امامت است
بمعنی معصوم منقرض الطاعت اثبات نمی کنند بل مفهوم آن محصل نمیشود بنای کلام بر آن نباهن چه قدر از انصاف دور
است قوله صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم من کنتم مولاه فاعلی مولاه اصل قصه آنت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی بجانب من فرستاد و آنجا در میان حضرت مرتضی و لشکریان او خوشنودی واقع شد چون در حجة الوداع بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم رسیدی و اصحاب او مشرف شدند لشکریان او پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت عرض نمود
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند روز توقف فرمود و از حضرت مرتضی حقیق حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر شریف

اینکه در بعضی نسخ
نویسند که در بعضی
نسخه ها از جمله
نسخه های معتبره
است

بلغت شدت لشکریان معلوم گردید در آشنای رجوع از حجه الوداع خطبه برخواند در امر بپایه مسئله اهل بیت و در آخر خطبه و بعضی را
مردی است که زجر فرمود از قسوت با مرتضی و امر نمود بدوستی او اخراج مسلم بن طریق اسماعیل بن ابراهیم عن ابی حبان عن زید بن حبان
قال انطلقت انا وحصین بن سبرة و عمر بن مسلم الی زید بن ارقم فلما جلسنا الیه قال له حصین لقد لقیته یازید غیر اکثر ارایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم سمعت حدیثه و غفوت معه و ملیت خلفه لقد لقیته یازید غیر اکثر ارایت رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا ابنی و الله لقد کبرت سنی و قد هم عجمی و نسیت بعض المذی کنت اعنی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجد شکم فاقبلوا و الا
فلا تکفونی ثم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما خینا خطیبا بآیه عجمی حبابین مکة و المدينة فحمد الله و اشنی علیه و وعظ و ذکر
قال اما بعد الا یا ایها الناس فانما انا بشر و یشک ان یأتی رسول ربی فاجیب و انما اراکم فیکلم فیکلم اولکم کتاب الله فیه الهدی و النور
فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اذ ذکرکم الله فی اهل بیتی اذ ذکرکم الله فی اهل بیتی
فقال له حصین و من اهل بیتی یا زید الیس نسأره من اهل بیتی قال نسأره من اهل بیتی و لکن اهل بیتی من حرم الصدقة بعده قال
و من هم قال هم اهل علی و اهل حمیل و اهل جعفر و اهل عباس قال کل هؤلاء حرم الصدقة قال نعم و من طریق محمد بن فضیل
و جری عن ابی حبان نحوه حدیث فضیل و من طریق سعید بن مسروق عن زید بن حبان نحوه این قدر کف و صحیح است که در صحیح مسلم
و زیاده قصه از ناس بموالاة مرتضی اینجا ذکر نیست و اهل حدیث در آن زیاده مختلف اند طائفه صحیح و اند و طائفه غریب طبق
و سبیل بنده ضعیف بآن است که این زیاده نیز صحیح است لیکن نه بدرجه حدیث مسلم اخراج الحاکم من طریق سلیمان الاعمش
عن عیوب بن ابی ثابت عن ابی الطغیلا عن زید بن ارقم قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع و نزل
فدیر جم امر به حیات فممن قال کاتی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الشکین احد هما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی
و عترتی فانظروا کیف تحلفونی فیها فانما لن یفرقنا حتی یردنا علی الحوض ثم قال ان الله عز وجل سولای و انما انا سکران
ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت و لیته فلهذ و لیته اللهم و ال من و الاله و عا و من عا و اه و ذکرنا حدیث بطوله و اخراج
الحاکم من طریق سلمة بن کسیر عن ابی الطغیلا انه سمع زید بن ارقم یقول نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم من مکة الی المدينة
عند سمرات خمس درجات عظام فکشف الناس ما تحت الشتر ان ثم ارج رسول الله صلی الله علیه وسلم عشیة فقصی ثم قام خطیبا
فحمد الله و اشنی علیه و ذکر و وعظ فقال یا شاة الله ان یقول ثم قال یا ایها الناس انی تارک فیکم امرین لن یفعلوا ان تجتمعا و ان
کتاب الله و اهل بیتی عترتی ثم قال انظروا انی اونی بالمؤمنین من انفسهم ثم قال قالوا نعم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من کنت مولاه فلی مولاه و اخراج الحاکم عن بريدة الاسلمی قال غزوت مع علی الی الیمین و ارایت منه جوة ففعل علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر علیا فتنقضت و ارایت و ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم ففعل فقال یا بريدة یست اولی
بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فلی مولاه و اخراج الحاکم و الترمذی نحوه و من طریق حمید بن
قطل بعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیرته و استعمل علیهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه ففعل علی بنی اسیرته
فاحباب جبارین فاکرم و اذلک علیه ففعل اربعة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ التقوا البقیة صلی الله علیه
و سلم فاجتنبوا ما منعه علی قال عمران و کان المسلمون اذا قدوا من سفیر بدوا برسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۹
حدیث صحیح
در حدیث صحیح
در حدیث صحیح

باربعین انما اخرج الترمذی بحسن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا زواجه ان الذي يمشي عليك بعدى جبرائيل انما
 انما الله استحق عبد الرحمن بن عوف من سلسيل البجته رواه احمد ومعنى جمع در کتاب وغيره آن است تا وقتی که ایمان کتاب الله واجب است
 صلوات الله علیه وسلم نیز واجب است و سیاق این کلمه قریب سیاق این حدیث است من کان یؤمن بالله والیوم
 الآخر فلیکرم نفسه و این معنی از لفظ مسلم در حدیث زید بن ارقم که اصح الفاظ اوست ظاهر است اما غضب برای مرتضی
 و تاکید در دینی اندازد و نیز معقول المعنی است چون حق مرتضی ظاهر شد و نعمت بدگویان در حق او واضح گردید از شیخ حق بغیر این
 تاکیدات چه آید و از جرحه عدل الهی بغیر این تشدید چه بروز نماید جو شیدن ملکوت هنگام افک حضرت عائشه دهنست قول حضرت
 صلی الله علیه وسلم وقتی که ملائی در میان صدیق اکبر و فاروق اعظم رفت بل انتم تارکون لی صاحبی الحدیث خوانده وصیت
 دوستی مرتضی را باین کلمه ندادند انکنت اولی بهم من انفسکم قالوا بلی قال انکنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من عاهد من
 عاهد و معنی است باین کلمه آن است که حق پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بر امت کنست که جمیع مصالح خود را تقویض بجا
 وی صلی الله علیه وسلم نمایند و ایشان را با پیغمبر خیرتی و استقلالی نباشد مانند طفل در دست دایه یا مانند اعمی در دست قانده
 بی اختیار باید بدو پس آنرا که با مرتضی عداوت داشته باشند و وجه شکایت او تقریر کنند بفسد عقل خود اعتماد نمایند و تابع حکم
 پیغمبر باشند و معنی مولی دوست است بقرینه اللهم وال من و الاله و عاهد من عاهد و بقرینه حدیث بسیار که مذکور کردیم لا
 یخلف و لا تشکون و لا تخون علی آیه الا یمان من کنتم علیا فقد سببنا الی غیر ذلک چون این معنی واضح شد باید دهنست که این حدیث
 با مسئله ایجاب استخلاف ساسی ندارد اینها تعظیم صیغه اهل بیت و اوست و امر بدوستی حضرت مرتضی و دهنی از دشمنی است
 و این نوع در حق مرتضی نهاده نموده از جمله در حق عباس و اولاد او و در حق ائمه اربعه ظاهر است نیز دارد شده و در حق صدیق اکبر نیز
 بل انتم تارکون لی ابابکر الحدیث نعمت شیعہ را تماش کن چون مرین حدیث هم جای ما در حدیث ۱۰ دیده گفتند مولی معنی اولی است
 و اولی مقرب حد حق تمام است می گیریم و اولی مقرب در حق جمیع امت امام است پس مرتضی امام شد گوئیم مولی معنی محبوب است
 از جهت قرینه سبب مقرب و از جهت احادیثی که قریب بجهنم این حدیث و نزدیک زبان او دارد شده و از جهت قرینه اللهم وال من
 و الاله و عاهد من عاهد باز میگوئیم مولی معنی محقق و متحقق مشهور است و معنی ناصر و مالک نیز آمده لیکن معنی دلی از انما و عاهد
 معنی فعلی خوانده ایم باز میگوئیم اگر مولی معنی اولی باشد یا در لفظ ذکر دلی آمده باشد هنوز از گیر حاکمیت از کجا که ولایه و تقیض است و باید دهنست
 در تفصیل شیخین و این مطلب سبب می شود باید نقلیه داد که عقلیه و لهذا این فصل را بدو قسم تقسیم کنیم
مقصد اول در ادله نقلیه باید دهنست که تفصیل شیخین بر سایر صحابه ثبات است بدلا لکتاب و تفسیر و تلویح گفته
 سنیه و با جماع امت و بلازم است اختلاف شخص بخلافه خاصه نقلیه او را بر رعیت خویش و لهذا مقصد اول را متقسم ساختیم
بچار مسلک اول در دلالت کتاب الله بر فضلیه صدیق اکبر بر سایر امت خدای تعالی تمام صحابه را در یک
 مرتبه ننهاد است بلکه بعضی را بر بعضی فضل داده و از استتار او که شرع معلوم میشود که این فضیلت بر او در شریعت معتبر
 یکی باعتبار سوابق اسلامیه و دیگر باعتبار صفات نفسانی که صدقیت و شمیمیت و حرارت از آنجمله است و در این باب بغیر
 و ابرار بان سبب است و نیز از آیات و احادیث بسیار استنبط می شود که براعت جمال و کثرت مال و فوقیت نسبت باندان درین

ای کلمه در کتاب
 علی بن فضال
 و در بعضی
 از احادیث
 در بیان
 این مطلب
 که در حدیث
 آمده است
 که در حدیث
 آمده است

فصل
 در تفصیل
 شیخین

وقد ائتمنت الصلوة وبيع الجحش اللبني فقام الرجلان فاعادا الحديث ثم قال عمر والله يا رسول الله ما كانت محنة
عثمان اياه الا انه ضاقه ليله فاحب ان يشكر الله منحه عثمان فقال يا رسول الله لا تصح ما يقول لنا عمر عندك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رضى عمر رضى الله وداشده لودت انك كنت جنتي برأس الخبيث فقام عمر فلما بعد
ما داه النبي صلى الله عليه وسلم فقال هلم يا عمر اين اردت ان تدب فقال اردت ان اتيك برأس الخبيث فقال اجلس حتى
انزلك بغني الرب عن صلوة الى محش اللبني ان الله في شأه الدنيا لا يملكه خشوعا لا يرفعون رؤسهم حتى تقوم الساعة فاذا
قامت الساعة رفعوا رؤسهم ثم قالوا ربنا ما عبدناك حق عبادك فقال لعمر بن الخطاب رضى الله عنه وما يقولون يا رسول الله
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما اهل الشام الذين يقولون سبحان ذي الملك والملكوت واما اهل الشام الثانية
فيقولون سبحان الحي الذي لا يموت فقلها يا عمر في صلواتك فقال يا رسول الله تكيف بالذي علمتني واكرمتني ان قوله في صلواتي
قال قل هذه مرة وهذه مرة وكان الذي امره ان قال اعود بعفوك من عقابك وعود برضاك من خطيئك وعود بك منك
جل وجهك وعن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال عمر الشركين في سبي كنه فلم يزل يقاتلهم منذ غداة حتى صارت الشمس حيا
قال داغعي وقعد فدخل رجل عليه برؤا حمر فقيس موسى حسن الوجه فجاوزه حتى اقرهم فقال ما تريدون من هذا الرجل قالوا لا والله
الا انه صبا قال نعم رجل اختار لنفسه ديناً دعوه واما اختار لنفسه زون بنى عدي رضى ان يقتل عمر والله لا ترهني بنو عدي
قال وقال عمر يومئذ يا اعداء الله والله لو قد بلغنا ثمان مائة لقد اخرجناكم منها قلت لابي بعد من ذاك الرجل الذي ردهم
عنك يومئذ قال ذاك العام بن ايل ابو عمرو بن العامر وعن عكرمة عن ابن عباس رضى الله عنهما قال لما اسلم عمر رضى الله
عنه قال المشركون اليوم انصفنا وحضرت وبقني دين ايام صغيره ودرجهم ان حضرت صلى الله عليه وسلم وكنا ليلنا وقلنا ليقول
والفاق نه بخلاف شيخين واسلام او تكايت بل كلفه نكر بخلاف شيخين واكرسى در اطلاق فقال له جنگ عصا دشت اشكالي
داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشكال را با بليغ وجوه دفع خواهد نمود و استعمال على امر و ابن مسعود وغيره ايشان از صحابه
لفظ قال را برين معنى اديل و ليس است بر آن و اگر اين همه كفايت كنند قوله تعالى اذ نال الذين بقا تكتلون يا امة ظالمين
در شان مهاجرين حال آنكه آنجا استعمال سلاح نبو و جاسم شبیه است اما وجه تسميته پس خداى تعالى در سورة فاتحه كه
برائى مسلمين نازل فرموده است مى فرمايد هدايا الصراط المستقيم فليس اظن ان الذين انعمت عليهم هم جمهور مسلمين
مى بايد در نماز خود از جانب حق جل و علا طلب كنند هدايت براه شعهم عليهم شك نيست جماعه كه را اديشان اعظم سطوبات
افضل از نزد يك خداى تعالى والا طلب را به فضل با سادى معقول نمى شود بعد از آن تفسير فرمود منعم عليهم را و هم
يطمع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن
اولئك ربهم بعد از آن انحضرت صلى الله عليه وسلم در احاديث مستفيضه كه حجت بان قائم شود فرمودند كه ابو بكر
مديني است و عمر و عثمان شهيد پس از اينجا مبرر گشت كه اين عزيزان افاضل ائمت اند و ايشان را رايست معنوى
بر سائر مسلمين متحقق است در معنى اين آيت و احاديث بسيار است متفق درين مضمون كه امت مدينه است
بنسبتم اهل مقبرين و سابقين دوم ابرار و مقتصد سوم ظالم النفسه و مقبرين و سابقين سمر و مقبرين

و صدیقان و شهیدان از جمله یاران و سابقان اند و این عزیزان از جمله صدیقان و شهیدان اند تا جایی که تواتر در هر مذهب متحقق
 شده است و باین نوع است لایزال اشاره بقول است از حسن بصری و ابوالعالیه قال فی قوله تعالی **وَإِنَّا لَمُقَرَّرُونَ الْمُسْتَقِرَّ**
 و صاحباه باز در سوره شجره تحریر فرموده ابی بن کعب این بود که و صاحب المومنین ابوبکر و عمر بن عباس قال کان ابی بکر و صاحب
 المومنین ابوبکر و عمر و سوا و اعظم از منسیرین صاحب المومنین را باین هر دو بزرگ تقبیر کرده اند قال **ذَلِكَ سِرُّ الْفُضَّلَاتِ** ابی سعید
 و ابن عباس و بریده الاسلمی و ابوامامه و من الثباغین سعید بن جبیر و عکرمه و میمون بن جهران و الحسن البصری و مقاتل بن
 سلیمان و کنی هم قدوه و حامل ایشان برین تقبیر آنست که هر چند کلمه و صاحب المومنین عامست اما قصه که سبب نزول آیت
 شده است دلالت دارد بالقطع که صدیقی و فاروق داخل اند در آن عام بی شبهه این جهان می ماند که در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم این تعبیه گفته بودید **إِنَّمَا أَهْلِي لِي** آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواندند **يَا أَيُّهَا أَهْلُ الْقُرَى** تو لایم علی علی
 مملولانی الله ثم يقول **أَحَدُهُمْ** و **إِنَّمَا أَهْلِي لِي** هکذا جلس فی بیت یاسیه و امه فینظر أهدی له ام لا و رخصت قرآن
 بسیار دلالت کرد و باینکه ابن لثیمه داخل است درین معاتبه بالقطع از آنجه آنکه سوق کلام و تقریب سخن قصه او بوده است
 باز همان لفظ که وی گفته بود حکایت کرد و در آنرا محل انکار کردند هیچ عاقلی در دخول او توقف نیت نکند که همچنان در قصه که در بیان
 از واج طایرات و آن حضرت صلی الله علیه و سلم رفته است امور بسیار واقع شد که سماعان مضطر شدند بحکم دخول این هر دو عزیز
 و صاحب المومنین من عایشه قالت **أَزَلَّ اللَّهُ عَذْرَتِي** و کادت **الْأَنَّهُ تَهْلِكُ فِي سَبِيٍّ فَلَمَّا سِيرَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
 و عرج الکک قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **لَا بِي وَأَنْتَ إِلَى أَنْتَ** فاجبرها ان الله قد نزل عذرا من السماء قالت
فَأَتَانِي أَبِي وَهُوَ يَعْذِرُكَ وَأَنْ تَغِيْرَ فَقَالَ انبشري يا بنية بآبي و أمي فان الله قد نزل عذرك قلت بحمد الله لا بأس بكم لا بأس
 صاحب الذي ارسلك ثم دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فتناول ذراعی فقلت بیده هكذا فاختد ابوبکر النعل فقلت
 به فنفعت فضحك رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال **قَسَمْتُ لَكَ تَفْعَلُ** و فی سورة التحریم قال عمر فانی اظن ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ظن انی حبست من اجل حفصة و الله لئن امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بضرب لاضررن عنقها
 و اما وجه تسلمین سبب ایشان قال الله تعالی **لَمَّا تَخَيَّرْتُمُوهُمْ فَذَلِكُمْ الَّذِي نَبَاكُمْ بِهٖ فَخَرَّبْتُمْ لَهُكَ الْوَسْطَى تَأْسُرُونَ بِالْمَعْدُودِ وَ تَتَحَقَّرُونَ**
 عن المذکور الاية ازین آیه منظمه قاسم معلوم میشود که آنست مرحومه بهتر است از سایر اعم از جهت کمال این صفت که
 امر معروف و نهی از منکر باشد و مفهوم دلالت میکند بر آنکه هر که ازین است بکمال امر معروف و نهی از منکر تصف باشد
 افضل است از ادا و ن خود یا درین مفهوم قول خدای عز و جل است **وَلَتَكُنَّ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ عِندَ عَرْشِ الْحَكِيمِ وَ**
يَا مَعْشَرَ الْمُتَّقِينَ لَوْ تَفْقَهُوا هَدَايَتِي لَقَدْ كُنْتُمْ مِنَ الْغَائِقِينَ باز در آیه دیگر میفرماید در شان
 مهاجرین اولین **إِنَّ أَكْثَرَهُمْ فِي الْخَسِرَةِ أَتَى مَوَالِ الصُّلُوفِ وَ الْأَنْوَارِ كُوفِ وَ آمَدُوا بِالْمَعْدُودِ**
وَنَهَوُا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ در خارج مکنین واقع نشد الا مشایخ ثلثه را پس واجب شد که وصف مذکور که در خارجیت است
 درین بزرگواران متحقق شده باشد این آیات دلالت کرد بر فضل این جماعه بر سایر مسلمین و تقلیل ثمره کمال متحقق شد
 اندیم بر برهه تعیین صدیقی اکبر از میان ایشان پس بگوئیم خدای تعالی در سوره و اللیل فرمود **وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى**

این حدیث در فضیله است

صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر الابرار و این هر دو حدیث ثقیل شرکا جدا در افضلیت حاصل گردانیدند و تعریضات
 کتاب الله است و رسول الله فضیلت شیخین بر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفهوم شود لیکن در معنی فضیلت نوا
 میکند و ثقیل شرکا جدا بعمل می آید و دیگر فروع افضلیت که ثابت مرجمه قولاً و فعلاً بآن آشنا شده اند و در هر محل
 و هر موطن افضل بنده الایمه و خیر بنده الایمه گفته اند و این مقال را بوجهی سر داده اند گویا پیش ازین متیقن بوده است
 و تمحید فکر را در آن مدخل نه و این هر دو بحث طولی دارد و بسیار از آن مذکور کردیم اینجا استحضار آن متقالات باید نمود
 نکته ثانیه چون استقر کنیم احادیث را که در افضلیت شیخین دارد شده مدار افضلیت چهار خصلت را می یابیم
 یکی در مرتبه علیاً از مراتب آنست بودن صدیقیت و شهادت عبارت است از آن دوم اعانت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و ترویج اسلام در وقت غربت او امین الناس علی ابوبکر و اساسی بایله و نفی و غرت اسلام
 که از خصائص عمر است اشاره است بآن سوم اتمام کارهای مطلوب از نبوت است این هر دو غیر رؤایا نیست
 صلی الله علیه وسلم و رقصه تعالیه و قصه آب کشیدن از بر نایبی است از آن چهارم علو درجات ایشان و معاودت
 کمال اهل الجحیم و اقامت در عرف عالی و اولیة مشر و تجلی خاص برای صدیق و معانقه حق برای عمر یاقین
 از آن و این خصلت هرگز جدا نمی تواند شد از یکی از خصال ثلثه زیرا که اکثریت ثواب یا بسبب صفات نفسانی است
 یا بسبب اغراض اسلام و نصرت او یا بسبب اتمام کارهای نبوت لیکن ممکن است که شخصی صحبت پیغمبر نباشد
 بلکه آخر همه ایمان بیارد و هیچ شمس از شاخه خیر ادا نکند نماید همچنان افضلیت باشد باعتبار اتمام کارهای مطلوب از نبوت
 پیغمبر است او یا باعتبار صدیقیت و شهادت و مناسبت قوت عامه و عاقله او با نفس قدسیه پیغمبر و ممکن است
 که در اغراض اسلام و نصرت پیغمبر اقصی الغایه سعی بجا آورد و آخر ایام آن حضرت صلی الله علیه وسلم منوفی شود
 کارهای مطلوب پیغمبر را نداند فضلاً از آنکه مباشرت آن نماید یا باعتبار قوت عاقله و عامه با پیغمبر مناسبت مقتدر
 ندارد و نهایت حرمی است احوال ابرار نیست مقتضای امکان عقلی لیکن ستمه الله جاری شده است
 با آنکه داعی بزرگ نیز ندگر بر نفوس قدسیه که سالها زیر تربیت پیغمبر پرورش یافته باشند و تشریف آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم تقاضای نماید که خلیفه او نباشد الا اکمل است باعتبار این خصال اربع جمیعاً باجمه در احادیث
 این باب تا علی غافی بکار باید برد و مدار افضلیت از هر حدیثی جدا استنباط باید نمود چون این همه گفته شد بر و است
 احادیث مشغول شویم اما باعتبار کارهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت پیغمبری میگردند پس شیخین را افضلیت
 ثابت است با حدیث بسیار اول حدیث ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بیننا انا و انتم
 رایشی علی قلبی علیما و لو فزعتم منها ما شار الله ثم اخذنا ابن ابی قحافه فزع منها ذنوباً و ذنوبین و فی نزعه و شد
 یغفر له ضعف ثم استخالت غرباً فخذنا ابن الخطاب فلم أر غیراً من الناس نزع نزع عمر بن الخطاب حتی ضرب الناس
 ببطین و حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اریتم کانی انزع بدو بکره علی قلبی
 فجار بکر فزع ذنوباً و ذنوبین نزعاً ضعیفاً و الله یغفر له ثم جار عمر فاستغنی فاستخالت غرباً فلم أر غیراً من الناس

در این حدیث
 اشاره است
 به این که
 پیغمبر
 و ائمه
 در این
 باب
 افضلیت
 دارند

نصفه حتى روى الناس ومروا لعطش رواها البخاري ومسلم وغيرهما وعن ابى الطفيل عن النبي صلى الله عليه وسلم
 قال بنينا انا نزع اللبنة اذ رويته على فم سوسه وعظم عظم فجار ابو بكر فزاع ذنوبا او ذنوبين فيها ضعف والله يغير له ثم جابره
 فاستحلت غرابا فلما ارجعها من دار روى الواروة فلم ارجعها من الناس احسن نزعها منه فاولت ان الغنم السود العرب الغنم
 البعم ووم حديث ابن عمر في الموازنة مع الائمة اخرج ابن مردويه عن ابن عمر خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ذات غداة بعد طلوع الشمس قال رايت قبل الفجر كاني عطيت المقاليد والموازين فاما المقاليد فهي المفاتيح واما الموازين
 فلهذا التي يوزن بها فوضعت في كفة ووضعته في كفة اخرى فوزنت بهم فخرجت ثم جيتي ابني بكر فوزنت بهم فخرجت ثم جيتي
 بعمر فوزنت بهم فخرجت ثم جيتي عثمان فوزنت بهم فخرجت ثم رفعت سوحهم حديث جابر بن عبد الله انه كان يحدث ان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ربي اللبنة رجل صالح ان ابا بكر نبط رسول الله صلى الله عليه وسلم ونبط عمر
 ابني بكر ونبط عثمان لعمر قال جابر فلما قنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا انا الرجل القناح فرب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم واما تنوط بعضهم بعض فم لالة هذا الامر الذي بعث الله به نبيه صلى الله عليه وسلم جهادهم
 سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله رايت اللبنة كان ولوا ولي من السامية فجار ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب
 شربا ضيقا ثم جابره فاخذ بعراقيها فشرب حتى تشقق ثم جابره فحان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تشقق ثم جابره على
 فاخذ بعراقيها فانشطت وانتفخ عليه منها شيء حتى حطم حديث ابن عباس وابي هريرة في التسمية خلفا انما تصير بذكر
 شده شاد عدل ابن اهاديث مي تواند شد ان ابن عباس كان يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقال اني رايت اللبنة في المنام فقلت منها السمن والعسل فارى الناس تكلفون منها فالتكثير والمستقل اذا
 سبب وارسل من الارض الى السماء فراك اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل اخر فعلاه ثم اخذ به رجل اخر فعلاه
 ثم اخذ به رجل اخر فانقطع ثم وصل فعلاه قال ابو بكر يا رسول الله يا ابى انت واللبنة غني فاعلموا قال النبي صلى الله
 عليه وسلم اخبر قال انا الطلة فالاسلام واما الذي نطقت من العسل والسمن فالقرآن ^{في الحديث} فالتكثير والتكثير من
 القرآن والمستقل واما السبب الواصل من السامية الى الارض فالحي الذي انت عليه آخذ بفعليك الله ثم ياخذ به
 رجل من بعدك فيعلوبه ثم ياخذ به رجل اخر فيعلوبه ثم ياخذ به رجل اخر فيقطع به ثم يوصل له فيعلوبه فاجرتي يا رسول الله
 يا ابى انت ام اخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا وخطأت بعضا قال فوالله يا رسول الله
 لم يحد شي الذي اخطأت قال لا تقسم اينهم احاديث دلالت على كنهه براكاه كارهاى مطلوب از بعثت بنما
 بدست اين مشايخ فبظهور رسيد به ترتيب وديگرى سبب وشرکيب ايشان نيست در آن امر پس فضليت باعتبار
 تبين کارها ايشان را با باشد نه غير ايشان را ششم حديث حذيفة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقدوا
 بالدين من بعدى ابى بكر وعمر وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقدوا بالدين من بعدى ابى بكر
 وعمر اين حديث دلالت ميکند که شين بعد آن حضرت صلى الله عليه وسلم قائم در مقام آن حضرت خواهند بود
 بهتقم حديث بنى مطلق عن انس بن مالك قال بعثني نبي المطلق اسلم رسول الله صلى الله عليه وسلم

۴
 اين حديث
 احاديث
 در فضيلت
 رسول الله

آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا از دنیا رفت خود را شناختند زیرا که در آن زمان بر جهان عهد الله شد که دانیان از دنیا
 خلافت و افضلیت و خلفای ثلاثه معلوم فرمودند و آنرا اعتبار با عانت اسلام ده و عشرت و خیریت و قیام نصرت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در حالت انذار نگار شدت حال پس شیخین را فضیلت ثابت است با حدیث بسیار یکی از آن که در او آورده است
 از احادیث این مسلک حدیث ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من نبی الا وله وزیران من
 اهل السما و وزیران من اهل الارض فما وزیرای من اهل السما خیریل و سکاکیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر
 و عن سعید بن السیب مرسلا قال کان ابوبکر الصديق من البني مکان الوزير فكان کثیرا و ره فی جميع اسوره و کان ثانیة فی الاسلام
 و کان ثانیة فی الغار و کان ثانیة فی القریش یوم بدر و کان ثانیة فی القبر و لم یکن رسول الله صلی الله علیه و سلم یقیم علیه أحد
 سیر و هم عن ابی اروی الدوسی قال کنت جالسا عند البنی صلی الله علیه و سلم فاطلع ابوبکر و عمر فقال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم الحمد لله الذی ایدنی بهما و عن حذیف بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لقد تممت ان یضرب
 الی الا فاق رجال لا یعلمون الناس السنن و الفرائض کما بحث عیسی بن مریم المحواریین قبل له فاین انت عن ابی بکر و عمر قال انه
 لا ینکار فی غنما انهما من الیدین کالسبع و البصر حی و هم اثبات منته حدیث بر خود و آن ستفیض است از حدیث ابی سعید خدری
 و ابی هریره و حضرت مرتضی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان آمن الناس علی فی الله و محبته
 ابوبکر و عمر ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجد عندنا فی الا و قد کافنا ما خلا ابوبکر فان کفنا ید
 یبکر فیرشد بهما یوم القیمه و ما یفنی ال احد قط ما یفنی ال ابی بکر و این اشارت است با فضیلت باعتبار اعانت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم و در وجه اسلام پا نرو هم او است اسلام حدیث ابی بکر از میان احرار البخیین و ظاهراست که نکایت ملت
 کفر از غیر باطل و خرد طور نمی تواند نمود و این نیز ستفیض است از حدیث ابی هریره و عمار بن عوف عن ابی الدرداء
 فی قصه سفارة عمر معه قال قال البنی صلی الله علیه و سلم ان الله یضی البکم فقلتم کذبت و قال ابوبکر صدق و انما سانی
 بنفسه و ما له فل انتم تارکون الی صاحبی شانزدهم دعای ان حضرت صلی الله علیه و سلم و باره فاروق اللهم اعز الاسلام
 و ظهور اجابت این دعا بالغ و جود و این نیز ستفیض است از حدیث ابن عمر و ابن عباس و عائشه و ابن مسعود و عن ابن
 عمر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اللهم اعز الاسلام باحبین الی الرحمن الیک بانی جبل اولی بن الخطاب
 قال و کان احبهما الیه عمر و اما حصول غرت اسلام باه الامم فاروق از حدیث ابن مسعود و ابن عباس و حذیفه عن ابن
 مازن الاخره انما انکم عمر و فی روايته و الله باس تطعننا ان یفعلی عمر الکلمه ظاهرا من حتی اکمل عمر سفینه هم استبشار الی الله
 باسلام فاروق و این نیز تاج است با عانت اسلام و مسلمین از حدیث ابن عباس قال لما اسلم عمر ترک جریز فقال ایخ
 لقد استبشر اهل السما باسلام عمر و هم یومیت عمر غلق فقهه مت و غلق جهنم است و این حدیث است و این حدیث
 و قد سألنا عمر عن فقهه النبی تموج البحر البکر و یک من باس الی الله و یک من باس الی الله و یک من باس الی الله
 بهر بعد از آن در غلج مثل شمس فی رابعه النهار و کثیر من فخر و کثیر من فخر و کثیر من فخر و کثیر من فخر
 بود و است ایستادن بطور و سبب و نظر بغیری و کثیر من فخر و کثیر من فخر و کثیر من فخر و کثیر من فخر

و اجماع که اصل ثالث است از اصول شریعت بسعی ایشان بر سر کار آمد بدون سعی دیگری و همچنین تحقیق مقامات تصوف
و غیر آن تا آنکه بطریق اشاره این احادیث رأس برأس اختصاص این شاخ ظاهر شد و نیز تواتر رسید که صدیق پیش از همه
ایمان آورد و نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قائم شد در موطن بسیار و نزدیک شش سال از نبوت فاروق اسلام آورد
و عزت اسلام بسبب او ظاهر گردید و این همه بر این واضح است بر انصاف ایشان و تفسیر این احادیث است و الحمد لله
آید و با آنکه صدیق بهرست از فاروق درین وصف این معنی مفهوم است از خطاب کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در قصه مغامره صدیق بر فاروق بل انتم تارکون لی صاحبی و آن نوزدهم است از احادیث این مسلک اخراج النجاری
عن ابی الدرداء قال قلت جالساً عند النبی صلی الله علیه و سلم اقبل ابوبکر اخذ الطرف لثوبه حتی ابدع کبته فقال
النبی صلی الله علیه و سلم اما صاحبکم فقد غامر منکم فقال انی کان یبني دین ابن الخطاب شی فاسرعت الله ثم ندمت فاست
ان بغیر لی فابی علی فاستبک الیک فقال بغیر الله الیک یا ابوبکر لئلا ثم ان عمر ندیم فاتی بنزل ابی بکر فسال انتم ابوبکر قالوا
لا فاتی الی النبی صلی الله علیه و سلم فسلم فسلم فسلم و جبهه النبی صلی الله علیه و سلم تفرجت حتی استشفق ابوبکر فحشا علی رکبته فقال
یا رسول الله انما كنت اظلم من قری فقال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله بعثنی الیک فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدق
و انا سانی بنفیه بالافعل انتم تارکون لی صاحبی مرتین فافرونی بعداً انا انکه فاروق بهتر است از ذی النورین پس
مفهوم است از قصه مغامرت ذی النورین با فاروق در نصر ابی جحش که رضا عمر رحمة و آن بیستم است از احادیث
این مسلک حدیث عبد الله بن عمر فی قصه طویله فیها مغامره عمر مع ابی جحش فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
رضا عمر رحمة اخرجه الی کم انا باعتبار کمال انسانی و بودن از طبقه علیای است پس ثابت است با احادیث بسیاری
از آنها گواهی و ادان آنحضرت است صلی الله علیه و سلم صدیق اکبر را بعد لقیته فاروق اعظم و ذی النورین را
بشیدیت و آن بیست و یکم است از احادیث این مسلک و آن حدیث مستفیض است بروایت عثمان انس و
ابو بکر بن سعید بن زید و صحابی مبهم در سند احمد عن ثامنه بن خزن القشیری فی قصه طویله قال عثمان انشدکم بالله و
الاسلام بل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان علی اثیر کتفه و معه ابوبکر و عمر و انا فتحرک الجمل حتی قطعت
حجارتها بالخصیف قال فزکفه برجل فقال اسکن اثیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهید و الی
در باب الکعبه اتی شهید بیست و دوم اثبات مرتبه که تلو ظلت باشد صدیق را و آن نیز حدیث مستفیض است جید
الاسانید از حدیث ابن عباس و ابن الزبیر و الوصید حذری و عبد الله بن سعد و ابو المعلی عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال لو كنت متخذاً من امتی خلیلاً لاتخذت ابابکر و لکن اخي و صاحبی بیست و سوم موافقت رای صدیق
با وحی در چندین واقعه تا آنکه قد مشترک متواتر بالمعنی گشته از نخبه قصه فحاش میوردی که عکرمه و مجاهد و سدی آنرا
روایت کرده رومی عن عکرمه **الحمد لله** صلی الله علیه و سلم بعث ابابکر الی فحاش اليهودی یستده و کتب الیه قال
لا بی بکر لا نقت علی شیئ حتی ترجع الی فلما قرأ فحاش الکتاب قال قد احتاج ربکم قال ابوبکر فیه من ان اقره کسب
ثم ذکر قول النبی صلی الله علیه و سلم لا نقت علی شیئ فزکمت لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله یفرق بیننا و بینکم

این حدیث در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷ است

این حدیث در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷ است

این حدیث در صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷ است

فیه ابو بکر ان یوتهم غیره و عن ابن عمر قال لما اشد رسول الله صلی الله علیه وسلم وجهه قیل له فی القلعة فقال مروا ابابکر فلیصل
 بالناس قالت عائشة ان ابابکر جل رقیق اذا قرأ علیه البکارة قال مروه فلیصل فعاودة فقال مروه فلیصل انکن صواب یوسف
 اخرجه البخاری جمل و پنجم تنویر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنات قبشخین با جمعی از صحابه آن مستفیض است از
 حدیث مرتضی رضی الله عنه والنس و ابی محسن عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر و جنتی
 انتم و طغی الی دار الهجرة و اعتق بلا لاسن باله رحم الله عمر بقول الحق وان کان من اترکه الحق دماله صدیق رحم الله
 عثمان تستحیی منه الملائكة رحم الله علینا اللهم ادبر الحق الله حیث دار جمل و ششم شبیه دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 شیخین را بکلمین مقربین بدو پیاسبر اولی العزم اخرج الطبرانی بسند حسن عن اُم سلمة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
 ان فی السماء کلمین احدهما یمر بالشدّة والاخریة مر باللین و کل مصیب ذکر جبریل و سکا تیل و نبیان احدهما یمر باللین
 و الاخری بالشدّة و کل مصیب ذکر ابراهیم و نوح و اوی صا حبان احدهما یمر باللین و الاخری بالشدّة و کل مصیب ذکر ابابکر
 و عمر و عن عبد الله بن عمر قال جاء فیاثم من الناس الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله زعم ابو بکر ان احسن
 من الله و الشیات من العباد و قال عمر الحسنات و الشیات من الله فتابع هذا قوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم لا قضین بنیکما بقضای اسرائیل بن جبریل و میکائیل ان میکائیل قال بقول ابی بکر و قال جبریل بقول عمر
 فقال جبریل میکائیل انما منی مختلف اهل السماء مختلف اهل الارض فلننحکم الی اسرائیل فتحا کما الیه قضی بینهما بحقیقة القدر
 و غیره و شمره و مخلوه و مره کلمه من الله ثم قال یا ابابکر ان الله لو اراد ان لا یقضی لم یخلق الملیس فقال ابوبکر صدق الله و رسوله
 و اخرج المحاکم من حدیث عبد الله بن سعد و فی قصه بدر و اشارة الی بکرا الی الفدک و اشارة عمر و ابن راضه الی القبل قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء ان شل هؤلاء یکشل اخوه لهم کما نواس قبلهم قال نوح ربه لا تدن علی الارض من الکاذبین
 و یارا و قال موسی ربنا طمس علی انوار الیه و اشد و علی قلوبهم الایة و قال ابراهیم فممن تعینی فانه تنی من عصائی فانک غفور رحیم
 و قال عیسی ان تعذبهم فاعذبهم عجا و ان تعفهم فاعفهم فانک انت الغفور الحکیم جمل و هفتم حدیث ابن عمر کما شجر بن الناس فی ان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فخر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن عفان اخرجه النجاشی و فی روایة کثیری فی رهن النبی صلی الله علیه وسلم لا یقول
 بابی بکر اصد ثم عمر ثم عثمان ثم اشرک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نقاض بینهم اخرجه ابو داود و دین حدیث خبر واحد است
 لیکن اصح شی است شیخین و غیر ایشان صحیح آن جازم اند این را در سلسل سنت هم توان آورد با اعتبار آنکه این صیغه تقریر است
 و در سلسل اجماع نیز باعتبار منطوق خود چهل و هشتم قبول فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشوره شیخین را و در قاله
 عن عبد الرحمن بن غنم الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر و عمر لواء اجتماعهما فی مشوره یا خالفتكما رواه احمد
 و اخرج مسلم فی قصه طویل عن ابی هریره فقال لعنی عمر یا رسول الله یا بی نیت و اخی بعثت ابا هریره یخفیک من کلمی شهدان
 لا اله الا الله ستیضایها قلبه بشره بالجنه قال نعم قال فلا تفعل فانی خشی ان ینکل الناس علیها فخلهم لعلیون فقال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم جمل و نهم تشریف صدیق اکبر بقبول صدیق از حدیث مرتضی رضی الله عنه و عائشه رضی الله عنها
 من النزال ابن مسره قال و فضا علیا رضی الله عنه طیب النفس و هو یخرج فقلنا حدیثنا عن اصحابک قال کل صحاب رسول الله

این حدیث
 در مشهور است
 و در حدیث

يا بعدت وقت مسكوت وتسلم قبل تدوين ناسبا جاع است كما بين في محله از حديث فاروق قال قلت يا معشر الانصار
 يا معشر المسلمين ان اول الناس باقر رسول الله صلى الله عليه وسلم من بعده ثانيا في اثنين اذ هما في الغار ابوبكر السباق المدين
 ثم اخذت بيده الحديث اخرجه ابن ابى شيبة من حديث ابن عباس في قصة سقيفة بني ساعدة ونيز از حديث فاروق در
 قصة بيت عاترة عن انس بن مالك انه سمع خطبة عمر الاخرة حين جلس على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله
 عليه وسلم فتشهد ابوبكر صامت لا يتكلم قال كنت ارجو ان يعيشت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يدبرناير يدرك ان
 يكون اخرهم فان يك محمد قد مات فان الله عز وجل قد جعل بيننا وبينكم نوراً تهتدون بهي الله محمد وان ابوبكر
 صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثاني اثنين وانه اولي بالمسلمين باسوركم فتقوموا فبايعوه اخرجه البخاري ونيز از حديث
 فاروق برواية ابن مسعود قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار سائنا امير ومنكم امير قال فأتاهم
 عمر فقال يا معشر الانصار استمعوا لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ابوبكر ان يصلي بالناس قالوا بلى قال فأتاهم
 اخطيب نفسه ان يتقدم ابوبكر قالوا نعموا بائذان تقدم ابوبكر واز حديث ابو عبيدة بن الجراح فقال تاتوني فيكم
 ثالث ثلثة يعني ابوبكر اخرجه ابن ابى شيبة واخرج احمد معناه غير انه ذكر استدلال ابى عبيدة لاستخلافه صلى الله عليه وسلم
 في القلوة واز حديث مرفعي وزيد رضي الله عنهما حين جعا الى البيعة ما خضفنا الا انا اخرنا عن المشاورة وانا نرى ابوبكر
 احق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثاني اثنين وانا لعلم شرفه وكبره ولقد امره رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة بالناس وهو حي اخرجه الحاكم لفتح دوم انك فاروق در مجلس متعة فضليت صدق
 بر منبر بيان ميكرد واز کسی ردی و سوالی در میان نیامد از حدیث عبد الله بن عباس قال عمر كان والله ان آدم فضرع عني لا يقدر
 ذلك من حيث هم يتألم من ان الامر على قوم فهم ابوبكر اللهم الا ان رسول بنى نفسى عند الموت شيئاً لا اجد له الا ان اخرجه البخاري
 ونيز از حدیث ابن عباس قال عمر في جواب سري قال انما كانت بيعة ابى بكر فلتة وثقت الا وانهما قد كانت كذلك ولكن الله وقى
 شره وليس فيكم من يقطع الا حقائق اليه مثل ابى بكر اخرجه البخاري حال انك عادت قوم در سوال و اعتراض در مجلس فاعلموا
 است ما خور از لقول سيارا انك متواتر بالمعنى كشته ودر مقامات فاروق بسيارى ازان مقالات مذکور كرديم ودر وى الله قال
 يوا على المنبر يا معشر المسلمين ما ذا تقولون لو بليت برأسى الى الدنيا كذا وبتل رأسه فقام اليه رجل فاستل سيفه قال اجل
 ان تقول ببيت كذا وشار الى قطعه فقال اياى تعنى بقولك قال نعم اياك اعنى بقولى فنهزه عمر ثلثا بهوته عمر فقال حياك الله
 الحمد لله الذى جعل فى ريعتي اذا تعوجت قومى لفتح سوم صدق در وقت تخلاف فاروق بيان فضليت فاروق نمود
 وبردی و البخاري پیش نیامد از حدیث زید بن الحارث ان ابوبكر حين حضره الموت ارسل الى عمر يتخلفه فقال الناس
 لتخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولىنا كان اقظا واغلظا فاقول لربك اذ القيت وقد استخلفت علينا عمر قال ابوبكر كرتي
 تخلفوني اقول اللهم تخلف عليهم خير خلقك ثم ارسل الى عمر فقال انى مو صحتك بوصية الحديث اخرجه ابن ابى شيبة
 واز حدیث صدیق عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابوبكر
 اما ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر اخرجه الترمذی

شرح
 حدیث بخاری
 در مصنفه
 در سنن فاروق
 حدیث

حدیث
 در مصنفه
 در سنن
 حدیث

والعالم والمعنى انه غير متميز في ايام الخلافة فخرج چهارم عبد الرحمن بن سعد بن در وقت اختلاف ذي النورين مجمع
 عظيم شرط کرد که بر سر شش شخص معنی کنی و مانند آن است و نمود و مرتضی رضی الله عنه در فضیلت ذي النورین بر طرفیست
 و نه برین شرط پس این معنی دلیل قاطع شد بر فضیلت ششین زیرا که حواله کردن احد المجتهدین بر مفضل یا سادی غیر
 است از حدیث مسویر بن خزیمه فارسل یعنی عبد الرحمن الی من کان حاضراً من المهاجرین و الانصار و ارسل الی امرأ الا
 وکانوا اذ فواتک الحجة مع عمر فاجتمعوا تشهد عبد الرحمن ثم قال اما بعد یا علی انی قد نظرت فی امر الناس فلم اجد لهم
 یعدون لثمان فلا تجعل علی نفسك سبیلاً فقال ابا یعلک علی ستة اث و رسولہ و الخلفیتین من بعده فبايعه عبد الرحمن و بايعه
 الناس و المهاجرون و الانصار و امر آثر الاجناد و المسلمون اخرجه النجاشی و از حدیث ابی الطفیل قال لما خضر عمر جعلها
 شوری بین علی و عثمان و طلحة و الزبیر و عبد الرحمن و سعد فقال لهم علی انشدکم الله بل فیکم احداً رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بینهم و بینهم اذا اصابین مسلمین غیری قالوا اللهم لا اخرجه ابو عمر و اخرجه النجاشی فی فقه الا اتفاق علی عثمان من حدیث
 عمر بن عبیدون فلما فرغ من دفنه جتمع یولاء الربط فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری
 الی علی و قال طلحة قد جعلت امری الی عثمان و قال سعد قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن انکم تبايعون انما
 الامر فنجعله الیه و الله علیه و الاسلام لنظرون فضلیکم فی نفسه فاشکک الشیخان فقال عبد الرحمن فتجعلونه الی و الله علی
 لا اکتون فضلیکم قال نعم فاخذ بیدهما و قال لک قرأت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و القیتم فی الاسلام ما قد علمت
 فاشکک علیک لکن اقرتک لتعدون و لکن اقرت عثمان لتضمن و لتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلك فلا اخذ لیس
 قال ارفع یدک یا عثمان فبايعه و بايع له علی و ولج اهل الدار فبايعوه فخرج من قفنی در آیام خلافت خود در مجلس
 متعدد و فضیلت ششین را ترتیب بیان نمود و جمعی را که درین مسئله ظن قاسد داشتند زجر فرمود و فقهای صحابہ را فرمود
 و از کسی منعی و اعتراضی ظاهر نشد و این آثار سجده و اثر رسیده اند چنانکه عنقریب ذکر میکنیم و پیش از آنکه بر ادب آثار صحابہ
 و تابعین مشغول شویم بر یک نکته مطلع سازیم صحابی یا تابعی و غیر ایشان از عدول و ثقات قبل از تذهب بدلیل
 و تعصب هر شخصی برای مذهب خود و قبل از جمع احادیث بلدان و تکلیف هر یک در تطبیق و تاویل آن اگر حدیثی روایت
 و بصحت آن خبر نماید ظاهر آن است که بمنطوق آن قائل است زیرا که با وجود صحت حدیث نزدیک او اگر بمنطوق
 آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد و قید قبلیت ازین جهت نمودیم که بعد ازین حوادث ترک عمل بر حدیث نعلبت
 عمل بر حدیث نمی تواند کرد الا مجتهد مطلق و درین زمانه اجتماع فقهاء و شایع و عادت ستمه گشته هر چند آن همه مطلق
 لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته اند و همچنین آرامی در تطبیق احادیث و تاویل آن مختلف شده پس ممکن است
 بلکه واقع است که علما حدیثی را روایت کنند و بصحت آن جازم باشند و بمنطوق آن عمل ننمایند و سبب آن خطا جهل باشد
 باشد و عدالت ایشان ساقط نگردد و بخلاف زمان پیشین که این چیز با آنجا بود و قید منطوق ازین جهت گفتیم که ممکن است
 که عدل حدیثی را روایت کنند و بصحت آن جازم باشد و آن حدیث مضمونی یا مقتضای دارد و دقیق المأخذ و اثر اصلاً
 نمی نمود و در این باب آن مقال نمایم و سبب آن قائل شود و مذهب خود گیرد زیرا که نفوس معاد را که مذهب

کتاب
 مجمع
 فی
 فضیلت
 عثمان

و مقتضیات مختلف اند و در رد و قبول آن مذاہب پراکنده دارند و این سخن بهمان می ماند که اصولیان گفته اند که سکوت
 قوم از رد و قبولی اجماع است بر آن قول پیش از تدوین مذاہب بعد از آن پس هر که حدیثی را که بر فضیلت شیخین لالت کند
 به نطق روایت کرده است آزاد و عوا و اجماع و اتفاق می توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد باصل غرض متوجه شویم
 انا حکایت اقوال فقهای صحابه و تابعین در مسئله فضیلت شیخین تفصیلاً استعیاب آن متعذر است بر من و جمعی که فائزیم
 اما اقوال صدیق اکبر رضی الله عنه در فضیلت خود و اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر است احق الناس
 بما است اول من اسلم است صاحب کذا است صاحب کذا و قد خلفت فی ارسال هذا الحديث و قد علیه و عن عمر بن الخطاب
 عن ابیہ ان ابابکر الصديق قال انکم تقرؤن سورة التوبة قال رجل انما قال انما بلغ ان تقول لصاحبه لا تحزن کي قال
 و شيئا انا صاحب و اما اقوال صدیق و فضیلت فاروق اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابي بکر
 يا خیر الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بکر يا ابن قتلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمره اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن زید بن الحارث ان ابابکر حين حضره
 الموت ارسل الى عمر يستخلفه فقال الناس تشايعت علينا فظا غليظا و لو قد و لينا كان افظ و اغلظ فالتقول لربك
 اذا القيت و قد استخلفت علينا عمر قال ابو بکر برئتي مني فوني قول اللهم تخلفت عليهم خير خلقك الحديث و اخرج ابو بکر
 بن ابی شیبة عن محمد بن زید عن رجل من بني زريق في قصة طيلة قال ابو بکر لعمر انت اقوى مني فقال عمر انت فضل مني
 اما اقوال فاروق و فضیلت صدیق بیرون از حد شمار است تا آنکه سجد تو او رسیده است و بعض روایات خیر الناس
 گفته است و در بعض سابق الی الخیر و در بعض آخر بالخلافه و معلوم است که خلافت تشروط است بشروط کمال احق بالحق
 اکمل مردان است در آن صفات فمن حدیث عائشة اخرج البخاری عن عائشة في قصة سقيفة بني ساعدة فقال عمر
 اني لم ياتنيك انت فانت سيدنا وخيرنا و احبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و اخرج الحاكم عن هشام بن عروة
 عن ابیہ عن عائشة عن عمر قال كان ابو بکر سيدنا وخيرنا و احبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و من حدیث ابن
 عباس اخرج البخاری عن ابن عباس خطبة عمر في قصة الاتفاق على ابی بکر و جواب من قال انما كان بيعته ابی بکر
 قلته و في تلك الخطبة قال عمر ثم انه بلغني ان قايلا منكم يقولون و الله لو مات عمر بايعت فلانا فلا تغير امرنا ان يقول
 انما كان بيعته ابی بکر قلته و تمت الادارة قد كانت كذلك و لكن الله و في شرنا و ليس فيكم من يقطع الاتفاق اليه
 ابی بکر و في هذا الحديث ايضا كان و الله ان اقدم فيضرب عنقي لا يفرجني ذالك من حيث اثم اجب الي من ان انا امر على قوم
 فيم ابو بکر و من حدیث انس اخرج البخاری عن انس انه سمع خطبة عمر الاخرة و فيها قال يا ايها محمد صلى الله عليه وسلم
 قد مات فان الله قد جعل بين اهلکم نوراً تمهدون به هدی الله محمداً صلى الله عليه وسلم و ان ابابکر صاحب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم و نافي ثنين و انه اول المسلمين باموركم فقوموا فبايعوه و من حدیث شعبة اخرج البخاری عن ابی
 قال جلست مع شعبة على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عز قال نعم ان لا ادع فيها صفراً و لا بيضاً
 الا قمته قلت ان صاحبك لم يفعل قال هذا المران اقمته بها و من حدیث رجل من بني زريق اخرج ابو بکر

این حدیث صحیح است
 در فضیلت
 عمر بن خطاب
 علیه السلام

عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة الحديث واخرج الحاكم عن ابراهيم بن عبد الرحمن ان عبد الرحمن كان مع عمر بن الخطاب فمضى عنه يعني في تفضيل ابي بكر والسقي في افاتيه خلافيه واليدرج المشهور قال افعجلوه لي الى والله علي ان لا اذعن عن افضلكم قال لا نعم فباع عثمان ومنهم سعد بن ابي وقاص روى حديثه والذي يقضي بيده بالعتك الشيطان قط سالكاً فنجاً ولا سلك فنجاً غير فنجك يعني لعمر واخرج ابو بكر بن ابي شيبة من حديث ابي سلمة قال سمعت ابا عبد الله ما كان ياقونا اسلاماً ولا اقدمنا هجرة ولكن قد عرضت لي شي فصلنا كان ازيدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب قال عند فتنه عثمان الشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما ستكون فتنه القاعد فيها خير من القائم فيها خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال اريت ان دخل على نبي وبسط يده ليعقلني قال كن كابن آدم ومنهم سعيد بن زيد روى حديث بشاره بعشرة بالجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وحديث اثبات الصديقين والشهيدية اختارنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق الجبال فلما استوتوا رجعت بنا فصر به رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفة ثم قال اسكن حرارة فانك ليس عليك الا بيتي او صديق او شهيد وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر عثمان وعلي وطاعة الزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن زيد الذي حدثت الحديث وهو القائل لو ان حدا ارض للذي صنعت عثمان لكان ومنهم ابو عبيدة بن الجراح كونه مع عمر في استخلاف ابي بكر مشهور وهو القائل لا توتي فيكم ثالث ثلثة يعني ابا بكر وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه بدأ هذا الاثر بوجه ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عضدا الحديث وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين ومنهم عبد الله بن مسعود روى حديث بشاره الشيخين بالجنة وحديث اقدموا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر واخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود اجعلوا امامكم فضلكم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم واخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنة واخرج الحاكم عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم انزل الاسلام بعمر بن الخطاب او بابي جهل بن هشام فجعيل الله وبعوه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر فبني عليه ملك الاسلام وهدم به الاوثان واخرج الدارمي عن ابراهيم بن عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدناه سلا ولا بلغه انهم يتخلفوا عثمان قال ما التوامن اعلانا ناذ انوق اخرجه ابن ابي شيبة قال والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومنهم عمار بن ياسر روى حديث انا نبي جبريل اني فقلت يا جبريل حذني بفضا عمر بن الخطاب في شأنا فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر مثل ما كتب نوح في قومه الف سنة الا حسنين عاماً ما نفدت فضائل عمر وان عمر لحسنه من حسنات ابي بكر وله شعر في سوابق ابي بكر سه جزى الله خيراً عن بلال وصحبه عتيقاً واخرى فاكدوا ابا جهل عيشية بما في بلال بسوة ولم يحذر ابا يحذر المرء ذوالعقل بتوحيد رب الانام وقوله شهدت بان الله ربى على جهل فان تقتلوني تقتلوني ولم اكن لا شريك بالرحمن من حقبة القتل فييارب ابراهيم والعبد يونس وسوسى وعيسى بنى ثم لا على لمن ظل يهوى الغنى من آل غالب على غير مكان سنة ولا عدل ومنهم حديث بن ايمان روى حديث انهما من الدين كالسمع والبصر وحديث اقدموا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر وهو القائل كان الاسلام في زمان عمر كالرجل الضيف لا يزاد الا قريبا قلما يقل عمر كلان كالرجل المدبر لا يزداد الا بعداً ومنهم ابو ذر روى حديث الخصيات السبع واخرج الحاكم عن ابي ذر قال مررت على عمر فقال عمر نعم انفتى قال ففتحه ابو ذر فقال يا فتى استغفر لي فقال

[illegible]

يا بازيرو كذا في كتابك انت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استغفر لي قال لا او تخبرني فقال انك مررت على عمر فقال نعم
الفتى واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ومنهم بريدة الاسلمي روى حديث
ثبت حراره فانما عليك نبى او صديق او شهيد ان وحدث روى ابا بصير في الحديث لعمرو وحدث ان الشيطان ليغترق منك يا عمرو ومنهم
سفينة روى روى النيران وقول النبي صلى الله عليه وسلم خلافة النبوة تكون عاما ومنهم عبد الرحمن بن غنم الاشعري روى حديث
قال النبي صلى الله عليه وسلم لا بى بكر وعمر لواجبتهما في سورة ما خالفكما ومنهم ابو موسى الاشعري روى حديث بمباراة الثلاثة
بالجنت ومنهم ابو امامة الباهلي فسر قوله تعالى وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر ومنهم ابو اروى الدوسي روى حديث احمد بن محمد الذي
اكد فيهما ومنهم عمر بن الخطاب الاشجعي روى حديث الوزن واما الانصار فمنهم معاذ بن جبل روى حديث ان هذا الامر بدأ بنوة ورحمة
ثم تكون خلافة ورحمة ثم تكون ملكا محمدا ومنهم ابي بن كعب روى حديث اول من يعانقه الحق يوم القيمة عمر ومنهم ابو ايوب
روى حديث روى النبي صلى الله عليه وسلم ربه وتعبير ابي بكر وقول النبي صلى الله عليه وسلم لكذا عتبة الملك مسخر ومنهم ابو الدرداء
روى حديث بل انتم تاركون لي صاحب ومنهم زيد بن ثابت وهو من حمل الانصار على بيعته ابي بكر ومنهم اسيد بن حضير وهو ايضا
من حمل الانصار على بيعته ابي بكر ومنهم رفاعه بن رافع ورافع بن خديج روى حديث فضل ابي بكر ومنهم زيد بن خارضة متكلم
بفضائل الثلاثة بعد موتهم ومنهم ابو سعيد بن المعلى روى حديث النبي صلى الله عليه وسلم قريبا من وفاته في فضائل ابي بكر وعمر ومنهم
بن سعد روى ان احدا رجع وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر عثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثبت احد
فما عليك الانبيى او صديق او شهيد ان ومنهم عويم بن ساعدة اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن
بن عويم بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى اختارني واخيارني
معا يا فخر لي منهم وزيرا وانصارا وجهارا فممن فعله الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه يوم القيمة صرف لا عدل
ومنهم حسان بن ثابت المشتهر بين يد النبي صلى الله عليه وسلم شعره في الشارة على ابي بكر واني اثنين في الفار القليل ومنهم ابو
بن الدية ان القائل فاني ارجوان بقوم باونا واما المشركون من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فمنهم عبد الله بن عمر القائل
انما تخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم خير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان وروى حديث روى القليب واحديث ارفق السبي با
ابو بكر واتخذتهم في الاسلام عروا فانه نعم حيار عثمان الحديث وروى المهاجرات مع النبي صلى الله عليه وسلم وروى من ساقب
الشيخين شيئا كثيرا ومنهم عبد الله بن عباس روى حديث لو كنت شيخا خيلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خيلا وحديث لما سلم
عمر بن الخطاب فقال يا محمد شئت اهل بيتك يا سلمة عمر وهو القائل لعمر لما طعن لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاصنعت محبة ثم فارقتك وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر فاصنعت محبة الحديث وهو القائل في حديث النبي عن الرقيق
بعد العصر اخبرني رجال من فتيون وازواجهم عندي عمر ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاص روى حديث دفع الكفار عنه صلى الله
عليه وسلم ومنهم ابو هريرة روى حديث القليب وحديث ما لغني مال احد ما لغني مال ابي بكر وحديث ارجوان يكون منهم
يعني ممن يرضى من جميع ابواب الجنة وحديث روى ابا بصير في الجنة لعمرو وحديث الاثنين واما عليك نبى او صديق او شهيد
ومنهم ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها القائل لو تخلف استخلف ابا بكر ثم عمر والقائل كان ابو بكر احب الناس الى رسول الله

اخبره ابو عمرو بن الحسن البصري روى عن يونس قال كان الحسن رجا ذكره فيقول والله ما كان باولهم سلا ما ولا
 بافضلهم نفقة في سبيل الله ولكن غلب الناس بالزهد في الدنيا والبرية في امر الله ولا يخاف لونه لا تخرجه ابن
 ومنهم محمد بن سيرين قال ما اظن رجلا يتقص ابا بكر وعمر عجل الله عليهما وسلم اخبره الترمذي ومنهم عمرو بن ميمون ابراهيم
 النخعي روى عن عمرو بن ميمون انه قال ذهب عمر بن الخطاب الى العلم فذكر لابراهيم فقال ذهب عمر بن الخطاب اعشار العلم اخبره الترمذي
 ومنهم ابو العالية في شرح الصراط المستقيم بابي بكر وعمر نصه الحسن البصري ومنهم عكرمة والكلبي في شرح اوادى الامم في بابي بكر
 وعمر ومنهم قتادة قال كنا نتحدث ان هذه الآية في ابي بكر واصحابه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه ومنهم الضحاك قال
 في هذه الآية ابو بكر واصحابه ومنهم الحسن قال في هذه الآية ابو بكر واصحابه ومنهم زيد بن اسلم قال في آية او من كان
 ميثاقا حسينا نزلت في عمر بن الخطاب ابي جهم وشك عن الحسن والضحاك وابي سنان ومنهم كعب لا جابر عن ابن
 ابي ليلى قال لما طعن عمر جابره كعب فجل على بالباب ويقول والله لو ان امير المؤمنين يقسم على شئ ان يخرجه لاخره
 فدخل ابن عباس فقال يا امير المؤمنين هذا كعب يقول كذا وكذا قال اذا والله لا اسأله وهو القائل في كتاب الله
 من الشورى روى عنه عثمان ومنهم عروة بن الزبير قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر اميرا على الناس سنة تسع
 وكتب من الحج وبعث معه علي بن ابي طالب واصل القصة ستا عن ابن عمر جابر والنس وابي هريرة وابن عباس
 وعن الحسن انه سئل عن يوم الحج الاكبر فقال ذاك عام حج فيه ابوبكر خلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج بالناس من
 الذين ذهبوا الى ان خلافة ابي بكر وعمر انما كان بنص من النبي صلى الله عليه وسلم على وابن عباس وميمون بن جهران
 وتبعه من ابي ثابت والضحاك وحجابه كلهم قالوا اماره ابي بكر وعمر في كتاب الله صلى الله عليه وسلم بها الى
 عائشة ومن الذين ذهبوا الى ان ابا بكر وعمر ادا من قول تعالى وصالح المؤمنين ابي وابن عمر وابن عباس وابن عمر
 والوامامة وعكرمة وميمون بن جهران وعبد الله بن مريدة وسعيد بن جبيرة والحسن ومقاتل بن سليمان ومن الذين ذهبوا
 الى ان آية وصالح المؤمنين التي نزلت في ابي بكر الصديق ابن مسعود وابن عباس وعبد الله وعروة ابنا الزبير وسعيد بن
 بن علفاء تبع التابعين سفيان الثوري اخبر ابو داود وعنه محمد بن الفضل قال سمعت سفيان بن علفاء عن ابي علي كان احب
 بالولاية منها فقد خطا ابا بكر وعمر والهاجرين والافاضار رضي الله عن جميعهم وما اراه يرتفع مع هذا على علم في الشورى ومنهم
 مالك بن انس اشهر عنه انه قال في تفضيل الشيخين ومحبتهما قد صفت الطحاوي كتابا في عقائد ابي حنيفة
 وصاحبيه والبيهقي كتابا في عقيدة الشافعي فافصح ان تفضيل الشيخين بعد ازان نذاهب جارية مسلمين بانذاره
 واتباعه فينا تكملة معلوم است تفضيل الشيخين قائل شده انك لعلك اوائل معتزله هم بان قائل بودند بعد ازان فقها از بهر
 طبعه وتصوفين از بهر طبعه بان قائل اند از اين است آنچه دين مسلك ميشود و شايد آنچه ترك كرديم دين باب اكثر است از آنچه ذكر كرديم
 والله اعلم بحال هي بايد دانست كه اين مسلك را بردونكه همه ختم نمايم نكته اولي خطا تفطن لبس آن است كه در قائل
 صحابه و تابعين قائل كند كه كدام خصلت را وجه فضيلت نموده اند دين مسلكه اگر فكر صاحب را كار فرما شويم بدانيم كه اكثر صحابه
 و تابعين فضيلت شيخين را مبهم بيان کرده اند و خصلتي از خصال محموده نام آورند ساخته اند بر دوش آنچه ذكر كرديم از وجه

٢
 من الشورى روى عنه عثمان
 من الذين ذهبوا الى ان خلافة ابي بكر وعمر انما كان بنص من النبي صلى الله عليه وسلم على

۴
 جرات در دین
 کتاب باطن
 حسن شکر
 و ضرب الدین
 جرات غنی
 در گرفت
 این که بگوید
 ای که از شکر
 ای که از شکر
 بگوید
 بگوید

خاص در مسلک سنت سنیه و فقهای ایشان که بجزید تقطن مخصوص اند بوجه فضیلت در سوزی کلام خود اشاره نموده اند
 یکی از وجوه چهارگانه چنانکه علی مرتضی با حکام خلافت و ترویج دین اشاره کرده است جاییکه گفته است خلف ابو بکر رحمة الله
 علی ابی بکر فقام و استقام ثم تخلف عمر رحمة الله علی عمر فقام و استقام حتی ضرب الدین بجزید و بار تفاع مکان در آخر
 اشاره کرده است جایی که گفته در شمای فاروق ما من الناس احد احب الی ان القى الله بانی صحیفه من هذا المسجی و ابی
 اسلامیه صدیق روز سوت و بصیح ترین عبارتی بیان کرده است دعائش صدیق صدیق و فاروق را بر ترویج اسلام صفت
 کرده جایی که گفته ما را آبی نقطه الا طارانی بخطیما و غناها فی الاسلام و ابن مسعود سواقی اسلامیه فاروق تقریر کرده است
 جایی که گفته ما را نایز و نایز از اسلام عمر و صدیق بن الیمان حسن قیام حقوق خلافت بیان کرده است جایی که گفته کان الاسلام
 فی زمان عمر کالرجل المقلب لایز و اذ الاقراب فلما قتل عمر کان کالرجل المذبل لایز و اذ الاقراب و عبد الله بن عمر جده در عبادت
 و زهد بیان نموده جایی که گفته ما را ایست احد بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم آید و اجد من عمر حتی انتی و علی هذا القیاس
 اکثر فقهاء صحابه اشاره یکی از ان خصال اربع یا دویاسه از آن کرده است و این معنی با دینی تا مل از مقالات ایشان فمیده
 می شود باقی ماند آنکه فقهای صحابه باوصاف دیگر نیز بیان فضیلت کرده اند از جمله علم است اخراج الدار می عن ابن مسعود
 ما تلک عمر طریقا الا وجدناه سهدا و اخراج الدار می عن حفصه قال انما لقیته الناس ثلثة رجلا امام و در جل یعلم ناسخ
 القرآن من المنسوخ قالوا یا حفصه و من ذلک قال عمر بن الخطاب و احمق شکفت و اخراج الدار می عن عمرو بن
 سیمون انه قال ذنب عمر یثلثی العلم فذکر لابرهم فقال ذنب عمر یثبته اعشار العلم و باین خصلت در حدیث نیز اشاره
 واقع شده است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم
 ناس محمد فکان من غیر ان یکونوا نبیا و کان یکن فی امتهی احد فانه عمر و قال مینا اننا نتم امتهی بفتح من لکن فشریت منه حتی
 انی لاری الرئی یمخرج من الطفاری ثم اعطیت فضل عمر بن الخطاب قالوا انما اوکته قال العلم لیکن در حدیث شریف این خصلت
 در تحقیق و تاکید معنی قرب باطن و محدثیت مراد اند و مراد از آن علم و نبی است که بقیضان حاصل شود و مراد قوم علم کتاب
 سنت است و ایند بطریق استنباط از آن و از جمله اخلاق و بیه که در جلیب ابی نماده اند و در حقیقت کافرو مسلم متقی و اوست
 همه بان خلاق فانه میشوند لیکن در سابقین مفرین میگویم که کمالات معنوی این سبک در دو معین تمام می شود و در غیر این
 بجزیری از کمالات ممد و معین قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تمسک من الاکرم عن معن معا و ان العرب تستلونی فیارهم
 الحجا بلین خیارهم فی الاسلام اذ افعوا و عقل در می یابد که صد و در فعال از منبع خلاق است هر که اخلق قوی فعال او حکم
 و متین ظاهر خواهند شد و تحقیق درین باب نیست که در خلاصه خاصه و صا چند است از کمالات کبیه که در شریعت مدار فضائل آنرا
 نماده اند و آن اوصاف هفگانه است که از لوازم ثلثه خاصه شریعت و اوصاف چند است از کمالات حیا که در خلاصه رانیده اند و نهسته اند مانند
 قریشی مسیح و بصرو شجاعت و کفایت و اوصاف است از کمالات جلیبه که شمس سینه قوم سوقوف است بر آن صحابه با بعین و در شریعت
 خلاصه و تمت شمای خلفا ذکر آن اوصاف که در صدیق اکبر فاروقی عظمی را قوی سلک و فاروقی عظمی حضرت صدیق را فضل سلک
 پس فضل عبارت است از زیاده و تفاضل شریعه که صدیقیت و شریعت آن قبیل است سواقی اسلامیه نیز از آنجه و اقوی عبارت

عزیز من مثل قاتل نفسی که مقتول شد و آتش فدا شد و توبه کرد و توبه کرد و توبه کرد
 از این که مثل فطرت جوهر نفس را در نزدیک بجزو نفس پیغام بر فریده باشند چنانکه حال موسی آن فرعون توبه انکار است و آن
 بعد از آن آن عزیز را عانت پیغام بر سعی بلخ بتقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانت با رحمت الهی بکفر شامل حال او گشته باشد
 و نفس پیغام بر چندین بار نفس او را بقوت قدسیه خود در گرفته باشد و چندین بار از زیر بر ساخته تا آنکه بواسطه نفس قدسیه پیغام
 نفس او مستعدا امام الهی گردد که محدثیت صدیقیت شعبه ایست از آن انگاه تدبیر الهی در تمام موعود برای پیغام بر نفس این شخص را
 بار خد خود سازد و فرج غایت الهی و نفس قدسیه او فرو ریزند و مانند چراغ که در وسط خانه نگاشته باشد و اجسام معقیده خانه
 بواسطه او متورگ و در نفس نبی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه بهمان حرکت که بعد از آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد و قتال دهند
 و گاهی انشمار علم نمایند و گاهی قولا و حالا نافه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه چراغ مبداء این فیض خاص است
 خلیفه پیغام بر است مانند دل نسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم و الا جاره فیض نشود و آن موعود
 برست او ظاهر نگردد و قال تامل و لقد سبقت کلکمنا لعیبادنا المرسلین اهلهم لکم النصرة و ان فلان
 جندنا اهلهم الغالبون و از لوازم خلافت خاص است ظهور موعود الهی بر دست او و هو الذی ارسل رسولکم بالهدی
 و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لو کره المشرکون و از لوازم خلافت خاص است تالیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف است
 و رحمت در میان خویش و کبت کافران و در روز بر شکست افتادن بر ایشان تا کلمه شهادت علی الکفار رجحان تحقق گردد و این
 خلافت خاصه پیغام بر که خلافت و رحمت کنایه است از آن جمعی از محققین فضیلت شیخین از صفای محمد و عروج الشیطان را
 برای خلافت پیغام بر خود دانسته اند آخر ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن سحر و قال ان الله تعالی نظر فی قلوب العباد
 فوجد قلب محمد صلی الله علیه و سلم خیر قلوب العباد و فاستخلفه و بعثه برسالة ثم نظر فی قلوب العباد فوجد قلوبا صحابیه خیر قلوب
 العباد فجعلهم وزراء و منشیه یقاتلون عن دینه و جمعی از افاضت خیر که عبارت از اینست مسلمین و برهم شکستن جمیع کفار
 و نهستند آخر الحاکم عن ابی وائل قال قال علی بن الحنفیة عن ابی بکر قال ما استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم فاستخلف
 و لکن ان ییر الله بالناس خیرا یجمعهم بعدی علی خیرهم و آخر ابو عمر فی الاستیعاب عن علی قال خیر یزید الا ان ییر الله بالناس
 ابوبکر و عمر ثم یزید و بعد الخیر یزید فی حدیث آخر قال استخلف ابوبکر رحمه الله علی ابی بکر فقام مقام ثم استخلف عمر رحمه الله
 علی عمر فقام مقام حتی قارب الدین یزید و بعض محققین فضیلت شیخین از اجماع صحابه دانسته اند بر خلافت شیخین قال صفیان
 السوری سن قال ان علیا افضل من ابی بکر فقد خطا المهاجرین و الا نصار و الا ارسى ان علیا افضل یون اصل حقیقت خلافت
 خاص معلوم شد ارتباط بر استنباط بوسی از آن اوصاف که داخل در حقیقت استخلاف است یا لازم است یا در فی تامل
 می توان شناخت و تقریر بر این مسلک وقتی تمام شود که بیان سه مقدمه کنیم اقل لازم است خلافت خاص و فضیلت بر عبث
 خویش ثانیه ثبوت خلافت خاص این بزرگواران نبض کتاب نبی است سنیه و اجماع است بر بقول ابو جبر که حقیقت خلافت خاص
 مبرهن گردد و چون مقدمه ثانیه سابقا بطول و عرض بیان شده لا جرم اینجا بنگاریم چیده گفتا کنیم سوم بیان نکته خلافت
 خاص ایام حضرت مرتضی منتظم شد هر چند حضرت مرتضی متصف بصفات کمال بود که در خلافت خاص و کما است لیکن با وجود آن

اوصاف در سابق ازل نصرت او مستقیم گشت و در خارج بروفق بهمان مقدار انتظام نیافت بسبب کثرت مخرج بر زبان
 و این مقدمه تا آنکه ازین سبب ضرورت شد که از مهاجرین اولین هیچ کس غیر مرتضی بعد از شایخ ثلثه مستثنی نگذشت تا بنزد بیا
 احتیاج افتد آنچه محتاج بیان میشود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضی است مقدمه او بیان ملازمت درین خلافت
 خاصه و فضیلت شخصی که باین خلافت مکرر شایسته اند بر اهل زمان او پس این ملازمت گاهی تقریر کرده می شود
 باعتبار رسته شد در وقت اراده رحمت خاص نسبت به آن که در حثیت شریف خلافت و رحمت اشاره بآن است زیرا که حکیم
 مطلق در وقت اراده رحمت خاص تسلط مفضول نمی فرماید و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار ظهور داعیه و نفس شخص
 که غیر فضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی کند الطیبات للطیبتین و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار تعین آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم شخصی را برای خلافت خاص خود که تعین شخصی برای این امر عظیم از پیغمبری آن مگر فضل است را و گاهی
 تقریر کرده می شود باعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص بوجهی که فضیلت او را بنمای اتفاق خود گردانند زیرا که اجماع
 صحابه بلکه مسلمین تا ملتئم نمی باشد الا بر آنچه حق است نزدیک خدای تعالی و این همه وجوه متوافق اند یکی لازم دیگر است
 و یکی بیشتر بدینکه عبارت از ناشی و خشک واحد و کل الی ذاک الجبال یشتیر و وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضی
 تقریر کرده است ان یرد الله بالناس خیرا فی جمعهم علی خیرهم و وجه ثانی را عبد الله بن مسعود ذکر نموده هم ان الله نظر الی قلوب
 العباد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم و زراة و انبیاء یقاتلون عنک دینه و وجه ثالث را ابوبکر صدیق و عبد الله بن عباس
 بیان فرموده بحديث مرفوع و مقتضای نص او و وجه رابع را نیز عبد الله بن مسعود تقریر کرده است و سفیان ثوری شرح بیان
 آن نموده ما ز آء المسلمین حسنا فوجد الله حسن قدرای المسلمین استخلاف ابی بکر ثم قال فی استخلاف عمر اقرض الناس
 ثلثه الی ان قال و ابوبکر صین یختلف عمر و قال سفیان الثوری من فضل علیا علی الشیخین فقد اخطأ کما جری و الا انصار و گاهی
 تقریر کرده می شود بآنکه در کتاب الله امر معروف و نهی منکر را تعلیق کرده اند بآنکه در زمین و مخرج ملکین و این صفات حقیقت
 خلافت خاصه است و جائی دیگر میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس پس خیریت لازم امر معروف و نهی منکر ساخته شد
 و امر معروف و نهی منکر داخل خلافت خاصه است پس فضیلت از خواص خلیفه خاص باشد و گاهی تقریر کرده می شود
 بآنکه تسلط خلیفه فی حکم الله و شریعت و وجوب انقیاد قوم را در آن امور که منسوب بخلافیت اوست نوعی از فضیلت است
 و این نوع فضیلت لازم خلافت خاصه است و الهیه الاشارة فی قوله تعالی ستدا عن الی قوم اولی باین شداید
 و گاهی تقریر کرده می شود در آنجا و لکم الله و رسولک و الذین آمنوا الایة که با سابق و سیاق خدا اشاره است بآنکه ولایت مسلمین
 سزاوار نیست الا قومی را که پیغمبر و پیغمبونه الی آخر ما قال صفات ایشان باشد چون اصل ملازمت بوجه شئی تقریر
 کردیم حالا باک نیست که مفصل تر برنگاریم تقریر وجه اول خدا شئی است با استخلاف شایخ ثلثه اراده کرده است ملکین دین
 مرتضی و رحمت باشت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و دفع کفار و اقامت ارکان اسلام و شیوع امر معروف و نهی
 منکر و این معنی مستلزم خلیفه سابقین افضل است و احق ایشان بخلافیت و اقوام ایشان بحقوق او زیرا که اگر احق را
 خلیفه کنند لایزال ملکین دین و رحمت است و سایر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک اراده ملکین دین مرتضی که شایسته است

بکمال او و شیوع او علی الوجه الابلغ و اختلاف غیر احق سفسه شد و خدای تعالی حکیم است و افعال او متیقن است
غیر تمایز و خدای تعالی اراده کرده است دفع دین مرتدین بقومی که صفت ایشان نیست ^{و محبت و محبت} و محبت و محبت و محبت و محبت
دفع و اراده کرده است کثرت ملل کفر و اختلاف بلاد شام از دست کافران بسعی صالحان نه بسعی غیر ایشان و در حدیث
شریف آمده است استقامتکم ما استقامت انکم چون استقامت است مراد باشد لازم آمد استقامت انکم و آن نمی باشد مگر
بتسلط احق با خلافت و آنکه گفتیم که نزدیک اراده تمکین در محبت جنین میباشد از محبت گفتیم که اگر اراده اضلال قوم باشد
استخلاص جابر و کافر مناسب است چنانکه در زبان جاہلیت واقع شد قال الله تعالی لا تأخذوا امرئكم بالا ان الله غفور
رحیم ^{و در زمان} اسی کثرنا هم و جعلنا هم الولاة قتاله ابن سعود و در زمان اراده
هدایت من و جبر و اضلال من و جبر استفاضل جابر است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم ینزل منک
مخضوض تقریر وجه ثانی خدای تعالی میفاید الله اعلمو حیث یجعل رسالتکم و عقل مضطر سبک داند و مخرم آنکه
الهام معلوم حقه و نزول داعی کلیه نبی باشد الا بر نفس قدسیه و هر چند نفس پاک تر نزول و داعی الهیه بروی عظیم تر
و اگر نزول الهام نباشد و مانند سنگ و چوب تحریک کنند از قبیل ان الله ینزل الذین بالرجل الفاجر خدا بود
و این معنی از خلافت خاصه بمراحل بعید است تقریر وجه ثالث اخراج الحاکم عن عبد الله بن عباس قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم من استعمل رجلاً من عصابه و فی تلك العصابة من هو ارضی الله منه فقد خان الله و خان کسوة
و خان المسلمین اینست حکم امراء سرایا و بعوث پس حال خلیفه مطلق که زمام اختیار جمهور بدست او افتد و در جمیع امور
چه دینی و چه دنیوی تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابوبکر صدیق را
تقریباً نازده و تلو سجا آخری خلیفه خود ساختند لازم شد که وی افضل است باشد و همچنین حضرت صدیق فاروق عظیم را
خلیفه خود ساخت وی افضل است باشد در آن زبان سوال اگر گوئی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسامه بن زید را
بر چهارمین اولی خلیفه ساختند گوئیم وی نازده و تلو سجا آخری خود را بر خود و بیخودست در نازده و تلو سجا آخری خود را بر خود و بیخودست
شده بنابر وجهی بوده است خاص بآن شخص اما استخلاص مطلق که بنابر خالص اعلا کلمه الله باشد غیر افضل را نیز اراده است
کیفیت و استقامت سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجاری احوال دلالت میکند بر آنکه تقدیم شخصی با اختلاف نباشد الا
از جهت روحان او برائت ناس در دین چنانکه حضرت مرتضی فرمود و کان قریبهم عنده علی حسا الدین او کما قال اخرجه الترمذی
فی اشمال و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کبره کبر اسمی قدوم الا کبر و خلافت نبوت ریاست عامه است در دین دنیا ظاهر او
باطناً و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم تلخیص استخلاص فرمود بقدریم در مصلوة زیر که مصلوة بهترین عباد است و قد نبینه المقتنی
رضی الله عنه کما و معنی ریاست تبلیغ مردسین است بدرجه کمال و مکتب قوم بهترین است از رعیت خود که تکلیف اند بخلاف تلک عجم
که ریاست است ظاهر فقط اگر انجین نباشد فرقی پیدا نشود در خلافت نبوت و غیر آن و خلافت نبوت یعنی سال متوفی نباشد
و بخلاف ای ربع مخصوص نکرود و حکیم مشفق ناصح خلیفه نیکو داند در حلقه خود دیگر افضل جماعت را در شبهه ایشان از خود
و اگر از خیر نباشد آن ناصح نباشد حکیم نباشد پس خلیفه گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که ناصح ترین خلق و اعلم خلق است باشد

که معنی تشبیه به پیغمبر است پیغمبر می باشد و وجود دیگر از فضیلت تقریر و چه سابق نیست که خدای تعالی در آیت یا ایها
 اهل بنی اسرائیل که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رفع فتنه ارتداد نخواهد بود الا جمعی که کفر و تمرد
 از کفر علی المؤمنین را بر عهده علی کفرین میجاوردن فی سبیل الله و لا یسألونکم لکم صفت ایشان باشد و این خاص بجماعت
 که فتنه ارتداد از دست ایشان مندرغ گردد بعد از آن فرمود **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْفاسِقِينَ** و در سوره بقره و این هم است یعنی مجتنب لایستغیر
 خاص است با فاسق است این نصیحت لازم فتنه فاسق است و در سوره بقره و این هم است یعنی مجتنب لایستغیر
 است و این است که **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْفاسِقِينَ** الی ان قال **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْفاسِقِينَ** و در سوره بقره و این هم است یعنی مجتنب لایستغیر
 و مصداق این آیت مشایخ فتنه اند پس در غیب الغیب نزدیک و سبحانه تعالی تمکین این مرتضی مراد بود از تخطات این بزرگان
 و خدای تعالی فرموده است **الَّذِينَ لَا تَمْلِكُهُمْ فِي الْأَرْضِ** و در سوره بقره و این هم است یعنی مجتنب لایستغیر
 الله التماس بعضی از این آیت فرمود و لایله عاقبه الامور از این آیت است که فتنه ارتداد از دست این غیبت
 نه کفار و اهل اسلام مراد است و خدای تعالی فرموده است **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ رَحْمَةٌ**
 عبادی القدر الخیر از این آیت است که در این آیه و عیب نیست پیش نیست است علی بن ابی طالب از این آیه که از شاه
 برست صاحبین مفتوح شود و چون فتح این دایره برست شیخین واقع شد آن صاحبان ایشان بودند و خدای تعالی فرموده است یا ایها
 الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَكْفُرْكُمْ مِنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَهُمْ وَ يُحِبُّونَ اللَّهَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
 پیش از وقوع فتنه ارتداد در علم مصمم بود که قوم که از او که این فتنه را خواهند نشاند و خدای تعالی فرموده است **سَتَجِدُ عَوْنَنَا إِلَى**
قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ از این آیت نفهم شد که دعوت بجهاد و نارس روم شخصی که نائب پیامبر باشد خواهد بود و حکام
 در شریعت واجب الانقیاد گرد و خدای تعالی فرموده **وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ**
صِدْقٍ و اجعل لی من لدنک سلطاناً **تَهْدِيهِمْ** مضمون این آیت علی احد التا ویدلت نسبت که با خدا یا
 در امر عالم علی در آوردن نیک بر آراء عالم بر آوردن نیک بسیار در دنیا بعد وفات من نسبت نصرت داده شد و چون سلطان
 شد غالب شدند و از غیب خراج نوح نصرت نمایند بر ایشان و تابعان ایشان فرود آمده راسی لعین دیدیم که لجابت بها دعوت
 بلکه امر این در عبادت است بجهاد این بزرگواران با جمله این آیات و اشغال این آیات واضح شد که قوی از فضلا است که برای ایشان
 که صفت ایشان بهترین صفت باشد خلفا آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهند بود چون خلفا این عزیزین متحقق شد آن عودت برست
 ایشان ستمگر است یقین است که ایشان است که بطریق جهال مذکور شد بکنان و تمسک این عزیزان متصدی خلا نشده بودند
 و سوره مائده انجام نیافتد بود جهالت رشتی روی می نمود و خاطره بر جانبی آمد و رفت میکرد در این حالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب
 سنجه گشتند بر رویا قلب و رویا بود و غیر آن حقیقت کار واضح شد و آن معنی حل گشت بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تو لا فعلی حیا ایشان بر این قوم میفرمود و میبست چندانکه ایشان را که افتد و بالذین من بعد انی بکرم و عمر و بعضی در بسیار از حادث
 برین برادر گردید آنکه بهر جمعیت اجتماعیه در توانم برهم رسانید و بعضی بقیه کل حاصل شد الا لکل ما یدتم و الی لکن یقبل الخی و فیه
 غنا و نقصا بعد از آن در عرض اخیر اشارت به این صریح بعمل آمدند و از آن اشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفصیلاً بیان حال است گویا همه آن

زمان ثانی بکسر قسبی و قطع آزار و در بودن از میان مردمان ارشاد فرمود چنانکه یقین میدانیم که معراج البتة بوده است
 و عذاب قبر البتة بودنی است و در جال پیداشدنی است و امام مهدی علیه السلام خواهد بود و حضرت عیسیٰ نزول خواهد نمود و در همین مذهب
 یقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعقل حضرت عثمان و آنچه مرتب است بروی شما کرده و آزار زمان فتنه آرد
 نام نهاده و یعنی از جهت قرآن بسیار بوضوح پیوست یقین زمان نموده اند که مدد مدعی الاسلام بخمس و ثلثین سنه و یقین مکان
 فرمود و که شرفی مدینه خواهد بود چنانکه گفته الا ان الفتنه لهذا حيث يطلع قرن الشيطان و صورت فتنه بیان کرده اند حتی گفتوا
 اما کم و تبتک و اما بسیا حکم دیرت دنیا کم شر از حکم و تبتکس را نام برده اند که در زمان خیر ستونی خلافت خواهند بود صدیق اکبر و عمر
 فاروق و ذی النورین و در زمان فتنه بحضرت مرتضیٰ بیعت کنند لیکن خلافت او منظم نشود و قوم بیک جمع نشوند الی غیر ذلک
 تا آنکه برای المؤمنین استیم که مراد همین حالت است که بعد قتل حضرت عثمان بطور آرد از اختلاف ناهم حرب جل و صفین بعد از این
 بصورت عقل دریافته شد که هر چند برای مرتضیٰ بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای آن منطقات است
 لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله آنست که برای تقریب آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر
 مراد حق می بود از وجود متخلف نمیشد و مرتضیٰ در خلافت مانند آنی بود و نه مانند جارش بر تمام مراد حق و قوم
 را مورشند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه ما مورشند بقبال تحت رایت مشایخ ثلثه و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم میشود
 در خارج دیدیم که مدینه آنحضرت مرتضیٰ عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل می شد مستتر گشت که کثرتش بسیار فائده اند کی هم زیاد
 و غیرت که عبارت از الفت مسلمین بجا بینم و ترک منازل است و اتفاق بر جها و کفله در روز شکست بر کفار افتاد و دستار
 نهاد و سنی و یکتیین که هم دینهم الذی از نفسی لکن بعضی لیکن بسیم و شیم صورت نه بیست و یکمین فی الارض برای دفع کفار و علماء
 کلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد و آنجمل فی بین که ملک سلطاناً نصیراً درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکیم او نافذ نشد و
 مسلمین کلمه تحت حکم او در نیامد و هیچ عاقلی بر نبینی انکار نمیتواند که و چنانکه نمیتواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق ظاهر
 شد است لیکن نکته دیگر است که عبر اهل بصیرت نمی شناسد بهر نظر مبرهن جلوه میکند لیکن کس آن کرشمه نمیداند که این
 همی نگرم و آن نکته آنست که انبیا بر امت خود و خلف بر رعیت خود فضیلتی که یافته اند بر آن و حق در آن جاره تدبیر الهی
 بود آن او واسطه اصلاح عالم شدن و این سروج در خلفای ثلثه علی وجه متحقق بود پس هادیه النقل و العقل و در حضرت مرتضیٰ
 نه بر حسنه انیمینی در حق وی رضی الله عنه نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساجی بود و اقامت دین اگر چه پیشتر لیکن فضیلت جاره
 الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمی شد و این اقومی و جوه فضیلت مشایخ ثلثه است بر
 حضرت مرتضیٰ تفاضل اصحاب یمن با هم باعتبار صحت نیت و کثرت عمل است و تفاضل این بزرگواران با هم باعتبار مانند آنی در
 نالی بودن است و مانند حجر در دست رامی و آریکت ادریت و لکن الله رمی بوی است ازین بوستان واتی مکار و بیکم الاسلام
 است ازین بوستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم باعتبار صحت نیت افضل نشدند از انبیا که است ایشان کم بود از است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه بر چند است بیشتر جارحیت فیوض الهی قویتر است تشریف دست شانمان چو گان رود لیکن
 نه گوی روز میدان چو گان چه کار دارد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب فتح که متزایه نشدند در نبوت خود و احسان



مقصود دوم

در ذکر جمالی و صافی از آثار و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بقل مستفیض ثابت شده و قدرش ترک در هر بابی
 بنابر رسید و در صدر مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد در قصص ایشان نیست بلکه استقرا بر نبات قصص انتقال از آن کلیات
 فضا که آن تشبه بالانبیا علیهم السلام من حیث نبوتهم ^{یا انوار} ظهور در بالوازم خلافت خاصه که انصاف سعادتی که ائمتیان را میسر شود
 همان تواند بود آن خصال مستحق گردد آیتا ما شئت نقل و تقریب این قصص باصل مقصد موقوف است بر تقدیم نکته حکمت
 است در بیان مغایرتی که بین اصحاب از جهت پیغامبری حاصل می شود و باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده
 حق است تبارک و تعالی لطف بر بندگان خود و تقرب ایشان بنحیر و تعجیل ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان
 به طریقت پیغامبری از میان ایشان و اعلا کلمه او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم او که قال سبحانه هُوَ الَّذِي بَعَثَ
 فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا يُخَوِّتُهُمْ بِالْآيَاتِ وَبِالْبَيِّنَاتِ وَكَانَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ إِنَّ اللَّهَ يُفْطِنُ إِلَى
 أَهْلِ الْأَرْضِ مُقَسِّمٌ عَرَبِيٍّ وَعَجَمِيٍّ الْأَيْقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَانْمَاءً بَيْنَ الْبَنِيَّاتِ وَابْتِلَى بَابَ الْحَدِيثِ وَازْوَازِمُ نُبُوتٍ وَنَهْزِلُ
 اجزاء و تمیز این شخصیت که پیغامبری او خواسته اند از سایر افراد بشر و هر دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عالم
 و الهیه الاشارة فی قوله تعالی اللَّهُ أَحْكَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ لِمَنْ يَشَاءُ خَدَايَتَعَالَى پیغامبری الفضل و نعمت خود بی ساق
 عملی در قوت عاقله زیاده عطا میفرماید که بسبب آن وحی از جانب غیب بر وی نازل می شود و جنت ندارد ملائکه را مشاهده می نماید
 و واقعات عجیب بصورت مشاهده می بیند و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث الروایا الصالحه جزو من سیده دار العینی
 جزو من النبوة و همچنین در قوت عالم او میدهند که بسبب آن نعمت عالم نصیب شود و واجتناب از معاصی و رعایت آداب
 طاعات و تدبیر شانل و سیاست مدینه بوجهی که از آن خبر صورت نه بدد و بر روی کار آید و خلق شجاعت سخاوت و کفایت و عدالت و
 شناختن مصلحت هر وقت و از استقامت قوت عالم حاصل می شود و کمال این قوت منفی میگردد و بصمت و بسوی این قوت اشارت
 واقع شده است در حدیث السمیت اهل عالم جزو من خمسه و عشرون جزء من اجزاء النبوة و چون هر دو قوت علی الوجوه الذی ینبغی
 مهذب شوند و از جانب غیب بر هر یکی مدد می فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار ظهور می آید که احصای آن متعذر است
 اما نکته سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوئیم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی فرض کن که چهار شخص را در یک تن مجسم کرده
 اند و نام آن مجموع نبی گذشته اند بادشاهی که بالطبع و المرتبه بادشاه عالم شده باشد نه برسم یعنی بادشاهی که نظر ناطقه
 او بر مردمان افتد و بسبب آن خلل استیامی و نظامی در میان افراد بشر حادث می شود و هر یک بر جای خود قرار گرفت
 در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می آید که بسبب آن ترتیب و حد ظهور انجامد و آن وحدت مدینه نام ایشان گردد و از
 انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و مزارعان و تجار و غیر جمیع اگر اجتماع و ترتیب
 در میان این فرق متحقق نبو و بسبب آن نفس ناطقه او که برایشان افتاده در ضمن افعال و احوال و از سر مدینه متحقق گردد و اگر متحقق
 بود و کمال خود رسد و هزنا بایستی که در روی مهت زایل گردد و قصد کوتاه هر چه درین بادشاه بالمرتبه می باید از سخت و حکمت و عدالت

در بیان این حدیث
 در حدیث دیگر است

شخصه شایسته نبی
 علیه السلام علیهم السلام

علم فطایل اعمال و علم مناقب کبریا است و علم معاد و علم فتن تا آنکه با قاضی و آدانی رسید و ذکی و عجبی همه فایده یاب
 شدند الا هر که نصیبی که شفا و تیر از لیه او را از مراتب خیر تو قهر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در دنیا که شرف
 بکار برزد تا آنکه اهل بدو و متکلمان صوامع محضان و مقربان گشتند جزئی الله عز و جل هذا السبب الکرم داعوانه احسن الجزاء و شرف
 مههم داد و علنا الجنة فی فیما عظیم و زرقار و تیر فی زمرتهم بفضله و کرمه فی مقصد صدق عند لیکن مقصد دیگر **نکته دوم**
 در میان آنکه تشبیه غیر بنی یاسینی چگونه حاصل شود و اعانت پیغمبر در تحمل عباد نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغمبرست از تقاسیم
 رحمت الهی چه قسم صورت بند و اما تشبیه غیر بنی یاسینی در خصلت ادلی که اراده بعثت است با طریق تواند بود که اراده الهی
 متعلق گردد با آنکه انعام کاری که نصیب پیغمبرست و میاید که در جریده اعمال پیغمبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و
 این معنی را پیغمبر ارشاد فرماید و آن مرد و انا بگوش باطن استماع کننده بگوش ظاهر گویا همان اراده دیگر با در خاطر این عزیز
 کل کرده است و اسیله هذا وقعت الاشیاء فی قوله تعالی **وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْرِجَهُمْ**
وَقُلُوبُهُمْ كَذِبًا استخراج شطط که قاز سر که قصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیها السلام و اتمام مواعد الهی بر دوسه
 شنیده باشی و اما تشبیه در زیادت قوت علیه نفس ناطقه بان وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و ملهم فرمایند تا بعضی بر
 غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و این معنی بدو وجه ممتد پذیرد و یکی آنکه بجز استماع سخن پیغمبر باصل کار مستنبه شود گویا پیغمبر
 می بیند بمثال آنکه آینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص بر آید و نام این مقام یقین است و از لوازم او تصدیق پیغمبرست
 منی اکثر است و بدون طلب معجزه و صحبت دائم بوضع فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگر چه در ادب
 شئی باشد اعنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رؤیاست و موافقت را می پیغمبر قبل از آنکه
 پیغمبر تصریح کرده باشد **دوم** آنکه فرامست صادق نصیب او کنند و عقل او را از حظیره القدس تأمیدی دهند تا آنکه غالباً اصابت
 کند در تحریر خود در آنچه هنوز حکم آن نرود و نیاید **طریق** پیغمبرست آنکه در محاذ و قریب راهی دارد بمثال آنکه بادشاه با وزیر
 خود مشوره نماید و خادم وزیر از دور اشارت دست شاه می بیند و بر عرض وی اطلاع میاید قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
 و نام این مقام محذو ثبوت است و از لوازم او آنست که هیچ جریباً جهاد ادخدا بین مرتبه نازل شود و میان انبای جنس خود ممتاز باشد
 با آنکه هر خیر می را که ظن نماید موافق واقع افتد و بعد از این مرتبه مراتب دیگرست فرد و ترمثل آنکه خط کند قول پیغمبر را و فهم
 نماید و باستنباط درست احکام را از انجا استخراج کند و او را سرخ فی العلم گویند و اما تشبیه در زیادت قوت علیه بان نحو تواند بود که
 عزیمت را علامت کند اندر نفس شخص با نفس مبارک پیغمبر چنان بالید که بر مقتضای آن بی اختیار منافع می شود و نام این مرتبه
 شهید و حواری است یا آنست و صدق و جفا چندان بر دل وی بر تو افکنده که از انبای جنس خود تمیزی ظاهر حاصل شد و نام
 این عزیز آیین است باز چون تهنید قوت عاقله و عالمه با یکدیگر مجتمع شد مزاج معتدل پیدا کرد و دست به سرانید بادشاه با طبع گردد
 و حکیم البجلیه و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر بنی را متعین نیست الا آنکه پیغمبر در نیاب اصل است و غیر پیغمبر شاگرد و شریک
 اما تشبیه در جریب نیست به آنست که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب صفت صالح است و عدالت کامله
 و در اخلاق و تدبیر منازل سیاست بدن است و خلق الله با افراد بنی آدم بوجهی معالیه میکند که همه بسبب اجتماع بر خیر میشوند و بدو

استخراجه از خلق
 او و توفیق در راه
 توفیق از سر پیغمبر
 بعضی است

حق فانی بکلم
 اولی العلم منقطع
 الخیرات و المراتب
 منبسطا المذازل

هر شش فغانی متفرع بر شش تخمائی است و مستند است بروی تا آنکه تفصیل با ساس مسدود چنان هر قرن متاخر مستند است از قرن مقدم
و منت قرن مقدم در کردن است که سبب حصول سعادت دنیا و آخرت کثرت در فکر اول هر یک شیخ خود را میداند و گمان میخواند بعد از آن
سرگروه خود را مثل ابو صفیه نسبت خفیان و شافعی نسبت شافعیان می نامد و همچنین سید عبدالقادر نسبت قادریان و خواجہ نقشبند
نسبت نقشبندیان و خواجہ معین الدین چشتی نسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان مستفی می شود و بجهت بعد از او و مسامحان می
و همچنین قرا سبب در قرائت و شیخ ابوالحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحد و مثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی بن ابی القیام
از بی مقام اند که پیشتر باید رفت و قابل دران باید کرد که اینجا همه چیز به جمع علم و بهم آوردن آنچه را گنده بود و از جماعه کثیر اخذ نمود و چون
متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه را خود از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر
مجلد الحاق الشیء بالشیء لا قریب جامع و جمع آنچه را گنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقه اولی را از دسایط می باید شناخت و منت
ایشان برگردن تمام است اعتقاد باید کرد باز توسط بانواع بسیار میباشد بر دایت کردن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نصب علماء در هر شهر
از دایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اسوری که بآن گرفتن علم سهل گردد و مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
مانند آن هر حرکتی را از این حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در نظار ارض و خلی هست چون اینکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
بر نگاریم تا معرفت دسایط علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم آسان گردد و آنچه گفته شود و سنوری باشد برای شناختن آنچه گفته ایم
اعظم میر که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بامت مرسوئیه قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجموع در حصا
بنو و مثل آنکه امر از منشی منشیات خود و یا شاعری قصاید و مقطعات خود را در ریاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم
رود و بمنزله عصا فیرا گرانند که بادی بجهت شذر انداز هم متفرق شوند همچنین این نشأت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذ را آب
برسد یا در آتش گیرد یا حا ل کن میرد مانند آنسبب نابود گردد و شاگردی شبیه از میان یاران آن عزیز گم می شود و آن همه را
بترتیب مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند و بپشت این شاگرد و شبیه برگردان آنکه از این نشأت
و اشعار مستفید شوند ثابت است همین دستور از محمد بن الحسن بر هر کس خفی است منتهی ثابت است و از بولطی بر هر کس شافعی است نعمتی در گردن این
جمع در مصاحف همان است که آنکه لکاظ فظون بروی منطبق شد و آن علیاً جماعه و قرآن مبین را دوست اول حرکت درین امر از صدیق اکبر
بالتامین حضرت فاروق بحکم شرح صدق که وی را بآن مخصوص ساخته بودند و واقع شد بعد از آن فاروق عظم سبها بکار برد و در مواضع
مشکله مباشر کشف شجه گشت و حمل کرد و مردم را بر اخذ آن بعد از آن ذی النورین نسجهان نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
محو ساخت بعد از آن آن بن کعب و عبداللہ بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در آفاق آن سحر لیغ بکار بردند و این قرآن مجوع
در مصاحف متکثر بر آئینه که الحال در مشرق و مغرب منتشر است نمره مساعی جمیل ایشان است باز قرآن در بعض مواضع که اجمال است این را گواران
آهسته آهسته بتقریبات شش متصدی کشف آن اجمال گشت بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود
و دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعد نسجهان بهر سید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیر و تصنیف کردند و هیچ میداند که بهترین حد
قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال یافتند که چه باشد تا بر حسب وحی دیگر فرو داد چنانکه
صدیق اکبر در آیه من یصل شجرة سوا لی آورده علم شریف را سر داد که آن است و المؤمنون فخر و نزلک فی الدنیا حیة

علم الله و ليس لهم ذنوب و اما الآخرون فيجمع ذلك لهم حتى يخرجوا به يوم القيمة اخرجه ليرزى و فاروق اعظم در آيت مجمله
 تحریر نموده گفت اللهم بين لنا بيان شفايتنا رفته رفته اجمال تفصيل بخامد و پرده برانداخته شد و بعد قرآن عظيم اصل دين و سر ما يقين
 علم حديث است و توسط كبر است در بيان آنحضرت صلى الله عليه وسلم است او در علم جدي بچند وجه تواند بود يك آنكه روايت
 كنند حديث را و با فاق فرستند مضمون آنرا ديگر آنكه استخراج نمايند آنرا از طرائق آن يعني در مسئله نازل خليفه وقت جمع كنند صحابه را و گویند
 كسي است در بيان شما كه در قرآن مسئله از آنحضرت صلى الله عليه وسلم حديثي ياد داشته باشد و تكرار اين سوال بحدی رساند كه حاضران گه گه
 خود شنوند و با بيان راخير سدا طرلي حديث مشخص شود و اگر متفرق شده باشد استبرار كنند از شبهه حديث محل اعتماد گردد و چنانكه صدق
 اكبر در ميراث جده و فاروق اعظم در باغ تحقيق فرمودند سوم آنكه علماء صحابه را در افق فرستند و نشانرا امر نمايند بر روايت حديث و مردما
 حل كنند براخذ از ایشان چنانكه فاروق اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعي بكوفه فرستاد و محفل بن يسار و عبد الله بن نوفل و عمران بن
 حصين را بصرفه عباد بن صامت و ابو ذر را را ايشام و معاوية بن اسلمه سفیان كه امير شام بود و قد غن بليغ نوشت كه از حديث ایشان شجانه
 كنند چهارم آنكه طريق روايت آموزند و احتياط در آن باب فرمايند همچو آنكه يكسند بر حديثي علانية تا آن حد جمع عليه گردد و عمل خلفاء
 آن ديوتا باشد در بسيار از احاديث خوانده باشي فعلى ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر و عمر ششم آنكه حديثي كه زياده است بر
 كتاب الله مثل حديث ايمان بالقدر و حديث سراج و حديث عذاب قبر و غير آن بر سر منابر اشاره بان حديث فرمايد كه فلان حد فلان
 حديث از انجمله است كه ايمان بران واجب است از در كتاب الله نهي باند اين روايت آنهمه احاديث است اجمالا و صحيح و تقويت آنست افاده
 آنكه از قبيل ضرديات دين شده است بتمام آنكه مضمون احاديث و خطبها در شا و فرماينه تا اصل حد آن موقوف خليفه فو ت يابدار آنى كه
 بنور سخن نميرسند در بنو آنكه در مضمون عليه از حضرت صدق صميم نشد گر شش حديث و از فاروق اعظم بصحت نز سديد گيرد قريه بتمام و حديث
 اين ياننى فبئذ و نميدانند كه حضرت فاروق تمام علم حديث را اجمالا تقويت داده و اعلان نموده بعد قرآن عظيم و سنت عظيم علوم ديني
 آنها در احتياج علم نقد است و اعظم توسط كبراي امت در بيان آنحضرت صلى الله عليه وسلم و سائر امت او در نقه آنست كه طرق اجتهاد
 را تعليم فرمايد مثلاً بيان كند ترتيب اوليه اربعه و ترتيب سنت بر كتاب تخصيص عام كتاب بخاص سنت و حل محل كتاب بفضيل سنت بنامه حديث
 اكبر و عمر فاروق با تمام وجه در بيان آوردند باز اعظم توسط آنست كه مسائل مجتمعه را بجزر اجماع رساند تا اختلاف از امت برانداخته
 شود و جميع امت را بان مسائل حجت قائم گرد و باز اعظم توسط آنست كه در مسائل عبادات و مناكات و مبايعات و قضاي و سير و مسائل
 نازله اجبا و فرمايد و جواب مسئله دمي در فاق مشهور شود و افاضي داد آنرا در آن نمايند و بعد فقهاء اعظم علوم علم حسان است غني آن
 امر در با سيم علم سلوك مسي مى شود و قوت القلوب و احيا العلوم در آن مصنف شده است و اعظم توسط كبراي امت در بيان آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم و سائر امت او آنست كه بزبان حال و بزبان فال بر و آن علوم را و آن مقامات و احوال را بر مردمان تعليم فرمايد و ترتيب كند
 ياران را بر و زبانه و از دمي آن علوم در آفاق شهرت گيرد و افاضي داد آنرا از آن مستفيد شوند چنانكه دين كتابهايشي كثير از حضرت
 شيخين معلوم كرده با بعد از اين مراتب علم حكمت اديان اخلاق فاضله و اضافة و آن تدبير منازل و سياست مدن و قواعد كليته آن
 نشون بقتضاي تجر و عقل چون اين تفصيل را شناختي اکنون فكر را در آن فروض فرما كه در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم بهين بلاد عرب
 منقسم شده بودند بلاد عجم باز در آخر حيات آنحضرت صلى الله عليه وسلم منقسمه كذاب و اسود عيسى بر خاست و صفاهي اسلام كدر خست

بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام لقبال مرتدین که کرد و دفع فارس دروم را که بنیاد
 جدازان توغل در فتح فارس دروم از که وجود گرفت و انعام آن در عهد که ام کس اقع شد بحقیقت تمام زمین بنزله مرغی بود که سرش بر
 دو و جناحش فارس دروم و دو پایش هند و زرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرگز آن پیش حضرت فاروق میان نمود بر آن مرغ که گفت
 دو بازوی او را که شکست همین دو پا که از دست تصرف ایشان بمانده بود تا حال کوفته نشد و اگر بر تو امر می شنبه شود و بخت
 و واسطه اول بلوغ او که ام شخص بود است از دهنه کس میزبان بدست تو بهیم دان میزان آنست که نظر کنی بجای که از یک شخص روایت
 اصلا هست خود بر اخذ علم از وی نمائستی اند اگر آن علم در میان ایشان کما یضغ بیانی بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثالی که
 بل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز زیادت و علم سلوک در میان ایشان یافته می شود و فور پس بحقیقت مبلغ این
 پیش از حضرت مرتضی دیگری بود که نقل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب غلط شود و کنیم گوش آو
 ید بود تا در ضمن سر و قصه بکدام خصلت اشاره نماییم اما اثر جمیل صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پس از آن جمله را عت
 دست مصعب زبیری نسبتا گفته است انما یتیمی ابو بکر عتیقا لانه لم یکن فی نسب شیء یتیم یا به کذا فی الاستیعاب و آنکه از اشرف
 ریش بود و صاحب جاهت میان ایشان زبیر ابن بکار گفته است ان ابابکر احد عشره من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیه
 شرف الاسلام و کان الیه اثر لایات و انعم و نسی الاستیعاب کان فی الجاهلیه و جیها ریساً من رساء قریش و الیه کان
 ایشان فی الجاهلیه و معنی ایشان آنست که چون قتل واقع می شد و فتنه در میان قبیله قاتل و قبیله مقتول بر میخواست
 نو بکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاند و اگر دیگر کفیل میشد اعتدال میکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن سحر
 مت دکان ابو بکر جلالتاً لقومهم محبتاً سبلاً و کان انسب قریش لقریش و اعلم قریش بها و بها کان فیها من خیر و شرف و کان
 طایراً جازاً خلق و معروف و کان رجال قومیه یا قومه و یا لقومه لغیر واحد من الامر لعله و تجارت و حسن مجالسته الحدیث ناچکار
 است در قصه هجرت و ابو بکر شیخ معروف و رسول الله صلی الله علیه وسلم شایب لایعرت اخرج البخاری و از آن جمله آنست که قوت قله
 عالمه او پیش از اسلام بمقدار ستیروان زیان کارهای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش
 خود از زبیر بن جبار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه از جبرین مطعم و از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در قصه حسان بن ثابت و جوابی که بجای قریش را تقریر این علم بر حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 حسان کیف تنجو هم و انما منهم و کیف تنجو اباسفیان و هو ابن عتی فقال و الله لا یسلک منهم کما تسئل الشجره من العجین فقال
 برایت ابابکر فانه اعلم بالناس القوم منک فکان یخفی لعلی ابی بکر لقیفه علی انسابهم الحدیث اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب
 و در شرح طوسی دشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد و کذا فی الاستیعاب و در فصاحت بایه بلند قال ابو ذریب شاعر مدنی فی قصه
 قتیفه بنی ساعده تطلبت الانصار فاکاوا الخطاب و اکثر الصواب و تعلم ابو بکر فلیدره من رجل لا یطیل الكلام و یعلم موضع
 صل الخطاب و الله لقد تعلم کلامه لا یسمعه سماع الا انفا و له و مال الیه ثم تعلم عمر بعده بدون کلامه و ندیده فیا قیه و یا قیه
 مرا در جاهلیت بر خود حرام کرده بود کذا فی الاستیعاب بت را گاهی سجده کرده عن الزهری انه قال من فضل ابی بکر انه لم
 شک فی الله ساعه قط مذکور فی الصواعق و ابن الدغنه در میان اشرف قریش گفت ان ابابکر لا یخرج منک ولا یخرج

در حدیث

در حدیث
 انما ابابکر
 رضی الله عنه
 استیجاب
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

آنحضرت را بجا کسب العود کم و یصل الرحم و یخجل الکمل و یقری الضیف و یعین علی نوائب الحق مثل آنچه حضرت خدیجه در وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان نمود و چکس از قریش دم انکار تو انست زد و از انجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی الله علیه و سلم طریق محبت و فدای در زید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب شام همراه عجم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرت بموجب تاکید را برب مذکورست و بعثت معه ابوبکر بلالاً و زکوة الراهب من الککاب و الزینت روانا الترمذی و حسنه الداکم و صحبا بعض یاران که بفهم سخن نرسیدند بلا خطه حضرت صدیق اکبر در انوقت و آنکه اشتراک بلال جزین نیست که بعد اسلام بوده است در ترد و افتاده اند فقیر میگویی یا ایشان قصه جمعی از او کیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام حضرت نشینده اند و از کجا که در انوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائزست که بلال را بطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب است زیرا که بلال مملوک بنی تمیم بود و ایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معاظمه و موساسا داشت و موسسات حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده یکی از آنکه صحیح ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون بن مهران قال اختلف ابوبکر فبما بینة و بین خدیجة حتی انجلبا یاها مذکور فی الصواعق و تعوذ لابی نعیم و از انجمله آنست که در اول بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام و علمای سیر در اول من سلم ابوبکر و علی و خدیجة اختلاف دارند از هر جانب دلائل قائم کرده اند و اتفاق جمیع حامل است بر آنکه از احرار با نعین کسی حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از وی کسی اظهار دین خود در قریش ننموده فقیر اینجا نکته دارد و آن نیست که اولیت اسلام بحجت آن از اثر سعد و دشده است که حامل شد بر اسلام مردان و جالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام و حکم الدال علی الخیر کفای علیه اجر جمیع آنانکه بعد از وی با سلام در آیند در جریده اعمال نوشته شود و این معنی بخیر ببالغ مشهور فی الناس مطلع در میان ایشان که اظهار دین خود کنند و بجد تمام مردمان را بر قبول آن آرد میسر نیست پس از اثر خاصه حضرت صدیق است که در اولیت تحقیق اختلاف واقع شده باشد و از انجمله آنست که سبب اسلام حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکے آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاہلیت زیر سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه من رسیدم در ان می نگرستم و میگفتم این چه خواهد بود آواز از ان درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می باید که توسعاً و تمناً در ان باشی بوی گفتم که روشن بگو می که آن پیغمبر کیست و نام چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب باشم گفتم و می صاحب و ایف و حبیب من است از ان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که بخت باش و اتهام کن ای پسر ابوطحافه که دخی بوی آمد سوگند برت موسی که میچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون با داکر دم بسو رسول صلی الله علیه و سلم رفتم چون مرادید گفت ای ابوبکر ترا بخدا یتعالی در سبیل دی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله لعنک بالحق سراجاً منیراً پس بوی ایمان آورد دم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در کعبه میچ خانه نمائند که از ان نور چیزی بآن در نیاید پس انوار همه جمع شدند و یک نور گشت همچنانکه اول بود بخانه من آمد من در خانه خود را بستم با داکر خواجی با یکی از احوار میبود گفتم و تعبیر آن خوانتم گفتم این از قبیل اصفایا است و اعتباری ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارت بدریجور که تسکین بخوارا برب بود رسیدم و تعبیر آن خواندم و از وی پرسیدم گفتم

۴
عنه است
و خود از ان
مکه است و کعبه
و نبی که از ان
است

[illegible]

عشق را شرح میدهد و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش با ندامت آنحضرت مبارک و دردت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
 و قایم جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم شش ازان قصص و دو سه روایت بنویسم عن عروة بن الزبیر قال سالت عبد الله بن عمر عن
 اشد ما صنع المشركون رسول الله صلی الله علیه و سلم قال رایت عقبه بن الحارث بن ابي النبی صلی الله علیه و سلم وهو یحیی
 فوضع رداءه فی عنقه فخرطه به خرطاً شديداً فجاء ابو بکر حته و دفعه عنه فقال اقتلوا رجلاً ان یحیی و لی الله و قد
 جاء کرباً کبیراً یبیت من دمی که از خبره البخاری و عن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه و سلم حتى عشی علیه
 فقام ابو بکر فجعل یبکی و یقول و یلکم اقتلوا رجلاً ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا ابن ابی قحافة المجهون اخرجهم
 و عن اسماء بنت ابی بکر انهم قالوا لهما اشد ما رایت المشركین یلغوا من رسول الله صلی الله علیه و سلم قالت کان المشركون
 یفعلون فی المسجد فذا رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما یقول فی البیت فبینا هم کذا کذا و دخل رسول الله صلی الله علیه
 و سلم المسجد فقاموا الیه و کان اذا سألوه عن شیء صدقهم فقالوا انکنت تقول فی البیت کذا و کذا قال بل یفشیون به باهم
 فأتی الصریح اے ابی بکر فقیل له اذکرک ما جک فخرج ابو بکر حته و دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه و سلم و الناس
 مجتمعون علیه فقال و یلکم اقتلوا رجلاً ان یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات من ربکم قالت فلهوا عن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و قبلوا علی ابی بکر فیربونه قالت فربح الینا فجعل لا یمس شیئاً من عذائره الا جاء معه و هو یقول تبارکت یا ذا الجلال
 و الاکرام رداه ابو عمر فی الاستیعاب حاصل کلام آنست که عقبه بن سبط آه حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز میگذاشت و در آن
 خود را در گردن مبارک آنحضرت پیچید و خفا کرد و آنحضرت را خفا کرد و سخت متعاقب اینحال ابو بکر صدیق رسید و آیه اقتلوا
 رجلاً ان یقول ربی الله بر خواند و در آن دیگر آنکه زید آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تا آنکه میبوش شد پس ابو بکر استاد و آن
 آیه بر خواند و حاصل حدیث اسماء آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس یکدیگر مذکور آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردند
 و ذکر آنچه آنحضرت میفرماید و حق بتان ایشان میان آوردند درین هنگام آنحضرت مسجد درآمد مشرکان بطرف آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار فرامی شد پس گفتند ایامیگویی
 در باب الله ما چنان و چنان فرمود آری میگویم پس در آنچنین آنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسو ابو بکر صدیق گفت
 در باب صاحب خود را پس بر آمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد مسجد حرام و یافت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در آنحال که جمیع آمده
 بودند بر او گفت و یلکم ای پس فاعل شدند کفار ازان حضرت و متوجه گشتند ابو بکر صدیق و زود او را اسما گفت پس باز گشت
 حضرت صدیق باین صفت که دست نبرسانید چیزی از کیسوی خود مگر که می آمد همراه دست او میگفت تبارکت یا ذا الجلال
 و الاکرام و از آنجمله آنست که چندین دفعه ازای کفار را ازان حضرت باز داشت بتوریه و کنایه در قصه هجرت آمده است که هر که آن
 حضرت را می پرسید صدیق میگفت یا دمی یقیناً بسبیل آخره البخاری و در قصه امراة ابی لهب آمده است که بعد نزول سوره تب
 بقصد آن آمد و گفت ان صاحبک هجانے قال بالیقول الشعر اخرج ابو یعلی و از آنجمله آنست که چون قریش را ندامت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین مضیق شرکاء آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
 و هم یختموا به بنی مضر را ضیاء فستر ابو بکر بها و محمد کذا فی سیره ابن اسحق و از آنجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی است که مسجد بنا کرد و اعلام اسلام نمود کفار قریش باید بر خاستند تا آنکه مضطرب شد هجرت ابن ابی بنی اسلم گشت میان کوفه و میان
قریش و عهد گرفت بر او تا آنکه علیه دیگر برود و او را در دشت و جوار ابن دغنه را در کرد و آنی از دایک جوارک و از ضعیف جوارک الله انجاه
با علان اسلام و هر قراره و قرآن مشغول شد اخرجہ البخاری فی شد طویل عن عائشة و از انجمله آن است که حضرت صدیق بهجت علامه الله
در قصه علیه فارس بر روم تراضی کرد و عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان تطهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب کان المسلمون
یحجون ان تطهر فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لآلئ بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال له المنسب صلی الله علیه وسلم اما انهم یحبون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل مینا و بینک اجلا فان
ظہر واکان لنا کذا و کذا و ان ظہرنا کان لک کذا و کذا فاجعل بینکم اجل خمس سنین فلم یظہر و اذ ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال لا جعلته و ان العشرة قال فظہرت الروم بعد ذلک فذکر ذلک قولہ آلم علیت الروم فی اذنی الارض و یومئذ
بعث علیهم سید علیهم قال فظہرت الروم ثم غلبت بعدئذ الا امر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان
و سمعت انهم ظہروا یوم بدر اخرجہ الحاکم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکہ بود صبح و شام هر روز پنجاه مرتبه
صدیق آمد و رفت میفرمود و عن عائشة قالت لم اقبل ابوسی قط الا و ہایتینان الدین و لم یمر علینا یوم الا و یتنا فیہ رسول الله
الله علیه وسلم طر فی النهار بکرة و عشية اخرجہ البخاری فی قصه الهجرة و از انجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی
شد حضرت صدیق عائشہ را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب شد که بهتر از ان صورت نہ بند و رعایت نمود و عن
حبیب مکررہ قال لما مات خدیجه خزن علیها المنسب صلی الله علیه وسلم فاما ابو بکر لعائشہ فقال یا رسول الله ہذا منسب
بعض خزنک و ان فی ہذہ خلقا من خدیجه ثم رد فان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجہ الحاکم
و عن عائشہ قالت قد نسا الدینہ قال فذکر قصتہ الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ایمنک ان یمنی باہلک فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنتی عشرة اوقیة و نسا فبعث بہا رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا و یمنی فی سوال
صلی الله علیه وسلم فی بیتہ ہذا الذی انا فیہ اخرجہ الحاکم و ابو عمر فی الاستیعاب مثله و از انجمله آنست کہ چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
کسی کہ بان تصدیق نمود صدیق ابی بکر بود و عن عائشہ قالت لما انشری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الا تصبح یحمد الناس
بذلک فارتد ناس من کان آمنوا بہ و صدقہ و سخطوا بذلک الی ابی بکر فذکر الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لا صدقہ
فیما ہوا بعد من ذلک اصدقہ بنجر اسماء فی عذرة ادر ذقہ فذلک یمنی ابو بکر الصدیق اخرجہ الحاکم و فی الاستیعاب بخم من ذلک
و از انجمله آنست کہ چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر احوار عرب عرض کرد تا کہ ام یک از ایشان بسجادت نشست
فأمرشود صدیق ابی بکر در هر عرضہ رفیق آنحضرت و متولی جواب سوال بودہ در ریاض نصرت ابن قصہا بڑا حضرت ترنسی د کور
و از انجمله آنست کہ چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہجرت فرمود بسوی مدینہ حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت نبوی را
بست وی سر انجام یافت کہ خدا تعالی بان تنویہ فرمود تا فی اثنتین اذ قمت فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین وجہ مستود کہ
حلقی الی دار الهجرة و ثمانی وی در السنہ مسلمین فذکر گشت و این قصہ بطولہا در بخاری مذکور است و از انجمله آنست کہ چون غزہ بدر
واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاہد فاکن است حضرت صدیق را در ان مشہد آثار نمایان حاصل گشت فضا

او دجالا شد بجهت کیست آنکه ثانی آنحضرت بود در غریبش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصویب آن فرمودند عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی اشدک عهدک وودک اللهم ان شئت لم یغیب فاعذ البکر بیده فقال حسبک فخرج وبقول سیدهم الجمع و یقولون الذب اخرجہ البخاری و معنی این کلام یک فقیر آنست که ابوبکر صدیق علیه السلام بآنکه دعا با جابت مقرون گشت و اینصورت از جمله آن واقعه است که الهام صحابه سبقت نمود در آن بروی انگاه و حی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه تحقیق همین الهام و حی است بسو آنحضرت صلی الله علیه وسلم با توجه که چون ایشان بهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفر است صادق صادق و ریافت که این خاطر از جانب پیر سخوات و ارض است و این فراست و حی باطنی است چنانکه در قصه اذان رو یا عبد الله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلۃ القدر بر رویا جمعی از صحابه اعتماد نمود و آن غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غریبش برآید متوجه کارزار شد میمنه لشکر صدیق دادند و میکانیل همراه او بود و میسر لشکر حضرت رضی البکر فیل همراه او بود و عن علی رضی الله عنه قال بینما انا اربع من قلیب بدر از جات ریح شدید که کم از مشکها قطغم و بیت ثم جات ریح شدید که کم از مشکها قط الا التي كانت تبها و كانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملائکة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و كانت الریح الثانیة میکانیل نزل فی الف من الملائکة عن عین رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان ابوبکر عن میمنه و كانت الریح الثالثة اسرافیل نزل فی الف من الملائکة عن میسر رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا فی المیسرة فلما نزل الله تعالی اعداه حملنی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی فرسه فحزرت بی فو قوت علی عقی فی دعوت الله عز وجل فاستکنی فلما استویت علیها طعنت بیدی هذه فی القوم حتی اختضب بدمهم و ما اشار الی ابطه اخرجہ المحاکم دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشا دره کردند با صحابه و مشورت حضرت صدیق را اختیار فرمود و در اباحضرت عیسی تشبیه داد هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر برآمد عن عبد الله بن مسعود قال لما کان یوم بدر قال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء الاساری فقال عبد الله بن راحة انت فی داو کثیر الخطب فاجرم نارا ثم اقم فیها فقال العباس بن عبد المطلب قطع الله عنه قطع الله رجا فقال عمر رضی الله عنه فاذ بهنهم و رسا و هم قاتلون و کذا فاجرم اعنا فقم فقال ابوبکر رضی الله عنه شریک و فوگ ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اعرافهم کما نوا من قبلهم قال فو حرت لا تدرك علی الارض من الکافرین و یار ادا قال موسی ربنا اطس علی انوارهم و اشد علی قلوبهم الایة و قال ابراهیم فمن یبغی فانه متبی و من عصانی فانک غفور رحیم و قال عیسی ان تعذبهم فاعذبهم عذابا و ان تعفهم فاعفهم فانک انت الغفور الرحیم و انتم قوم حکم عیال فلا یفلتن احدکم الا بعد آیه او بضریرة عنین اخرجہ المحاکم و از انجمله آنست که چون غزوه اعدا وقع شد نصیب حضرت صدیق در آن مشهد فضائل عظیمه گشت بجهت کی آنکه حضرت صدیق بنی نهایت سعی در کشف بلائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجاء آورد قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول الله صلی الله علیه وسلم و سلم فهدوا به و نهضت معهم نحو الشعب مع ابوبکر ایصدیق و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله و الزبیر بن العوام و العمار بن العیصه رضوان الله علیهم و ربط من المسلمین عن عائشة قالت قال ابوبکر الصدیق لما جال الناس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد کنت اول من فاصبرت به من بعد فاذا انابر جل قد اعتنقنی من خلفی

از این جهت که آنحضرت از جاده درود کرد و آن

میرید رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو ابو عبيدة بن الجراح الحديث اخرجه الحاكم ومروان بن جهمان وريحا فرانسيت بكنه متفرق
 شدن از آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسبب در آمدن فوج كفار در فوج آنحضرت صلى الله عليه وسلم ديگر آنكه معلوم شد كه كفار
 قریش اگر بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از كسى حساب ميگرفتند از حضرت صديق ميگرفتند لهذا چون ابوسفيان تفحص ميكره احوال
 فوج آنحضرت را بهمين كهس نام ميبرد زيرا كه از بهمين كهس ميترسيد و من حديث البراء بن عازب قال اني انظر الي القوم في فوج فقال
 لا تجيبوه فقال اني القوم ابن ابي القحافة فقال لا تجيبوه قال اني القوم ابن الخطاب فقال اني القوم لا تقيلو فلو كانوا اخياؤا لكانوا
 فلم يملك عن نفسه فقال كذبت يا عدو الله ابقى الله لك ما يخرجك اخرجه البخاري وديكر آنكه چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 بتعاقب كفار بعد آنكه متوجه شدند حضرت صديق از حاضران آن واقعه بود و عن عائشة في قوله تعالى الذين استجابوا لله والرسول
 الاية قالت لفرقة يا ابن ابي القحافة اني اتيك من ابوابك منهم الزبير ابو بكر لما اصاب نبي الله صلى الله عليه وسلم ما اصاب يوم احد فالتفت
 عنه المشركون خاف ان يرحلوا فقال من يذهب اترسم فانهم سبوا من سبعون رجلا كان فيهم ابو بكر والزبير اخرجه البخاري
 واز انجمله آنست كه در غزه خندق جاني از لشكر پست حضرت صديق دادند و محافظت آنجناب با دمنوخ گشت و الا ان مسجد صديق
 نزديك خندق موجود آ و آن مسجد بختيف موضع نزول حضرت صديق بود در غزه خندق واز انجمله آنست كه در غزه و مدينت حضرت
 عائشة رضي الله عنها متمم شد و منافقان انچه نهي بايست گفتند و گرفتار آنسور حال گشتند و بعض مسلمين از برادره صديقه توقف كردند
 متعاقب شدند حضرت صديق را در آن واقعه فضائل نمايان نصيب بچند جهت يكي آنكه در آن واقعه هوش ربا از ايشان كمال انقياد و تسليم
 فيما بطور آمد عن عائشة في قصة الاقارب فشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال اما بعد يا عائشة انه بلغني عنك كذا وكذا
 فان كنت تريكيه فسيتركك الله وان كنت ائمتي بنبي فاستغفرني الله وتوب اليه فان العبد اذا ائتمرت ثم تاب تاب الله عليه
 قالت فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم مقالته فليص دمي حتى اأرحس منه قطرة فقلت لا لي ارجب عني رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فقال اني والدي ما اذري ما اقول لرسول الله صلى الله عليه وسلم اخرجه البخاري وديكر آنكه چون برادره صديق نازل
 شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم و صديق اكبر شريك آن برادره گشتند او ايها مبركون ما يقولون زيرا كه معاذ الله اگر اين نك
 خفقه ميداشت آن لوث و من آنحضرت صلى الله عليه وسلم و من صديق را كدر ميكره كه در مثل اين امور حسب فراش و والديه امره
 بدف ملاست و سببه ميشوند ديگر آنكه حضرت صديق بر مسلمين اثاثه انفاقه ميكره و چون از دمي شر كته در انك ظاهر شد از انفاق
 دست باز داشت در يباب نازل شد و لا ياتك اولوا الفضل منكم و السخية ان يؤثروا و لي القرى آه عن عائشة قالت قال
 ابو بكر الصديق و كان ينفق على مسطح بن اثاثه لقربته منه و فقره و الله لا انفق على مسطح شيئا ابدا بعد الذي قال لعائشة ما
 قال فانزل الله عز وجل و لا ياتك اولوا الفضل منكم و السخية الى غفور رحيم قالت قال ابو بكر الصديق لي و الله اني لا ارجب ان ينفق الله
 لي فرج اے مسطح النفقة التي كان ينفق عليه قال و الله لا اترعها منه ابدا اخرجه البخاري قال ابن عباس قال اسد تعالي
 لا يي بكر قد جعلت فيك يا بكر الفضل و المعرفة بالله و صلة الرحم و جعلت عندك السخية فتعطف على مسطح فله قرابة و له حجة
 و له مسكنه ذكره الواحدي في الوسيط واز انجمله آنست كه چون صلح حدسيه پيش آمد از صديق اكبر تا خبر جميله ظاهر گشت و فضل او
 بان تأثر و بالا شد كي آنكه صديق اكبر در ذكره غزوة بن مسعود كار فرماي جلا دت شد و دشنام غليظ داد و قوت مسلمين در

است در جوار
 اين خبر است
 بنجاصطنع
 است

بسم فلا حضرت
 صديق و از اهل
 بار و از مسكين
 بودند

صلح حدسيه
 صلح حدسيه
 صلح حدسيه

ای عظمی
حضرت زین العابدین
عنه السلام
عن ساری
کتاب
ربیع

رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت والله يا رسول الله ما كنت لها ثواباً وهى لك يا رسول الله فبعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم الى مكة ففعل بها ما امر به من المسلمين كما نوافى ابي موسى المشركين اخرجه الحاكم واذ انجمله آتست كه چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر ملك آفاق ناهى فرستند و جمعى را براى تبليغ آن ناهى فرستادند و ندى سالى سوال كرد كه حضرت صدق و فاروق چرا فرستاده نميشود آنحضرت صلى الله عليه وسلم تعظيم رتبه اين دو بزرگ و نسبت اتحاد ايشان با خود بيان فرمود و اين معنى فضيلت ايشان را و بالا ساست عن محمد بن يثقب بن اليان رضي الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد بعثت ان ابعث الى آفاق رجال لا يعلمون الناس الشئ و الفرائض كما بعث عيسى بن مريم الحواريين قيل له فان انت عن ابنه بكر و عمر قال انه لا غنائى عنهما انهما من الدين كالسمع و البصر و اياه الحاكم واذ انجمله آتست كه حضرت صدق و در مسلمين با نگاه با آنحضرت مشاورت ميكردند و آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر حسب مشور ايشان عمل مي فرمود قال ابن عباس قوله تعالى و شارو بينهم في الامر يعني ابا بكر و عمر و عن عيسى بن عبد الرحمن بن عوف قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمشي عند ابنه بكر الليلية في الامر من امور المسلمين و انا معه و اياه احمد و عن عبد الرحمن بن عوف قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمشي في الليل و عمر لو اجتمعوا في مشورة ما خالفوها اخرجه احمد واذ انجمله آتست كه چون از دواج طاهرات غيرت كردند و سوره تحرريم نازل شد حضرت صدق و فاروق مشاور اليه بگله و صالح المؤمنين گشتند عن ابي امامة قال فني قوله تعالى فان الله هو السميع و العليم و صلى الله عليه وسلم و عمر اخرجه الحاكم و شاذ به حديث نعمان بن بشير استاذ ابو بكر على النبي صلى الله عليه وسلم و سمع صوت عائشة عاليا فلما دخل ثاء لها ليلتها و قال لا اراك ترفعين صوتك على رسول الله صلى الله عليه وسلم اخرجه ابو داود واذ انجمله آتست كه حضرت صدق و غايت شدي در كتابي اسرار آنحضرت صلى الله عليه وسلم مي فرمود در قصه عرض قصه بر عثمان و حضرت صدق و بكره كورست قال ابو بكر لم يمنعني ان ارجع اليك الا اني كنت علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وكره ما دلم اكن لا فشيئ بشيئ رسول الله صلى الله عليه وسلم و اياه البخاري واذ انجمله آتست كه حضرت صدق و در هر خير سبقت ميكرد و در قصه بشارت عبد الله بن مسعود حضرت فاروق گفته است ان فعلت انك تسابق بالخير و في قصص كثير نحو من ذلك تا آنكه سابق الي الخير لقب او شد در بيان صحابه واذ انجمله آتست كه چون روز جمعه كاروان شام در سبب مردمان از مسجد متفرق شده در سبب كاروان رفتند حضرت صدق و از ثباتان آن جمع بود عن جابر قال بينا النبي صلى الله عليه وسلم خطب يوم الجمعة فامرهم ان يذهبوا فذهبوا فاستدنا أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى لم يبق منهم الا اثنا عشر رجلا فيهم ابو بكر و عمر اخرجه الترمذي واذ انجمله آتست كه چون غزوه فتح ميباشد حضرت صدق و در ان وقت فضائل نمايان حاصل گردید و بچند وجه يكى آنكه پيش از وقت ابوسفيان پيش صدق و البراءه و طلب عاده صلح نمود و اين نبود مگر از جهت و جابت عظمى كه حضرت صدق و در ميان مسلمين حاصل بود و از وسى حساب ميگرفتند قال محمد بن اسحق ثم خرج ابوسفيان حتى استر رسول الله صلى الله عليه وسلم فكله فلم يرد عليه شيئا ثم ذهب الى ابي بكر رضي الله عنه فكله ان يكلم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما انا بقا على ثم اتى عمر بن الخطاب رضي الله عنه فكله فقال انا اتيهكم لكم عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فوالله لو لم اجد الا الله لم اجد لكم ثم دگر آنكه چون بگه داخل شدند آنحضرت صلى الله عليه وسلم بجايب حضرت

حضرت زین العابدین
عنه السلام
عن ساری
کتاب
ربیع

شوند آخر جمعه و قهقهه آن طوله دارد و از آنجمله آنست که در سال نهم آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت صدیق را امیر جمعی
 و او اول کسی است که در اسلام امیر الحجاج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی میدانند که درستاد بن حضرت مرتضی رضی الله عنه
 عز بن ابوبکر صدیق بود تحقیق آنست که امیر جمیع ابوبکر صدیق بود و ابلاغ برآه تخیل علی مرتضی عن محمد بن علی انه لما نزلت
 برآه علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد کان بعث ابابکر الصديق رضی الله عنه لیتقیم للناس النجی قبل ان یارسول الله
 لوبعث بها الی ابی بکر فقال یؤدنی عنی رجل من اهل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی الله عنه فقال اخرج به فیه آیه
 من صدر برآه و اذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمی الله لا بدخل الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت
 عریان و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد فهو له الی تدیه فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقه رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حتی ادرک ابابکر رضی الله عنه فلما راه ابوبکر قال امیرا و ما مؤثر قال بل ما مؤثر ثم مضیا فاقام ابوبکر
 رضی الله عنه للناس الحج و العرب اذا کف فی ملک الساعه علی منازله من الحج التي کافوا علیها فی الجاهلیه حتی اذا کان یوم النحر
 قام علی بن ابی طالب رضی الله عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ایها الناس ان لا یطوف
 الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشرک بالبيت عریان و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی تدیه فهو
 الی تدیه فلم یخرج بعد ذلک العام مشرک و لم یطوف بالبيت عریان ثم قد یأمن رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان هذا من
 برآه فیه من کان من اهل الشریک و من اهل العهد العاقم و اهل الالهة الی اجل الشی رداه ابن اسحق و عن ابن عباس ان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث ابابکر رضی الله عنه و امره ان ینادی بیه لآل الکلمات فاشبع علیا فینا ابوبکر بعض الطریق
 اذ سمع رفاة ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرج ابوبکر فرقا فظن انه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا علی قد فرغ
 الیه کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اقره علی الموسم و امر علیا ان ینادی بیه لآل الکلمات فقام علی فی ایام الشریک
 فنادی ان الله یرئی من الشریکین ذرؤکم فسیجسون فی الارض اربعة اشهر لا یخرج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت
 عریان و لا یطوف الجنة الا مومن فکان ینادی علی بها فاذا اصبح قام ابوبکر فنادی فی الخیرة الحاکم و قطع این
 برانوجه میشود که خطیب جمیع الفخص باید نمود که خواند نسائی بعضی خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است و از آنجمله
 آنست که در حجة الوداع همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و افعال آنحضرت را بر زبان خود باری نمود و عن اسحاق
 بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فجاؤا ان رماله رسول الله صلی الله علیه و سلم و رماله
 الی بکر و اعد ففرنا العرج و کانت رمالنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم و جلست علی
 الی جنبه و جلس ابوبکر الی جنب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الشق الاخر و جلست الی جنب ابی فطر غلامه و رماله
 متی یا تنیا فاطمة الغلام بشی الحديث اخرجه الحاکم و غیره و از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعض
 شدند در باب صدیق اکبر عتابها نیکه زیاده بران تصور نباشد لعل آوردند و بامامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران
 بیقین فهمیدند که وی خلیفه آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال ابو عمر فی الاستیباب
 و استخلفه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی امته بعدة بما اظهره من الدلائل البیة علی محبته فی ذلک و بالتقریر

و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد فهو له الی تدیه فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی ادرک ابابکر رضی الله عنه فلما راه ابوبکر قال امیرا و ما مؤثر قال بل ما مؤثر ثم مضیا فاقام ابوبکر رضی الله عنه للناس الحج و العرب اذا کف فی ملک الساعه علی منازله من الحج التي کافوا علیها فی الجاهلیه حتی اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب رضی الله عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ایها الناس ان لا یطوف الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشرک بالبيت عریان و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی تدیه فهو الی تدیه فلم یخرج بعد ذلک العام مشرک و لم یطوف بالبيت عریان ثم قد یأمن رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان هذا من برآه فیه من کان من اهل الشریک و من اهل العهد العاقم و اهل الالهة الی اجل الشی رداه ابن اسحق و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث ابابکر رضی الله عنه و امره ان ینادی بیه لآل الکلمات فاشبع علیا فینا ابوبکر بعض الطریق اذ سمع رفاة ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرج ابوبکر فرقا فظن انه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا علی قد فرغ الیه کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اقره علی الموسم و امر علیا ان ینادی بیه لآل الکلمات فقام علی فی ایام الشریک فنادی ان الله یرئی من الشریکین ذرؤکم فسیجسون فی الارض اربعة اشهر لا یخرج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت عریان و لا یطوف الجنة الا مومن فکان ینادی علی بها فاذا اصبح قام ابوبکر فنادی فی الخیرة الحاکم و قطع این

الذی یقوم مقام التصریح و باثر و عظمت که حضرت صدیق را بعد وفات ظاهر شد و حق اوست همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ذکر خدای عزوجل باثره عظیم است ذکر ذلک ابن عباس فی تفسیر قوله تعالى وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ و حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم باثره ایست که صدیق و فاروق بان از میان آنجا منازگشتند اینست شرح اعانت حضرت صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در تحمل اعباء نبوت و رنج و در نکتہ باید فهمید که آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد بعثت قریب به و قرن در دنیا بوده اند سیزده سال در مکہ و ده سال در مدینه تا منتهی فرمود تعلیم علم و اعلان کلمه اسلام بصلوات و بحرب آخری مینمود چنانکه هر که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحبت داشته و بسعاد و نجات است و محاط به او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است بهمان ستور کسی که در قرآن اول اعانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده است و آن واقعات را دیده و در آن واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذیر آن بركات گشته اند این اعانتها از وی صادر گردید و آن صحبت مانند یار و یار در قرآن و سنت هر جا تنویر نشان میامیزد اولین و دومی شده است قال الله تعالى لَا يَسْتَوِي هَذَا وَ هَذَا قَوْلَ النَّبِيِّ وَقَوْلَ الْوَلِيِّ اعْلَوْ دَرَجَةً هَذِهِ الدِّينِ النَّفَقُ وَ هَذَا الدِّينِ النَّفَقُ قَوْلَ النَّبِيِّ وَقَوْلَ الْوَلِيِّ

اگر درین امر منفرد است و فضیلت او بر همه ثابت بود و در قصه معاضبت حضرت صدیق و فاروق روایت میکند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل انتم تاركون لي صاحبني اني قلت يا ايها الناس اني رسول الله اليكم جميعا فقلتم لا نثبت وقال ابو بكر صدقت اخرج البخاري نكتة و كذا آنکه شاید عدل این اعانت ما و خدمت ما کلام شریف آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که در آخر فرمود و بر روایت مستفیض از طریق ابو هريرة و ابو سعيد و ابن عباس و ابن مسعود و جندب و غیر ایشان ثابت شده یا لا احيد عندنا الا قد كافينا ما خلا ابابكر فان له عندنا يدا يكافيه الله به يوم القيمة و ما نفقني مالي احيد قط ما نفقني مال مني برك و لو كنت متخذاً خليلاً من الناس لا اتخذت ابابكر خليلاً الا ان صاحبكم خليل الله و في لفظ آخر ان من امن الناس علي في صحبته و ماله ابابكر و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنج شب شنیده ام و ابو سعید گفته است که این کلام بعد از آنکه آنحضرت بود وفات خود ان الله خير عبد بين الدنيا و بين ما عنده فاختر ذلک العبد ما عند الله و اینکلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن قصص مفصله و تصریح قبول آنها اعمال پیش خدا تعالی اینجا لطیفه بايشناخت که مدارج تهنانه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقت هم راست بر آنکه حضرت صدیق با این اعمال باقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه میخواست یافت ذلک فضل الله یؤتیه من يشاء اما صحبت دائم حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مصافحات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر مناسبت و مکره و شریک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودن و اعتناء و توفیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت بحضرت صدیق و حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس زیاده از آنست که درین ادراک یحججه لیکن نکتہ بالا یدر که کلمه لا یرک کلمه منظور نظر است حضرت علی مرتضی درود حق حضرت فاروق گفته است و ایتم الله ان کنیت لاطرف ان یجعلک الله ثم صاحبک و ذاک انی کنیت کثیراً اسمع رسول الله

سید

نسخه خطی از کتاب

عنه آنت که از دست غلام خود شیر خورده بود چون نفیص نمود از وجه چشمه ظاهر گشت انگشت در دمان انداخت و آنهمه را
تے کرد کذا فی الاحیاء و غیره و از احتیاط و سی در بیت المال آنکه چیزی که پیش او باقی مانده بود از عطا و او ذکر و بیت المال
روی و ذلک عن عائشه و الحسن بن علی و غیره ما بالفاظ متعارفه و از احتیاط او در عبادت عن ائمه قاده ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لئن لم یکن بکر متی تو تر قال آدر من اهل اللیل قال لعمری تو تر قال اخر اللیل فقال لئن لم یکن بکر اخذ هذا الخیر
وقال لعمری اخذ هذا بالقوة اخرجه ابو داود و مالک و هذا لفظ ابی داود و از دعای حضرت صدیق اللهم ربی فی الحق حقاً و از قتی اتباعه و ربی الباطل
باطلاً و از قتی اجتنابه و لا تجعل مثیبتاً علی فاتیح الهوی کذا فی الاحیاء و از کت اللسان و سی کان ابو بکر یفتح حصاة فی فمه
یسبح بها نفسه من الکلام کذا فی الاحیاء و دخل عمر علی ابی بکر و هو یسبح لیسانه فقال له من غیر الله لک فقال ابو بکر هذا
أور و فی الموار و اخرجه مالک و در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است روئی ابو بکر الصدیق نے انوم فقیل له انک کنت
تقول فی لسانک هذا الذی اور و فی الموار و فافعل الله بک فقال قلت لا اله الا الله فادر و فی الجنة و از تو اضم
رضی الله عنه آنت که چون یزید بن اسفیان را امیر چهار یک شام ساخت پادشاه بشایعت او برآمد یزید بن اسفیان
گفت اما ان ترکب و اما ان انزل فقال ابو بکر انت بنازل و اما ان ابرکب جئت خطائی نه فی سبیل الله اخرجه مالک
و از شفقت او بر خلق الله و شجاعتی از حفظ نفس خود قال ابو بکر لو اخذت شارباً أحب ان لیشره الله و لو اخذت سارقاً
أحب ان لیشره الله کذا فی الاحیاء و از رضا و آنکه روزی پیش آنحضرت آمد و با آنحضرت چربیل شسته بود فقال جریر
یا محمد اری ابابکر علیه علیه السلام قد خلطها فی صدره فقال یا جریر ان الله یفتح قلبه فان الله تعالی یقر
علیه السلام و یقول مثل له اراض انت عقی فی فکرک انما یسخط فقال ابو بکر ان یسخط طے رسته انا عن ربی راض انا عن
راض انا عن سنے راض اخرجه الواحدی و البغوی بسند غریب جداً و از نفی اراده او و الله ما کنت حریصاً علی الامارة
قط و لا طلبتها من السیر سر و لا علانیة اخرجه جماعة و از زهد و سی رضی الله عنه عن رافع بن رافع قال رافعت ابابکر و کان
له کافر فکری یجده علیه اذ اکرک و نلبه انا و هو اذ انزلنا و هو الکسار الذی عیتره به هو ایزن فقالوا اذ الخلال نبایع
بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم اخرجه ابن شیبته و قال ابو بکر عند موتة خذوا هذا الثوب الثوب علیه اصا به مرشق او عفا
فاغسلوه ثم کفونوه مع ثوبین اخرین فالت عائشه ثم انما فقال ابو بکر الحق اخرج الی الجدید من المیت و انما هذا للبرکة اخرجه
مالک و از خوف و سی رضی الله عنه عن الضحاک قال راوی ابو بکر طیراً و اقعاً علی شجرة فقال طربی لک یا طیر و السیر الی لود و
انی مثاک تقع علی الشجر و تأکل من الثمر ثم تطیر و لیس علیک حیاة و لا غداً و الله لو و دت الی کنت شجرة الی جانب الطريق
فتر علی جبل فاحدنی فادخلنی فاه و لا کنتی ثم از دردی غم آخر جی بفر آدم کن بشر اخرجه ابن ابی شیبته و از جبر و سی رضی
الله عنه عن میمون قال آتی ابو بکر و افر کما عین فقال یا صید من صید و لا یحصد من شیخ الا بما صیغت من التبیح اخرجه ابن
ابی شیبته و از تبری و رضی الله عنه از عجب چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من جرت ثوبه خیطاً لم یظفر الله الیه
یوم القیامة فقال ابو بکر ان احد شقی ثوبه لیستره فی الا ان تعابد ذلک منه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
انک لست تصنع ذلک خیطاً و اخرجه البخاری و فی لفظ ابی داود ان الله نزع الخیاط منک و از بجار و رضی الله عنه

در تحلیل این متن
پادشاه از خلال غار
دیگر و در بین و
یعنی در میان
حضرت صدیق را
نفسش که مثال
راه خدا و در کلام
و از خود مثال است

در تحلیل این متن
حضرت صدیق را
پادشاه از خلال غار
دیگر و در بین و
یعنی در میان
حضرت صدیق را
نفسش که مثال
راه خدا و در کلام
و از خود مثال است

قول عائشة وکان ابو بکر رجلاً بکاً اذا قرأ القرآن لایکلم عیشیة اخرجہ البخاری فی قصۃ طویلة وقال ابراهیم النخعی
 کان ابو بکر یسبب الآثام ورافة ورحمة وازلفح وخلق الله راکتوب فی کتاب الاول مثل ابی بکر مثل القطر اینما وقع لعم
 کلاهما مذکور فی الصواعق وازترک سوال اوعن ابن ابی ملیکة قال کان ربما سقط الخطام من ید ابی بکر الصدیق قال فیض
 بنیداج ناقصه فیہ فیہا فیاخذہ قال فقالوا له افلا امرت انکما وکله فقال ان حبیبی صلی الله علیه وسلم امرت ان لا اسأل
 الناس شیاً رواه احمد وازصدق نیت اوعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لایسب بکر مرث بک انت تقرأ
 وانت تحض من صوتک فقال انی استمعت من ناجی الحدیث اخرجہ الترمذی اینست انجم احوال حضرت صدیق اکبر رضی
 الله عنه حافظہ بندہ ضعیف در حالت راسخ کفایت نمود و التعلیل نمودم الکثیر و الغفرۃ یعنی عن البحر الکبیر اما تحمل و سے
 رضی الله عنه آ عبار شریف قرآن عظیم را پس بچند وجه واقع شد یکے آنکہ در وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جملہ کاتبان
 وحی بود فی الاستیعاب وچون کتب الوحی ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر آنکہ جمع کردہ بود قرآن را یعنی حفظ کردہ بود تمام
 آنرا امام نووی در تہذیب بان تصریح کردہ و دہن یعنی راسخ بہ نیت قوی و آن آنست کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بان
 صدیق حال آنکہ در شریعت مقرر شد لیکن اقرأکم و فی لفظ اکثرکم قرآن و شایہ می دیگر آنکہ در واقعہ ہوش را با جا نگاہ اشتغال
 سرور عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام اکثر صحابہ در محفوظات خود ذہول و رزیدہ بودند و ما محمد و انک نیت تلاوت فرمود و مردم با جمعہ از
 تلقی آن کردند و این دلالت دارد بر قوت حافظہ او و کذا علیہ بالانساب و تواریخ العرب و رواۃ الحدیث و فی الانبیاء فی ذلک
 الوقت الفطیح و شایہ می دیگر است کہ حضرت صدیق سورتہا و طویلہ در نماز میخواند مثل سورہ بقرہ و این صریح دلالت میکند بر
 حفظ جمیع کتاب اگر فرض کنیم کہ دی رضی الله عنه تمام قرآن یا دنداشتہ باشد در صحت اجتہاد او قدح نمیکند زیرا کہ حفظ
 قرآن عن ظہر القلب شرط اجتہاد نیست سوم آنکہ اول یکہ سعی کرد در جمع قرآن بنی التوحید صدیق اکبر بود کہ بالتامیز قرآن
 اعظم اجتہاد این امر عظیم فرمود و ثمرہ سعی او ظاہر شد کہ بسبب آن قرآن در مشرق و مغرب شایع گشت چہارم آنکہ در بعض مواضع
 مشککہ حل اشکال فرمود و این وجہ در خطب حضرت صدیق مبین خواہد شد اما تحمل دی رضی الله عنه شریف علم حدیث را بچندین وجہ
 بود است یکے آنکہ استطار علم کردہ از منبع العلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ذی عا و اذ عوبہ فی صلواتی قال مثل
 اللهم انی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرۃ من عندک و ارحم الراحمین انت الغفور الرحیم اخرجہ
 احمد و ابو یعلی و غیر ہما و عن انس ہریرہ قال قال ابو بکر یا رسول الله فرغ من بشیء اقولہ اذا أصبحت و اذا انست قال
 قل اللهم عالم الغیب والشہادۃ فاطر السموات والارض رب کل شیء ولیک الشہادۃ ان لا اله الا انت اعوذ بک من شر
 نفسی و من شر الشیطان و شرک قال قلہ اذا أصبحت و اذا سمیت و اذا أخذت مضجعت اخرجہ الترمذی و عن ابی بکر
 الصدیق قال کنت عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فأنزلت ہذہ الآیۃ من یعمل سوعاً یجزيہ و لا یصل لہ من ذنوب
 اللہ و لیاق و لا یجزيہ اھ فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا بکر الا قرأت آیۃ أنزلت علی قلت بلی یا رسول الله فاقرا
 من لا اعلم الا انی وجدت فی فیضی ما فی ظہری حتی تمطأت لہا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انت یا بکر و انت
 المؤمنون فیجزون بذلک فی الدنیا حتی تلقوا الله و لیست لکم ذنوب و اما الآخر و ان فیجزم ذلک لہم حتی یجزون فی یوم القیمۃ

اخرجه ابو یعلی عن خذیفه عن ابی بکر انا حضرت ذکات خذیفه من النبی صلی الله علیه وسلم واما انجره ابو بکر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الشکر فیکم انحضت من ربیب التمل قال قلت یا رسول الله واهل الشکر الا ما عید من دون الله قال شکرتک انما یا صدیق الشکر فیکم انحضت من ربیب النمل الا انجره بقول یذیب صغیره وکبیره قال قلت بلی یا رسول الله قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اتعلم واستغفرک لا الا علم والشکر ان تقول عطا الله وفلان ان یقول الانسان لولا فلان لقتلته فلان اخرجه ابو یعلی بسند غریب ورواه انکه نزدیک ابجد وچهارم حدیث از مرویات او در دست محدثین باقی مانده است و نهی منی نسبت صحبت و آن حضرت صدیق و کثرت حضور او در مشایخ و غیره قلیل است به بسیار لیکن دوسم سبب زکرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است و آن آنست که وی را رضی الله عنه بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوسال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند بقال مرتدین و مانع از کوفه باز تجنیز جیش بر اجباد فارس و روم اگر این را شاهدی صریح میخواهی تامل کن در حال جمعی از فضلا و صحابه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنویر شان ایشان با حکمت فرموده چون مدت و راز باقی نماند از ایشان روایت حدیث خدانی در دست محدثین نماند مثل معاوی بن جبل و دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی آن آنست که حاضران مجلس حضرت صدیق غالباً صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیار از احادیث توسط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و هنوز محضر ایشان وارد نشد و بودند الا قلیلی مثل قیس بن ابی حازم شوم سبب در تقریب روایت و آن قلت و قانع است و آنچه بسبب و قانع بیان کردی اکثر در خطب اما مرفوعاً و اما موقوفاً مع هذا حدیثی و می چند طبقه است بعضی صحیح مثل حدیث مقدار زکوة که بخاری آنرا نقل کرده و او واضح احادیث زکوة است و معمول است و مستند علیه و حدیث هجرت و آنرا حدیث الرخل گویند و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نیرث دلائل نورث اخرج احمد عن عبد الرزاق قال اهل کتة یقولون اخذ ابن الجویم الصلوة من عطاء و اخذنا عطاء من ابن الزبیر و اخذنا ابن الزبیر من ابی بکر و اخذنا ابو بکر من النبی صلی الله علیه وسلم ما را بآ حد احسن صلوة من ابن جویم آنچه الحال و کتب سنن در صفت صلوة بطریق اهل کتة مذکور میشود و اخذ از ریخت است و بعضی حسن مثل حدیث سلوا الله العافیة و حدیث لا یدخل الجنة سبی الملکة و حدیث ما اصر من استغفر و حدیث صلوة الاستغفار و نحو ستم احادیث که مشهور است بین الناس و آنست اصحاب دیگر و غریب است بروایت حضرت صدیق و اکثر آن احادیث مردمان را بر و آن احادیث جری ساخته است و حامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه و حدیث الذم بالذمیر آه بروایت ابی رافع و حدیث من کذب علی شیءاً و حدیث القوا النار و یوشق تمره و حدیث ما بین منبری و منبری و منبری من ریاض الجنة و حدیث شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حدیث خروج بعض اهل النار من النار بشفاعة الشهداء و غیرهم و حدیث متفرقة من کان یساجع فی البیع و حدیث من اوطی باحراق نفسه خوفاً من الله تعالی و حدیث ان ابی یعزب بیکار الحی علیه و حدیث یرخل الجنة سبعون الفا باحساب و حدیث رجم اعیر اسلمی و حدیث السوال منظره للفم و حدیث الایمة من قریش و شکی کثیر من ابی الحسن و می نه الا حدیث کلها احمد و ابو یعلی فی سندیهما و اخرج الدارمی

در مشایخ و غیره

در مشایخ و غیره

عن قیس بن اسلم عازم عن اسلم بکرم حدیث کفر باشد انتقام من النسب چون اینهمه مباحث گفته شد الحال باید دانست
 که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بعضی که پیش آمد صدیق اکبر از اهل کرب و مسلمین را از حیرت و تردد خلاص ساخت
 مکرر واقع شد تا آنکه تقدم دی رضی الله عنه در علم و تربیت و عیث خود را بر منہاج تربیت انبیاء و دشمن گشت و شبانه
 نماید از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم دنیا بر فتن اسطی انتقال فرمود تشویشها و بیشمار مخاطرات
 راه یافت طن بعضی آنکه نبوت نیست حالیکه عند الوحی پیش می آید و گمان بعضی آنکه موت منافعی مرتبه نبوت است و
 طائفه که نفاق پیشه بودند عزم بر هم زدن دین درین فترت مصمم ساختند صدیق اکبر اول حال نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسه بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت یقین دانست و بکلمات جان فرسا
 و آنکیاه و اخیلا و اصفیاء متکلم شد انگاه مسجد درآمد و خطبه بلغیه بر خواند عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم
 کاف البکر فی ناحیه المینه فجاء فدخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو ساجد فوضع فاه علی جبین رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم فجعل یقول و یبکی و یقول یا بنی انت و امی طبت حیاً و طبت میتاً فلما خرج فتر بعمر الخطاب و هو یقول یا مات
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و لا یوت حتی یقتل الله المنافقین و حتی یخرب فی الله المنافقین قال و کانوا استبشروا بموت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرغوا و سبهم فقال ایها الرجل ارفع علی نفسك فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد مات
 اللهم سمع الله یقول انک میت و انهم یمیتون و ما جعلنا لشیء من قبک الخلد ا فان میت فهم الخالدون قال ثم اتی المنبر فصعد
 فحمد الله و أشنه علیه ثم قال ایها الناس ان کان محمداً الهکم الذی تعبدون فان الهکم قد مات و ان کان الهکم الذی فی
 السماء فان الهکم لم میت ثم تلا و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ا فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حتی
 یحکم الایة ثم نزل و قد استبشر المسلمون بذلك و استند فرحمهم و اخذت المنافقین الکتابه قال عبداللہ بن عمر فواللہ الذی فی سبی
 لک انما کانت علی وجوہنا اعطیت فکشفنا آخره ابن اشیة و اخرج جماعه نحو آمن ذلک بروایة عایشة و غیرها و از آنجمله
 آنکه در محل دفن و کیفیت صلوة جنازه اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را بر انداخت فی مسند ابی یسلی فلما فرغ
 من جنازه رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الثلاثاء و وضع علی سریره و قد کان المسلمون اختلفوا فی دفنه فقال قائل
 تدفنه فی مسجده و قال قائل بل یدفن مع اصحابه فقال ابو بکر انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انی فی الآ
 دن فی حیث قبض فرغم فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی توفی فیہ فیمضی له تحته ثم دعا الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم یصلون علیه ارسالا الرجال حتی اذا فرغ منهم اذخل النساء حتی اذا فرغ من النساء اذخل الصبیان و لم یؤم الناس
 علی رسول الله صلی الله علیه وسلم احد فدفن رسول الله صلی الله علیه وسلم من اوسط اللیل لیلۃ الاربعاء بعد اذان در آن
 حالت همیش بر باد اعظم اختلافی که پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفه نبی ساعده بقصد بیعت سعد بن عباد و این بیان
 اختلاف است که اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مباشر دفع آن نبی شد سل سیف بیان می آمد و دین از هم می پاشید حضرت
 صدیق و فاروق در سقیفه حاضر شدند و سیف بیان قطم آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل این بیان قاطع مختلف اند
 چیزی حفظ کرد و چیزی ترک نمود و درین محل روایتی چند بر نگاریم تا قصه منقح گردد آثار و ایت فاروق اعظم که در جواب از آن

و کتب
 ازین کتاب
 در این باب
 در این باب
 در این باب

يتقارون ان حتى اتوهم فكلهم ابوبكر ولم يكن شيئا انزل في الانصار ولا ذكره رسول الله صلى الله عليه وسلم من شأنهم الا وذكره قال
 الا وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو سلك الناس واديا وسلك الانصار واديا لسلكت وادى الانصار لقد
 علمت يا سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وانت فاعذ قرشيين دلاء هذا الامر فبر الناس تبع لبرهم وفاجرهم تبع
 لفاجرهم قال فقال له سعد صدقت نعم الزرارة وانتم الامراء اخرجه احد چون رفر وكر سيعت عامته منعقد سادسا اهل بيت
 تخلف نمودند و اين اشكالي ديگر بهر سید حضرت شیخین حسن تدبیر این اشکال را بر انداختند اخرجه البخاری عن الزهري قال
 اخبرني انس بن مالك انه سمع خطبة عمر الآخرة حين جلس عمر على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم
 فشهدوا ابوبكر صامت لا يكلم قال كنت ارجو ان لعيش رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يبرزنا يريد بذلك ان يكين آخرهم
 فان بك محمد صلى الله عليه وسلم قد مات فان الله قد جعل من اطهركم نورا تهتدون به بهي الله محمد صلى الله عليه وسلم وان
 ابوبكر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم و ثمانى اثنين وانه اول المسلمين باؤمركم فقوموا فبايعوه وكان طائفة منهم قد بايعوه
 قبل ذلك في سقيفة بني ساعدة وكانت بيعة العامة على المنبر قال الزهري عن انس بن مالك سمعت عمر قال لابي بكر يومئذ اجمع
 المنبر ولم يزل به حتى ائتمه المنبر فبايعه الناس عامته و اخرجه الحاكم من حديث ابى سعيد الخدري فلما قعد ابوبكر على المنبر فظن
 في وجهه القوم فلم ير عليا فسأل عنه فقام ناس من الانصار فاقتوا به فقال ابوبكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلسه اشد
 ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشرب يا خليفة رسول الله فبايعوه ثم لم يزل الزبير بن العوام فسأل عنه حتى باؤا به فقال ابن عمه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم و تحاريره ارددت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشرب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فبايعه اخرجه الحاكم من حديث ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر بن الخطاب فضى الله عنه وان
 محمد بن مسلمة كسيف الزبير ثم قام ابوبكر فخطب الناس واعتذر اليهم قال والله ما كنت حريصا على الامارة يوما ولا ليلة
 قط ولا كنت راغبا فيها ولا سألها الله عز وجل في سرور ولا نية ولكنني استعفيت من الفتنة و ما بي في الامارة من راحة ولكن
 سخطت امرأ غليظا مالى به من طاقته ولا يدان الا بتقوية الله عز وجل و لو ددت ان اقوى الناس عليها مكانى اليوم فقبيل
 اليها جردون منه ما قال و ما اعتذره قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه والزبير ما غصبنا الا انا قد اخبرنا عن الثورة وانا نراي
 ابوبكر احق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار و ثمانى اثنين وانا لعلم بشرفه و كبره ولقد ائتم
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة بالناس و هو حي چون امر خلافت بر حضرت صدوق مستقر شد اول مسلمة كه تعليم آن
 فرمود تفریق بود در میان منصب نبوت و منصب خلافت و تفاوت معامله امت با نبی و با خلیفه و این مسلم را در مجالس متعدد به اسامی
 فتملحه مشروح فرمود تا آنکه اشکال مرتفع شد قبس بنی حازم گوید بعد کما ه از وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم منادى
 صدوق ندا در داد که ان الصلوة بامر الله و این اول نمازی بود که در وی با این کلمه ندا در داد بعد از ان بر سر منبر بر آمد و این
 خطبه بود که گفت فحمد الله و انشئ علیه ثم قال ايها الناس لو ددت ان تكفانيه غيرك ولكن اخذتوني بسنة نبكم صلى الله عليه
 وسلم ما اطيعها ان كان كعصا من الشيطان وان كان كينزل عليه الوحي من السماء اخرجه احمد و عن ابن بزة الاسلمى قال
 ان خطب جلى لى ابى بكر الصديق فقال ابوبزة الا اقرت عنقه قال فاشهره وقال ابي لاسى ابى رسول الله صلى الله عليه وسلم

پیش آمد آن رجال من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم خزنوا عليه حتى كاد بعضهم يؤتوسون وفي بعض الفاظ الحديث
 انهم ابشوا بحدیث النفس فی رواية محمد بن جبرین مطعم عن عثمان قال تمثیت ان اکون سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما ذا یخرجنا مما یلقی الشیطان فی انفسنا در علاج این دامیه متجیر شدند و ندانستند که نجات این امر حبیت صدیق کبر
 و جبر نجات ازین دامیه شدید ارشاد فرمود عن النبی صلی الله علیه وسلم یخرجکم من ذلکم ان تقولوا اما امرت به لعلی ان
 یقولوا فلم یقله اخرج احمد و ابو یعلی بطرق مختلفه لعلی متغایرة فیسیر بعضها بعضا و حاصل اینقصه آنست که قوم محتاد بودند
 بدوام صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حالت اتصال که بر روح بکارهای خود مشغول باشند بصحبت آنجناب کسب
 مینمودند چون سعادت صحبت از دست رفت و آنحالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس برایشان مستولی گشت
 حضرت صدیق که خلیفه مطلق آنحضرت بود و نائب بر حق او صلی الله علیه وسلم در علم ظاهر و باطن طرفه ذکر تعلیم نمود
 منی اینقصه که بعد جمیع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تنسوا قایل الناس فی ذلک و این اولی احیاء را انبیا و اولاد
 که از دست خلیفه اول رضی الله عنه و از ضاه بطوریه پیوسته بعد از آن حضرت مرتبه رضی الله عنه صلوات الله علیه
 البر اخذ نمود و بان اعتبار تمام فرمود عن علی قال کنتم اذ اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم حدیثا فنفست فی القدر
 باشار منه و اذا حدثنی عنه غیری استخلفته فاذا اختلف لی صدقته و ان ابکیه حدثنی و صدق ابوبکر انه سمع النبی صلی الله
 علیه وسلم قال یا من عبد یدرب ذنبا فیتو غدا فیمین الوضوء ثم یصل رکعتین فیتغفر الله عز و جل الا تعفوا له اخرج احمد
 ابو یعلی بطرق متتددة پس از آن صعب ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها و حضرت عباس
 رضی الله عنه بطاهر عموم آیت **يُؤْتِيكُمُ اللَّهُ فَرَقًا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ كَمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** متک شده میراث آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم طلب کردند مشکل آنکه اگر میراث دهند مخالفت قاعده شرع باشد و اگر ندهند طلال خاطر اهل بیت لازم آید
 حضرت صدیق در بناب حدیثی روایت کرد که میراث بردن را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بودن این قری مملوک و
 صلی الله علیه وسلم هر دو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمه رضی الله عنها و سایر اهل بیت آنقدر ملاطفت فرمود که جبرضا
 آن آذر دگر باشد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی
 باشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله عنها جمع شده در باب نقض خلافت مشورت مابکار میبردند حضرت شیخین آنرا
 بتذیر که بایستی برهم زدند و تدارک طالی که بر مزاج حضرت مرتضی عارض شده بود و بحسن ملاطفت فرمودند و آنقصه
 هر یک چیز را حفظ کرد و چیزی ترک نمود و درینجا چند روایت بنویسم تا قضیه منقح گردد و عن زبیر بن اسلم عن ابيه انه حين
 یوئح لابی بکر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم كان علي و الزبير يدخلان علي فاطمة بنت رسول الله صلى الله
 علیه وسلم فبشا و ردوها و يرتجفون فی أمرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل علي فاطمة فقال يا بنت رسول
 الله و الله ما من الخلق احد احب الينا من ابیک و ما من احد احب الينا بعد ابیک منك و انتم الله ما ذاک بالحق ان
 اجتمع هؤلاء النفر عندک و ان امرهم ان یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاء فاطمة فقلت لعلی ان عمر قد جاء فی قد
 حلف بالله لئن عدت ثم یخرج من علیکم البیت و ایتم السیرة لمضین لما حلف علیه فانصرفوا و زبیر بن فرود را یکم و لا ترجعوا

نصيباً حتى فاصت عينا ابى بكر فلما تكلم ابو بكر قال والمغنى نفسه يده كقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب
 الى من ان اصل قرابتي واما الذي شجر بيني وبينكم من هذه الاموال فانه لم آل فيها عن الخير ولم اترك امراراً
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع فيها الا صنعت فقال على ابى بكر مؤذنه العشيعة للبيعة فلما سئل ابو بكر الظهري لبيك
 فاستبد وذكر ثمان على وخلفه عن البيعة وعقده بالذي اعتذر اليه ثم استغفر وتشهد على نعيم حتى ابى بكر وحدث
 انه لم يحكم على الذي صنع نفاسه على بكر ولا انكار للذي فضله الله به ولكن انما نرى لنا في هذا الاموال امرامى المشورة كما يد
 عليه بقية الروايات نصيباً فاستبد علينا فوجدنا في انفسنا فسترد لك المسلمون وقالوا انصبت وكان المسلمون الى على قريبا
 حين اجمع الامر المعروف ورواه البخاري وعن ابنه سعيد الخدري قال قال ابو بكر الست احق الناس بها الست اول من استلم
 الست صاحب كذا الست صاحب كذا رواه الترمذي بعد ازان اهم مهمات نزديك حضرت صديق ان بود كه برامى انست
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم قاعده مرتب فرمايد تا در مسايل اجتهاديه بكم راه سلوك نمايند و ترتيب اوليه شرعيه بحسب
 اسلوب بعمل آرد اكنه يوسنا به مجتهدين برهنين قاعده عمل ميكنند و همي رضى الله عنه شيخ و استاذ جميع مجتهدين شد
 بوضع اين قاعده عن سمون بن مهران قال كان ابو بكر اذا درو عليه انحصم نظري في كتاب الله فاذا وجد فيه ما يقضيه
 سيئهم قضاه وان لم يكن في الكتاب وعلم من رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك الامر ستة قضاه به من ان
 اعياءه خرج فاسأل المسلمين وقال انا في كذا وكذا اقبل علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضاه في ذلك بقضاه
 فرما بجمع اليه النظر كلهم يذكرون رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه قضاه فيقول ابو بكر الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ على
 نبيتنا فان اعياءه ان يحكم فيه ستة من رسول الله صلى الله عليه وسلم جميع رؤس الناس و اخيارهم فاستثراهم فاذا
 اجتمع رأيهم على امر قضاه به رواه الدارمي بعد ازان در ميراث جد هسته وار شد حضرت صديق مخض بلين فرمود
 تا آنكه حديث ظاهر شد و مسئله منقشت عن الزهري قال جاءت الى ابى بكر جده اثم ابى ادم اقم فقالت ان ابن ابني
 اد ابن ابني ثوفي و بلغتني ان لي نصيباً فماله فقال ابو بكر ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيها شيئاً
 و سألني الناس فلما سئل الظهري قال انك سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الجدة شيئاً فقال المغيرة بن شعبه انما قال
 ما اذا قال اعطاه رسول الله صلى الله عليه وسلم سداً قال انكلم ذاك احد غيرك فقال محمد بن مسلمة صديقى فاعطاه ابو بكر
 فجاؤا الى عمر مثلها فقال ما درى ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها شيئاً و سألني الناس فحدثه ثوه بحديث
 المغيرة بن شعبه و محمد بن مسلمة فقال عمر ايها خلتي به فلها السيس فان اجتمعا فيومين كما رواه مالك و الدارمي و هذا الخط الذي
 بعد ازان در ميراث جد اختلاف افتاد كه و همي عند عدم الاب بمنزله آب است يا حالتي من و استر شهي به پدر دارد و ذكر
 به برادر صحابه در نيباب اقوال شتى دارند فاروق اعظم قوسه دارد و علي مرتضى قولى و عبد الله بن مسعود قولى و زيد بن
 ثابت قوسه و از همه نوعي تردد و رجوع منقول گشت ثابت ترين همه اقوال در نيباب قول صديق الكبريت قال ابن عباس
 و ابن الزبير اما الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذاً احداً خليلاً لا اتخذته خليلاً فاجله ابا ابي
 قول الادل لدارمي و قول الثاني البخاري و قال الحسن ان الجدة قد مضت ستة و ان ابى بكر جعل الجدة ابا ولكن الناس

و آخره الدارمی بعد از آن در تفسیر کلامه اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را ندیده و گفتم غصه بن عامر
 بنی گفت آنحضرت باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شے ما اعتضت بهم الکلاله صدیق اکبر منصدی جواب آن شد عن الشیخ
 قال سئل ابو بکر عن الکلاله فقال انی ساقول فیها برأی فان کان صواباً فمن الله و ان کان خطاً فمنی و من الشیطان
 اراه ما خلا الوالد و الولد فلما استخلف عمر قال انی لا تنجی الله ان ارد شئاً قاله ابو بکر اخرجه الدارمی بعد از آن در
 حدیث شرب خمر تحریری رویداد آن جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون
 مقدار می که میخواست بعمل میآمد منع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن حدیثی که صدیق اکبر بر چهل ضرب تعیین آن
 کرد عن ابن عباس قال ان الشرب کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالایدی و النعال حتی توفی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و کانوا فی خلافه انی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا
 لهم حداً فتوکلوا سحرأ ما کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابو بکر یحکمهم اربعین حتی توفی الحدیث
 اخرجه المذاکر و التبیان و غیرهما و اللفظ للحاکم بعد از آنکه خدا میخواست و جل ترست بر مردن انداخت و مردن جو حق
 نام شده پیش حضرت صدیق آمدند بر رضی الله عنه در باب اینجها حدیث عجیبه بقدر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
 عن طارق بن شهاب عن ابنه بکر انه قال یؤذی برأی الله یتبعون اذ ناب الابل حتی یرئی الله خلیفه نبیه و الهما جبرئیل امرأ
 یؤذی و تکلم به اخرجه البخاری و فی روائه عبید الشمر بن عبد الله لا یرد من ارتد علی عهد ابی بکر اراد ابو بکر ان یجاء به هم
 فقال له عمر اقلنا لهم و قد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من شهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله
 حرّم الله و دمه الا سبی و حایه علی الله فقال ابو بکر انما قاتل من فرق بین الصلوة و الزکوة و السیر لا قاتل من فرق
 بینما حتی اجتمعوا قال عمر فقلنا مع فکان و الله رشداً فلما طفر من ظفر به منهم قال اختاروا بین خطین اما حرباً مجلیة
 و اما الخطة المخریة فالوانه الحرب المجلیة قد عرفنا فما الخطة المخریة قال شهد ان علی قتلنا انهم فی الجنة و علی
 قتلنا کم انهم فی النار ففعلوا و اه ابن ابی شیبة بعد از آن حضرت صدیق بنابر رویای و الهامیکه بخاطرش در دادند مصمم
 فرمود که برای جهاد شام فرج سلیم را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت و وقت و داع او و صایک
 عجیبه فرمود که دستور العمل امر مسلمین شد در جمیع محاصره و محاصر عن یحیی بن سعید ان ابابکر الصدیق بعث جوشاً الی الشام
 فخرج یشی مع یزید بن ابی سفیان و کان امیر یخرج من ملک الارباع فزعموا ان یزید قال لا بی بکر اما ان ترکب و اما ان
 انزل فقال ابو بکر ما انت بانزل و اما نابر اکبر انی حسبت خطائی انه فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوماً زعموا انهم
 حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذکرهم و ما زعموا انهم حبسوا انفسهم له و ستجد قوماً فخصوا عن ادساط ردسهم من الشعر فا ضربت
 ما فخصوا عنه بالسیف و انی مؤمنیک بعشر لا تقتلن امرأة و لا صبیاً و لا کبراً هرباً و لا تقطعن شجرة کثیراً و لا تحرقن
 طائراً و لا تقترقن شاة و لا بعیراً الا لاکله و لا تحرقن سحلاً و لا تعرقن و لا تغیلن و لا تعجنن اخرجه مالک فی الموطا
 عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابو بکر رضی الله عنه حين بعثنی الی الشام یزید ان لک قرابة خشیة ان توترهم
 بالامار و ذلك اکبراً ما آثرت علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم

این حدیث در
 صحیح بخاری
 آمده است

این حدیث در
 صحیح مسلم
 آمده است

این حدیث در
 صحیح ابوداود
 آمده است

أحدًا مائة فلعنه الله لا يقبل الله منه شيئًا ولا يخلقه الله من أجله جهنم من أعطى أحدًا منكم الله فعد انتبهك في حيا
شيئًا بغير حق فعليه لعنة الله وقال تبارك الله من دمه الله عز وجل أخرجه احمد وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام
في قصة وصية ابنه بكر يزيد بن سفيان عند الوداع فقال تقدم يزيد بن ابى سفيان قال يا خليفة رسول الله اوصني فقال
اذا سررت فلا تفتك ^{وإذا كنت في} آخر الوصية وذكر الواقدي ايضا في قصته وصية ابى بكر لعمر بن العاص عند وداعه وتولية على
جيش المسلمين فقال ابو المردؤك انت مع عمر بن العاص في جيشه الم بالجملة ازين جنس لو درجع مردم بسوى حضرت صديق ورسا
نازله وقيام ورضى الله عنه بكل شئ به دران والقليل نوزج الكثير والغرفة تبنى عن البحر الكثير تأكله آخر كاروخ فاروق
اعظم اخليفه ساخت وانيخا فراسى عظيم كاربرد عن عبد الله بن مسعود قال افرس الناس ثلثة ابو بكر حين لقى في عمر
فاستخلفه والى التي قالت استأجره ان خير من استأجرت القوي الا بينم والغريز من قال لا امرأه اكرمي مثواه استخلفه
ابو بكر بن شيبه والحاكم وعن قيس بن ابى حازم قال رايت عمر بن الخطاب وبه عسيب نخيل وهو يخطب الناس
ويقول اسمعوا لقول خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نجا رمولى لابي بكر ليقال له شديد بصيغته فقرأ ما على الناس فقال
يقول ابو بكر اسمعوا واطيعوا لمن في هذه الصحيفة فوالله يا ابو بكر ان قيس رايت عمر بن الخطاب بعد ذلك على النبى رواه
ابن شيبه وعن يزيد بن الحارث ان ابابكر حين حضره الموت ارسل الى عمر يستخلفه فقال الناس استخلف علينا فلما غلب
ولو قد وليا كان انظروا غلظنا نقول لريك اذا قضيت وقد استخلف علينا عمر قال ابو بكر ابرئى حتى توفى اقول اللهم خلف
عليهم خير خلقك ثم ارسل الى عمر فقال انى موصيك بوصية ان انت حفظتها ان يثب حقًا بالنهار لا يقبل بالليل وان الله
حقًا بالليل لا يقبل بالنهار وانه لا يقبل نافلة حتى تؤدى الفريضة وانما خلقت موازين من ثقلت موازينه يوم القيمة
باتباعهم في الدنيا الحق وثقل عليهم حتى ليزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون ثقيلا وانما خلقت موازين من خفت موازينه
يوم القيمة بانبا عهم الباطل وخف عليهم حتى ليزان لا يوضع فيه الا الباطل ان يكون خفيفا وان الله ذكر اهل الجنة
وصالح ما عملوا وانه سجاد عن شيئا منهم فيقول القائل لا يبلغ هؤلاء وذكر اهل النار باسوأ ما عملوا وانه رد عليهم صالح ما عملوا
فيقول قائل انا خير من هؤلاء وذكر آية الرحمة وآية العذاب ليكون المؤمن راغبًا رابا لا يمتنى على الله غير الحق ولا
بيده الى التهلكة فان انت حفظت وصيتي لم يكن غائب احب اليك من الموت وان انت ضيقت وصيتي لم يكن غائب
الغنى اليك من الموت ولم تجزئه اخرجه ابن شيبه واخرجه القاضي ابو يوسف في كتاب الخراج نحوه الا انه قال
عن زبيدة بن الحارث عن ابن سابط وساق الحديث وعن أسماء بنت عميس قال لى ابن الخطاب انى انما استخلفتك
نظرا لما خلقت وراى وقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأيت من أثره انفسنا على انفسه والى الله حتى
ان كنا نلظ نهدى الى اهل من فضول ما يتينا عنه وقد صحبتني فرأيتنى انما اتبع سبيل من نبى والله ما نمت فكلت
ولا توهمت فسبوت على السبيل ما زعمت وان اول ما اذكر يا عمر نفسك وان لكل نفس شهوة فاذا اعطيتا تماشا
في غير ما احدثك هؤلاء النفر من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الذين قد تنفخت اجوا فهم وطحت ابصارهم و
كل امرئ منهم لنفسه والى لهم لخيرة عند زلية واحدة منهم فياك ان تكون واعلم انهم من نزل الوصية خالفين واخلفين

مجان مذكور
دعا من زين
سجده و
بوسى

باشد و بعد از شبیه ربوا و در تر از نجاسات و نزدیکتر مروت و سخن است بکر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیکم
 بلا الله الا الله والاستغفار فاکثر واستغفار فاکثر ایس قال الملک الناس بالذنوب فاکلکون بلا الله الا الله والاستغفار
 فاکثر ایس ذلك الکلیتم بالامور و هم یحبون انهم مهندون اخرجه ابو یعلی و فی الاحیاء قال سعید بن السیب احتضر ابو
 رضی الله عنه انا و ناس من اصحابه فقالوا یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم ترودنا فاما ترسی ما یکت فقال ابو بکر رضی
 عنه من قال بولاء الکلمات ثم مات جعل الله روحه فی الأفق المبین قالوا ما الأفق المبین قال قاع بین یدی العرش فیما
 ریاض و انهارک و اشجارک کما یوم ما رجمه من قال هذا القول جعل الله روحه فی ذلك المكان و هو اللهم انک ابر
 الخلق من غیر حاجتک الیه ثم جعلهم فی نفین و قیما للنعیم و فریقا للنعیم و لا تجعلن للنعیم اللکم انک خلقت
 الخلق فی قیما و میترسهم قبل ان تخلقهم فجعلت منهم شقیاء و سعیدا و عویا و رشیدا فاستعذ فی بطاعتک و لا تشق بعبادک
 اللهم انک علقت ما کنسب کل نفس قبل ان تخلقها فلا یحیی لها مما علقت فاجعلن من شغلته بطاعتک اللهم ان احدا
 لایستحق حتی تشاء فاجعل مشیتک ان اشاء ما یقریبن الیک اللهم انک قدرت حرکات العباد فلا یخیرک شی الا بدیک
 فاجعل حرکاتک فی قیما و لا تجعل حرکاتک فی ضلاله و لا تجعل حرکاتک فی ضلاله و لا تجعل حرکاتک فی ضلاله و لا تجعل حرکاتک فی ضلاله
 انک خلقت الجنة و النار فجعلت کل واحد منها ایلا فاجعلن من سکان جنتک اللهم انک ارددت الهدی بقوم و شرحت به
 صد و هم و ارددت بقوم الضلالة و ضیقت بها صد و هم فاشرف صدی للاسلام و کریم فی قلبه اللهم انک و برزت الامور
 و جعلت مصیرا الیک فاجعلنی حیوة طيبة بعد الموت و قرین الیک فی الدنیا و الدار الآخرة و ارجو فی غیرک
 فاکت ثقتی و رجائی و لا حول و لا قوة الا بالله قال ابو بکر رضی الله عنه و نه الکلمة فی کتاب الله عز وجل و التحال کلمة
 از باب قیام صدیق الکبر بحقوق خلافت بر نگاریم و می رضی الله عنه در بیان فحاشیة خلافت راشد و فرموده قالت
 امرأة لانه بکر ما بقاونا علی هذا الامر الصالح الذی جاء الله به بعد الجاهلیة فقال بقاؤکم علیه استقامت بکم
 انکم قالتم و ایما الائمة قال اما کان لقومک رؤساء و شراف یأمرهم فیطیعوهم قالت بلی قال فممن شرف اولئک علی
 الناس احسن وجه الدار و از کبر آراء صحابه و تابعین جماعه و صفی قیام صدیق الکبر کرد بحقوق خلافت عن
 عبد الخیر قال سمعت علیا یقول قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خیر قبض علیه نبی من الانبیاء و انشی علیه
 صلی الله علیه وسلم قال ثم استخلف ابو بکر فعمل بعمل رسول الله و سنته صلی الله علیه وسلم ثم قبض ابو بکر علی خیر قبض
 علیه احد و کان خیر نده الائمة بعد نبیها ثم استخلف عمر فعمل بعمل نبیها و سنتها ثم قبض علی خیر قبض علیه احد و کان خیر
 نده الائمة بعد نبیها و بعد انی بکر اخرجه ابن انس شیة و عن عایشة انها کانت تقول نوتی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فزل بانی بکر ما لوتزل بالجمال لهما فیها و اشیر ابی النفاق بالمدینة و ارتدت العرب فوالله ما اختلفوا فی نطقه
 الا طار انی لخطیبا و غیابا فی الاسلام و کانت تقول مع هذا من رای عیون الخطاب عرفت انه خلق غیبا و لا سلام کان
 والله احوالنا و قد اعد الامور اثرها اخرجه ابن ابی شیبة و قال عبد الله بن الاثم و عطاء شام فی خطبة الطویة
 ثم قام بعده ابو بکر فسلک سنته و اخذ سبیلهم و ارتدت العرب و من فعل فلک منهم فالی ان یقبل منهم بعد رسول الله

۴
 فی خطبة ابو بکر
 فی خطبة ابو بکر
 فی خطبة ابو بکر

فی خطبة ابو بکر
 فی خطبة ابو بکر

فی خطبة ابو بکر
 فی خطبة ابو بکر
 فی خطبة ابو بکر
 فی خطبة ابو بکر

صلی الله علیه وسلم الا الذی کان قایلاً ان یخرج الشیون من اعداؤنا وادوا قد التیر ان فی شعلها ثم کتب بابل الحق اهل الباطل فلم یخرج یقطع او صالحم ویتقی الارض ومارسهم فی اذکلهم فی الذی خرجوا منه وقریم بالذی خروا عنه وقد کان اصلاً من مال الله بکرا یروی علیه وحبشیة ارضعت ولد له وراى ذلک عند موتہ عقیة فی حلقه فادعی ذلک لی الخلیفة من بعده وکان فی الدنیا تقیاً تقیاً علی منہاج صاحبہ اخرجہ الدارمی بازاول امریکہ صدیق اکبر متصدی امضای آن شد انجازه و عدای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و قضای دیون او عن ربیع بن اے عبد الرحمن انه قال قدم علی اے بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم دین او عده یا نیا بنی نجاره جابر بن عبد الله فخص له ثلث حفتایه اخرجہ مالک و اخرجه البخاری قصة حفتای جابر بطرق مختلفة بعد اذان بالتماس حضرت فاروق یجمع قرآن بین اللوحین باهتمام عظیم مشغول شد داین قصه بخوب ترین صورته در بخاری مذکور است حضرت مرتضی میگفت رحم الله ابا بکر جمع القرآن بین اللوحین بعد اذان نسق حضرت صدیق در باب نصب عمال آن بود که عالمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مسلم میگذاشت مگر انکه ایشان خود استغفار کنند من الاستیغاب کان خالد بن سعید و اخوة عملاً لرسول الله صلی الله علیه وسلم فرجوا عن عمالهم من مات رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر الکرم جمعهم عن عمالکم ما اعدا حق بالعمل من عمال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارجوا الی اعمالکم فقالوا نحن بنوا الی اخیة لانعمل لاحد بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابدانهمو الی الشام فقتلوا جميعاً و فی الاستیغاب کتب عبد الله بن الارقم للنبی صلی الله علیه وسلم ثم لابی بکر و مشکته عمرو استعمل علی بیت المال و عثمان بعده و فی الاستیغاب عتاب بن اسید استعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مکة عام الفم و اقره علیها ابو بکر فلم یزل علیها الی ان مات بعد اذان هر کسی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم کتف و رعایت او امر فرموده بود صدیق اکبر بنا بر تعظیم وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رعایت و بی اهتمام تمام می نمود فی الاستیغاب سند زینب غم پیشکش به بنو لاه فاعقبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اوصنی بک کل مسلم فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم اتے سندر الی الی بکر فقال احفظ فی وصیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر خنی توفی ثم اتے بعده الی عمر فقال له عمران شئت ان تقیم عندی ا جریث علیک والا فانطرائی الموضع تحت کتبک لک فاختار سندر مصر فکتب له عمر الی عمر بن العاص فحفظ فی وصیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما قیدم علی عمر و فکله له ارضاً واسعة و داراً و فی الاستیغاب کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزور اتم ائمن و کان ابو بکر و عمر یزور انہا بعد اذان حضرت صدیق توقیر اهل بیت نبوت و تعظیم ایشان اقصی الغایت صیت فرموده و قال ابو بکر اقبوا محمد صلی الله علیه وسلم فی اهل بیتہ رواه جماعة بعد اذان و در حفظ ما موس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منکوحات اوسعی تمام بجا آورد و در مسکنه تخویم بخارج غیر مدخوله آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخته افاد فی الاستیغاب قتیلة بنت قیس تزوجها رسول الله صلی الله علیه وسلم و مات عنها قبل ان یدخل بها فزوجه عکرمه بن ابی جبل بحضرت فبلغ ابو بکر فقال لقیسمت ان احرقت علیها بیتها فقال له عمر ای من اموات المؤمنین لا تدخل بها ولا ضرب علیها الحجاب از حضرت صدیق اول خلیفه است که برای او وظیفه از بیت المال متعده من عایشة قالت لما استخلف ابو بکر الصدیق قال لقد علمت فی ان حرقتی لم تکن یخرج عن یمنی

بکر بن ابی بکر

عنه بنی بکر

ابلی و شغل با مرسلین نسبتاً آن است که هر یک از اهل بیت علیهم السلام از حضرت صدیق را
 در مسئله بل تجب علی المرتدین اذ اتوا بواوید من قتلوه فی ایام الردۃ با حضرت فاروق اختلاف افتاد قال البغوی
 روی عن ابن کبرانه قال لقوم جاؤہ ابین مدون قتلانا ولا ندی قتلکم فقال عمر لا تأخذ لقتلنا دية اصم قولى امام
 شافعی مذہب حضرت صدیق است جمعی از علما گفتند منهم البغوی احتمال دارد که مذہب حضرت فاروق موافق مذہب صدیق
 اکبر باشد غیر آنہ رای الارغاض عن الزام الدیۃ ترفیقا لہم فی الثبات علی الاسلام باز فقہا مسلمین در تفسیر بکرانے
 اختلاف دارند حضرت صدیق احوار سنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود و تفسیر بکرانہ و اسے الیوم اکثر فقہا و جہلہ
 محدثین بر مذہب بکرانے عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جلد و عرق وان ابابکر جلد و عرق وان عمر جلد
 و عرق آخر جہ البغوی و غیرہ باز علما مسلمین متفق اند در آنکہ اذ اسرق اولاً قطعت یدہ الیمنی فان سرق ثانیاً قطعت رجلاً
 البکر باز مختلف شدند در آنکہ چون ثالثاً سرقہ کند چه باید کرد و امام مالک و امام شافعی قطعت یدہ البکر اختیار کرد
 اند ثم ان سرق قطعت رجلاً الیمنی امام ابو حنیفہ گفتہ یغز و یجس و لا یقطع علیہ اذ اسرق بعد قطع الید الیمنی والرجل البکر
 ماخذ امام مالک و شافعی حدیثی است کہ ہر دو در کتب خود روایت کرده اند و بران اعتماد نمودہ مالک عن عبد الرحمن
 بن القاسم عن ابيه ان رجلاً من اهل ايمن قطع السید والرجل قد تم فزل على أنس بکر الصدیق فشكى اليه ان عامل
 الیمن ظلمہ و کان یصلی من اللیل فیقول البکر و ابیک مالیک بلیل سارق ثم انهم اختلفوا و اختلفوا لا ساربت عیس
 امرأة ابی بکر فبطل بطرف معہم ویقول اللہم علیک بمن بیت اہل البیت الصالح فوجد الحلی عند صالح زعم ان الاقطع
 جازہ بہ فاخترت الاقطع او شہد علیہ فأمر بہ ابوبکر فقطعت یدہ الشکر وقال ابوبکر واللہ لہ عاۃ علی قیس اللہ عند
 علیہ من سرقۃ و سابقی خیر یافت کہ صدیق اکبر حد شارب خمر اچھل ضربہ متعین ساخت و علیہ الشافعی قال الاربعون الاضرب
 تغزیر یجوز فعلہ و یجوز ترکہ قال البغوی رحمہ اللہ اختلفوا فی التفصیل علی السابقة و النسب عند قسمة الفی مذہب ابوبکر
 اسے التسویۃ بین الناس و ادلی الفضل بالسابقة حتی قال لہ عمر اتجعل الذین جاہدوا فی اللہ باموالہم و انفسہم و باجروا
 ديارہم کمین دخل فی الاسلام کمز یا فقال ابوبکر انما عملکم اللہ و انما اجرکم علی اللہ و انما الدنیا بلاغ و کان عمر یفضل
 علی السابقۃ و النسبہ ضعیف گوید کہ این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکہ در زمان حضرت صدیق کثرت فی کہ محل تفصیل سابقہ و ب
 باشد حاصل نشد لا جاز منظور نظر صدیق اکبر احیاء این نفوس شد باقل انجہ و جہ کفایت ایشان تواند بود و در عہد
 فاروق اعظم فی بکثرت جمع شدہ و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشتہ پس تفصیل اہل سوابق را گنجایش بہر سید عن
 میمون بن مہران قال کان ابوبکر اذا اراد ان یبعث لیتا ندب الناس فاذا کمل لہ من العدة ما یرید یجئہم بما کان
 عنہ و لہم لکن الاعطیۃ فرضت علی عہدہ آخر جہ ابن شبنہ باز در آخر ایام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فتنہ بروت
 نمودار گردید و بعد از وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم این فتنہ استحکام یافت از انجملہ سیکہ کذاب و دعوی نبوت کرد و قو
 عظیم از اہل یامہ و اہل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آنجماہ بر خواند خالد بن ولید را امیر ساخت
 چون قاتی قبضتین واقع شد اول بر مسلمانان نہایت افتاد ثانیاً بسعہ جمعی از بنیلا و صحابہ مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب

از جہلہ و اہل بیت

از جہلہ و اہل بیت

برادر فاروق اعظم و برادرین مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند و رضوان الله علیهم و تسلیه و تسخیر
 پیوست و جماعه متفرق گشت و آن سبکه از فتوح عظیم اسلام بود که با فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باب خالد
 سبقت من میسون الله تمهید و توطئه همین فسخ بوده است و از آنجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیه بحرین نیز اسلام شرف شده
 بودند و قدم با سنگ پیدا کرده درین ایام نو بکر با منذر بن سادوی در ساخته قصد این مسلمانان نمودن ایشان این باجرا
 بعرض صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه جماعه از مسلمانان را بر جهاد دعوت فرمود و بسر کردی علاء بن الحضرمی ایشانرا
 بحرب نو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی با بهره ظاهر شد و آن استجابت دعا بود و بطهر آسب که دفع عطش
 نماید آخر با شخون بر کفار زدند و فتح عظیم نمایان گشت و از آنجا بجزیره دارین نفست نمود و درین اثنا کرامت دیگری نمود
 و آن نیز استجابت دعا بود و در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز تسخیر عظیم بر روی کا
 آمد و از آنجا بطن منذر بن سادوی متوجه شده علیه نمایان بدست آوردند و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الحضرمی
 کان سحاب الدعوة و انه خاض البحر کلماته قالها و دعایها و ذلک مشهور عنه در اینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی ظاهر شد
 نمایان گردید و از آنجمله آنکه اهل عمان و قهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
 گشتند و جیفر و عبید که حکومت آنجا را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعلق ایشان داشت قهره ارتداد و آن طایفه بعرض
 صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه مسلمانان را برای جهاد جمع کرد و عیینه بن حصن حمیری را برای ریت عمان و عرفج بارتی را
 بریاست بهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود و بکلب ایشان مامور ساخت بعد ملاقی فستین جنگ
 عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد و از آنجمله آنکه قبیله کنده و ناحیه حضرموت و من در آخر سنین هجرت بشرف
 اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعین احرار ایشان فرموده درینولا ارتداد پیش گرفتند و امر آی
 مسلمانان بحال متحصن شده باجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند و وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمانان را بر خواند و همراهیاد
 بطرف آنجا جماعه فرستاد مسلمانان بعد از دو بر و بسیار بجنگ عکرمه بن انسه جهل با مراد خویش فیروز و مظفر باز گشتند و اشعث
 بن قیس را که از رؤساء مرتدین بود مسلسل و معلول بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلالت و سپاه را می صدق
 توبه اشعث ملاحظه نمود و در خلاص مندرمود و خواهر خود ام فروه را بکلیح اوداد و آخر با فرست حضرت صدیق کار خود
 کرد که در مجادله عراق تردد نمایان از وی ظاهر گشت فی الاستیعاب رو عن الاشعث قدیم علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی تلثین را کتب من کتبه فقالوا له یا رسول الله نحن بنو اکل المراد و انت ابن اکل المراد فبسم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و قال نحن بنو النضر بن کنانه لا نقیم ائمتنا ولا نقف من ائمتنا و فیة ایضا کان فی الجاهلیة رئیس مطاعا فی کتبه دکان
 فی الاطیم و جیهانی قومه الا انه کان من ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه و سلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
 انس بکر الصدیق و انس بکر اسیر قال اسلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس و هو فی الحدیة و هو
 یقول فعلت و فعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول یستقنی لحرک و زو جنی اُحْتُک ففعل ابو بکر قال ابو عمر
 اُحْتُ ابی بکر الصدیق التی زو جها من الاشعث بن قیس ہی ام فروة بنت ابی قحافة و هی ام محمد بن الاشعث مسلما

استخلف عمر بن الخطاب مع سعد بن ابی وقاص العراق فشهد الفداء سنة والدماء من جلولاء ونهاذند وخطب بالكوفة
 داراً في كندة وذلها بالجملة بن عبد الله بن الحارث بن ابي سفيان بن ابي نضلة فمات صدق اكر اسلام بطول اول رجوع كرو وقتنه ارتداد
 فزفشت وصال ودم شمش بن حارثه شيبان را كه مقتضا و كنهها بر باقه بالوك عجم بكنك او نحيه بود حضرت صدق استمات
 نمود و بخت و بولوا خسته بحرب عجم امور خست ايجا صنعت ملك و اكر را كار فرما شد و تير تيز او بر نشانه رسيد باز چون عجم
 صدها انتقام آمدند و فوج برون از حساب گرد آوردند خالد بن الوليد را ملك شمش فرستاد و مثنى را با احترام اقصى
 الانعام خالد امر فرمود و اين دستور العمل خلفا است در توقيف قدا و دولت في الاستيعاب المثنى بن حارثه الشيباني كان اسلام
 و قدومه في وند قومه على النسب صلى الله عليه وسلم سنة تسع و قد قيل سنة عشر و ذكر عمر بن شيبه عن شيبه بن ابل
 الاجناد ان المثنى بن حارثه كان يغير على اهل فارس بالسواد فبلغ ابا بكر و المسلمين خبره و قال عمر بن الخطاب يا ليتنا و قاكعه
 قبل معرفة نبي فقال له نيس بن عاصم امانه غير خال الذكر و لا مجهول النسب لا قليل العدد و لا ذليل العماره ذلك مثنى
 بن حارثه الشيباني ثم ان المثنى قدم على ابي بكر فقال يا خليفة رسول الله البغنى على قومي فان فهم اسلما اقاتل بهم
 اهل فارس و انك انت اهل ما صيتي من العدا و فعلت ذلك ابو بكر فقدم المثنى العراق فقاتل دا عار على اهل فارس و نواحي السواد
 حوله و خرجنا ثم بعث اخاه مسعود بن حارثه الى ابي بكر يا الله و يقول ان كندة تني و سمعت بذلك العرب اسرعو الى
 و اذل الله المشركين مع اني اخرجك يا خليفة رسول الله ان الا عاجم تخافنا و تفتننا فقال له عمر يا خليفة رسول الله البعث
 خالد بن الوليد و المثنى بن حارثه يكون قريبا من اهل الشام فان استغنى عنه اهل الشام اثم على اهل العراق
 يقيم الله عليه فهو الذي اكل ابا بكر على ان بعث خالد بن الوليد الى العراق عن انله رجاء و قطار وى قال كتب ابو بكر الصدق
 الى المثنى بن حارثه اني قد وليت خالد بن الوليد فكن معه فكان المثنى بسواد الكوفة فخرج الى خالد فلقاه بالبناج و قد تم
 سد البصرة و ذكر قصة طويله آخر ما فوج عظيم مشرشد بعد ازان صديق اكر ادا عيه فتم شام و روم بخاطر افتاد و رجم صحابه
 خطبه بليغه بر خواند و مردم را بر جهاد كفار تر خيب فرمود و امر نمود كه بجبهت حرب روم ساختن نمايند پس چهار امير را معين
 كرد انيد و هر يك را بارت ناحيه امر و ساخت عمرو بن العاص را از راه ابله بنسطين راهى كرد و ابو عبده را بجهنم و يزيد
 بن ابى سفيان را بدمشق و شرجيل بن حسنه را بآردن و حكم كرد كه چون همه كجا جمع شوند امارت تمامي لشكر تعلق با ابو عبديه
 داشته باشد و اگر متفرق شوند هر يك امير قوم خود باشد و اميران ناحيه كه براسي او معين گشته است بدان ايام كرامتي با هر
 ظاهر شد و بسبب گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قصير در جنبش آمد باز چون هر قل بحار به مسلمان آمده شد و فوج هميشه
 هم آورد و حضرت صديق بجانبا لد كمتونى نوشت كه هم عراق بيشه بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و
 و ابا امير الامر باشد بالجملة فتح دمشق و بر موكر بردست دي واقع شد و بر قيصر زميت افتاد و سوار صديق اكر و قوتل نصيب
 امير را مراي بخالد بن الوليد تير بر نشانه زد و مورخان بار ديگر فتح دمشق و بر موكر در زمان فاروق اعظم تقرير ميكنند و
 صحيح آنست كه اين فتوح مكرر واقع شده و الله اعلم جميعي كه بقور سخن نميرسند اينجا تر د ميكنند كه حضرت صديق رض
 ابو عبده را چرا اسز دل فرمايد و خالد را چرا امير الامر سازد و فاروق اعظم چرا معاهله بر عكس آن نمايند و ضعيف

عنه

گوید که حضرت صدیق بفرستد خود دریافت که بعضی مستوح بر د خالده خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفرستد خود معلوم
فرمود که فتوح دیگر بر او عیبند و میسر خواهد آمد هر سخن دفته و هر نکته مکاشفه دارد و با الجمله از تنجانب مشنی بن حارث
بر عجم تا خنیا می آورد و از انجانب امر او را بر بعد با خالد بن ولید بر قیصر نرسمیت با میر نختند روز بر دفتحه تازه و عینیت
نماید اندازد نصیب مسلمانان میشد اے ان ثونی ابو بکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه و در حال مرض حضرت فاروق
را بابلغ تدبیر خلافت و صیت نمود از انجمله تعیین مشنی بن حارث برای چهارم زیرا که بیت دمی در دل عجم مستقر شد و حضرت
فاروق با نهمه و صایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب دمی بود طلبید و فرمود بنویس
بنام محمد ابو بکر بن اُمّیة الی السلین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن گفت و بیوش شد پس عثمان آنچه ابو بکر گفته
بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابو بکر قبل از این را بقلم کرده بود و بعد از آنکه ابو بکر از
بیوشی با فاقه آمد با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود در دیوانه تا بکر رسید که از پیش خود نوشته بود
ابو بکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر داد و آنچه فرمود بنویس تا بعد از آنکه او را بقلم کرد و از خطی و علمی قیام
و ان جاز فلک امری ما کتبت و الخیر اے الله اعلم الغیبه و بعد از آنکه او را بقلم کرد و از خطی و علمی قیام
شد و بر کانه بعد از آن ابو بکر صدیق دستهای خود برداشت و گفت خدایا ویرا عیاضه ساختم بر مسلمانان و درین امر
نخواستم خبر صلاح حال ایشان و علی بجا آوردم که تو با علم بودی بآن و جتهدا نمودم بهترین ایشان را ایشان را اسلام
ساختم و کار همه را بخدا منقوض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصه حمایت عمر رضی الله عنه و من را برینا
میر و هم بجانب آخرت تو نلیفه باش بر ایشان زیرا که بندگان تو اند و والی ایشان را تو اصلاح کن بر ایشان یعنی عمر را بری
الله عنه و او را از خلفا و راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم و سیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بوده اند و کار رعیت دمی را بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه مهر کرد و دند و با مرآت جیوش که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهد نامه نوشت و مهر کرد و بعد از آن عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و سلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم این رحمت را از من دور دار که مرا بخلالت حاجت نیست
صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا تو حاجت هست آنچه صدیق فاروق رضی الله عنه و ارباب حقوق الله و
حقوق السلین و صیت نامی خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم و صیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نخواهد کرد
بیچ غایبی پیش تولد موت دوست نزن باشد و اگر وصیت مرا ضائع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت کرده تر نبود و
حالانکه موت را عاجز توانی کرد در دیکست از معیقتب و دمی که گفت من وکیل خیر ابو بکر صدیق بودم چون مرغوب
مستولی گشت نزد دمی در آمدم و سلام کردم با مرا بخلالت مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقتب تو متصدی
خرج با بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است گفتم مرا بر تو نیست و پنج دریم هست و آنرا بر تو طلال کردم فرمود خاموش
باش و زار را آخرت من از دین مساز گفتم یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم کان نمبر من این مجلس الا صحبت آخرین
میان من و تو و در گریه افتادم ابو بکر صدیق گفت یا معیقتب گریه کن و بجز من نهی و طریق شکیبائی مسلوک دار که

که من امید دارم که بجای روم که مرا چتر و باقی تر بود از شما که ان دنیا سقیب گوید آگاه صدق بریده و اطلب که در خبر
 عایشه صدیقه فرستاد تا بستی پنج درهم آورد و بمن ملو بثبوت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر صدیق در روز
 آخر مرض موت بیوش شد و من میگفتم عجب نمی صحت بد من طاری گشته دی چون پیش می آمد و این سخن از
 من می شنید میگفت ای دختر من چنین نیست که تو میگوئی و لیکن جاکش سکره الموت بالحق ذلک ما کنته منه تخفید
 پرسید که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن کردند گفت در سه جامه سفید مخمور که در آن سه جامه پیراهن
 و جامه نبو و پس گفت هر روز از دنیا نقل فرمود و گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم
 بخدا اینست که موت من میان امروز و شب باشد پس در جامه که در برداشت و بپار و کردی در آن جامه کرده بودند
 نعلین فرمود حال آنکه در آن جامه اثری از زعفران بود و گفت این جامه مرا بشویند و بر آن دو جامه دیگر زیاده سازند
 و مرا در آن کفن کنند گفتم این کینه است ان العی الحی بالجید و المیت انما یصیر الی التکلیف و القید بعد پس وصیت
 نمود و وجه خود را آسمانیت عیس که را نسل دهد و عبد الرحمن و را ایداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس از ایشان
 بحد بر من مرا بنده شب هنگام از دنیا نماند و بعد از غسل تجنیز و کفین و بدستوریکه وصیت کرده بود عمل آوردند عمر
 بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و در حجره عایشه برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کردند
 و پسرش عبد الرحمان و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و می در آمدند و هم در شب پرا دفن کردند جزیره الله
 عن المسلمین حسن الجزاء اما ما اثر فاروق عظمی رضی الله تعالی عنه و ارضا ه پس از آن جمله آنست که قبل از
 اسلام در قریش تملک و جاتی تمام داشت فی الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من شراف
 قریش و الله کان فی الجاهلیة و ذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حسرة او بینهم و بین غیرهم بغشوة سفیر
 وان نافرهم سافر او فافرهم سفیر بغشوة سفیر او سفیرا و سفیرا و در ضوایه و از آن جمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی خواهی
 باسلام آوردن و گریه نیا بد بخوشی موی کش نش آید و مراد بوده مرید مخلص بوده و مخلص شتان بین المرتبتین درین
 راه نیامده تا آنکه از در و دیوار ندایش کردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه کمر به زبانش نخواندند و کثرت سبب قضیه
 اسلام و از خجست بوده است محله علم هر یک و درین باب چیزی ذکر کرده و چیزی فرو گذارشته است و این چند بسبب
 است شبها بنویسیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنجاب غزت و عاصم و فی روایه ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 اللهم اید الیدین بعمر بن الخطاب فی روایه عایشه اللهم عز الاسلام بعمر بن الخطاب فاشته و فی روایه مسروق عن ابن مسعود
 اللهم عز الاسلام بعمر بن الخطاب و ابایه جبل بن شام فجعل الله و حو رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبی علیه الاسلام
 و هم به الاوثان اخرج هذه الروایات کلها المحاکم حضرت فاروق بن گفت است بینا انا ثم عند البیتهم از جابل جعل فیل فذبحه فصرخ
 به صاریح لم اسمع ملاحقا قط استند صوته فقول یا یحیی امر بنیجمر جل فیصم یقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا
 ابرم حتی اعلم ما وراثة اثم نادى یا یحیی امر بنیجمر جل فیصم یقول لا اله الا الله ففتمت فها شیتان ان قیل ذالک اثنی اخرج
 البخاری محمد بن سحان گفته است که فاطمه خواهر فاروق در حج او سید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند چون

عمر بن الخطاب
 بنی سید بن زید
 بنی سید بن زید
 بنی سید بن زید
 بنی سید بن زید

عمر بن الخطاب
 بنی سید بن زید
 بنی سید بن زید
 بنی سید بن زید
 بنی سید بن زید

ایستخبر بفاروق بن شمس بن قیس برخواست و گفت خود را امامت نمود و سرخو را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعد از آن
 مد و لشکر را جمع آورد و سوره طه که پیش ایشان بود قرائت نمود و ازین راه دایعه اسلام بجا طرح پدید آمد و بجهت آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم بشناخت و سلمان شد از آنجمله آنست که چون فاروق اعظم شریف اسلام یافت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر آورد و فاروق فرمود و آن دعا بدیده اجابت رسید عن عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرب
 صدر عمر بن الخطاب بیده حین اسلم ثلاث مراتب هو یقول اللهم اخرج من قلبی صیدیه من قلبی و ابلغه ایما نأقول ذلک ثلاثا
 اخرجه الحاکم و از آنجمله آنست که چون سلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و ازین راه مقاصد تشویش بسیار نمود و آنرا
 مانند شمشیر و شکر گوار فرمود قال ابن اسحق و حدیثی ما فی کتب عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم عمر قال لما اسلم عمر قال یا رب
 انقل لعمري فیل یجیل بن سمر الجهمی قال فقد علیه قال عبد الله بن عمر و حدیثی ما فی کتب عبد الله بن عمر و حدیثی ما فی کتب عبد الله بن عمر
 رایت حتی جازیه فقال اعلت یا جلیل انی اسلمت و دخلت فی دین محمد صلی الله علیه و سلم قال فوالله ما رایت احدی من قاصد یجیر
 و آتاه و اتبعه عمر و تبعه ابی حنیفه اذا قام علی باب المسجد صرخ بأعلى صوته یا معشر فلیش و هم فی انفسهم یقولون لعلنا
 الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر بن خنفة کذب و لکن قد اسلمت و شهدت ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و
 رسوله و صار و الیه فاجابهم و یقال یقولون حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال و لیج نفعه و قاموا علی رؤسهم و یقولون فعلوا
 اباکم فاعلف بالله لو کنا ثلثا من رجیل لقد کنا ناکم اذ ترکتمو انکنا قال فبينا هو علی ذلک اذا قبل شیخ من قریش علیه
 جبره و فیض یوشی حتی وقف علیهم فقال ما شانکم قالوا اصبا عمر قال فیه رجل اختلف لنفسه امر افاذا تریدون ان تردون بنی
 عدی بن کعب یسئلکم ما جئتم لکن اخلوا عن الرجل قال فوالله لا ناکنا نوا ثوبا یسئل عننا قال فقلت لابی بعد ان باجرا
 المدینة یا ابتر من الرجل الذی زجر القوم فیک بکة یوم اسلمت و هم یقالونک قال ذاک امی بنی العاص بن وایل السهمی
 و عن عبد الله بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عنده و اروه و قالوا اصبا عمر و انا غلام فوق ظهریته فجاو رجل علیه قبا
 من رباح فقال صبا فما ذاک قال انه جاز فرأیت الناس یصعدون عنده فقلت من هذا قالوا العاص بن وایل اخرجه البخاری
 و ریحانکمه باید نهید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف بسیار
 بین حکمة العلم فی ذلک بالجمله اسلام او اگر چه نصف قرن از اویل بعثت متأخر شد و آن سابقها از وی فوت گشت تا آنجا رسید
 الهی در قیام حقوق خلافت با تم وجهه توسط بیان پیامبر صلی الله علیه و سلم و امت او در شهر دین از همه سبقت نمود و در اول
 امر فضول بود نسبت صدیق اکبر بسیار از جیت تا اخر اسلام در آخر حال مبعث او و سهیم و شریک او شد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیه معاویه صدیق اکبر با دخی خطاب عقاب آلود فرمود و بل انتم تارک
 لی صاحبی بل انتم تارکون لی صاحبی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً فقلتم کذب و قال ابو بکر صدق
 اخرجه البخاری و در حدیث روای قلیب فرمود ثم اخذ ابو بکر و فی یوم یوم ضعف و الله یغفر له ثم اخذ ما عمر بن الخطاب
 فاستخالت غزاهم و عمر بن الخطاب من الناس یغفر له ثم اخذ ما عمر بن الخطاب فاستخالت غزاهم و عمر بن الخطاب من الناس یغفر له
 و دخل او و اسلام سلمان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال قال لنا اعره منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عمر قال لما اسلم عمر قال یا رب
 انقل لعمري فیل یجیل بن سمر الجهمی

عمر بن الخطاب
 و در حدیث روای قلیب
 فرمود ثم اخذ ابو بکر و فی یوم یوم ضعف

حتى يعلم اليه انه ليست في قلوبنا جواهر للشركين ولا وصناديدهم ولا قاتلهم فبوي رسول الله صلى الله عليه وسلم لما قال ابو بكر ولم يهتبه ما قلت
 فاختار منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر غدت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاذا هو قاعد وابو بكر واذا هما يسكبان فقلت يا رسول الله اخرجوني
 ما ذا يسكنك انت وصاحبك فان وجدته انا يا نبي الله وان لم اجدكما وتبا كيت بل كما قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم ابي للذي غرض
 علي صاحبك من الفداء ثم قال لقد غرض علي عذابيكم اذ نسي من نده الشجرة لشجرة قريبة وانزل الله عز وجل ما كان
 لنبينا ان يلكون له آسرة حتى يلجئ في الارض لعل لولا كتب من الله سبق كسرهم فيما اخذتم
 من الفداء ثم اخبرهم الفداء فلما كان يوم اعيد من العام المقبل فخرجوا بما صنعوا يوم بدر من الفداء هم الفداء فقتل
 منهم سبعون وقرى اصحاب النبي عن النبي صلى الله عليه وسلم وكرت ربا عتية ثم شمت البني فيهم وسمي على راسهم وسمي الدم على وجهه
 وانزل الله تعالى اولا ما اصابتكم مصيبة قد اصبتم من قبلي فقل هذا قل هو من عند الله ان الله
 على كل شيء قدير ^١ باخذكم الفداء اخره احمد بن حنبل في مسنده واهل البيت في تاريخهم واهل البيت في تاريخهم
 بسلم الله عليه وسلم اذ كان في ريشه وديران ايشان بود و حضرت فاروق و حفظ مراتب احتياطا من كبري شرف
 محبت بتقديم رسالته عن عسرة بن الزبير في قصة عيميرين و سب فسينا عيميرين الخطاب في نفر من المسلمين يتحدثون عن يوم
 بدر و يذكر ان اكرمهم الله به و ما اراهم به من عذوبهم اذ نظر عمر الى عيميرين و سب حين اناخ على باب المسجد متوشحا سيف فقال هذا
 الكلب عذو الله عيميرين و سب ما جاءه البشير وهو الذي ترضى بيننا و حزننا للقوم يوم بدر ثم دخل عمر رضي الله عنه على رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله هذا عذو الله عيميرين و سب قد جاء متوشحا سيفه قال فاذهبه علي قال فاقبل عمر
 حتى اخذ بجحالة سيفه في غنقه فلبس به و قال لرجال ممن كان معه من الانصار ادخلوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فاجلسوا عنده و احدثوا عليه من هذا الحديث فانه غير آمن ثم دخل به على رسول الله صلى الله عليه وسلم و عمر اخذ بجحالة سيفه
 في غنقه قال ارسله يا عمر اذن يا عيميرين في الحديث بطوله وفيه معجزة اخره ابن اسحق و از احمد انست که در غزوه هذ فضائل
 نمايان نصيب حضرت فاروق شد بخندین جنت کیم آنکه در وقت تحسن لشعب با جماعه از مهاجرین بالا کوه برآمد و دفع کفاه
 نمود قال ابن اسحق فبينما رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشعب سمع اولئك النفر من اصحابه اذ علت عاليه من قریش الجبل
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم انه لا ينبغي لهم ان يعلونا فقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه و ربط معه من المهاجرين
 حتى اسقطوا من الجبل ذكره في السيرة و دوم آنکه ابوسفیان نزدیک انصار از احوال گفت اعلیٰ جبل فاروق را غیرت اسلام
 بجوش آمد و آن موجب اعلا کلمه الله شد سوم آنکه درین حادثه واضح گشت که کفار بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد
 صدیق کبریا که میخواستند از فاروق میگرفتند قال ابن اسحق ان اباسنیان صین ارادوا ان انصرفت اشرف علی الجبل ثم صرخ باعلی
 صوته فقال ان المحرب ^٢ الجبل يوم يوم بدر اعلیٰ جبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يا عمر فاجبه فقال الله اعلیٰ و اجل
 الاسوار قلنا في الجنة و قلنا كرم في النار فلما اجاب عمر رضي الله عنه اباسنیان قال له ابوسفیان هل تم اسلمت يا عمر فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم نعم ثم رثيته فانظر ما شاء فجاوه فقال ابوسفیان انك لا تملك يا عمر قلنا محمد اقل عمر اللهم لا وارثه
 ليسمع كلامك الا ان قال انت اصدق عذبي من ابن قتيبة و ابن قتيبة لم يهتبه في قتل محمد و از احمد انست که در

از حضرت عمر بن الخطاب
 بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فاروق را از حضرت
 بنی بنی بنی

از حضرت عمر بن الخطاب
 بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فاروق را از حضرت
 بنی بنی بنی

از حضرت عمر بن الخطاب
 بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فاروق را از حضرت
 بنی بنی بنی

عزوه خندق حاضری و ساهی حمله در آن واقع بکار برده گنج آنکه محافظت طبعی از خندق عهدی بود و آن مسجد
 بنام اورنقی الله عنه در اینجا بنا کرده اند و دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق در بزرگسالی از روزی خندق بر جماعه کفار
 حمله آوردند و آن بجهت از سیم متفرق ساختند در آن میان ضارب الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن
 آنرا باز گرفت و گفت این نعمت مشکوره که بر تو ثابت کردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب تمام لشکر دفع کفار
 نماز عصر از سر نه فاروق فوت شد و تاسفی عظیم از یوچه بنحاطرش راه یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در آنوقت همراه
 او عهد فرمودند بایر شفقت علاج نفس ساختند عن جابر بن عبد الله ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه جاد یوم الخندق بعد ما
 غربت الشمس جعل یسب کفار قریش و قال یا رسول الله ما کنت اکن اُصلی حتی کادت الشمس تغرب قال النبی صلی الله علیه
 و سلم والله ما صلیت بها فزلتها مع النبی صلی الله علیه و سلم لظان فتوضأ للصلوة و توضأ تا لها فصلی العصر بعد ما غربت
 الشمس ثم صلی بعد المغرب اخرجه البخاری و از آنجمله آنست که در غزوه بنی مصطلق حاضر شد و سیهام مصر و دشت بختند و به
 گنج آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که مقدمه بشکر او بود و جاسوسی را از طرف کفار گرفتار کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود
 بعد از آن او را بکشت و با بنجهت رعب عظیم بر دل کفار افتاد و دوم آنکه در عین قتال فاروق مامور شد بآنکه ندا در دادند
 که هر که کلام اسلام گوید از تعرض آسودم آنکه حنجه و غفاری ایجر فاروق با اعراسی در سناقه افتاد اعرای بعضی
 بن آبی منافق رجوع آورد و بکلمات لاف آید و تلافی خود را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد اتباع بان منافق نمود و منافقان در صد و عذر آمدند خدا
 عز وجل در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تخمین که فاروق در نیکه که منافق مستحق امانت است در دنیا و مستوجب عقوبت
 در آخرت اگر چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمه مسلمین و توحش و خلان
 در اسلام سزای کردار او در کفار او نهادند آیات نازل شد مودداً اَجَابَتْكَ الْمُنْفِقُونَ بآه و قصه
 مسبوقة فی قتالهم السنن ذیل و غیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت فاروق را درین حادثه راضی و غرضی عجیب
 که در باب ملک واری بنی نزار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثني عاصم بن عمران عبد الله بن عبد الله بن ابي ابي رسول
 الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله انه قد بلغني انک تريد قتل عبد الله بن ابي فیمالک عن فان کنت لابد فاعلماً
 فمرني به فانما ارجل الیک راسه فوالله لقد علمت الحسب زج ما کان بهامن رجل ابتر بوالده سنی انی اخشی ان تامر غیره
 فیقتله فلا ترسني ففعلت ان انظر الی قاتل عبد الله بن ابي یثی فی الناس فاقوله فاقول موتاً بکافر فادخل النار
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل تفرق به و تخبر صحبه باقی سعاد و جعل بعد ذلک اذا احدثت الحدیث کان قومه
 الذین یعاتبونهم و یأخذونه و یخبرونه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعمر بن الخطاب رضی الله عنه حین بلغه ذلک من
 شایعهم کیف تری یا عمر ام و انشد لوفیة یوم قلت لی اقله لا یورث له اقله و لو امرک لایوم یقتله لقتلته قال قال عمر
 الله عنه قد والله علمت لا یورث رسول الله صلی الله علیه و سلم اعظم برکت من آخر و از آنجمله آنست که در حدیسیه حاضر بود و
 اینجا فضا اهل خانه حساب نصیب او شد یکی آنکه حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبه کرد و بر بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نکین با قال ابن اسحق فلما التأم الأمر ولم يبق بينهما إلا الكتاب وثبت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاني ابا بكر رضي الله عنه فقال يا ابا بكر اليس رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بئس قال اوليسوا بالشركين قال بئس قال فعلاهم نعطى الدينية في ديننا قال ابو بكر يا عمر انهم عترة فاني شهيد انه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر فانا شهيد انه رسول الله ثم استأذن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله استأذنك رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بئس قال اوليسوا بالشركين قال بئس قال فعلاهم نعطى الدينية في ديننا قال انا عبد الله ورسوله انا احسن امره ولن يفتني قال فكان عمر رضي الله عنه يقول يا زلت اصوم واطعق واصلت من الذي صنعت يومئذ مخافة كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيرا و قال ابن اسحق وثبت عمر بن الخطاب رضي الله عنه مع ابي جندل ميثقي ابي جانيه ويقول اصبر يا جندل فانما هم المشركون وانما دم احدهم دم كلب قال وبيد سيفي قال يقول عمر رضي الله عنه رجوت ان ياخذ السيف فيضرب به اياه قال فضرب الرجل بابيه ونفذت القضية وكرهتم انك فاذك الله سيكفينا على رسول الله وعلى المؤمنين والذين هم كلمة التقى في درجتي وانا نزل شد شومم انك وقت مراجعت بسوسى مدينة سورة انما فخرنا لك ان حضرت صلى الله عليه وسلم اول بر فاروق بن خاند وبان قشريف اور از ميان اصحاب ممتاز ساخت گيا حکمت در مصورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را بشناسد اخراج مالک عن زيد بن اسلم عن ابي ابن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله عمر عن شئ فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر شكك انك عمر بن الخطاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحررت بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في قرآن قال فما تشبثت ان سمعت صارا خايسر حتى قال قلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فحيث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلت عليه فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة كهي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا ففهمنا لك ففهمنا كهيينا انما دونه و نخته ايش ساخت گيا انك غلبه عبارت از انست که چون نور ايمان با قلب مخالطت نمايد و در ميان نور ايمان و طبيعت قلب اعيه متولد شود که امساک از موجب آن مفقود نباشد و بسبب غلبه آن داعيه از بعض ادا ب شرع و عقل فرو و نقد و غلبه برد و نوع مي باشد غلبه منجبه از انقياد و قلب نکته را که از شرع يقيني کرده اگر چه در صورت حال مرضي نباشد مانند انقياد ابو لبيبه داعيه شفقت بر خلق الله را هنگامي که براي بنو قريظه اشاره کرد که آنحضرت صلى الله عليه وسلم ابشرا خواهد بخشفت علي خلق الله در ساير مواضع هر چند محمود است چون اينجا متعارض ارعلاء کلمه الله واقع شد مرضي الهی نيست و داعيه آكبيه که از بعض موطن شايقه بنزل شعاع برق بر دل ميرزد و دشنام بين الترسين و حضرت فاروق بيان حال برد و غلبه کرده ابراي غلبه که در حدسيه از جهت حسيه اسلام جو شيد و بحقيقت خلاف مصلحت گلبه بود گفته است نماز لك اصوم و اطعق النعم يعني حال اين غلبه محتاج كفارت شد و در قضيه موت ابن ميثقي منافق گفته است فخرت حتى قمت في صدره و قلت يا رسول الله انصت علي فذا و قد قال يوم كذا وكذا ايده ايامه قال فنجبت لي و فخراني پس فرق در ميان اين دو كلمه ملاحظه ميابد كه در بسيار است كه بر سالک کي از بين دو قسم با ديگر مشتبه شود و فهم او بر اثر اين اشتباه

من الهجرة الذی یادی الناس الی الیوم و هو اول من استجی بامر المؤمنین و هو اول من اتخذ الله ذی و کان نقش خاتم
 علی یاموت و اعطایا عمر در مقام حکایتی چند از قیام او با بر جها و ظهور کثرت فتوح و وفور غنائم در ایام او ایضا در نیم
 سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظم چند روز متصل خطبه میخواند و تحریر میفرمود و هر روز از ابر جها و عجم و ایشان بملایم
 کثرت عده و عده آن جمع تمام عده بنویسد و در زیر کلاه پادشاهی آنها از زمان دراز در فارس و روم حکم شده بود و افواج بسیار
 و خزان بسیار ذخیره داشتند که عرب را هیچگاه مانند آن امکان نبود از یخبت حد غر و جبل فرمود و مستعد عتبات
 قوام اولی باقی شدیدی اول کسیکه داعیه جلا و در خاطر ادا افتاد ابو عبیده ثقفی بود از کبار تابعین بعد
 از ان جماعه بعد جماعه برای حرب مینماشتند که وقتش از انجمله سلیمان قیس که از خصایر مشهور بود و حضرت فاروق
 قدر اولیت ابو عبیده در قبول داعیه الهیه بشناخت و او را بر حبش سلیمان امیر گردانید هر چند در میان ایشان اصحاب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور با صاحب جناب رسالت مشاورت کند و ایشان را شریک
 خود داند فرمود پسیم چیز را از ما میر سلیمان مانع نشد الا تعجیل و عت و او در حرب و خوف ملک مردم بسبب تهور او با جمل
 شش بن حارثه شیبانی و ابو عبیده ثقفی با سمر میان خویش متوجه عراق گشتند و از ان طرف رستم بن فرخ زاد جلیان
 را با لشکر جرار بمقابله فرستاد و بعد ملاقاتی فشتین جنگ عظیم در پوست آخر کار کفار نبریت یافتند و غنیمت بحساب بیست
 اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپاه عجم که خانه زاده کسر بود بان شکری عظیم بموسمی ایشان متوجه
 شد و رستم برادر دیگر جالبوس نام را با فوج کثیری بگامو اطمین نمود ابو عبیده پیش از آنکه اجتماع بر دو فریق شود به نرسی
 رسید و وی را منهنزم گردانید و بر مال خیره دست یافت انگاه شش توقف بجانب جالبوس متوجه شد و او را نیز نبریت داد
 و از وی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد بعد از ان ابو عبیده از انهمه غنائم و بسیار غنیمت حاصل کرده بدرا خلافت فرستاد
 و باقی را بر فزارة قسمت نمود چون خبر نبریت افواج بملکه فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جاد و را برای
 تدارک با شش هزار مرد و شش فیل فرستاد از انجمله فیل ابیض که از وقت پرویز اورا مبارک میشمرند و در پیچ مهره نمید
 الا که اهل آنمهر که فیروز میشدند با درفش کاویانی که از ملان فریدون در خزان عجم ذخیره بود و آنرا رایت فتح و ایت نصرت
 پنداشتند هر که در رستم نیز فوج عظیم همراه او داد ابو عبیده ان مرتبه کار فرمای تهور شده از بل فرات گذشته بمحارب در پوست اول
 تر از لای در میان سلیمان افتاد و جالبوس از اهل اسلام بل را بر هم زد و تاراه گریزند آشته باشند ابو عبیده با جمعی سپاه
 اسبان فرود آمد شمشیر کشید و خوار طیم فیلان را قطع نمودند و ابو عبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید و
 سعادت بشکر خود پایش بلغزید و ببقا و درین حالت فیل ابیض او را زیر پا در آورد و شهید ساخت و بعد از وی شفت
 کس از جوانمردان لویای او بر میگرفتند و بدرجه شهادت میرسیدند تا آنکه آخر کار آن لوار ابشتی بن حارثه برداشت و
 بصرفه و حکمت بچنگ مباشرت نمود و انجام کار کفار از حرب متقاعد شدند و مسلمانان فرصت غنیمت یا بر سرول آمدند و کیف
 تا تنق بل شکسته را درست ساخته عبور نمودند درین منقله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق ازین باجر البغایت مجزون
 گشت و بسبب کسار سلیمان نزدیک بود که قاعده جها و بر هم خورد غنایت آنی نگهان در رسید و در فوج رستم اختلا و

و در فتنه گشته و محبت ایشان کمال گشت چند روز بر حروب جلاوت نیارستند سال چهار و پنجم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق و
 جلاوت و بقول بعضی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود و یکی بوفات حضرت صدیق رضی الله عنه باجمعه هر قل با مان نام سردار را
 با گران لشکری بعد اهل دمشق فرستاد و گفتار در سر ناحیه شخصیت گشته با عدا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن جراح
 صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بر آن او مکتوبی نوشت متضمن آنکه او کاخ خان غریت بجانب دمشق مستقر
 سازد و در هر ناحیه فوج از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را تسخیر و از زند و قتل و در حرب میگردانند تا آنکه دمشق مفتوح
 از انظار امان باشد خود از دمشق برآمد و بار استغلی صفوف مشغول شدند و از خطر ابو عبیده بمقابله آنها وارد قتال بنام
 تردد و عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد و جمعی جانب هر قل گرفتند و طائفه لشکر دشمن شدند باز ابو عبیده و خالد بن ولید
 اهتمام کلبه کار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بطریق از بکار رفت دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد ازین
 بزرگوار چشمه مشغول شدند و از اطراف و راه و لب ایشان از محافظت سحر غافل نبود و لیلان اسلام فرصت را غنیمت شمرده و سلاطین
 و اوداق که بطایف مشی این روز آمده ساخته بودند استاده نموده بکیر گویان بر بلند می سوار بر آمده و با باران از خیم سیوف
 بدو رخ رسانیده و در دازه را کشادند و جنگ عظیم را برپا کردند از جانب خالد بن ولید و از جانب ابو عبیده و صلح فتح دمشق و شکست
 در دین سال جبریر بن عبد الله بجای از جانب مین بلازمیت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از حیدیه و کینه و دیگر قبایل
 مرتب ساخته جبریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بدر میشتی روان نمود جبریر و قوم او از آنکه تحت رایت مشی در آیند
 استیلا یافتند و مدینه حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان پنج خیمه بنیاد کردند که با تمام ایشان حاصل شود و زیاده بر سهیم
 حضرت یانق تنبلی فرمود و برای مشی نامه نوشت که شرائط توقیر و تجلیل جبریر را مرعی دارد زیرا که شرف صحبت آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم دریافته است سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فرستادند و هر آن همدانی را با مارت آنها منصوب
 ساخته برای مقابله میشتی و جبریر را فرود گردانیدند ایشان این ناچار بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از
 به قسبه جمع را برای مدینه مشی فرمود و حکم کرد که ستمگانه کار ساری نموده خود را بر برکتات حاضر گردانید و مشی نیز از آن
 بلا و که در تصفیه بود لشکری آراست بعد تلافی فریقین هر آن برای گلگون برگشته از اطلال آن انداخته بمیدان مبارزت
 جولان کنان درآمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب اردوان کرد و تا میدانی بمقتل وی رسید و از اسب پیشتاد و شکست بر لشکر
 عجم واقع شد و طرفه سرکه و عجیب مقله آن روز بنظر اجماع از چیت آن روز الا غشا گویند زیرا که صد کس از مبارزان لشمار
 درآمد که در آن مدینه هر یک ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و سبایا بدست آوردند که گاهی میشد بود بعد از آن
 میشتی بن حادثه بشرین انحصار می یافتیم رابلا و عراق غلبه ساختند خود با و در میان جراحات که در واقعه الجسر لوی
 رسیده بود قصد عادت بخاکس نمود و آن وقت بود که در میان ایشان بجای آمد و بکدام خط همیشه متذنا گاه بر سر آنجا عسکر
 بنیخت و قائم فراوان بدست آورد و از قصد عوفی یافتند که در آن زمان سبایا بدست آوردند که گاهی میشد بود بعد از آن
 بنیخت بر آنها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوا می نمانند و جواهر و قیمته و اشیای قیمتی را بر سر نیز ازین اجناس
 پر کرده بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و شانزدهم هم فرقان اگر در میان اسلام و کفر بستی و تعلیم اوستی الله عنه

و در این کتاب که در تاریخ است
 و در این کتاب که در تاریخ است
 و در این کتاب که در تاریخ است
 و در این کتاب که در تاریخ است

بظہور پیروانینجا واضح گشت کہ تسمیہ خلیفہ ثانی فاروق اعظم بچہ وجہ بود و ایستاد و تکتہ باد شناخت تکتہ او لے آنکہ در
 شریعت متواتر المعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس دروم فتح خواهد شد و غنائم شہار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذی یجوز و قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاطہ
 اللہ علیہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معاً نوکیرہ تاخذ و لها فجل لکم هذه و کف اییدی الناس
 عنکم اگر منصف درین آیہ تا بل کند و بیان و سابق را مخضر سازد متضر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم
 است کہ در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم صورت وجود یافت مجمل لکم ہذا فتح خیر است و آخری لکم
 فتح دروا علیکم غنائم فارس دروم است قال ابن عباس الحسن و مقاتل ہی فارس و الروم ما کانت العرب تقدیر علی قال
 فارس و الروم کانوا حولنا لہم حتی قدروا علیہا بالاسلام و نیز متضر شود بآنکہ مستند سخن الی قوم او بی باکیست سید بن
 طاہر ازین اولے باس شد بد فارس دروم است قال ابن عباس و مجاہد الحسن ہم فارس و الروم و در حدیث ثنیین آمدہ است کہ انما
 و شیعہ نے یہی متغایخ خزان الارض نیز حدیث ثنیین ہلک کسر فلا کسر بعدہ و ہلک قیصر فلا قیصر بعدہ و نیز در باب عین حقہ
 بن عامر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سفتح علیکم الروم و کیفیکم اللہ فلا یعجز احدکم ان یتلو یا سنبہ احرہ
 مسلم پس اینہ نعم الہی است و وجود این امور مجزۃ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 متضمن بہ فتح فارس را قال تعالیٰ و آخرین منہم کما یکلفکم ایام یعنی فارس خدای عزوجل از فوق سموات ارادہ
 سلطنت فارس دروم و برہم زدن ملت ایشان فرمود و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم جارحہ اتمام مراد خود ساخت و
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از ظہور این امر خطیر رفیق اعلیٰ اتقال نمودند و ہمان داعیہ بوسطہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 از سینہ فاروق اعظم باز جوشید و بگی اورا رضی اللہ عنہ مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب اورا انقاد آن امر فرمود و در دل
 حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزوة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست بردی عجیب گشت کثایش زیادہ از
 کوشش دیدند و آبتبت بشتا ثبت ثبتہ مثکہ تقدیر حال ایشان شد تکتہ و دم آنکہ اتمام فاروق در فتح فارس و دروم بوجہ
 بسیار بود است کیلے آنکہ دعای نمود در صلوة خود و ہمتی تمام در یکا ربکا ربکا میسر و قال النود می فی الاذکار جاد عن عمر بن الخطاب
 یضی اللہ عنہ انہ قنیت فی الصبح بعد الركوع فقال اللهم انما نستعینک و نستغفرک و لا نغفرک و نوثرین بک و نخلع من یجوزک اللهم
 ایاک نعبد و لک نقصد و یسجد و الیک نسعی و نحفر رجوا رحمتک و نختفی عذابک ان عذابک الجہد بالکفار ملق اللهم عذاب الکفر
 الذین یصدون عن سبیلک و یکتذبون رسلك و یقاتلون اولیاءک اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
 و اصلح فوات بینہم و ارفع بین قلوبہم و اجعل فی قلوبہم الایمان و الحکمة و تبہتم علی بتر رسولک صلی اللہ علیہ وسلم و اوزرہم
 ان یوفوا بعمدک الذی عاہدتم علیہ و انصرہم علی عدوک و عدوہم الہ الحق و اجعلنا منہم دم آنکہ خطب بیغہ متضمن تخریر
 بر جہاد و ترغیب مجاہدین میخواند و احادیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین باب روایت میشود سوم آنکہ تہیہ اسباب مجاہدین
 بہنام ہرچہ تمام تر میفرمود و اخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یجمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر یجمل
 الرجل الی الشام علی بعیر و یجمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاہ رجس قال الحسنی و یجمل فیما قال لہ عمر بن الخطاب اللہ

و ایستاد و تکتہ باد شناخت تکتہ او لے آنکہ در
 شریعت متواتر المعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس دروم فتح خواهد شد و غنائم شہار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذی یجوز و قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاطہ
 اللہ علیہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معاً نوکیرہ تاخذ و لها فجل لکم هذه و کف اییدی الناس
 عنکم اگر منصف درین آیہ تا بل کند و بیان و سابق را مخضر سازد متضر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم

تفسیر
 ای ایستاد و تکتہ باد شناخت تکتہ او لے آنکہ در
 شریعت متواتر المعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس دروم فتح خواهد شد و غنائم شہار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذی یجوز و قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاطہ
 اللہ علیہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معاً نوکیرہ تاخذ و لها فجل لکم هذه و کف اییدی الناس
 عنکم اگر منصف درین آیہ تا بل کند و بیان و سابق را مخضر سازد متضر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم

تفسیر

سلسله شجره
سلطانیات

آنچه در حق قال نعم چهارم آنکه ترتیب جیوش و تقدیم فتح بر فتح و اختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مقرر بود اما قصه
برهم شدن دولت ساسانیان بدین وجه بوده است که چون سنا وید فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید بدست آید
افعال حبه بدین خاطر ایشان راه یافت فکر واقعی نموده ملکه فارس را مغرول ساختند و یزد و جرد را که از شیخ اولاد و کسیر بود
پادشاهی برافراشتند و خراین کاسره که بیرون از شمار بود برآورده آدوات و انواع نسل حساب مجتمع نمودند و رقم
بن فرخ زاد را سردار معرکه معین گردانیدند و یزد و جرد در دامن نشست مستعد آنکه آدوات و ابطال را دفعه بعد دفعه پیش
رستم فرستادند مشنه بن حارثه این ابرار را بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بر یک از افعال خود که در اطراف
مالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه با هر که پس و سلامی باشد و از اهل بنجده و شجاعت باشد سرداران
انبار را میاید که نزد و ساختگی آنها نموده بدین مطهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ارقاص ابزاری آنجمنه
ساخت و سعد بن موطیه بنیه فرمود و تقوی و صبر بر کار و ثبات قدم بر موطن جسر بر مرمود و قوم را مبتلاعت وی و جمیع
سوانح امور ساخت و بسا مشنه و جبرنامه نوشت که همه در تحت رایت سعد در آیند و او را امیر الاعراق عراق تصور نمایند یکی
از حکمتهای الهی که در پیوسته بر دل فاروق پر تو انگند آن بود که سعد را با مارت عراق برگزید زیرا که عمر مشنه بن حارثه با خبر
رسیده بود اگر در وقت سعد آنجا نمیرسید ترزل عظیم در امر جاد و بدید می آمد و سعد را بسبب شدت سرانو - قبیله در راه اقامه
شد و درین اثنا فاروق اعظم دفعه بعد دفعه سبلو انان نامدار و جوانان کار کار بکلی و می روان نموده و تمام نام درین باب بنیفر
تا آنکه در عربان اشرف قبائل و اهل شجاعت و راسی کم کسی را گذارشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمنه که هزار
کشت صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند و نگاه سعد با امیر المومنین نامه نوشت و توبه رستم بغرم قتال و کثرت تعدد
و عد و اذ بتفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ و خدعه را بخاطر خود راه ندی و از کثرت آلات و ادوات دشمن
بیجا نگر دی و نظری بر لطف پروردگار خود و عزوجل داشت متوکل بناید او باش و دیگر کارها شکر خود را تعبیه نمایی موضع هر کسی را
برای من بوجوی و سلام کن که گویا من چشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیه جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و و
رضی الله عنه همین آن صورت فرمود و امر نمود که تخت آنجا را که بحال حسب نسب طلاق لسان و زیاده عقل موصوف باشند
پیش من و دیدن فرستد و دعوت با سلام کند سعد همچنان کرد و یکی از ان جماعه منیره بن شعبه بود و اخرج الحاکم عن ایاس
بن معاویه بن ثرة عن ابيه قال لما كان يوم القادسية بعثت بالنيرة بن ثبته الى صاحب فارس فقال يا بصير اسمي عشرة
فبعضوا فشد عليه ثيابه ثم اخذ حجة ثم اطلق حتى اتوه فقال القوا لي ثيابا فجلس عليه فقال العليج انكم مشركون قد عرفتم
الذي حكمتم عليه المحمي الميننا انتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام ما تشبعون منه فخذوا انفسكم من الطعام حاجتكم
فانا قوم مجوس وانا نكره قتلكم انكم تحبون علينا ارضنا فقال النيرة والله ما ذاك جاءنا ولكننا كنا قومنا نعبد الجارة
والله ان كان قادرا اننا جحر الحسن بن حجر القيسية و اخذنا غيره ولا نعرف ربنا حتى بعث الله الينا رسولا من انفسنا فذاعنا
الى الاسلام فاتبعناه وانا ائمننا بقتال عدونا نحن ترك الاسلام ولم نجي للطعام ولكننا جئنا لنقتل قتلتكم و نسبي
و در بار کیم و اما ما ذکر است من الطعام فانا لعمری ما نجد من الطعام ما نشبع منه و در جالم نجد یامن المار احیاناً نجسنا الى ارضکم
اولادکم

نسخه
در کتاب

در کتاب

نه فوجها فیما لمعا کثیرا و ما کثیرا فواشده لایز جهات کون کنا و لکم نقال الطلج بالفارسیه صدق قال و انیت
 نفقا عینک خدا ففقیئت عینک من القدا صلیت لک کونید یزدگرد و جویای از خاک پر کرده بقصد امانت بطریق جواز الو
 کور کرده و غایب شد
 ایشان پیش آورد و عرب آنرا خلیج فتح بلا و شمرند بعد از آن سعد نبوت و سیدایا با طراف و انکاف متشتر ساخت تا در نواحه
 بلا عجم طرح غارت و نهیب زند القصد رستم باشوکت و انکاف تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتیب داده از دریا با نظر
 بهر نمود و در نیجات یزدگرد و در نهر در اری شخصی را مقرر داشتند بود که هر چه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات باز رسد و سیدایا
 و شیرات امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندای قصری فرا گرفت و جمعی از سوار و پیاده را زیر قمر حاضر داشت
 تا هر چه فرماید نطق توقیف بسواران فوج رسانند انگاه سواران عیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلیفه فرمود و مواعید اسلحه
 در باب فتح عجم یاد ایشان داد و تفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبازی نماید سعادت دنیا و آخری از این شما باشد و اگر
 بدلی کشید و دلت صوری و معنوی از دست شمارود و امیر بر قوم را فرمود تا بهین کلمات اکتبا ع خود را سرگرم کارزار کند و
 شتر را با نشاء اشعار و شجاعت برانگیخت و قرا را بتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود و چون در نماز و آن شروع
 نمودند و لهارا اطمینان فرمود انگاه فرمود که چون ساعت محبوب ریح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیرت خواهم گفت
 شما نیز تکبیر بگوئید و ادوات حرب مهیا سازید باز چون تخیر دوم گفته شود بجهش پوشید و ادوات جنگ بر خود را کشید
 و چون تخیر سوم بشنود جوانان بچلا انگاه مبارزت در آیند و باستماع تخیر چهارم کله لاهول و لا قوة الا بالله اعظم العظیم گویند
 و همه بیست اجتماعیه با دشمن در آوید القصد سه روز یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل
 شد و قرقایا کبر و فخر و پیروزی و سیر ازین اوقات نامی طلحه دار و روز آزمایات در روز آخر و در روز حتم و لیلته الهی را یاد
 ارمات همه ضنا دید عجم با همیشه عجیبه تا جهای تکمل بر سر دگرای مرصع بر میان بر سپان عربانی سوار رفت و راسته و تیر اندازان
 حکم انداز بر فیلان نشانده و جمعی گردان و آنهارا بر محافظت فیلان پیاده گشته مقدمه الحیش ساختند و طور عرب و ساء
 وضعی ایشان معلوم آید آنهمه تا آمد الهی دست برد پای عجیب کردند و لا غالب بن عبدالله آمدی و عاصم بن عمرو نمیمی بچلا
 مبارزت در آمدند هر فرزان نامتخص از و ساسای عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم بر آمد غالب بر زخم نیزه و در
 خود را بر زمین غلطانید انگاه بکند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرین خود حمله آورد و درین اوبیقین دانست که خضر
 عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم بتغایب او ناخسته هر چند جنت او را نیافت عوض داشت سوار بر اگر فته آورد و سعد
 را کب و مرکب را نقل او ساخت تا نیاتیر اندازی که تیرا و خطانی شد از طس عجم بقصد عمرو بن معدیکرب میدان را آید مسلمانان
 عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و بان زخم او را از اسب بر زمین افکند عمرو خود را زده و بر سر او رسانید
 و سر او را برید و کمر قیمتی و سلب گرانهای او را بدست آورد تا آنکه مهران حاکم آذربایجان بر باد پای محبیبی سواره خوشگوار
 روی میدان نهاد و بتقلید رستم میگفت الیوم ندی العرب و قاصد شخصی از حاضران او گفت انشاء الله آن منتهی است
 بر زبان راند شاکر الله او کم شایا درین اثنا دشمنان حسان قصبی نیزه در پیروی او خلائید و از پیش غلطانید خواست که
 خود پیاده شده سرش بر دارد و اسب مندر صید ساعتی بعبط اسب مشغول اند و درین توقیف جبر برین عبدالله سجلی از پیوسته

نصفه ۲

نصفه ۲

نصفه ۲

لشکران را با داور رسید و سواران را بریدند و چون بر سر صریح خویش آمدند پانصد در باب سلب و قیل و قال بلند شد آخر الامر
 یکم سعد که بر مندر دادند و باقی سلب بجزیر گویند قیمت کمرسی هزار بود و قیمت باقی سلب ده هزار سپاه عجم چون این داور و گیر را
 دیدند نیلان را نیز حرکت نمودند و حمله بر لشکر اسلام آوردند و کتایب اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان
 استیصال قوم بجنگ بود زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجای واقع شده است نزدیک بود که بجنگ با کلیه مستاصل شوند سعد
 بطایفه اسدی حکم فرمود که با قوم خود و دزدان ایشان را چون در آن معرکه رسیدند عظیمی از غطا و عجم بمبارزت برآمد
 طایفه رفعة بطین نیز به یوزخشن فرستاد و نگاه با جماعه خود یکبار گریه بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثر
 منهنز گشتند شعث بن قیس گندی بانگ بر قوم خود زد که بنوا اسد کارشیران نموده اند شمارا چه شده است اقوام او نیز
 حمله آوردند و قبیل را زده تا به قلیک لشکر عجم ساندند بعد از آن جالبوس و ذوالحاجب را و سوار عجم بالشکر
 در حساب با فیلان زیان بر فوج اسلام آوردند و درین اثنا از طرف سعد یکصد چهارم بلند شد اهل اسلام همه با جمیع طایفه
 لا حول و لا قوة الا بالله اعظم گفته بر کفار سختند و بسیاری حرب بر بنی اسد و بجنگه کردند و در گشت از اینجا و بسا
 بدرجه شهابوت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمر غنیمی زد و قاصدی روانید تا حیل سازد که را کبان فیل ازین طغیان
 پایمان کشند عاصم تیر اندازان تسمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و ردی ایشان را باز گردانیدند و نگاه ندا
 در داور که چنان فیلا ترا قطع نمایند چون خیال را بریدند را کبان بر زمین غلطیدند و دشمن پشت داد و سعد در فکر تکفین بخت
 فتنه قنار و جرس را بر زبان لشکر سپردند تا بعد اواسی ایشان پیام کنند و زما غوات حضرت فاروق برای ابو عبیده
 امیر الامر اشام نوشته بود که فوجی ز قیب داد و بسیر کردی تا ششم بن عثبه بن اوقاص مید و سعد بفرستد با اتفاق حسن قنقاع
 که مقدم لشکر اشام بود با یک هزار و پانصد سوار و ریحالت رسید جماعه خود را در قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مسلح
 اولاً در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردید و آخر الاقسام چون نظار اهل لشکر برین جماعه افتاد
 قوی شدند با کجه قنقاع در قسم اول بشکر اسلام درآمد بمصاف پیوست و سلین را بر حسب کفار تخریض تمام نمود و بسیار از طلبید
 از آن طرف ذوالحاجب برآمد قنقاع چون دانست که ذوالحاجب بانگ بر دوا ثارات اصحاب الجمر نگاه بانک فرصتی بدو خشر
 رسانید و باز مبارزه دیگر خواست بندان و فرزان تاخته میدان آمدند حادث بن طینان بعد و قنقاع رسید فرزان بمقابله
 قنقاع و بندان غیر حادث شد هر دو پیلوانان غنیم خود را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کس افتاد گویند
 قنقاع تنی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و در دفعه کاری کرد در وقت بعضی دانیان لشکر اسلام شتران با جلال
 و مسح پوشانید بر شکل پشیم نمودار کردند آنچه قبول عجم و بر دوا بخول عرب کرده بودند امروز چنان عرب با فراش و سر
 بعل آوردند چون هنگام نصف النهار رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین ارجح مشتعل شد
 گویند سعد بن ابی وقاص ابو جحش را بواسطه شرب خمر مجوس ساخته بود چون ابو جحش استیصال مشاهده نمود غیرت اسلشن بخوا
 از آسم و دله سعد و خواست که در از جحش خلاص کند و اسب ابلق سعد در سلاج او عاریت و در بقرا آنکه اگر حیات باقی است باز
 خود را در محبس رساند آتم و دله سعد همچنان که دو ابو جحش آخر فرزان بیدار آمد و تردد می بکار بود که جمیع لشکر استخوان

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خیرست که بعد از شکر اسلام رسیده طائفه را فطر بر آنکه مکی برای نصرت ایشان نازل شد روز
 دیگر چون حال ابو محسن سید واضح شد بدینجوی وی درآمد و گفت من بعد ترا در حسین گذارم ابو محسن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص
 غم کردم که باز گردان خبیث نگردم روز عحاس ققاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته
 ده فرقه شوند و با لشکال عجیبه در آیند تا مسلمانان درین ظن افتند که فوج ما شمر رسیده است با جمله جهان کردند و متعاقب ایشان
 لشکر ما شمر رسید و وزیر صفی ققاع در قوم خود مرد دشت ازین راه اطمینان اهل لشکر و بالاگشت در آن روز اولاً مظار
 بود بعد از آن مرأه بعد از آن برآید بعد از آن میا بقعه بعد از آن میا عیسه اشتم با جوق اول بر سینه عجم حمله کرد و
 صفوت الشرا متفرق ساخت و تا بساقتی تاخته رفت باز عمر دین معد یکرب یاران خود را برای حرب میا نمود و بر قلبش کفتا
 تاخت و بسپار را بکشت فارسان فرس یکبار ه متوجه او گشتند و غباری عظیم بر خاست در انیمان عمر دین معد یکرب نا پید
 و اسب او کشته شد عمر دین الحال پای اسب سوار از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقادست
 با وی ندید از اسب پیاده گردید عمر دین اسب سوار شد و سلامت از قلبش کفار برآمد دیگر سوار از فوج عجم جولان
 نمود و میا برخواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الخیثه عرض قال در آمد عجمی یک نفر از مسلمانان را از اسب پنداخت
 و خود نیز از اسب فرو آمد و بسینه او نشست تا او را بکشد در بنجال لطیفه غیبی در رسید که اسب عجمی رگم خورد و عجمی پس اسب
 در کمر خود بسته بود پیش بهمان رسن از سینه مسلمان بر دو آفتاب مسلمان سلامت جست و شمشیر برفق افزد و بدین خوش فرستاد
 و مشاهد این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند ابطلان مافیل خود را
 باز آرستند و دوجوق ساختند و در ویک لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجا عجم متوجه ققاع عاصم شدند
 و مقدم جوق ثانی فیل ابیض و آنجا عجم متوجه ققاع عاصم شدند و عاصم نیز با بر دشت بیکبار متوجه بجانب
 فیل ابیض شدند و جمال باقرین دیگر قصد فیل ابیض نمود و با هر یک جمعی همراه شده عارسان فیلان را بر خیمه متفرق ساختند
 و این چهار جوانمرد و فیلان رسیده نیز نای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نمره زنان تا بلشکر گاه خود گریزان گشتند و
 اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد از آن مسلمانان آواز تجیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا شب همین معالیه اندلشت
 بعد العشاءین از طرفین شعلها فروخته پیشتر متقیه قال شدند و خدای عز و جل صبر عظیم در دل مسلمانان القا فرمود و یک فوج نفوج
 دیگر در پیوست تا آنکه اعدایه مردم از عجم و ستم برد و قطع گشت و تمام شب بهما نصیفت گذشت در دل شب سعد بجانب
 کبریا التجا نوده مشغول بدعا و زاری می شد در بنجال نوید فتح بگوش بوش او در دادند علی الصبح مسلمانان تسلی داده و بر زیاد
 اجتهاد و در عجب تر غیب فرمود و بتایید الهی این موغله و لهامی مسلمانان را اطمینان افزوده و تاثیر بلخ نمود تا آنکه نصیحت کبری یام
 نصر و زید آنرا کرد که هر تیر که از لشکر اسلام روان میشد با عدا میرسید و از اعدا بر صوبه که می آمد متعاقب افتاد و در
 فرصت غزات مسلمانان از مرکب و تنایب حذر ما که در حوطه تصرف نیاورند و انجمام کار نزد یک رستم رسیدند و لعل بن علقه
 میر رستم بریده بر نیزه آویخته در داد و الا آنرا قتل رستم چون این ندا شنیدند کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد
 و مخدول رو بگریز نهادند و مسلمانان بجای قتل آنها تاخته چه متصدی که بظهور رسانیدند و جسد مرده رستم را پیش سعد آوردند

بدین این کرامت لشکر الهی بجا آورد بعد از آن فتح قلعه فارسیه کردند و جمعی کثیر فریاد می هزار گریه می کردند و جمع شده بودند سعد
 لشکر عظیم فرستاد و آن جمع را متفرق ساختند و بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت و می رضی الله عنه و جمیع اصحاب
 ازین ایشار شادمان و مسرور و متعجب گشته محامد ایندی بجا آوردند و شهادت قتل و کفار در معرکه قتال و بعد از دیدن نسیم فتح و در فتح
 قلعه فارسیه و تفریق جماعه که از گریه می کردند و بعد از رسیدن از لشکر اسلام قبل لیلته الهیه و هزار و پانصد نفر
 و در لیلته مذکور و در زیر مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کشته علیا و شهادت رسیدند بعد از آن سعد بن ابی وقاص خنفس فنیست
 ارسال دار الخلافه نمود و بانی بر غزوات تقسیم فرمود بعد از آنکه غزوات اسلام تایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق
 برای سعد بن کرم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد و سعد با تمام تمام بر تیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و
 در شمار راه بعضی بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطریق غنوه مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد از تحاریر
 متفرق گردانید و درین دار و گیر شصت هزار مرد و در کاب سید حاضر بود و چون خبر توجبه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه بهر که
 میفرمود و از خوف سعد قبول نمی نمود و لاچار طرقت شرفی و ببله در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غزنی آمد از برای سعد
 گذاشت و پل را و بران کردند و کشتی با بار کشیدند و فارسان اسلام متوکل علی الله در آن بحر خاوض نمود و به سلامت عبور کردند
 و یزدگرد آنچه توانست از اموال سبک بار گردانید با خود برداشت و جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب و می فرستاد
 و عمر بن مقرن البضط و جمع غنائم ماورست اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد و هب نمود
 نوشته اند تفصیل آن در اینجا متعذر است بالجمله چون تفرق کلمه بحال سپاه عجم راه یافت یزدگرد و بحلوان اقامت نمود و لشکر
 بسپاه انبجیم و ر شهر حلولا بسر کرد و هر آن را که جمیع شدند و با هم عهد بستند بر آنکه نگریند و استقامت و زنده و جمعی کثیر از
 حریت زندگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بمرض حضرت فاروق رسانید و می رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
 هزار کس بسر کرد و گاه ششم بن عتبیه بجانب حلولا روان کند بالجمله ایشانرا با سپاه عجم شتاد و بار مصان در میان آمد و در آخر
 حریت بر کفار افتاد و غنائم شش حساب بد مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان برخاسته بجانب رثی روان گردید
 و فوجی را در حلوان گذاشت و ششم بن ماجر البعد نوشت سعد فرمود جده می کن و اتهامی نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آرد
 قصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سان لستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم بهم و اختلاف
 قوم بر سر بکوه خود طلبید چون انیمنی گوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و با انواع جیل اهل رثی و خراسان و همدان
 و نهاوند را رقیق خود گردانید و لشکر به حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود و بسر کردگی فیروزان
 بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا بعرض امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب نزد قیام نماید و
 جیوش کوفه را اتباع او امر کرد و در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
 یافت امارت بخدایتین ایمان مقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد در میان هر دو حبش و اد پیش آمد پراز خاکه عبور از آن
 متعنه بود و نخست میخیره بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوا سلاش کند و آن بی دولت تر تات بسپاه گفت چون
 میگرد باز گشت مصیبت الحریه را کار فرما میزند و یک منزل این طرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از تر تات فیروزان

و سید بن ابی طالب
و سید بن ابی طالب
و سید بن ابی طالب

هر اسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته میدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بران
جماعه آوردند و نعمان بن عوف کبریا و عامر بن ابی سفیان و دیگران که درین کوه شهادت یافتند و باجماعه بعد کوشش بسیار فتح اسلام و نهضت کفار بر سر
کار آمد و نعمان بن عوف اسلحه انتقال نمود و فیرزان گریزان شدند متحلق و بنال او افتاد و در خوش فرستاد و نعمان بسیار
و سید بن ابی طالب بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بنجم راسن بعد اجتماع معقبه مقدوره شد و بلاد
ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهدم گشت و الحمد لله رب العالمین نیست منتخب آنچه اصحاب فتوح
عراق تقریر نموده اند اما برهمه شدن دولت رومیان از شام بایست بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده و امرأه
را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قریه دمشق بدست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و بیکسان بدست شمر حیلین
خسته و بیکسره با تمام ابوالاعور بختور دمشق صلحا بدست آمد و بعلبک عنوة خالد بن الولید فتح نمود و بعد از ان ابو عبیده و
خالد بکجه متوجه شدند که معسر قتل بود هر قل بطریق از بطریق خود نو در نام بالشکر که گران بمقابله ایشان فرستاد
بطریق دیگر سینه اش نام را بکلی دی روان کرد ابو عبیده در مواجعه پیش خالد بمقابله نمود و معسر کرد استند اتفاقا نمود و را بکجا
آمد که بمقابله انجماعه بنشیند و گذشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردید و در
بمشق رسیدن بن اسیه سفیان امیر دمشق بمقابله او برآمد و خالد نیز مانند او در عقب رسید لشکر کفار او را از در
واد مقابله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان عقب ایشان دیدند و همه را قتل نمودند خالد دیگر بار بکجا
و بهیئت اجتماعیه متوجه مضافاتش گشته او را نهضت نمایان دادند بعد از ان بطرف حمص متوجه گشتند و در آنجا
بطریق را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسر کرد راست و از اهل جزایر مدد بکجه فرستاد و سعد بن مسعود را بکجا
قادسیه که افواج خود بر آنهب و غارت کفار منتشر ساخته بود در سخاله جمع از ایشان بجای آوردند و ان
لک حمص رسید خایب باز گشتند درین ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول حمص بعد از ان حمص
اسلام غریت فتح حمص نمودند گویند در وقت مناجاته چون بکله طیبه الله اکبر شکم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت
اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دو گفتند زلزله سخت تر از اول واقع شد باجماعه رغب عظیم ازین حادثه بردل ایشان
صلح نمودند و بدل الصلح او کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبد الله بن مسعود بخبرت خلافت ارسال نمود و بهایم از عیال
را که بشریت اسلام شریف یافته بودند در حمص بکجا گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل بخت در آنجا جمعی شام نزد یک
خود جمع کن و مانیز از نیاجوش و سربا بکجا تو فرستیم باید که بر آفتخ بقیه با و بهمت گماری ابو عبیده اینک عت دادند
بن الصامت را بر حکومت حمص گذشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلده بعد بدیهه مفتوح میساخت گویند چون بلاد و شهر
رسیدند در وازه آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدمت مسکرا در واز شهر قرار داده خدمتی
برگردانیدند بعد از ان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از آنجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دید و در وازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته بقیه شهر درآمدند عجیب
متصله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد از ان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجیه نمود و با عظیمی از عظام و روم میساخت

بخاریه و قناده و قنیه و قنیه با جی کشته شد انگاه قنیه را محاصره کرد و آنرا بصلح مفتوح شد بعد از آن ابو عبیده در
 نواحی حلبه محاصره ساخته صلحا مفتوح نمود بعد از آن اهل انطاکیه را بمسلم جنگ بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام
 را انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هر قل از ملک شام بایوس گشت و آن دلایت را دواغ نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه
 شد و بقدر اسکان در ضبط و ربط بلاد قریبه قسطنطنیه انواع سعی مضرت داشت از انجمله قیساریه و اجنادین و حضرت فاروق
 برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجه از سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند
 حاکم اجنادین اریطیون بود و اریطیون بقتل دم قطن و زکی را گویند فاروق اعظم فرمود که زینا اریطیون الروم باریطیون انعم
 بتائید الهی معاویه قیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را زهرمت داد و عمرو بن العاص نیز اریطیون را منهرم ساخت آن
 سید دولت متقی بیت المقدس شد چون هر قل دید که دران مرز بوم هم ادرانیکند ازند قسطنطنیه که پیش از سرداران نامه را برگزید
 بنیضه خلیفه ایشان عطا داد و فوجی عظیم بر سر کرد که امان بیکه مقابله مسلمانان نهادند چون ایخربا ابو عبیده رسید امر را راجع
 فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدمی را بحضور طیفه اعظم فرستاد و در حالت راهنه رجحان را ایشان
 بخیر آن شد که قبائل مسین از حمص بر آورده بر مشرق رسانند زیرا که بر اهل حمص اطمینان داشتند حضرت فاروق در جواب ایشان
 دلاسا نوشت و دست هزار کس بر آمد ایشان فرستاد و آخر ج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیده بن الجراح الی عمر بن الخطاب
 یدکر له جو غامن الروم و ما تحوٹ من امرهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مها نزل بعبد یؤمن من منزل شد یرجیل الله بعد
 فرج و انه لن یغلب عسکر یثین و ان الله تعالی یقول فی کتابه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و اؤدوا بحکم
 قاتلکم الله لعلکم تتقون در برابر آوردن قبائل سلیم از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون
 مسلمان در آنوقت چنین مصلحت داشتند امید که ضرر رسد بالجمله در ساحل یزموک ثلاثی فستین اقع شد جنگی در میان آمد که زبان قلم
 و قوت شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که هفت شمیر در دست او شکسته شد بعد کوشش
 بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد و در آنای جماعه که گرنیجه بودند و زینب مسلمان کاری عجیب گویند مجموع قتلها هفتاد هزار کس بودند
 غنائم بسیار و بسیار بیشمار بدست مسلمانان افتاد و خمس بر اختلاف ارسال داشته باقی بر غزوات قسمت کردند چون اریطیون
 فرار کرد و به بیت المقدس پناه برد و عمر بن العاص بر او افتاد و محاصره کرد و درین اثنا عمر بن العاص شخصی را که بخت روم آ
 بود و دستا و وصیت نمود که بر اطلاع خود بگفت روم کسی را از ایشان مطلع نازد چون مجلس ایشان در آمد اریطیون با قوم
 خود میگفت که فتح بیت المقدس بدست عمرو بن العاص خواهد بود قوم پرسیدند پس برست که اکس مفتوح خواهد شد گفت شخصیکه
 اسم او تنیه حرف است و وی یکی از اربعه است بروست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتی که منطبق بر فاروق اعظم بود
 تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بساختگی توجه خود بجانب بیت المقدس
 اهتمام تمام نمود فی تاریخ الیا فی نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس و کان المسلمون قد حاصروا ملک الیهنیه المقدسه
 المبارکة و طال حصارهم فقال لهم الله لا تشعروا فکلن یفتحا الارجل نحن نعرفه له علامه عندنا فان کان الیاکم به ملک الله
 سلنا له من غیر قتال فارسل المسلمون عمر بنخبرونه بذلك فکرب رضی الله عنه را حلت و توجه الی بیت المقدس و کان

معه غلام له یغالبه فی الרכوب نوبه بنوبه و قد تزود و شعیراً و ثمرات و زیناً و علیه مرقعة لم یزل یعطی القفار اللیل و النهار
 لے أن قرب من بیت المقدس فقلنا المسلمون و قالوا له ما یسبب ان یرى الشکر کون امیر المؤمنین فی هذه البیتة و لم یزالوا
 حتی البسوه لباساً غیراً و ازکیوه فرساً فلما ركب و جد به الفرس و دخله شی من العجب فنزل عن الفرس و نزع اللباس و لبس
 المرقعة و قال اقبضوا فی ثم سار فی هذه البیتة الی ان وصل فلما رآه المشرکون من اهل الکتاب کبروا و قالوا انه ابو و
 فتواله الباب بالجملة فاروق اعظم لعمال شام حکام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بآن ماموریت بدیگرس که برومی اهتمام داشته باشد
 بسیار و خود در جایه که شهرست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شو و اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن اسفیان
 بود بعد از ان تشریف فرستاد که بعد از ان شام بلازمیت امیر المؤمنین مستعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس
 شد و اریطون از اینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین مبارک کے جنس بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام نمود
 سال هجدهم هر قل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام پذیرا بطوع و رغبت بود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صدهزار
 سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق
 رسانید وی رضی الله عنه برای حکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از مزاحیه ساختگی افواج نموده خود را با ابو عبیده
 ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن اوقاص روان کرد که ققطاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمرد ابو عبیده فرستد و بر
 ابو عبیده پیاپی نمود که تا رسیدن لک در حصص متحصن شد و مبادت جنگ نکند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جایه رسید
 و خالد بن ولید انتظار نگاشتند نزد ابو عبیده و فتنه مباحثه از حد گذرانید تا بر آید و استمداد مقابل نماید بالجملة پیش از وصول
 افواج لک در میان فریقین مقابلت و مقابل واقع شد و نصرت الهی لشکر کفار نهرمیت یافت و غنائیم و سبا یا بیرون از شمار
 بدست مسلمانان آمد و مملکت شام بر ابو عبیده متصفی گشت لیکن حضرت فاروق این عملت و مبادرت در قتال از خالد بن
 ولید و عدم انتظار او لشکر را و او را که بنا بر ضیق بر غنائیم و سبا یا و متصفی عجب و خود مینی بود پسند نفرمود و ویرا مفرول ساد
 درین ایام اریطون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمودند بر عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و اریطون را
 بسزایساند عمرو بن العاص با مثال امر متوجه مصر شد و اریطون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش قتل آورد و نگاه
 عمرو بن العاص بصوب کندیه عنان غریمت تافت و آنرا بطریق صلح متفوح ساخت از ان باز هر در فتح اسلام افزودن گرفت
 و بلا و کفار در سخت و نصرت مسلمانان در آمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انحراف افتاد و الحمد لله رب
 العالمین این است منتخب آنچه اصحاب فنوم شام بخبر آورده اند بعد از ان ظهور دیگر فنوم روم اسلام را افزودن گفت مانند فتح
 آمو از بر دست ابو موسی و آذربایجان بسبی مغیره بن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوة یا هتمام خدیفه و طرا
 مغرب بکوشش عمرو بن العاص و ادا یل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه و زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان
 آنهمه طوسه دارد و خط فطین بسبب ازین مجتث نکته ایست و آن آنست که حق عز و علا از فوق سموات ظهور دین محمدی علیه
 الصلوٰة و السلام در جمیع ارض فرارده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبعی در
 خود و حکم وضع طبعی سیلان این اراده در حالت و اجتهاد آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین

مرتبش قاسم مقام پیشان و بیان شیوع دولت در اطراف ممالک شاکع گرد چون ظهور این فرقان اکبر بدست فاروق
اعظم اتفاق افتاد با بقوه القریه من الفعل ظهورین محمدی و جمیع ارض حاصل گشت عن جبرین حبه قال بعث عمر رضی الله
عنه الناس فی قنا و الامصار یقاتلون لشکرین فاسلم الهم فمات قال فی شاکر فی نه قال نعم قال مثله و مثله من
فیها من الناس من عده و اسلمین مثل طائر لم راس و له جناحان و له رجلان فان کسر احد الجناحین نهضت الرجلان سبحان
والراس فان کسر الجناح الاخر نهضت الرجلان و الراس فان کسر الجناح الاخر نهضت الرجلان و الراس فان کسر
کسر الجناح فیهم و الجناح الاخر من فارس فمات المسلمین فلیست بقوه الاخره البخاری و سعی حضرت فاروق درین امر و پوشی
بیش بود ظهور اراده حق را عز و علا و نعم باقیل ^{بسیار} اینهمه سعی و پیوشی نه خدایه بود و با صریفان هر چه کرد آن گزینان
کرد و این معنی را فرانس بسیارست بجز و ملاحظه آن قراین حدس قوی با توجه حاصل می شود یکی ازان قراین نیست که کسر این دو
دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آنهمه عده و عده و دلاور و سپاهاری در مدت قلیله از دست عرب با این
ساک که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد و نخواهد شد و در زمان سکندره و القرنین و نه مدد فیه ترکان چنگیزیه و نه در ایام
تیموریه بر شش تنیان فرنی تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هر چند مساعدت نجات غالب باشد و سباب همه مقتضای حدی دلد و غایت
و اینچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائیت از حد و غایت است در میان کوششائی حضرت فاروق رضی الله
عنه و کوششائی جمعی که قبل از وی بوده اند و بعد از وی آمدند و فرقی بین آنست که در عراق و شامی و کوششائی و فوج کشی نبود
و رسوم سپاهیان را نمیدانستند و متاع کسر و قیصر خاطر ایشان گزشتن چه جمال حضرت فاروق صنعت و ذیبت با مردم است
و لشکر با ساخت و خونی که در ولها می ایشان بود بر انداخت و جمعی که بعد از حضرت عمر فوج کشی کردند از فوج آماده و مستعد کار
گرفتند و چیز که رسوم آن معلوم و قوا حد آن مهمل بود با تمام سائیدند شتات بینا چنان محسوس شد که در عهد حضرت فاروق
تأیید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می بارید و اخرج الحاکم عن حذیفه انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل
المتسلل لا یزداد الا قریباً فلما قتل عمر کان کالرجل الذی لا یزداد الا بعداً قریباً دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح
شد شعائر اسلام در آنجا باندک فرصتی شیوع یافت و بپاشید اسلام ظاهر و باطن انقوم را در گرفت تا الیوم مکان آن بلاد همه
مسلمان و منصف در ایمان اند و بیکه بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در آنجا گاهی قوت میگرفت و
گاهی ضعف می پذیرد فرقه که آبا می ایشان در هند و بستان اهل شد و عمده اهل اسلام درین دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان
هند و بستان اکثریست مستمر بر کفر و اند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام و همچنین در بستان و جیش
و افریقیه و غیره اسلام آنها ضعیف است بمعنی بر مستبجان کشید تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروق را بهانه شیوع
دین محمدی ساخته بود و در مقامیکه عمده کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جاره فیض الهی بودن نصیلتی بالاتر ازان نمیتواند
بود که اراده الهی بپایه تمام محیط عالم گردد و سعی بنده را و پوش آن احاطه سازد و بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این
اسباب شل این سبب بطوریکه آید باز شخصیکه علم سیاست در آن شناخته باشد و بر احوال ملوک در کشورستانی مطلع شده و بداند
که هیچ دقیقه از دست فاروق در خیر و نجات نامرعی نماند و این کمال نفس است که بمباران فیض الهی ظهور فرمود و اهل لایکون

منظور کرده بود که این شیوخ بسیاری او فوت او ظهور نمود و آن الامم کلمه شد و همچنین چون سعد را از عراق سفیر فرستادند
 خوف اختلاف قوم بر او هیچ فتنه برخاست و در آخر عمر تصریح نمود بآنکه عزل سعد بن ابی عجر او بود با بسبب و ریاضت از و
 بل بجهت احتیاط از مطلق اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود و از آنجمله آنکه سالی قبضه
 عمر بیکه محترمه توبه فرمود و توسیع نفس مسجد حرام بقصد سیرانید و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازل که با این سیران واقع
 اند سیاه و پناهها سازند و هر چایکه انباشته شده باشد آنرا پاک کنند و صاف نمایند و در منازل کم آب چاه مارا کنند تا بجای
 باسراحت تمام قطع مراحل میر شود فی الاستیعاب لما تولى عمر بن الخطاب بعث اربعة من قريش فكتبوا اعلام الحرم فحرمته
 بن نوفل و ابن عمر بن عوف و سعيد بن ربوع و حنظلة بن عبد العزى و اذا تجل آله توسيع مسجد شريف آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 بجوب خرا و جريد آن و خشت تمام فرمود مانند صبیح آنحضرت صلى الله عليه وسلم در بار مسجد خود و آخره البخاری بعد از آن فرمود
 که حصیر در مسجد فرش کنند عن عبد الله بن ابراهيم قال اول من اتقى المحصر في مسجد النبى صلى الله عليه وسلم عمر بن الخطاب
 كان الناس اذا رفعوا رؤسهم من السجود فلفظوا ايدى بهم فامروا بالمحصر فجعل به من العقيق قسيطة في مسجد النبى صلى الله عليه وسلم
 اضر به ابن ابي شيبة و اذا تجل آله سال را ده چون قحط شد بد طاری شد حضرت فاروق با انواع تدبیر صل این مشکل فرمود
 اولاً هر چه در بیت المال بود بر فقر و مساکین تقسیم نمود و ثانیاً جمعی که احکام پیشه بودند ایشانرا ازان احکام شدت تمام با
 داشت ثالثاً با امرای اصهار احکام فرستاد که هر یک از محل حکومت خود طعام بدین سنوره روان کنند ابو عبیده و چهار هسرا
 را حله از شام بدین فرستاد و عمر بن العاص صد سفینه از راه دریای روان نمود و راندگ فرصتی نرخ بدین با نرخ مصر و مستاد
 میزد و در ایام غلا و قحط بر خود لازم گرفت که تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تا نعل نفراید و بشیر را یا شام از آنجمله
 آنکه در کوفه و بصره و غیره بامن البلاد حاکی جدا معین فرمود و قاضی جدا و بخویدار بیت المال علنیه و این امر است که تا زمان
 حضرت فاروق واقع نشد بود و یکی از حکمت های این تفریق آنست که اگر بالفرض از یک خیانتی ظاهر شود و دیگری با تکار برخیزد و
 اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند برخیا نت بعد است و از آنجمله آنکه ذکر مسلمین وضع فرمود و در آنجا رعایت حکمت و حقیقه
 نمود و آن جمیع است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب بانحضرت صلی الله علیه وسلم و قاعده الرجل و ساقطه
 و الرجل و بلاد و الرجل و عیاله رعایت فرمود اگر کسی خرد خورده و بیش بپایان که اختراع این امر و فایان الزام جز نیست که
 عقول حکما در آن عاجز می شوند آنست که عن الشافعی انه قال اخبرني فخر الدين عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال ان الله
 و كلمه من قبائل تزلزل من غيرهم و كان بعضهم حسن اقتضاها للحديث من بعض و قد زادوا بعضهم على بعض في الحديث ان عمر
 رضي الله عنه لما دنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يطمئنه و بنى المطلب فاذا
 كانت الشمس في الهاشمي قد ساء على المطلبي اذا كانت في المطلبي قد ساء على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك اعطاهم عطاء
 القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس و نوفل في جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لا يسه و اعمه
 دون نوفل فقد هم ثم و ثابني نوفل ميتة ثم استوت له عبد العزى و عبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى اصهار رسول
 الله صلى الله عليه وسلم و فهم انهم من المطلبين فقال بعضهم هم من حلف الفضول و فيها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

طه رادخانه
 را گویند و این
 خط از آنجمله است
 گفتند که مردم
 در میان آنکس
 شد و بود
 طه خیرین خط
 در وقت آنکه آن
 کردن آن با سید
 اینکه آن نشود
 طه هرگاه اولاد
 خاندان از اولاد
 گرفتن حاجت و زادت
 دوا و سبب خیر
 دوا و سبب از آن
 دوا و سبب از آن
 اگر در سبب از آن
 دوا و سبب از آن
 که در سبب از آن
 باشد اولاد و عیالت
 کاسب کلان و کوچک
 که در سبب از آن
 دوا و سبب از آن
 دوا و سبب از آن
 دوا و سبب از آن
 دوا و سبب از آن

وقيل ذكر سابقه فقد مبه على بن عبد الدار ثم وعاني عبد الدار ثم ثم انصرف له بنو زهرة قد عاينوا قتل عبد الدار ثم استوت
 له يمينه ونحوه ثم فقال في بني تيم انهم من خلف الفضول والطيبين وفيها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقه
 وقيل ذكر صهر اخيه مبه على مخروم ثم دعا مخروما بلوصم ثم استوت له يمينه ونحوه وقيل بن كعب نقيل ابدأ بعدتي فقال
 بل اؤلفه حيث كنت فان الاسلام دخل دارنا وامر بني سهم واحد ولكن انظر واني جمعتهم فقبل قوتهم بني مخروم ثم دعا
 بني سهم وكان ديوان عدتي وسهم غفلط كالعودة الواحدة فلما خلصت اليه وعونه كبرتكيرة عالية ثم قال الحمد لله الذي
 اوصل حظي من رسولهم ثم وعاني عاصم بن كوتبي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا حبيدة بن عبد الله بن الجراح القهري
 لما رأى بن تميم عليه قال اكل مولد عداي اأما فقال يا عبيدة اني صبرت او كلمت قومك فمن قدك منهم على انفسهم
 لم آمنهم فانا انا وبنو عدتي ففقدتكم ان اخبرني قال الشافعي عند ذلك الناس عباد الله فاولهم ان يكون مقدما
 اخبرهم بنو زهرة السدس لاية ومستودع المنة فاتيهم السنين وخير خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم قال القاضي ابو يوسف
 في كتاب المراجحة شفي ابن ابي نعيم قال قدم علي ابن بكر الصديق رضي الله عنه ما قال من كان له عند النبي صلى الله عليه
 وسلم عدة فلما مات فخاره جابر بن عبد الله فقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو جاء مال البحرين اعطيك كذا و
 كذا وكذا بشير بكيفية فقال له ابو بكر خذ فاخذ بكيفية ثم عده فوجد خمسمائة فقال خذ اليها الف فاخذ الف ثم اعطى كل ابن
 كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده شيئا وبقية بقية من المال فقسمة بين الناس على الصغير والكبير والفقير والملك
 والاشرف فخرج على تسعة ولاهم وثلاث لكل انسان فلما كان العام المقبل جاء مال اكثر من ذلك فقسمة بين الناس فاحباب
 كل ابن عشرة ودرهما قال جابر اناس من المسلمين قالوا يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم انك قسمت هذا فستيت بين
 الناس ومن الناس اناس لهم فضل وسوابق وقد تم فلو فضل اهل السوابق والقدم والفضل يفضلهم قال فقال اما ذلك
 من السوابق والقدم فما اغنيهم ذلك وانما ذلك شئ نواه على الله هذا ساعش فالامانة فيه خير من الاثرة فلما كان
 عمر بن الخطاب رضي الله عنه وجاؤته الفتوح فضل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل مبه
 ففرض لاهل السوابق والقدم من المهاجرين والانصار حرم شهيد بدر خمسة الف خمسة الف و فرض لمن كان له اسلام
 كما اسلام اهل بدر و ذلك انزلكهم على قدر منازلهم من السوابق ففكره في سابق بيان كرديم كهم بنو فسيات
 في اختلاف حكم شرعي ليست بله اختلاف حكم بسبب خلاف حال است والله اعلم اخرج القاضي ابو يوسف في
 كتاب المراجحة عن ابن جعفر ان عمر لما اراد ان يفرض للناس وكان رأيه آخر من رأيهم قالوا ابدأ بنفسك و قال
 لا قبلد بالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم ففرض للعباس ثم علي بن ابي طالب بن خمس قبائل حتى استت
 ابي بن عدتي بن كعب واخرج ايضا عن ابي عن من شهد عمر بن الخطاب قال لما فتح الله عليه وفتح فارس و انزوم
 جمع اسام من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال انزوم فاني اري ان اجعل عطاء الناس في كل سنة وجميع
 المال فانه اعظم للبركة قالوا ائتمن ما ريت فاما ان شاء الله موفق قال ففرض الاعماليات فدعا الناس فقال عبد الرحمن
 بن عوف بنفسك فقال لا والله ولكن ابدأ بي يا شهم رضي الله عنه وسلم فكتب من شهد بدر من بني تميم

مولي او عرسني لكل رجل منهم خمسة آلاف خمسة آلاف فرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثني عشر الفا ثم فرض
 لمن شهيد بدر ومن بني امية بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الي بني هاشم فرض للبريين اجمعين عربتهم ومولاهم
 خمسة آلاف خمسة آلاف فرض للانصار اربعة آلاف اربعة آلاف وكان اول انصار مي فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج
 النبي صلى الله عليه وسلم عشرة آلاف عشرة آلاف فرض لعائشة ام المؤمنين رضي الله عنها اثنا عشر الفا وفرض
 لعمامة الجبهة اربعة آلاف اربعة آلاف لكل رجل منهم وفرض لعمر بن الخطاب سلمة لمكان ام سلمة اربعة آلاف فقال
 محمد بن عبد الله ابن جحش لم الفضل عليهما عمر لعمرة آية فقد باعوا ما واما شهيد واقفال عمر اقصته لمكان من رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فليات الذي تتيث بايم مثل ام سلمة اربعة آلاف فرض للحسن والحسين خمسة آلاف خمسة آلاف لمكانها
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثمانية واربع باية للعرنة والمولي وفرض لسا المهاجرين والانصار
 ستاين ستاين واربع اربعة ثمانية ثمانية ومانتين وفرض لانايس من المهاجرين والانصار في الفين الفين واورج
 ايضا عن اساب بن زيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول واشهد الذي لا اله الا هو ما احد الا وله في هذا المال
 حتى اعطيه او يمنعه وما احد اقرب من اخذ الا عبدا ملك وما انا فيه الا كاحدكم وكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى
 فبينما من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاؤه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وعناؤه
 الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والله لئن بقيت لياتين الراعي بجمل صنعا وخطب من المال وهو مكاتب قبل ان يحشر
 وجهه يعني نعليه وكان ديوان حمير على حدة وكان يفرض لامير الحمير والقرى في المطا ما بين تسعة آلاف وثمانية
 آلاف وتسعة آلاف على قدر ما يصطلم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للفقير اذا طرحت امته
 فاذا اخرج من بلع ياتين فاذا بلغ زاوه قال ولما راي المال قد كثر قال لئن عشت الي هذه الليلة من قابل لا اتحقق اخرى
 الناس يا ولهم حتى يكونوا في العطاء سواء فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه قال وحدثني ابو معشر قال حدثني عمر مولى حفصة
 وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجدة الاموال قال ان ابكر رضي الله عنه راي في هذا المال رايا ولي فيه راي آخر
 لا اجل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل في فرض للمهاجرين والانصار ممن شهيد بدر خمسة آلاف خمسة آلاف
 وفرض لمن كان اسلامه كاسلام اهل بدر ولم يشهد بدر اربعة آلاف اربعة آلاف وفرض لازواج النبي صلى الله عليه وسلم
 اثني عشر الفا اثني عشر الفا لاصفية ومجوية فانه فرض لها ستة آلاف ستة آلاف فابا ان تقبل فقال لهما انما
 فرضت لهن للبيعة فقالا انما فرضت لهن لمكانهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض للعباس عمر رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض لاسامة بن زيد اربعة آلاف وفرض لعبد الله بن عمر ابنه ثمانية آلاف
 فقال يا ابت لم تردته علي الفا ما كان لابي من الفضل ما لم يكن لابي قال ان ابا اسامة كان
 احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان شهيد احب رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للحسن
 والحسين خمسة آلاف خمسة آلاف لهما ما بينهما لمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار
 الفين فمرة عمر بن ابي سلمة فقال زيد ده انفا فقال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لابي سلمة ما لم يكن لابي سلمة

در میان و غیر آن و اگر بر وایترا خند عشر عمل کند جائز است و آن بهتر است از وقوع در مقام و از آنجمله آنکه عدول
 آنرا را عامل میساخت و ایشانرا با بلخ و جوه موصلت میفرمود و تعمیر حال ایشان منبوه و اینجاری وایتی چند ایراد کنیم قال
 ابو یوسف حدیثی عن ابی الجعد بن سعید عن عامر بن الحر بن ابی هريرة عن أمية بن عبد الله بن الخطاب رضي الله عنه و عاصم بن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اذا لم يفتنوني فممن يصيبني فقالوا نحن نعينك فقال يا اهريرة آيت اليمين
 و هو آيت النعام قال فذهب فمحيته في آخر السنة بغزاة بين فيها خمسمائة الف فقال عمر ما رايته مالا مجتمعاً قط الاثر
 من هرا فيه و هذه مظلوم او مال يتيم او ارملة قال قلت لابي عبد الله بن جابر و الله الرجل انما اذا ان ذهبت انت بالهنا
 و انما بالهنا قال و حدیثی عن محمد بن اسحق بن عمار بن ابي عبد الله بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنه
 و كنت اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له عمر يا ابي عبد الله اذا لم تستغن باهل الدين على ديني فممن يستعين
 قال اما ان فعلت فاستغنهم بالمال عن النجاسة فيقول اذا استعملتهم فاجزل لهم في العطاء و الرزق لا يتجاوزون حد
 عبد الملك بن سليمان عن عطاء قال كتب عمر بن الخطاب الى عماله ان يوافقوا به باليسم فوافوه فقام فقال ايها
 الناس اني بعثت عماري هؤلاء عليكم و لم استعملهم ليعيبوا من الشراكيم و لا من دماكم و لا من اموالكم فمن كانت له مظنة عند
 احد منهم فليقم قال فما قام من الناس يومئذ غير رجل واحد فقال يا امير المؤمنين عماري ضربت باية سوطي قال فقال
 عمر ان ضربت باية سوطي فممن يستغن منه فقام اليه عمرو بن العاص فقال له يا امير المؤمنين انك ان تفتح ذاك على عماري
 كثر عليهم و كانت سنة ياخذ بها ممن بعدك فقال عمر لا تفيد منه و قد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقم من
 نفسه ثم فاستقده فقال عمرو و دعنا اذا قلنا فاضه قال فقال و كنم قال فانضوه بان اشتريت منه بهائم و دينار كل سوط
 دينارين و حدیثی عن عبد الله بن الوليد عن عاصم بن الجعد عن ابن ابي عمير بن ثابت قال كان عمر اذا استعمل رجلاً
 اشهد عليه رباطاً من الانصار و غيرهم و اشترط عليه اربعاً الا يركب برذوناً و لا يكس ثوباً رقيقاً و لا ياكل نقياً و لا يخلق
 با و لا دون حواشي الناس و لا يتخذ حاجباً قال فبينما هم في بعض طرق المدينة اذ وقف به رجل اثرى به الشرط
 بينك من الله و عماري عياض بن غنم على مصرته لبس الرقيق و اتخذ حاجباً فدعا محمد بن مسلمة و كان رسوله على العمل
 فبعثه و قال ما كنت على الحال التي تجدده عليها قال فاما ه فوجد علي باب حاجباً فدخل و عليه قميص فيق قال اجب
 امير المؤمنين فقال طرحتني ثيابي فقال لا الا على حالك به فقدم به عليه فلما رآه عمر قال انزع قميصك و دعنا
 صوب و قد مضى من غنم و عصا فقال ابس به الدرعة و خذ هذا العصا و انزع به الغنم و اشرب و اشرب من مراكب
 و احفظ الفضل عليك قال سمعت قال نعم و الموت خير من هذا ففعل يردو عليه و يردو الموت خير من هذا فقال عمرو
 لم يكره هذا و انما سئى ابوك فانما لانه كان يرمي الغنم اترى يكون عندك خير قال نعم يا امير المؤمنين قال انزع و رد
 ال على عماري فلم يكن له عامل فمحيته و حدیثی عن الاعمش عن ابراهيم قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اذا بلغه ان عالمه
 لا يمس و الرض و لا يدخل عليه الضعيف نزع و حدیثی عن عبد الله بن ابي حميد عن ابي الطيج قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي
 محسى الاشعري ان ايس الناس في مجلسك و جاك حتى لا يئاس ضعيف من عدك و لا يطمع شهيد في جنبك و حدیثی

حدیثی عن محمد بن اسحق بن عمار بن ابي عبد الله بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنه
 و كنت اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له عمر يا ابي عبد الله اذا لم تستغن باهل الدين على ديني فممن يستعين

و با سلمان می و شکر کند قال ابو یوسف حدثننا عبد الملک بن جریر عن عمرو بن شعیب ان اهل منیج قوم من اهل
الحرب در آتو البحر کتبوا لعمرو بن الخطاب و غنایند خل ارضک شجرا و قشرنا قال نشا ورا صحاب النبی صلی الله
علیه وسلم فی ذلک فاشا روا علیه به و کانوا اول من عثر من اهل الحرب و از انجمله آنکه با حسان اهل ذمه تا کید فرمود
قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمرو بن میمون عن عمر بن الخطاب قال اوصی الخلیفه من بعدی باهل الذمه ان یؤتوا لهم
بعهدهم و ان یقاتلوا و لا یکتفوا فوق طاقتهم قال و حدثننا هشام بن عروة عن ابیه ان عمرو بن الخطاب مر
بطریق الشام و هو راجع فی مسیرہ من الشام علی قوم قد ایتیموا فی شمس یسب علی رؤسهم الزیت فقال ما
بالسوء فقالوا علیهم الجزیه لم یؤدوها فوالله لایعذبون حتی یؤدوها فقال عمر فما یقولون ما یعذبون من
الجزیه قال یقولون لا یجده قالوا قد حوصم لا یطیقون فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
لا تعذبوا الناس من الذین یعذبون الناس فی الدنیا یدبهم الله تعالی یوم القیمه فامرهم فحقی سبیلهم
و حدثنی عمرو بن نافع عن انس بن مالک قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم و علیه سائل کمال شیخ کثیر ضری البصر فصر ب
عصده من خلعه و قال من اتی اهل الکتاب انت قال هو دعی قال فما آتیک انی ما ازی قال الجزیه و الحاحه
و الرستن قال فاخذ عمر سیده الی منزله فرمض له بشی من النزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر لہ
خربا و فوالله ما اصفنا و اذا کلنا شیبینہ ثم نخذله عند الہرم انما الصدقات للفقراء و المسکین
و الفقراء هم المسلمون و ہذا من مساکین اهل الکتاب و وضع عنہ الجزیه و عن ثریام قال ابو بکر انما شہدت ذلک
من عمر و رایت الشیخ و از انجمله آنکہ تفحص مجامع ناس میفرمود تا قصہ بنخیزد قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک
بن حرب عن انس بن سلامہ قال ضرب عمر بن الخطاب رجلا و نسأ و از و نحوا علی حوض قال فلقیہ علی فسالہ فقال
اسنی اخاف ان اکون قد بکلت قال فقال علی ان کنت ضربتہم علی غش و عداوة فقد بکلت و ان کنت ضربتہم
علی نصیح و اخلاص فلا بأس انما انت داع و انما انت مؤدب و از انجمله آنکہ شعرا انہی شدید فرمود از سجوی الاستیعاب
بحی شاعر الزبیر فان بقولہ سے دعی الکافر لا ترحل یعنی تہا و واقعہ فانت انت الطاعن الکاسی فی شکاہ الزبیر
الی عمر فسال عمر ان بن ثابت عن قولہ ہذا فقضی لہ انہ یجوز لہ رضی عنہ فالتاہ عمر فی المطوۃ حتی شفع لہ
عبد الرحمن بن عوف و الزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد و اذ عہدہ ان لا یعود لہجا و احد ابدا و از انجمله آنکہ فاروق
اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ ہمت ایشان و در انتن مرتبہ ہیکہ کہ اورا در ان مرتبہ بیاید و ذاتی عجبت
و ان یکے از خوارق عادات اور ضی الله عنہ میتوان شمرد و در اصل کن عظیم است و لا ہمین مصلحت است و در حق ہر شخصی
کلمہ کہ گفتہ است بالآخر مصداق ہماں کلمہ از وی بطور آہ فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استشر و استعین فی
حرکات بطلیحہ و عمرو بن معکرب و لا قولہا من الامر شیا فان کل صانع اعلم بقضا حقہ فی الاستیعاب معکب بن سمرک
جاسا عنہ نعم فجات امرأۃ فکالت ہا رایتہ قطر رجلا افضل من زوجی اتہ لیبت لیکتہ فانما ویطل ہبارہ صانعا فی
الیوم الحار یطیر فاستغفر لہا عمر و اسنے علیہا و قال یسک انہی بالخیر و قالہ فاستغیت المرأة و قامت راجتہا

۴۴
بہنہ کا خدیج
سجوانی اور اور
از اسات کبر
وہی اور انکلی
چہنہ کبر

۴۵
بہنہ کا خدیج
سجوانی اور اور
از اسات کبر
وہی اور انکلی
چہنہ کبر

كسب بن سورياء امير المؤمنين ^{عليه السلام} قال لا آتيت المرأة على زوجها اذ جاءتك تشقة ^{من} فقال كذلك اراوت قال نعم
 قال زدوا على المرأة قروت قال لها لا بأس بالحن ان تقول ليه ان نازعكم المي جئت تشكين انه يحتجب فراشك
 قالت اجل اني امرأة شابة واسم ابنتي مايتبقي النساء فارسل الي زوجها فجار وقال لكعب انقص بيننا
 فقال امير المؤمنين احش بان ^{يقتضي} بينها فقال عزمت عليك تقضين بينها فاكبر فبعت من امرها ما لم افهم قال
 فاني ارسى لها يومئذ من اربعة ايام كان زوجها اربع نسوة فاذا لم يكن غيري فاني اقضي له بثلاثة ايام وليا لها
 يتقصد فيهن ولها يوم ولية فقال عمر والشهد ما رأيك الاول يا عجبا التي من الاحسر اذ بعت فانت قاضية على البصرة
 وكنى الاستيعاب النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعيد بن قيس الفارسي وروى حينئذ على عمر اجتماع اهل
 اصبهان وهامان والرس واذرىجان ومنها فالتقه وشاور اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن
 اسلم طالب البعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثهم ويبقى ثلثهم على ذرارهم والبعث الى اهل البصرة قال فمن
 استعمل عليهم ارسى ^{عليه السلام} فقال انت افضلنا راياوا علمنا فقال لا استعملن عليهم رجلا يكون له فخر الى المسجد فوجه
 النعمان بن مقرن ليصل فيهم ^{ابن} واقره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قيل نعمان مخذلف قال مخذلف فخر
 فخر الله عليه ^{عليه السلام} فلما آتته منها ذك كان اولي صريح واخذ الراية خذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء فخره خرج عمر بن الخطاب
 الناس على المنبر وفتح يده على راسه يكي واين روي انما صح روايات است وروايت دكر انك نعمان قد اعمل
 كونه يود حقت فاروق ازهمان موضع اور ابرامارت لشكر امور فرمود وفي الاستيعاب عبد الله بن الارقم قال مالك بلغني
 انه ورى على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يحب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه واتي به اليه
 فاجبه وانفذه وكان عمر حاضر فاجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب ما اراده رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فلما ولى عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رايته احد اخشى الله من عبد الله بن الارقم وقال
 عمر لو كان لك مثل سابقه القوم ما قدمت عليك حدا وفي الاستيعاب بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة
 مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعث اليكم بهما بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود ومعلكا ووزيرا وهما من النجباء ومن
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاقته واهما واهما من قولها وقد اشرتم لعبد الله على نفسه قال عمر
 في عبد الله بن مسعود كفيف ^{بلي} وفي الاستيعاب عن ابن عباس قال بينا انا اشى مع عمر يوما اذ تنفس نفسا فقلت
 انه قد فطنت اخلا ثم قلت سبحان الله والشهد ما اخرج منك يا امير المؤمنين الا امر عظيم قال ويحك يا ابن عباس
 ما ادرى ما صنعت يا امير محمد صلى الله عليه وسلم قلت ولهم انت بعد الله قادر ان تصنع ذلك مكان الشقة قال اني اراك
 اتقول ان صاحبك ادلى الناس بها يعني عليا قلت اجل وانما اتى لا قول ذلك في سابقته وعلمه وقرايته وصهره قال
 انه لا ذلرت ولكنه كثير الله عاتة قلت نعمان قال والله لو فعلت ليجل مني اني منعط على رقاب الناس ليعلمون فيهم بعضيتهم
 والله لو فعلت لفعلوا فلو فعلوا فوثب الله من اليه فقلوه قلت طلحة بن عبيد الله قال الا كمنعج هو اذ صحن من ذلك
 ما كان الله خير مني اذ ليته امر امير محمد صلى الله عليه وسلم هو على ما فيه من الزموت قلت الزبير بن العوام قال اذا كان

تبعه من اهل الكوفة
 ان اهل الكوفة
 الذين فيهم

عمر بن الخطاب
 ما كان له

التي

وخشيته عليهم الضيقة وانا ابنة خفاف بن ابي العفاري قد شيد على القعدة مع النسيب صلى الله عليه وسلم فوثق
 سبها ولم يمتص وخال مرحبا نسيب قريب ثم انصرفت اليه بعير فليمر كان مريو الله في الدار فحل عليه غرارين كما بها طعاما وجعل
 بينها بقدرة وثيا بها ثم ولها حطامه فقال انما دية فلن يفتني في احدى ايتكم فخير فقال الرجل يا امير المؤمنين اكرمت لها
 فقال لك الشك اكل والسداني لا رمى ابانده واخاها وقد حاصرها حصارا ما فاقتها ثم اصبحا فتشبهت بها اخرجه النصارى
 او نسي ارياض عن ابن عمر قال قدمت رقة من التجار فزولوا القصة فقال عمر لعبد الرحمن بن ابي لهب ان تخرجهم الليلة من السوق
 اقبانا يجر صبا بهم واصلان ما كتب الله لها فسمع عمر بكاء صبي فوثقه فوه فقال لانه اتى الله وخشي ان يصيبك ثم عاد
 اليه مكانه فسمع بكاء فوادى امه فقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من اخر الليل سمع بكاء فادى امه
 وقال ويحك اني اراك ام سوري ما لي اري ابناك لا يقرب مني الليلة قالت يا عبد الله قد لي من شدة مني الليلة الى امر الله على
 النظام فباست قال وليم قالت لان عمر لا يقرض الا للظلم قال فلم لم قال كذا كذا انهم قال لا لعجوبة قصصة الفجر وما يستبين
 الناس ثم غلبه البكاء فلما سلم قال يا ثوبان عمر كرم قتل من ادلاو المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانا لكم على النظام
 وانا انفر من كل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الاقارب ان يقرض لكل مولود في الاسلام اخرجه صاحب الصفة ونسبه
 عن عروة بن رويم قال بينا عمر بن الخطاب يتصفح الناس يا لهم من امر آراء اجنادهم او مزابيل حصن فقال كيف انتم وكيف
 السركم قالوا اخيرا امير يا امير المؤمنين الا انه قد بينا عليك يكون فيها فكتب كتابا وارسل بريدا امره اذ اجبت باب عليه فاجم
 خطبا وادحرق باب عليه فلما قدم جميع خطبا وادحرق باب العلية فدخل عليه الناس وذكروا ان ههنا رجلا يخرج باب عليك
 فقال وعوه فانه رسول امير المؤمنين ثم دخل عليه فناداه الكتاب من يده فلم يفتح الكتاب من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال ان
 سني في شمس ثلثة ايام فحبس عنه ثلثة حتى اذا كان بعد ثلث قال يا ابن فرط انك انت اسلم في هذه اهل الصدقة وغنمها
 حتى اذا جاء الحرثة القى عليه نمرقة وقال انزع ثيابك واتز بهذه ثم نادوا الدلو فقال اسق به الابل فلم يفرغ حتى تعصب
 فقال يا ابن فرط متى كان عهدك بهذا قال بلي يا امير المؤمنين قال فلماذا غيبت العلية واشرفت بها على المسلمين والابرة والبيتم
 ارجع اهل علك ولا تلعن وفيه عن اس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر بن الخطاب ذات ليلة اذ مر باعراسه جالس فينا وخمسة
 فجلس اليه فحدثه ويا له ويقول له ما اقدمك بهه البلا فبينما هو كذلك اذ سمع اشيئا من الخيمة فقال من هذا الذي سمع
 فقال امير المؤمنين من شاكك امرأة تخضع فرجع عمر الى منزله وقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعيني قال ثم اطلق حتى
 انتهت الى الرجل فقال له بل لك ان تادون لهنه المرأة ان تدخل عليها فتونسها فاذا ن لها فدخلت فلم يلبث ان قالت
 يا امير المؤمنين ابشر صا جك اخلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يستدريها فقال لاه
 اذ ابصحت فاني نفا اصبح اناه ففرض لاسن في الذرية واعطاه وفيه عن ابن عمر ان عمر ارجع من الشام الى المدينة
 انفر عن الناس بيسر اخبارهم فمر بجزيرة فبينما هو يمشي ففقد ما فقال يا هذا ما فعل عمر قال هو ذا قد اقبل من الشام
 لاجزاء الله حتى خيرا قال ويحك ولهم قالت لانه والله ما نلت من خطايه منذ ولى اسك بوسنا هذا رينا ولا درهم قال
 ويحك وما يدري عمر ما كبر وانت في هذا الموضع فقالت سبحان الله ما ظننت ان احدا يلي على الناس ولا يدرك ما بين

مشرقيها ومغربها فاقبل عمر وهو يركب ويقول وانعزاه واشتدوا به كل احد فقهته منك يا عمر ثم قال لها ليكم عيشة فلا
 منه فانه ارجمه من النار قالت لا تنزعنا من رحمة الله فقال لها عمر لبس بزار فلم يزل بها حتى اشتد لى خلا مشها بخمسة
 وعشرين ديناراً فبينما هو كذلك اذا قبل على بن ابي طالب ابن مسعود فقال السلام عليك يا امير المؤمنين فوضعت المرأة
 يدها على راسها وقالت واسمها ما شئت امير المؤمنين فوجه فقال لها عمر لا عليك برحمة الله قال ثم طلب عمر
 قطعة جلد يكتب فيه فلم يجد قطع قطع من فردة كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم ثم اما اشترى عمر من فلانة فلاناً
 منذ وركى الة يومنا هذا بخمسة وعشرين ديناراً فماتت على عند قوفى في العشرين يومها بعد ان غرر رجل فخرته برحمة الله على ذلك على
 بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود ثم دفع الكتاب على وقال اذا ما فقهته منك فاجعلها في كفني وفيه عن الاذاعي ان عمر
 بن الخطاب خرج في سواد الليل فراه طلحة فذهب عمر فدخل بيتاً ثم خرج ودخل بيتاً آخر فلما أصبح طلحة ذهب ذلك البيت فاذا
 بعجز عمة بمقبرة فقال لها ما بال هذا الرجل يا تيك قالت انه معادي منذ كذا وكذا ايما تخلصني ويخرج عني الاذاعي فقال طلحة عليك
 انك انما عرفت عمر شيع اخرجه صاحب الصنعة والفضائل وفيه روى انه كان يطوف ليلته في المدينة فسمعت امرأة تقول شمر
 الماطال هذا الليل وازور جانبك وليس اجبي خليل الا عمة فوالله لولا الله لاشي غيري لزوجت من هذا السير جانية
 مخافة ربي والحياء تزدوني والكرم بعلي ان تنال مراكبه وفي رواية ولكنني خشيت ربياً موكلاً بانفسنا لا يقدر الدهر كرامة
 فسأل عمر فوكم نصبر المرأة عن الرجل فقلن شهرين وفي الثالث قيل الصبر في الرابع قيل الصبر فكتب الى امراله ان
 لا تجلسوا رجلاً عن امراته اكثر من اربعة اشهر وفيه عن شعبي قال سمع عمر امرأة تقول شمر ففقتي النفس بعد خروج عمر
 الة اللذات تطلع اطلاقاً فقلت لها عجلت فلا تقاطعي ولو طالت اقامته ربا عا حاذر ان اظنك سب نفسي
 ومخافة تخلصني ففان عا فقال لها عمر ما الذي ينك من ذلك قالت الحياء واكرام زوجي قال عمران في الحياء لها
 ذات اولان من استخفى ومن استخفى القى ومن القى وثى اخرجه ابن اسلم الدنيا وفي الاحياء روى ان عمر كان يغير
 في المدينة ذات ليلة فرائى رجلاً وامرأة على فاحشيتها فلما أصبح قال للناس ارايتم لوان امارا راي رجلاً وامرأة على
 فاحشيتها فقام عليها الحمد ما كنتم فاعلمين قالوا انما انت امام فقال على ليس لك ذلك اذا يقام الحمد عليك ان الله
 تعالى لم يأمين على هذا الامر قل من اربعة اشهر ثم تركهم ما شاء الله ان تركهم ثم سألهم فقال المقوم مثل مقالهم الاولي
 وقال على مثل مقالته قال الغزالي وهذا مشير الة ان عمر كان متردداً في نه اسأله وفيه عن عبيد الرحمن بن عوف قال حر
 مع عمر ليلة بالمدينة فبينما نحن مشي اذ نظرنا سراجاً فاطلقت نوره فلما دنونا اذ باب مغلق على قوم لهم اصوات ولحظ
 فاخذ عمر بيدى وقال انه منى بيت من هذا قلنا لا قال هذا بيت ريخته بن امية بن خلف وهم الآن شرب فارتأى
 قلت ارانا قد اتينا ما نهنا الله تعالى عند قال الله تعالى ولا تجسسوا فخرج عمر وتركهم وفيه روى ان عمر كان ليس
 بالمدينة الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتشور عليه فوجد رجلاً عنده امرأة وعمر فقال يا عدو الله اظننت
 ان الله تعالى يسترك وانت على حصية فقال وانت يا امير المؤمنين فاجعل انك عصى الله في واحد من ذنات
 عصى في ثلاث قال الله تعالى ولا تجسسوا وقد تجسست فقال تعالى وكفى عسى انما قالوا الله يسترك

منه فانه ارجمه من النار
 اطراف ان يكون
 وتشتد وجوه

منه فانه ارجمه من النار
 اطراف ان يكون
 وتشتد وجوه

منه فانه ارجمه من النار
 اطراف ان يكون
 وتشتد وجوه
 منه فانه ارجمه من النار
 اطراف ان يكون
 وتشتد وجوه
 منه فانه ارجمه من النار
 اطراف ان يكون
 وتشتد وجوه

ابنه شعيب في كتاب الله عز وجل يا آبت استأجرتك ان تحارمين استأجرتك الحق والاسمين واسار الى عمر
وقال هذا القوي الامين اخبرني النخلص وابن السمان في المواقفة وفيه عن محمد بن علي بن حسين عن محمد بن عثمان بن عفان قال
بيننا انا مع عثمان في مال له بالمعالي في يوم صاكت اذ رأيت رجلاً يسوق بكرين وعلى الارض مثل الفرائش من الحر
فقال عثمان ما لك يا هذا قال ما لم يشبه حتى يبرؤ ثم يروح ثم وثي الرجل فقال انظر من هذا ففطرته فقلت اري رجلاً
ثم برأه يسوق بكرين ثم وثي الرجل فقال انظر ففطرته فاذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا امير المؤمنين فقال فخرج
راسه من الباب فاذا كتموم فاعاد راسه حتى اذا عاداه قال ما اخرجك منه الساعة فقال بكران من اهل الصدقة
تخلفا وقد مضى بابل الصدقة فاروث ان انهما بالبحر فحسب ان يصيحا فبسا لني الله عنهما فقال عثمان يا امير المؤمنين
ياهم الى التار والظن وكفيتك قال عد الى ظلك ومضى فقال عثمان من احب ان ينظر الى القوي الامين فليستظلي
هذا اخبرني النافعي في مسنده وفي الاحبار رواه ان عمر وصله مسك من البحر فقال ودوت لوان امرأة وزنته حتى
اقسمه بين المسلمين فقالت امرأته عاتكة انا اجدت الوزن فسكت عنها ثم اعاد القول فاعادت الجواب فقال لا اجدت
ان تصريعي في الكفة ثم تقولين كذا يعني ثوب فيها اثر الغبار فيصحين بها غتاف فاصيب بذلك فضلاً على المسلمين وفيه
روى ان عبد الله وعبيد الله ابني عمر اشترى ابلاً فبعثا الى الحبي فدرعت فيه حتى سميت فقال عمر عتيما في الحبي
فقال نعم فطربها وفيه كان عمر يقسم مال بيت المال فدخلت ابنة له فاحذت درهماً من المال فنهض عمر في طلبها
فسقطت اللعنة عن احد منكمسنة ودخلت الصبيته بيت اهلها تكي وجعلت الدسم في فيها فادخل عمر اصبعه فاحضر
من فيها وطرحه على الخراج وقال ايها الناس ليس لعمري الا لال عمر الا للمسلمين قريتهم ولعديهم وفيه كسح ابو موسي
بيت المال فوجد درهماً فمضى لعمري فاعطاه اياه فراه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال اعطانيه ابو موسي فقال يا ابا موسي
ما كان في اهل الدينة بيت ائمون عليك من آل عمر اذ ان لا يبقى احد من امته محمد صلى الله عليه وسلم الا فلكنا
بمنظمتهم ورد الدرهم في بيت المال من كتاب تنبيه الغافلين عن علي قال رايت عمر على كفة ثوب يعذب به بالانفيم
يا امير المؤمنين ابن سير قال بعيرة من الصدقة اطلبه فقلت له لقد اذلت الخلفاء من بعدك قال لا تلمني يا باحسن
نوالدس بعث محمد بالنبوة لوان عتاقاً ذبيبت بشاطي الفرات لاخذ بها عمرو يوم القيمة انه لا حرمة لوالي في شيع المسلمين
الافاسقي يروح المؤمنين وفيه عن عمر انه الى نريت من الشام وكان الزيت في الجفان يعني في القضاة وعمر يقسمه بين
الناس بالاقداح وعنه ابن له شعراً في قارعة فلما فرغ جفنة مسح بقبته براسه فنظر اليه عمر فقال اري شعرك شديداً
الرجبة على زيت المسلمين ثم اخذ بيده فانطلق به الى الحجام فحج شعره فقال له ائمون عليك واذا انجده آلمه ففحصها
سلمانان ميكرد وكررت به منزلة خلى ميديداً صلاح ان ميضرو في الرياض النضرة ان رجلاً من الموالي خطب
رجل من قريش اخيه واعطاه مالا جزيلاً فاشتهى القرشي من تزوجها فقال عمر انتك ان تزوجها فانه له صلاحاً
وقد احسن عطية اخذك فقال القرشي يا امير المؤمنين ان لنا سباً وانه ليس لها بكفر فقال عمر له جاك بحسب الدنيا
والآخرة اما حسب الدنيا فالال اما حسب الآخرة التقوي زورج الرجل ان كانت المرأة راضية فراجعها اخاه

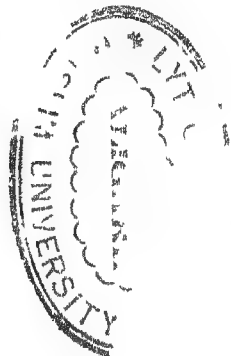
ع
بابه
رسالة
من
نصف
الان
كفت

فرسيت فزوه جهمه وعن ابن عمر قال كتب عمر بن الخطاب فيمن غاب من الرجال من اهل المدينة عن نساءهم يردوهم
 فليخرجوا اليهم او ليطلقوا من اوليهم في النفقة فمن طلق بعث بنفقة ما ترك اخذ به الا بهري واخرج ما لك ان
 عمر كان يذهب الى الكوا الى كل يوم سببت فاذا وجد عيدا فنهى عن الاطيقه وضع غلته منه واذا بجملة انكره رعايت اقراره فخصت
 صيلة الله عليه وسلم بالبلغ ووجهه ميمرود حقه الرياض عن الزهري قال كان عمر اذا اتاه مال العراق او خمس العراق لم يدر
 رجل من بني ثعلبة الا زده به ولا رجلا ليس له خادم الا اخذ منه وقية عن محمد بن علي قال قد كنت على عمر حلال من النخيل
 بن المهاجرين الا صبر ولم يكن فيها شيء يعلج على الحسن والحسين فكتب الى صاحب اليمن ان يعيل لها على قدر ما فعلت
 بيت بهائيه عمر فبينا ما فقال عمر لكنت اراها معهم فها هي في حتى رأت عليها مثلها وقية عن الحسين بن علي بن ابي طالب
 الله عنها قال اتيته على ثوبين الخطاب وهو على المبر فمعه ثوب اليه فقلت له انزل عن منبرك انا واذهب الى منبرك فقال
 عمر لم يكن لي منبر واخذني فاجلسني معه فجلست اقلب خصايعي فلما نزل الطلح لي الى منزله فقال لي من عليك فقلت
 والله يا علي اني انا فقال يا بني لو جلست فبينا ما قال فانيته بونا وهو حال بعاوية وابن عمر بالباب فرجهم ابن عمر فجلست معه
 فلقيني بعد قال لم ارك فقلت يا امير المؤمنين اني جئت وانت خالي بعاوية وابن عمر بالباب فرجهم ابن عمر فجلست معه
 قال انت اخي بالاذن من ابن عمر انما اتيت ما في رؤوسنا الله عز وجل ثم انتم وقية عن عبيد بن خنيس قال جاء الحسن والحسين
 يستاذن علي عن عمر وجار عبد الله بن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع فقال الحسن والحسين اذا لم يؤذن لعبد الله لا يؤذن لنا
 فبلغ عمر فارسل اليه فقال يا ابن اخي ما روك قال قلت اذا لم يؤذن لعبد الله ابن عمر لا يؤذن لي فقال يا ابن اخي فهل
 اتيت الشعر على الرأس غيركم وقية عن النضر بن سعيد ان ارجح السبي صلى الله عليه وسلم استاذن عمر عن عمر الحج فالتفت
 ان يا ذن لهن حتى اكرهن عليه فقال ساؤن لكن بعد اعلم وليس هذا من رأيي فقلت زينب بنت جحش سمعت رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يقول عام حجة الوداع انما هو نبي ولا يملك الموت ولا يملك من امره ولا يملك من امره ولا يملك من امره
 وامرهما ان يسيرا احد هما بين ايديهم والاخر خلفهم ولا يسيرا من احد فاذا نزلن فانه لو لم يكن شيئا ثم كونا على باب الشعب لا
 يدخلن عليهما احد ثم امرهما اذا نزلن بالبيت لا يطوفن معهن احد الا النساء فلما ملك عمر فلقين من بعد وقية عن ابن ابي
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يحافظ على ازواجي من بعدي فهو الصادق البار فقال عمر من يحج مع امهات المؤمنين
 فقال عبد الرحمن انما فكان يحج بهن ويحضرهن الشعب الذي ليس له نفقة ويجعل على هواجره الطيار وقية عن ابي داود
 رجلا كتب الى ام سلمة يحج جليها في حق له فامر عمر بن الخطاب بكلمة ثلثين جلد اخبره سفيان بن عيينة وقية عن ام سلمة ان
 عمر فضل اسامة بن زيد على ابنه عبد الله بن عمر فلم ينزل الناس بعبد الله حتى تكلم اياه في ذلك فقال تفصل علي من ليس افضل
 مني فرفضت له في الضيق ورفضت لي في الف وخمسماية ولم يبقني اشي فقال عمر فقلت ذلك لان زيدا كان احب
 لي رسول الله صلى الله عليه وسلم من عمرو كان اسامة احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم من عبد الله وقية عن ابن
 عباس قال افتح الله اندا بن علي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر افرهم بالانطلاق فبسط في السبد
 وامر بالاموال فاخرجت عليها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فادل من يد ابي الحسن بن علي فقال

هذا
 من
 حديث
 ابن
 عمر

هذا
 من
 حديث
 ابن
 عمر

الا شعره ان لا يجارسه احد من المسلمين فاشته ذلك على الرجل فكتب ابو موسى الى عمران قد حشنت ميثقه
 فكتب عمران ياذن للناس من تجارسته اين است مودجى از سياست فاروق اعظم رضی اللہ عنہ والقيل نموذج لکثير
 والعرفه ثماني عن البحر الكبير اگر منصفه در هر کلمه از ينکلمات و تشابه آن نظر کنند در ياد که حلاوت ايمان و صدق
 نيت و احسان بر خلق الله و خشيت از تدبير السموات والارض و عقل و افر و کفايت کامل از هر کلمه چنان ميچکد که از نيه
 سبکول قطرات آب ميچکد شعرو على تفنن و اصفيه بوضفه يفتنه الزمان وفيه ما لم يوصف به اما توسع فاروق
 اعظم در علم احکام که شش بفقہ می شود پس اکثر از انست که بضبط تقرير در آيد آفقه است على الاطلاق اوست و مختص
 صلى الله عليه وسلم در مسائل فقيهيه با و اشارت فرمود تا از وی اخذ کنند و صحابه و تابعين آن تصديقم نمودند و
 در خارج همچنان واقع شد نسبت فقيه او با فقه ساير فقها و صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف ساير صحابه هر چه
 در مصحف او يافته شود قراوه متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قراوه شاذه و هر چه در فقه او يافته شود
 جاده قويه از دين محمدی على صاحبہ الصلوٰۃ و التسليمات و ظاہر دين و سواد اعظم اوست و هر چه مخالف او باشد
 شاذ است اگر حديث قوی يا قياسي حلی باشد او باشد ميتوان اخذ کرد و الا نه و نسبت فقه او با فقه ساير
 مجتهدين اهل سنت مانند نسبت من است با شروح و اين سخني است مجمل تا شرح آن بگوئيش اهل عصر رسد بجهل که بگذارد
 نسبت کنند اما مشبهات آنحضرت صلى الله عليه وسلم با علميت او و تفويض نواصي امت با و پس متواتر بالحق است
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى جعل الحق على لسان عمرو و قلبه اخرجہ الترمذی بر و اية ابن عمر و
 ابو داود و برواية ابنه و قال لقد كان فيما كان قبلكم من الامم ناسٌ محدثون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن
 في امتي احد فانه عمر اخرجہ الشيخان من حديث ابى هريرة و مسلم و الترمذی من حديث عايشة و قال بينا انا نائم
 الناس يقرضون على و عليهم قمص فبينما يبلغ الشئ منها ما يبلغ دون ذلك و عرض على عمر بن الخطاب عليه
 قميص سجرة قالوا فما اولته يا رسول الله قال الدين اخرجہ البخاري و مسلم و الترمذی و التسماني برواية ابى سعيد
 و قال بينا انا نائم اتيت بقدر من لبن فشربت منه حتى اني لارى الرمي يخرج من اطفاري ثم اعطيت فضلة
 عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم اخرجہ الشيخان و الترمذی من حديث ابن عمر و قال اقدوا بالدين من بعد
 ابى بكر و عمر اخرجہ الترمذی و جماعة من حديث ابن مسعود و خليفه و اما مشبهات صحابه و تابعين اخرج الدارمي عن
 خديفة قال انما يفتي الناس ثلثة رجل امام و رجل يعلم ناسخ القرآن من النسخ و قالوا يا خديفة و من ذلك
 قال عمر بن الخطاب او احمق متكلف و اخرج الدارمي عن عمرو بن ميمون انه قال ذهب عمر ثلثة العلم فذكر لابر اسيم
 فقال ذهب عمر تسعة اخشيار العلم اما انك نسبت فقه او با فقه ساير صحابه بمنزلة مصحف اوست با مصحف ساير صحابه
 اخرج الحاكم عن الشعبي انه قال القضاء في ستة نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة بالدين و ثلثة
 بالكوفة فبالدين عمر و ابي و زيد بن ثابت و بالكوفة علي و عبد الله بن مسعود و ابو موسي و اخرج الحاكم عن الشعبي عن
 مسروق قال اتهم علم اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الى هؤلاء النفر عمر بن الخطاب و علي بن ابي طالب و عبد الله بن



مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و فزید بن ثابت و ابی موسی اشعری و آخرج الحاکم عن الشعبي قال یؤخذ العلم عن ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فكان عمر و عبد الله و زید بن ثبته و عیسی بن ماری و بعض من بعض و آخرج محمد بن الحسن فی کتاب الآثار عن ابی حنیفه عن العیسی عن الشعبي قال کان ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یؤخذون العلم من بیتهم علی بن ابیطالب و ابی و ابو موسی علیهما السلام و عمر و زید و ابن مسعود و الله تعالی عنهم اجمعین شرح ابن اجمال انک تعلم فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع مسلمین بواضع کفند و علم علی مرتضی جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس رضی الله عنه غالباً شکریان بودند علم او منقح نگشت آخرج مسلم عن ابی بن عباس نجاشی فی تفسیر قوله علی بن ابي طالب و اشار سفیان بن عیینة براه و آخرج مسلم عن ابن کثیر لیکتبت الی ابن عباس اسأله ان یتب لی کتاباً و یخفی حقی فقال و لداصح انا اختار له الامور اخیاراً و أخفی عنه قال فداقبض علی فجل یکتب منه اشیا و یرثه بشی فیقول والله ما قبضت منه علی الا ان یكون قتل و آخرج مسلم عن ابی اسحاق قال لما أخذت اهلک الاشیا و بعد علی قال رجل من اصحاب علی قاتلهم الله اشی علم نفسه و آخرج مسلم عن المغيرة قال لم یکن یصدق علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل و آخر زمان فاروق از عالم رفت و حدیث او چند ان باقی نماند و از ابی بن کعب غیر قراة و تفسیر و در دست مردمان نیست و ابو موسی اشعری با کمالی که داشت در بسیار از مسائل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود گفت لا تسألونی ما دام هذا الحکم فیکم و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد آخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرأة و ابی بن قال لا تم الثلث من جمیع المال و یجوز و مسئله غول و مسئله منقعة الحیم و منقعة النساء و یمیم صرف و غیر از چنانکه مستتبعین فی حدیث مخفی نیست و در بسیار از مسائل شک پیدا کرد مانند غسل قد بین و طلاق ثلث دفعه و احدى بار احوال او مشتبیه شد و رجوع از اکثر روایت کرده اند و عبد الله بن مسعود اکثر منقعت داشت با فاروق اعظم وی خود باین تصریح کرده است کان عمر اذا سلک طریقاً و جدناه سهلاً و نیز گفته کو ان الناس سلکوا و ادیا و اشعباً و سلک عمر و ادیا و اشعباً سلک و ادیمی عمر و شعبه و زید بن ثابت نیز در اکثر مستتبع او ست و عبد الله بن عمر از خویش در اجتماع و در محل اشتباه تقاعد مینمود و عایشه صد یقه مسائل او در جمیع ابواب نقه نیست اما انکه نسبت او با مجتهدان است مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک توسع در متبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب اولم و قواعد استنباط و جمیع بن الدلیلین المتعارضین مقرر میفرماید و مجتهد منتسب از وی اینهمه مسائل با فرامیگیرد همچنان فاروق اعظم قاعده چند درین امور مقرر فرموده مجتهدان نه ایهب آئینه قواعد را از وی اخذ نموده اند و بر سوال آن قواعد نسج کرده و چنانکه مجتهد مستقل مسائل را در برابر مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسائل مهمه محرر مینماید بعد از ان مجتهدان منتسب حصه از تفسیر قران عظیم و حصه از سنت سنیه و آثار سلف و لغت عربی قواعد استنباط یا دیگر گفته در مسائل مفروشه مجتهد مستقل خویش مینماید اگر مسئله از مسائل فصل کتاب و سنت با مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو الحاکم و ورنه یافتند و وجه مسئله ظاهر یافتند بان اخذ نموده و اگر مخالف آن دلیل قوی بهر سید از کتاب سنت و میاس جلی و اجماع است ترک اتباع میکنند زیرا که مالکین لازم شد اخذ به دلیل قوی دیگر مخالفی موجود دلشده وجه مسئله نیز ظاهر نیست توقف بنمایند یا

اعتماد بر قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بنا بر آنکه اختلافی در مسئله آخری و همی ان المجتهد بل مجتهد تقلیدی
 المجتهد الآخر اذا كان افضل منه و اعظم قولان المشهور لا یجوز و البتة و اندکی لا یجوز غیره عند استقرار وضع الاولین مجتهدین
 قال ان فی قول انما ترأسه کبر و حمود عثمان و قال فی القديم و علی اثر امرنا الی التقلید احب الینا و هر که منفع الامام
 در مجتهدات خود و منفع امام اشلی حقیقه در مجتهدات خود متبع کنند درین امر توقف نخواهد کرد و از چون مسایل دیگر وارد شود
 که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از اوله شرع بریناچ استنباط لای مجتهد مستقل و نام این جمیع مجتهدین
 مطلق است و طائفه سخریچ کنند بر قول مجتهد مستقل از نحوی خطاب یا کفر و علت و غیر آن و نام این طائفه مجتهد منسوب
 است همچنان مجتهدین و اما سبب بعد احکام مایستحق بالفقہ من الکتاب و السنه و اتفاق علم عربیه و قواعد جمع بین المتخالفین
 در مسأله مفروضه فاد و فی اعظم فوض نموده اند اکثری را قبول کرده و پاره را منکر شده و در پاره دیگر مختلف گشته باز
 در مسأله دیگر که برایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کار فرما شده اند و در طائفه عمل تخریج نموده اند لیکن
 از بنی بنایت رقیق است جمعی که سرایه علم ایشان شرح و قایه و بایه باشد کجا دراک این ستر دقیق تو نشد که در کسی در صحن
 کاپی تکیه جوید یا ضاع المعنی طلب الحال این نیست که فاروق اعظم را در شرع و مطبوعه گرفته باشند و بغیر قسط او
 در آله شرعی فوض کنند لیکن توسلی که مجتهد منسوب را بیا باشد یا مجتهد مستقل نه توسلی که منطوقه منسب را باشد یا مجتهد متبوع
 خویش این را قراین بسیار است که منصفین نزدیک ملاحظه آن تبعیدین نمیشی مضطر شود یکی از آن قراین آنکه چنانکه مجتهدان
 شافیه مثلاً بایکدیگر اختلافها دارند الا در حل مسأله تابع شیخ خودند و بهین اعتبار همه ایشان را از اصحاب فقهی گفته میشود و همچنین
 مجتهدین در دوس مسأله فقه تابع مذکور فاروق اعظم و این قریب تر از مسأله باشد تخمیناً و بهین سبب نام ایشان مجتهد اصحاب
 حدیث مفرشته ظاهر و نه باطنیه و نه اصحاب را از سبب خلاف ایشان در مسأله خبریه یا آنست که اکثر حضرت فاروق
 خبر واحد باشد که بیکه رسید و بدگر بکسر رسید یا آنکه روایت فاروق اعظم مختلف شدند بیکه تصحیح روایتی کرد و دیگر
 تصحیح نکرد یا آنکه کلام فاروق اعظم منحل و بهین باشد پیش یکی محله دارد و پیش دیگری محله دیگر یا آنکه در نظر یک مجتهد
 قول حضرت فاروق سارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس حلی پس ترک آن کرد و بهین صانع مجتهد منسوب و مجتهد دیگر قاضی
 بر دفع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین نه سبب آنکه کورست چنانکه بعضی از آن مذکور
 خواهیم کرد یا آنکه مسئله منصوص حضرت فاروق نیست هر یک برای سلوک نمود یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
 شدند و نه دیگر آنکه اگر حقیقت ایشان ملاحظه کرده شود بسیار از مسأله است که حدیث مرفوع صحیح روایت جماعه عن جماعه
 موافق مذکور حضرت فاروق در مدعا یافته شود و نه اکثرین ان تحکیم و بسیار از مسأله است که حدیث صحیح یافته نشود
 بلکه ایاتنی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافته شود یا نبیر واحد خبر آنکه روایت جماعه عن جماعه باشد یا نبیر
 بهین مجتهدین در صورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیار از مسأله است که احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق
 تطبیق مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می شوند چنانکه در مسأله فسخ حج بمره و مسأله غسل قدم و مسأله شقه و مسأله حرم
 و بسیار می از مسأله است که حدیثی در آن باب یافته نشود و مخالفت قول فاروق با نص کتاب و نص حدیث و قیاس

نیز ظاهر شد و طریق قیاس در اینجا صد و بیست و در اینجا البته تقلید قول او میکنند و مجتمع می شوند بر آن چنانکه شاعر
 بعد از ادراک بنیاد که فلان قصیده منبع فلان قصیده است هر چند صاحب قصیده آن تصریح نکرده باشد در صورت حدس که
 مستقیم آثار را بهم میرسد که اگر محبت خود را بر تقلید فاروقی عظیم جمع نکرده اند این عالمه چرا میکنند قریب سوم آنکه اصل
 اثبات از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که تخیل اهل زمان باست بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیث لا یشک منهم
 فرد واحد نصامن کل واحد منهم خیال محال است هرگز واقع نشد مسئله نیست از آنچه اورا جماعیات مینامند مگر فی الجمله
 خلاصه در آن نقل کرده می شود اجماع کثیر از وقوع اتفاق اهل حل و عقد است از متفقین آن مضار این معنی در سائل متصرف
 فاروق اعظم یافته می شود که اهل حل و عقد بر آن اتفاق کرده اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقیین و تلو آن اختلاف
 حلقه قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است و تلو آن اتفاق اهل حرمین و خلفا که حکم حدیث ان الیدین لیا رزالی الحجاز
 کما تارز الحیثه الی محراب و حدیث علیکم بینه و سنه الخلفاء الراشدین من بعدی غرضوا علیها بالنواجد متبع است این
 احادیث که واقع شده اند بدو ان اتهام حضرت فاروق و نصی فتوی وی صورت نه بسته چنانکه در مسئله غسل بالکسال
 چهار تفسیر در جنازه نقل کرده اند فقیر را غنی عنه سالیها بخاطر سبک شدن که مذہب حضرت عمر رضی الله عنه مذکور ساز و د
 تعجب میکرد از علماء سلف که چرا باین امر عظیم اتمام ننموده اند حالانکه فواد عظیمه در حق خواص سلیم و عوام ایشان تدوین
 مذہب و رضی الله عنه فرمود است اما خواص سلیم یا فقها اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و
 اصل در آن باب تصویب فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخیم مشتمل بر اکثر ابواب فقه از آن میتوان جمع کرد و وعده در فن
 حدیث صرفت طرق متعاضده حدیث است اگر احادیث که بظاهر موقوفه فاروق اعظم است بمعنی مرفوع است و سنی مستی ایشان
 میتوان برداشت و از شواهد احادیث و سنن لغات شئی کثیر میتوان از آن برداشت و اما فائده آن در حق عوام سلیم آنست که مذہب
 مجتهدین را تشبیه یک شریعت دانند هر چند سبب را وینی علوی و ملتی جدا گانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان
 با حکام ملت نشود و ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قایم شناسند و بر مرتبه
 فاروق اعظم در شریعت دین بشین و تبلیغ شریعت نغرا چنانکه هست مطلع شوند و اعطای کل ذمی حق حقه بعمل آرند باز تا این وقت
 این داعیه بوجود دنیا و چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و حبس خاطر از آن داعیه و جهی نداشتند از آن داعیه
 و تشبیه البال و الله هو الموفق و المصلح

بنا بر آن در آن کتب که در آن است

مذہب فاروق اعظم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على نبينا الذي لا نبي بعده اما بعد فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم
 ولى الله بن عبد الرحيم نعمته الله تعالى برحمته فاما وفتحة الله عز وجل له من ثمة دين مذہب الخليفة الاول ابى طالب
 بالصدق والصواب امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضی الله تعالى عنه وارضاه والذاهب الاربعه منه بمنزلة الشروح
 من المتون والجهه ولى من صاحب بمنزلة المجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعين اوله الشرح
 اربعة اخرج الدرر من عن شريعتهم ان عمر بن الخطاب كتب اليه ان جاءك شئ فليكن مني كتابا الله فاقض به ولا يفتك عنه الرجا

اخر وهو ذم القياس اذا لم يكن جائزا شرطا كتاب الصلوة الطهارة شرط الصلوة ابو بكر عن المستور قال عمر لا تقبل
 صلوة بغير طهور هو مرفوع من طريق شتى صفته الوضوء ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب
 انه توفى غسل يديه مثنى ومثنى ومثنى ومثنى وغسل وجهه مثنى ومثنى وغسل راسه مثنى ومثنى ومثنى ومثنى
 ومثريتا وغسل رجليه مثنى ومثنى ابو بكر عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب توفى فادخل اصبعه في باطن اذنيه وظهرهما فمسحهما ابو بكر
 عن زرقة سمعت عمر يقول الوضوء ثلث ثلث وثلاثان ثلثان ابو بكر عن الحسن عن عمر بن الخطاب والاشعث بن قيس وعقل اليماني
 والرجل جليلي شتان ثلثان وثلاثان ابو بكر عن اصعب بن سعد مرفوع على قوم بنو قنوق فقالوا ابو بكر عن زياد بن علقمة
 ان عمر بن الخطاب رأى رجلا غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لم تركتهما للنار ابو بكر عن اسامة بن زيد عن ابي رباح
 قال قال عمر قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامر ان يعيد وضوءه وصلوته وعن عبد الله بن عمر مثله الا انه قال فامر ان يغسل
 الكعبة ويعيد الصلوة قلت اختلفوا في الصلاة لاجل الروايتين والصحيح ان الاول منهما والثاني في غيرهما عن عمر بن الخطاب
 صلى الله عليه وسلم الاعمال النيات الحديث اخرج به علي بن ابي رباح عن النسيبة بن ابي رباح قال قال النبي صلى الله عليه وسلم في حديثه الاعمال
 بالنيات ثلث العلم ما يوجب الوضوء ثالث الشافعي وغيرهما عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعا
 فليست وضوءا لئلا يفتن عند ذلك في نوم من لم يتمكن من الارض عند الخنيفة نوم مستند او على شئ بحيث لو ازيل لم سقط
 ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال اكلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع اسنم بكر وعمر وعثمان وخزاعة لحما فصلوا ولم
 يتوضؤوا اخرج الشافعي من مذهب عمر وابن مسعود ولا يقيم الجنب انها يريان القبلة وشبهها من الاصلوة النافذة للوضوء ورواها
 حديثا ان عمر صلى ركعة ثم ركب يده على ذكرا فاشارة ان اكلوا ثم خرج فتوضؤا فاتهم ما بقى من الصلوة وفي المساء بين اظه
 طبل مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال في لاجية من شئ من الخنزيرة فاذا وجدوا كذا حكم
 فليست شئ فربه وليتوضؤا وضوءه للصلوة ابو بكر عن طلحة بن حبيب راي عمر بن الخطاب رجلا جليلا وضوءه فقال لم تقيم فافسر
 يدك او مظهر قال محمد يعني ابن سيرين لا اذكر لانه اذ كنت معناه اسجائب التنظير والخطا واخرجه السنوي وغيره وهو من
 مشاهير الحديث عن عمر قال راي النبي صلى الله عليه وسلم يقول قائما فقال يا عمر لا تثل قائما ابو بكر عن يار بن زهير كان عمر
 اذا بال مسح ذكره بباطن او مجرد لم يمسح اجمع على ذلك علماء اهل السنة وليس فيها حديث مرفوع وانما هو ترتيب عمر
 قياسا على الاستنجاء من الغائط اطلق على تعذيب العلماء اجمع على التحفين ابو حنيفة عن حماد عن سالم بن عبد الله بن عمر قال
 اختلف عبد الله بن عمر وسعد بن ارقم في المسح على الخفين فقال سعد اسح وقال عبد الله لا يمسح فاشبه عمر بن الخطاب نفسه
 عليه القصة فقال عمر عك آفة منك مالك والشافعي وغيرهما نحو من ذلك وهو من الشافعية عن حماد عن ابراهيم
 عن حفظة ان عمر بن الخطاب قال المسح على الخفين للقيم بآ ديلة ولما فرغ ثلث ايام لبيا ليلين اذا لبستها وانت طاهر ابو بكر
 عن زيد بن وهب كتب الينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلث ايام لبيا ليلين للسا فويلوا ديلة للقيم الشافعي في زياد بن اسلم
 عن زيد بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا دخلت جليك في الخفين وانت طاهر فاسح عليها باليد واليد واليد واليد
 في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي ارى ان عمر جاره اثبت في التوقيت فرجع اليه صفته

هذا الحديث
 في نسخة
 من
 نسخة
 من
 نسخة

نقصاً للمادة الثامنة صفحة الصلوة مالك والشافعي ان عمر كان يأمر رجلاً لا يتسوية الضفون فانوا جاءوا فاجزوه ان الصلوة
 قد سمعت كبر ابو بكر عن الاسود سمعت عمر اشخ الصلوة وكبر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك
 ثم يقولون ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناساً من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لم ياتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلوة فقام عمر
 فافتتح الصلوة بهم خلقه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك
 عمر لئلا ينسبوا له ان لا يقرأ فيها بغيره عن الاسود وان عمر كان يرفع يديه في الصلوة خذ ونكسبه ابو بكر عن عبيدة بن ربيعة
 قال عمر لما تجرئ صاوة لا يقرأ فيها بغيره عن الكتاب وآيتين الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلى فلم يقرأ فقال لهم كيف كان
 الرفع والسرعة قالوا احسن قال فلا بأس ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان
 انما معنى يقول في القديم ان القراءة ستة ثم يجمع وقال فرغته وحل قصته ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي
 عن ابن ابي شيبة عن ابن ابي بكر وعمر وعثمان يعنيون القراءة بالحمد مدبر العالمين زادني رواية وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم
 ابو بكر وصاحب السنين عن عبد الله بن منفل عن ابي ابي قال صلى خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم والي بكر وعمر وعثمان فلم يسمع احداً منهم
 يقول في ذلك اذا قرأت فقل الحمد مدبر العالمين ابو بكر عن الاسود صلى خلف عمر سبعين مرة فلم يجر فيها بسم الله الرحمن الرحيم
 ابو بكر عن عبد الله بن ابراهيم ان عمر جهر بسم الله الرحمن الرحيم قلت روى عن اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسلة
 وروى عنه اهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في دعاء الافتتاح ان
 جهر في بعض الاوقات يعلمهم ان البسلة ستة والاول منه عندى ان عمر كان يقلب من السنة صلى الله عليه وسلم في قصته سمع
 هشام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة احرف كلها كان في شافى وكان يرمى ان الابتداء بالبسلة على انها جزء من الفتح
 حرف صحيح وشرها على انها انما ليسن البداية فيها في تحاية القرآن والتلاوة خارج الصلوة حرف صحيح ايضا والابتداء بها
 على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضا فعلى سببه الاحرف في الادفات البسيطة عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن
 القراءة خلف الامام فقال اقرأ بغير الفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال ان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت
 قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئاً ولا يجمع ان القبيح في الاصل ان يترفع الامام في
 القرآن وقراءة المأموم قد يقع في ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجات ربه مطلوب فغفرت مصححة ومفسدة فمن
 استطاع ان ياتي بالصلوة بحيث لا تشبهها مفسدة فليقل ومن خاف المفسدة ترك والحمد اعلم ابو بكر عن الاحنف صلى خلف
 عمر النخاعة فقرأ بولس واليهود وعن زيد بن وهب انه قرأ الكيف وعن عبد الله بن عامر انه قرأ يوسف قراءة بطيئة ابو بكر عن
 عبد الله بن شداد سمعت النبي صلى الله عليه وسلم في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكوا بشيء وحزني ربي الله مالك والشافعي ان عمر كتب
 الى موسى بن الصبح واليهم بادية مشبكة واقرأ فيها بسورتين طويتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثابة قلت فيه دليل على
 ان البكاء اذا كان في الآخرة لا يقيد الصلوة ابو بكر عن ابي التوكل ان عمر قرأ في صلوة الظهر بغفان والذاريات ابو بكر عن
 نزار بن ابي اقرأ في ابو موسى كتاب عمر ان اقرأ بالنامس في المغرب باخرة المفصل ابو بكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ
 في المغرب بالعين والزيون والم تكييف فعل بك ابو بكر عن زرار بن ابي اقرأ في ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقبل

بالناس في العشاء بوسط الفصل ابو بكر عن ابي رافع صليت مع عمر العشاء فقرأوا السجدة انشئت ابو بكر عن معمر بن سويد
 خربنا مع عمر حجاجا فصلى في الفجر فقرأ بالهم تركيف وللايات وعن معمر بن ميمون قرأ في الفجر في السفر قل يا ايها الكافرون
 وقل هو الله احد ابو ضيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب باثم اسما به في الصبح فقرأ بهم في الركعة الاولى قل يا ايها
 الكافرون وفي الثانية لا اله الا الله قل يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل ولا تأكلوا أموالكم بالباطل ولا تأكلوا أموالكم بالباطل
 ابو بكر عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بال عمران في الركعتين الاولين من العشاء قطعها يعني فيها اثنا عشر
 عن ابنه عثمان النهدي سمعت عمر بن الخطاب يخطب في صلاة من فات في الظهر قلت اجمع يا ابي رافع على ان الاخفاء في موضعه والهم
 في موضعه ليس بواجب والخفية ان يقولوا السجدة او كلمتين لا يخرج من الاخفاء ابو بكر عن ابي رافع كان عمر يقرأ في
 الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورة من المائدة او من صدر الفصل ويقرأ بمائة من آل عمران ويتبعها بسورة من
 المائدة او من صدر الفصل قلت فيه حجة على ان الركعة الاولى من اربع اطل من الثانية ابو بكر والبخاري عن جابر بن سمرة
 حين شكا سعد آفة فاه عمر قال سعد اني لا أصلي بهم صلاة رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا أركع في الاولين ولا أركع بهم
 في الاخرين قال عمر ذاك الظن بك يا ابا اسحق ابو بكر عن ابنه عثمان ان عمر كان يصلي عند وال الشمس في طيل او كسرة
 قلت فيه حجة لك في استحباب اطالة الركعة الاولى في كل صلاة بالثلاث افعى عن عروة ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر
 فنزل وسجد وسجد وابعث ثم قرأ الحمد الاخرى فنهيا الناس للسجود فقال يا ايها الناس انتم تعلمون ان الله لم يكتسبها علينا
 الا ان نشاء فقرأ ما فلم يسجد ومنع الناس ان يسجدوا ابو بكر عن عطاء بن رباح قال قال عمر ليس في الفصل سجدة قلت كاتبة
 يعني تاركه شيئا ابو بكر عن حصين بن حصين بن سبرة صليت خلف عمر فقرأ في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالغنم
 فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض فركع ابو بكر عن ابي رافع الصائغ صلى بنا عمر صلاة العشاء فقرأ اذا السجدة انشئت سجدة
 وسجدت ما سجد ابو بكر عن ابن عمر عن عماره سجدة في الحج سجدة ابو بكر عن ابن عباس انه رأى عمر بن الخطاب يسجد فيها يعني في صلاة
 ابو بكر عن عروة قال عمر اني لا أحب جزيرة البحرين وانما في الصلاة ابو بكر عن ابنه عثمان النهدي قال عمر لا تجزئ جوفى وانما في
 الصلاة ابو بكر والترندي والشافعي عن علقمة والاسود عن عبد الله كان النبي صلى الله عليه وسلم يركع في كل ركعة ركعة واحدة
 وقعود ابو بكر وعمر البغوي والبيهقي ان عمر روى عن النبي صلى الله عليه وسلم رفع اليدين في الركوع والقعود مستقيم
 ابو بكر عن الاسود صليت مع عمر فلم يرفع يديه في شيء من صلواته الا حين افتتح الصلاة قلت تحم الشافعية والخفية في جميع الروايات
 كل على حسب نبيه والاذ به عندي ان عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقعود مستقيما وكان يفعل اربعة ويترك اخري كما بينا
 بنفسه في سجود النداء اثنان عن ابنه عبد الرحمن سلمي قال عمر قد سئلتكم الركبة فخذوا بالركب ابو حنيفة عن حماد بن ابراهيم
 ان عمر كان يجعل كفية على ركبته قلت واهج يا ابراهيم ابو حنيفة من بعده على تركه العظيم ابو بكر عن ابراهيم بن ميمونة
 ان عمر كان يقول في الركوع والسجود قد خسر سباجت سبحان الله وسجدة ابو بكر عن الاسود كان عمر اذا رجع ركبته في الركعة
 قال سمع الله لمن حمده قبل ان يقيم ظهره ابو بكر عن الاسود ان عمر كان يرفع على ركبته ابو بكر عن الحسن بن عمر بن عبد الله السجود
 على سبعة اعضاء والجمعة والراحتين والركبتين والقدين ابو بكر عن ابنه عثمان قال عروا اذا سجدت احدكم فانه يشرك في الارض

عنه ابو بكر عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بال عمران في الركعتين الاولين من العشاء قطعها يعني فيها اثنا عشر
 عن ابنه عثمان النهدي سمعت عمر بن الخطاب يخطب في صلاة من فات في الظهر قلت اجمع يا ابي رافع على ان الاخفاء في موضعه والهم
 في موضعه ليس بواجب والخفية ان يقولوا السجدة او كلمتين لا يخرج من الاخفاء ابو بكر عن ابي رافع كان عمر يقرأ في
 الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورة من المائدة او من صدر الفصل ويقرأ بمائة من آل عمران ويتبعها بسورة من
 المائدة او من صدر الفصل قلت فيه حجة على ان الركعة الاولى من اربع اطل من الثانية ابو بكر والبخاري عن جابر بن سمرة
 حين شكا سعد آفة فاه عمر قال سعد اني لا أصلي بهم صلاة رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا أركع في الاولين ولا أركع بهم
 في الاخرين قال عمر ذاك الظن بك يا ابا اسحق ابو بكر عن ابنه عثمان ان عمر كان يصلي عند وال الشمس في طيل او كسرة
 قلت فيه حجة لك في استحباب اطالة الركعة الاولى في كل صلاة بالثلاث افعى عن عروة ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر
 فنزل وسجد وسجد وابعث ثم قرأ الحمد الاخرى فنهيا الناس للسجود فقال يا ايها الناس انتم تعلمون ان الله لم يكتسبها علينا
 الا ان نشاء فقرأ ما فلم يسجد ومنع الناس ان يسجدوا ابو بكر عن عطاء بن رباح قال قال عمر ليس في الفصل سجدة قلت كاتبة
 يعني تاركه شيئا ابو بكر عن حصين بن حصين بن سبرة صليت خلف عمر فقرأ في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالغنم
 فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض فركع ابو بكر عن ابي رافع الصائغ صلى بنا عمر صلاة العشاء فقرأ اذا السجدة انشئت سجدة
 وسجدت ما سجد ابو بكر عن ابن عمر عن عماره سجدة في الحج سجدة ابو بكر عن ابن عباس انه رأى عمر بن الخطاب يسجد فيها يعني في صلاة
 ابو بكر عن عروة قال عمر اني لا أحب جزيرة البحرين وانما في الصلاة ابو بكر عن ابنه عثمان النهدي قال عمر لا تجزئ جوفى وانما في
 الصلاة ابو بكر والترندي والشافعي عن علقمة والاسود عن عبد الله كان النبي صلى الله عليه وسلم يركع في كل ركعة ركعة واحدة
 وقعود ابو بكر وعمر البغوي والبيهقي ان عمر روى عن النبي صلى الله عليه وسلم رفع اليدين في الركوع والقعود مستقيم
 ابو بكر عن الاسود صليت مع عمر فلم يرفع يديه في شيء من صلواته الا حين افتتح الصلاة قلت تحم الشافعية والخفية في جميع الروايات
 كل على حسب نبيه والاذ به عندي ان عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقعود مستقيما وكان يفعل اربعة ويترك اخري كما بينا
 بنفسه في سجود النداء اثنان عن ابنه عبد الرحمن سلمي قال عمر قد سئلتكم الركبة فخذوا بالركب ابو حنيفة عن حماد بن ابراهيم
 ان عمر كان يجعل كفية على ركبته قلت واهج يا ابراهيم ابو حنيفة من بعده على تركه العظيم ابو بكر عن ابراهيم بن ميمونة
 ان عمر كان يقول في الركوع والسجود قد خسر سباجت سبحان الله وسجدة ابو بكر عن الاسود كان عمر اذا رجع ركبته في الركعة
 قال سمع الله لمن حمده قبل ان يقيم ظهره ابو بكر عن الاسود ان عمر كان يرفع على ركبته ابو بكر عن الحسن بن عمر بن عبد الله السجود
 على سبعة اعضاء والجمعة والراحتين والركبتين والقدين ابو بكر عن ابنه عثمان قال عروا اذا سجدت احدكم فانه يشرك في الارض

سجدة

أبو بكر عن زيد بن وهب عن عمر إذ لم يستطع أحدكم أن يسجد على الأرض من الخراب فليسجد على ثوبه إن فمى عن الحسن كان
 النبي صلى الله عليه وسلم وأبو بكر وعمر يقفون في الصبح بعد الركعة ^{الركعة} أبو بكر عن مالك الأشجعي قلت لأبي يا ابت مئيت خاف النبي
 صلى الله عليه وسلم وحلف أبا بكر وعمر عثمان فرأيت أحدا منهم يقف فقال يا بني مئيتة أبو بكر عن الأسود وعمر بن ميمون أن
 عمر بن الخطاب لم يقف في الفجر أبو بكر عن زيد بن وهب ربما قفتم عمر في صلاة الفجر أبو بكر عن الشعبي قال عبد الله بن عمرو لو أن الناس
 سلكوا دوابا أو شعبا وسلك عمر دابا أو شعبا سلكوا وادعى عمرو شعبه ولو قفتم عمر قفتم عبد الله أبو بكر عن عثمان كان عمر
 يقف بنا بعد الركوع ويرفع يديه حتى يبدو ضجعا ^{يرد يديه} ويسمع صوته من وراء المسجد أبو بكر عن زيد بن وهب أن عمر بن الخطاب
 قف في صلاة الصبح قبل الركوع أبو بكر عن عثمان النهدي وعبيد بن عمير قلت وقع القوم في الترجيع بضبط الروا
 وكثر تخم فاختلوا وهذا منهم في القنوت وتركه وأنه قبل الركوع أو بعده مشهورة والوجه عندي أن يحل اختلاف الكفا
 على اختلاف الأحوال فكان النبي صلى الله عليه وسلم وأصحابه إذا أخرجهم أخرجهم أو لا تروا فمئيتة تارة ولم يقف
 أخرى فقد أصاب ومن قف وأما رأي أن الأمور دئيمه تشرى فقد أصاب ومن لم يقف أبدا فقد أصاب لأنه ليس بسنة
 راسخة وإنما هو للأمر النظام قال صفوان الثوري أن قف في الصبح فحسن وأخار هو ترك القنوت وقال أحمد وسحاق لا يقف
 في صلاة الفجر إلا عند نازلة بالمسلمين فبدعوا الإمام لمجوش المسلمين أبو بكر ومحمد بن الحسن عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر في صلاة
 الأبتشية ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب يقول لا يجوز الصلاة إلا بتشهد مالك والشافعي عن عبد الرحمن بن عبد القادر
 أنه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد قولوا التحيات ثم الزاكيات ثم الطيبات الصلوات ثم السلام
 عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين تشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا
 عبده ورسوله ولفظ البغوي الطيبات بعد الصلوات ثم قال الشافعي هذا الذي علمنا من سبغا العلم من فقها سبغا ثم سمعنا
 بإسناده وسمعنا ما خالفه فلم نسمع سندا ثابت عندنا منه وهذا منه في القديم ثم قال في الجديد انتهى اليأس من حديث صحابنا
 حديث غريب عن النبي صلى الله عليه وسلم فبعضنا إليه الترمذي والبغوي قال عمر الدعا موقوف بين السماء والأرض لا يقف منها
 شيء حتى تصلي بياك أبو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كان يتقرب بالخير من الجبن والمحل وقد أجاز
 وفنته الصدر قلت جاز في بعض الأحاديث أنه كان يتقرب بهؤلاء الكلمات قبل التسليم أبو بكر عن الحسن أن النبي صلى الله عليه وسلم
 وأبا بكر وعمر كانوا يسلمون تسليمة واحدة الشافعي عن ابن مسعود رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم عن يمينه السلام
 عليكم ورحمة الله وعن يساره السلام عليكم ورحمة الله ورأيت أبا بكر وعمر يفعلان ذلك قلت أختلفوا في ذلك والوجه
 عندي أن الخروج من الصلوة تسليمة واحدة جائز من غير كراهية وتسليمتان أحب وأكل وكان عمر يفعل هذا مرة ودأ
 أخرى كغفلة في سجدة التلاوة البيهقي عن ابن عباس أن عمر سأله فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول إذا شئت في الأثنين والثلاث فليجعلها اثنتين وإذا شئت في الثلاث والأربع فليجعلها ثلثا حتى يكون الوهم
 في الزيادة فاخذ به عمر الشافعي وسلم عن يمينه قلت لعمر بن الخطاب إنما قال الله تعالى أن تقصروا من
 الصلوات إن خفتم أن يغتصبكم الآية فقد آمن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منه فسالت رسول الله صلى الله عليه وسلم

الله صلى الله عليه وسلم وروى ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبي صلى الله عليه وسلم إلى بكر وعمر وآل أبيه عند
 ان من دعا لم يقبل فقد اصاب اصل الاستسقاء وقد فعل ذلك النبي صلى الله عليه وسلم وعمر ومن صلى ودعا فقد
 اصاب الاكمل الا فضل فان الدعاء أرجى في حرمة الصلوة وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم وعمر مالك عن عبد الرحمن
 بن عبد القاري خرجت مع عمر بن الخطاب ليلة في رمضان المسجد فاذا الناس اذراع متفرقون يصلي الرجل لنفسه ويصلي
 الرجل فيصلي بصلوة الرب فقال اني لو جمعت هؤلاء على فارسي واحد كان مثل ثم غرم فجمعهم على أنس بن كعب قال خرجت
 مع ليلة أنس والناس يصليون بصلوة قاريهم فقال عمر نعمت البعثة به والتمسوا من الله ان ياتوا من التي يقولون يريد
 آخر الليل وكان الناس يقولون اوله قلت مناه انه بدعة نجت من جهة اجتماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل مالک
 والشافعي عن السائب امر عمر بن الخطاب بكتبة كعب بن مالك الدارمي أن يقول للناس باحدى عشرة ركعة مالک عن يزيد بن
 زومان كان الناس يقولون في زمان عمر ثلث وعشرين ركعة أبو بكر عن ابن عباس قال عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال في ليلة القدر اطلبوا في العشر الاواخر وثلاثة اربعين ركعة عن جيب قال عمر الباقي من الليل خير من ما ذهب ومنه عن
 وعن ابن عباس كلها عن عمر أبو بكر عن ابي عثمان ان دعاء عمر القارئ في رمضان فاحسنهم قراءة ان يقرأ ثلاثين آية
 والوسط خمسة وعشرين آية والبطيخ عشرين آية أبو بكر تيل لابن عمر في الضحى قال لا قيل صلاة عمر قال لا قيل صلاة أبو بكر
 قال لا قيل صلاة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ان قال البغوي كان ابن عمر اذا سئل عن سنة الضحى فقال لا امر بها ولا
 اتخلى عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري احدا يصليها وانها لم تكن احدا للناس روى أبو بكر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا يكره من توتر قال من اول الليل بعد العشاء قبل ان انام وقال لعمرته توتر قال من آخر الليل
 قال لا يكره كراخت بالخزم وقال لعمر اخذت بالثقة أبو بكر عن الحسن قال عمر لان اوتر بليل احب الي من ان اضحي ليلتي ثم اوتر بعد
 ما أصبح أبو بكر عن كحل ان عمر بن الخطاب اوتر بثلث ركعات لم يقبل يمين بسلام أبو بكر عن انس بن سيرين عن عمر كان اميرت
 بالسودان في الوتر أبو بكر عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الارض أبو بكر عن الاسودان عمر فنت في الوتر قبل الركوع
 أبو بكر عن عطاء عمر اول من فنت قلت النصف الآخر كجمع قال نعم قلت اختلفوا في ذلك والا وجه ان القنوت في الوتر
 دعا فمن فنت واثرها فقد اصاب ومن فنت النصف الاخر من رمضان فقد اخذ بالهم فان الدعاء في تلك الايام ارجى للاجابة
 أبو بكر عن عمر بن محمد بن حبيب ان عمر كفيته عن عطاء بن رباح ان عمر قال له عمر رقع رأسك بسجدة للواحدة لغيرها
 أبو بكر عن ابن عمر عن عمر اذا بار النجوم ركعتان قبل الفجر واذا بار السجود ركعتان بعد المغرب أبو بكر عن سعيد بن جبر قال عمر
 في الركعتين قبل الفجر ما احب الي من محرم التعم أبو بكر عن ابن السائب رآي عمر رجلا مضطجع بين الركعتين فقال خمسة فقلت
 سبعة اكان النبي صلى الله عليه وسلم يفعل على وجه العبادة بل على وجه العادة ودفع المال أبو بكر عن عبد الله بن عتبة
 رايته عمر يصلي اربعاً قبل الظهر أبو بكر عن رجل ان عمر فداء في الاربع قبل الظهر لقات أبو بكر عن عون بن عبد الله صليت مع
 عمر اربعاً قبل الظهر فقلت يحتمل انها صلوة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها ركعتا الظهر أبو بكر عن ابي تيممة
 عن ابن عمر صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر عثمان فلا صلوة بعد العشاء حتى يطلع الشمس أبو بكر عن

رجوع

شأن

نحو

في رواية اخرى عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكره من توتر قال من اول الليل بعد العشاء قبل ان انام وقال لعمرته توتر قال من آخر الليل

عمر بن الخطاب

منه

انما يصلي ركعتين قبل الفجر ما احب الي من محرم التعم أبو بكر عن ابن السائب رآي عمر رجلا مضطجع بين الركعتين فقال خمسة فقلت سبعة اكان النبي صلى الله عليه وسلم يفعل على وجه العبادة بل على وجه العادة ودفع المال أبو بكر عن عبد الله بن عتبة رايته عمر يصلي اربعاً قبل الظهر أبو بكر عن رجل ان عمر فداء في الاربع قبل الظهر لقات أبو بكر عن عون بن عبد الله صليت مع عمر اربعاً قبل الظهر فقلت يحتمل انها صلوة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها ركعتا الظهر أبو بكر عن ابي تيممة عن ابن عمر صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر عثمان فلا صلوة بعد العشاء حتى يطلع الشمس أبو بكر عن

ابن عباس رايث عمر في بيته على الركعتين بعد العصر ما كان عن السائب انه رأى عمر بن الخطاب يخطب في المسجد على الصلوة بعد العصر
 ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان السبب صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعمر لم يقبلوا ما يعني الصلوة قبل التبرع ابو بكر عن زيد بن
 ان عمر بن الخطاب راى جلوسه ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوة فجعل يثبته ففرضوا بالذرة حين قضى الصلوة وقال لا تفت
 وكنتم في الركعتين ابو بكر عن ابن عمر صلى الله عليه وسلم وا بكر وعمر عثمان فلا صلوة قبلها ولا بعده في السفر
 ولو تطوعت لا تمت ابو بكر عن سالم ان السبب صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتطوعان في السفر قلت وجه الجمع ان الاول الرأى
 والثاني في التهجيد السبب ان عمر اذ فتح ادا بصدره جلالة زنا في مسجد ابو بكر عن منصور يعني ان ابا بكر وعمر سجدة اسجدة
 الشكر ابو بكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى محتباً انما نفي ان عمر بن الخطاب حل السجدة فصلت ركعة فقلت قال انما هو
 تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلت اجمع به انما نفي على ان الامر في التطوع واسخ ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر
 من فانه شئ من قرأته بالليل فصلت ما بينه وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف
 صلوة شلها ما كان عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل اثناء الله حتى اذا كان من آخر الليل
 انقطع الله للصلوة ويقول لهم لصلوة الصلوة ثم يشلون هذه الآية وأمر أهلك بالصلاة واصطبر عليها لا تستهات
 رزقاً فاحسن ثم رزقك والعاقبة للمتقون ما كان انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مستثنى
 مستثنى يترك من كل ركعتين ابو بكر عن اهل العراق قدوة اعرفا لوه عن صلوة الرجل في بيته فقال عمر سالتني عنها
 احد منذ سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوة الرجل في بيته نوافل فبوتكم الجمعة السبب ان ابا هريرة كتب
 الى عمر يا له عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم قال انما نفي معناه في اتي قرية كنتم لا تريد الصلاة
 ابو بكر عن يحيى بن ابي كثير حدث ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الجمعة مكان الركعتين فان لم يدركوا الخطبة فليصلوا ركعة
 قلت اظن ان الحصة الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير خرج من قول عمر ليس عليه عمل ولكن معناه كلامه ان الخطبة شرط الجمعة
 لا تصح به دنيا ما كان ابو بكر في قوله تعالى فاشعوا الى ذكر الله ذرا عمراً فمضوا الى ذكر الله قلت معناه فسر بالذات
 انما نفي عن انما يريد ان السبب صلى الله عليه وسلم و ابا بكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قداماً فيصلون فيها يجلسون اباك
 وانشأ نفي عن السائب كان الاذان الاول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي صلى الله عليه وسلم والى بكر وعمر ما كان
 وانشأ نفي انهم كانوا اسن في زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصلون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر اذن
 المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكنت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم ينطق احد انما نفي ان عمر راى رجلاً عليه ثيبة السفر
 يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعة لا يجلس عن غير ما كان عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله
 انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر يا هذا سمعنا نداء
 فقال يا امير المؤمنين انك انت من السوء فسمعت الزيادة فمادت على ان توفعات فقال عمر الوضوء ايضا قد علمت ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم كان يأمر بالنفل الجنازة ابو بكر عن الحسن قال عمر احضرنا انما نفي وذكرهم لا اله الا الله فانهم يردون وقال
 لهم ابو بكر عن عطاء بن ربيعة قال عمر لقيتوا مؤثراً لكم لا اله الا الله وانتم صوامعهم اذا ما توالوا السبب عن ابن عمر قال رسول الله

جاء في تاريخ
 ابن ابي شيبة
 في تاريخه
 ان عمر بن الخطاب
 كان يصلي في
 المسجد في السفر
 ركعتين

عن ابن ابي شيبة
 في تاريخه
 ان عمر بن الخطاب
 كان يصلي في
 المسجد في السفر
 ركعتين

عن ابن ابي شيبة
 في تاريخه
 ان عمر بن الخطاب
 كان يصلي في
 المسجد في السفر
 ركعتين

جاء في تاريخ

في المصلاة على عتبة بن مسعود ابو بكر عن ابن عمر بن الخطاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
 عمر ان تجعل عمن قبره فانه وبسطة ابو بكر عن ابن مالك الاشجعي عن عمر ان كان يقول اذا دخل الميت قبره اللهم
 استلم اليك الابل والابل والحشيرة والذئب عظيم فاغفر له ابو بكر عن اسمعيل بن محمد بن سابق ان عمر بن الخطاب
 ثم دخل المسجد فاوتر بثلاث ابو بكر عن ابي ابي مانت اتي وهي نصرانية فانيث عمر ذات ذلك قال اركب وانه وسير
 اما بها ابو بكر عن عمرو بن دينار مات امرأة باثام وفي بطنها ولد من سليم وهي نصرانية فامر عمر ان يدفن مع المسلمين
 اجل ولده ابو بكر عن عامر بن شعيب ان عمر صلى على عظيم باثام ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن خزيمة عن ابي
 قيس السبيعي عن ابي عبد الله عليه السلام وقبره في مكة بمكة من الارض عليها فلق من مكة ابي بكر عن ابي ابي
 في خطبة عمر بن الخطاب على كل فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذي به الحي ابو بكر والنخاسي وغيرهما
 عن الاسود الددلي قد حدث المدينة وقد وقع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فاشي عليها
 خير فقال عمر جئت ثم مررنا على علي بن ابي طالب فقال عمر وجئت فقلت ما وجئت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انما مسلم شهيد له اربعة بخير ادخله الله الجنة فقلنا وثلاثة قال وثلاثة فقلنا واثنان قال
 واثنان ثم لم له عن الواحد ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمران بن ابي ابيداه عليه السلام كان يتوذا بالله من الجحيم
 والبخل وعذاب القبر ففتى الصدور ابو بكر عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب عليه السلام قال الميت يعذب في قبره بالثلاثة
 البسطة عن ابن عباس عن عمر بن الخطاب عن ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنيته الم تعلم ان
 النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابو بكر عن عثمان بن عفان اتيته عمر بن الخطاب بن مقبل
 فوضع يده على راسه وجعل يبكي ابو بكر عن شقيق بن ابي صالح فوضع يده على راسه فوضع يده على راسه فوضع يده على راسه
 من دموعه عن ابي سليمان الم يكن نفع او لطفه كتاب الزكوة مالكا انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة
 قال فوجد فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الف درهم في كل خمس شاة و
 فيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس والعين
 ابنت لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين حقة وفيما فوق ذلك
 الى تسعين بنت لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقة فاما الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
 بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة النعم اذا بلغت اربعين اسلعة عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى
 مائتين شاة وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة شاة فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة خمس
 ولا هريسة ولا ذات عوار الا ماشاء المصدق ولا يخرج من خرق ولا يفرق بين مجتمع خشيعة الصدقة وما كان من الخلد
 فانها يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقعة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن انس بن عياض عن ابي جح
 بن حنيفة عن نافع عن ابن عمر بن الخطاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل اقال مالكا قلت قد روي في كتابه
 في السنن شرح الموطا على الترمذي بن زهير ابني حنيفة وزهير بن ابي ابي بكر عن الحسن بن كعب عن ابي موسى فما زاد

في المصلاة على عتبة بن مسعود ابو بكر عن ابن عمر بن الخطاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
 عمر ان تجعل عمن قبره فانه وبسطة ابو بكر عن ابن مالك الاشجعي عن عمر ان كان يقول اذا دخل الميت قبره اللهم
 استلم اليك الابل والابل والحشيرة والذئب عظيم فاغفر له ابو بكر عن اسمعيل بن محمد بن سابق ان عمر بن الخطاب
 ثم دخل المسجد فاوتر بثلاث ابو بكر عن ابي ابي مانت اتي وهي نصرانية فانيث عمر ذات ذلك قال اركب وانه وسير
 اما بها ابو بكر عن عمرو بن دينار مات امرأة باثام وفي بطنها ولد من سليم وهي نصرانية فامر عمر ان يدفن مع المسلمين
 اجل ولده ابو بكر عن عامر بن شعيب ان عمر صلى على عظيم باثام ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن خزيمة عن ابي
 قيس السبيعي عن ابي عبد الله عليه السلام وقبره في مكة بمكة من الارض عليها فلق من مكة ابي بكر عن ابي ابي
 في خطبة عمر بن الخطاب على كل فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذي به الحي ابو بكر والنخاسي وغيرهما
 عن الاسود الددلي قد حدث المدينة وقد وقع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فاشي عليها
 خير فقال عمر جئت ثم مررنا على علي بن ابي طالب فقال عمر وجئت فقلت ما وجئت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انما مسلم شهيد له اربعة بخير ادخله الله الجنة فقلنا وثلاثة قال وثلاثة فقلنا واثنان قال
 واثنان ثم لم له عن الواحد ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمران بن ابي ابيداه عليه السلام كان يتوذا بالله من الجحيم
 والبخل وعذاب القبر ففتى الصدور ابو بكر عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب عليه السلام قال الميت يعذب في قبره بالثلاثة
 البسطة عن ابن عباس عن عمر بن الخطاب عن ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنيته الم تعلم ان
 النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابو بكر عن عثمان بن عفان اتيته عمر بن الخطاب بن مقبل
 فوضع يده على راسه وجعل يبكي ابو بكر عن شقيق بن ابي صالح فوضع يده على راسه فوضع يده على راسه فوضع يده على راسه
 من دموعه عن ابي سليمان الم يكن نفع او لطفه كتاب الزكوة مالكا انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة
 قال فوجد فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الف درهم في كل خمس شاة و
 فيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس والعين
 ابنت لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين حقة وفيما فوق ذلك
 الى تسعين بنت لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقة فاما الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
 بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة النعم اذا بلغت اربعين اسلعة عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى
 مائتين شاة وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة شاة فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة خمس
 ولا هريسة ولا ذات عوار الا ماشاء المصدق ولا يخرج من خرق ولا يفرق بين مجتمع خشيعة الصدقة وما كان من الخلد
 فانها يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقعة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن انس بن عياض عن ابي جح
 بن حنيفة عن نافع عن ابن عمر بن الخطاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل اقال مالكا قلت قد روي في كتابه
 في السنن شرح الموطا على الترمذي بن زهير ابني حنيفة وزهير بن ابي بكر عن الحسن بن كعب عن ابي موسى فما زاد

عن الاثنين فنفى كل اربعين درهما ودرهم قلت سناه عندنا حفيظة لا يؤخذ في اقل من الاربعين اذا زاد على اثنين وعند
 الشافعي في بيان الكسري بيان محمد بن مالك قال اشافعي عن صفوان بن عبد الله الثقفي ان عمر بن الخطاب بعثه بمصدق قات
 فكان يمشي على الناس بالسجل فقالوا ان الله علينا بالسجل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك ليقال
 عمر ثم نعت عليهم بالسجلة يحلها الراعي ولا تأخذ ولا تأخذ الاكولة ولا الربا ولا الماخض ولا نخل النخيم وتأخذ البزقة والبنينة
 وذلك عدل بين غدا والنعيم وخياره والسجلة الصغيرة حين شئج والربا التي قد وضعت فهي رزية ولد ما والماخض هي الحائل
 والاكولة هي شاة اللحم التي تشتمل البكر قال عمر اذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصد عونا صده عينا ثم اختاروا من النصف
 الاخر ابو بكر عن مجاهد عن عمر بن الخطاب قال اشافعي عن عمر بن دينار ان عمر بن الخطاب قال ابتعوا في اموال البنا
 لا تشبهكم الزكوة ابو بكر عن الزهري وكل من عمر نحو من ذلك البسطة سئل عمر بن الخطاب على المملوك زكوة قال لا قيل
 على من هي فقال على الكلب اشافعي عن ابن شهاب ان ابا بكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة بنية ولكن بعثان عليها
 في الجذب والنصب السنين والجذب لان اخذ ما في كل عام من رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة اشافعي روى عن
 انه آخر الصدقة عام الزكاة ثم بعث مصدقا فاقدر عقابا لعقابين وليس بالناس ابدا اشافعي قد كانت انما انتم على عهد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفاءه فلم اعلم احدا روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ منها صدقة ولا احدا
 من خلفاءه ولا شك ان الله ان قد كان يكون للرجل الحسن واكثر مالك اشافعي عن سليمان بن بيار ان اهل الشام
 قالوا لانس عبيدة بن الجراح اخذ من خيلنا صدقة فاني ثم كتب الى عمر بن الخطاب فاني عمر ثم كرهه ايضا فكتب اليه عمر ان
 اجوز اخذنا منهم زاد ما عليهم وارزق رقيقهم قال مالك وادوا ما عليهم يقول على فقرأهم ابو بكر عن شبل عن عمر بن الخطاب
 اشافعي عن السائب بن زيد ان عمر امر ان يؤخذ من الفرس ثمانين او عشرة وعشرين درهما ابو بكر ان عمر كان يؤتي بصقة
 الخيل قلت وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعا من غير ان تكون واجبا عليهم فقبل عمر ذلك كذا لاجتماع الاشافعي
 ونجوه وقال الشافعي سمعت بعض من لا يقول بكتاب خمسة اوساني يقول قد قام بالامر بعد النبي صلى الله عليه وسلم
 ابو بكر وعمر وعثمان وعلي واخذوا الصدقات في البلدان اخذوا عانا زمانا طويلا فارويهم عنهم انهم قالوا ليس فمادون
 خمسة اوسان صدقة ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو سعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الله
 صحيح من رواية ابي سعيد وجابر موجود في كتاب عمر بن خرم فوجب العمل به ولم يذكر عن الايسة ان الحديث ظهر في زمانهم
 فتكلموا فيه قلت بل ذكر مالك سنة ابل الدينة على ما روينا عن ابي سعيد البسطة عن مطر الانصاري ان النبي
 صلى الله عليه وسلم لم يكن يخرج من العراق ولا ابو بكر ولا عمر قلت الا وجه عندي ان المراد بالعرايا ما دون خمسة اوسان
 وسبايك من حديث مالك و الشافعي في البيوع ما يشهد لذلك اشافعي في القديم عن بشير بن بيار ان عمر بن الخطاب
 كان يبعث اباضية خارجة يخرج من النخل فيأمره اذا وجد القوم في حايظهم ان يدهم قدما يكون البسطة عن عثمان
 بن عطاء الخراساني ان عمر بن الخطاب قال فيه عشرة يعني الزيتون اذا بلغ خمسة اوسان من عصيره اخذ عشرة زبسية
 البسطة عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بمشور سئل لهم وسأله

عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر

غدا في غدا في غدا
 غدا في غدا في غدا
 غدا في غدا في غدا
 غدا في غدا في غدا

عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر

ان سبحة واديا يقال له سبحة فمها له فلا ولى عمر كتب سفيان بن وهب عن الخطاب بانه عن ذلك فقلت عمران اذ
 اليك ما كان يؤدنى اى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عشور تحمله فاحرم له سبحة واديا فاما هو فابى فحيث يكلمه من شاور
 قلت هذا مفسر ليس بعده اشتباه في العسل الشافعي عن عمر بن حماس ان اياه قال مررت بعمر بن الخطاب و على خفي
 اذ سبحة احمها فقال عمر لا تؤدى زكوةك يا حماس فقلت يا امير المؤمنين ما غير ذلك الذي على ظهري فاجابني في القرظ قال انك
 مال ففزع فوضعتها بين يديه فحسبها فوجد ما قد وجبت فيها الزكوة فاخذ منها الزكوة ما لك والشافعي عن عايشة زوج النبي
 صلى الله عليه وسلم انها قالت مررت على عمر بن الخطاب فبغيت من الصدقة فآسى فيها شاة حار فلا ذات فخرج عظيم فقال عمر بن
 الخطاب ما به ان شاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر اعطى هذه اليها درهم طلعون لا تغتوا اناس لا تاتوا خذوا هذا
 المسلمين فبغيت من الطعام ما لك عن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الصدقات
 الرجل هو الذي عنده قد اضاعه فاردت ان تشتريه منه فقلت انى بايعه فبرخص قال فسلت عن ذلك رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم واحد فان العائد في صدقة كالكاتب يؤدى في قبضته ابو بكر عن عبد الرحمن السلمي
 قال ابو بكر الصديق لما يوصى به عمر من اذنى الزكوة الى غير ذلك انها لم تقبل منه صدقة ولو تصدق بالدينار جميعا ابو بكر عن محمد
 بن سيرين كانت الصدقة تدفع الى السبحة صلى الله عليه وسلم ومن امر به و ابى بكر ومن امر به والى عمر ومن امر به و
 الى عثمان ومن امر به فلا قيل عثمان اختلفوا فنهى عن رآسى ان يدفنها اليهم ومن رآسى قبضتها ابو بكر عن عبد الله
 بن ابراهيم عن عمر قال خبث دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعا ثم زك ابو بكر عن عمر في قوله ليا لى انت الصدقات للفقراء
 فقال لهم زكوا اهل الكتاب ابو بكر عن عطاء ان عمر كان ياخذ القرص في الصدقة من الورق وغيره فاذا في رواية يعطيهما
 صنف واحد فاستسقى الله ابو بكر عن عبد الرحمن بن عبد الفارسي وكان عليه بيت المال في زمن عمر فكان اذا خرج العطاء
 جمع عمر اموال التجار فيحسب عاقلها وآجلها ثم ياخذ الزكوة من اشبه والغائب ابو بكر عن طارق ان عمر بن الخطاب كان
 يعطيهما العطاء ولا يزكيهما قلت اما قوله لا يزكيه فمناه لا ياخذ من العطاء زكوة لانه لم يحل عليه الحول من حين قبضته
 واما قوله ثم ياخذ الزكوة فمناه ياخذ زكوة اموال التجارة التي حال عليها الحول في ايديهم من مال العطاء قوله فيحسب
 عاقلها وآجلها يعني ما كان له ديناً مؤجلاً او متجلاً على احد او موجوداً في يده ابو بكر عن الحسن قال عمر اذا تولت الصدقة
 الى غير الذي تصدق عليه فلا بأس ان يشتريها ابو بكر عن زيد بن جدير كعشنة عمر على العشور وامرته ان لا تقس احد
 ابو بكر عن زيد بن جدير بعشنة عمر على السواد ومنها في ان اعشتر مسلماً قلت العشور على اهل الحرب و نصف العشر على اهل
 الذمة و ربع العشر زكوة المسلمين ابو بكر عن جعفر ان عمر بن الخطاب صالح نصارى بنى تغلب على ان يصف عليهم الزكوة
 مرتين ابو بكر عن الحسن صاع عمر ثمانية ارطال البسيف وغيره ان صاع النبي صلى الله عليه وآله وسلم و خلفاء خمسة ارطال و
 رطل قلت اهل البلد اعرف بصاعهم ابو بكر عن الشعبي ان خلافاً من العرب و بدستوقة فيها عشرة االن فاتي بها عمر فاخذ منها
 خمسها الفين و اعطاها ثمانية الاف كتاب الصيام البسيف عن ابن ابي ليلى كان الرجل اذا ايطر فنامت امراته لم
 ياتها و اذا نام و لم يلقم لم يلقم اى مثلها من العاقلة حتى جاء عمر بن الخطاب يريد امرأته قالت انى تحدثت قال

له
 راد زكوة
 است و اوقات يكون
 غيبه فبغيت
 بالان شاة حار
 خمس ما شاة حار
 من زكوة
 مؤلف زكوة
 و زكوة
 و زكوة
 و زكوة

عليه
 جمع الاين منى
 فبغيت منى
 و ايات
 ابو بكر
 جلد كد
 و زكوة

على
 كسبها
 جنة

على
 صدقة
 و زكوة
 و زكوة
 و زكوة

ورجعه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال يا شيبه لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او لك خيرا فقال اؤياه
 فقال رجل من مجلسه يا امير المؤمنين لو جعلت قرأنا فقال عمر قد جعلته قرأنا فاحذر من المال ونصف ربحه واخذ
 نصف ربح المال قال الزبيدي وجه جعل عمر نصف ربحه ^{مضافه} للسلبيين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب نفسيهما البخاري
 والبخوي ان عمر عامل الناس على انه ان جاء عمر بالبذر من عنده فله الشطر وان جاءوا بالبذر فلم يكن له البعوى ان الصعب
 بن جثامه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجزى الا الله ورسوله قال الزهري وقد كان لعمر بن الخطاب حمى بلخي انه
 كان يحمي لابل الصدقة مالك وانشا في عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل موسى فقال له مني مالك عن زيد
 بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل سولي له يدعي شيئا على الخيل فقال يا بني اني اضع جبا حاك عن الناس واثق دعوة
 المظلوم فان دعوى المظلوم تجاب وادخل ربح الصريمه والغنيمة ويا لك ونعم ابن عثمان وابن عوف فانه ان تملك ما يشتهى
 يرجع الى المدينة الى زرع وتخل وان رب الصريمه والغنيمة ان تملك ما يشتهى يا امير المؤمنين انما لكم
 انما اباك فاما والكلاء والسر على من الذمب والورق واما الله انهم ليزون ان قد ظلمتم انما بلبا درهم ومياهم فاملا
 عليهم في الجاهلية واسلوا عليهم في الاسلام والذي نفسي بيده لو لا انا الذي احمي عليه في سبيل الله ما حيت عليهم من
 بلا وهم شبرا البعوى روي ان عمر بن الخطاب قال قلت وجه التطليق عند الشافعي وجمهور ان لا يجرى المصلحة لنفسه حرام و
 نعم بيت المال والمصلحة صفة المسلمين جائز وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم لا يجزى الا الله ورسوله البخوي روي عن عمر
 اقطع واشترط العماره ثلث سنين ابو بكر عن الحكم قال عمر من ملك دار حرم محرم فهو حر ابو بكر عن الزهري قضى ابو بكر وعمر ان
 لم يخرج فلا شيء له يعني الهبة ابو بكر عن عكرمة بن خالد المحض روي ان رجلا كاتب عبده على ثلاثين ليعتق مثل صناعة فارعا
 الى عمر بن الخطاب فقال ان لم يخرجك لثلاثين ليعتق مثل صناعة فرددته الى الرق ابو بكر عن انس اما كتاب عمر ونحوه
 فارس ان لا يتجاوز السبوت فيها حلقه فقه باله اهم ابو بكر عن حزام بن مشام الجراحي عن ابيه شهد عمر بن الخطاب باع
 ابنا من اهل الصدقة فبينما زيد ابو بكر عن مجاهد بن ابي عياض قال عمر اذا امرت بستان فكل ولا تحذره فصحته ابو بكر عن
 عبيد الله قال عمر من اشترط طاعة ثم قصه برأس ماله والرحم لم يكفر عنه شافعي ان انس بن مالك كاتب عمارة على نجوم
 الى اجل فاراد الكتاب تعجبها ليعتق فامتنع انكس من قبولها وقال لا اؤخذ الا عنه فحلفا في الكتاب عمر بن الخطاب
 فذكر ذلك له فقال عمر انك تريد اليراث فامر فاحذر ما منه واعتقه ذكره السبتي في باب اذا اتاه بعتقه قبل ملكه ولا ضرر عليه
 في اخذ السبيته عن ابي العوام البصري كتب عمر الى موسى الاشعري لصلح جاريته المسنين الا مصلحا اصل حسرا
 او حرم حلالا شافعي ان عمر بن الخطاب اعطى مال يتيم مضاربة البعوي عن ابن عمر بن الخطاب قال انما رجل اكره كرا
 فجادر صاحبهم ذاك الخليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه قال السبتي بريد قبضه بالكره فيكون عليه الكراؤ مالا ولا ضمانا
 عليه فيما اكره اذ لم يتعد مالك وانشا في عن ابن عمر بن الخطاب قال من احمي ارضا ميتة فهي له الا ان اكره
 ان الضحاك بن خليفة ساق خليجا له من العرقين فاراد ان يتر في ارض محمد بن مسلمة فابي محمد فظفم فيه الضحاك عمر بن الخطاب
 فدعا عمر ابن مسلمة فامر ان يتخلل سبيله فقال محمد بن مسلمة لا فقال لم تمنع اناك ما نفعه وهاك ما نفعه شره اذ لا

٤٤
 من الجاهلية
 في بيتنا
 في بيتنا

٤٤
 من الجاهلية
 في بيتنا
 في بيتنا

٤٤
 من الجاهلية
 في بيتنا
 في بيتنا

مقصود

فلا يفرق فقال محمد لا فقال عمر والله ليمرّن به ولو على بطيخك انتا فمى عن ابن عمر قال يا رسول الله انى صبت من
 خير لآلئكم اصببت مالا قطا عجب انى لا اعظم عندي منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت جئت اهلكه و
 شره فصدّق به عمر انه لا يباع اهلكها ولا يؤمّس ولا يورث وتصدّق بها في الفقراء وفي الغزى وفي سبيل الله
 وابن سبيل والصيف لا جناح على من يطيرها ان ياكل منها بالسر او يطعم صدقة غير متول فيه وفي رواية غير متول في الاكل
 وشافى عن مروان بن الحكم عن عمر بن الخطاب قال من دبت مينة لصلوة رقيم او على وجهه مدي فانه لا يرجع فيها ومن دسب
 بمينة يرمى انما اذا ذنوبه فهو على مينة يرجع عنها ان لم يرض فيها مالك وشافى عن معوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان
 اباه اخبره انه نزل في نشر قوم بطريق الشام فوجد مائة فيها ثمانون ديناراً فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عرفها على ابواب
 الشام جردوا فذكر ما لم يقدّم من الشام سنة فاذا مضت استه فتشاك بها راؤني رواية فان عرفت فذلك والا فبى لك وان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذلك مالك عن ابن شهاب كانت ابل في زمان عمر بن الخطاب ابل مؤنثة تساج
 لا يشحها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بحرقها وقهر لغيرها فاذا حارصا حشها اعطى ثمنها مالك وشافى عن ابن
 شهاب عن شنين بن ابى جيلة رجل من بني سليم انه وجد ثوباً في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال ما حملك
 على اخذ هذه انتم قال وجدتها ضالّة فاحذتها فقال له عرقية يا امير المؤمنين انه رجل صالح قال كذلك قال نعم قال عمر
 اذ تبت فهو حر وكذا ولا تراه وعليها نفقة يعني لك ولا تراه اى نصرة والقيام بحفظه كتاب الشكاح ابو بكر عن طاووس قال
 عمر لرجل ما يملكك من الشكاح الا عجزا وفجورا ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنذر قال عمر ابتغوا لى في الباءة انتا فمى بلغنا
 ان عمر بن الخطاب قال ما رأيت مثل من ترك الشكاح بعد ذلك الا بالآية ان يكونوا اقرأوا فيهم الله من قصص ابو بكر عن هشام عن
 قال عمر لا ترموا فتباكم على الذين هم من الرجال فانهن يحببن من ذلك يحبون ابو بكر عن ناسم قال عمر بن الخطاب عليكم بالاكبار
 من النساء فانهن اعدت افواهاً وافخ ارجلها وارضى اليه ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقى من اخلاق الجاهلية
 شئ الا انى استأبلى اى النساء نحت واهم نحت ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لا تمنع فروج ذوات الاحساب
 من النساء الا من الكفاة قلته وجه التطبيق ان الكفاة حق الزوج وليها لئلا يلزمها العار فان استقطا حشها لرعاية مصلحة
 دينية فذلك محبوب مندوب اليه ابو بكر عن عبد الرحمن بن معبد ان عمر ترك نكاح امرأة نحت بغير اذن وليها ابو بكر عن طاووس
 عن عمر قال لا نكح الا بولي ابو بكر عن عمرو بن ابى سفيان قال عمر لا نكح المرأة الا باذن وليها وان نكحت عشرة او باذن
 سلطان ابو بكر عن طاووس اتي عمر امرأة فاحملت فالت تزوجني فلان فقال لا تزوجها بشهادتي من اتي وختي ففرق
 بينهما ودرأ عنها احمد وقال لا نكح الا بولي ابو بكر عن عكرمة بن خالد جئت الطريق ركباً فاحملت امرأة منهم ثيباً امرأ الى رجل
 من القوم غير وليها فاحتما جلا فجلد عمر النكاح والشكاح ففرق بينهما ابو بكر عن بكر تزوجت امرأة بغير ولي ولا بيعة فكتب الى عمر
 فكتب ان تجلدها وكتب الى الاسرار اتي امرأة تزوجت بغير ولي فمى بمنزلة الزانية ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة
 في نفسها فرضا ان نكحت مالك وشافى عن عيسى قال عمر بن الخطاب لا نكح المرأة الا باذن وليها واذى الراى من
 الهباء السلطان مالك وشافى عن ابى الزبير ان عمر اتي بشكاح لم يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال لا نكح لغير ولا اخبره

الحديث
 في حديث
 في حديث

رواه
 في حديث
 في حديث

شكاح

رواه
 في حديث
 في حديث

رواه
 في حديث
 في حديث

في عدها ففرضها عمر بن الخطاب ورضي زوجها بالحققة فربما و فرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امرأة نكحت في عدها
 فاحل ان تزوجها لئلا يترد بها لم يدخل بها ففرق بينهما ثم اعادت بقية عدها من زوجها الاول ثم كان الآخر خطبا من الخطاب
 وان كان دخل بها ففرق بينهما ثم اعادت بقية عدها من زوجها الاول ثم اعادت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد
 بن المسيب لها مهر بما استحل منها قال البيهقي قال الشافعي في القديم لا يجتمعان ابدا ثم رجع وذكر الثوري في جامعته ان عمر
 رجع عن ذلك مالك عن اسد الزمر الكوفي ان رجلا خطب الى رجل احبته فذكر انها قد كانت اجدت فبلغ ذلك عمر بن الخطاب ففرض
 او كما يفرض ثم قال مالك والجمهور ابو بكر عن طارق بن شهاب ان رجلا تزوج امرأة فقالت احبني اني قد نكحت فاني
 عمر فقال اليس قد تابت قال نعم قال فزوجه فقلت تسكت به من قال يجوز نكاح الزانية وقبلة فله ان يتكلم ان لا يكون زنا
 معلوما بالبيينة ولا راء الزوج على تلك الحالة فله ما عدا ذلك الاصل هو استحباب البراءة فقول عمر بن الخطاب مصدر غير
 بما الذي زعموه والحديث الثاني تأويله ان النبي عنه هو نكاح الزانية غير الثابتة فاذا تابت فالنائب من الذنب كمن
 لا ذنب له ابو بكر عن الحسن ان رجلا تزوج امرأة فاشتر ذلك فكان يختلف اليها في منزلها فراه جارية ففقه ففهمها ففهمها
 الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين ان كان يدخل على جارية فلا علمه تزوجها فقال له بالقول فقال تزوجت امرأة على
 شيء دون فافقت ذلك قال فمن شهدكم قال اشهدت بعض اليها قال فذكرت عن قافله وقال اعلينوا هذا الملك فحفظوا
 هذه الفروج ابو بكر عن محمد بن سيرين ثم ان عمر كان اذا سمع صوتا انكره وسأل عنه فان قيل عرس او نكاح او غيره البغوي
 تروى ان عمرو عثمان رعا ابي طعافا فابا فلما خرج قال عمر لعثمان لقد شهدت طعافا ودوت اني لم تشهد قال واذك
 قال وحشيت ان يكون حبل مائة ابو بكر عن بنو عن ابي الجفاء السلمي عن عمر قال لا تغاؤا في مهر النساء فانها لو كانت كثر
 في الدنيا ادقوى عند الله لكان احكم بها محمد صلى الله عليه وسلم ما زوج بنتا من بناته ولا تزوج شيئا من نساياه الا على
 اشئ من شراوية ابو بكر عن ابن سيرين ان عمر خص ان تصدق المرأة الفين اشافعي عن محمد بن سيرين ان الاشعث بن
 قيس صاحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفي في الطريق فطلبها الاشعث بن قيس فأتى تزوجه الا على حكمها فزوجه
 على حكمها ثم طلقها قبل ان يحكم فقال احبتي فقلت احكم فلانا و فلانا رقيقا كانوا لابي من تلامذة فقال غير هؤلاء فأتت
 فأتى عمر فقال يا امير المؤمنين عجزت ثلث مرات قال امين قال عشقت امرأة قال انما لا تملك قال ثم تزوجهما على حكمها
 ثم طلقها قبل ان يحكم فقال عمر امرأة من المسلمين قال اشافعي يعني لها مهر امرأة من المسلمين ابو بكر عن اشعبي عن عمر نحو ذلك
 الا انه قال ان فيها ارضها ابو بكر عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر ثلثها مالك و اشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر
 بن الخطاب قضى بالمرأة تزوجه الرجل انما اذا اخرجت استوفى نقد وجب الصداق كان اشافعي في القديم يقول يقول عمر يقول
 عمر اعلم بكتاب الله قد يجوز ان يكون انما اراد الله بالتى طلق قبل ان تنكح حتى لم تحل بينه وبين نفسها ثم رجع في حجة
 الى ان المهر انما يجب كالمال بالميسر واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن بحج بن قول عمر بين ظاهر الكتاب فنقول ان الصادق
 على انه لم يشهد بالقول بظاهر الكتاب وان قال شئ وقال لم يشهد فان اخرجت استوفى صدقت يمينها وان لم تخرج
 استوفى يمينه لان الظاهر مع انه في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فاطن انما معنى قول عمر ان اشافعي عن طائفة

انما اراد الله بالتى طلق قبل ان تنكح حتى لم تحل بينه وبين نفسها ثم رجع في حجة
 الى ان المهر انما يجب كالمال بالميسر واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن بحج بن قول عمر بين ظاهر الكتاب فنقول ان الصادق
 على انه لم يشهد بالقول بظاهر الكتاب وان قال شئ وقال لم يشهد فان اخرجت استوفى صدقت يمينها وان لم تخرج
 استوفى يمينه لان الظاهر مع انه في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فاطن انما معنى قول عمر ان اشافعي عن طائفة

ان ابا الصبابة قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تجعل واحدة واحدة واثنتين من ثلاثة
 عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن عمار بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم واثنتين من ثلاثة
 عمر فقال الثلاث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعملوا في امر كانت لهم فيه آفة فلو انقضت عليهم قلت في هذا
 الحديث اشكال قومي لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم والقطع الوحي فحكى النعماني للعلماء ثلاث تأويلات
 احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الالقاء بكل لفظة وقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة
 كما نرى في الزمان الاول تصدقون في انهم ارادوا واحدة فلما رأى عمر في زمانه امور أكثرها الزمهم الثلاث تأييدها معناه
 طلاق الرجل غير المدخول بها انت طالق ثلاثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
 اهل العلم انها ثلاث تأييدها معناه انت بئس كائن عمر آية واحدة فلما تابع الناس الزمهم الثلاث والادوية عندي ان معناه
 ان قوله في الطلاق مرتان يحنل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلاثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني
 ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فخص كلامه وقال انت طالق ثلاث دفعات واحدة
 في الظاهر ثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سألوا النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون الى الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر مرضت اليه المسئلة اقامهم
 بالبعث الثاني وصرح بذلك ولم يخرج مطلقا ولا قلنا نظرا كثيرة فسرنا اهل العلم كمنحوا فسرنا منها حديث بيع امهات
 الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر ثم نبى عمر عنه ان نفعي عن الطلب بن حنبل انه طلق امرأته البسطة ثم انى عمر
 بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حلك على ذلك فقال قلته فقلنا عمر وكونتم فقلنا انما يؤخر عن به لكان خيرا لكم وانشد شبيبا
 قال ما حلك على ذلك قال قلته قال عمر انك عليك امرتك فان الواحدة لاثنين فالتفت نفعي عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني
 زريق طلق امرأته البسطة فقال عمر اردد ذلك قال لا اتراني اقيم على حرام والنساء كثيرة وخالقه فحلفت قال ان نفعي اذاه فؤا
 عليه قال ان نفعي معني قوله قلته فخرج مني بلائيه وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يذكر البسطة كان خيرا فانها طه فعدته فلما انجز
 انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزم واحدة مالک عن يحيى بن سعيد بن السيب ان عمر بن الخطاب قال انما امرأتك فقلت زد حبا
 فلم يذكر اين هو فانها تنتظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر ثم تحلل قال مالک وادركت بعض الناس فيكرهون الذي
 قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يحجر زوجها الاول اذا جاء في صداقها وفي امرأته قال مالک بلغني ان عمر
 بن الخطاب قال في المرأة يطلقها زوجها وهو غائب عنها ثم يراجعها فلا يملكها رجعة وقد بلغها طلاقه اياها فزوجها اثنان
 دخل بها زوجها الاخر ولم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان طلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
 الخطاب وعثمان بن عفان خالا في امرأة الفقه وترى اربع سنين وتعتد اربعة اشهر واثنتين من سبعة السبب
 عمر وعثمان قالان باء زوجها خيرا بين امرأته وبين الصداق الاول ابو بكر عن الشعبي عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه
 فزوجت ثم جاء الزوج الاول فقال عمر خيرا الزوج الاول بين الصداق وامرأته فان اخبر الصداق تزوجها مع الزوج الاخر
 وان شاور امرأته وقال على انها الصداق بما استحل الاخر من فرجها وامرأتها فبينما في ذلك فزوجها من الاول

قلت لم ياخذ به الشافعي في الجدة وقال كيف يؤخذ بعض الحديث وميز بعضه غير عرض مالك ورواه عنه من ان المفقود له و
وجان يدخل بها عاتق في عومات الشرح احد هما انه ثبوت الاسك بالعرف ووجب عليه التبرع بالاحسان فلما ان تفرقت
التبرع نائب الشرح عنه كما يوجب القاضي في بيع مال الماطل واما انها ميتة في ظاهر الحال فمن حكم بالظاهر على الاول قول
مالك اصوب لانه محكوم عليه بالتعريق بينه وبين زوجته فكان كالماطل لها فلا يرجع اليه الا ان عدتها كعددة المتوفى زوجها عنها
لان الزوج غاب بنزلة الميت وله نظائر كما مرادة المجنون وامرأة المسير وعلى الثاني عكس بنزلة من لم يزوجها فاعتد
ثم تزوجت ثم خضر الزوج فكان بناء زوجها على خبر كاذب فزوجها ما زعمت واطلق عمر قد وجه الحكم الى الامرين بسنة
القولين للمجهل فان ذهب القاضي الى الاول فلا مر على قضاء مالك وان ذهب الى الثاني فلا مر على ما روي التبرع عن عمر
والله اعلم بحقيقة الحال مالك عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأته عليه كظهر أمه ان تزوجها فامر عمر بن الخطاب ان
تزوجها ان لا يقر بها حتى يكفر كفارة المطهر قلت تعلق به الخفية في مسئلة اضافة الطلاق بالملك قبل ان يزوج ويحل
عمر بن الخطاب اجاز ما جاز اليمين فالقول بين الطلاق والمطهر بان مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب قال انما امرأة طلفت فحاضت حيفته او حيفتين ثم رجعنا خفيها فانها تنظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك الا
اعتدت بعد التسعة الا شهر ثلثة اشهر ثم طلق مالك عن ابى هريرة سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امرأة طلقها زوجها
قطيعة واحدة او طليقتين ثم تركها حتى تحل وتزوجها فغيره فيموت عنها او يطلقها ثم يكلها زوجها الا دل فانها يكون
عنده على ما بقى من طلاقها مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا
يؤثرها وهو يستبيع بها فاذا مات فهي حرة مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضرب بها سيدها ببارا واصابها بها
فاعتقها قلت ويشهد له حديث النبي صلى الله عليه وسلم في تقيته سندر مولى زنجار ويشهد له العقول لان العبد ذ وعتين
مال في بعض الحقوق ونفس في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيد عبده وجاهد حكم الله فيه ظهرت جهته كونه
نفسا وكنت جهته كونه مالا فوجب الدية ثم عوف عن عنها الحق لان الحق يقع عوضا عن المال تولى الشرح ذلك كما تولى
في وضع الدية حيث امتنع القصاص ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل يمسك امرأته فترتد زوج
ثم يقدم الاول قال شيخنا الاول فان شاء امرأته وان شاء الصداق محمد بن الحسن لمعنا عن عمرو بن علي وعبد الرحمن بن عوف و
سعد بن اوقاص وحدثنا عنهم لم يجعلوا بيعا طلاقا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ان امرأة طلق
طلقت زوجي فحضت حيفتين وولدت في الثالث حتى اذا انقطع دمى وولدت ثالثة وضعت ثوبى انا في فقال قد اجعتك
قبل ان افيض على الارض فقال عمر لعبد الله بن مسعود قل فيها فقال يا امير المؤمنين اراءه مالك برحبها لانها حائض بعد ما لم
تحل لها الصلوة قال عمر انا اراى ذلك فردا على زوجها وقال كيف تمسكو علما ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب
طلق امرأته طليقة ثم غاب فاشهد على رجعتها ولم يلقها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هيئت لزوجها فأتى عمر بن الخطاب
الخطاب فذكر ذلك له فكتب الى عامله ان ادركتها ولم يدخ بها فمها حتى بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال
فوجدت ليلة السبت فوقع عليها ونعد الى عامل عمر فاجره فعلم انه جاء بامريرين وبعدها لاسنا وعن علي بن ابي طالب انه كان

نزلت في

نزلت في

اي زوجة

يقول اذ اطلق الرجل امرأته ثم اشبهه على رجعتها قبل ان يفضى عنها ولم يعلنها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فانه
يقترب نبيها وبين زوجها الا خرد لها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الاول ثم روي اليه ولا يقر بها حتى تنقضي عدتها
من الاخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن سلم المكي عن الحسن بن عمرو بن الخطاب ان امرأة اشته فاجرت ان زوجها لا يعزل اليها فاجله
حوالا فلما انقضت الحول ولم يعزل اليها خيرا فاجرت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها طليقا بائنا ابو بكر عن ابي ثعلبة عن عمر
اذ اعتقت الامتة فلها النكاح ما لم يطأها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابابكر وعمر كانا يكرهان العزل ويأمران الناس بالتحلل
منه ابو بكر عن كحول فقلت لا زهر اما عقلت عمر حتى انقضت اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضت اجله وثمان بن عوفان
كانوا يسيرون الامتة بحفصة حتى كان معاوية فكان يقول حيضتان فقال الزهري وانا اريدك عبادة بن الصامت ابو بكر
عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرأ فظهر بها حمل عند الذم
اشترى ما فحاصم ابي عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعها قبل ان تستبرأ قال نعم قال ما كنت لذلك سليلي
فدعا الفاضل فظهره له فاحفوه به ابو بكر عن ابراهيم بن عمر قال المتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدا ابو بكر عن الحسن لما
فتح تستر اصاب ابو موسى سبا فكتب اليه عمر لا تقع احد على امرأة حتى تنقض ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان
الامانة ثار الولد ابو بكر عن قيس بن ذؤيب قال عمر حصن من اولادنا حصن من لا يلد حراة على فراش احدكم الا انقضت به يعني
السرا ابو بكر عن الشعبي عن عمر اذا افروليه مرة واحدة فليس له ان يقبض ابو بكر عن سليمان بن يسار عن عمرو بن الخطاب ربيع
اليه فحقى تزوج امرأة ولم يعلنها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سالت ابنتها ان يزوجه ففكره ذلك فذم
له عمر فقال له عمر تزوجه فوالذي نفس عمر بيده لو ان شمة بنت هشام يعني عمر اتم نفسه ساكتي ان تزوجه فزوجه فزوجه
الرجل اتم ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استحيوا على النساء بالهرمي ان احداهن اذا كثرت نياها وحشت زينتها اجمعها
الفروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا اى رجل قد طلق امرأته ثلث في مجلس او جعه قريبا و فرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب
ان رجلا بطالا كان باليمن طلق امرأته الفاذج اى عمر فقال كنت اقبض فعلا عمر اى بالذرة و فرق بينهما ابو بكر عن
عمر بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمر عن عمر اذا عبت المجنون بامرأة طلق عليه وليه ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جدته كبت الى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقبض امرأته فكتب الى ان اقبله سنة تداوي ابو بكر عن ابى ليلى ان عمر
اجاز طلاق السكران بشهادة نسوة ابو بكر عن عطاء بن ابي سفيان عن رجل قال لامرأة جلاب على غاريك فكتب ابن مسعود الى
عمر فكتب عمر محرم فليوا فني بالموسم فوافاه بالموسم فارسل الى علي فقال له علي انك شك بالشر ما نويت قال امرأتى ففرق
بينهما ابو بكر عن الاوزاعي ان عمرو بن الخطاب لم يره شيئا يبيح طلاق الكره ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا
تزوج امرأة على خالتها فضره عمر و فرق بينهما ابو بكر ان غلاما فجر بشارية فظهره بالجارية حمل ففرق لى عمرو بن الخطاب
فا عرفت فاحمله و حرض ان يجمع بينهما فالى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمرو خرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر قال
لهم من اتم قالوا من اهل العراق قال فاذن جئتم قالوا نعم فأتوا عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سألوه عن
خصالي ما سألني عن احد بعد ان سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الا اذا

ابو بكر عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تمت فيها رجعت يعني السنة ابو بكر عن سعيد بن ابي
انه قال رحم الله عمر لو لا انه منى عن السنة صار الزنا جهرا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤتي مجللا او محلل له الا
رجلها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب فريده بن ثابت قال زيد قد قلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا
قال زيد اريت ان كانت نسيا قال علي فافرا لا جلين قال عمر لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعشه لم يذحل حسنة
لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها
ذابطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفر رجل اذ قال عبد الله بن مسعود
خير من امرأة حنة الخلو وودود وودود ما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سبية اطلق حديده اللسان ثم قال
ان منهن من عتقت لا يجدي منه ان منهن عتلا لا يقدي منه ابو بكر ان رجلا من بني تميم استكاث جريح من اخيه في الجاهلية فلما تفرق بين
سنتين كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فاسل اليه عمر فقال اخبرنا حديثها واليه لئن قرئت الاخرى لا تفسد
راسك ابو بكر عن مسروق جاز رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدي فطلقت نفسها ثلث فقال عمر لعبد الله بن مسعود
فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا اري ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله بن رجلا جعل امرأته سبيدا
فطلقت نفسها ثلث قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جالسا عند علي فحدثني عن النخار فقال سألني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اخارت نفسها فواحدة بانسة وان اخارت زوجها فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اخارت زوجها فلا شيء وان اخارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم آخذ من متابع امير المؤمنين فلا وليت
وانيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رايتك في الجاهلية احب اليك من رايتك في الفرية ففعلت علي وقال اما ان
ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اخارت نفسها ثلث وان اخارت زوجها فواحدة بانسة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم بن عروة بن النخيرة ابنة بها وهو امير الكوفة فاسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت
البسة فقال قال فيها عروا واحدة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قال فيها قال
اغرم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البسة بدعة ائت عند بدعتهم
فان نومي ثلث ثلاث وان نومي واحدة فواحدة باين وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال المراكبيك واخاير
سواء ابو بكر عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال ايما رجل ملك امرأته امرأته خير
فاقرق من ذلك المجلس فلم يحدث فيه شيئا فامر اسل زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البسة تطليقة
وزوجها الملك بها ابو بكر عن حميد بن طلال وغيره عن عمر نحو من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله قال اني ففعلت
وهو الملك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله
في البان تطليقة وهو الملك برجعتها ابو بكر عن السهال عن عمر بن رجلا طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر
ما هي يا عمر بن ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر ابين مسعودا قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه بجرام وعليه كفارة
بين ابو بكر عن الحسن قال امرأة زوجها اراخني الله منك او نحو من هذا فقال نعم ففعل فاسل عن عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تمت فيها رجعت يعني السنة ابو بكر عن سعيد بن ابي انه قال رحم الله عمر لو لا انه منى عن السنة صار الزنا جهرا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤتي مجللا او محلل له الا رجلها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب فريده بن ثابت قال زيد قد قلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا قال زيد اريت ان كانت نسيا قال علي فافرا لا جلين قال عمر لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعشه لم يذحل حسنة لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها ذابطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفر رجل اذ قال عبد الله بن مسعود خير من امرأة حنة الخلو وودود وودود ما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سبية اطلق حديده اللسان ثم قال ان منهن من عتقت لا يجدي منه ان منهن عتلا لا يقدي منه ابو بكر ان رجلا من بني تميم استكاث جريح من اخيه في الجاهلية فلما تفرق بين سنتين كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فاسل اليه عمر فقال اخبرنا حديثها واليه لئن قرئت الاخرى لا تفسد راسك ابو بكر عن مسروق جاز رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدي فطلقت نفسها ثلث فقال عمر لعبد الله بن مسعود فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا اري ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله بن رجلا جعل امرأته سبيدا فطلقت نفسها ثلث قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جالسا عند علي فحدثني عن النخار فقال سألني عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اخارت نفسها فواحدة بانسة وان اخارت زوجها فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما قلت ان اخارت زوجها فلا شيء وان اخارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم آخذ من متابع امير المؤمنين فلا وليت وانيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رايتك في الجاهلية احب اليك من رايتك في الفرية ففعلت علي وقال اما ان ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اخارت نفسها ثلث وان اخارت زوجها فواحدة بانسة ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن عروة بن النخيرة ابنة بها وهو امير الكوفة فاسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت البسة فقال قال فيها عروا واحدة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قال فيها قال اغرم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البسة بدعة ائت عند بدعتهم فان نومي ثلث ثلاث وان نومي واحدة فواحدة باين وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال المراكبيك واخاير سواء ابو بكر عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال ايما رجل ملك امرأته امرأته خير فاقرق من ذلك المجلس فلم يحدث فيه شيئا فامر اسل زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البسة تطليقة وزوجها الملك بها ابو بكر عن حميد بن طلال وغيره عن عمر نحو من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله قال اني ففعلت وهو الملك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البان تطليقة وهو الملك برجعتها ابو بكر عن السهال عن عمر بن رجلا طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر ما هي يا عمر بن ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر ابين مسعودا قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه بجرام وعليه كفارة بين ابو بكر عن الحسن قال امرأة زوجها اراخني الله منك او نحو من هذا فقال نعم ففعل فاسل عن عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تمت فيها رجعت يعني السنة ابو بكر عن سعيد بن ابي انه قال رحم الله عمر لو لا انه منى عن السنة صار الزنا جهرا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤتي مجللا او محلل له الا رجلها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب فريده بن ثابت قال زيد قد قلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا قال زيد اريت ان كانت نسيا قال علي فافرا لا جلين قال عمر لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعشه لم يذحل حسنة لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها ذابطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفر رجل اذ قال عبد الله بن مسعود خير من امرأة حنة الخلو وودود وودود ما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سبية اطلق حديده اللسان ثم قال ان منهن من عتقت لا يجدي منه ان منهن عتلا لا يقدي منه ابو بكر ان رجلا من بني تميم استكاث جريح من اخيه في الجاهلية فلما تفرق بين سنتين كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فاسل اليه عمر فقال اخبرنا حديثها واليه لئن قرئت الاخرى لا تفسد راسك ابو بكر عن مسروق جاز رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدي فطلقت نفسها ثلث فقال عمر لعبد الله بن مسعود فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا اري ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله بن رجلا جعل امرأته سبيدا فطلقت نفسها ثلث قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جالسا عند علي فحدثني عن النخار فقال سألني عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اخارت نفسها فواحدة بانسة وان اخارت زوجها فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما قلت ان اخارت زوجها فلا شيء وان اخارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم آخذ من متابع امير المؤمنين فلا وليت وانيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رايتك في الجاهلية احب اليك من رايتك في الفرية ففعلت علي وقال اما ان ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اخارت نفسها ثلث وان اخارت زوجها فواحدة بانسة ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن عروة بن النخيرة ابنة بها وهو امير الكوفة فاسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت البسة فقال قال فيها عروا واحدة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قال فيها قال اغرم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البسة بدعة ائت عند بدعتهم فان نومي ثلث ثلاث وان نومي واحدة فواحدة باين وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال المراكبيك واخاير سواء ابو بكر عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال ايما رجل ملك امرأته امرأته خير فاقرق من ذلك المجلس فلم يحدث فيه شيئا فامر اسل زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البسة تطليقة وزوجها الملك بها ابو بكر عن حميد بن طلال وغيره عن عمر نحو من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله قال اني ففعلت وهو الملك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البان تطليقة وهو الملك برجعتها ابو بكر عن السهال عن عمر بن رجلا طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر ما هي يا عمر بن ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر ابين مسعودا قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه بجرام وعليه كفارة بين ابو بكر عن الحسن قال امرأة زوجها اراخني الله منك او نحو من هذا فقال نعم ففعل فاسل عن عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

فقال عمر تريد ان اتكلمها عنك هي بك هي بك ابو بكر عن سالم و القاسم و عبيد الله بن عبد الله بن جابر قالوا قال عمر انما
 الطلاق بيد من يخل به الفرج يعني ان العبد اذا اذن له مولا في الطلاق فالتطلاق بيد العبد لا بيد المولى ابو بكر
 عن يزيد بن علقمة ان رجلا من بني ثعلبة يقال له عباد بن النعمان كان تحت امرأة من بني تميم فاسكتت فدهاه عمر فقال
 انا ان تسلم واما ان انتزعتها منك فاني ان يسلم فترتها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة تسكن اناك
 امرأة فيقول لانه قال كذبة ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمر ابو الدرداء و مسا فيقولون ترجع اليه على ما بقى الرجل
 يطلق المرأة تطليقة او تطليقتين فزوج ثم ترجع اليه على كتم كون عنه ابو بكر عن ابى هريرة عن عمر على ما بقى من الطلاق
 ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائز على كل حال العتق والطلاق والركاح والنداء يعني سوا كان جائدا او كاذبا
 ابو بكر عن كثير بن مولى ابن سمرة ان عمر استأجر امرأة فاجازها يعني يجوز الخلع دون سلطان ابو بكر عن عبد الله بن شهاب الخولاني شهدت
 عمر بن الخطاب اتى في خلع كان بين رجل وامرأة فاجازها يعني يجوز الخلع دون سلطان ابو بكر عن عبد الله بن شهاب الخولاني شهدت
 قال اخبرني بما دون وعظماؤها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا تدع كتاب ربنا ورسول الله يقول المرأة المطلقة
 ثلث بها السكينة والنفقة ابو بكر عن شعبي في الرجل يطلق امرأته فجار آخر فزوجها في العدة قال عمر يفرق بينهما فمكمل عدتها
 الاول و تسألف من هذا عدة جديدة و يجعل لصداق في بيت المال ولا تزوجها الثاني ابداءه يصير الاول خاطبا من
 الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن مسرة عن عمر قال لا تقربها حتى ينظر ايها محل او لا يعني الامانة اذا زوجها سولا ما مات الزوجة
 ابو بكر عن سعيد بن الحسن قال لا قبل عمر بن الخطاب بعينين سنة فان استطاعها والافرق بينهما وعليه العدة ابو بكر عن سعيد
 بن المسيب روى عن عمر نسوة المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء فنعين الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر وعبد الله يقولان لا تقرب
 يعني المتوفى عنها زوجها اثنا نفي عن ملك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته جلتك على
 غار بك فكتب عمر الى امرأته ان مرة ان يوافيني في الموسم فبينما عمر بن الخطاب يطوف بالبیت اذ لقى الرجل فسلم عليه فقال
 من انت فقال انا الذي امرت ان يجلب عليك قال الشك برب هذا البيت هل اردت بقولك جلتك على غار بك الطلاق
 فقال الرجل لو استخففتني في غير هذا المكان ما صدتكم اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البسمة عن الثوري عن حماد عن
 ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الخلية والبرية والبينة والبائنة واحدة وهو احق بها البسمة عن الثوري
 عن حماد عن ابراهيم ان عمر وابن مسعود كانا يقولان اذا خيرا فاخارت نفسها فهي واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها
 فلا شيء الا شاعى تعلقا والبسمة مسند آروى عن عمر بن الخطاب ان رجلا نداه ياخذ عسلا فجاءته امرأته فوقع على الحبل
 فخلعت فلقطعت او لقطعت فلما ذكر الله والاسلام طابت الا ذلك فلقطعتا ثلثا فلما ظهر آتت عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها
 اكلت ومنه اليها فقال ارجع الى امرأتك فليس هو الطلاق البسمة روى عن عمر بن الخطاب باسيرة على نفسه اذا جرح عتق
 او لقت او ضربت الا شاعى عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تربعين اربعة اشهر فهي طليقة وهو ملك بروتا ما دست في
 عدها الا شاعى عن عبد الله بن ابي يزيد عن ابيه اسئل عمر اے شيخ من بني زهرة فساله عن ذلك والجماعة فقال لا النكاح
 فمن فلان واما الولد فمهر على فراش فلان فقال له قت ولكن نفسي رسول الله صلى الله عليه وسلم يبولد بغير انثى بالأسرة

عن ابن عمر عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب
 عن ابن عمر عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب
 عن ابن عمر عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب

المرأة فقال لها انبرسي خبرك فقلت كان هذا الحد الرجلين يا ثنية وبي في ابل لا لها فلا يفارقها حتى يظن او يظن انه قد استبرأ بها حصل ثم انقضت عنها فامر بقت عليه واما ثم خلف عليها فها قد اتى اخر فلا ادرى من ايها هو قال فذكر القائل فقال عمر للخطام وال ايها شئت مالك عن ابن عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يظنون رلا ثم يغيرونهم لانهم قد وليد يغيرن سيدها ان قد اتم بها الا الحقت به وله ما فاعزوا بعد ذلك واذ تركوا انتخاب احكام الخلافة والقضاة الدار قطنه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابنه موسى الاشعرى اما بعد فان القضاء فريضة محكمة وسنة مستبقة فافهم اذا اذ لك اليك بحجة واخذ الحق اذا وضع فانه لا ينفع تحلم بحق لا فاذ له اس بين الناس في وجهك ومجلسك وعدك حتى لا يئاس الضيف ممن عدك ولا يطع الشريف في حيفك البينة على من ادعى والمبين على من انكر والصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا يمنك قضاء قضيتك بالاس فراجعت فيه نفسك ودينيت فيه لرشدك ان تراجم الحق فان الحق قديم ومراجعة الحق خير من التماضي في الباطل الفهم الفهم فبما يتعلم في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قيس الامور عند ذلك فاعذر الة اجتهاد الة الله عز وجل وشبهها بالحق فيما رآه وجعل لمن ادعى بينة اية فبقي اليه فان احضر بينة اخذت له بحقه والا وجه القضاء عليه فان ذلك اجلي للعلمي اطلع في العذر والمسلمون عدول بينهم على بعض الامور وفي حذر او تجرأ في شهادته في رور او طعن في شهادته ولا يردوا رايه ان الله توكلت منكم السرار وادبر عنكم البينات واياك والقلوب والفجور والتاذي بالناس والتشكك للخصوم في موطن الحق التلوة بوجه الله تعالى بها الاجر وتحسن بها الله خرفانه من يصلح له يشبهه فيما بينه وبين الله تعالى ولو على نفسه فكيفه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس مما يعلم الله تعالى منه غير ذلك يشبهه الله فاطنك بنو اب الله عز وجل وعاجل رزقه وخزان حبه والسلام عليك شرح بقال اوله اوله ارسلكها ودلاها اخرجهما والظنين بالنظر الشهم والبصا والخيال والاول المقصود والخلق ضيق الصدر ورجل قلق سسى الخلق واعلق الامر اذا لم ينفسح وخلق الرمن اذا لم يجد مخلصا وشيئا العيب البغوى كتب عمر الى الناس عند الخصومة واذ اجلس عند الخصمان فرايت احدهما يتعذر الظلم فاذ جع راسه البغوى كتب عمر الى ابى موسى الاشعري لا يمنك قضاء قضيتهم فراجعت فيه نفسك فهديت لرشده ان تنقضه فان الحق قديم لا ينقضه شيء والرجوع الى الحق خير من التماضي في الباطل قال البغوى هذا اذا بين له الخطا بنص كتاب او سنة او اجماع فاما اذا قضى باجتهاد ثم تغير اجتهاده او غير ما لا ينقضه ولا يقضى بعده فيها بما تغير اليه اجتهاده البغوى عن الزهري انه قال كان مجلس عمر مفتقا في القراءات شبا بالانوا او كمو لا فربما استشارهم فيقول لا يمنن احدكم ان يشير براه فان العلم ليس على قدم لهن ولا حد اشتم ولكن الله ليضيه حيث يشاء البغوى قال عمر بن الخطاب ان اناسا كانوا يؤخذون بالمحوى على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وان الوحي قد انقطع وانما نأخذ الان بما ظهر من اعمالهم فمن اظهر لنا خيرا امتنا وقريناه وليس بالينا من سريرة شئ الله سبحانه في سريرة ومن اظهر لنا سوءا لم نأمنه ولم نصبره وان قال بان سريرة حسنة البغوى روى عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب

والقضاة

له
 رتبه نخبه حاجي
 محبت و دربار
 نخبان
 بلا حاجي سرشناس
 چرخ طافت در توب
 گفت مسافتي ناياب
 گفت از من از طرفه

بعضی مالک گران در آن نیز
بودند که مالک است
منافع افراد را در آنجا
تصادف با سایر مالک

لما جلد الثلاثة الذين شهدوا بطلان البعثة من شعبه اشتبا بهم فرجع ابن قتيب شهادته وذهبوا الى البوكره ان يرجع فرد
شهادته ويقال ان عمر قال لا تسلكوا بركة تب قتيب شهادته وان ثبت قتل شهادته وذاك ما لك عن يحيى بن سعيد عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم وبيروني فزاعى عمر بن الخطاب ان الحق لليهود فقص له عمر فقال له اليهود
والشرك فقصت بالحق فصرخ عمر بالقدرة ثم قال وما يدريك فقال اليهودى انا نجد انه ليس قاض يقضى بالحق الا كان من
بنيهم ملك ومن شمله ملك ليسد دايه ويوقفناه للحق مادام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركا ما لك عن ربيعة بن ابى
عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال تعجبنيك لاني رايتك رأس ولا ذنب قال عمر ما هو
قال شهادة الزور فاستبرأ فقال عمر وقد كان ذلك قال نعم قال عمر لا يؤسر رجل في الاسلام غير العدل ما لك انه
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خبيث ولا غيبي ما لك عن عمر بن يحيى المازني عن ابيه انه قال كان في حائط جده
بيع لعبد الرحمن بن عوف فاراد عبد الرحمن بن عوف ان يخرجه الى ناحية من الحائط هي اقرب الى ارضه فنفعه صاحب الحائط
فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقصي عمر لعبد الرحمن بن عوف تجوله قلت كان عمر يريد ان المنع فيما لا يتعلق به
فخر من شانه وسكبره لا يبيع واما المصنوعات التي يقضى فيها ما فيه نفع وضرر معتد به عند العقلاء ما لك عن شام بن عروة
عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا اناقة لرجل من خزينة فاختروا فرفع ذلك الى عمر بن
الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال له عمر اري ان يقطع ثم قال لا غير منك عرا يشق عليك ثم قال
للمرئى كم ممن اتيتك فقال المرئى كنت واشهد انتم بها من اربعا ثم درهم فقال اعطه ثمانا ثم درهم قال ما لك وليس على هذا
العمل عندنا في تصفيف القبيح قلت اصل ذلك ان عمر كان فيسخر بالمال سنة ذلك احاديث كثيرة مرفوعة وموقوفة
ما لك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد الله عن عمر بن الخطاب قال يا ايها الرجل انما انا رجل
يُسكونها فان مات ابن ابيهم قال ما لي بيدي لم اعطه احد اوان ما هو قال هو لا يني قد كنت اعطيت اياه من نخل فقلت
فلم يخرها الذي تملكها حتى يكون ان مات لورثته فبي باطل ما لك عن داود بن الحصين عن ابي فطمان الرمي ان عمر بن الخطاب
قال من يهب هبة لصلته رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن يهب هبة ليرحمي انها اراوية الثواب فهو على هبته يرجع بها
اذ لم يرخص منها ما لك عن عبد الله بن اسلم بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان عمر بن سليم الزرقاني اخبره انه قيل لعمر بن
الخطاب ان ابنه غلاما يافعا لم يتكلم من غسان ودارته بالشارع وهو في مال وليس له منها الا بنت ثم قال له عمر فليخرج من ابيها
قال فاوصى لها بما لى يقال له يرحمتم قال عمر بن سليم فبيعت ذلك المال ثلثين الف درهم وبت عمه التي اوصى لها هي ام عمر
بن سليم الزرقاني ما لك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المرزني ان رجلا من جبهينة كان سبق الحاج فيسخر في الزوال فبيعت
بها ثم لبس عا سبر فسبق الحاج فافلس فرفع امره عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسبيع اسبيع جبهينة رضي
من دينه واما انت بان يقال سبق الحاج الا وادان فخرنا فاسبيع قد دين به فمن كان له عليه دين فليأتنا بالعدة فقسيم اليه
بينهم واياكم والدين فان اوله هم وآخره حسرتك الحمد و ما لك عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن ابيه انه قال قدم
على عمر بن الخطاب رجل من قبل اسلم موسى الاشعري فسأله عن الناس فاجره ثم قال له عمر انك من متغربة خبيث فقال نعم

عنه
يحيى بن سعيد
وغيره

اذن في ان
وهو قال
او من كذا
او من كذا
او من كذا

عنه
او من كذا
او من كذا
او من كذا

احمد

او من كذا

لا فلما ارايت لو لم يكن فيه عن النسب صلى الله عليه وسلم شئ يقيم الحج عليك لم يكن نسبه الا ما قال عمر ما كان عمر يحكم بحكم
 ثم يرجع عنه الا عن علمه بوجه موافق من قوله فقولهم حين يرجع اذ لم يكن ان تصير اليه قال فلعله اراد ان يرثيه بالدين
 فلما فعله اراد ان يحجبه بالقتل ولا يقتله قال ليس هذا في الحديث فلما لم يكن ما قلت في الحديث البسيفه رويانا عن
 كحول في قتل عبادة بن الصامت بطلا وقول عمر جليس للقصاص فقال زيد بن ثابت ان القيد عبدك من اخيك فترك عمر القيد
 وقضى عليه بالدية قال وروينا في مثل هذه القصة فقال ابو عبدة بن الجراح ارايت لو قتل عبدة ان كنت فانيه ففعلت عمر
 بن الخطاب انما نفي مقطوعا وبسيفه موصولا عن عمر بن شبيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا ليقطان المحرقين لعبد
 البسيفه عن الاخف بن قيس عن عمر وعمر بن شبيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا ليقطان المحرقين لعبد
 ابيه عن جده قال عمر لو اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الا بال من ابنه قتلته لم يديه فانا به ففعلنا
 ال ودرسته وترك اباة البسيفه عن عرفة عن عمر مرفوعا ليس على الوالد قود من ولده البسيفه قال البخاري في الترمذي وذكره
 ابن المنذر يذكر عن عمر بن الخطاب انه قال يقاد المرأة من الرجل في كل عدي يبلغ نفسه فساد ونها البسيفه رويانا عن عمر بن
 الخطاب فيما كتب عمر بن عبد العزيز يقاد المملوك من المملوك في كل عدي يبلغ نفسه فساد ونها البسيفه رويانا عن عمر بن
 الخطاب ما دل على وجوب القصاص بالنسب بالعصا وغيره اذا كان مثله قبيل البسيفه رويانا عن ابن شهاب ان
 ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان اعطوا القود من انفسهم فلم يثبت منهم درهم سلاطين انما نفي عن ابن شهاب
 عن كحول وعن عطاء قالوا ادر كنا الناس على ان دية المسلم الحر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة من الابل فقوم
 عمر بن الخطاب ملك الدية على اهل القس الف دينار او اثنا عشر الف درهم ودية الحر المسلمة اذا كانت من اهل الشرك
 خمسمائة دينار وستة آلاف درهم فاذا كان الذمي اصبايا من الاعراب فدينها خمسون من الابل لا يكلف الاغرا
 الذهب والورق محمد بن الحسن اما ابو حنيفة عن البيهقي عن عامر الشعبي عن عبدة السلمي عن عمر بن الخطاب قال على اهل الورق من
 الدية عشرة آلاف درهم وعلى اهل الذهب الف دينار وعلى اهل البقرة مائة بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل النعم الف
 شاة وعلى اهل الكل مائة حقة قال محمد وبهذا يحكمناخذ وكان ابو حنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدرهم والدينار انما نفي قال
 محمد بن الحسن بقنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق عشرة آلاف درهم حد ثا بذلك ابو حنيفة
 عن البيهقي عن الشعبي عن عمر بن الخطاب ذرا على اهل البقر ايتي بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل النعم الف شاة قال
 محمد بن الحسن وقال اهل الدية ان عمر فرض الدية على اهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام الى ان قال ونحن فيما
 نظن اعلم بغيره عن عمر بن الخطاب من اهل الدية لان الدراهم على اهل العراق قال محمد وصدة اهل الدية ان عمر بن الخطاب
 فرض من الدية اثني عشر الفا ولكنه فرضها اثني عشر الف درهم فذل سبعة اخبرني الثوري عن مغيرة الضبي عن ابراهيم
 قالت كانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كل بغير مائة وعشرون درهما وذل سبعة فذل اثني عشر الف درهم
 قال انما نفي فقلت لمحمد بن الحسن القول ان الدية اثنا عشر الف درهم فذل سبعة فقال لا فعلت ارحمت ان كنت اعلم
 بالدية من اهل الحجاز لان عمر قضى فيها شئ لا يقضى به قال لم يكونوا يحضون قلت افر روي شيئا يجعله اصلا في الحكم وانت

تزعم ان من روى عنه لا يثبت ما تحفه به الشافعي اخبرنا محمد بن احمد بن ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن عمر بن الخطاب اني جيل
 قد قتل عمدا فامر بقتله فقتل بعض الاولاد فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفى هذا احيا النفس فلا يستطيع
 ان يأخذ حقه حتى يأخذ حق غيره قال فما ترسى قال ارى ان تجعل الديّة عليه في مال له وترفع حصته الذي عفى فقال عمر وانا ارى
 ذلك السبيته عن الامام عن زيد بن وهب قال وجد رجل عند امرأة رجلا فقتلها فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فوجدها عليها
 بعض اخوة فقتلوا عليه بنصيبه فامر عمر بن الخطاب بالديّة السبيته روى عن عمران رجلا قتل رجلا فقال خت المقتول ذهبي امرأة
 القتلى فقتل من حصته من زوجي فقال عمر عتق الرجل من القتل السبيته روى عن عمر انه قال عمدا الصبي وخطاه سواء وليس للعد
 حكم الخطاء السبيته عن ابن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لا يرضون ان يرضواكم ولا يرضواكم فممن فعل غير ذلك
 فليس فيه شيء فقتله منه فقال عمر بن الخطاب اذ ب بعض رعيته اقصته منه قال ابي والذي نفسي بيده لا تقص منه
 قدر ايت السبب صلى الله عليه وسلم اقص من نفسه السبيته عن عطاء عن عمر لا يقيد من العظام يعني غير السن السبيته روى عن عمر
 على اخيه قال من قتل عددا فقتل له وقال الذي يموت في القصاص لاديه له السبيته عن مجاهد ان عمر بن الخطاب قضى نعيم قتل
 في الحرم او في شهر الحرم او في محرم بالديّة وثلاث الديّة الشافعي قرأناه على مالك لم يعلم احدا من الاثمة في القديم والحديث
 فقتل فيادون الموضع بشي زاد بعض اصحابه عنه وهو والله يعمرنا ولم يرو عن الامين عظيمين من المسلمين عمر وعثمان انها قضيا
 فيما دون الموضع بشي موقت ثم قيل يحتمل انها قضيا بطريق الحكمة والله اعلم السبيته روى عن عمر انه قال والاشنان
 سواء الفرس والاشنانية كانه ربح اليه السبيته عن سعيد بن المسيب ان عمر قاتل بين الاصابع حتى وجد كتاب ل عمر بن
 حزم يدركون انه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيما هناك من الاصابع عشر قال الشافعي ولم يقبلوا كتاب آل عمر
 بن حزم حتى ثبت عندهم انه كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت والا صل في تقدير الديّات كتاب رسول الله صلى الله عليه
 وسلم الذي روى عن عمر بن حزم وقد ثبت عمر بن الخطاب اخذ به الشافعي عن محمد بن محمد بن ابراهيم عن عمر بن الخطاب
 وعلي بن ابي طالب انها قال عطف المرأة على النصف من دية الرجل الشافعي خيرا فضيل بن عياض عن منصور بن العنبر عن ثابت
 الحمدا عن ابن السيب ان عمر بن الخطاب قضى في دية اليهودي والنصراني اربعة آلاف وفي دية المجوسي ثمانمائة درهم
 الشافعي روى عن عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب في العبد يقتل قيمته بالغة ما بلغت السبيته من طريق الثوري عن حماد عن ابراهيم بن الزبير
 وعليهما اختصا في موالى لصقته الى عمر بن الخطاب فقضى بالبراءة للزبير والعقل على السبيته عن الشعبي انه قال جيل عمر بن الخطاب
 الديّة في ثلث مستين ثلثي الديّة في سنتين وثلث الديّة في سنة الشافعي عن سفيان عن عمرو بن طاووس ان عمر بن الخطاب قال
 اذكر الله امر اسرع من السبب صلى الله عليه وسلم في الجنين شيئا فقام حل بن مالك بن النابغة فقال كنت بين جارتين
 في فضيلة احداهما الاخرى بسطت فالتت جنينا ميتا فقتله فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بعقوبة فقال عمر كذا ان تقص
 في مثل هذا برأينا السبيته عن شهر بن حوشب ان عمر صاح بالمرأة فاسقطت فاعتق عمر غرة السبيته عن زيد بن اسلم ان عمر قوم
 الغرة خمسين دينار الشافعي عن سفيان عن منصور عن الشعبي ان عمر بن الخطاب كتب قتيل وجدي خيرا ودواغته ان يعاقب
 باين قرنين قال ايها كان اقرب اليه منهم خمسين رجلا حتى يوافوه بركة فاؤكلهم ليجزوا فاقولهم ثم قضى عليهم بالديّة

هذا الحديث في
 بيان ما يثبت به
 عمر بن الخطاب
 في القتل
 وهو قوله
 على الاصل ان
 جازية وقت على

هذا الحديث في
 بيان ما يثبت به
 عمر بن الخطاب
 في القتل

فقالوا ما دُفِنَتْ اموالنا ايماننا ولا ايماننا اموالنا فقال عمر كذا الامر قال الشافعي وقال غير السفيان عن عاصم الاحول
عن الشعبي قال عمر بن الخطاب جَعَلَتْ ايمانكم دماءكم ولا بطل دماءكم ايمانكم ثم ضعف الشافعي الحديث جدا وقال انما هو عن
الشعبه عن الحارث الا عور والحارث الا عور كذا ثم قال الشافعي ما فوّت اسن في حيران ووداعه اربعة عشر سفرا سألهم
عن حكم عمر بن الخطاب في القتل واكل لحم مارك عنه فقالوا ان هذا شيء كان بليدا فقط قال الشافعي والعرب حافظ
لا مركان الشافعي عن سبيد بن السبيان عن عمر بن الخطاب ان يقول الدية للعاقلة ولا تَرِث المرأة من دين زوجها شيئا حتى
اخبره الضحاك بن سفيان ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان تَوَرِّثَ امرأة اشيم الضبان من دين زوجها فرجع
اليه عمر الشافعي عن سفيان عن عمرو بن دينار سمع رجالة يقول كتب عمران اقلوا كل سائر وساحرة قال فقلنا ثلاث
سوار قسمة الغنيمة والفقير والصدقة الشافعي عن طارق بن شهاب قال اهل الكوفة اهل البصرة وعليهم عمار بن ياسر فجاؤا
وقد غنموا فكتب عمر ان الغنيمة لمن شهده الواقعة قال وروى عن عمر انه كتب الى سعيد بن جبير ليجيش الحق بعد ما غنم ان تقسم له ان
جاؤا قبل ان يدفن القتل ثم ضعف الشافعي والبخاري وغيرهما عن الزهري عن مالك بن اوس سمعت عمر بن الخطاب يقول
والعباس وعليه بن ابي طالب يختصان اليه في اموال النبي صلى الله عليه وسلم فقال عمر كانت اموال بني النضير مما افاء الله على
رسوله مما لم يوجع عليهم لم يوجع ولا ركب فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خالصة دون المسلمين وكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يفتق منها على اهل نفقة سنة فافضل جعله في الكراع ابلح عمة في سبيل الله الحديث بطوله قال الشافعي في
مسئلة السلب للقائل عارضنا معارض فذكر ان عمر بن الخطاب قال انما لا نجس السلب وان سلب البراءة قد بلغ شيئا كثيرا ولا ارا
الا خاتمه ثم اجاب بان هذه الرواية ليست من روايتنا وان سكتنا فاذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم باي موداتي
شيء لم يجر تركه ولم يشك في النبي صلى الله عليه وسلم قليل السلب ولا كثيره ثم قد فضل سعد في زمانه بالسلب الكثير للقائل قلت و
بعد هذا كله فانما سقا تلك الرواية ان السلب لا نجس وهو للقائل الا اذا كان شيئا كثيرا جدا خلاف العادة المعهودة فيه اثبات
ان السلب للقائل لا نجس في البحث في الاستثنا فقط ولعل عمر خص بالعدا لانه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم محمد بن
الحسن عن أبي حنيفة عن عبد الله بن داود عن المنذر بن ابي حمزة قال بعث عمر الى جيش في مصرفا صابوا غنائم فقسم للفارس
سهمين وللراجل سهما فرمى بذلك عمر قال محمد بن داود ابي حنيفة وكنا نأخذ بهذا وكنا نرمي للفارس ثلثة سهمين سحالة و
سهمين للفارس وروى ابو يوسف عن ابي حنيفة نحو من ذلك ثم قال كان ابو حنيفة يأخذ بهذا الحديث ويجعل للفارس سهما وللراجل
سهما وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفارس سهمين وللراجل سهما اكثر من ذلك واثبت والعامته عليه قال ابو يوسف الكوفي
محمد بن ابي حنيفة عن ابي صالح عن ابن عباس ان الحسن كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على خمسة سهم ثم ردا
سهم ولدى العشرة السهم واليتامى والساكنين وابن السبيل ثلثة سهم ثم قسمه ابو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان بن عفان والذين
رضي الله تعالى عنهم على ثلثة سهم وثم قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى في القرنين على الثلثة ابا حنيفة ثم قسمه على ابن ابي طالب
على ما قسمه عليه ابو بكر وعمر وعثمان وقد روى لنا عن عبد الله بن عباس انه قال عرض علينا عمر بن الخطاب ان يزوج من
الحسن ايمانا ويقضه منه عن ثغرنا فابينا الا ان يسلم لنا واني ذلك علينا ابو يوسف اخبرني محمد بن اسحاق عن ابي حنيفة

عن عبد الله بن عباس
عن الحسن بن علي
عن علي بن ابي طالب
عن ابي حنيفة

قلت له ما كان رأيي في الحسن قال كان رأيي فيه رأيي اهل بيته ولكنه ذكره ان مخالفة ابوبكر وعمر ابوسف حدثنني محمد بن عبد الرحمن
 بن ابي ليلى عن ابيه قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله ان رأيت ان تولي شيئا مني فاقسمه حيوانا لا يارب الا الله
 بهم كفا فافعل ففعل قال قولانية رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمة حيوة ثم ولائيه عمر فقسمة حيوة حتى اذا كانت آخر سنة
 عمر بن الخطاب فاما مال كثير ففعل ففعل ثم ارسل الى فقال فاذ فاقسمه فقلت يا امير المؤمنين بنا عنه بالصالحين والباقيين اليه
 حاجته فزده عليهم تلك السنة ولم يزل ينادي اليه اعد لعمري عمر بن الخطاب حتى قسمت ما بقيتني العباس بن عبد المطلب بعد خروجه
 من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمنا القداة شيئا لا يراد علينا ابدا الى يوم القيمة ابوسف حدثنني محمد بن اسحق عن
 الزهري ان جده كتب الى ابن عباس يا له عن سهم ذوي القرنين من فقلت اليه ابن عباس كبت التي اتى عن سهم ذوي
 القرنين من هو وولنا وان عمر بن الخطاب دعانا الى ان يبيع شبرا بيننا ويقضيه من غيرنا ويخبر من من عائلتنا فاني انا ان
 يتكلم لنا فقلت ذلك علينا ابوسف حدثنني عطاب بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القرنين
 اليه بنو هاشم قال ابوسف كان ابو ضيفه واكثر فهدمنا يرون ان يقيم الخليفة على ما قسمه ابوبكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
 تعالى عنهم الشافعي قال بعض الناس ليس لذوي القرنين من سهم شي فان ابن عسيرة روى ان محمد بن اسحق قال سألت ابا جعفر
 محمد بن علي اصنع علي في سهم فقال سلطه بطريق ابوبكر وعمر وكان يكره ان يؤخذ عليه خلافتها قلت يريد القائل انه كالاجماع
 على سقوط سهمهم ثم روي الشافعي عليه السلام كلامه مبسوطا وكان مما قال فقيل له بل علمت ان ابوبكر قسم على المحدث والعبد وسوى من الناس
 وقسم عمر فلم يجعل للعبد شيئا وقسم علي فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت ان تعلم
 خاتمتها قال نعم قلت او تعلم ان عمر قال لا يباح اثبات الاولاد وخالفه علي قال نعم قلت او تعلم عليا خالف ابوبكر في الجدة قال نعم
 ثم قال الشافعي اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من السهم
 فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية فان شئتم تركتم حكمه فبما قال في الجدة فاخبرته بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
 انه كان جعفر بن محمد اذا صدقته عن ابيه عن جده قلت لا قال يا اخي انا عن جده قال الشافعي جعفر بن محمد واثنى بحديث ابيه
 او ابن اسحق قال بل جعفر بن محمد قال الشافعي انا ابراهيم بن محمد عن مطر الران ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
 ابي ليلى قال نصبت عليا عند ابحار الزيت فقلت يا ابي انت داعي ما فعل ابوبكر في حكم ابي البيت من السهم فقال علي اما ابوبكر حرم
 السهم فلم يكن في زمانه اخماس وما كان نفقا فاما ما انا عمر فلم ير لي عطيا حتى جاز به مال السوس والاهواز وقال الاهواز و
 مال الفارس اما اشكت فقال في حديث مطر وفي حديث الآخر فقال في المسلمين فانه جيتهم تركتم حكمه فاجلنا في حكمة المسلمين
 في يائنا ما كان فكم حكمه منه فقال العباس لا تطعمه في حقا فقلت له يا ابا الفضل استأجرني من اجاب امير المؤمنين ورفق
 حلة المسلمين فتوتني عمر قبل ان ياتي به مال فيقضينا وقال الحكم في حديث مطر والآخر ان عمر قال لكم حق ولا يبلغ علي اذا كثر
 ان يكون لكم كلمة فان شئتم اعطيتكم منه بقدر ما ارسي لكم فابسينا وعليه الاكله فانه ان يعطينا كله البسمة عن ابن عباس
 ان جندوا المحوري كتب اليه في سهم ذوي القرنين نحو ما ذكر ابو يوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف يقيم
 سهم ذوي القرنين وليست الرواية فيه عن ابوبكر ورواها في حديثه فقلت قد اقول من لا علم له ثبت في نه الحديث عن ابوبكر انه

اعطاهوه وعمره كثر المال ثم اخلف عنه في الكثرة ارايت مذبح اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشئ منصوباً
 في كتاب الله مبتيناً على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم او بفعله ليس يستغنى عن ان يكمل عابده ليس تعلم ان فرض الله
 على اهل العلم اتباعه قال بل قلت فيجد منهم ذوى القرى منفر ومانع ايتين من كتاب الله مبتيناً على لسان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وبقوله باثبات ما يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما ثقتهم النجدين عنه واتصال خبرهم عنهم
 اهل قراية رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل العلم من احواله وابن السبب من احوال ابيه وجبريل بن طعيم بن عمه وكلهم
 قريب منه في جدم النسب بهم خبر وذاك مع قرايتهم وشرفهم انهم مخربون منه وان خبرهم مخصوص به ويخرج ان طلبه هو
 فتمت تجد سنة اثبت لفرض الكتاب وصحة الخبرين من هذه السنة التي لم يجار فيها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض
 بخلافها قلت هذا كلام الغريقتين فتاى فيه جد الآوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرمى سبهم ذوى القرى ثانياً اخصياً
 بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرأسه ان لهم خمس الخس كمال بل كان يرأسه الى الامام يعطيهما باجتهاده كما
 روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس وليس لثاني حديث صريح يدل على ان السبب صلى الله عليه وسلم
 كانوا يعطون ذوى القرى خمس الخس لا ينقصون منه ولا لانه يوسف نص صريح معهم ان ابابكر وعمر اسقطا سبهم ذوى القرى
 بالكلية والكلبي نصيب عند اهل الحديث لا شك في ذلك ووجه تطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي
 في ترك سبهم ان الامور جميعاً خط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وحقهم على ذل ما لهم من الحق عند اهل الفقهاء في ايام
 الحاجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن ابي حبيب ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد بن ابي وقاص
 ما بعد فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس ساوكون ان تقسم بينهم من غيرهم وما آفاد الله عليهم فاذا امكن ان ياتوا فافعلوا
 الناس به عليك الى العسكر من كرايح اموال فاقسم بينهم بين من حضر من المسلمين واركب الاربعين والانهاء لعلها يكون ذلك من اعطيت
 المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن بعد هم شئ وقد كنت اترتك ان تدعو من لقيت الى الاسلام فمن سلك سبيل
 لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سبهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعدها لم يمتد
 من المسلمين واما له لابل الاسلام لانهم قد احرزوه قبل اسلامهم فهذا امرى وعهدى اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء
 اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن ابي وقاص شاور اصحاب محمد صلى الله
 عليه وسلم في ذوين الدوين وقد كان اتبع رأيي الى بكر رضي الله عنه في التسوية بين الناس فلما جاد ففتح العراق شاور الناس
 في التفضيل ورأيي انه الراعي فاشار عليهم بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي آفاد الله على المسلمين من ارض العراق
 وان اثم فكلهم قوم فيها داراً وان تقسم لهم حقوقهم واما فتح افعال عمر رضي الله عنه فكيف بمن يأتي من المسلمين فيجدون الارض
 بلعولها قد قسمت ووزعت عن الآبار ونشرت ابناء ابراهيم في قتال له عبد الرحمن بن حوف فما راى ما الارض وانعولج الامام
 آفاد الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارى ذى ذلك والله لا تقسم بعدى بل يكون فيه كثير من اهل عسى ان يكون كلاماً
 على المسلمين فاذا قسمت ارض العراق بلعولها وارض الشام بلعولها فاعلموا ان يكون للذرية والارامل واليتامى
 نصيبه وان اهل الشام والعراق اكثر من اهل المدينة فاعلموا ان يكون في قسمة الارض ما يكون في قسمة الارض

هذا الحديث
 رواه ابو يوسف
 والبيهقي وغيرهما
 عن ابن عباس
 رضي الله عنهما

قوم ولا يتأبهم لم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يزيد على ان يقول هذا رأيي قالوا فاستشرنا مشركا المهاجرين الاولين فاستخلفوا
 ثامنا عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأى عثمان علي وطلحة رأى عمر رضي الله عنهم جميعا فاسلوا
 في عشرة من الانصار خمسة من الاولين وخمسة من الخوارج من كبارهم واشهرهم فلما اجتمعوا حيد الله واثني عليه بما هو عليه
 وسبقه ثم قال اني لم ازل بعلمكم الا ان تشركوني امانتي فيما تحلت من اموركم فانه واحد كما حدكم وانتم اليوم تفرون بالحق
 خائفين من خائفي ووافقي من دفتي ولست اريد ان تتبعوا الذي هو هواي معكم من الله كتاب يطق بالحق فوالله لئن كنت
 نطقت بما ارأيه ما ردت به الا الحق قالوا قد نسمع يا امير المؤمنين وقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني ظلمهم
 حقوقهم وانني اعوذ بالله ان اركب ظلماتي كنت ظلمتهم شيئا بولهم واعطيتهم غيرهم لقد ثبتت ولكن رايت انهم لم يثبتوا
 يفتح بعد ارض كسروا غنما الله اموالهم دارضهم وعلوهم فسمعت ما غموا من مال اورثته بين اهل دار حث النخس فوجسته
 على وجهه وانا في توجيهم درأيت ان حبس الارضين لعلو جهاد اضع عليهم فيها الخراج وفي رفاهم الجزية يؤدونها فيكون
 شيئا للمسلمين للفتايلة والذرية ولئن يأت بعدهم ارايتهم هذه الشعوب بها من رجال يرمونها ارايتهم هذه المدن لعظام
 وانهم والجزيرة والكونية والبصرة ومصر من ان تشحن بالبحر والارض والطار عليهم فين آين يعطى هؤلاء اذ قسمت
 الارضين والعلو فقلوا جميعا الراي رايت فقلت ومارأيت ان تشحن هذه الشعوب وهذه المدن بالرجال فيجر
 عليهم ما يقوون به رجح اهل الكفر الى مدتهم فقال قديان في الامر من رجل له جزالة وعقل يضع الارض موضعها ويضع
 على العنق ما يتحملون فاجتمعوا اليه عثمان بن حنيف وقالوا له بشعة الى ايتهم من ذلك فان له بصرا وعقلا وتجربة فاستخرج
 اليه في قوله مساحه ارض السواد فادت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر لعاجم مائة الف الفيه والدرهم بمسند درهم
 ودانقان ونصف كانت الدراهم بمسند وزن الدرهم مثل وزن الشقال وحدثني الليث بن سعد عن جبيب بن ابى ثابت
 ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى
 الله عليه وسلم خيبر وانه كان استأ الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
 من المسلمين لا شئ لهم ثم قال اللهم اكفني بلالا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم بعوس كان
 عن دوة عمر قال وتركهم عمر مئة يودون الخراج المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
 عنه استأ الناس في السواد حين استخ فرأى عاشرهم ان يقسمه وكان بلال بن رباح من اشرهم في ذلك وكان راى عمر ان
 تركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلالا وكنوا في ذلك يومين اولثا اودون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
 قال الله عز وجل في كتابه وما آتاه الله على رسوله منهم فاسا وجفلكم عليه من حيل ولايركابي ولكن الله يسيطر
 رسلك على من يشاء والله على كل شئ قدير حتى فرغ من شان نبي النصير فبذره عامته في القرى كلها ثم قال
 ما آتاه الله على رسوله من اهل القرى فليله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن
 السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء ومنكم واما انكم الرسول فخذوا وما نهاكم عنه فانتهوا واتقوا
 الله ان الله شديد العقاب ثم قال للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واماؤهم يتبعون

تَضَلَّاهُ مِنَ اللَّهِ وَرَضُوا أَنَا وَنَصَرُونَ اللَّهَ وَسَمِعُوا أَنَا وَلِيكَ هُمُ الْعَصِيدُ قَوْلَهُ ثُمَّ لَمْ يَرْضَ حَتَّى خَلَطَ بِهِمْ غَيْرَهُمْ فَقَالَ
 وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَكْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ لَمْ يَكُنْ مِنْ هَاجِرِ الْيَوْمِ وَلَا يَجِدُونَ فِي صَدَقَاتِهِمْ حَكْمَةً أَوْ تَوْفِيقًا
 وَهُوَ شَرٌّ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَنْئَ نَفْسِهِ قُلُوبُهُمْ الْمُفْلِحُونَ هَ هَ هَ إِنَّمَا بَلَّغْتُ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ فِي الْأَنْصَارِ خَاصَّةً ثُمَّ لَمْ يَرْضَ حَتَّى خَلَطَ بِهِمْ غَيْرَهُمْ فَقَالَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا
 وَلِأَخَوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ
 وَكَانَتْ بَذَرُهُ عَامَةً لِمَنْ جَاءَ بَعْدَهُمْ فَقَدْ صَارَ مِنَ الْقَبْلِ بَيْنَ الْيَوْمِ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ
 عَلَى تَرْكِهِ وَجَمَعَ خَرَجَهُ أَبُو يُونُسَ الَّذِي رَأَى عَمْرُؤُا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنَ الْأَسْتِنَاعِ مِنْ قِسْمَةِ الْأَرْضِينَ مِنْ مَنْ افْتَحَهَا عَنْهُمَا
 عَمْرُؤُا اللَّهُ مَا كَانَ فِي كِتَابِهِ مِنْ بَيَانِ ذَلِكَ تَوْفِيقٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى كَانَ لَهُ فِيمَا صَنَعَ فِيهِ كَانَتْ الْخِزْيَةُ لِمَجْمُوعِ الْمُسْلِمِينَ وَفِيهَا رَأَى
 مِنْ جَمِيعِ خَرَاجِ ذَلِكَ وَقِسْمَتِهِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ عَمُّوهُمُ انْفَعَ لِمَا عَتَمَهُمْ لَأَنْ هَذَا لَوْ لَمْ يَكُنْ مَوْفِقًا عَلَى النَّاسِ فِي الْأَعْطِيَاتِ وَالْأَرْزَاقِ لَمْ
 تُشْجَنْ الشُّوْرُ وَلَمْ تَقْوَى لِمَجْمُوعِ عَلَى السَّيْرِ فِي الْجِهَادِ وَلَمَّا آمَنَ بِرَجْعِ الْكُفْرَانِ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالْخَيْرِ حَيْثُ كَانَ قَالَ الشَّافِعِيُّ الرَّؤُوفُ وَالْأَرْضُونَ ثُمَّ نَصَحُوا عَلَيْهِ وَقَفَ الْمُسْلِمِينَ يَتَقَلَّبُ فِي كُلِّ عَامٍ قَالِ
 وَاحْتِجَابُ تَرْكِهِ مِنْ بِلَادِ الْإِسْلَامِ كَذَلِكَ أَوْشَى سُلْطَانُ النَّفْسِ مَنْ ظَهَرَ عَلَيْهِ خَيْلُ الرِّكَابِ فَرَكُوهُ كَمَا اسْتَطَابَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ أَنْفُسَ أَيْلِ سُبَيْهِ جَوَازِينَ فَرَكُوهُ حَقُّوهُمْ قَالَتْ رَفِيعَةُ حَدِيثُ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَمْرٍو عَنْهُ مِنْ حَقِّهِ وَتَشَبُّهُ قَوْلِ جَرِيرِ
 عَنْ عَمْرٍو لَوْلَا أَنِّي قَاسِمٌ لَسُئِلْتُ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ
 مِنْ بِلَادِ الْأَيْبِجَانِ بِالْخَيْلِ وَالرِّكَابِ قُلْتُ وَاللَّهِ وَجْهٌ عِنْدِي أَنَّ الْفَارِسَ وَالرُّومَ كَانُوا مُسْلِمِينَ عَلَى تِلْكَ الْأَرْضِ يُأْخِذُونَ
 مِنْهُمْ الْخَرَاجَ وَلَمْ يَكُنْ لَوْ تِلْكَ الْأَرْضُ وَزُرَاعَتُهَا وَلَا وَرَثَتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ وَأَجَادِهِمْ فَتَقَالُ الْمُسْلِمُونَ أُولَئِكَ التَّغْلِبِينَ حَتَّى دَفَعُوهُمْ
 عَنْ سِوَادِ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ وَأَمَّا تِلْكَ الْأَرْضُ وَقُلُوبُهَا الَّذِينَ كَانُوا يَزْعُمُونَهَا وَلَبَّكُنَّهَا وَوَرَثَتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ فَكَثُرَ مِنْهُمْ صَلَاحُ
 الْمُسْلِمِينَ وَالْأَنْصَارِ الْخَرَاجَ وَبَعْضُهُمْ ظَاهِرُ الرُّومِ وَالْفَارِسِ وَقَاتَلُوا مَعَهُمْ تَشَابَهُ الْأَمْرِ عَلَى النَّاسِ فَطَنَ عَوَامَهُمْ أَنَّ الْأَرْضَ
 مَنْصُوتَةٌ لَوْ جُودَ الْمُقَاتِلَةُ فِي الْجَمْعَةِ دَفُطِنَ الْخَوَاصُ بِأَنَّ الْمُقَاتِلَةَ أَمَّا كَانَتْ مَعَ الْمُسْلِمِينَ التَّغْلِبِينَ وَأَمَّا بِلَادُ الْأَرْضِ الَّذِينَ يَمْ
 لَأَكْبَاهُ وَسَكَنَاهَا فَانْكَرَهُمْ صَالِحُوا الْمُسْلِمِينَ وَافْتَحُوا الْمُسْلِمُونَ صَلَاحًا مِنْ غَيْرِ إِيْجَانِ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَأَمَّا أَوْجُوعًا عَلَى غَيْرِ حَسَمِ
 مِمَّنْ تَغْلِبَ عَلَيْهِمْ تِلْكَ تِلْكَ عَمْرِيَّةُ الْفَتْحِ فِي هَذِهِ السُّلْطَةِ وَأَمَّا الْقَلِيلُ مِنْهُمْ الَّذِينَ قَاتَلُوا الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَرْضِهِمْ مَعَ جُنُودِ فَارِسَ
 وَالرُّومِ فَارَأَوْهُمْ مِنْهُمْ اسْتَطَابَ نَفْسَهُمْ عَنْهَا عَمْرِيْنِ الْخَطَابِ حِينَ ارَأَوْا الْقَاتِلَ الْمُسَوِّدَ مِنْ لَمْ يَطِيبَ نَفْسًا عَوَضَهُ وَالْكَافِ
 الْأَمْرِ عَلَى مَا ذُهِبَ إِلَيْهِ أَبُو يُونُسَ فَسَوَّاهُ الْعِرَاقَ وَالشَّامَ فَحَوَّلَ عَنْ شَيْئِ الْأَمْوَالِ الْغَنَمَةِ فَخَصَّوْهُ مِنْ عَمْرٍو قَوْلُهُ تَعَالَى
 وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ بِجَمَاعٍ الصَّحَابَةُ وَبِمَا قَامُوا مِنْ حَدِيثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتَضِيهِ كَلَامُهُ فِي فَتْحِ فَارِسَ
 وَالرُّومِ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبِلَادِ فَعَلَى مَا قَالَ الشَّافِعِيُّ عَلَى نَوْعَيْنِ أَحَدُهُمَا مَا أَفَاءَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ إِيْجَانِ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَبِحِجْلِ
 خِزَانَةِ الْكُفْرَانِ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِصْفَ خَيْبَرَ الَّذِي أَصَابَ مِنْ غَيْرِ إِيْجَانٍ وَكَمَا صَنَعَ بِالْغَنَمِ وَفَدَّكَ
 وَأَمَّا مَا أَفَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِيْجَانِ وَالرِّكَابِ فَيُقَسَّمُ عَلَيْهِمْ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِصْفَ خَيْبَرَ الَّذِي أَصَابَ

عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَمْرٍو عَنْهُ مِنْ حَقِّهِ وَتَشَبُّهُ قَوْلِ جَرِيرِ
 عَنْ عَمْرٍو لَوْلَا أَنِّي قَاسِمٌ لَسُئِلْتُ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ لَمْ يَرْضَ

الْخِزْيَةُ لِمَجْمُوعِ الْمُسْلِمِينَ

قال الله عز وجل ان الله فني عن ابي جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال لهم من ترون ان ابداء فصيل
له ابداء بالاقرب قالوا قرب بك قال ذكرتموني بل ابداء بالاقرب قالوا قرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما
انجرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قریش ان عمر بن الخطاب لما اكثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بن تروان ان ابداء فقال له رجل ابداء بالاقرب قال ذكرتموني بل ابداء بالاقرب قالوا
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبادرني باسم قال ان الله فني عن عمر بن الخطاب لما دون الدواوين قال لهم من ترون ان ابداء فصيل
له ابداء بالاقرب قالوا قرب بك قال ذكرتموني بل ابداء بالاقرب قالوا قرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما
انجرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قریش ان عمر بن الخطاب لما اكثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بن تروان ان ابداء فقال له رجل ابداء بالاقرب قال ذكرتموني بل ابداء بالاقرب قالوا
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبادرني باسم قال ان الله فني عن عمر بن الخطاب لما دون الدواوين قال لهم من ترون ان ابداء فصيل
له ابداء بالاقرب قالوا قرب بك قال ذكرتموني بل ابداء بالاقرب قالوا قرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما
انجرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قریش ان عمر بن الخطاب لما اكثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بن تروان ان ابداء فقال له رجل ابداء بالاقرب قال ذكرتموني بل ابداء بالاقرب قالوا

سألت ابن عدي
عن نسخة ابن
عدي في نسخة

انجرى لئلا انما اهل الجزيرة اتى بعت بها معاوية وعمر بن العاص حتى انا فمى على ان ليس لاهل الفجر في الصدقة حق
وفيه نظر لما روى الشافعي ان عدي بن حاتم جاء ابا بكر اخيه قال شلتماية من الابل من صدقات قوم فاعطاه ابو بكر منها
ثمانين بعيرا واهله ان ياتي بخالد بن الوليد من اطاعه من قوم فجاره بزمان الف رجل واتي بالارحسا قلت اوله ان فمى بانه هم
المؤلفة فلو بهم الذين يخطون من الصدقات لنعني الاعانة على اخذ الصدقات والا وجه عندي انه اعطاهم على انهم من
الغزاة لقوله تعالى في آية الصدقات وفي سبيل الله قال الشافعي اخبرنا الثقف من اصحابنا عن عبد الله بن عبد الله بن
ابن يحيى عن سعيد بن اسن بندي قال بعث عبد الملك بن مروان بعد الحجابة بقطار اهل المدينة وكتب الى والي اليمامة ان
يكمل من اليمامة الى المدينة الف درهم ثم بها عطاءهم فلما قوام المال الى المدينة ابوا ان يأخذوه واما لو
اطعنا او ساء الناس ما لا يصلح لنا لا نأخذ ابد فبلغ ذلك عبد الملك فرده وقال لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هذه
قال قلت لسعيد بن اسن بندي ومن كان يؤمنه حكيم قال اؤكهم سعيد بن اسب ابو بكر بن عبد الرحمن و خاتمة بن زيد وعبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن جابر قال الشافعي قوليهم لا يصلح لنا اي لا يسل لنا ان تأخذ الصدقة ونحن اهل الفجر وليس لاهل
الفجر في الصدقة حق ولا ينقل عن قوم لم يغيرهم قلت والا وجه عندي انهم ردوا ما كان لهم الحجابة والفقر دون اسم الفجر
وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يؤمنه مالك عن ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الخراج
من موسى البحر بن دان عمر بن الخطاب اخذ من موسى بن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه ان
عمر بن الخطاب ذكر الخراج فقال ما ادرى كيف اصنع في احرم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول سمعوا الله ثم اطيعوا اهل الكتاب انا نافع عن سلم موسى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزيرة على اهل الذم بالبيعة
وانابوا على اهل الودق اربعين درهما مع ذلك اوراق المسلمين وضيافة ثلثة ايام مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال قال عمر
الخطاب ان في انظر هاتين عمياء فقال عمر انما الى اهل بيت ينتفعن بها قال قلت دهى عيا قال نعم ونها بالاقال قلت كيف تأكل
الارض قال فقال عمر ان نعم الجزيرة هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزيرة فقال عمر اردتم ان الله اعلمها فقلت ان عليا
وسم نعم الجزيرة فاهم بها عمر فخرجت وكانت عنده سحابة تسع فلا يكون فاكبه ولا طرفة الا جعل منها في تلك الصحابة فبقيت
بها الى اذ واج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يثبت به الى حفصة ابنة من آخر ذلك فاشك ان فيه نقصان كان في
حفظ حفصة قال فحصل في تلك الصحابة من لحم تلك الجزيرة فثبت بها الى اذ واج النبي صلى الله عليه وسلم ثم امر بما بقي من لحم
تلك الجزيرة فنضج فذاقه المهاجرين والانصار قلت اشج به اشافعي على ان عمر كان يسلم وسكن وسكن جزيرة وسلم صدقة مالك
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يأخذ من البيضة من الخطة والزيت نصف العشر يريد
بذلك ان يكثر الحمل الى المدينة يأخذ من البيضة العشر مالك عن ابن شهاب عن ابي بن زيد انه قال كنت عابلا مع
عبد الله بن عتبة بن مسعود على سوق المدينة في زمان عمر بن الخطاب فلما تأخذ من البيضة العشر مالك انه سأل ابن شهاب
على اتي وجهه كان يأخذ عمر بن الخطاب من البيضة العشر فقال ابن شهاب كان ذلك يهخذ منهم في الجابية فالتزمهم ذلك عمر
الله عنه انا فمى عن زيد بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبننا فاعجبهم فساءل الذي سقاه من اين هذا اللبن فاجره انه

بكره قال الشافعي
فانظر الى هذا
ويعاد ابو بكر

فَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ لَكُمُ الْعَذَابُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَكُمْ بِهِ حَقٌّ وَمَا كُنْتُمْ بِتَارِكِي آلِهَتِكُمْ إِذْ دُعِيتُمْ إِلَى اللَّهِ وَرَبِّكُمْ فَعَصَيْتُمْ أُولَئِكَ هُمْ فِي عَذَابٍ مُتَسَاوِينَ
 فقال عمر بن الخطاب يا امير المؤمنين ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله خالقك وهو اضعاف
 وهو في ذلك النار ان شاء الله ولا عقاب لك نصرت عفاك ان الله عز وجل خلق خلقا من خلق اهل الجنة وما هم عالمون وخلق
 اهل النار وما يعمدون ثم قال هؤلاء الهذه وهؤلاء الهذه فقال عبد الله بن الحارث ففترق الناس و هم لا يختلفون في القدر
 واخرج ايضا عن سفيان بن عيينة قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس الا ان اصحاب النار اعدوا لسنينة
 انفسهم الا عذبت ان يخطوا وقللت منهم ان يعذبوا واستحيوا اذا سألهم الناس ان يقولوا لا ندرى فاعدوا السنينة بآدم
 فضلوا او اخلوا كثيرا والذمى نفس عمر بن عبد الله لا نرفع الوحي عنهم حتى اغناهم عن الراى ولو كان الدين يؤخذ
 بالراى لكان سهل الخفق اعنى بالسمع من طهره فاياك ورايهم واخرج عن عامر بن سعد عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب
 بالجانبية فقال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا فقال من اراد مجبوحه الجنة فعليه بالجانبية فان الشيطان مع القدرة
 قال اهل الجنة مجبوحه الجنة وسطها والقدر الفرد قال ابو القاسم نعليقا قال عمر بن الخطاب على المنبر ان هذا القرآن كلام الله
 واخرج عن الحسن قال جاء عمر بن الخطاب الى عمر بن الخطاب فقال لعنه الله الذي قال تشبه ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
 وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتخرج البیت وتصوم رمضان وعليك بالعناية وياك والسر وكل يستحي منه فان كان القيت
 الله فقل امرني بهذا عمر واخرج عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول من غدا
 القبر واخرج عن ابى شبيب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كنت في اربعة اذرع في ذراعين
 ورايت منكرا وكبرا قال قلت يا رسول الله وما منكرا وكبرا قال قننا القبر جحشا الارض بايديها وقطنان في شعراهما اصواتهما
 كالرعد القاصف والبصائر كالبرق الخاطف سها حزر ربه لواء جمع عليها اهل منى لم يطيقوا رفعها هي السمر عليها من عصاى
 نه قال قلت يا رسول الله وانا على حالى هذه قال نعم قلت اذا اقيمتكها واخرج عن طر بن شهاب عن عمر بن الخطاب
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يفتت داعيا ومبغيا ليس من الله شئ وخلق ليس مريتا وليس اليه من الفضيلة
 شئ واخرج عن ابى هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر والافعال
 احسن حسيل قال حدثنا هشيم اخبرنا على بن زيد عن يوسف بن مهزيب عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال هشيم
 مرة خطبنا فحمد الله واستغنى عليه فذكر الرجم فقال لا تخدعن عنه فانه قد من حد والله الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قد رجم ورجنا بعده ولولا ان يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ليس منه لكتبت في ناحية من المصحف شهيد عمر بن الخطاب
 وقال هشيم مرة وعبد الرحمن بن عوف و فلان و فلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رجم ورجنا من بعده وانه يسكو
 من بعده كم قوم يذوبون بالرجم وبالديقال وبالشفاعة وبغذاب القبر وبقوم يخرجون من النار بعد ما انتمحشوا مالكا انه بلغه ان
 عمر بن الخطاب قال انى لا يحب ان انظر الى القاري ابيض الثياب مالكا عن ايوب بن ابى تميمة السخيتي عن ابى سفيان
 قال قال عمر بن الخطاب اذا ادسح الله عليكم فادسحوا على انفسكم جمع رجل عليه ثياب مالكا عن اسحق بن ابى طلحة انه قال
 قال انس بن مالك رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه رقع ثلث كتبه بعضها فوق بعض مالكا

٤
 كبرية
 كبرية
 كبرية
 كبرية

ما من منى الامم
 ما من منى الامم
 ما من منى الامم
 ما من منى الامم

عن نافع عن عبد الله بن عمر بن الخطاب ^{عليه السلام} قال قال رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} لو اشتريت هذه الحلة فلبستها يوم الجمعة ولو قفوا ذاقوا عليك فقال رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} انما يلبس هذه من لا خلاق له في الاخرة ثم جاء رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} عليه وسلم منها حلة فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها وقد قلت في حلة عطارو يا قلت فقال رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} لم اكن بها لئلا يلبسها فلما عمر اخذها لم يشترها بملك ان يلبسها ان عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون خيما مالكا عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان ياكل خبزاً بسمن فخرجوا من اهل البادية فجعل ياكل يتشبع باللحمية وخبزاً لصحفة فقال له عمر مالك متغير فقال والله ما اكلت سمن ولا رايت اكلته منذ كنا وكذا فقال عمر لا اكل السمن حتى يحكي الناس من اول يا يحيى بن مالك عن اسحق بن عبد الله بن طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب هو يومئذ يطعم له صانع من تير فيا كنه حتى ياكل تشفها مالكا عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال ودوت ان عندى فقيصة فاكل منها مالكا عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالكا عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله وهو يمشي في اللحم فقال يا امير المؤمنين قد مننا الى اللحم فاشتريت به درهم لحم فقال يا يريم احكم ان يطعمى بطنة من برة او ايعين بن تذهب عنك هذه الآية اذهبوا طينيتكم في حياضكم الدواب واشتمتكموها مالكا عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجلاً فرد عليه السلام ثم سأل عمر الرجل كيف انت فقال اخذ اليك الله فقال عمر جزاك الله ذلك الذي اردت منك مالكا عن بريدة بن اسامة عن عبد الرحمن بن عوف عن جده عن ابي موسى الاشعري جالساً على عمر بن الخطاب فاستاذن فقلت ثم جيم فارس عمر بن الخطاب في اثره فقال مالكا لعمري اني لم اجد في عمر بن الخطاب من لم يعلم بما كثر من يلبس من ذلك لا فعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلساً في المسجد فقال له مجلس الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} يقول الاستيذان قلت فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم بما كثر من يلبس من ذلك لا فعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلساً في المسجد فقال له مجلس الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} يقول الاستيذان قلت فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لعن لم اتنى بمن يعلم بما كثر من يلبس من ذلك لا فعلن بك كذا وكذا فان كان سمع ذلك احدكم فليقم معي فقالوا لا يا سعيه الخدمي قم معه وكان ابو سعيه اصغرهم فقال معه فاجبر ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اني لم اشمك ولكني خشيت ان يقول الناس على رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} وسلم مالكا عن زيد بن اسلم عن عطاء بن ريان عن رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} ان رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} ارسل الي عمر بن الخطاب بعد ما لبس منه حلة فقال رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} لم ردته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خير لا حدنا ان لا ياحد من احد شيئاً فقال له رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} انما ذلك عن المسئلة فاما كان من غير مسئلة فانه رزق من رزقه الله فقال عمر بن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسأل احداً شيئاً ولا تأتيني شئ من غير مسئلة الا اخذته مالكا عن عبد الله بن ابي ليكة ان عمر بن الخطاب قرا مرة مجذومة وهي ثلوث بالبيت فقال ايها الله الله لا تؤذي من لو لبس ثيابك فجلست في بيتها فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك فداها فخرجت فقالت ما كنت اطيعه شيئاً

عن يحيى بن سعيد
عن ابن ابي عمير
عن ابن ابي عمير
عن ابن ابي عمير
عن ابن ابي عمير

عن يحيى بن سعيد
عن ابن ابي عمير
عن ابن ابي عمير
عن ابن ابي عمير
عن ابن ابي عمير

يسئنا مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال برة قال ابن من قال ابن شهاب قال فممن
 قال من الحرقة قال ابن مسكك قال برة النار قال باتها قال بنات لظف فقال عمر دركك اهلك فقد احرقتوا قال فكان
 كما قال عمر بن الخطاب مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها يا
 امير المؤمنين فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الحق وبها آء العصال مالك انه بلغه ان امته كانت لعبد الله بن
 عمر بن الخطاب رأيا عمر بن الخطاب وقد تهيأت بهيئة الحرائر فدخل على بنته فقصته فقال الم ارجارية احياء بنحو النازك
 وقد تهيأت بهيئة الحرائر ذلك عمر مالك عن اسحق بن عبد الله بن اطلحة عن نيس بن مالك قال سمعت عمر بن الخطاب
 وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعت وهو يقول وبني وبينه جداء وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين
 بنحو يا ابن الخطاب لتتقين الله وليخزيك الله يا ابن النعمى نوصا عمر بن ماري في جرن نصرانية البعوى قال عمر بن الخطاب كلوا
 البعوى ما يصنع اهل الكتاب البعوى قال عمر بن عباس النكوة في الحق واللبنة ذرا وعمد لا تفعلوا الانفس ان تترن من
 لاسكنها بعدد سبها لم يعنارها الروح البعوى قال عمر بن الخطاب لا تخجلوا الدقيق فانه كله طعام البعوى قال عمر سام
 الرادة لقد جهت ان اترى على اهل كل بيت مثل عدوهم فان الرجل لا يملك على نصف بطنه التجارى وغيره عن ابن عمر
 خطب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل تحريم الخمر وحي من حمة اشياء الغيب والتمتر
 والخطبة واشعر واصل والحرمانا خا من العقل وثلاث وودت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق لنا حتى يبيد الدنيا
 عهد الجدة والكلا والابواب من ابواب اليربوا البعوى قال السائب بن زيد ان عمر قال انى وجدت من فلان ريح شراب فزعم
 انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فانما ان ليكر جلدته الحمد فجلده الحد ثا البعوى وحي ان عمر بن الخطاب قال لثابت بن
 ازهر الارض ابن اخي ارفع ثوبك فانه القى ثوبك والقى ثوبك البعوى ان عمر ارمى على رجل ثوبا مصفرا فقال وعنده
 البراقات للنساء والتجارى وغيره عن ابن الزبير قال سمعت عمر بن الخطاب يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا
 الحرير فانه من لبسه في الدنيا لم يلبسه في الاخرة البعوى عن ابي عثمان النهدي يقول انا ما كتبت عمر بن الخطاب بنحو باذرجان
 مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الحرير الا هكذا وأشار باصبعه السبابة والوسطى
 البعوى عن سويد بن غفلة ان عمر بن الخطاب خطب بالجابية فقال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبس الحرير الا موضع
 اصبع او اصبعين او ثلاث او اربع وقال قنادة رخص عمر من موضع اصبع واصبعين وثلاث واربع من اعلام الحرير
 البعوى عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم اوى على عمر قيصا ايضا فقال اجد بقميصك الغميل فقال جدي فقال لبس جدي
 وعرض حميد ومث شهيد البعوى عن الحسن قال خطب عمر وهو خليفته وعليه ازار فيه اثنا عشر رقعة البعوى عن ابي عثمان النهدي
 يقول انا ما كتبت عمر بن الخطاب بنحو باذرجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن لبس الحرير الا موضع
 عليك لباس اسبيل واياكم والسنم وزي العجم وعليكم بالشمس فانها حرام العرب وتمعه وداوا خشوشنو وخنوشنو
 واغلو لقاوا واعطوا الركب استنهابا وازروا وازروا على ظهور الخيل نروا واستقبلوا ابو جهل المشمر
 فانها سلمات العرب قوله محمد بن قيس هو من التمدد بمعنى التمدد لقال تعدوا واشتغلوا وقيل معناه تشبهوا بعيش سعدو كانوا

قال ابن شهاب
 قال ابن مسكك
 قال ابن مسكك
 قال ابن مسكك

قال ابن مسكك
 قال ابن مسكك
 قال ابن مسكك

قال ابن مسكك
 قال ابن مسكك
 قال ابن مسكك

اهل غلط و تشبث يقول كونوا مثلهم و دعوا المستعجم و ذمى العجم و خشونته اراوا خشونته في اللبس و اطعم قوله و خشونته
 بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشته لرجل اذا كان صلبا و يدعى بالجم من الحبش و هى الخشونة فى اطعم البغوى عن ابن
 سيرين ان عمر بن الخطاب رأى على رجل خاتما من ذهب فامر ان يلقيه فقال زياد يا امير المؤمنين ان خاتمي من حديد
 قال ذاك اتيتك و انتك البغوى عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتما من ورن و كان في يده ثم كان
 بعد في يد ابيه بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان بعد في يد عثمان حتى وقع بعد في يد ابي ريس فنهى رسول الله البغوى
 ان عمر بن الخطاب كان يلبس بالسك و رداه اوصى في غنمه ان لا يقر به مسكا و كان الحسن يكره المسك لليت ولا يكره
 للحن البغوى سئل انس بن مالك هل خضب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لم يصبه شيئا و لكن خضب ابو بكر الجنا
 و الكتم و خضب عمر بالحن البغوى عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يتور فاذا كثر شعره حلقه و روى عن
 سعيد عن قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يتور ولا ابو بكر ولا عمر ولا عثمان البغوى عن جبرين فغير قال قري
 عليه كتاب عمر بن الخطاب بالشام و لا يدخل الرجل الحمام الا بيزر و لا تدخل المرأة الا من سقم و اجعلوا لله في ثمت شيئا
 الخيل و النساء و الفضل البغوى قال عمر بن الخطاب لرجل من النصارى صنع له طبايا بالشام و دعاه انا لا تدخل بيك
 من اجل الصور التي فيها البغوى عن ايوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بوشها لفرام او
 غيره ابداه لها عبد الله بن عمر فذهب عمر و هو يريد ان يثبته فبلغهم فزعوه البغوى ان صفوان بن امية تزوج فذعا
 عمر بن الخطاب بامية و اذا بامية قد سترت بده الا و هم المتوسعة فقال عمر لو كنتم جعلتم مكان هذا مسوا كان اهل اللعاب
 من هذا البغوى ان عمر بن الخطاب شكى اليه رجل ما تلقى امراته من ابرقة لهم فقال رجل كان يحل لي منها ما يحل لك لقطعة فقال
 عمر يا بني شئ فقال هو ذا عرق فلوكوي ذيب فبرأت فقال عمر و لا يذيبه غير ما قال لا قال عمر البسوا ثوبا و شقوا الموضع
 الذي يريد و عاكجا البغوى روى عن عمر انه قال تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة و الطريق ثم مسكوا البغوى
 كتب عمر الى ابي موسى الاشعري اما بعد فاني امركم بما امركم به القرآن و انما هم عاهتكم عنه محمد صلى الله عليه وسلم
 و امركم بتابع الفقه و السنة و التقى في العربية و اذا راى احدكم رؤيا فقصها على اخيه فليقل خيرا لنا و شرا لا عدائنا
 البغوى من قتادة قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال اني رايت كاني غشيت ثم اجذبت فقال عمر انت رجل مؤمن
 ثم بكفرت ثم مت كافر فقال الرجل لم ار شيئا فقال عمر قد قضيت لك ما قضى لصاحب يوسف البغوى قال ايوب عن نافع
 او غيره قال كان محال عمر اذا كتبوا اليه بدوا بالفسهم قال و حدث كتابا من النعمان بن مقرن الى عبد الله عمر امير المؤمنين
 قال زياد ما كان هؤلاء الا لعرب البغوى عن ثوبان بن سلمة قال لما قدم عمر الشام استقبله ابو عبيدة بن الجراح فاخذ بيده
 فقبلها قال ثوبان ما كان هؤلاء الا لعرب البغوى قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الملائكة مثل جبريل ميكائيل
 لان عمر بن الخطاب قد كره ذلك و لم يأتنا عن احدين الصحابة و لا التابعين انه سمي ولد اباسم احد منهم البغوى عن ابي
 عن مسروق قال سألني عمر بن مسروق ابن من قلت مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسم شيطان انت مسروق بن عبد الرحمن
 البغوى ان رجلا خطب فاكثر فقال عمر ان كثيرا من الخطب من شياطين الشيطان شبه الذي يفتنون في كلامه و لا يبالى

ع
 البغوى
 البغوى
 البغوى

ع
 البغوى
 البغوى
 البغوى

بما قال من صدق او كذب بالشيطان النبوي كان عر لا يكره انصب والحمد لله ونحو ما و هذا آخر ما كسر الله تعالى لنا من
 تدوين نهيب امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في هذه الحالة والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهره و باطنه و صلى الله
 على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين *
 هر چند آنچه نوشتیم نهایت مختصر است نسبت به مذہب فاروق اعظم رضی اللہ عنہ اگر تبحر کتب بکار بریم و وثقت بران مزید شود
 و اگر تصحیح و تسقییم روایات و ترجیح بعض بر بعض و بیان آنچه سلف در آن باب تعلیم کرده اند علی با منبغی تقدیم رسانیم مجلدی ضخیم
 بهم رسد و اینهمه در حالت راہبند بیشتر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر مقاله تقریر نمودیم که نسبت به جنت دین با فاروق اعظم
 مانند نسبت به جنت مطلق است با مجتهد مستقل و مذہب فاروق اعظم بمنزلہ من است و نہ اہب را بر بونزلہ شروع الے
 غیر ذلک مما سلطان صدر المتعالی کافی است دل خالی از انصب و گوش شنوا بیاید و بس چون این بحث بحد الصد و حسن توفیق
 با تمام رسید مصلحت آن بنماید کہ دو نکته دیگر کہ با استقرار تمام و از متبع گوشتہا سی سخن و فحادی آثار شناختہ ایم بآن
 طرح کنیم نکته اولی در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مردان در مہ افواہ علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوشت
 با و از مدعی صلی اللہ علیہ وسلم بودہ اند ہر چه پیش می آمد از مصالح جہاد و بدعت و عقد جزیرہ و احکام فقہیت و علوم زہدیت ہمہ
 از ان حضرت استفسار مینمودند گویا ایوم از شکم ما در بطور آمدہ اند و علوم سیمہ و تجربہ کہ پیش از نبوت سبب الرسل علیہم
 افضل الصلوٰات و السلیات معلوم شان بود ہمہ در سطوت فیوض بارگاہ از جانبہ در بسماوات و اظہار رضی قلت قدرہ متلاشی
 گشتہ و ہر باب غیر انظار حکم حضرت منبر صادق و طبقہ ایشان بود چون ذبیر خلافت خاقان رسید بخین در مجالس متعدد و تہنیر
 و تفویق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجملہ طریق مشاورت و مسائل اجتہادید و تتبع احادیث از مضافات
 آن کشادہ شد بعد از اجماع خلیفہ بر چیزی مجال مخالفت نبود و جمیع این امور شذوذ و تدفیر فتنہ بدوین استطلاع رای
 خلیفہ کاری را مصمم نمیداشتند لهذا در معاصر اختلاف مذہب تشکیلات واقع نشد ہمہ بر یک مذہب متفق و بر یک راہ مجتمع
 و این مذہب خلیفہ و رای او بود و روایت احادیث و فتوی و قضاء مواظب مقصود بود و در خلیفہ یا کسی کہ نائب خلیفہ باشد
 با ہر او و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یفصل الا امیرا و امورا و محال و قال عمر بن الخطاب و الفضا و ال حاتم یامن
 کونے قار ا چون ذبیر خلافت حضرت مرتضیٰ رسید بحکم تقدیر الہی تفرق امت پیدا آمد و اکثر مقلدان از طاعت خلیفہ
 بر آمدند انکاح حیرت گونه لعلماء و فقہار دینی و ادنیوز انظار داشتند کہ امروز و فردا خلافت منتظم گردد چون ایام خلافت
 خاقانہ بالکلیہ منقرض شد و خلافت عامہ بطور نمود و صورت اجتماع ہم آمد و علماء و ہر بلدی مشغول با فادہ شدند ان عباس
 مد کہ فتوی میدہد و حدیث روایت میکند و تفسیر قرآن مینماید عالیشانہ بقیہ و عبد بن عمر در مدینہ حدیث را روایت مینماید
 و یاران خاص و اولاد و اقارب ایشان از ایشان اخذ فقہ میکنند و ابو ہریرہ اوقات خود را بر اکثرار روایت حدیث
 مصروف می سازد و فقہای مدینہ از مدعی یا دیگر نیکو سجد خد می و جابر و غیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت میکنند
 و انس و عمران بن حصین در بصرہ و بران غازی با حدیث و اصحاب عبد اللہ بن مسعود بفقہ در کوفہ مشغول میشوند و عبد اللہ
 بن عمر بن العاص و ابو داؤد و ابو امامہ باہلی و غیر ہم در شام روایت مینماید بالجملہ و ہر ناحیہ صحابی یا تابعی بقایم فادہ

درآمد و جماع حکم شماست که انجمن آیت الله العظمی از وی اخذ نمودند زیرا که تقدیم خلیفه استعصاف فقہ بر سایر فقہا
است و در مقامات صوفیه بر سایر صاحبان آیت مسلم نبود و اشتغال خلیفه با فادات نه چون اشتغال خلفا پیشین بود و انجمن درین
ایام اختلاف در فتاوی پیدا شد یکی را برای دیگری اطلاع نه و اگر اطلاع شده مذکره واقع نه و اگر نه اگر بیان آمد از آن
مشبهه و خروج از مضیق اختلاف بعضی اتفاق میسر نشد بسیار از احادیث خبر واحد روایت نمودند و هر چه رسید و اگر متبع
کنی روایت علماء و صحابه که پیش از انقضای خلافت خاصه از عالم گذشته اند بنایت کم یابند و جمعی که بعد ایام خلافت مانده اند
هر چه روایت کرده اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده اند حدیث بسیاری از اینجا هم مرسل است و اسطه صحابی دیگر است
مگر از جهت اختصار را و ارسال سپرده اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد و اخرج مسلم عن معاویه بن ابی سفیان انه قال قال علیکم من
الاحادیث بما کان فی زمان عمر بن الخطاب فانه کان یخفف الناس فی الله عز وجل او كما قال وروی عن ابن مسعود انه قال من
کان مستثنا فلیستن بمن قد مات فان الحی لا یؤمن علیہ الفتنه او لیک صاحب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل منه الا ان
ابرا قلوبا و اعظمها علما و اقربها خلفا اختارهم الله لصحبته نبيه و لا قامه دینه فاعزوا لهم فضلكم و اتبعوهم علی اثرهم و
تسکوا بما استطعتم من اخلاقهم و سیرهم فانهم کانوا علی الهدی المستقیم و معلوم است که این مسود در آخر خلافت فوی النورین از
عالم رفته و قال الشافعی اذا مرنا فی التقلید نقول الائمة الی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی حب الدنيا من قول غیرهم
هر چند جمیع صحابه عدول اند و روایت ایشان قبول و عمل بوجوب آنچه بر اوایت صدق از ایشان ثابت شود لازم آمد در میان
آنچه از حدیث و فقہ در زمان فاروق اعظم بود و آنچه بعد وی حادث شده فرق با بین است و الارض است و بیت آسمان است
بعرش آمد فرود و در نه بین غایبست پیش خاک نود و شصت ثانیه باستقرار تام معلوم شد که فاروق اعظم نظر دقیق در تفریق
میان احادیث که به تبلیغ شریعه و تحمیل افرا و بشیر تعلق دارد و از غیر آن موقوف میساخت لهذا احادیث شامیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و احادیث شستن زواید در لباس و عادات کمتر روایت میکرد بدو وجه یکی آنکه اینها از علوم تکلیفیه تشریعی نیست و تحمیل که چون
اهتمام تام بر روایت آن بکار برند بعضی اشیا از سن زواید بشن بدی مشبه گردد و تحمیل که شغل قوم باین احادیث از شغل بشیر الع
مانع آید دیگر آنکه جمیع که شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بودند در زمان فاروق اعظم بسیار بودند و احتیاج
بتعلیم این اشیا واقع نشد و آخر جواد الدارمی عن شعبی عن قرظة قال بعث عمر بن الخطاب رجلا من الانصار الی الکوفة ففتنه بهم
فجعل یبشی متناحی لکن ضرار و ضرار ما توفی طریق کما یفعل یفرض البیاض عن رجله ثم قال انکم تاؤون الکوفة فأتون قوما
لهم ازیز بالقرآن فیا توکم فبقولون قدیم اصحاب محمد فیا توکم فینسا لوکم عن الحدیث فاقولوا رایت عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم وانا شر لکم قال ابو محمد جواد الدارمی معناه عندی الحدیث عن آیام رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس لسن و الفرائض
قلت والوجه عندی ان معناه الحدیث عن شاملی و العادات مالم تتعلق به حکم شرعی او معناه الحدیث علی سبیل الظن
فیما لم یثبت فیہ و لم یثبت فی حفظه عند التحمل و الاداء و همچنین از فاروق اعظم اهتمام بصیغ ادعیه موقته باوقات خاصه
بمستبته باسباب معینه کمتر بظهور اسباب میگوید یا سید انست که مدار فضائل فتح این ادعیه است یعنی التجا بجناب قدس و توجیه با
و منشا و آن توکل است و شکر و سپاس مقامات احسنی بود و او د و عن سهل بن معاذ بن انس عن امیه ان رسول الله

در این کتاب
از حدیث
و روایت
و غیره
و غیره
و غیره

صلی الله علیه وسلم قال من اكل طعاما ثم قال الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام وزقنيته من غير حولي ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه ومن كبس ثوبا فقال الحمد لله الذي كساني هذا وزقنيته من غير حولي ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما خسر ليس
 كذا يا فاروق اعظم مثل انجيدت مدارا فضليت لظروف من سبب باليه واند احتن اسباب از نظر اعتبار انما مشتهر نه خصوص
 اينكلمات مباركات وگويانشد بغير خصوصيه اينكلمات نسبت ابرار است وشرع معتمود وشار آن براي سالفين اما توسع
 فاروق اعظم در علوم ان يقين كه ايوهم بهم علم قصوف و علم سلوك مشهور شده پس ميش از انست كه استيعاب آن مژموبند و
 ما را مناسب بنمايد كه بعضي مباحث اين سخن بنويسيم ورساله علوه ريم ناموجب ترتيب و فائده باشد معرفت قدر فاروق اعظم و معرفت
 آنكه اين علوم از خلفا ثابت شده نه بدعتي است كه من بعد پديد آمده كمال من ليس له نصيب في علوم الحديث *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله تفرج العلوم من سعادتها و تفيض الفهم من آلائها و تضيئ النفوس بها حيوة طيبة و مرقها بذ لك ما تدير لها
 من منة و تشهد ان لا اله الا الله ان محمد عبده و رسوله صلى الله تعالى عليه و على آله و صحبه و سلم اما بعد سيكويده
 فمحيي الله عنى هذه الميتة از نشر مقامات و اشاعت كرامات و بيان حكم و افادات خليفه آداب الناطق بالحق و الامور
 امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه و آرضاه انچه بنده ضيف بدوين آن موقوف شد والله المستعان و عليه التكاليف
 و بش از خوض در مقصود و مقدمه را نهيد كنيم بلكه حقيقت تصوف كه بعرف شرح نام آن است اصل دارد اصل
 اول پديد كردن يقين از تلبس باعمال خيانه صلو و صوم و ذكر و تلاوت و مراد از يقين اينجا يقين خاص است كه بطريق
 مومنت حاصلين است را نصيب شود و بعرف صوفيه نام آن ياد است است نه يقيني كه از جهت استدلال يا تقليد حاصل ميگردد بغير
 بدبيحي است كه همه مسلمين بقدر استعداد خود باعمال خير ميكنند و بمرتبه يقين ميرسند الا طائفه از ايشان لاجرم تحصيل يقين از تلبس
 باعمال خير مشروط است با مريد ديگر سخن ماد تحقيق و يقين آن امور مبرود و باستقرار معلوم مي شود كه آن امور در سه كليده مندرج است
 بلكه بزرگت شرط قبول اعمال و آن اخلاص في العمل است و ديگر اكثار اعمال غير كسيته مانند تهجد و تسبيح و ذكر صبح و شام سوم كيفيت
 خاصه كه عبارت از خشوع و حضور و ترك حديث نفس و ميات تذكره خشوع و ذكر كار مفقيه آن در قران عظيم و سوره سنيه حسنا را
 تفسير كرده اند باین سه كلمه قال النبي صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات و قال الله تعالى انهم كانوا قسما
 ذللك محسنين كانوا قسما لا يمين الكيل ما يجعون و لا يالا كسما لهم يستغفرون و في آيهم من السائل و الحمد لله
 الآية و قال صلى الله عليه وسلم ان تعبده الله كانت تراه فان لم تكن تراه فانه يراك اصل و دوم توليد مقامات از
 ميان يقين و طبيعت نفس و قلب و عمده اين مقامات بحسب تخرير شيخ ابو طالب كلبي كه شيخ اين فن است توبه و زهد و صبر و شكر
 و رجا و خوف و توكل و رضا و فقر و محبت دل آو مي و نفيس او بوجوه مخلوق شده كه پوسته مطيه اين احوال تصفا ده باشد
 ليكن در اول امر متعلق اين احوال امور دينيه و دنيويه بود خوف از دشمن يا تلف مال و وكلة و در جا بكثر اسوال و دله
 و جاه و اقامه بر سبب است چون يقين بر جليل او مستولي شد و از همه جهت دل را در گرفت لاجرم رجا و خوف همه باشد و
 با مراد و موا عباد و متعلق گشت و اعتماد و بر سبب اسباب افتاد بر سبب اسباب غير ذلك تداني كه مقامات درين ده چه خير محصور

نوشته شده است

است بلکه اینها عده مقامات اند و الاشیاء بسیار ازین قبیل است مثل سید حق حال و نسبت لامر الله و توحید و مانند آن در قرآن
 عظیم و سنته سنیة بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طویل دارد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمیع اصحاب را به بشارت
 بعض مقامات سرفراز فرموده اند مثل صدیقیت و محمدتیه و خواریه و گاهی صورت صبر مثلا با سختی دل مشتمل گردد و
 توکل با تهور مختلط شود و علی القیاس محققین صوفیه علامات و خواص را بر اینها یکی از دیگر می بیان کنند و فقیر یک اصل عظیم
 تقریر میکند که از همه تقریرات طویلہ منتهی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و حقیقت قلب نفس
 پس اگر استیلا می یقین در یکی یافته نشود صفات و همه طبیعی اند مقامات سلوک و اگر استیلا می یقین دیده شود باز تامل
 باید کرد که پیش از یقین اینها بهین صفت و بهین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک
 است منصف لبیب را همین نکته انشا الله کافی است اصل سوم چون یقین بر شخصی متولی شد و نفس او را در گرفت آنچه میگوید
 از یقین میگوید و آنچه میکند از یقین میکند و مقامات سنیة در سینه و می متولد شد و درین شرب استغالی بهر سائید طفاحه از حال او بیرون
 افتد و در میان افراد بشر شایع گردد و این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را
 قولاً و فعلاً بیان فرموده و بذروه اعلی این فن ترقی نمود و او را عظیم صوفیه است معلوم تصوف در لغت مرعوم و بعد از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم امت مرعومه تحفه را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افاده حکم و مواعظ نمود و خطبای الهی فرمود
 و کتاباً للفائزین بر چند استیجاب این بحث خصوصاً درین راه که گنجایش نیست نکته مالا یدرک کلام لا یشک که منظور نظریست هر چند صحت
 و وهم بگویند آن است در میان کرامات و مقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی عنهم مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ
 صوفیه شناخته نمیشود الا از جهت حقوق قرآن مثلاً در مظان جرم و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جرم از وی ظاهر نمیشود
 پس حکم کردیم شیوت مقام صبر او را یا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه خدا شهادت
 مزال الا قدم درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعی مشتهر میشود و یکی بزرگ دیگری برمی آید لاجرم شناخت مقامات
 و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن شخص و بنا بر قلبین از وی قبول کرده میشود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن شخص
 مخبر صادق علیه اکل الصلوات و این التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را با آنها بشارت داده و آن مباحث نقل
 مستفیض بشیوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت بان قائم گشته آنچه مینویسیم پیشتر این اجمال است و فروع آن
 اصول نخست بعضی نصوص مستفیضه یا دکنیم انگاه در تفصیل خوض نمائیم نفس ناطقه را در قوت داده اند قوت عالمه و قوت عاقله چون
 تهذیب قوت عالمه کمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون کمال خود رسد آن وحی است و دست امتیاز از دهن کمال
 مطلق درین دو قوت کوتاه اما هر یکی را نمونه ایست و نایب چون این هر دو نایب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود
 انگاه شخص مرشد خلایق گردد و وظیفه بر حق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل
 العظیم پس نایب وحی محمدتیه است و موافقت رایی با وحی و کشف صادق و فراست المعینه و نایب عصمت و ارشاد شیطان است از نظر
 این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت تشبیه است و استحقاق نیابت پیغامبر فرا خصلت علوم در دنیای و علو منزلت در
 آخرت قال صلی الله علیه و سلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محمد ثلثون فان ین فی استی آتیه فهو عمر بن الخطاب و رواه ابو هریره

التشيم الدارمي ما السوء فيكم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال لي كما قلت ثم
قال سألت جبريل ما السوء فقال العقل البخاري في ترجمة باب قال عمر تسلموا قبل ان تسودوا ممناه ينبغي للانسان ان يبادر
بطلب العلم الشرعي والسوء فان النفس امارة بالسوء والدنيا شاة لادقات البنوع والفساد قال عمر
تعلوا من النجوم ما تهتد دابة في البحر والجرح ثم يسكو السهروردي عن عمر انه قرأ قوله تعالى فانبتنا فيها جبالا الى قوله وانا
ثم قال ما الالب ثم قال هذا العمر من هو النطق فخذوا ايها الناس ما يتبين لكم فاعرفتم فاعلموا واما لم تعرفوا فاعلموا عليه الى السد الوطاني
قال ابن مسعود لاما مات عمر بن الخطاب لم يترك من العلم فبقيل يقول هذا اوفينا اجلة الصحابة فقال السدي اعني
العلم الذي تزيده انما اعني العلم بالشيء ابو طالب عن عمر من عالم فاجرو عابد جابل فاقولوا الفاجر من العلماء والجاهل من
التقبيين ابو طالب عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون وتعلم ما تنكره من النعمان ككاتب عمر في قوله ان
اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها حافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لاسيما انا ضيع مالك دخل رجل على عمر من السيرة
التي طعن فيها فاقطع عمر صلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه بقتل دينا مالك قال
عمر لان اشبه صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة ابو طالب د السهروردي قال عمر على الميراث الرجل الشيب
عاري ضاه في الاسلام وما اكل كبد صلوة قيل وكيف ذلك قال لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها سلم وغيره
عقبة بن عامر عن عمر انه من توحشا واسبغ الوضوء ثم قال اشبهه ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمد عبده ورسوله
فبحث له ابواب الجنة الثمانية الفزاع قال عمر تفقهوا في غنائكم في الصلوة فان كانوا مرضى فمعه ودمهم وان كانوا احرصا
فما يوفهم العند ان كان عمر يقول لابي موسى ذكر ربك فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
فيقول اوستاني في الصلوة الفزاع كان عمر يقول اللهم استغفر لى استغفر لى فاعلم فيقول له انه انظروا بال الكفر فقال ان لا اله الا
لظنهم كفايا الحب الطبري عن سعيد بن اسيب كان عمر يحب الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن
ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل فشا الله حتى اذا كان من آخر الليل يقطع الله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو الله
وامرأه كالت يا لصلوة واصطيد عليها لا تستاك رقا فخرج من رقا والعاقبة للفقى الحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة
صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف فراء بطيئة الحب الطبري عن ابي عبد الله عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار
عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر بعد اكبر الشدة قال عمر ان الاعمال تباينت فقالت الصدقة انا افضلكن ابو طالب كان عمر
بن الخطاب يخطب اهل البيت القطيعة من انهم عشرة فما فوقها يعني اغناء المحتاج افضل الغزالي قال عمر المحتاج مغفوره ولعن
استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وعشرين من بيع الاول ابو الليث قال عمر من اني هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
طوا فخرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو طالب روى عن عمر انه قال لان اذن بسبعين ذنبا بركبت احب الي من اذن بذنبا
واحد بكه ابو طالب والغنى الى كان عمر يقول للمحتاج اذا جئوا ايا اهل البين يسكنكم ديا اهل البين ثم شاكلهم ديا اهل العروق عرا فكم
ابو طالب ان عمر ابدى محبة طلبة الشاة دينا في ل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبعها ويشتهى شهنبا بذا
اكثر فنباه في ترك وقال اهل اهل ابو الليث قال عمر لما وصوت الله عز وجل في الارض وحق على المؤمن ان يترك ما يراه

حذّر الناس على معرفة علي بن أبي طالب فقال يا أمير المؤمنين ما حملك على هذا فقال إن نفسي قد عجزتني فاردت أن
 أذكرها العشرة قال زيد بن وهب رايت عمر خرج الى السوق وبه الدرة و عليه ازار كبيرها اربعة عشر رقعة بعضها من آدم
 والبعض من نوح و بعضها من ابراهيم و بعضها من اسمعيل و بعضها من ابيهم و بعضها من اجدادهم و بعضها من
 الله و لا اعظم ضرراً من جعل الامم و مخزاة و اعلوا الله من يأخذ بالعافية فيمن ينظر فيه يترق العافية فيمن هو دونه انظر
 قال عمر لرجل عليك بعل العلاء قال يا أمير المؤمنين و ما عمل العلاء قال اذا اطلع عليك فرك لم تتخ من ابوالليث روى
 عن عمر انه قال رأس النواصيح أن تبدأ بالسلام على من لقيت من المسلمين و أن ترضى بالدين من المجلس و أن تذكره أن تذكر
 بالبر و التقوى ابوالليث عن قيس بن حازم قال لما قدم عمر شتم تلقاه غطاء و كبراً و اذ فليل له اركب هذا البرذون
 يراك الناس فقال انكم ترون الامر من هنا و انما الامر من هنا و اشار بيده الى السماء فلو اسبى ابوالليث روى أن عمر جعل
 بيته و بين غلامه و ثوبه فكان عمر يركب الناقة و يأخذ الغلام برباطها فيسير مقدمه و فرسخ ثم ينزل و يركب الغلام و يأخذ عمر
 بزمام الناقة ثم يسير مقدمه فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام و أخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله
 الآء في الطريق فعمل عمر بخرق الآء و هو آخذ بزمام الناقة فخرج ابو صبيدة بن الجراح و كان أميراً على الشام فقال يا
 أمير المؤمنين ان عظماء الشام يخرجون اليك فلا تحسن أن يردك على نية الحال فقال عمر انما اعزنا الله بالسلام فلما نزل
 من محالة الناس ابوالليث قال عمران من صلاح دينك ان تعرف ذنبك و ان من صلاح عمالك ان تبيع فضحك و ان من
 صلاح شكرك ان تعرف تقصيرك العشرة قال عمران الطبع فقر و اليأس غنى و انه من يسر ما في أيدي الناس و يستغنى
 استغنى عنهم العشرة قال عمرو بن الاسود لعمري لا ابيت مشهوراً ابداً و لا انا لم ليل على و ارباً و لا اركب ما ثوراً ابداً و لا
 انا جني من طعام ابداً فقال عمر من ستره ان ينظر الى هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فليس ينظر الى عمرو بن الاسود ابوطالب
 عن عمرو بن الخطاب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول و جاء به و لم يحب في الله عز وجل و لم يتجش فيه و لم يفسد في الله
 ابوطالب كان عمر بن الخطاب يقول بحم الله امرأة اهدى الى ابيه عبيدة بن الجراح عن ابن شهاب قال عمر لا تعرض لنا لا لبعثنا و لا
 عدوك و اهدر مديك الا الاين من الاقوام و لا ائمن الا من خشى الله لا تعصب العاقر فتعلم من فجوره و لا تظلم على ترك و
 استشر في امرك الذين يخشون الله القويمة انزال عن عمر الطابع متعلق بقائمه العرش فاذا انتهكت الحرامات و استحللت الحرام
 ارسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها ابوبكر و ابوطالب و السهروردی و جماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا انفسكم
 قبل أن تحاسبوا و زلوا قبل أن تزلوا و تزيئوا للعرض الاكبر على الله عز وجل يوم تبين قهر قنوق لا تحسب منكم خافية
 زاد ابوطالب و انما خفت الحسب في الآخرة على قوم حاسبوا انفسهم في الدنيا و ثقلت موازين قوم في الآخرة و زلوا انفسهم في
 الدنيا و حق ليزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون لصيلاً ابوطالب روي ان عمر بن الخطاب اخر صلوة المغرب ليلته حتى طلع نجم
 فاعتق رقبته ابوبكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوأمين فانهم ارق شي انفسهم بالبكر عن النعمان بن بشير
 سئل عمر عن التوبة النصح فقال التوبة النصح ان توبت العبد من العمل السيئ ثم لا يعود اليه ابوالليث قال عمر لا خف من
 قيس من اجل الناس قال خف من باع آخرته بدنياه قال عمر الا يتك باجل من هذا من باع آخرته بدنياه عسره

اسلام كان احب اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلام الخطاب الحديث من رواية محمد بن اسحق ومن في ذلك قصة
 كسيرة رجل من المهاجرين برجل من الانصار ومثاله السائق في ذلك قولاً شديداً يا رسول الله دغني اضرب عنق هذا المنافق فقال صلى
 الله عليه وسلم نعم لا يتحدث الناس ان محمد آبقني اصحابه الحديث من رواية مسلم من في ذلك قوله في حديث ابن صيار في ذكره في يارسل
 الله حتى اقبله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكن الذي ترمى فلن تستطيع قتله الحديث من رواية الشمين ومن ذلك قوله
 في قصة حاطب بن اليماني وكاتبه الى فرئيس بن النسيب صلى الله عليه وسلم يا رسول الله انكيتي من حاطب فانه قد كفر فاضرب عنقه فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب ما يربك لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال امضوا كما شئتم فقد غفرت لكم فقد رقت
 عينا عمر الحديث من رواية يثيقين عن علي بن دغبره من في ذلك قوله في حديث ذي النضير وقوله يا رسول الله اعدل قال عمر يا
 رسول الله اعدل لي فيه اضرب عنقه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد فانه لبا سباباً يحقر احدكم صلوة مع صلواتهم الحديث من
 رواية الشمين من في ذلك قوله في غزوة بدر حين قال النبي صلى الله عليه وسلم اني قد عرفت رجلاً من بني ناسم وغيرهم قد اخرجوا
 من مكة لا حاجة لهم بقائنا فمن قتل منهم احداً من بني ناسم فلا يقتله ومن قتل ابا سب من عبد المطلب فلا يقتله فقال ابو طلحة فقتل
 ابا سبنا وابنا كنا واخواتنا وشيرتنا وترك العباس والذين يقتله لا تقتله السيف فبليت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
 لمسه يا بافضل قال عمر والله انه لا اول يوم كئنا في يوم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالي حصص يضرب وجهه ثم رسول الله صلى
 الله عليه وسلم بالسيف قال عمر يا رسول الله دغني فاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق الحديث من رواية ابن اسحق ومن في ذلك
 اقامته على ابيه الى شحمه واسمه عبد الرحمن لم يأخذه عند ذلك رافته في دين الله وهذا من اعجب الوقائع واختلفت الروايات
 في صورته ومن ذكر جهنار واثنتين كما ذكر الحب الطبر عن مجاهد قال تذاكرنا الناس في مجلس ابن عباس فاخذوا في فضل عمر
 ثم في فضل عمر فاستمع ابن عباس ذكر عمر كعباً شديداً حتى اغمى عليه فقال رحمه الله جل جلاله القرآن وعمل باهية واقام
 صدق الله كذا كذا فآخذه في الصلوة لا يم قدر ايت عمر وقد اقام الحمد على ولده فقتله فيه فقيل له يا ابن عمر رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قد ثبت كيف اقام عمر الحمد على ولده فقال كنت ذات يوم في المسجد وعمر جالس والناس حوله اذا قبلت
 جارية فقال السلام عليك يا امير المؤمنين فقال عمر عليك السلام ورحمة الله عليك حاجتك قالت نعم خذ ذلك هذا مني فقال عمر
 اني لا اغيرك فبكت الجارية وقالت يا امير المؤمنين ان لم يكن ولدك من نكاح فهو ولدك فقال انا لا اولى قال ابو شحمه
 فقال بجلال ام بخرام فقال من قبلي بجلال ومن بعدي بخرام قال عمر وكيف ذاك القى الله والما تولى الا حقاً قالت يا امير المؤمنين
 كنت مارة في بعض الايام او مررت بما كلف لي من التجار اذ اتى ذلك ابو شحمه تيمال سكراً وكان شرب عند ليكة اليهودي
 قالت ثم راودني عن نفسي فجرتني الى الكاظم نال شي ما يتال الرجل من المرأه وقد اغمى علي فقلت امرى عن عمي وجيراني
 حتى احسنت بالولادة فخرجت الى موضع كذا وكذا ووضعت هذا الغلام وسميت بقتله ثم عدت على ذلك فاعلمكم الحكيم الله مني
 وبينه فامر عمر منا ديا فتادني فاقبل الناس مني حتى لست المسجد ثم قام عمر فقال لا تفترقوا حتى آتيكم ثم خرج ثم قال يا ابن
 عباس اسرع معي فلم يزل حتى ائتته منزله ففرغ الباب قال هبنا ولدي ابو شحمه قيل له انه على الطعام قد دخل عليه قال
 كل يا بني فبشك ان يكون اخر زاو من الدنيا قال ابن عباس فلهذا رايت الغلام وقد تغير لونه وارفعه وغطت للقمه

وعن محمد بن العاص قال سينا انا بنزله بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمرو ابو سرور قد استاذن ان عليك فقلت يذلل
 فدخلوا وهاهنا منكر ان فقالوا اقيم علينا ههنا اشد فانا اصبتنا المباركة شرابا وسكرنا قال فزكرتها وطرقتها فقلت
 عبد الرحمن ان لم تفعل تجرت والدي اذ قدمت عليه قال فقلت اني ان لم اقيم عليها الحمد غصب علي عمرو غزلي قال
 فاخرجتها اسي صحن الدار فطر بها الحمد ودخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فخلق راسه وكانوا يحلقون بهم
 الحمد ووالله ما كنت لمعجزة ما كان حتى اذ اكلت به جاؤني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو
 بن العاص عجب لك يا ابن العاص وجرأتك علي وخلافك عهدي فارأيي الا انا لك فاضرب عبد الرحمن في منك
 وتخلق راسه في البيت قد عرفت ان هذا انا الفنى انا عبد الرحمن رجل من عبيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن
 قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا هو اذ لا احد من الناس عندي في حق فاذا جاءك كتابي فافعل به في
 حياطة على قتيبه حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال ابو لهيب انا عمر لعنه الله في ضربته في صحن داري
 والله الذي لا يخلف با عظم منه اني لا اقيم الحمد في صحن داري على مسلم والذاتي وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم
 بعده الرحمن على آبيه فدخل عليه عباة لا يستطيع الشئ من ثوبه فركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فلك عبد الرحمن
 بن جوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحمد فلم يلقه اليه فجعل عبد الرحمن يصيح ويقول اني مريض وانت قاتلي قال
 فضربه الحمد ثمانية وجسه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر في الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذي
 ضربه عمرو بن العاص بمصر في الحرم فحكاه الى المدينة فصره ابو لهيب والوالد ثم مرض ومات بعد شهر بكذا يومه معمر
 عن الزبير عن سالم عن آبيه داهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمرو ذلك قلط وقال الزبير اقام عليه عسر
 الحمد شراب فمرض ومات **في ذلك** اقامه الحمد على قدامه بن مطعون قال ابن عمر وحفصة لم يأخذوه عند ذلك راخذوني
 دين الله ولم تحف لومة لايم نذكره كما ذكره المحب الطبري ابو عمر من عبد الله بن ربيعة وكان من الكبرياء قدى وكان ابو لهيب
 شهيد بدر مع النبي صلى الله عليه وسلم قال ستعل عمر قدامه بن مطعون على الجورين وكان شهيد بدر مع النبي صلى
 الله عليه وسلم وهو قال ابن عمر وحفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا امير المؤمنين
 ان قدامه بن مطعون قد شرب مسكرا والى اذ ارايت ههنا من حدود الله حتى على ان ارفعه اليك فقال له عمر بن الخطاب
 ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابو هريرة فقال لم آره من شرب وقد رأيت سكران لي فقال عمر لقد نطقت اباهريرة
 في الشهادة ثم كتب عمر الى قدامه وهو بالبحرين يأمره بالقدوم عليه فلما قدم قدامه والجارود بالمدينة كلم الجارود
 عمر فقال اقيم علي هذا الكتاب الله فقال عمر شهيد انت ام خصيم فقال الجارود انا شهيد فقال قد كنت اذيت شها وتكلم
 فكنت الجارود ثم قال لتعلمن اني اتكلم الله تعالى فقال عمر انا والله لتعلمن انك اولا مؤمنك فقال الجارود والله
 ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عكرمة وتشتوني فادعه وعمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت تشك في
 شها وانا فاسئل نيت الوليد امرأة بن مطعون فارسل عمر الى هذيل عيشة يا الله فقامت هذيل على زوجها قدامه الشهادة
 فقال عمر يا قدامه اني جاليدك فقال قدامه والله لو شربت كما يقولون ما كان لك ان تجلديني يا عمر فقال ولهم يا قدامه

على النار قد كثر ما قد في عمر من الباء فقال يا أمته أشد أيش بك ما هؤلاء الضبيان فقالت بكاهم من الجوع قال فما
 به القدر التي على النار فقالت قد جعلت فيها ناراً أظلمت بها حتى ينامون وأدبهم من ان فيها شيئاً فجلس عمر بن الخطاب
 ثم جاء أخته دار الصدقة واخذ غزاة وجعل فيها شيئاً من دقيق وسم وتمر وثياب ودرهم حتى ملأ الغزاة ثم قال
 يا أسلم أرحل علي فلت يا أمير المؤمنين أنا أرحمك عنك قال أرحم لك يا أسلم أنا أرحم لك لأنك أسألتني عن في الآخرة قال فحملته على
 عاتيقه حتى أتته بمنزل المرأة واخذ القدر وجعل فيها دقيقاً وسم وتمر وجعل يمر كمره به وفتح تحت القدر وكانت
 الحبيبة عظيمة فأتت الدخان يخرج من خلل الحبيبة حتى يطبخ لهم ثم جعل يعرف لهم ميه ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج الحب الطير
 ان عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرادة اذا نسي أتي بجوز قد نزل بالزيت الى ان خر يوماً من الايام جرداً فاطمها الناس
 وغروا له طيباً فأتته به فاذا قد من سنام ومن كبد فقال أمتي هذا فقالوا يا أمير المؤمنين من الجرد التي خرجنا اليوم قال
 يا أسلم أرحل علي فلت يا أمير المؤمنين أنا أرحمك عنك قال أرحم لك يا أسلم أنا أرحم لك لأنك أسألتني عن في الآخرة قال فحملته على
 عاتيقه حتى أتته بمنزل المرأة واخذ القدر وجعل فيها دقيقاً وسم وتمر وجعل يمر كمره به وفتح تحت القدر وكانت
 الحبيبة عظيمة فأتت الدخان يخرج من خلل الحبيبة حتى يطبخ لهم ثم جعل يعرف لهم ميه ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج الحب الطير
 ان عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرادة اذا نسي أتي بجوز قد نزل بالزيت الى ان خر يوماً من الايام جرداً فاطمها الناس
 وغروا له طيباً فأتته به فاذا قد من سنام ومن كبد فقال أمتي هذا فقالوا يا أمير المؤمنين من الجرد التي خرجنا اليوم قال

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

فقال من هذا الذي سمع انك تقول انك لست من شايك امرأه فخرج عمر الى منزله وقال يا امة كلتم ثم شدي عليك
 ثيابك وارتدته قال ثم اطلق حتى لست به الى الرجل فقال له هل لك ان تاذن لهن ان يدخل عليهما فتونسهما
 فاذا ن لها فدخلت فلم تكتب ان قالت يا امير المؤمنين بشير صاحبك بسلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وشب من جنبه
 فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك اذا اصبحت فاذا صبحت فلما اصبحت فافرض لاجنبه في الذرية واعطاه ومن
 ذلك خشية من الله تعالى دكونه وقافا عند كتاب الله تعالى وصفي وقوف الان عند كتاب الله انه اذا تجسس في
 نفسه راحة غضب او شهوة ثم زجر كتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ازجروا ثلاث الداعية و
 اضعلت من ساعته كان لم يكن ويتكرر ذلك حتى يكون لك راحة التجار عن ابن عباس قال استاذن المحترق قيس بن
 حصن لعمري عيينة بن حصن على عمر فاذا ن له فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تطيبنا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل
 فغضب عمر حتى هم ان يوقع به فقال له الحريا امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لست بخذ العفو وامر بالعرف واعرض
 عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين فوالله ما جاز ما عمر حين قرأ ما عليه وكان دقافا عند كتاب الله الشبان عن عمر قال سمعني
 النبي صلى الله عليه وسلم وانا اقول والي قال ان الله ينهاكم ان تخلفوا باياكم قال عمر فما حلفت بها ذاكرا ولا اثرا الحب
 عن عبيد الله بن عباس قال كان للعباس ميزاب على طريق عفر فليس عثر ثيابه يوم الجمعة وقد كان يرمي للعباس فرفان فلما دنا اليها
 صلب ما بدى ففرضين فاصاب عمر فامر عمر فقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثيابا غير ثيابه ثم جاء فقصه بالناس فاما العباس
 ثم قال والله ان للموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عمر للعباس انا انزمت عليك كما صنعت على ظهر حتى
 اضعه في الموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل ذلك العباس الشبان عن ابى اذ اهل شقيق بن سلمة قال
 جلست مع شعبة على الكسبي في الكعبة فقال لقد جلست في المجلس عمر فقال لقد مبيت ان لا ارفع فيها صفراء ولا صفراء الا قسمته
 بين ابن من فقلت ما انت بفاعل قال لم ففعل صاحبك قال بما المران ففعلت على بها وفي رواية قال عمر لا اخرج حتى
 اقسيم مال الكعبة بين فقراء المسلمين قلت ما انت بفاعل قال ولم ففعلت لان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى مكانه والوكبر
 وسما حوج انا الى فلم يخرج به فقام كما هو فخرج الحب الطبري روى ان عمر خرج ليلة وصحه عبد الله بن مسعود فاذا هو مضى
 نار فاقبض الفضة حتى دخل دارا فاذا شيخ جالس بين يديه شراب فبينما هو يشرب فبينما هو يشرب فبينما هو يشرب فبينما هو يشرب
 كالليلة اقم من شيخ ينظر اجلة فرفع الشيخ رأسه وقال بل ما صنعت يا امير المؤمنين اقم انك تجتست وقد نهي الله تعالى
 عن تجسس دناك وقلت بغير اذن وقد نهي الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاظا على نوبه ويقول فقلت عمر انه
 لم يغير له ربه قال وبجرا شيخ مجالس عمر حينما انه جاءه شعبة السجعي فقال له اذن مني فذامنه فقال له والذي بعث محمدا
 بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذي رايت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ وانا والذي بعث محمدا بالحق ما
 حدث اليه انا ان جلست في المجلس الحب الطبري عن عبد الله بن عامر قال رايت عمرا خذ قبضة من الارض فقال ليئتني
 كنت هذه التبتة ليئتني لم اخلق ليئتني امي لم يلدني ليئتني لم اكن شيئا ليئتني كنت نسيا منسيا الحب الطبري عن مجاهد كان
 عمر يقول لو مات جدتي لبطقت الفرات فخشيت ان يطالب الله به عمر فشرح الطلف اسم موضع بنا حيتير الكوفة فلعله المراد واهيف

الى الفرات لكونه قريباً منه التحب الطبري عن عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء التحب الطبري
 عن الحسن قال كان عمر يركب في ورده حتى يخرس على وجهه ويبتغي في بيته اياماً كثيراً التحب الطبري عن ابي جعفر قال بينا عمر مشي
 في طريق من طرق الدرب اذ لقينه علي وعده الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكتمفاها الحسن والحسين
 من بينهما وشالها قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما لي بك يا امير المؤمنين قال عمر من اعش سئ
 البكاء يا علي وقد وليت امرئ الامه اعلم فيها ولا ادرى اني ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا
 تعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن باشياء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل
 كلام الحسن فانقطع بكاءه عند الفطاح كلام الحسين فقال اشهد ان بذاك يا ابني اخي فسكتا فظفرا لى ايها فقال علي اشهد
 وانما سمعا شهادته التحب الطبري عن عبيد بن عمير قال بينا عمر بن الخطاب يمر في الطريق فاذا هو برجل يكلم امرأه فعلاه باله
 فقال يا امير المؤمنين انما هي امرأتى فقام عمر فانطلق فلقيه عبد الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا امير المؤمنين انما
 انت مؤدب وليس عليك مشي وان شئت قد تكلمت بحد يث سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يقول اذا كان يوم القيمة نادى منادى الا لايرفعن احد من هذه الامه كتابه قبل ان يكره عمر وفي رواية فقال
 له فلم تقف مع زوجك في الطريق لعرضا للمسلمين في غيبك فقال يا امير المؤمنين الا ان تده دخلنا الدينة ونحن نثك و
 اين تقول قد نفع اليه الدرّة وقال له انقصت يا عبد الله فقال هي لك يا امير المؤمنين فقال قد و انقصت فقال عبد الله هي
 ليد قال الله لك فيها التحب الطبري عن عمرو قد كلف عبد الرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير سعد في مبيتة وشدة فان ذلك
 رها يمنع طالب الحجة من حاجته فقال والله لقد لئت الناس من خشيت الله في الدين وشدة و حتى خشيت الله في الله
 فاين الخرج وقام يجر رداءه وهو يكي دروسي عنه انه قرأ اذا الشمس كورت حتى بلغ ولادة الصحف كبرت فخر
 منقبا عليه ولبى اياماً لعاة ابو عمرو وبنا عن عمر انه قال حين اخضر در مشه في جرابه عبد الله فلو لم النفس غير اني لم
 الصلوة كلها و اصومها فخر عمر لو ما بد اير ان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فف يستمع فلما بلغ قوله ان عند آب
 ربك كوا قيع نزل من حماره واستند الى ما لظفرك زماناً ورجع الى منزله و عرض مشه ليو دونه الناس ولا يزدون
 مرضه ومن ذلك مما سمع نفع نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول المنع منهم واعترافه على نفسه بما يدل
 طوعاً على ان سورة نفعه منكسرة بنور اليقين بالله عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن
 الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعت عيني وبيته جداره هو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بنم بنم
 كشتين الله يا ابن الخطاب او كبتك بك التحب الطبري روى ان عمر كان يقول ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت
 كذا ثم يصعد بظهره بالدرّة التحب الطبري روى ان عمر كان اذا قيل له اتق الله فزم وشكر فأكده وكان يقول رحم الله
 امرأه ابني الينا عيوبنا وعن طارق بن شهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فلقية ابنه وولده وحقان وعياض
 وهو آخذ برأس راحلته يخرض الماء قد قلع خفيه وجعلها تحت ابطه قالوا له يا امير المؤمنين الان ياتاك الجنود ويطاير
 الشام وانت على هذه الحال قال عمر اتا قوم اعزنا الله بالاسلام فلا تلمس العز من غيره وعن عبد الله بن عمر ان عمر

محل قربة على عاتقه فقال له اصحابه يا امير المؤمنين ما حاكك على ما قال ان نفسي كالحبست في فاروق ان اذ لكها وعن زيد بن ثابت
قال رايته على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعة فانصرفت يعني باكيًا ثم حدثت في طريقه فاذا عمر وعلي عاتقه قربة آخرة وهو جليل
لناس فقلت يا امير المؤمنين فقال لي لا تكلم واقول لك فمرت معه حتى قبت ببيت عجزه وعذنا اله منزله فقلت له في ذلك
فقال انه خسر في بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا له ذلك يا عمر قد اجتمع الناس على علك فضلك عدلك فلما
خرجوا من عندي تداخلى ما بداخل ابشر فقلت بنفسى ما فعلت وعن محمد بن عمر المخزومي عن ابيه قال نادى عمر
بالصلوة جماعة فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله واشى عليه بما هو امله وصلى على محمد صلى الله عليه وسلم ثم
قال ايها الناس لقد رأيته ارفع على حالاتي من بنى مخزوم فيقتضون العقبته من التبر والزيب فاطل يومي واني يوم
ثم نزل قال هبة الرحمن بن عوف يا امير المؤمنين ما روت على ان قمت نفسك يعني عبت قال ويحك يا ابن عوف اني خلوت بنفسى
فمحدثتني فالت انت امير المؤمنين فمضى افضل منك فاروت ان آخرتها نفسها وروى عنه انه قال في الضرافة من حجة
التي لم يحج بعد الحمد لله ولا اله الا الله يطع سن ثا واثنا لعدكته بهذا الوادي يعني نجان ارفعى ابلا للخطاب وكان
نظا غليظا شغبه اذا علمت ويضربني اذا فخرت وقد اصحبت وبيت دون الشيا احدا احشاه وروى انه قال
يوما على المنبر يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لو لئت براسي اهل الدنيا كذا وشكل راسه فقام اليه رجل فاستل سيفه وقال
اجل كذا نقول بالسيف كذا واثرا لى قطيعه فقال يا بني لعني بقولك قال نعم اياك اعمى بقولي فنهروا عمر ثا وهو بنهر عمر فقال
عمر حرك الله الحمد لله الذي جعل في عيني من اذا توجهت قوسى وعن محمد بن الزبير عن شيخه التفت ترقاها من الكبر فخره
ان عمر استغنى في سنة فقال اتعوني حتى انتجى الى عتب بن ابي طالب فقال مرحبا يا امير المؤمنين فذكر له سنة فقال الا ارا
لنى فقال انا احب بايتك وروى ان عمر جاءه بر من اليمن وكان من حبيبا محل اليه فلم يفر من ليطيه من الصحابة لى ان
اعطاه احد الغنم الاخر ورأى ان قد فضله عليه فقال عند ذلك لى عني فنى من زليش نشا نشاة حسنة فسما له الشورى
مخرقة فدم الروا في نظر اليه سعد فقال انه لروا قال كسبه امير المؤمنين فجا معه عمر فقال لكشوني بالروا وكسوا بن اخى
مسورا افضل منه فقال له يا اسحاق انى كربت ان اعطيه رجلا كبيرا في غضب اصحابه فاعطيت من نشا نشاة
حسنة لا يتوسم انى افضله عليكم قال سعد فاني قد حلفت لا ضربن بالروا الذى اعطيتنى راسك فخصص له عمر راسه و
قال له يا اسحاق وكبر فى الشيخ بالشيخ وعن مسيد بن جابر قال كان عمر بن الخطاب اذا اتى عليه امداد اهل اليمن بالهم
انكم اويس بن عامر حتى اتى على اويس بن عامر فقال انت اويس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فكان لك بر من قبرت منه الا موضع درهم قال نعم قال الك والدة قال نعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
يا نى عليك اويس بن عامر ما ادا اهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به بر من قبرا منه الا موضع درهم له والده هو لها
بر من قبرا منه الله لبره فان استلعت ان يستغفر لك فافعل فاستغفر لى فاستغفر له فقال له عمر اين تريد قال الكوفة
قال الا اكتب لك اهلها قال الكون في غبراء الناس احب الى قال فلما كان من العام المقبل حج رجل من بني هاشم فوافى
عمر فسا له عن اويس فقال تركت رثا هاشم فليل المتاع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر الحمد لله ثم قال

عن محمد بن عمر المخزومي عن ابيه قال نادى عمر
بالصلوة جماعة فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله واشى عليه بما هو امله وصلى على محمد صلى الله عليه وسلم ثم
قال ايها الناس لقد رأيته ارفع على حالاتي من بنى مخزوم فيقتضون العقبته من التبر والزيب فاطل يومي واني يوم

عن مسيد بن جابر قال كان عمر بن الخطاب اذا اتى عليه امداد اهل اليمن بالهم
انكم اويس بن عامر حتى اتى على اويس بن عامر فقال انت اويس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فكان لك بر من قبرت منه الا موضع درهم قال نعم قال الك والدة قال نعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
يا نى عليك اويس بن عامر ما ادا اهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به بر من قبرا منه الا موضع درهم له والده هو لها
بر من قبرا منه الله لبره فان استلعت ان يستغفر لك فافعل فاستغفر لى فاستغفر له فقال له عمر اين تريد قال الكوفة
قال الا اكتب لك اهلها قال الكون في غبراء الناس احب الى قال فلما كان من العام المقبل حج رجل من بني هاشم فوافى
عمر فسا له عن اويس فقال تركت رثا هاشم فليل المتاع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر الحمد لله ثم قال

لولا فلان لهلك عمرهما غير المحاكم عن موسى بن علي بن رباح النخعي عن سميه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس فقال من اراد
 ان يبال عن القرآن فليأت أسن بن كعب ومن اراد ان يبال عن الحلال والحرام فليأت معاوية بن جبل ومن اراد ان يبال
 عن المال فليأتني فان الله تعالى لي جنة خازنة ورا في رواية من اراد ان يبال عن الغرائض فليأت زيد بن ثابت روى
 ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال من اراد ان يبال عن سبيل فلا يسبل لك علي ما في بطنها فرجع عن سبيلك وقال لولا معاوية لهلك عمر
 وروى ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال علي ما سمعت لم يصبه صلى الله عليه وسلم يقول ان العلم رفيع عن ثلثية عن الجحون حتى يفتيق
 عن البصية حتى يحكم عن النائم حتى يستيقظ قال بل فما ذلك قال انها بمنزلة بني فلان فقال لولا علي لهلك عمر وروى ان عمر
 بن الخطاب رضي الله عنه قال من اراد ان يبال عن القتل فليأت القاتل فامر بقتله فقال عبد الله بن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفا هذا
 اتجه النفس قال عمر فترى قال ان تحمل الدية عليه في اله وترفع عنه حصته الذي عفى قال عمر وانا اري ذلك وقال لابن مسعود
 في بعض القضايا يا كعب بن لؤي هلا ورجع الى قول معاوية ليس بين الابدان قصاص ولا عقاب في قصة قتل عبادة
 بن الصامت بطلان القتل افاك في عوض عبدك فرجع اسل غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال لولا الا لا تقيروا في هودا
 فقالت امرأة انا اخذت بولك ام يقول الله تعالى وبارك واثبتتم اخذتم من قسطا فلا تأخذوا منه شيئا فقول
 عمر من السبر وقال كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز ومن ذلك ترك لذة العيش مع قدرته وعرض الناس
 عليه ذلك مبدل قطعاً على ان نفسه لا تقاد للشهوات والزبدان زبدان يتقدم على نور اليقين ليكون منهية له
 على حصوله وزبدان يتقدم نور اليقين بمنزلة العارفين لا يجد طعم الطعام والتفكير جذا لا يجد في كثير من المطاعم والملايس
 لذتها ولهذا التكتية بسطها حكايات الزبدان في الفسلسل جميعا السحب الطيري عن عطية بن فرقان دخل على عمر ومعه ثوبان
 ثمانية وثم ففوق لبسا حازرا فقلت يا امير المؤمنين لو امرت ان يفتق لك طعام الين من هذا فقال يا ابن فرقان ترى احدا
 من العرب اقدر على ذلك مني فقلت ما اجد احد على ذلك منك يا امير المؤمنين فقال سمعت الله عز وجل يقول اذ يستقيم
 قلبكم في يومكم الدنيا يستقيم بها شرح الكدم النفس والتوفيق الشرب شيئا من فوشت الفضيل اذ استقيم فوات
 فواتا والفوات قدر ما بين طيبين والحازر بالحاد المهمة اللبن الحامض وعن عماره كان يقول لو شئت لدعوت بصليلا وصنفا
 وصلاتي وكرار الدنيا واستغفرت واقلاد كثيرة من لطائف اللذات ثم قال ولكن لا ادعوا بها ولا اقص قصدا لئلا اكون من المستعفين
 شرح الصلابة الكسر والله الشوار والصلابة الخردل المعول بالزيت وهو صباغ يودع في الصلابة الكرافق وادها صلابة
 وقيل هي الحلاوة المشوية من صلابة الشاة اذ استويها وميزوي بالسين المهمة وهو كمال صلب من البقول وغيره والكرار جميع
 كركرة وهي الشبة التي في زور البعير وهي اخذت النيمات الخمس والا فلاذ جمع فله وهي القطعة وكانه اراد قطعاً من انواع شي
 وعنه انه كان يقول والله يبعثنا ان نأمر بصنار العير فشمط لنا ونأمر بلباب الحطة فيخبر لنا ونأمر بالزيب فينبذ لنا فما كل هذا
 ونشرب هذا الا اننا نستيقظ فليتنا لا تسمعنا الله تعالى يقول يذكرنا قواما اذ يهيم طيبنا نكرم في جودكم الدنيا واستقيم بها وعنه
 انه اشتبه سكا طريا فاغدير فاراملته فسار ليلتين متبلا وليلتين مدبرا واشترى بكتلا فجاوبه وقام يرنا اسل الاملة فبسطها
 من العرق فطرنا عمر فقال اغذيت بهيمة من البهايم في شهوة عمر الباطل لا يدرك عمر ذلك وروى انه كان يراوم على اكل النمر

عن
 عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه
 في
 حديثه
 عن
 الجحون
 حتى
 يفتيق

عن
 عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه
 في
 حديثه
 عن
 الجحون
 حتى
 يفتيق

عن
 عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه
 في
 حديثه
 عن
 الجحون
 حتى
 يفتيق

ووجهه يهتدل وكبروا في ثغره وكان من حسن الناس ثغرا فقال له لم أطلقهن قلت يا بني الله قد أفسأنا بك ثم طلق
 إنك فأنجزهم إنك لم تطلقهن قال شيث فقلت نعمت على باب المسجد فقلت ألا إن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لم يطلق نسائه فأنزل الله في الذي كان من شاني وشانيه فإذا جاء مصم أم من آل من أو الخوف إذا عوا
 وكوروه ووه إنك الرسول وإذا سألته أو سأل الأمر منهم كلكم الذين يستنبطونه منهم قال عرفانا الذي استنبطه منهم أحمد
 بن حنبل عن ابن مسعود قد فضل الناس عمر أربع بذكره الأسارى يوم بدر أمر بقتلهم فأنزل الله تعالى قوله لا يكذب
 عن الله سبحانه شيئا فمما أخذتم عن أبي عبيد بن جراح عن أبيه عن النبي صلى الله عليه وسلم أن
 النبي صلى الله عليه وسلم لما نزل في يوم بدر فأنزل الله تعالى قوله وإذا استنصفت
 منكم فأنا مؤمن من ذرأه وحبايبه وبعده عوة النسب صلى الله عليه وسلم اللهم أيد الإسلام ببر وبرأيدي
 أسنة بكر كان أول الناس باله المحب الطبري عن طلحة بن مصنف قال قال عمر يا رسول الله ليس هذا مقام إبراهيم
 آيينا قال بل قال عرفوا أخذته مصل فأنزل الله تعالى وإذا استنصفت منكم فأنا مؤمن من ذرأه وحبايبه
 بن حنبل عن ابن عباس عن عمر قال لما كان يوم بدر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترون في هؤلاء الأسارى
 فقال أبو بكر يا رسول الله بنو العتم وبنو العشيرة والأخوان غير أنما أخذ منهم الفداء فيكون لنا قوة على المشركين عسى
 الله أن يهديهم إلى الإسلام ويكوفون لنا عهدا قال فماتت يا ابن الخطاب بولت يا رسول الله ما أرى الذي رأي
 أبو بكر ولكن هؤلاء أئمة الكفر وصناديدهم فيقرهم فيضرب أعناقهم قال فهو يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال
 أبو بكر ولم يهوا قلت وأخذ منهم الفداء فلما أصبحت غدوت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذأ هو وأبو بكر قاعدا
 يكبان قلت يا بني الله أخير من أتى مشى تكلم الله وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت والاتباكيت لبكاء فقلت
 قد عرض علي هذا بكم أذن من الشجرة للشجرة قريبة حينئذ فأنزل الله تعالى ما كان لئن أن يكون له
 أسير في تحته في الأرض يرزقون عرق الدنيا والله يرزق الآخرة أحمد بن حنبل عن انس بن مالك قال
 استشار النسب صلى الله عليه وسلم الناس في الأسارى يوم بدر فقال إن الله قد آتاكم منهم فقام عمر بن الخطاب
 فقال يا رسول الله اضرب أعناقهم فاعرض عنه النسب صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقال يا أيها الناس إن الله قد آتاكم منهم وانا هم إخوانكم بالأس فقام عمر فقال يا رسول الله ضرب أعناقهم
 فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد النبي صلى الله عليه وسلم فقال للناس مثل ذلك فقام أبو بكر الصديق قال
 يا رسول الله نرى أن تحفوا عنهم وإن قبل الفداء منهم قال فذمب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان
 من الغم ففعل عنهم وقيل منهم الفداء فأنزل الله تعالى قوله لا يكذب عن الله سبحانه شيئا فمما أخذتم
 قال لما مات عبد الله بن أبي بن سلول جاء ابنه عبد الله إلى النسب صلى الله عليه وسلم فسأله أن يعطيه فمضت
 فيه وسأله أن يعطيه فقام النسب صلى الله عليه وسلم عليه فقام عمر فاخذ ثوب النبي صلى الله عليه وسلم وقال
 أعطه عليه وقد نهاك الله أن تعطيه فقال استغفر لهم ولا تستغفر لهم ولا تستغفر لهم ولا تستغفر لهم

رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الأسارى

صلی اللہ علیہ وسلم یبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب مع ابي السنبه صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر يا رسول الله
اذا تبخّل الناس فسكت رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ثم من ابي هريرة قال اني سمعت رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم
في حائط فاعطاني ثوبه فقال اذهب بغيري فان من ثوبي من ثوبي من ورائي الحائط يشهد ان لا اله الا الله مستقيماً بها قلبه
فخبرته بالجنة فكان اذن من ثوبي عمر بن الخطاب فقال ما تاني النعلان يا ابا هريرة فقلت تاني فلما رسول الله صلی اللہ
عليه وسلم بعثني بها من ثوبي يشهد ان لا اله الا الله مستقيماً بها قلبه بشرته بالجنة ففرض بيني وبينه ثوب من ثوبي فخررت لاني
فقال ارجع يا ابا هريرة فرجعت ابي رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فاجشنت بالبكاء وركبني عمر اذا هو على اثره
فقلت لعيت عمر اخبرته بالذي بعثته ففرض بيني وبينه ثوب من ثوبي فخررت لاني فقال ارجع فقال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم
يا عمر ما حلك علي ما صنعت فقال يا رسول الله انبئت ابا هريرة بغيري من ثوبي يشهد ان لا اله الا الله مستقيماً بها قلبه
بشرته بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فاني اخاف ان تبخّل الناس عليها فخلّهم بعلون فقال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم
فخلّهم ابو داود عن ابي ربيعة قال صليت مع النبي صلی اللہ علیہ وسلم وقد كان معي رجل قد شهد التكبير الا ان
من الصلوة فصلى رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ثم سلم ثم قام الرجل الذي ادرك معه التكبير الا انني لم اشفع فوثب عمر اليه فخذ
من كتفيه فخره ثم قال جلس فانه لم يملك اهل الكتاب الا انه لم يكن بين صلواتهم فصل فرفع السبب صلی اللہ علیہ وسلم بصره
وقال اصاب الله بك يا ابن الخطاب الفصل الرابع في مكاشفات امير المؤمنين عمر بن الخطاب وخواصه ومارا
السلوك فيه من المرام الصالحه وسعظم هذا الفصل داخل في جنس النقا والقوة العاقلة لنور البقين لكانا افرزنا له عظم خطره
وما اختلفنا به غيره المحب الطبري عن عمرو بن الحارث قال بنا عمر خطيب يوم الجمعة اذ ترك الخطبة وناوى يا سارية الجبل مرتين
او ثلاث ثم اقبل على خطبته فقال يا سارية من اصحاب رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم انه لجنون ترك خطبته وناوى يا سارية الجبل
فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان يسيطر عليه فقال يا امير المؤمنين تبخّل الناس عليك فقال لا تبخّل اني خطيبك اذ ناديت
يا سارية الجبل اي شيء هذا قال والله ما كنت ذلك حين رايت سارية واصحابه يقولون عند جبل ويوقون منه من بين ايديهم
ومن خلفهم فلم ايك ان قلت يا سارية الجبل ليس تخفوا يا جمل فلم تمنع الا ايام حتى جاء رسول سارية بكنايه
ان القوم لقوا يوم الجمعة فقالوا هم من حين صلبنا الصبح الى ان حضرت الجمعة وكذا جئت خمس فسمعت صوت منادياً ينادي
الجبل مرتين فلحقنا بالجبل فلم نزل فامرنا لعدونا حتى نهرم الله تعالى ويروى ان مصر لما فتحت اني اكلها عمرو بن العاص و
قالوا له ان هذا السيل يحتاج في كل سنة الى جارية بكر من احسن التجارى فليقبها فيه والا فلا تجرى وتخرّب البلاد وتقطّع الجنب
عمرو ابي امير المؤمنين عمر بن الخطاب بالخير فبعث اليه عمر الاسلام سيجب ما قبله ثم بعث اليه بطايق فيها بسم الله الرحمن الرحيم
لله نيل مصر من عبد الله عمر بن الخطاب المابعة فان كنت تجرى بغيرك فلا حاجة بنا اليك وان كنت تجرى بالله فاجز
سنة اسم الله واخره ان يلقينا في السيل فخرى في تلك السنة ستة عشر ذراعاً ذراعى كل سنة ستة اذرع واني روايت فاما لقي
جارية في السيل تجرى ولم يبق له ثوب وحين خوات بن جبر قال اصاب الناس قحطاً على سنة عشرين سنة اذرع واني روايت فاما لقي
صلى الله عليه وسلم كثرين وخالف بين طرفي روايت فبعل السيل على اليسار واليسار على اليمين ثم بسط يديه وقال اللهم انما استغفرك نستغفرك

عمر بن الخطاب من بني النخيلة بالبلخ ثم كثر ثم طبع عليها رداءه واستلقى ثم يدب إليه السام فقال اللهم كبريت سبتي
 وضعت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني اليك خير مضيق ولا تمطر ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال
 ايها الناس قد سئلتكم السنن وفرضت لكم الفرائض وقرنتكم على الواضحة الا ان تفضلوا بالناس مينا وشمالا وضرب باحدى
 يديه على الآخر ثم قال اياكم ان تملكونا عن آية الرحمن ان يقول قائل انما اتخذ حدين في كتاب الله فقد رحم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ورجنا والذي نفسي بيده لو ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبها الشيخ واذا رايها فاجروا
 اكثرت فاما قد قرأنا قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن مسيب فلما استخذ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله تعالى
 مسلم عن معدان بن ابى طلحة ان عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر قال اني رايت
 كان دينا فخرني ثلاث فقرات والى لا اراه الا حضور اجلى وان اقواما يأمرونني ان اشكف وان الله عز وجل لم يكن ليحيى
 دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم فان محمداً لم يزل في امر فالحلقة شورى بين هؤلاء ولست الذين نوت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فاني قد علمت ان اقواما يطعنون في هذا الامر انما ضربتهم بيديهم على الاسلام
 فان فعلوا ذلك فادركهم اعداء الله الكفرة الضلال الحديث ابو عمر اصاب الناس قوط في زمن عمر فجاور رجل الى قبر النبي صلى الله
 عليه وسلم فقال يا رسول الله استسحق لأميتك فانهم قد بكوا قال فاما رسول الله صلى الله عليه وسلم في الناس فقال انت عمر
 ان يستحق للناس فانهم يستحقون وقل له عليك بالكتب الكتب فاني الرجل عرفنا خبره فبكى عمر وقال يا رب يا رب لا ما حجت
 يا رب يا رب لا ما حجت عن ابو عمر سعد بن اسود البلوي استاذن عمر في الغزو الى افرقية فقال عمر فريقة عارده و
 سعد ورجلها ابو عمر في قصة ضرب عمر قد امته بن منطون جد الشرب فعاصب عمر قد امته وبعده فجم عمر قد امته معاً ضباباً
 له فلما قفلا من حجة ونزل عمر بالشيا نام فلما استيقظ من نومه فقال عجلوا على بعد امته فوالله لقد اتاني آت في سنامي فقال
 سألتم قد امته فانه اخوك ففعلوا على به فلما اتوه الى ان ياتي فامر به عمر ان ابلى ان تجزوه اليه ففعله عمر واستغفر له فكان ذلك
 اول صلحها ابو عمر سماك بن خزيمة وسماك بن عبد العباسي وسماك بن خزيمة الانصاري قد امه لولاء الشنة على عمر في وفود ال
 الكوفة بالاخماس فاستنسبهم فانسبوا الى سماك وسماك فقال بارك الله فيكم اللهم سماك بهم الاسلام واية بهم فهو لاء
 الشنة اول من ولى من اهل الجند من ارض همدان واراض الديلم ابو عمر اسير سهيل بن عمرو يوم بدر كافر وكان خطيب فريش
 فقال عمر يا رسول الله انزع فريشة فلا يقوم عليك خطيباً ابداً فقال له فبه ففعل ان يقوم مقاماً سجد فلما ما ج الناس مكة
 عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيباً فقال والله اني اعلم ان
 هذا الدين سبب امتداد الشمس في طلوعها الى غروبها فلا يخسر نكح هذا من انفسكم لئلا يفسدوا فانه يعلم من هذا
 الامر ما اعلم ولكن قد خيم على صدره حسد بني هاشم واتي في خطبة بمثل ما جابه ابو بكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معنى
 قوله صلى الله عليه وسلم لعمر ابو عمر جاد الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو الى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل الهمما جردن الاول والاول
 عمر فيقول ههنا يا سهيل ههنا يا حارث فيجيبهما فجعل الانصار يا تون فيجيبهما عنده كذلك حتى صار في آخر الناس فلما خرجا
 من عند عمر قال الحارث لسهيل الم ترا صبح بنا فقال له سهيل انه الرجل لا تؤم عليه يعني ان تخرج بالادوم على انفسنا

رضى القوم فاسترحوا وديننا قابلاً فلما قال لهم من عندكم انياه فقال له يا امير المؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم و
 علمنا اننا اثينا من قبل انفسنا فهل من شئ تشدرك به ما فاتنا من الفضل فقال لا أعلم الا هذا الوجه وأشار لهما
 الى قصر الروم فخر جالس الشام فاما بها فلم يبق من ذلك سهيل الا ابنته له تركها بالمدينة فاختتت بنت عتبة
 بن سهيل فقيدم بها على عمر فرؤوها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجه المشرية الشريفة ففعلوا ففعلوا
 منها عدد كثير انى الصواعق اخرج ابن عساكر عن طارق بن شهاب قال ان كان الرجل ليحدث عمر بالحدث فيكذب
 الكذبة فيقول احسن هذه ثم يحدث بالحدث فيقول له اجس بذه فيقول له كلما حدثتك حتى الاما امرت ان احب
 وخرج ايضا عن الحسن قال ان كان احد يغير الكذب اذا حدث به انه كذب فهو عمر بن الخطاب اخرج بسببه في الدلائل
 عن ابن عتبة الحمصي قال اخبر عمران اهل العراق قد حصوا اميرهم فخرج غضبان فصلى فخطب في صلوة فلما سلم قال
 اللهم انهم قد لبسوا علي فلبس عليهم وعلل عليهم بالظلم انهم يظنون انهم لا يقبل من محبتهم ولا تجاوز
 عن محبتهم قال ابن الهيثم واما الحاج يومئذ وانشئت فخذة فرائى اهل عمران علامة سوداء فقالوا هذا الذي نجد
 في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا وقال له كعب الاحبار انما نجد في كتاب الله على باب من ابواب جهنم فتش الناس ان يقبوا
 فيها فاذا مات لم يزلوا يعقون فيها الى يوم القيامة في كتاب طبقات الشافعية للشيخ عبد الوفا السبكي نقل عن امام الحرمين
 في كتابه الشامل ان الارض زلزلت في زمن عمر رضى الله عنه فجد الله واسنة عليه والارض ترجع ثم ضربها بالبرقة و
 قال آتتني الم اعديل عليك فاستقرت من وقتها وفيه ايضا ان نار اكانت تخرج من كهف في جبل فتخرج ما اصاب
 فخرجت في زمن عمر فاما موسى او ثبما الدارمى ان يذخلها الكهف فجعل يذبل بها يرداه حتى اذ دخلها في الكهف فلم تخرج
 بعد وفيه ايضا انه عرض جثا يبعث الى الشام فخرت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت ثانيا فاعرض
 عنهم فبينما بالآخر وانه كان فيهم قاتل عثمان او قاتل علي دركشت الحجاب مذكور است كه عجب بدنه آرد وقصده عمر كفتند
 امير المؤمنين در خواها خفته باشد رفت واورا يافت برخاك خفته ودره زير سر نهاد و با خود گفت اينه فتنه اندر جهان
 از اين است گشتن اين بنزد يك من سخت آسان است شمشير بشيد و شير پديد آند و قصيدى كه زنده دى فرمايد بر آرد و عمر
 بيدار شد قصه با دى گفت و اسلام آورد و در شواهد النبوة مذكور است كه عمر بن الخطاب جيشى بيكى از بلاد بعيد فرستاد
 بود روزى در مدينه آواز برداشت كه يا بشيكا يا بشيكا و ميچسند است كه آن چيست تا با نوقت كه آن جيش بدين
 مراجعت نمود و صاحب جيش فتنها كه خدا تعالى توفيق انش داده بود تعداد سكره امير المؤمنين عمر رضى الله عنه گفت اينها
 را بگذار حال آن مرد كه دى را بنزد آرد فرستادى چه شد گفت و الله يا امير المؤمنين كه من بوى شدى نخواستم بچه
 رسيد يم كه غور آن را بنميد فستيم تا از انجا بگذريم دى را برهنه ساختيم و در آب فرستاديم جوانك بود در و سر ايت
 كه در ياد برداشت كه و اعمره و اعمره از ان از شدت سرما بلاك شد چون مردمان آنرا شنيدند دستند كه
 كينك دى در جواب نداى آن مظلوم بود است بعد از ان صاحب جيش را گفت كه اگر نه آن بودى كه بعد از من دستور
 بماندى هر آيند گردن ترا بر نهى بر و بدينه يا بدينه و برسان چنان كنن كه ديگر ترا به بنيم پس گفت گشتن

هو عالم ان النصر بآية الايمان وذلك لان التقوى افضل البصر والتقوى بالصبر القزاسه كان عمر رضي الله عنه يقول
 نعم البصر ما اياه ولم يستر الخفا وهو الصبر بين يمين البصر بين الصلاة والرمية وبالطاعة الهدي اشار الى قوله تعالى **أُولَئِكَ**
عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ الشكر ابو عمرو روى عن عمر انه قال في النصر من
 حجة الله لهم بعد ما الحمد لله ولا اله الا الله يعطى من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني خيبر ان ارعى اياما للخطاب
 وكان فظا غليظا يستعني اذا علمت وبشر به اذا تحشرت وقد اصحبت واسيت وليس بيني وبين الله احد ان شاء ثم تشل

لا شيء مما ترى حتى يشاء الله	يحيى الاله ويومئى المال والولد	لم تكن من هريرة وما خزانته	والجمل فداوت عاذا فدا خلدوا
ولا سليمان اذ خرج الى الراجل	والانس اكلن فباينها يركد	ابن الملوك التي كانت بعزتها	من كل اذوب اليها واذا فديت
حرم من ملك تور وبل كذب	لا بد من مروه لو كما وردوا	الفراسه قال عمر اني كنت بلاء الا كان	ربيد على فيها السبع

فتم اذ لم تكن في ديني واذا لم تكن اعظم منها واذا لم تكن اكرم الى رضى فيها واذا رجو الثواب عليها **الخوف من عذاب**
الآخرة ابو عمرو روى عن عمر انه قال من اخبر راسه في جواربه عبد الله فظلم نفسه غير اني مسلم استحيه الصلوة كلها وهو كرم
 البخاري عن السور ابن خزيمة رضي الله عنها قال لما طعن عمر رضي الله عنه جعل ياتكم فقال له ابن عباس رضي الله عنهما وكانه مخرج
 يا امير المؤمنين ولاكل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت صحبتهم ثم فارقتهم وهو عنك راض ثم صحبت ابابكر
 رضي الله عنه فاحسنت صحبتهم ثم فارقتهم وهو عنك راض ثم صحبت محبتهم فاحسنت صحبتهم ولكن فارقتهم تغار فتمهم وهم عنك
 راضون فقال اما ذكرت من صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فان ذلك من محبة الله من به علي واما ما ذكرت
 من صحبت ابوبكر ورضاه فاما ذلك من محبة الله من به علي واما ما ذكرت من جبري فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان
 طلائع الارض ذهباً لانتدبت به من عذاب الله عز وجل قبل ان اراه الغزالي لما قرأ عمر اذ الشمس كبرت فانتبه الى قوله
 واذا الشمس كبرت فانتبهت عليه الغزالي ثم عمر لما يد اير ان الله وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع لما بلغ
 قوله ان عذاب ربك انما ياتي من حمارة واستند الى حائط فبكى زمانا ورجع اسله منزله ومرت شهر ابو دوى النائر
 ولا يدرون ما رفته **الخوف من التقوى في الدنيا** احمد بن حنبل عن فروخ مولى عثمان ان عمر هو ابو مبيد امير المؤمنين حذر
 اسه السبيد فرائي طعاما منشورا فقال ما هذا الطعام قالوا طعام مجلب اليها قال بارك الله فيه وفي من جلبه قيل يا امير المؤمنين
 فانه قد اشكره ظل ومن اشكره قالوا فروخ مولى عثمان وفلان مولى عمر وفارسل اليها فداها فقال ما حكمك على احكام طعام
 اسلمن قال يا امير المؤمنين فستري بائنا وبيئنا فقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اشكر على اسلمن
 طعامهم ضربه الله عز وجل بالافلاس او يمجدهم فقال فروخ عند ذلك يا امير المؤمنين اعاد الله واعادك ان لا اعود في
 الطعام ابدا واما مولى عمر ففقال انما نشترى بائنا وبيئنا قال ابو يحيى فلهذا راي مولى عمر مجذوبا **الخوف من الطبع**
 الغزالي قال عمر رضي الله عنه الطابع متعلق بغاية العرش فاذا انتهكت الحرامات واسحلت المحارم ارسل الله الطابع فظلم
 على القلوب بما فيها الهيبة من الله عز وجل الغزالي اخذ عمر لو ما رتبته من الارض وقال يا ايست كسنته الربتة
 يا ايست لم تكد في ابي الجمع بين الرجا والخوف الغزالي قال عمر لو تودى ليذ خل الناس الارحلا وادحا

ابو عمرو روى عن عمر

صلى الله عليه وسلم يردوا ثم سعد المنيب يوم جمعة فخطب الناس في خطبة منها والحمد لله عند العرب ثوبان من
 جنس واحد وكان ذلك من حسن نبيهم فقال الا اسمعوا الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله
 لا اسمع والله لا اسمع قال وما ذلك قال انك اعطيتنا ثوباً ثوباً ورحمت في حلة ففعلت علينا بالدينا
 فقبضتم ثم قال عجلت يا ابا عبد الله رحمتك انك اعطيت ثوباً ثوباً ففعلت علينا بالدينا
 بروى فقال سلمان الآن نسمع اشكشاف عيوب من اخوانه ابو طالب روى ان عمر خطب الناس فقال ان الله الله
 عبداً علم في عبداً الا خبرني به فقام شاب فقال فبك عيان اثنان فقال لهما رحمتك الله قال ثوبان من ثوبين يجمع بين الاثني
 قال فان ثوبين من ثوبين واما جمع بين اداين حتى يلقى الله عز وجل قبول قول الناصح وان شدد ابو عمر قسم
 عمر المال الذي بعث اليه ابو موسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضيلة فاقبلوا عليه حيث يرضونها
 فقام خطيباً فحمد الله وأثنى عليه فقال يا ايها الناس قد بعثت لكم فضيلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام
 بمصصة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا امير المؤمنين انما اذكركم الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآناً واما ما نزل
 الله به القرآن ووصيهم بما وصيهم ففعلت في سوا وصية التي وضع الله فيها فقال صدقت انت مني وانا منك لسرويه
 قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والانصار ارايتم لو ترخصت في بعض الامور ماذا كنتم فاعلمين ففعلت
 ذلك مرتين او ثلثا لو ترخصت لكم في بعض الامور ماذا كنتم فاعلمين قال بشر بن سعيد لو فعلت ذلك لقومناك تقويم
 القدر فقال عمر انتم اذ انتم الملائكة مع الاخوان الغزاة لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصاحه وقيل
 يده وانهما كانا السهروردي ان عمر سابق نبياً فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابعه مرة
 اخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة ترك المجاورة عند خوف الفتن الغزاة كبت عمر بن الخطاب فمروا الاقارب
 ان يترأوا واولادهم واخواتهم وحفظ الفاسل المشايخ ابو طالب والغزاة كبت عمر بن الخطاب فمروا الاقارب
 تسعون من الطيبين فانهم يتجلى لهم امور صادقة حب النبي صلى الله عليه وسلم المحب لطبقة عن عبد الله بن مشام
 قال لما عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو اخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله انشد احب الي من كل
 شئ الا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والله نفسي بيد الله لكون موثاقى لكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه
 الا ان والله لانت احب الي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الا ان باع عمر حفظ الله المؤمن اذا صدق
 انبياءه ابو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الافلح نذر ان لا يشرك
 ولا يشرك فنه الله بعد وفائه كما امتنع منهم في جوت الصدوق في الاحوال والكذب فيها ابو بكر عن جبر
 بن ببيعة قال قال عمر بن الخطاب ان الله عز وجل عظمى ربه الى جابر بن عبد الله او كسفت ربه معنى ان الحال الصافية
 لا يزال كل حين تزايد اثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص اثارها فافاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت
 الاحوال احمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 ان الله عز وجل خلق من جنس واحد وخلق من جنس واحد وخلق من جنس واحد وخلق من جنس واحد

بعضهم ينادي
 كسفت ربه
 كسفت ربه
 كسفت ربه

وَتَحْلِيَّتُهُ بِالْفَضَائِلِ وَتَارَةً بِتَأْثِيرِ مَجْدِ الْعَصْبَةِ وَكَيُونِ تَارَةً خُطَابًا لِلْحَاضِرِينَ وَتَارَةً كُتُبًا لِلْمُعَاضِينَ وَقَدْ عَثَى النَّبِيُّ صَلَّى
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِهَذَا سَبِيحِ عَمْرٍ مِنَ الْخُطَابِ كَثِيرًا فَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُ النَّسَبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ رَاجِعِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلُبِ
 فِي اخْتِزَاجِ الصَّدَقَاتِ مَرَّجَةً شَدِيدَةً أَمَّا شَعْرَتُهَا بَيْنَ الْخُطَابِ أَنَّ عَمَّ الرَّجُلِ مِثْلُ آبَائِهِ وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَى الدَّارِمِيُّ عَنْ
 جَابِرِ بْنِ عَمْرٍو أَنَّ الْخُطَابَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فِي رِسَالَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مِنَ الْقُرْآنِ فَسَكَتَ فَنَجَّلَ قِرَاءَتَهُ وَجَهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقَرُّرَ فَقَالَ ابُوبَكْرٍ كُنَّا كَالْثَوَائِكِ مَا تَرَى مَا بُوِجِبَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتَطَرَّعَ عَمَّا لَمْ يَجِبْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ
 رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِحَمْدِ نَبِيِّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ بَدَأْتُكُمْ مَوْسَى
 فَأَنْتُمْ مَوْسَى وَتَرَكْتُمْوَنِي لَفُضِّلْتُمْ عَنْ سَوَارِ السَّبِيلِ وَلَوْ كَانَ مُوسَى خِيَا وَأَكْثَرُكُمْ نَبُوْتِي لَا تَبْتَعُنِي الْبَخَارِيُّ عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 قَالَ كُنْتُ حَاضِرًا عِنْدَ النَّسَبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا قِيلَ ابُوبَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَخَذَ ابُوبَكْرٍ ثَوْبَهُ حَتَّى أَتَى عَنْ كَسْبَتِهِ فَقَالَ
 النَّسَبُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَا صَاحِبُكُمْ فَقَدْ جَاءَ فَنَسَمَ وَقَالَ إِنِّي كَأَن مَيَّنِي وَبَيْنَ ابْنِ الْخُطَابِ شَيْءٌ فَاسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ يَدَّيْتُ
 نَسَمَ اللَّهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ لِيغْفِرَ اللَّهُ لَكَ يَا ابُوبَكْرُ لَمَّا شَمَّ أَنْ عَمْرُوهُمُ فَاتَى نَزَلَ إِلَى بَكْرِ فَسَالَ أَتَمَّ ابُوبَكْرُ
 قَالُوا لَا فَاتَى النَّسَبُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَسَمَّ فَعَمَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقَرُّرَ فَقَالَ ابُوبَكْرُ كُنَّا كَالْثَوَائِكِ مَا تَرَى مَا بُوِجِبَ رَسُولُ
 رَسُولِ اللَّهِ وَاللَّهِ أَنَا كُنْتُ أَظْلَمُ مَرَّتَيْنِ فَقَالَ النَّسَبُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ لَيُعْثِي إِلَيْكُمْ فَنَقُصُّكُمْ كَذِبًا وَقَالَ ابُوبَكْرُ صَدَقْتَ
 وَدَا سَتَرْتَنِي بِغَيْبِيهِ وَمَا لَمْ يَهْلِ أَنْتُمْ تَارَكُونِي صَاحِبِي مَرَّتَيْنِ فَأَوْدَى بَعْدَ الْبَخَارِيِّ عَنْ ابْنِ أَبِي لَيْكَةَ قَالَ كَادَ النُّجَيْرُ أَنْ يَسْلُكَ
 ابُوبَكْرٌ وَحَمْرُهَا صَوَاهِرُهَا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَدِيمٍ عَلَيْهِ رُكْبَتُ بَنِي تَمِيمٍ فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالْأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِي بَنِي
 مَجَاشِعٍ وَأَشَارَ الْآخَرُ بِجَلِّ أَخْرَقَالَ نَافِعٍ لَا اخْطَأَ سَمَهُ فَقَالَ ابُوبَكْرُ لَعَمْرُكَ أَرَدْتُ إِلَّا خِلَافِي قَالَ بَارَدْتُ خِلَافَكَ فَأَنْقَضْتُ
 اصْوَاهُمَا فِي ذَلِكَ فَانْزَلَ اللَّهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَتَرْتُمُوهُمْ أَصَوَّاهُمْ الْآيَةَ قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ مَا كَانَ عَمْرُوهُمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَعَنَهُ اللَّهُ الْآيَةَ حَتَّى كُنْتُ يَتَّقِيهِمْ وَلَمْ يَذْكُرْ ذَلِكَ عَنْ أَبِيهِ لَيْثِي ابُوبَكْرُ السَّهْمُورِيُّ بِسَنَادِهِ عَنْ أَبِي بَرِيرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَتَى بِطَعَامٍ وَسَوِيْرٍ الظُّهْرَانَ فَقَالَ لَا بَعْزَ بَكْرٍ وَعَمْرُكَ قَالَا إِنَّا صَائِمَانِ فَقَالَ اذْخُلُوا الصَّائِمِينَ كَمَا كُنْتُمْ اذْخُلُوا الصَّائِمِينَ
 أَوْ لَوْ أَنَّكُمْ لَيْتَنِي أُنْجِمَا ضَعُفْنَا بِالصَّوْمِ عَنْ الْخِدْمَةِ فَاجْتَمَعَا أَلَيْسَ مِنْ خَيْرٍ لَكُمَا فَكَلَّمَا وَأَخَذَا أَنْفُسَهُمَا وَمِنْ ذَلِكَ تَبَرُّرُ النَّسَبِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَنْ بَيْنَ الْغُلَبَتَيْنِ وَتَعْرِيفُهُ إِيَّاهُ الْفَرْقَ بَيْنَهُمَا حَتَّى حَذَقَ فِي التَّمْيِزِ وَصَارَ مُتَّحِدًا كَالْإِلَهِ وَقَدْ تَقَدَّمَ لِبَعْضِ ذَلِكَ
 وَتَقْرِيفُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَعِيَّةً مَتَوَاتِرًا لِمَنْ مَسَّ عَنْ أَبِي بَرِيرَةَ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ الْخُطَابِ يَخْطُبُ النَّاسَ يَوْمَ جُمُعَةٍ إِذْ دَخَلَ عُثْمَانُ
 بْنُ عُثْمَانَ فَمَرَّ بِعَمْرِ فَقَالَ يَا ابْنَ رَجَالٍ يَا تَقَرُّرَ بَعْدَ النَّدَاءِ فَقَالَ عُثْمَانُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا زِدْتُ مِنْ سَمْعَتِ اللَّهِ
 أَنْ تَوْضَّأْتُ ثُمَّ أَقْبَلْتُ فَقَالَ عَمْرُوهُمُ أَيْضًا أَلَمْ تَسْمَعْوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْجُمُعَةِ
 فَلْيَتَغَسَّلْ ابُوبَكْرُ عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ الْأَوْدِيِّ أَنَّ عَمْرِينَ الْخُطَابَ لَمَّا خَضَرَ قَالَ ادْعُوا لِي عَلِيًّا وَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَعُثْمَانَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ
 بْنِ عَوْفٍ وَسَعْدًا قَالَ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدًا مِنْهُمْ إِلَّا عَلِيًّا وَعُثْمَانَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَوْلَا الْقَوْمُ لَيَغْفِرُونَ لَكَ قِرَائَتُكَ اللَّهُ

دہولہ لایسے بکر فقال لہ عمر نے اڑھی لگ ان تآتی بہم ابابکر قال فلیقہ من الغد فقال یا ابن الخطاب لعد
 رأیتنی البارحة وانا اُتو اے الناری وانت آجند مجھ سے واما ارنی الا مطیعک قال فآتی بہم ابابکر فقال
 ہو لا و اہد والی دہولہ لک قال فانا قد سئلناک ہدیجک فخرج معاذک لے الصلوۃ فاذا ہم یصلون خلفہ فقال
 سوا لمن یصلون قالوا یصلہ عزوجل قال فانتم لہ فاقمتم ابو حنیفہ عن حذیفہ بن الیمان انه تزوج یہودیۃ بالمدائن
 فکتب الیہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان عل سبیلہا فکتب الیہ احرام ہی یا امیر المؤمنین فکتب الیہ احرام
 علیک ان لا تضع کتابی حتی تخلی سبیلہا فانی اخاف ان یقتدی بک المسلمون فیخاروا لک اہل الذمۃ
 لہما ہن وکتفہ بذلک فسنۃ لک المسلمین ابوبکر عن سعید بن ابی بردۃ قال کتب عمر اے موسی اما بعد
 فان اسعد الرعاۃ من سعیدت بہ رعیتہ وان اشقی الرعاۃ عند اللہ من شقیبت بہ رعیتہ وایاک ان ترزع قبر ریح
 عما لک فیکون شلک عند اللہ سئل البہیمۃ لظنہ لے خضرة من الارض فرکت فیہا بیتنی بذلک لیس من وانا
 حقیقہا نے سبیلہا والسلام علیک ابوبکر عن سفیان قال کتب عمر اے ایہو سسی انک لن تنال الآخرة بشئ افصل
 من التزبد فی الدنیا الدار قطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ایہو سسی الاشعری اما بعد فان الفضا و زلیفۃ محکمۃ و سنۃ یثبتہ
 فافہم اذا دیرے الیک بحجۃ واثبت الحق اذا وضع فانه لا ینفع تخلف بحق لا نفاذ لہ آس بین الناس فی وجہک و مجلسک
 صدک حتی لا یثابس الضعیف من مدک ولا یطیع الشریف فی خلیک البیتۃ علی من ادعی والیمین علی من انکر واصلح ما
 بین المسلمین الا صلحا حل حراما وحرما حلالا لا یبتغک فضا و قضیۃ بالامس فراجعت فیہ نفسك و ہدیث فیہ لک
 ان تراجع الحق فان الحق قدیم و مراجعۃ الحق خبر من التماری فی الباطل الفہم الفہم فیما یختلج فی صدیک تالم یلیک
 فی الکتاب والسنة و اعرف الامثال والاشباہ ثم قس الامور عند ذلک فاعلم اے آجہا اے اللہ عزوجل
 و اشبہہا بالحق فیما ترمی و اجعل لمن ادعی بیتہ ایدۃ یشتبہ الیہ فان اخضر بیتہ اخذت لہ بحق والادۃ جئت لفضا
 علیہ فان ذلک آجلی للتمی و ابلغ فی العذر المسلمون عدول بعضہم علی بعض المجلود اے حد و مجزی فی شہادۃ و
 زور او قسینا فی الآراء وراثۃ ان اللہ توی منکم السر ابر و در عنکم بالبینات وایاک والقلق و القبر و التاوی بالناس
 والتشکر لخصوم فی مواطن الحق النی یوجب اللہ تعالی بہا الاجر و تحسین بہا الذخر فانه من تصلح نیۃ فیما بیۃ و بین اللہ تعالی
 و لو علی نفسہ کیفیہ اللہ ما بیۃ و بین الناس و من تزیّن للناس ما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک یشینہ اللہ فالتک ثواب اللہ
 عزوجل و عاجل زرقہ و خزان رحمۃ و سلام علیک و رومی انہ کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان للناس فسدۃ
 عن سلطانہم فاخود بالشیء ان تدر کئی وایاک تمیاز مجہولہ و صفات من محولہ و اہو او متبعہ و دینا مؤثرۃ اے رقم الحدود و جلس
 للمظالم و لوساۃ من نہایہ و اذا عرض لک امر ان احرم ہایہ و الآخر للدنیا فابدأ بعمل الآخرة فان الدنیا لغتی و الآخرة
 بتقی و کن من مال اللہ عزوجل علی قدر و اخف الصان و اجعلہم بید اید و رجلا رجلا و اذا کانت بین القباصل ثایرۃ
 یا فلان یا فلان فانا لک نجوی الشیطان فاضرہم بالسیف حتی یقیبوا اے امر اللہ و یكون و عوہم الی اللہ و اما السلام

۴۰
 بنی حوال
 و الناس باجہا

وقد بلغني ان كشيته ندمها بالصبية والى والده علم ان كشيته ناسن الله بها خيراً قط ولا تمنع بها من سوء قط فبينا اذا
 جادك كنانة هذا فأنه كشيته ضرباً وعقوبة حتى تفرقوا ان لهم ليعتقوا والصدق بغيره ان ابن خروشة من بينهم وعنه رضي المسلمين
 وشهد جنازتهم وافتح لهم بابك وابشرهم بنفيسك فانما انت رجل منهم غير ان الله قد جعلك الله لهم حلاً وقد
 بلغني انه تشاكك ولا يلبيك كشيته في لباسك ومطبخك ومركبك ليس للمسلمين مثلهما وياك يا عبد الله بن قيس ان تكون
 بمنزلة البهيمة التي تترث بوا دخصب فلم يكن لها ثمرة الا السمن وانما خطها من لسن لغيرها واعلم ان للعامل مدد الى الله
 فاذا اذاع العامل رعيته وان اشقى الناس من شقيته بنفسه ورعيته والسلام ابو بكر عن الضحاك قال كتب عمر بن
 الخطاب الى ابي موسى الاشعري انا بعد فان القوة في العمل ان لا تؤخره وعل اليوم لغد فانكم اذا فعلتم ذلك تداركك عليكم
 الاعمال فلم تدروا ايها تأخذون فاشنعتم فاذا خيرتم بين امرين احدهما الدنيا والاخرة فاختره فاختره واختره واختره على
 امر الدنيا فان الدنيا كغفلة وان الآخرة تبقى كونوا من الله على وجل وتعلموا كتاب الله فانه يابح العلم وبري القلوب
 استكتب ابو موسى الاشعري نصرانيا فكتب اليه عمر بن الخطاب وكتب اليه ابو موسى ان من غيابه وخبره كيت و
 كيت فكتب اليه عمر بن الخطاب انما كشيته وقد خوتهم الله ولا ان ترفعهم وقد وضعهم الله ولا ان تستقيمهم في الدين وقد
 قد خوتهم الاسلام ولا ان ترفعهم وقد خوتهم الله ولا ان ترفعهم وقد وضعهم الله ولا ان تستقيمهم في الدين وقد
 الاله فكتب اليه عمر بن الخطاب والسلام وكتب الى معاذ بن اياك والاحتجاب وكون الناس واذن للضعيفه واذن حتى
 ينسطر اسأله عن قري قلبه ولعبه الغريب فاذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه وكتب الى سعد بن ابي وقاص
 يا سعد سعد بن ابي ان الله اذا احب عبداً حبسه الى خليفه فاعز بنزلك من الله بنزلك من الناس واعلم ان مالك
 عند الله مثل ما عندك وسأل رجلاً عن شيء فقال الله اعلم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم اذا سئل احكم
 مما لا يعلم فليقل لا ادرى ودخل عمر على ابنه عبد الله فوجد عنده لهما عبيطاً معلقاً فقال يا هذا اللهم قال اشتبهت فاشتريت
 فقال اوكلما اشتبهت شيئاً اكلته كفى بالمرء شراً ان ياكل كل ما اشتبهه من عمر رضي الله عنه فربطه فنادى برجاء صحابه
 فقال به ويناكم لاني تخرجون عليها ومن كلامه للاخف يا اخف من كثر نكحك قلت هي سبعة ومن فرج استخف به ومن اكثر
 من شيء عرفت به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه
 وقال لابنه عبد الله يا بني اتق الله ليقتك وافرغ الله شجرك واشكره بزره واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جدي
 لمن لا حيلق له ولا عمل لمن لا نية له وكتب عمر رضي الله عنه الى عمرو بن العاص وهو عامل على مصر انا بعد فقد بلغني ان
 قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلان ولم يكن لك قبله مال ولا ذلك من بزره فاني كات له اوله فداك اني من
 السابقين الاولين من مخرج منك ولكنني استخفك لئلا ياك فاذا كان عليك لك وعليه نعم فوثر لك على نفسك فاكتم الي
 ان ابن مالك ومجمل والسلام فكتب اليه عمرو بن العاص قرأت كتاب امير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من ما فاني
 قد مررت بانه الاسوار فيها خبيثه والقرى فيها كثيرة فجعلت تفصول احصل لي من ذلك فيما ذكره امير المؤمنين والله

حشمتنا ^{مكتفاه} المحب الطبري عن ابي عوانة قال كتب عمر بن الخطاب لعبد الله بن عمر لما بعد فانه من اتقى الله
 وفاته ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زادته ولكن التقوى عماد علك وجلاد قلبك فانه لا عمل لمن
 لا يشتهيه ولا مال لمن لا يرقن له ولا جدي لمن لا خلق له ^{ياخيه} وروى انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لا تكثر الدخول
 على اهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه مسخرة للرب واياكم والبطنة فانها مكساة عن المصلحة منسدة للجد
 سورة للسم ان الله يتخلف الجبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه اذني من الاصلاح والبعث من السرف و
 اقوى على عبادة الله ولن يملك عبده حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلمون ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن
 يمس من شئ استغنى عنه والثروة في كل شئ خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يفت غيظه ومن
 خان الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيمة كان غير ما ترون وروى ان عمر خطب فقال الم بعد فاني اوصيكم بتقوى الله
 الذي ينفى ويغنى المراء والذي بطاعة يتفجع اوليائه وبمعصية يكثر اعدائه انه ليس لملك ملك قد في تعبد ضلالت
 حبهها بدسى ولا تركه حتى حبه ضلالت قد ثبتت المحبة ووضحت الطريقة وانقطع التعذر ولا حجة على الله عز وجل الا ان
 احق القايية الراعي عيته ان يتعاهد بهم بالذي يسهل تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي يداهم به وانما علينا ان نأمرهم
 بالذي امرهم الله به من طاعته وتنهائهم عما تنهى الله عنه من معصية وان تقسم امر الله في قريب الناس ولبيد بهم ولا نبالي
 على من بال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفريط وليقتدي المتقدي وقد علمت ان اقوى ما يتبنون في انفسهم ويقولون
 نحن نصلح المصلين ونجاهد مع المجاهدين الا ان الايمان ليس بالتمنى ولكن بالحقائق من قام على الفرائض وسد ذنوبه
 وانفع الله فذلكم الناس ومن زاد اجتهاداً وجد عند الله فريداً وانما المجاهدون الذين جاهدوا هو ابرهم والمجاهد
 اجتهاد المحارم الا ان الاحرار قد يقابل اقوام لا يريدون الا الاجروان الله برضى منكم بالسير وانما بكم على السير
 الكثير لو طاعت اذوا ما تودكم الة الجنة السنة السنة الزموا بتجكم من البدعة تعلموا ولا تخيروا فانه من عجز
 شغل وان شرار الامور محدثاتها وان الاقتصار في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فانهم ما توقعون به فان الجرب
 من جرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعلكم بالسمع والطاعة فان الله قس على العزة واياكم والتفرق والمعصية
 فان الله قضى لها بالذلة اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لعلم المحب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال كان
 عمر اذا نهى الناس عن امر دعا الله فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير اللحم فتساق
 وتقتسم وقع الناس وان نهيتهم باب الناس والله لا يقع احد منكم في شئ نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لكاه
 من المحب الطبري عن السور بن مخرمة قال كنا نلزم عمر بن الخطاب منه الودع الغزالي سأل عمر عن آخ كان آخاه فخرج
 الى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل آخي فقال ذلك آخ الشيطان قال له قال انه قارفت الكبار حتى وقع
 في النحر فقال اوردك الخروج فاذا في كلتي اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم
 غافر الذنب وقابل التوب الآية ثم عاتبه تحت ذلك وعذبه فلما قرأ الكتاب بكى وقال صدق الله ونصح عمر كتاب ورجع
 طامت كروا

الى سمر قال دخلنا على عمرو بن شبيب فقال نلقوا بنا الى اشبه الناس ستماء ويزيد بعد اسد قد خلنا على علقمة ابو بكر عن ابي اسحق عن عمرو
بن ميمون قال كان يقال يا ذر واهل اربعا يهيمون قبل الهات واهية قبل السقم وبالقران قبل الشغل ولم يفتقر الاربعة ابو بكر عن ابي اسحق قال
حج عمرو بن ميمون شين من بين حجة وعمره ابو بكر عن ابي اسحق قال كان عمرو اذا التقى الرجل من اخوانه قال زكريا السد البارة من لصلوة وكذا درر
السد البارة من اخير كذا وكذا المذنب قال الا عمن كنت عن ابراهيم وهو يقرأ في المصحف فاستاذن رجل فخط المصحف وقال لا يظن انني اقرأ فيه
كل سائة الذنب عن نبيذ امرأة ابراهيم النخعي ان ابراهيم كان يصوم يوما وليلة يوما وجار من غير وجه عن ابراهيم انه كان لا يتكلم الا بال
الذنب عن الاعشى كان ابراهيم توفي شهيرة ولا يجلس الى مطوية الذنب عن عيسى بن يونس لم يسمع من الاقران الذين كانوا قبلنا مثل الاش
وامايت الاغنياء ولساطين عند احد اصغر منهم عنده مع فقره وحاجته وقال يحيى لقطان كان من التثاكير وكان علامة الاسلام وقال وبيع
كان الاعشى قريبا من سيمية لم يلقه التكبير الا في حلقته اليه قريبا من سنتين ما رأيت يقضي ركعة وقال المحرري مات الاعشى يوم مات وخالف
احدا ابعده وكان صاحب سيرة الذنب قال عبد الرحمن بن همدان بها كذا يكون عند سفيان فكانه واقف للحسابات يجترى احد ان يسأله فيقول
بذكر الحديث فاذا جاز به ديت ذهب لك الخشوع فاما جود شيئا شامدا وما عاشرت رجلا ارق منه كنت ارمقه في الليل فتهنئ مرعوبا ينادي النار
النار شغلتني ذكر النار عن النعم وشهوت وقال الوليد بن سلم اخبرني عطاء الزخاف قال ما لقيت سفيان الا باكي فقلت ما بك قال اخاف
ان اكون في ام الكتاب ثقيا وقال علي بن فضال العياض رايت الشورعي ساجدا حول البيت فطفت تسعة اسابيع قبل ان يرتفع راسه ابراهيم
فضيل بن عياض من ذوى الطبقات العالية واولي الصميم العالية رؤى عن منصور عطاء بن السائب والاعشى شيخ الاسلام گفت قدس
ك فضيل عياض گفت من السد ما جوستي پرستم كه تفكيكيم كه نه پرستم الذنب سئل داود الطائي عن سفيان فقال ليس المحارب اذا اراد ان يلقى
المحرب يجمع له الفة فاذا افضى عمره في جميع الالة فنتى محارب ان يعلم انه لاهل فاذا انفى عمره فيه فنتى لاهل شيخ الاسلام گفت معرونا جلد
مشايخ قديم است بوسع وزهد وفوت معرونا با داود الطائي صحبت کرده بود والافا شم شيرى البرهن السرى السطفي خال الجعيد واستاده
وكان تلميذ معروف لكرخي كان او حذرانه في الوع والاحوال الهينة وعلوم التوحيد والافا شم شيرى ان السرى السطفي كان يكون له سوق
وجوه من صحاب معروف لكرخي فجاره معروف لكرخي ومعه صبي يسميهم فقال الحسن المقيم قال السرى فكسوته ففرج به معروف وقال بعض السد اليك الدنيا
واركمت فماتت فيه فماتت من الهاتوت وليس شئ الخش اى من الدنيا وكل انا فيه من بركات دعا معروف شيخ الاسلام گفت كه ابراهيم بن محمد
از اهل بلخ است از ابناء ملوك اميرزاده بود بنو جوانى توبه كردتے بعيد برون رفته بود القفى ويرا ادا داد گفت ابراهيم بن كازرا آفریده
وسى را از غفلت بفظه پید آمد دوست و طرفيت نيكوزد در زهد و ورع و توكل بسيما بگرفت تنها با سفيان ثورى و فضيل بن عياض و ابو بكر
نسولى صحبت كرد قال الفقير عن عهده لما انقضت كبا سحاب مبدل بن سعد وقام الحسن البصرى بينا الشان وكان له سحاب يقال لهم
سحاب حسن البصرى الذنبى كانت ام سلمة رضى الله عنها تبث ام الحسن فى حاجته فيسبكه فشد بها واخرجه الى عمر رضى الله تعالى عنه
فداه فقال اللهم فقهه في الدين وحسبه الناس وقال بلال بن رباح بردة واسد ما رايت احدا شبه بها محمد صلى الله عليه وسلم من الاشخعي
احسن وقال ميمون بن مطلق قال لنا ابو قادة الكرمي انه اخبرني ان ابا عبد الله رضى الله عنه قال سطر كان ابو ششار رجل عظمى
ابصرة فلما ظهر الحسن جاز رجل كانا كان في الاخرة فهو خمر عمارسى وعان وقال ميمون بن يزيد سمعت ابا عبد الله بن محمد بن ابي القاسم بن قومه
سنتين ما يدرهمهم الى السد وقال محله عن الشيبى قال ما رايت للذى كان اسود من الحسن الذنبى قال جوشب سمعت الحسن يقول واسد يا بني

مفضل

مفضل

مفضل

مفضل

مفضل

مفضل

مفضل

مفضل

مفضل

وتبين ولا يتبع احد ما فعل منتهى كماله في روى الحديث بن سعد في امر رضى الله عنه ^{عليه السلام} وقد وجدته في نسخة على وجه
 الطريق فسأل عن امره وجبهه فلم يقف له على خبر شئ عليه فكان يدعوا ويقول اللهم انظر في بقائه حتى اذا كان رأس الحول
 او قريبا من ذلك وجد طفل مولود ملقى في موضع ذاك لقمته قيل فأتته به عمر فقال فطرت بدم تقبيل ان شاء الله فرفع الطفل
 الى امرة وقال لها قومي بشانية ونحوي ثنائقه وانظري من ياخذ منك فاذا وجدت امرة تقبله وتقبلي صدره
 فالتفتي مكانها فهاشتب لي صبي جارت جارية قالت للمرأة ان سيدتي بعثت اليك لتبشي اليها بهذا الصبي فتراه وتروده اليك
 قالت نعم اذ هي بي اليها وانا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرة شاتية جعلت تقبله وتقبليه وتقبلي صدره اليها فافادها
 هي بنت شيخ من الانصار من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فجارت المرأة فاجرت عمر فاشتعل على سيفه راقيل الي
 منزلها فوجد اباها متحكما على الباب فقال له ما الذي نكلم من حال ابنيك قال اعرف الناس من الله وحق ايها مع حسن مصلوتها
 وصياحها وقيام برينها فقال عمر اني احب ان ادخل اليها فاريدها رغبت في النجاة فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا امير المؤمنين
 فدخل وامن يخرج كل من في الدار الا اياها ثم سألها عن الصبي فوجدته في حجرها فقال له تقبله ثم انقبضت السيوف فقال علي بن ابي طالب
 امير المؤمنين فوالله لا صدقك ان عجزا كانت تدخل على فاختدتها انا وكانت تقوم في امرى بما تقوم به الوالدة وانا انا
 البنت فمكثت كذلك حينما قالت انه قد عرض لي سفر في بنت استخوف عليها بعدى الضيقة وانا احب ان اضمها اليك حتى
 ارجع من سفرى ثم عدت الى ابن لها امر فهاشتب لي صبي كاترين المرأة واستشبه به ولا تشك انه جارية فكان يرعى متو ما ترى
 المرأة فافتقاني يوما وانا نائمة فهاشتب به حتى عللني وخالطني فحدثت بي الى شفرة كانت عندى فقبلته ثم امرت به
 فالتفتي حيث رأيت فاشتعلت منه على هذا الصبي فلما وضعت القليلة في موضع ابيه هذا والصبي على ما علمت قال عمر رضي
 الله عنه صدقت بارك الله فيك ثم اوصيها وغطها وخرج وروى سميل بن خالد قال قيل لقمان ألا تكون مثل عمر قال
 لا يستطيع ان اكون مثل لقمان الحكيم ذكرت عائشة عمر قالت كان اخو زيارتي وحده قد اعد لامور اقرها بها يا وعيد الله
 بن سلام بعد ان صعد الناس على عمر فقال انكنتم سبتموني لصلوة عليه فلا تسبقوني بشيء عليه ثم قال انكم خوالا اسلام
 كنت يا عروا ابا الحق بخيلا بالباطل ترشني حين الرضا وتسخط حين الشغل لم تكن قد احاد ولا عيبا بطيب الظرف عفيف الطرف
 وذكر ابو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر فمها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد عمر الله والشاير عليه وسلم
 رسول الله ايها الناس اني وليت عليكم دلو لا رجائي ان اكون غيركم وانا فوكم عليكم وشدكم بهتلا عابا يتوب من مقيم اموركم ما
 قوليت ذلك منكم وكلفتم فيها مجرمي العطا وافقه الحسب باخذ حقوقكم كيف اخذنا ووضعها اين اضعمها وبالسيرة كيف اسير
 فربما استعان فان عمر لم يفتح بين القوة ولا حيلة ان لم يتدارك الله برحمة دعونه ايها الناس ان الله قد وثقكم
 وقد علمتم انفع ماكم واسأل الله ان يعينني عليه وان يحرسني عنده كما حرصت عند غيره وان يهتني لهدل في قلوبكم كما
 امره فان امره وسلم وعبد ضعيف الا ما اعان الله ولن يغير الذي وليت مني خلافتكم من خلقه شيئا ان يشار الله لنا
 الغلبة لله وليس للعباد منها شئ فلا يقول احدكم ان عمر تغير منذ ولي والى الحق من نفسه والتقدم والى بينكم
 امرى فاما رجل كانت له حاجة او مظنة او عتب علينا في خلق فليؤذنه فانما انا رجل منكم فليكم بقوى الله في ستركم

شرح
 في تاريخ الطبري

واللباس عليك حتى تشرب وقال له ناس من المسلمين مثل قول النس فاقبل على الهرزان وقال قد مضى والله لا تمدحني الا ان
 مستقيم فاستمر ففرغ من كبره في الفين واثر له المدينة بعث عمر بن الخطاب بن سعد الانصاري مالا على حصن فمكث حولا لا ياتي به خبره
 ثم كتب اليه بعد الحول اذا انك كئيبا هذا فاقبل واحمل ما جئت من مال المسلمين فاخذهم حراجه وجعل فيه زاد وقصعة
 وعلق لداوته واخذهم عن شجرة واقبل ما شيا من حصن حتى دخل المدينة وقد شج لونه واخبره وجهه وطلال شعرو قد دخل على عمر
 فسلم فقال عمر ما شاك عيسى قال ما ترى من شاة انك تراسني صمخ البدين طاهر البدن معي الدنيا اخرجها بقرتها قال
 وما معك فظن عمر به قد جاء بهال قال من جربا اجعل فيه زادة وقصعة اكل فيها واغسل منها ارسى وثيابي
 واذا اوتى اصل فيها يضيوي وشراي وعزني اوتكا عليها واجاد بها عددا ان عرض لي قال عمر اجئت ما شيا قال نعم
 لم يكن لي واثية قال انما كان في رعتك احد تبرج اليك بداتية تركها قال ما فعلوا ولا سألتم ذلك قال عمر بن الخطاب
 خرجت من عندهم قال عمر بن الخطاب ولا تقل الا خيرا قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتم كيف سكون قال عمر فاذ صنعت
 في امرتك قال وما سؤلك قال عمر سمان الله قال اما اني لولا انك انما فعل ما اخبرتك انيت البلد فمجت صلي
 احسنه فوكيتهم جارية وقد صنعت في مواضعهم ولوا صابك منه شي لا تاك قال فاجئت بشي قال لا فقال جددوا لعمركم
 قال ان ذلك شئ لا يحكم بعدك ولا لا خير بعدك والله ياكذت اسلم بل لم اسلم قلت لخصه اني معا يا اخي الله
 فبهذا ما ترقتني له يا عمر ان الشئ اما ييؤم صحتك ثم استاذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقها بعد ان
 المدينة فاقبله عمر ايا ما ثم بعث رجلا يقال له الهارث فقال انطلق الى سمر بن سعد بن مائة دينار فان وجدت
 عليه اثرا فاقبل بها وان رأيت حالاً شديداً فادفع اليه مائة فالتفت الحارث فوجد عمر جالساً على قنطرة
 الى جانب حائط فسلم عليه فقال عمر انزل رجلك الله فزل فقال من اين جئت قال من المدينة قال كيف تركت امير المؤمنين
 قال صالما قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال ليس عمر قسيم الله وقال لي قرب ابنا له على فاحش فمات من ضرب
 فقال عمر اللهم اعن عرفاني لا اعلم الا شديداً اوجب لك قال فزل يثلاثة ايام وليس لهم الا قرص من شعير كانوا يجمعون
 كل يوم يوطون حتى نالهم الجسد فقال له عمر انك قد اجئت ان رأيت اني تحول عانا فافعل فافزع الهارث الذانير
 قد قبها اليه وقال لعنت بها امير المؤمنين فاستيقن بها فصاح وقال رددنا لا حاجة لي فيها فقالت المرأة قد ما ثم ضجعا
 في مواضعها فقال له شئ اجعلها فيه فشقت اسفل درهما فاعطته خرقه فشد بها ثم خرج فقسمها لهما بين ابناء
 الشهداء والفقرار فجاء الهارث الى عمر فاجسه فقال رحم الله عمر اثم لم يلبث ان هلك فظن هلكه على عمر وخرج
 مع ربه من اصحابه شين الى بضع العرقه فقال لاصحابه يستمن كل واحدنا امنية فكل واحد من شيا وانتهت
 الامنية لى عمر فقال ودوت ان رجلا مثل عمر بن سعد استيقن به على امور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى
 عنه اياكم وبنو المهاجرين فان لها فزادة كفراوة النحر وقال اياكم والراحة فانها غفلة وقال الله غفلة وقال لا تكونوا
 منساوكم الغر ولا تعلموا من الكتاب واستعينوا عليهم بالعمري وعودوهن تحول لا فان كنتم تخرجون على المسئلة وقال انزل
 عقل ان اس في كل شئ في عليه فاذا رأيت توفيقه على نفسه الصبر على شهوة ويجتني من مطعنه ومشر به عرف ذلك

من انما جئت من مال المسلمين فاخذهم حراجه وجعل فيه زاد وقصعة
 وعلق لداوته واخذهم عن شجرة واقبل ما شيا من حصن حتى دخل المدينة وقد شج لونه
 واخبره وجهه وطلال شعرو قد دخل على عمر فسلم فقال عمر ما شاك عيسى قال ما ترى
 من شاة انك تراسني صمخ البدين طاهر البدن معي الدنيا اخرجها بقرتها قال وما معك
 فظن عمر به قد جاء بهال قال من جربا اجعل فيه زادة وقصعة اكل فيها واغسل منها ارسى
 وثيابي واذا اوتى اصل فيها يضيوي وشراي وعزني اوتكا عليها واجاد بها عددا ان عرض لي
 قال عمر اجئت ما شيا قال نعم لم يكن لي واثية قال انما كان في رعتك احد تبرج اليك
 بداتية تركها قال ما فعلوا ولا سألتم ذلك قال عمر بن الخطاب خرجت من عندهم قال
 عمر بن الخطاب ولا تقل الا خيرا قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتم كيف سكون قال عمر
 فاذ صنعت في امرتك قال وما سؤلك قال عمر سمان الله قال اما اني لولا انك انما فعل ما
 اخبرتك انيت البلد فمجت صلي احسنه فوكيتهم جارية وقد صنعت في مواضعهم ولوا
 صابك منه شي لا تاك قال فاجئت بشي قال لا فقال جددوا لعمركم قال ان ذلك شئ لا
 يحكم بعدك ولا لا خير بعدك والله ياكذت اسلم بل لم اسلم قلت لخصه اني معا يا اخي
 الله فبهذا ما ترقتني له يا عمر ان الشئ اما ييؤم صحتك ثم استاذنه في الانصراف فاذن له
 ومنزله بقها بعد ان المدينة فاقبله عمر ايا ما ثم بعث رجلا يقال له الهارث فقال انطلق
 الى سمر بن سعد بن مائة دينار فان وجدت عليه اثرا فاقبل بها وان رأيت حالاً شديداً
 فادفع اليه مائة فالتفت الحارث فوجد عمر جالساً على قنطرة الى جانب حائط فسلم عليه
 فقال عمر انزل رجلك الله فزل فقال من اين جئت قال من المدينة قال كيف تركت امير
 المؤمنين قال صالما قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال ليس عمر قسيم الله وقال
 لي قرب ابنا له على فاحش فمات من ضرب فقال عمر اللهم اعن عرفاني لا اعلم الا شديداً
 اوجب لك قال فزل يثلاثة ايام وليس لهم الا قرص من شعير كانوا يجمعون كل يوم يوطون
 حتى نالهم الجسد فقال له عمر انك قد اجئت ان رأيت اني تحول عانا فافعل فافزع الهارث
 الذانير قد قبها اليه وقال لعنت بها امير المؤمنين فاستيقن بها فصاح وقال رددنا لا
 حاجة لي فيها فقالت المرأة قد ما ثم ضجعا في مواضعها فقال له شئ اجعلها فيه
 فشقت اسفل درهما فاعطته خرقه فشد بها ثم خرج فقسمها لهما بين ابناء الشهداء
 والفقرار فجاء الهارث الى عمر فاجسه فقال رحم الله عمر اثم لم يلبث ان هلك فظن هلكه
 على عمر وخرج مع ربه من اصحابه شين الى بضع العرقه فقال لاصحابه يستمن كل واحدنا
 امنية فكل واحد من شيا وانتهت الامنية لى عمر فقال ودوت ان رجلا مثل عمر بن سعد
 استيقن به على امور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى عنه اياكم وبنو المهاجرين
 فان لها فزادة كفراوة النحر وقال اياكم والراحة فانها غفلة وقال الله غفلة وقال لا
 تكونوا منساوكم الغر ولا تعلموا من الكتاب واستعينوا عليهم بالعمري وعودوهن تحول لا فان
 كنتم تخرجون على المسئلة وقال انزل عقل ان اس في كل شئ في عليه فاذا رأيت توفيقه
 على نفسه الصبر على شهوة ويجتني من مطعنه ومشر به عرف ذلك

ففی عقله و ما سألنی رجل شياً قط الا تبين لي عقله في ذلك فقال ان الناس حدوداً و منازل فانزلوا كل رجل منزله
 و نسوا كل انسان في حده و جعلوا كل امر و فعله على قدره و قال احسبوا عزية الرجل بحجته و عقله بتابع بيته قال
 ابو عثمان الجاحظ لا يفس من العقل ان يكون نرسب يند و من نقت مكره و قال من ليس من شئ استغنى عنه و عمر
 المؤمن استغاره عن الناس و قال لا يقوم بامر الله الا من لا يصابح ولا يضارب و لا يتبع المطامع و قال لا تضغوا
 فان لم ارشياً اتعد رجلاً من مكرية من ضعف حسبه و وعظ رجلاً فقال لا يملك الناس من نفسك فان الامر لك ليكل
 و منهم و لا تقطع النهار سادراً فانه محفوظ عليك و اذا اسأت فاحسن فاني في ارشياً است طلباً لا اسخ و اراكم من سنه
 حريته لذنوب تدوم و قال احذر من قليات شباب و بكما اكون بك التبر و علقك القلب فان يظلم بعده شامك يشته على
 ذلك يذم و قال كل عمل كرهت من اجله الموت فانزكه ثم لا يترك متى ماتت و قال اطل من الدنيا بعشراً و اقل
 من الذنوب بين عليك الموت و انظر في اتي نصاب تضع و لك فان العزق حسان و قال ترك الخطيئة اسهل
 معانية التوبة و قال احذر و النعمة قدر كم العصبية و بي آخرها عليكم عندي و قال احذر و عاقبة الفراغ فانه ابعث
 لا يواب الحكمة من الحكمة و قال اجد اناس من جابة على من لا يريدون ابيه و حكمهم من عفا بعد القدرة و حكمهم من تحيل
 بالسلام و آخرهم من عجز في دعائه و قال رب تفرقة زرعته شهوة و ريت شهوة و انما يقال ثلاث نصايل
 من لم يكن فيه لم ينفع الايمان و لم يرد جهل الجاهل و لم يرد عجزه عن الحارم و خلق يارحى به الناس و ذكر ابو عبدة
 معمر بن النخعي في كتابه كفاية الفرس ان سعد بن ابنة و قاص او قد عمر حين معديك بعد نفع القادسية الى حرسك
 عمر عن سعد كيف تركه وكيف رضى الناس عنه فقال يا امير المؤمنين بموهم كالا بجمع لهم جمع الذرة اعراب في زرع
 في ما تتركه في حبه يترجمونه بالسيوية و بعدل في القضية و يفر في السيرة و كان سعد كتب في عظمى
 فقال عمر لكانا تفرطها الشنا و كتب في عليك و قدمت مني عليه فقال انما لم ائن الابرار ايت قال فزع منك سعد
 و آخر في عن عرج فوك قال في كل فضل و غيره قال ما توك في ملين فاذل اولك فوارس امر ايضا احث طلباً و قلنا
 بربا قال سعد عشيرو قال اخطن حيسا و اكبرنا رئيسا و شهدنا نسير لينا قال فالحارث بن كعب قال حله لا يرام قال فمروا
 الا لقيام البسرة و الساعير العجرة الزمنا فراراً و البعدنا اناراً قال فاجبرني عن الحرب قال مرة لاذنك اذ انك
 عن ساق من صبر فيها عرفت و من صنف عنها تاف و انها لكما قال الشاعر
 لكل جبول و حتى اذا استعدت و كتب فائما عادت عجوزاً غير ذات حليل و شطاً جرت ريشها و تكثرت و كروية للشية
 و التقبيل و قال فاجبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرجح قال اخوك و ربما خانتك قال النبل قال
 منانا خطي و تصيب قال الحسن قال ذاك الحسن و عليه تدور الدوار قال اليرج قال شقة للراكب مشقة للراجل و انها
 بخصن حصين قال سيف قال هناك فارغب لا تك الميسل قال بل لك قال بل اسه و الساعي اخر عت لك
 سليمان بن ببيعة الباهلي جند بارمينه فكان لا يقبل من الخيل الا عتقاً فمر عمر بن سعد بك بفرس غليظ قرة و قال
 بنده بيجن قال عمر و لانه ليس بهين و لكنه غليظ فقال بل هو بهين فقال عمر و ان الهين كيعرف الهين و لكنه اى عمر كتب اليه

درین باب در توبه و عفو خداوندی
که بادر گرفتار است که در ستم
مهربانی کند و مودت
بناشد

البا بعد ما بن معد كبر فأتى القائل لا ميرك ما قلت ما ينبغي أن عندك شيئا تستعير بصصا... ٢٠٥

البا بعد ما بن معد كبر فأتى القائل لا ميرك ما قلت ما ينبغي أن عندك شيئا تستعير بصصا...
مستما وأنتم بالند لئن وضعه بين اذنيك لا يقطع حتى يبلغ قعرك وكتب الى سليمان بن ربيعة بن عبد الله بن
ابو جعفر محمد بن جسر البصري في تاريخه روى عبد الرحمن بن ابي زيد عن عمران بن سودة البجلي قال سئلت ابا جعفر
سبحان وسورة هجرته فقلت له قال احاجة قلت حاجة قال فالتفت فلما دخل اذن فاذا هو على راس
ليس فو تبتني فقلت نصيحه قال مر بها بالما صي نددا وحشا قلت عابت انك اعدا قال رعيته اربعا قال فوضع الدرّة
ثم ذن عليها هكذا روى ابن قتيبة وقال ابو جعفر فوضع راسه فربته في ذنبه ووضع اسفله على فخذه وقالت
قال ذكر دوا انك حشرت الله في شهير الحج وراذ ابو جعفر ورجي طلال ولم يخرج منها رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
ابو بكر فقال اجل انكم اذا اقمتم في شهير حاكم رايتوا من حاكم ففرغ حكمه وكانت قافية حبيب هاجما والهج بها من بيوت
وقد اصبحت قال وذكر دوا انك حشرت الله فماتت وصحة من الله شقيق بقضية وكفايرق من ثلث قال ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم اقبلنا في زمان ضرورة في رجح الناس الى السقر فلم اعلم احدا من المسلمين عاذ اليها ولا اكل
قال ان من شارب بجا بقضية وفارق عن ثلث بطلاق وقد اصبحت قال وذكر دوا انك اقمقت الامة ان وقعت
ذا بطيها بغيرة حاتبة سيد ما قال اقمقت حرة بحرية ما ردت الا الخيرة واستغفر الله قال وشكوا انك علف لسانك وشدة
الكم للحمية قال فخرج الدرّة ثم ستمها حتى اقبل على سبور ما قال وانا اقبل محمد صلى الله عليه وسلم في غزوة ففرقه الله
ولم يوافق الله في لا يفرج فاشيع واستقر فاروى في انة لا قرب العروص واذا جرح العجل واذا جرح قدرى واسوق خطوتى و
اروا القوت واسم القود والكشف الزجر واقل الضرب وشبهه بالعصا واذا نفع باليد ولولا ذلك لا عدت قال ابو
جعفر فكان معاوية اذا حدث بهذا الحديث يقول كان والله عالاير عتيبه قال له خديفة انك تستعين بالرجل الذي في قوة
وبعضهم يرويه بالرجل القاصير فقال استعمله لاستعين لقوته ثم اكون على قفاه قال قسرة قرا من الكنية واجعلوا الراس
راسين ولا تلتوا بدا في حجرة واشيلوا مشايركم واخضعوا الهوام قبل ان تحفكم فشت عبيد
الوليد انه يلغى انك فقلت عا ما بالشام وان من بها من الامايجم اعدوا لك وروى كاهن فخر والى انكم آل المغيرة
فجاءنا راكدا كوك ما سجدت به كالسحر والقطر وسجوها وذرولت رطل الشا قال عام الزا ووقد سمعت ان ابا عبد
مع كل اهل بيت من المسلمين فان الانسان لا يحملك على نصف شهير فقال له رجل لو فعلت يا امير المؤمنين
ما كنت فيها امن تهاذا قلت يريه ان الانسان اذا اقتصر على نصف شهير لم يحملك جو عا وراى جارية تسلكه
فسأل عنها فقالوا امته آل سلاين ففسر بها بالدرّة ضربا وقال يا كعبه انك شيبين بالحرار وسمع رجلا يتوذن الفتن
فقال عظم الله له اعزوك من الصفاية امسال ربيك ان لا يزرعك انا ولا ولدك قال اراد قول الله تعالى انما
افوا لكم ذاك ولا تكوننتم وقال ابا بل رجا لا يزال احدهم كاهن او سادة عند امرأة فغيرت تحت اليها وحشا
اليه عليكم بائنة فانها عفاف انما اتينا محمد صلى الله عليه وسلم الا ما ذيت حنة قال ابن قتيبة طلب عمر فقال ان اتوف ما انا
عليكم ان يؤخذ الرجل المسلم البر حتى حشد الله في سكر يسير الجوز في طائر كات الحمار الجوز وروى فقال فاص وفسر

البا بعد ما بن معد كبر فأتى القائل لا ميرك ما قلت ما ينبغي أن عندك شيئا تستعير بصصا...
مستما وأنتم بالند لئن وضعه بين اذنيك لا يقطع حتى يبلغ قعرك وكتب الى سليمان بن ربيعة بن عبد الله بن
ابو جعفر محمد بن جسر البصري في تاريخه روى عبد الرحمن بن ابي زيد عن عمران بن سودة البجلي قال سئلت ابا جعفر
سبحان وسورة هجرته فقلت له قال احاجة قلت حاجة قال فالتفت فلما دخل اذن فاذا هو على راس
ليس فو تبتني فقلت نصيحه قال مر بها بالما صي نددا وحشا قلت عابت انك اعدا قال رعيته اربعا قال فوضع الدرّة
ثم ذن عليها هكذا روى ابن قتيبة وقال ابو جعفر فوضع راسه فربته في ذنبه ووضع اسفله على فخذه وقالت
قال ذكر دوا انك حشرت الله في شهير الحج وراذ ابو جعفر ورجي طلال ولم يخرج منها رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
ابو بكر فقال اجل انكم اذا اقمتم في شهير حاكم رايتوا من حاكم ففرغ حكمه وكانت قافية حبيب هاجما والهج بها من بيوت
وقد اصبحت قال وذكر دوا انك حشرت الله فماتت وصحة من الله شقيق بقضية وكفايرق من ثلث قال ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم اقبلنا في زمان ضرورة في رجح الناس الى السقر فلم اعلم احدا من المسلمين عاذ اليها ولا اكل
قال ان من شارب بجا بقضية وفارق عن ثلث بطلاق وقد اصبحت قال وذكر دوا انك اقمقت الامة ان وقعت
ذا بطيها بغيرة حاتبة سيد ما قال اقمقت حرة بحرية ما ردت الا الخيرة واستغفر الله قال وشكوا انك علف لسانك وشدة
الكم للحمية قال فخرج الدرّة ثم ستمها حتى اقبل على سبور ما قال وانا اقبل محمد صلى الله عليه وسلم في غزوة ففرقه الله
ولم يوافق الله في لا يفرج فاشيع واستقر فاروى في انة لا قرب العروص واذا جرح العجل واذا جرح قدرى واسوق خطوتى و
اروا القوت واسم القود والكشف الزجر واقل الضرب وشبهه بالعصا واذا نفع باليد ولولا ذلك لا عدت قال ابو
جعفر فكان معاوية اذا حدث بهذا الحديث يقول كان والله عالاير عتيبه قال له خديفة انك تستعين بالرجل الذي في قوة
وبعضهم يرويه بالرجل القاصير فقال استعمله لاستعين لقوته ثم اكون على قفاه قال قسرة قرا من الكنية واجعلوا الراس
راسين ولا تلتوا بدا في حجرة واشيلوا مشايركم واخضعوا الهوام قبل ان تحفكم فشت عبيد
الوليد انه يلغى انك فقلت عا ما بالشام وان من بها من الامايجم اعدوا لك وروى كاهن فخر والى انكم آل المغيرة
فجاءنا راكدا كوك ما سجدت به كالسحر والقطر وسجوها وذرولت رطل الشا قال عام الزا ووقد سمعت ان ابا عبد
مع كل اهل بيت من المسلمين فان الانسان لا يحملك على نصف شهير فقال له رجل لو فعلت يا امير المؤمنين
ما كنت فيها امن تهاذا قلت يريه ان الانسان اذا اقتصر على نصف شهير لم يحملك جو عا وراى جارية تسلكه
فسأل عنها فقالوا امته آل سلاين ففسر بها بالدرّة ضربا وقال يا كعبه انك شيبين بالحرار وسمع رجلا يتوذن الفتن
فقال عظم الله له اعزوك من الصفاية امسال ربيك ان لا يزرعك انا ولا ولدك قال اراد قول الله تعالى انما
افوا لكم ذاك ولا تكوننتم وقال ابا بل رجا لا يزال احدهم كاهن او سادة عند امرأة فغيرت تحت اليها وحشا
اليه عليكم بائنة فانها عفاف انما اتينا محمد صلى الله عليه وسلم الا ما ذيت حنة قال ابن قتيبة طلب عمر فقال ان اتوف ما انا
عليكم ان يؤخذ الرجل المسلم البر حتى حشد الله في سكر يسير الجوز في طائر كات الحمار الجوز وروى فقال فاص وفسر

البا بعد ما بن معد كبر فأتى القائل لا ميرك ما قلت ما ينبغي أن عندك شيئا تستعير بصصا... ٢٠٥

وَأَتَمُّوا الْخُفَافَ وَالْقَوَالَاتِ وَأَتَمُّوا الْبَاسَ أَيْ بَيْتَهُمْ لِيَسْتَعِيلُوا بِأَيْدِيهِمْ وَلِيَتَنَسَّمُوا زَيْرِي الْعَجَمَ وَعَلَيْهِمْ السَّلَامُ
 فَأَتَمُّوا تَمَامَ الْعَرَبِ وَتَعَدُّوا وَخَشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا وَأَخْشَوْشَتُوا
 رَوَايَةٌ وَأَنْزَوَا عَلَى نَهْرٍ خَمِيلٍ نَزَلُوا وَاسْتَقْبَلُوا أَبُو جَرَّاحٍ لِيَسْمَعَ فَاِنْهَا حَامَاتُ الْعَرَبِ قَوْلُهُ تَعَدُّوا قِيلَ هُوَ مِنْ الْخُفَافِ
 يُقَالُ لِلْغُلَامِ إِذَا شَبَّ وَنَطَّ وَنَمِلَ مَعْنَاهُ تَشَبَّهَ بِالْبُغَيْشِ مَعْدُو كَالْوَاهِلِ غُلَطٌ وَقُشِفَ يَقُولُ كُنُوا مِثْلَهُمْ وَدَعُوا تَنَعُّمَ
 وَزَيْرِي الْعَجَمِ وَخَشَوْشَتُوا أَرَادُوا خَشَوْشَتُوا فِي الْمَلِكِ وَالْعَطَمِ وَقَوْلُهُ وَخَشَوْشَتُوا بِالْبَارِ هُوَ مِنَ الصَّلَابَةِ يُقَالُ انْشَوَّشَ الرَّجُلُ إِذَا
 كَانَ صَلْبًا وَكَثُرَ دُمَى الْيَحْيَمِ مِنَ الْجَشَبِ وَهِيَ الْخَشَوَّةُ فِي الْمَطْعَمِ أَبُو عَمْرٍو قَوْلُهُ تَعَالَى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ مِنْ مَنَسْرَةٍ
 أَنْ يَكُونَ مِنْ تِلْكَ الْأُمَّةِ فَلْيُؤْتِ شَرَّهَا أَبُو عَمْرٍو قَالَ عَمْرٍو انْشَوَّشَ إِلَى مَعْدَةٍ وَمَا لَعْدٌ مَعْدِي تَأْتِي أَبُو عَمْرٍو حُلَّ
 بَنِي الْخَطَّابِ سَيِّدِينَ حَضِيرٍ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ مَعَهُ وَضَعْنَاهُ بِالْبَقِيعِ وَضَعْنَاهُ عَلَيْهِ وَأَوْصَى إِلَى عَمْرِو بْنِ عَمْرِو بْنِ حَضِيرٍ
 فَوَجَدَ عَلَيْهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَثِنًا فَبَاعَ سِتْرًا أَرْبَعِ مِائَتِينَ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ وَفَضَلَ دِينَارٌ أَبُو عَمْرٍو كَانَ لِأُمِّيَّةِ بْنِ الْأَسْكَرِ الْيَمَنِيَّةِ
 إِيْمَانٌ فَفَرَّ مِنْهَا بِكَاهِلٍ بِأَشْغَالٍ وَكَانَ شَاعِرًا شَرِيفًا نَعَى قَوْمَهُ فَرَدَّهَا عَنْهُنَّ الْخَطَّابُ وَحَلَفَ عَلَيْهِمَا أَنْ لَا يَفَارِقَاهُ
 أَبَدًا حَتَّى يَمُوتَ أَبُو عَمْرٍو قَالَ الشَّعْرُ فِي جَرِيرٍ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ الْجَلِيلِ لَوْ لَا جَرِيرٌ لَكْتَ بِجَلِيلٍ بِتَعْمِ الْفَتَى وَجَبَّتِ الْقَيْلَةُ
 فَقَالَ عَمْرٍو بَلَّغْ مِنْ عَجْزِ قَوْمِهِ وَكَانَ عَمْرٍو قَوْلُ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَوْ سَفَّ بَذَّ الْأُمَّةُ أَبُو عَمْرٍو تَمَّ جَرِيرٌ عَلَى عَمْرِو بْنِ
 عُمَيْرٍ سَعْدُ بْنُ الْبَلَاءِ وَقَالَ كَيْفَ تَرَكْتَ سَعْدًا فِي الْوَلَايَةِ فَقَالَ تَرَكْتُهُ أَكْرَمَ النَّاسِ مَعْدَرَةً وَجَبَّتْ مَعْدَرَةُ هُوَ لَمْ
 كَالْأَمْرِ الْبَرِّ وَبَجَعَ لَهُمْ كَمَا جَعَلَ الدَّرَّةُ مَعَ أَنَّهُ يَمِينُونَ الْأَمْرُ مَرْزُوقٌ الظُّفْرُ شَيْءٌ الْكُنَاسِ عَمْرٍو الْبَيْتُ وَأَحَبُّ قَرِينٍ إِلَى الْفَكَارِ
 قَالَ فَاجْتَنِبْ عَنْ حَالِ النَّاسِ قَالَ هُمْ كَيْسُهُمْ لِحُجَّةٍ مِنْهُمْ الْقَتْلُ الرَّائِشُ وَمِنْهُمْ الْعَصَلُ الطَّارِشُ وَابْنُ الْبَلَاءِ وَقَابِرُ
 يُقَالُ لِمَا يَفْرُغُ مِنْهُ وَيُفْقِدُهَا وَاسْتَدْعَاهُ لِمَا يَكُونُ لَهَا عَمْرٍو قَالَ فَاجْتَنِبْ عَنْ إِيْسَاءِهِمْ قَالَ يَتَقِيمُونَ الصَّلَاةَ لَا وَفَاتِهِمَا
 لَوْ كُنَّا نَطَاعُهُ قَلَّ لَنَا قَالُ عَمْرٍو لَمَّا ذَاكَ كَانَتِ الصَّلَاةُ أَوْ تَبَّتِ الزَّكَاةُ وَذَاكَ كَانَتِ النِّسَاءُ كَانَتْ الْجَمَاعَةُ أَبُو عَمْرٍو
 مَرَّ عَمْرٍو بِجَسَّانٍ وَهُوَ يَشْفِي الشَّعْرَ فِي سَجْدَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَتَيْتُ الشَّعْرَ فِي سَجْدَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لِي حَسَانٌ قَدْ كُنْتُ أَشْفِيهِ وَفِيهِ مِنْ هُوَ مِنْكَ أَبُو عَمْرٍو حَاطِبُ بْنُ الْبَلَاءِ تَحْرِيْقُهُ نَائِمَةٌ حُلَّ
 مِنْ مَرِيضَةٍ فَقَالَ عَمْرٍو أَرَأَيْتَ كَيْفَ جَعَلْتُمْ وَأَضْعَفَ عَلَيْهِ الْقِيَمَةَ عَلَى جَهْدِ الْأَدَبِ وَالزُّوْجِ أَبُو عَمْرٍو قَوْلُ نَابِثِ بْنِ سَعْدِ الطَّلَاطِي
 رَوَاهُ عَلَى عَمْرِو بْنِ كَانِ لَشَمْسٍ وَالْقُرَيْشِيُّ تَبْلَانِ وَمَعَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا كَوَاكِبُ فَقَالَ عَمْرٍو أَيُّهَا كُنْتُ قَالَ مَعَ الْقَوْمِ قَالَ
 الْأَتَمُّ لِي عَمْرٍو أَبَدًا لَمْ أَكُنْتُ مَعَ الْآيَةِ الْمُخَوِّفَةِ قَتْلُ وَهُوَ مَعَ مُعَاوِيَةَ يَصِفِينَ أَبُو عَمْرٍو الْحَرَجُ بْنُ قَيْسٍ قَدَّمَ عَلَيْهِ عَمْرٍو فَقَالَ لِي الْحَرَجُ
 تَدْخُلُنِي عَلَى هَذَا الرَّجُلِ يَجِي عَمْرٍو فَقَالَ لِي أَخَاثُ أَنْ تَكَلِّمَ بِكَلَامٍ لَا يَنْبَغِي فَقَالَ لَا أَفْعَلُ فَأَدْخَلَنِي عَلَى عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ
 وَاللَّهُ لَا تَقْسِمُ بِالْعَدْلِ وَلَا تَقْطِعُ بِالْحَرْبِ فَغَضِبَ عَمْرٍو غَضَابًا شَدِيدًا حَتَّى يَمُوتَ قَالَ الْحَرَجُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
 يَقُولُ فِي كِتَابِهِ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَبَالِينَ وَأَنَّ هَذَا مِنْ الْجَبَالِينَ قَالَ خَلْفِي سَيْبَةُ عَمْرٍو كَانَ وَمَا نَافَعُهُ
 كِتَابُ اللَّهِ عَمْرٍو حُلَّ أَبُو عَمْرٍو كَتَبَ عَمْرٍو بَنِي الْعَالِيَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَايَةِ آلِ فَارِسٍ قَائِمَةٌ بِخَارِجَةٍ مِنْ هَذِهِ قَوْمُهُ وَالزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَ
 بَنِي الْأَسَدِ أَبُو عَمْرٍو سَأَلَ عَمْرٍو بِأَعْمَالِهِ مِنَ الْمَشْرُوكِينَ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ انْظُرْ لِي فِي هَذِهِ فَنَظَرَ فَقَالَ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ

السم قال ابن
 الأثير في الجوهري
 الفصل في الغيب
 كذا في العاصم
 كذا في العاصم
 كذا في العاصم

ان اتباع من قبلنا في الحرف وفي القراءة سنة مستبعة لا يجوز فيه مخالفة المصحف الذي هو امامكم ولا مخالفة القراءة التي هي
 مشهورة في ذلك زمان غير ذلك ما تناف في اللغة الصالحة والتابعون من بعدهم على هذا ان القراءة سنة ليس لاحد ان
 يقرأ حرفاً الا بان يصحح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم موافق في حفظ المصحف اخذه لفظاً وتلفظاً بعد ازانة ان قرآن عظيم در مصحف
 مجموع شد فاروق عظم ساهبا در فكر تصحيح او صرف نمود مناظر با صحابه ميگردگامی حق بر وفق كُتوب ظاهر ميشد پس آزا باقی
 ميگذاشت و مردان را از خلاف آن باز مبدشت و گامی حق بر خلاف كُتوب ظاهر ميشد در نصوص كُتوب راحك می نرسد بود
 و بجای کسی آنچه محتق ميشد مینشت مثال این دو شق می نگاریم عن عربین الخطاب انه قرأ برجل وهو يقول السَّائِقُونَ
 الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمَكِّيِّينَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ اى آخر الآية
 عليه السلام فقال انصرف قال له من أفراك هذه الآية قال أقرأتها أبى ابن كعب فقال انطلقوا بنا اليه فانطلقوا
 اليه فاذا هو متكئ على وسادة يترجل ركب فسلم عليه فرد له السلام فقال يا ابا المنذر قال لبسك قال أخبرني بهذا
 انك أقرأته هذه الآية قال صدق تلقينها من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر انت تلقينها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال نعم انما تلقينها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك يقول في الثالثة وسرغبان نعم والسنة
 انزله الله على جبريل وانزله جبريل على محمد فلم يكتسب فيها الخطاب ولا ابنة نخرج عمر وهو را فعيديده وهو يقول ام اكبر الله
 اكبر اخرجه الحاكم ومعنى اين حديث آنست كه فاروق اعظم وادور والذين اتبعوهم من بعد مناظر و كى بن كعب
 شد كه صحيح وجود دست پس در مصحف همان صحيح را اثبات نمود وعن ابي ادريس عن ابي بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل للذي
 كفر واني قال هو الخبيثة حيدة الجاهلية ويحتمل كما حو الفسد المسجد الحرام فانزل الله سبحانه على من لا يعلم
 ذلك عمر فاشتد عليه فبث اليه وبوينا فاقه به فدخل عليه فدنا مناه من صحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ أم سلمة
 سورة الفتح فقرأت اليوم فلفظ له عن فقال له كبتا كتم فقال تكلم فقال لقد علمت لئن اذن علي النبي صلى الله عليه
 وسلم وهو خير شئى وانتم بالباب فان أعيت ان أقرأ الناس على ما أقرأ في القرآن والآن أقرأ ما صيبت قال بل أقرأ
 الناس اخرجه الحاكم ومعنى اين حديث آنست كه كوتاهيتم كما حو امتوا تر نيت بلكه قرايت شاذه هت پس آزا در قرآن داخل كنو
 بعد ازان قرا صحابه را مرفود بدريس قرآن و حوام را مخرين نمود و در اين شان و در اين باب مبالغه تمام بكار برد و سلسله
 همان مردم در قرايت الى اليوم باقى هت عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان يسأل عن القرآن فليأت
 أبى بن كعب الحديث اخرجه الحاكم وعن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود انه سئل عن رجل يقرأ في مصحفه على ابي بن كعب الحديث اخرجه
 الشيخان وعن عمر بن الخطاب قال علي انصنا و ابي أقرأنا وانا نلتد بعض ما يقول كى وانه يقول اخذت عن رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ولا أدعه وقد قال الله تعالى ما تلتف من آياته أو تكتسبها اخرجه الحاكم وعن السامري بن مصرب قال قرأت
 كتاب عمر الى اهل الكوفة اما بعد قال لعنت اليكم عمارا اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ونديراهما من النجباء ومن اصحاب الجلي
 الله صلى الله عليه وسلم فاسموا لها واقعة واهلها فانه قد اثر كنهم بعد الله على نفسي اثره اخرجه ابو عمر وعن قيس بن مردان
 في قصة طولية ان عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سئل عن رجل يقرأ القرآن رطبا كما انزل الله عليه

از بنان و زان
 در مصحف
 و كى بن كعب
 و عمر بن الخطاب
 و سلسله

است لازم نیاید بلکه سوال از نزول این سوره نیز پسندیدند فی المشکوۃ عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ان اعظم المسایب من حرج ما یجئ من آل عمن شیء لم یجزم علیه الناس فخرتم من اجل مسئلته تنفق علیه و چون قرآن رستبار است بر بان
 و تفسیر نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشد و بعد و اهل عراق و یمن و شام با ایشان نه پیوسته بودند
 چندان محتاج به شرح و تفسیر نبودند از سبب نزول و نحوه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم میبایستند و آنچه محتاج الیه
 بود و از جهت آنکه اشارات قرآن بر آن نمیکند ندارد و بالعبره لعموم النظم لاسبب النزول بدان نمی پردختند و اکثر از تفصیل
 قصص اسما بیانیه نیز مرضی نبود و با جمیع این امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این بحث را اعتنا تمام نفرمود
 حال آنکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود و قال الله تبارک و تعالی فی القرآن انزل الیهم و همین امور بعینها باعث آن شد
 که فاروق اعظم آثار در تحکیم این مباحث نماید و الله اعلم بحقائق الامور و التوسط فاروق اعظم در میان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و امت او در تبیین حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاد از آن تصور نباشد و در مقام لایست از تبیین و دقت
 کلمه نخستین صحابه رفوان الله تعالی علیهم السلام کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند که بیشترین که روایات ایشان بر
 حدیث باشد فصحاء و متوسطین که روایات ایشان قریب پنصد حدیث فصحاء عدا باشد مثل ابو موسی و بر اء بن عازب
 و جمعی که روایات ایشان چهل حدیث باشد فصحاء عدا تا سید و چهار صد در حدیث باشد لیف آمده من حفظ علی ائمتی اگر بعضی حدیث
 حدیث را نقل کرده و کما قال و نقلین که روایات ایشان تا چهل حدیث نباشد و اهل حدیث گفته اند که کثرت از صحابه نیست کس اند
 ابو هریره و عائشه صدیقه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر بن العاص و انس و جابر و ابو سعید خدری
 و از متوسطین محمد بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری و بر اء بن عازب و انخال ایشان را
 شمرده اند که از هر یک زیاده از پنصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است و این فقیر درین مقدمه بحثی دارد و آن آن است
 که در حدیث فاروق اعظم و علی مرتضی و عبد الله بن مسعود بسیار یافته میشود و آنچه موقوفست ظاهر و مرفوع است تحقیق
 ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت نمیشود که بگویم و بسیاری مرفوع است
 باز در لفظ ایشان اشارت به فقه ادراک نموده و آیات و ال بر سر آن پس مقتضای قاعده اصول حدیث که پیشتر
 این فن منقوشه اکثری از احادیث موقوفه بر تحقیق مرفوع است پس این عزیزان از کثرت بیش از شواهد این مقدمه بسیار
 است لکن بسط مقال در آن باب فرصت میطلبد و تفضل لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کردیم
 بر احادیث مرفوعه منتهی در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح منجبه ذکر کرده ساخته بر دست گیرد و بشناسد
 که کدام کدام حدیث مرفوع است گفته و دم بعضی صحابه مثل ابن عباس و ابو هریره و حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نقل میکرد بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و عن النبی صلی الله علیه و سلم و النبی صلی الله علیه و سلم و فی الغنی
 صلی الله علیه و سلم و اکثر اکثرا میگویند عن کذا من النبی کذا در تحقیق آن و در مجموع خود ایشان نبوده است از جناب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه بواسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی فکر آن واسطه میسوزند و گاهی را بختیاری میپوشند و بسیاری
 از حدیث اختلاف را از ابن عباس و دیگران میگویند عن ابن عباس عن میمون عن النبی صلی الله علیه و سلم و کما

عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم روايت سيكت وديكري عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم فيك عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم نقل ميكنه نيزك شجر ارسال وسناد هت قصه كونا شجره
 بسيار از مردیات امیر المؤمنین حسن بن الخطاب وطلحه بن ابي طالب وعبید الله بن مسعود ودر میان دفاتر هست که بی باجاست
 انها باین عزیزان غیر متفقین لبیب بنو تواند مرد و با جمله فاروق عظم رضی الله تعالی عنه بسیاری از جهات فن حدیث روایت کرد
 است و در دست مردم هنوز باقی است بعد از ان فاروق عظم علماء صحابه را با قایلیم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد
 با قامت در شهر و در روایت حدیث و را بنجاعت حاشته بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الی اهل الکوفه اما بعد فانی بعثت الیکم
 عمرا امیرا وعبدا لله بن مسعود معلما و وزیرا الحدیث فی الاستیعاب قال الا ذاعی اول من تحلی قضا و غلسطین مجاوه بن الصلوات
 وکان معاویه قد خالفه فی شئ اکره علیه عبادته من الصریف فاعطاه معاویه فی القول فقال له عبادته الا ساکنات
 بارض و احسده ابد و در حل الی المدینه فقال له عمر ما قد مک فافخره فقال ارجع الی مکاتک ففتح الله الدار فاستلک فیها
 و لا امثالک و کتب الی معاویه لا اقره لک علی عبادته و عن الحسن قال کان عبد الله بن المغفل احد العشرة الذین یبشرون
 علی السنا بقیة الناس ف ذکره فی الاستیعاب و عن الحسن عن ابی موسی انه قال جینت من البصرة و بعثنی الیکم عمر بن الخطاب
 علیکم کتاب ربکم و سننکم و انظف طرکم اخرج عبد الرامی بعد از ان تعاد بنو و رواه حدیث را تا در ان امر خطیر است با کفند
 عن مالک عن یحیی بن عبد الرحمن عن حمید و احسن عن علماءهم ان اباموسی الا شعری یسأون علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلث
 ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال مالک کم تدخل فقال ابو موسی الا شعری سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم یقول الاستیذان ثلاث فان اذن لک فادخل و الا فارجع فقال عمر بن الخطاب و کم یحکم هذا لکن کم یحکم من یحکم ذلک
 لا فعلن یک کذا و کذا فخرج ابو موسی حفا و مجلسا فی مسجد فقال له مجلس الانصار فقال لک ان خیرت عمر بن الخطاب لک
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول الاستیذان ثلاث فان اذن لک فادخل و الا فارجع فقال لک لکن لم تکتبه من علم
 بهذا لا فعلن یک کذا و کذا فان کان سمع ذلک احس منکم فلیقم معی فقالوا لا بی سعید الخدری فمعه و کان ابو سعید خدری
 فقام معه فاجبر ذلک عمر بن الخطاب فقال لا بی موسی اما لک ان یحکم فلیقم معی ان یقول الناس علی رسول الله
 صلى الله عليه وسلم رواه فی الموطا و اخرج احمد عن معاویه بن ابی سفیان انه قال علیکم من الاحادیث بما کان فی
 زمن عمر بن الخطاب فانه کان یخفف الناس فی الشرع و جل اوکما قال بعد زان یفتیش من و در بسیاری از احادیث تا از احاد
 آن بر او عمر بن المغیره بن شعبه قال کشف عن الناس اسمی من النبي صلى الله عليه وسلم و سلم احد منکم فی الجحیم فقام المغیره
 فقال قضا فیهم عبادا و امه فشد الناس ایضا فقام المقصی لک قال قضی النبي صلى الله عليه وسلم فیهم عبادا و امه فشد الناس ایضا فقام
 المقصی علیه قال قضی النبي صلى الله عليه وسلم علی عرقه عبد اذ امه فقلت المقصی علیه فیما لا اکل و لا شرب و لا تنسیل و لا نطق ان تطلبه فواضح بطلان قولهم
 صلى الله عليه وسلم فیهم فقال اشهر فقال عمر لولا ما بلغنی من قضا النبي صلى الله عليه وسلم لم جعلتبه دین بین دینین اخرج عبد الرامی بعد از ان
 بسیاری را از احادیث تصحیح و تاکید نمود و اشاره اجمالی به بران اخرج احمد عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب و کان
 من خطبته و اذ مسیکون من بعدکم قوم یذبحون بالزحیم و بالذلیل و بالشفاعة و یبذاب القبر و یقومون یحرقون سبیل الله و یقتلون

از رجال صحابه
 و اهل بیت
 و غیره
 و در این
 حدیث
 و در این
 حدیث
 و در این
 حدیث

و در این حدیث

بعد از این بسیاری را از حسن رواج و دلیل بران در بسیاری از احادیث خوانده میشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم و ابو بکر و عمر با جمله فاروق اعظم در نیاب سعی بلخ فرموده است و آن را تا اقصی الفایت رسانیده تا آنکه خود در
 خطبه نهمیه از آن خبر داد و ترکش را علی مرتضی و افضی لکها بنار الا ان تفضلوا لکذا و لکذا و عظماء صحابه و تابعین بران
 شهادت داده اند عن ابن مسعود انه قال فی مسائل کان عمر اذا سئل طریقاً و جده ناهیه عن سب ابوبکر و الداری
 و عن حماد بن مہمون ذہب عمر بن الخطاب عن النعمان بن عبد الله عن النعمان بن عبد الله عن النعمان بن عبد الله عن النعمان بن عبد الله
 ماثر فاروق اعظم رضی الله عنہ نسبت اندازه کتاب تطویل انجامید لیکن چون فوائد قیمتی در آن مندرج است
 از باب تطویل نتوان شمر و حالاً فذلک ماثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم نکته نخستین قطع نظر از اوصافیکه
 اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناخته اند نه خالصیتی که در نفس فیاض نهاده اند از تفریق میان حق و باطل
 بسبب همت او و در هر باب و مانند کمال تخلق با خلاق الله عزوجل و غیر ذلک مما یطول ذکره آنچه عقول عامه قطعاً
 ادراک آن کنند و مضطرب شوند در اثبات آن برای فاروق اعظم است که اوصاف خیر که مناط مرجع بحسب شریعت تواند بود
 هر دو فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است لیس علی الله بنکیر و ان یحیی العالم فی الوحید و آنرا که خاطر را به استقرار
 اشخاصی که مقتدای مسلمین و سلسله ائمه در ایشان بآن اشخاص میرسد و طوائف مسلمین بذكر خیر ایشان رطب اللسان اند و در
 و غایت تاریخ احوال ایشان ثبت مینمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند پادشاهان
 عادل که در اعلام کلمه الله سبحانه و آعداء الله و خد جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده اند و فتح بلدان و ترویج ایمان
 بر دست ایشان واقع شده و مسلمانان از سایه ایشان در کف ایمن آسوده اند و اقامت حدود و احیاء علوم
 دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقہار که حل مضامین فتوی و احکام نموده اند و عالم از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان
 پیش گرفته اند نه فقہار اولیه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم نموده اند و صحیح را از
 سقیم ممتاز ساخته اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم شرح غریب و بیان توجیه و ذکر سبب
 نزول نموده اند و در نیاب گوی مسابقت از اقران خود بر بوده و نهاده و حدیثی و لغوی و بیضاوی و غیر جم و عظماء و اولاد
 که نظم قرآن را یاد گرفته اند و در شوق ادای آن عمری بسر برده و بر مردمان تعلیم آن فرموده اند نه نافع و جامع
 و غیر جم و مشایخ موفیه که بتائید صحبت بادیه پیاپی ضلالت را براه نجات آورده و مصدر کرامات عجیب گشته اند
 و کاشفات صادق بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سیدی عبدالقادر و حماد نقشبند و غیر جم و اذکیای
 حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته و در گوش سامعان انداخته اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصطفی
 شیرازی و غیر اینهمه آنچه مورد مدح میشود امری است عرفی که خوشطبعان شعراء بآن ناطق میشوند نه حکم شریعت است
 فاروق اعظم را بمنزل خان تصور کن که در مای مختلف دارد و در هر دری صاحب کلمه نشسته در یکد رشت اسکندر زلفی
 بآن همه سلیقه ملک گیری و جهان ستانی و جمع جوش و بر هنر دن جنود عسار و در دیگر نو شیرازی بآن همه رفیق و لین
 در حیت پروری و دعا گسری اگر چه ذکر نو شیردان در مبحث فضائل حضرت فاروق سورادست و در دیگر اعلام و حنیف

[illegible]

سید الشہداءؑ
کندن بخیر
از حبیبی
مطہ

أما ابن أبي العزاق لا يخرج له رجل بعدى أبدا قال فما أتت عليها إلا اربعة حتى أصيب قال من كان معي وبينه
عبد الله بن عباس غدا أصيب كان إذا مر بين الصفيين قام بينهما إذا رآهم خلا قال استودعني إذا لم ير فيهم خلا لا أقدم فكبر وقرأ
سورة يوسف أو النحل أو نحو ذلك في الركعة الأولى حتى يجمع الناس فها هو إلا أن كبر فسمعه يقول قلن أو أكلن الكلب
حين طعنه فطار العلي يسكن ذات طرفين لا يمر على أحد ميتا وشمالا إلا طعن حتى طعن ثلثة عشر رجلا مات منه سبعة فلما
رأى ذلك رجل من المسلمين طسح عليه برسا فلما طعن العلي أنه ما خوذ بخنقه وتناول عمر بن عبد الرحمن بن عوف قد هم
فمن كان لي عمر فقد رأى الذي أرمى وأما نواحي مسجد فانه لا يدرون غير أنهم قد قدوا صوت عمر وهم يقولون سبحان
سبحان الله ففعل بهم عبد الرحمن بن عوف صلوة خفيفة ما النصر فوا قال يا ابن عباس انظر من قتلني فجال ساعته
ثم جاء فقال سلام الغيرة قال الصنع قال نعم قال قاتله الله لقد أمرت به مروفا الحمد لله الذي لم يجعل ميتي بيد رجل يدعي الإسلام
قد كنت انت وابوك تحبان ان تكثر العلوج بالهدية وكان العباس أكثرهم رقيقا فقال ان شئت نعلت أي ان شئت قتلنا
فقال كذبت بعد ما تحكموا بلسانكم وصلوا الى قبضتكم وجوا جنتكم فاجعل لي بيته فانطلقا معه وكان الناس لم يقبضهم مصيبة قبل البيعة
فقال يقول لا بأس وقابل يقول أخاف عليه فأتى بنبيذ فشر به فخرج من جوفه ثم كسب بلبين فشر به فخرج من جوفه فخرجوا
أنه ميت فدخلنا عليه وجاء الناس فجعلوا يثبون عليه جابر بن شاذان قال البشر يا أمير المؤمنين فبشرهم فبشرهم رسول الله صلى الله عليه وسلم قد هم
في الاسلام ما قد علمت ثم قرئت فعدلت ثم شهادته قال ودوت أن ذلك كفاف لا علي ولا لي فلما أوردوا الرار
ميس الأرض قال رد واسكنه الغلام قال يا ابن أخي ارفع لو بك فانه ألقى لو بك وألقى لك يا عبد الله بن عمر انظر
من الذين فحبوه فوجدوه ستة وثمانين الفا وخمسة قال إن قتلته لم ألق عمر فآذيه من اموالهم والآن فسل من بني عدي
بن كعب فان لم تقب اموالهم فسل من قرش ولا تعد لهم في غيرهم فأدعني هذا المال انطلق لي عائشة أم المؤمنين نقل
يقرا عليك عمر السلام ولا تقل أمير المؤمنين فلنست اليوم للمؤمنين أمير اقل ليتاذن عمر بن الخطاب ان يدين مع صاحبه
فسلم يستأذن ثم دخل عليها فوجدنا قاعدة تنبكه فقال يقرا عليك عمر بن الخطاب السلام وليتاذن أن يدين مع صاحبه قالت
كنت أريد لنفسى ولا تتردد اليوم على نفسي فلما أقبل قيل هذا عبد الله بن عمر قد جاء قال انفوسه فاستند ورجل اليه
فقال مالك قال الذي تحب يا أمير المؤمنين أذنت قال الحمد لله ما كان شيء أهم لي من ذلك فاذا أنا قبضت فاحملوا
ثم سلم فقل ليتاذن عمر بن الخطاب فان أذنت لي فادخلوني وان ردتني فردوني لي مقابر المسلمين وجاءت أم المؤمنين
خضعة والنساء ريسر فها رأينا ما تمنا فوجب عليه فمكثت عنده ساعة وستأذن الرجال فوجئت داخلهم فسمعت بكاء من داخل
فقالوا أوص يا أمير المؤمنين فخلف قال يا جده احق بهذا الامر من هؤلاء النفر والرهط الذين لو سمع رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمي عليا وعثمان والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وقال يشهدكم عبد الله بن عمر
له من الامور شي كهيئة التفرقة له فان أصابت الامرة سعدا فذاك ولا فليست عين به أيكم ما أمر فانه لم عز له من عجزه
نبايته قال أوصي الخليفة من بعدى بالمهاجرين الاولين ان يكون لهم شتم ويحفظ لهم حرمهم وأوصيه بالانصار وخير
الذين يوفوا الداء والامان من قبلهم ان يقبل من شتمهم وان ينفى من سيئهم وأوصيه اهل الامصار خيرا فانهم شتم

رجل من بني
عبد الله بن عباس
الذي كان مع
عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب
الذي كان مع
عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب
الذي كان مع
عمر بن الخطاب

الاسلام و حیاة المال و عیال و ان لا یؤخذ من عیالهم الا فضلهم و رضایهم و اوصیه بالاعراب خیر فانهم اصل العرب
 و مادة الاسلام ان یؤخذ من عیالهم و یؤخذ علی نفقاتهم و اوصیه بدمه السد و ذمه رسول الله ان یؤخذ من عیالهم
 و ان یقاتل من ورائهم و لا یكفوا الا ما قتلهم فلما قتل من عیالهم فاطمنا منشی قتلهم عبد الله بن عمر قال لیثا ذن
 عمر بن الخطاب قالت اذ حله فاذل فوضع هناك مع صاحبیه فلما فرغ من دفنه اجتمع هو لار الریط فقال عبد الرحمن
 اجعلوا امرکم الی ثلثه سنکم قال الزبیر قد جعلت امری الی علی و قال طلحة قد جعلت امری الی عثمان و قال سعد
 قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایما تیرا من هذا الامر فاجله الیه و السد علیه و الاسلام لیطعن فیهم
 فی نفسه فاشکت اشخان فقال عبد الرحمن فاجعلوهم الی و السد علی ان اؤمن ان یخلفکم قال نعم فاخذ به حیدر ما فقال لک قرأته
 من رسول الله صلی الله علیه و سلم و القدم فی الاسلام ما قد علمت فانه علیک لکن اقرتک لتعدن و لکن اقرت عثمان تسعون
 و تطیقن فم خلا بالاسیر فقال له شل ذک فلما اخذ الميثاق قال ارفع یدک یا عثمان فباکته و باکته و علی و لیل الدار فباکوه
 اما اثر امیر المؤمنين عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه پس از آنکه دست آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت
 چه از جهت آباء و چه از طرف امهات فی الاستیجاب و غیره هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
 مناف بن قصی و ائمه اروی بنت کریم بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس و ارمی هی البیضا ام حکیم بنت عبد المطلب
 عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم و از آنجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت و جاهی و متصف بسخا و
 حیا بوده است قیل فی وجه التسمیه بذی النورین کان لک سخا و ان سخا قبل الاسلام و سخا بعد کذا فی الریاض و از آنجمله
 آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز دشته بوده است و این دلیل است بر تشبه او
 با نبیا علیهم الصلوه و راصل فطرت فی الاستیجاب فی ترجمه الی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرم الخمر فی الجاهلیه
 و عثمان و فی الریاض عینه رضی الله عنه انه قال ما نیت فی جاهلیه و لا اسلام و لا سرقه و از آنجمله است آنکه چون حضرت
 صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و می از سباق بود در سلام پیش از ابو عبیده بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف بیک در سلام
 آورده بدلات صدیق اکبر رضی الله عنهما و وی از آنجمله است که نه نام حضرت فاروق عدد ایشان بچهل رسید کذا فی
 الریاض و غیره و از آنجمله است آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جگر پاره خود را بقدیرا بعد دخول او در سلام با او عقد بست
 و بدامادی برگزید و از حسن سلوک با و متعجب و مسرور میبود و از آنجمله آنکه چون کفار قریش بعد از اوت مسلمان
 نمود بجانب حبشه و وی اول کسی است که با اهلیه خود بجهت فوج بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیهما السلام و در آن
 ایام چون خبر صحت و سلامت ایشان دیر تر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغایت منتظر بماند فی الریاض عن
 انس قال اول من اجس الى ارض الحبشه عثمان و خرج معه بانیه رسول الله صلی الله علیه و سلم فابطأ علی رسول الله صلی
 الله علیه و سلم خبرها فاجعل یؤکف الخمر فقدمت امرأة من ثلث من ارض الحبشه فسا لها فقلت رأیتها فقال علی قی حال
 رأیتها قالت رأیتها و فحملها علی حمار من هذه الدواب و یسوقها فقال النبی صلی الله علیه و سلم صحبها الله انجان عثمان
 لا ذل من اجرا الی الله عز وجل بعد لوطی حمرج الحاکم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابيه عن سعد بنی هذه القصة قال رسول الله

عثمان بن عفان
 رضی الله عنه

فلو كان أحدًا آخر يظن أنه من عثمان لبعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكان بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان
 إلى مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى فضرب بها على يده وقال إنه لعثمان وإذا أجمله أنك چون
 رقية بنت أنحضرت صلى الله عليه وسلم وفات بافت وادرضى الله عنه از نواقعه محزون گشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 ام کلثوم را در کجارج و سی آوردند و این فضیلتی است که غیر او را در هیچ وقتی میشد نیاید خسران الحاکم عن ابی هریرة
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لقى عثمان وهو غموّم فقال يا عثمان قال بلى انت وامى وهل دخل على احد
 من الناس ما دخل على توفيت بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والنقل التصرّف يا بنى ديسك لى الايد فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم القول ذلك يا عثمان وهذا جبريل يأمرنى عن امر الله عز وجل ان اذبحك ايتها ام کلثوم على مثل صدقها
 وعلى مثل عذبتها فترجسها البنى صلى الله عليه وسلم عليها وفى رواية غير الحاکم على مثل صدقها وعلى مثل صحتها وإذا أجمله أنك
 چون ام کلثوم متوفى شد فرمودند آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزد یک کنسید عثمان را اگر مرا میبود و دختری میدادم با دختری
 بود و دختری لى کذا و کذا فى الریاض عن عطاء رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو كان
 عندى اربعون بنتا لزوجت عثمان فاصدّة بعد آخر امى حى لا يبقی منهن احدًا وإذا أجمله أنك چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 ترغیب فرمود بر بجهیز جيش القسرة نصیب او در نیاب او گفتم واکمل بود قال عثمان فى خطبة يوم الدار ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم نظر فى وجوه القوم فقال من يحبّ الله لا يغفر له الا بغيره ^{بغيره} جيش القسرة فجهزتهم حتى لم يبق احدًا الا
 وانا فقالوا اللهم نرى فيك من حبب الا حنف بن قيس والى عبد الرحمن السلمى الى سلمة بن عبد الرحمن وغيرهم اخرجهم باجمعهم النخاسى الترمذى وبعثها النساء وبعثها غيرهم
 وعن عبد الرحمن بن قتّاب قال فى هذه القصة فانارائت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينزل عن المنبر وهو يقول ما على
 عثمان ما فعل بعد هذه ما على عثمان ما فعل بعد هذه الترمذى وعن عبد الرحمن بن سبرة فى هذه القصة قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ما خير عثمان ما عمل به اليوم مرتين حرمه الترمذى واذان جملته أنك لتبيل محمود ويرد ورا قال عثمان
 فى خطبة يوم الدار اذكركم بالله تعالى بل تعلمون ان رومة لم يكن يشرب منها احد الا شربها فابقيتها فجللها للغنى والفقير
 وابن السبيل قالوا اللهم نعم روى ذلك عنه الاحنف بن قيس وابوسلمة وابوعبد الرحمن السلمى وغيرهم بعض الروايات فى البخارى
 وازا أجمله أنك توسيع من مسجد آنحضرت روى الى الله عليه وسلم قال عثمان فى خطبة يوم الدار شهيدكم باسمه الذى لا اله
 الا هو فاعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع حُر بنى فلان غفر له فابقت البشارة من الفا واثمسة عشر
 الفا فاتي النبي صلى الله عليه وسلم فاجبرته فقال اجعله فى مسجدنا واهبته لك روى ذلك الاحنف بن قيس وابوسلمة
 وابوعبد الرحمن السلمى وغيرهم وازا أجمله أنك ورسوله تبوك مخففة شديدة مبشّر آدم وصى كشف آن نود عن سالم بن عبد الله
 بن عمر فى حديث طويل ثم كان من جهاز جيش القسرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم غزا غسنة و تبوك فلم يلق فى
 غزاة غسنة وانه التالى فيها من المخففة والظلمة وقلية النطفة فبلغ عثمان فاشترى قوتًا وطعامًا وأدأ ما يصلح لرسول الله
 الله عليه وسلم ولا صحابه فجهز اليه غير أنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سوادى قبل قال هذا قد جاركم غير فافقت الركا
 ووضع ما عليها من الطعام والأدم وما يصلح لرسول الله صلى الله عليه وسلم ولا صحابه فرجع يدية الى اسارى وقال لى قدر ضيت عن عثمان

اجتهدا و تمام نمودن فی الریاض عن لبی سعید الخدری قال رُمِّتْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ لِمَا أَنْ
 طَلَعَ الْفَجْرُ عَدُوُّ عِثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ يَقُولُ اللَّهُمَّ عِثْمَانُ زَيْنُتُ عَهْدِ فَارُغْ مِنْهُ وَمَنْ يُوسُفُ بْنُ سَهْلٍ بْنُ يُوْسُفَ الْأَنْصَارِيُّ عَنْ أَبِيهِ
 عَنْ جَدِّهِ قَالَ خُطِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ اللَّهُمَّ ارْضُ عَنْ عِثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ وَعَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
 قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غُفِرَ لَكَ يَا عِثْمَانُ مَا قَدَّمْتَ وَمَا أَخَّرْتَ وَمَا أَسْرَرْتَ وَمَا أَعْلَنْتَ وَمَا أَخْفَيْتَ
 وَمَا بَدَيْتَ وَمَا هُوَ كَائِنْ لَيْسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَيْرٌ مِنَ الْبَغْوَى فِي مَعْجَةٍ وَفَرَجٍ ابْنِ عُرْفَةَ الْعَبْدِ قَالَ وَمَا هُوَ كَائِنْ وَخَدَّاهُ حَسَنُ
 وَجَلَّ ذِي النُّورَيْنِ رَأْسُ الْجَمَالِ مَغْرِبُ النَّصِيبِ كَامِلٌ وَحَقُّ وَهْنِهِ عَطَا فَرَمُوهُ بُوْدُ جَمِيعُ كَرَمِهِ بُوْدُ قُرْآنٍ رَالِغِي حَفَظَكَ كَرَمُهُ بُوْدُ أَنْ رَا
 وَرَزَانٍ أَخْضَرَتْ صُلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَقَايَتُ قَوِي بُوْدُ حَفَظَ أَوْ فِي الرِّيَاضِ مِنْ حَدِيثِ أَبِي ثَوْرٍ الْفَهْمِيُّ عَنْ عِثْمَانَ وَتَقَدَّعَتْ
 الْقُرْآنَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ أَبُو عُمَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ وَعِثْمَانَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْقَيْسِيُّ وَغَيْرُهُمَا أَنَّهُ كَانَ يَكُونُ
 الْمَلِكُ يُكَلِّمُ بِرُكُوتٍ يَجْمَعُ فِيهِ الْقُرْآنَ وَدُرُيَابُ طَهَارَاتٍ أَعْتَابُ وَتَمَامُ دَاخِلَاتٍ وَازْجَابُ نُبُوتٍ عَلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ صَفَتْ وَنُورُ
 وَنُفَاطِلُ أَنْ بَشَاهِدَاتٍ حَالٍ تَنْقُتُ نُوْدُ خَانِكَةِ حَدِيثِ حِرَانٍ وَجَاءَهُ عَنْ عِثْمَانَ وَرِجَالِهِ خَوَانِدَهُ بَشِي وَأَخْرَجَ مُسْلِمٌ فِي بَعْضِ
 طَرُقِ هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ ابْنُ شَهَابٍ وَكَانَ عَلَمًا نَزَّ يَقُولُونَ هَذَا الْوَضْعُ وَاسْتَجَّ مَا يَتَوَضَّعُ بِهِ أَحَدٌ لِلصَّلَاةِ وَفِي بَعْضِ طَرُقِهَا قَالَ حُرَّانُ
 بْنُ ابْنِ كَنْتَ أَتَيْتُ عِثْمَانَ بِطَوْرِهِ فَمَا لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ يَوْمٌ آلا وَهُوَ يَتَقَبَّلُ نَفْطَةً بَعْضُ نَفْطَةٍ بَارِئُ لَيْلٍ كُلِّ يَوْمٍ وَدَرُ صِيَامٍ وَتَقِيَامٍ يَدُ
 طَوْلِي وَاسْتِ عَنْ مَوْلَانِي عِثْمَانَ قَالَتْ كَانَ عِثْمَانُ يَصُومُ الدَّهْرَ وَعَنْ الزُّبَيْرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ كَانَ عِثْمَانُ يَصُومُ
 الدَّهْرَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ الْأَرْبَعَةَ مِنْ أَوَّلِهِ ذَكَرَهُ فِي الرِّيَاضِ وَدَرُ صَدَقَةٍ مَرْتَبَةً عَالِيَةً وَازْجَابَاتٍ حَالٍ أَدَهَتْ أَنْجَلِينَ
 عِبَاسٍ نَقَلَ كَرَمُهُ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَطِيعُ النَّاسِ فِي زَمَانِ أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لَأَتَسَوَّنَ حَتَّى يُفَرِّجَ اللَّهُ عَنْكُمْ فَلَمَّا كَانَ
 مِنَ الْغَدَاةِ الْبَشِيرَةِ قَالَ قَدِمَتْ لِعِثْمَانَ أَلْفُ رَحْلَةٍ بَرَّاءَ طَعَامًا قَالَ نَعْدَا لِنَتَجَارَعَ عِثْمَانُ فَقَرَّحُوا إِلَيْهِ الْبَابَ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ
 وَ عَلَيْهِ طَوْرُهُ وَقَدْ خَالَفَ بَيْنَ طَرَفَيْهَا عَلَى عَائِقَةٍ فَقَالَ لَهُمْ مَا تَرِيدُونَ قَالُوا قَدْ بَلَّغْنَا إِيَّاهُ قَدَمُ لَكَ أَلْفُ رَاحِلَةٍ بَرَّاءَ طَعَامًا فَبَلَّغْنَا
 حَتَّى تَوْضِعَ عَلَى قَرَارِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ لَهُمْ عِثْمَانُ ادْخُلُوا قَدْ خَلُّوا فَإِذَا أَلْفٌ وَفِيهِ قَدْ صَبَّ فِي دَارِ عِثْمَانَ فَقَالَ لَهُمْ كُمْ تَرِيدُونَ فِي
 عَلَى شِرَائِي مِنْ الشَّامِ فَقَالُوا الْعَشْرَةَ أَتَى شَرَّ قَالَ قَدْ زَادُوا نِصْفَ قَالُوا الْعَشْرَةَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ قَالَ قَدْ زَادُوا فِي قَالُوا الْعَشْرَةَ
 خَمْسَةَ عَشَرَ قَالَ زَادُوا فِي قَالُوا أَرْبَعَةَ عَشَرَ قَالَ زَادُوا فِي بَحَلٍّ دَرَجَةٍ عَشْرَةً عِنْدَكُمْ زِيَادَةً قَالُوا لَا مَسَالَ
 فَاسْتَبَدَّكُمْ مَعَهُ التَّجَارِئُهَا صَدَقَتْ عَلَى قَرَارِ الْمَدِينَةِ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ قَدْ بَلَّغْتُ لَيْلِي فَإِذَا أَنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي
 مَنَامِي وَهُوَ عَلَى نَزْدٍ مِنْ شَهْبِ سَبْعَلٍ وَ عَلَيْهِ حَلَّةٌ مِنْ نَوْرٍ وَبِدَةٍ قَضِيبٌ مِنْ نَوْرٍ وَ عَلَيْهِ لَعْلَانُ شَرِّ الْكَلَامِ لَوْ زَيْدٌ قُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ آدَمَ
 يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ طَالَ ثَوَقِي إِلَيْكَ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَا نَبَأَ بِرَأْيَانِ عِثْمَانَ تَقَدَّقْتُ بِالْفِ رَحْلَةٍ وَأَنْ السَّيِّئَاتُ قَدْ قَلِمَتْ مِنْهُ
 وَزَادَتْ جِبَاهُ عَدُوُّهُ الْجَنَّةَ وَانْزَاهَتْ إِلَى عَرْسِ عِثْمَانَ وَدَرُ عَمَاقٍ بِأَيْدٍ بَلَسَتْ وَاسْتِ فِي الرِّيَاضِ عَنْ عِثْمَانَ قَالَ مَا اسْتِ
 بِحَسَنَةِ آدَمَ لَنَا عَمَلٌ رَقِيقٌ مَسْنُونٌ أَسَلْتُ الْآنَ الْجَهَنَّمَ تَمَكُّ الْجَهَنَّمَ فَاجْعَلْهُمَا فِي الْجَهَنَّمَ الثَّانِيَةِ وَزَادَ حَسَنٌ وَدَرُ عَمَاقٍ كَوِي مَسَلَتْ
 بَرْدَهُ مَا لَكَ إِيَّاهُ بَلَّغَ انْ شَمَانُ رَبَّمَا كَانَ لِيَعْتَمِدَ فَلَا يَحْطُ حَسَنَةً حَتَّى يَرِجَّ وَدَرُ وَصِلَ أَرْحَامُ أَنْزَا قُرْآنَ وَرَغَزَتْ قَالَتْ عَائِشَةُ
 وَتَقَدَّقَتْ لَهُ وَابْنُ كَرَمٍ أَوْضَحَ لِرَحْمِ وَأَتَقَاهُمْ لِلْبَّاسِ خَيْرٌ بَعْدَ مَا قَالَ سَلَّمَ بِنَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ تَوَهَّنَ فَوَكَّ وَخَدَّاهُ عَزَّ وَجَلَّ أَوْ بَابُ حَالٍ

لفظ آية
 راجع إلى
 راجع إلى
 راجع إلى

عثمان شیبان لیکن ابی بکر و عمر بن خطاب نے اپنے آپ کو مظلوماً و مجبوراً الناس علی المظروف ومن مقامہ اللہ فی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم نے اثبات ہائے انبیاء کو خارج مسلم من حدیث عائشہ فی قصہ الکلاسیکی میں لکھی ہے کہ اللہ تعالیٰ نے عثمان بن
حدیث طویل بجمع منابر جمع من الصحابة و اصحابہم جبار عثمان و معنی حیالینما القیاد طبعیت و قلب است نور ایمان بقول
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در حق او عیان دیدہ شد زیرا کہ ہر بار کہ اسباب ہیجان قوت سببہ شہویہ بظہور
آمد فہتہ میباش حضرت عثمان رضی اللہ عنہ از امناسی آن تقاعد نمود و انیمعتی ناشی است از انجام نفس از خض در
مقتضیات جوش و غروش خود بقلبہ نور ایمان بین معنی را شارع صلوات اللہ وسلامہ علیہ بلفظ حیال تعبیر فرمود و
رومی عن عثمان من طرق متعددة فی خطبہ یوم الدار ذکر کم بالشدہ لعلکم ان حرارتم انقض قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اثبت حرار فلیک علیک الابن اوصی بقراد شہید رومی عنہ تأملوا خطبہ تک ابوسلمہ وابو
عبدالرحمن السکس و ثمانہ بن حزن القشیری و غیرہم در وی ذلک جماعۃ من الصحابة و کونہ رفیقاً للنبی صلی اللہ علیہ وسلم
لہ خسر الحاکم عن زید بن سلم عن اہیہ قال شہدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک اللہ طلعتہ اندک
کنت اما و انت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مکان کذا و کذا لیس منہ من اصحابہ غیری و غیرک فقال طلعتہ
لمس من نبی الاولہ رفیق من امتی فی الجنۃ و انت عثمان رفیق معی فی الجنۃ فقال طلعتہ اللہم نعم قال الحاکم صحیح
از رفیق و رفیقاً شخصے است کہ متشہب باشد باحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اعمال و صفات و حسنات و فضیلت و احوال و
اہتمام کے است در نص و اعانتہ و در مشاہدہ و مدار رفیق موافقت است در اعمال و اخلاق خسر الحاکم عن محمد
بن عبد اللہ بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد اللہ عن ابی ہریرۃ قال دخلت علی رقیۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن ابی ہریرۃ قال دخلت علی رقیۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بیدار مشیطہ قالت خسر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من عندی انفا فرقلت ربہ فقال لے کیف تجدین عثمان قالت فقلت بخیر قال اگر میہ فانه من مشہ
اصحابی فی خلقا و فی الحدیث اشکال ظاہر و ہوان ابی ہریرۃ انما جاز بعد خیر و قد نوفیت رقیۃ حین جاء البشیر بفتح
بیکلن للحدیث اصل رومی من طریق متعددہ و قال الحاکم ولا شک ان ابی ہریرۃ روى هذا الحدیث عن مقدم
من الصحابة اذ خسل علی رقیۃ لکن طلبت جہدی فلم اجدہ فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قام الیہ و ہتفہ و قال ہو کفوی معنی الکفو ہتفا ہو معنی الرفیق و کونہ یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ
خسر الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت یا رسول اللہ و سے خیر از زوج
قالتہ قال فسکت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال زوجک من یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ فقلت فقال ہا
ہکم ما ذاک قلت قلت لزوجی من یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ قال نعم و از یدیک دخلت الجنۃ فرایت
منزلہ ولم أر احداً من اسماء النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی منزلہ اقول ذلک من ثواب صبرہ علی البلاء و الجملة حضرت صلی اللہ علیہ
سلم نصرتہ نمود با ثبات مقامات او و این تصریح نمود و الا بعد از آنکہ این اوصاف و نفس نفس اور اسخ شدہ و در ہر
گرفتہ و بان مملکت گشتہ چنانکہ اطوار و احوال مشاہدہ می و شاید عدل بہر ان و من کراماتہ فی الریاض رومی ان

رجلاً دخل على عثمان وقد نظر امرأة اجنبية فلما نظرا اليه قال يا ايها الرجل على وجهك حسنة وفي عينيه اثر الزنا فقال رجل
 اوحي بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا ولكن قول حق وفرست صدق وعن نافع ان جهاد الغفاري
 تنازل عصا عثمان وكسرها على ركبته فاختذه الاكلة في رجب له وعن ابى قلابه قال كنت في ربيعة بالشام سمعت
 رجل يقول يا دليلا النار فتمت اليه واذا رجل منقطع اليدين والرجلين من الخفين اعمى العينين منكبا لوجهه فقال
 عن جاله فقال لى كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما ولوت منه صرخت زوجه فلطمتها فقال مالك قطع الشيك
 ورجليك على عيشك وادخلت النار فاخذتني رعدة عظيمة وخرجت باربا واصابني ما ترى ولم يبق مني وعاء الا
 النار قال فقلت له بعد ذلك وسحقا وعن مالك انه قال كان عثمان يمشي كوكب فقال انه سيد من الهنا رجل صالح
 فكان اول من دفن فيه في الصواعق عن يزيد بن ابى حبيب بلغني ان عاتكة الربيعة الذين ساروا الى عثمان فماتوا
 ايام خلافت خود مو عظمها ومؤثره مفسر مود وحكمتها از باب تهذيب اخلاق وغير آن بر حاضرین القابریسمو فصله
 ازین حکم نقل از روضه الاحباب کسیم من تلك الكلمات المباركات قوله تاجر وانشد ترجمه او منها قوله العبودية فمطلة
 الحدود والوفاء بالعهود والرضا بالموجود والصبر عن المفقود ومنها باور و آجا کلم بنو القدر وون عليه ومنها الاثما
 الدنيا طويت على العز فلا تغترکم الدنيا ولا یفرکم بالشر العزور ومنها هم الدنيا طلة وهم الآخرة نور ومنها الهدية
 من العاقل اذا عزل كالهديه منه اذا عمل ومنها جيل الناس من عصم واعصم کتاب الله ومنها من عملات العارف
 ان يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والشنا وعينه مع الحياء والبكاء واراوتهم الترك والرفاء
 ومنها من عملات المتقي انه يرى الناس قد تجرد ويرى نفسه قد كملت ومنها قوله من اضيع الاشياء وعطو ل لا يتزدد
 صاحبها لسفر الاخره ومنها من كانت الدنيا سجته فالقبر راحته وقوله لو طهرت قلوبكم ما سمعتم من كلام الله تعالى اما
 اسجد از باب احيا علوم دين نصيب ذي النورين شدر رضی الله عنه پس در باب نشر قرآن عظیم پنج نوع بود یکی که مصحف
 واوراق هر یکی که موافق تلفظ خود و مطابق ترتیب طبعی خویش نوشته بودند حاضر ساخت و مخمو و مصحف نیز
 که حضرت فاروق ساهاد و تخیل آن حق است تمام تمام فرموده بود از پیش ام المومنین حفصه رضی الله عنها طلب داشت
 و از وی نسخ متعدده نویسانیده بافاق فرستاد و غنای بیغ نمود که قرآن را بلفظ قریش نویسند و باطراف ممالک نوشت
 تا موجب همان نسخ اخذ کنند از جهت تفرقه امت مرحومه زائل گشت و قرائت مشهوره از قراءه مشافه امتیاز بد اگر جمیع
 مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی نمود در کتاب الله ختلاف پیدا میشد مثل اختلاف امم سابقه
 اخرج البخاری عن انس بن مالک ان حذیفه بن الیمان قدم على عثمان وكان كيعازي اكل الشمام في فم ارمينية
 ما ذريجان مع اهل العراق فاقرع حذيفة اقلهم في القراءة فقال حذيفة لعثمان يا امير المؤمنين ادرك هذه الامة
 قبل ان يخلعوا في الكتاب اختلاف اليهود والنصارى فارسل عثمان رضي الله عنه حذيفة الى حفصه بنت عمر بن الخطاب
 بالصنف نسخها في الصحاح ثم نزلها اليك فارسلت بها حفصه الى عثمان فامر يزيد بن ثابت وعبد الله بن الزبير بن جابر
 العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فسخوا في المصاحف وقال عثمان لربط القرشيين بالهبة وانا صنفه انهم فربطوا

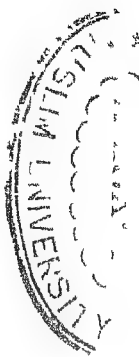
ل
 نفق قاصص
 وشره
 نفق قاصص
 وشره

بن ثابت فی نسخ القرآن فاکتسبه بلیسان قریش فانما نزل بساکنهم ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رجعوها
 لصفی الی خصمه وارسل الی کل ائین ما نسخوا و امر بسواه من القرآن فی کل صیفة او مصحف ان یحرق و یحرق و یحرق و یحرق
 از قرار تابعین را تعلیم فرمود و سلسله قرائت او تا حال باقی است فی شرح السنة القراء العروون استاذ فراتهم
 الی الصحابة بعد السید بن کثیر و نافع بن عبد الله بن کعب و عبد الله بن عامر بن عبد الله بن عثمان بن عفان و سید عامر بن
 عقیل و عبد الله بن مسعود و زید و سید حمزة الی عثمان بن عفان و سید عثمان بن عفان و سید عثمان بن عفان و سید عثمان بن عفان
 قرائت طریقه در نماز اختیار فرموده ششین سیدین قرائت خود را بعیار لفظی و کامل العیار سازند آخرج مالک
 ان القرائة بن غیر الحنفی قال ما اخذت سورة يوسف الا من ساروة عثمان بن عفان ابان فی یصح من کثیر
 ما کان یروون ما چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال دزدید من بعد هر که آمد و ادرا اعتمادی بوده است
 بر مقدم و ذک قول اول یدخلت المفصل انهم انکه در وقت تفسیر قرآن و منی انزلت و رفیم انزلت یدخلت و شت
 اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حکم ان یحرق الی الانفال فیری من المثانی و الی برأوة
 و هی من الحسین فخرتم بینها و لم یکتبوا بینها سطر بسع السد الرحمن الرحیم و وصفتهم انهم یکتبوا فی سطر
 ان قال عثمان کان رسول الله علیه و سلم علیا فی علی الزمان و یومئذ علی السور ذوات الصدو کلان فانزل علی الشی و ما بعض من کان یتب فیقول یروون
 الآیة فی السورة الی ذکر فیها کذا و کذا فاذا نزلت علی الآیة فیقول مشوا هذه الآیة فی السورة الی ذکر فیها کذا و کذا و کذا
 الانفال من اوائل انزلت بالمدینة و کانت برأوة من حشر القرآن و کانت قصتها شتیة فی قصتها فظننت انها منہا
 نقیض رسول الله علیه و سلم و لم یبین کذا انها منہا فیرجل ذلك قرئت بینها و لم یکتب بینها سطر بسع السد
 الرحمن الرحیم فوصفتهم فی سطر الطویل و اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال شرف علیهم عثمان بن
 القصر قال ایتونی برجل اتالیه کتاب الله فاکوہ بصفتی بن صوفان و کان شابا فقال ما و جدتم احدا ما تونی
 به غیر هذا الشاب قال فظنتم صفتی بکلام فقال لعثمان ائین فقال صفتی ائین للذین یقاتلون یا انهم
 ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد یقول قال ایست کک و الا صاحبک و کتبنا لی و الا صاحبی ثم تل عثمان ائین للذین
 یقاتلون یا انهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد یقول قال ایست کک و الا صاحبک و کتبنا لی و الا صاحبی ثم تل عثمان ائین للذین
 فی قصه مناظرته مع دقیر مصر قالوا مع بالصحف فدعا بالصحف فقالوا انسخ السابعة و کانا یستمرن سورة یونس السابعة
 فقرأ ما حتر اذا استی علی هذه الآیة قل اراهم مما انزل الله لکم من رزق فجعلهم منہ حراما و حلالا قل الله
 ائین لکم ام علی الله لفقر و ان قالوا ایت حیت من الحی آمد ائین لکم ام علی الله فغری فقال امضه نزلت فی کذا و کذا و ما الحی
 ظن الحی قبل بل الصدقة فلا ولت راوت بل الصدقة فردت فی الحی لما زاد من بل الصدقة فجلوا یاخذونه بالآیة فیقول امضه نزلت فی
 کذا و کذا و در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک بعد و چهل حدیث در کتب معتبره باسانید زیاده بواسطه کبر صحابه
 و تابعین از مسند او در دست مردم موجود است چون فضل و چهل حدیث آن در حدیث که روز قیامت از جمله علماء
 مشهور شود پس حسبت گمان تو در قدر صد و چهل حدیث هر گاه در خطب خود بیان فضائل اعمال سین و نفس او در

خبر از امیر المومنین عثمان بن عفان

دبانگ فرصتی بآن همه رزانت که داشت مفتوح شد اما قسم ثانی از آنجمله است فتح افریقیه بر دست عبداللہ بن سعد بن ابی
سبح امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ عبداللہ بن سعد را بجہت همین فتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که
بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه در آن ایام از قبیل قیس روم شخصی جریر نام بود از طرابلس تا حد و در طنجہ
در تحت حکومت او مشرک شده و مانع تفرغ برافراشته نزدیک بعد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیر المومنین عثمان
لشکری انبوه که طائفه از مشرکان صحابه مثل عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن عمر در آن جمعیت بودند مرتب نموده بیک
عبداللہ بن سعد فرستاد و او نیز چند سی عظیم از خزانه مصر بهم آراست همه بجهت اجتماع بجانب افریقیه روان شدند
مدت چهل روز باین افریقین محاربه واقع شد از صبح تا نصف النهار بقتال مشغول میبودند بعد از آن هر یک بکسری
خود مراجعت می نمود امیر المومنین عثمان بن عفان بفرستاد موضع قتال از بلاد سلیم لایحه فرستاده عبداللہ بن زبیر را
با جمعی لشکر بد فرستاده بود و ایشان بجمع تمام سواران نازل نموده بانگ فرصت بمحل قتال رسیدند اتفاقا قادر وقت رسیدن
ایشان چهل روز درین مکان گذشتہ بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبداللہ بن
زبیر در میان لشکر سلام عبداللہ بن سعد را ندید تفحص حال او کرد و گفتند جریر در لشکر خود منادی داد و کہبر کہ سران
ابی سرح بنزد وی آید و صد هزار دینار بر سرخ او را بدد و دختر خود را در جاله عقداد و در ازین سبب خوف بروی
مستولی شد و مخفی گشته عبداللہ بن زبیر مشورت داد کہ تو نیز در لشکر خود منادی شد ما کہ کبر کن سر جریر پیش تو آید
صد هزار دینار بر سرخ از غنیمت آن لشکر باد و ہی و دختر جریر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بنار بمصارت
جریر تزلزل قوی افتاد و بعد از آن بنگام مقاتله در عقب لشکر دو روز معرکه می ایستاد و باز بمشورہ ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و مکمل ساخته در خیام نشانند و خود در قتال و ادب و بلوغ دادند و در نصف النهار ہم نگه داشتند کہ آید انخیام خود بجمع
کنند تا بر د و در فلق کا مید و رنگ رو باخته وقت شام باز گشتند آن جماعه مترصدہ از خیام برآمدہ ناگاہ در حالت
غفلت بر آن ملائین ناخستند و شکست کلی بر ایشان افتاد و جریر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاہ بر شہر سیطکہ قائم
افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز بانگ زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحہ پیش آمدند گویند سہم فارس
در انجاسہ هزار دینار و سہم راجل هزار بود و دختر جریر و مال خطیر بموجب وعدہ بعد عبداللہ بن زبیر دادند و این
معرکہ را حرب العبا کہ میگویند کہ صاحب قلب عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنہ عبداللہ بن عمر و بر سریرہ عبداللہ
بن الزبیر و بر مقدمہ عبداللہ بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبداللہ بن نافع بن حصین و عبداللہ بن نافع بن
عبد القیس را بجانب مغرب فرستاد و انجا بعد اصطلاحی نائزہ حرب و شدت قتال ہر بیت بر کفار افتاد امیر المومنین ابی
اندلس عبداللہ بن نافع بن حصین داد و از آن باز سلام در مغرب زمین داخل شد و از آن جملہ فتح جزیرہ قیس را محل
آن مقام و بن ابی سفیان بعرض امیر المومنین عثمان رسانید کہ بر سواحل بحر روم قری و امصار متصلہ است کہ وصول
بآن بلاد از راه دریای تواند شد اگر اجازت باشد از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار ہمین مدعا بر عرض
حضرت تبارق میساختہ بود و بلا خطہ خطر دریای عدم اطلاع بر حسودان سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود و فاروق

بجانب



نمودند بعد از مدتی عبدالعبدین عامر حجازی امیر المؤمنین عثمان نمود در غزو خراسان و امیر المؤمنین استخوان آن
 عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان درآمد در راه بر جمعی که عهد شکسته بودند مجازات
 مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصره آن بلاد مشغول باشند تا آنکه فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمه
 او اسف بن قیس بود طرف قستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملحق ساخت تا آنکه بجای
 قتل فرزند آخر الامر در مقام مصالحه درآمد ششصد هزار در هم التزام نمودند از اینجا بهر ناحیه از لواحق خراسان مثل عیون
 و بیق و باغز و اسف بن و لشکر میفرستاد بعض را عذوة و بعض را صلحا مفتوح ساختند آنگاه مرزبان
 طوس نزد عبدالعبدین عامر رفت و بوجاهت امانی آن شهر ششصد هزار در هم التزام نمود و بعد از آن طرف نیشابور رفت
 کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مخرجی نهر نیشاپور که از زیر زمین میفتد مطلع گردانید آنرا مسدود
 ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار در هم صلح تسلیم نمودند و بقوله عذوة مفتوح شد در آن مقام مدتی
 اقامت کرد و لشکری بجانب خراسان فرستاد آنجا به اهل خراسان جنگ در پیوسته آنها را عاجز آورد و انداختند
 شد که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد و مرزبان خراسان صد کس شمر و بمان که او بالا کوه لایمونی است
 اهل لشکر این دلالت عالی اکتفا کرده ادراک کنند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول
 لشکر راه مصالحه سپرده ببلخی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شدند بعد از آن مرزبان مرو و بلخی قبول کرد و بعد از آن
 بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد و آنها را فتح کرد بعد از آن طرف بلخ رفت و مصالحه نمود بعد از آن
 عبدالعبدین عامر سالم و غانم مراجعت کرد و آنرا بخمسده محاربه در بحر قسطنطین چون برا فرقیه مسلمین مستولی شدند
 را انتراع نمودند عرقی غیرتش بچش آب فوجی عظیم بهم آورده اند و دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام
 و عبدالعبدین سعد بن ابی سرح از مصر قصد مدافعت او متوجه شدند در میان دریا اتمامی صقیل واقع شد بضر بن
 وضا هر دو اخذ مجوب و شوق چنانچه مشغول شدند مقابل عظیمی بهم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و قسطنطین را
 نمود و امن بعد با قوم خودش نزاع افتاد و بقتل شمرش رسانیدند و عدده پلاک قیصر که یک قیصر فلا قیصر بقعه بظهور
 انجامید و الحمد لله رب العالمین ابی جهمانی او پس بر که تنج کتب سیره کرده شده بداند که حسن و جوه بوده است
 الا آنکه در ایام استیلا کتبه گیری فاش شد و زبان درازی شائع گشت و هر کسی اعتراضی پیش آورد چنانکه تقریر خواهد
 کرد این جهت مصالح او مسترمانه اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن بن قول سمعت
 عثمان بن عیوب یقول یا ایها الناس انکم تموتون علیکم انتم تقسمون خیرا قال الحسن و شهدته سنا و یدعی یا
 ایها الناس انکم علی اعطیاکم فیغدون فیاخذونها و ایسره یا ایها الناس انکم علی ارزاکم فیغدون فیاخذونها
 و انیه حتی و الله لقد سمعته اذ نامی یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون المحلل و اغدوا علی الحسن و العیال قال الحسن
 ارزاق و ذرعه و غیر کثیر و ذوات کثیر علی الارض مؤمن تجاف مؤمنه الا کوه و ینصره و یالفه فلو صبر الانصار علی
 الا کوه کوه یهم کافوا فیهم من الحط و الذری و کهنهم لم یصبروا و سئل السیوف مع من سئل نصار عن الکفار یغفرون
 و یغفرون

اثره بالغه
 دادن و بخت
 غلبه و شوق
 راضی و راضی
 و از آن
 ایشان که
 و از آن

أخرجه البيهقي عن السائب بن زيد أن الأذان كان أول الجمعة حين يجلس الإمام على المنبر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى بكر وعمر فلما كان خلافة عثمان كثرت الناس فامر عثمان بأذان ثان فاذن به فثبت الأمر على ذلك وأما بحمله
 أنكه امره لمودع توسيع مسجد الحرام وخانه چند می خسریده در وی زیادت نمود جمعی فریاد برداشتند حضرت عثمان ایشان را
 مجوس ساخت فقیر گوید ظاهر در پیش بنده آن است که این جماعه در او ان عقد جمع کرده بودند و در آخر بسبب غبنی وافر
 که بانسان یقاع دیدند برگشتند بوقوع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جهت که عقد تمام شده بود سخن
 ایشان نشنود و امر بجس فرمود و اصلا گمان کرده نمی شود که بجز از ایشان گرفته باشند والا مقادله درین باب بالا
 می شد و الله اعلم بالصواب باز فرمود که علامات حرم را متحد کنند و جد را ساحل بحر مقرر نمایند و از آنجا که آنکه
 امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و در نیاب او را هستی عظیم داده بودند و وی عن حادین سلمه انه كان يقول
 كان عثمان افضلهم يوم وكوة وكان يوم قتلوه افضل منه يوم ولوه وكان في مصحف كافي بكر في الزودة وازان جمله
 آنکه مسجد شریف آنحضرت راضی الله علیه وسلم توسیع نمود و بهمارت قوی مستثنی ساخت أخرجه البخاری عن عبد الله
 بن عمر رضي الله عنه ان المسجد كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم متبنيًا باللبن وشفقة الحجر وبعده تشبث الخيل
 فلم يزد فيه ابداً شيئاً وذا فيه عمر و بناء على ثباته في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم باللبن والحجر ودا عا وحمده
 تشبثا ثم غيرة عثمان فزاد فيه زيادة كثيرة وبنى جداره بججارة منقوشة والشفقة وجعل عمدة من ججارة منقوشة
 وشفقة بالساج وخرج البخاری عن عبيد الله الخولاني انه سمع عثمان رضي الله عنه يقول عند قول الناس فيه حين
 بنى المسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم اكثرتم وانه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من بنى مسجد قال
 بغير حبة انه قال يتبني به وجه الله يتبني الله به مشكته في الجنة اما بيان ابتلاي حضرت ذمي النورين رضي الله عنه وجواب
 اشكال آنکه اهل زمان ایشان بدان دارند نمود و بیان قبح صنعی که فسق و فجور و نفیس نفیس او و در غرض او عمل
 آورده پس مسبق است تمهید مقدمه و آن آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مشهوره که
 بر ادایت رجال عن رجال ثابت شده بیان فرموده اند که در خارج مقتضای حکمت الهی اختلاف بر ذمی النورین واقع
 خواهد شد و او را خواهند کشت و وی در ان حادثه بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 این مضمون را با وضوح وجه ارشاد فرمودند تا آنکه حجت تخلیف با شمعنی قائم شد و هیچ مخالفی را در حکم الله غدر جبارت
 نماند بعد این همه تصریح اگر چیزی واقع شد و این ذمی النورین را اصلاً مکتوب ساخت و داوره سکر بر آید او را و اگر
 گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی المرة الثالثة لعثمان اخرج له و بشیر الجنة
 علی بلوی نصیبیه و من حدیث ابی هریره و ابن عباس فی رؤیا رجل رأى فیها ظلة منقط سماء و سبباً و اصلاً من
 السماء الى الارض فانه به النبی صلی الله علیه وسلم و علامت رجل آخر ثم رجل آخر ثم النبی صلی الله علیه وسلم و الصديق با
 يدل على ابتلاء الثالث و من حدیث ابن عمر قال ذکر رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمته فقال قاتل فیما منظرها
 عثمان اخرجه الترمذی و من حدیث عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال يا عثمان اني لعل الله يقيمك قتيلاً فان

حدیث و در سنن او از مقتضای اول گوشت ۱۲

أراد ذلك على خليفته فلا تخلعه لهم أخرجه الترمذي ومن حديث مرة بن كعب حين قام خطيباً لولا حديثاً سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم ماتت وذكر أن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذا يوم سيدي على الهندي فمقتت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فأقبلت عليه بوجهه فقلت هذا فقال نعم أخرجه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ومن حديث جابر قال لبي النبي صلى الله عليه وسلم بمنازرة رجل ليصلي فلم يصلي عليه فقيل يا رسول الله أراك تترك الصلوة على أحد قبل هذا قال إنه كان ينجس عثماناً فأنقضه الله أخرجه الترمذي ومن حديث عثمان يوم الدار أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد عهد إلى عهدنا وأنا صابر عليه ومن حديث كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فخر بها رجل من بني النضير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا يوم سيدي على الهندي فوثقت فأخذت بصمغي عثمان ثم استقبلت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت هذا قال هذا أخرجه ابن ماجه وفي الرياض عن أبي بصيرة قال سمعت أبا هريرة وعثمان محصورين استأذن في الكلام فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول إنها ستكون فتنة واختلاف واختلاف وتنته قلنا يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم باليمن وأصحابه وأشار إلى عثمان وفي الرياض عن كعب قال والذي نفسي بيده أن في كتاب الله المنزل محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان الأمين فاشد الله يا معاوية في امرئ من الأمه ثم نادى الثانية أن في كتاب الله المنزل ثم أعاد الثالثة وفي الرياض عن أبي قلابة قال كنت في ربيعة بالشام سمعت رسول الله يقول يا ويله النار فمقتت اليه واذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من النقيضين أعمى العينين منكباً بوجهه فسألته عن حاله فقال اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما ذكرت منه صرخت روجته فلطمته فقال مالك قطع الله يدك ورجليك وأعمى عينيك وا دخلت النار فآخذتني رعدة عظيمة وخرجت مارباً وأصابتني ماكرى ولم يبق من دماؤه الا النار قال فقلت له بعد ذلك ومثاقا وفي الرياض عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لى سعيد بن السيب أنظر إلى وجه هذا الرجل فنظرت فاذا هو مسود الوجه فقلت حبس الله قال ان هذا كان ليبي علياً وعثمان فكنيت أنباء فلامتني فقلت اللهم ان هذا يسب الرجليين قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان كان يسخطك ما يقول فيها فأبرني فيه آية فأسود وجهه كما ترى ومن كثير من الصلوات قال أعظمي عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تنبى عثمان الفتنة لكنتمكم قال قلنا مالك الله فحدثنا فكننا نقول ما يقول الناس فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاك بمقتنا الجمعة أخرجه الحاكم ومن حديث عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من سما من ثلاث فقد سما قالوا اذا يا رسول الله قال موتى وقيل خليفة مصطبر بالحق وعنه ومن الدجال أخرجه الحاكم وصححه وعن ابن عمر رضي الله عنه ان عثمان أصبح فحدث فقال اني رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان أفطر عندنا فافهم عثمان ما نأكل من يومه رضي الله عنه أخرجه الحاكم وعن ابن عباس قال كنت قاعدًا عند النبي صلى الله عليه وسلم إذ أقبل عثمان بن عفان رضي الله عنه فلما دنا منه قال يا عثمان فقلت وانت تقرأ سورة البقرة فتقع قطرة من ديك على قسيك كفيكم الله فيفطرك أهل الشرق وأهل المغرب وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيمة أمير المؤمنين على كل من ذول أخرجه الحاكم وعن النعمان بن بشير عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عثمان ان ذلك الله

[illegible]

نیفاتی ۳۳
وذا قاسم ویم
من السبایحان

۲۷

اسلامی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

قصص
القصص
القصص

امیدوارم
روزگار

فانطلق فخر ذاك عثمان فقال اما قوله اني لم ادر يوم يموت كيف يموت في ذنبي قد عفا الله عنه فقال لث الذي بين قولك
 وبتكم يوم التقي بجمعهم انما استلهم الشيطان بعض ما كتبوا وقد عفا الله عنهم اما قوله اني لم استخاف يوم بدر فاني كنت
 امرض رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ماتت وقد ضربتني رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمي ومن ضرب
 به رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمي فقد شهيد واما قوله اني لم اترك سنة عمر فاني لا اطيعهما ولا هو نافع لغيري فذكر
 وازان بسلامه انك انما تفسر ما اذنت مع حال انك انما تفسر ما تفسر عليه وسلم منع كرده اند و جواب اين اشكال خود حضرت
 ذي النورين تفسیر نمود و اخرج احمد عن سعيد بن المسيب قال خرج عثمان حاجا حتى اذا كان ببعض الطريق قيل لعلي بن
 عليه السلام قد نهى عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال علي رضي الله عنه لا صحابه اذا ارسلوا فارتحلوا فاقبل علي واصحابه بئر
 فم يجمع عثمان رضي الله عنه في ذلك فقال له علي رضي الله عنه انما اخبرتك بهيت عن التمتع قال فقال لي قال فلم تسع سوكت
 ورضي الله عنه وسلم منع قال بئرا و اخرج احمد عن شعبه عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقيق يقول قال عثمان اني عن
 التمتع و علي بن ابي طالب فقال له عثمان تولا فقال له علي لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعله لك قال عثمان اجل ذلك كنا
 خائفين قال شعبه قلت لقد و ما كان خوفا قال لا ادر جي و تحقيق مقام ان است كما ينبغي بسبب ترك لفظ التمتع در معاني شتى
 مقام بهم سبب گاهی اطلاق کرده میشود و برخ ج بعمره اگر طواف به بیت کنند و بدی با خود داشته باشند که ما بود به این
 عباس و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب کما ج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و بهین است مقصود
 تفسیر و عثمان جای که نمی میکردند از تمتع بطریق تأکید و لکن آن خائفین اینها خوف از عدم و مراد نیست بلکه خوف از استراره عادت جاهلیت
 و سبب آن خوف باین مذهب و گاهی اطلاق کرده میشود و برای طواف قد و پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بن الصفا و المروة
 بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و این مجمع علیه قوم نیست و گاهی اطلاق کرده میشود و برای عمره در شهر حج و طواف
 شدن از دوی داد و اگر دن حج در همان سفر به احرا سبب از خوف که شهید و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و
 ادای هر یکی بسفر طحله و در میان طحله بهتر میدانند و این تمتع را مفضل با وجود قول بشهر و عیت آن و این بجهت رانی بجمعه
 در آثار حضرت فاروق رضي الله عنه مفضل تر مذکور کردیم بجمعه بعد تا بلخ و از الله سبحانه و تعالی که از جهت شهرت آن حاصل شده
 اشکال تلاشی میگردد و اخرج احمد عن عبد الله بن الزبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل الشام فيهم حبيب
 سلمة البهري اذا قال عثمان و ذكر له التمتع بالعمرة الى الحج ان اتم الحج والعمرة ان لا يكونا في شهر الحج فلو اتمتم به العمرة حتى
 اتممتم و اذا البیت تر و ترین کان فضل فان الله قد وسع فی الخیر و علی بن ابی طالب ببلن الوادی یعیلف ببعیر له فبلغه الذی
 قال عثمان فاقبل حتى وقف علی عثمان فقال اعطت الی سنة سبهار رسول الله صلى الله عليه وسلم و رخصت رخص الله بها للعباد
 فی کتا یقتضی علیهم فیها سبها و قد كانت لیدی الحاجة و لیس الی الدار ثم اهل بختة و عمره منا فاقبل عثمان علی الناس فقال
 انما یستحبها انی لم ابرها انما کان رأیاً شریفاً فممن اخذ به و من ترکها و انما بجمعه انما در نصف اخیر خلافت خود نماز را در می
 انام میفرمود و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شیخین رضي الله عنهما قصر می نمودند و اخرج البخاری و جماعة من حفاظ عن عبد
 الرحمن بن یزید قال صلی الله علیه و سلم انما کان رأیاً شریفاً فممن اخذ به و من ترکها و انما بجمعه انما در نصف اخیر خلافت خود نماز را در می

رکعتین ثم تقرت بکلمه انظر من و امام شافعی در کتاب خود این بحث را بخوبی تخریر نموده است و حاصل کلام او این است
 که قصر صلوته مستحب است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخزوم و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد لغوث
 و سعید بن المسیب اتمام صلوته جائز میدانند همین است ظاهر کتاب و سنت و قالت عائشه کنت ذلک فعل النبی صلی الله علیه وسلم
 اتم فی السفر قصر بکفته که ظاهر در جمیع این مسوولین است و مسور بن عثمان بن عفان بن ابی نفیل و ابی نفیل بن عثمان بن عفان بن ابی نفیل و ابی نفیل بن عثمان بن عفان بن ابی نفیل
 فقال بنی و لکن عثمان لما تم آوآ خالفه و الخلفاء شذو عن نافع عن ابن عمر انه کان یصلی و رآه الامام یسینه اربعا فاذا صلی لنفسه
 صلی رکعتین امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نموده و تأیید و قول دیگر است در غرض اتمام کی آنکه روی
 عن الزهیری ان عثمان بن عفان اتم الصلوته بمسح من ابل الاعراب لانهم کثروا ما نه ذلک فصلی بالناس اربعا فلیکملهم الصلوته
 اربع و دیگر آنکه روی یونس عن الزهیری لما اخذ عثمان الاموال بالکف ما را و ان یقیم بها صلی اربعا و روی مغیره عن ابراهیم
 ان عثمان صلی اربعا لانه اخذ ما و طنا فقیر کوید این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد گوئیم اتمام جائز بود و قصر نیست لیکن
 حضرت عثمان جائز است بجهت عارضه خستیا رنمود و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود فیصال
 اقامت و اسدا علم بالصواب و از آنجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او و بشاره رسید کرده باشد
 بحث کردند و شرح احمد عن عبد الله بن الحارث قال کان ابی الحارث علی امر من امر مکة فی زمن عثمان فا قبل عثمان الی مکة فقال
 عبد الله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالتمزل لانه فاصطاد ابل الماء و حلالا فطعمناه بما و بلع فجعلنا عراکا للشرید نقدنا
 الی عثمان و اصحابهم فامسکوا فقال عثمان صیدکم لصلطه و لم تأمر بصید اصطاده و قوم حاکم فاطعمونا غایب قال عثمان
 یقول فی هذا نقول ان علی فجاره قال عبد الله بن الحارث نکائی انظر الی سطلین جاز و هو یحیی الخبط عن کفیه قال
 عثمان صیدکم لصلطه و لم تأمر بصید اصطاده و قوم حاکم فاطعمونا فما یس قال فغضب علی و قال انشد رجا شهید رسول
 الله صلی الله علیه وسلم حین کفی بقامه حمار و حش فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما قوم حرم فاطعموه ابل الحلی قال
 شهید انما عشر رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال علی شهید الله رجلا شهید رسول الله صلی الله علیه وسلم
 انی ببیض انعام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما قوم حرم فاطعموه ابل الحلی قال شهید و ادبهم من العدة و رآه
 قال فکف عثمان و رکه عن الطعام فدخل رکه و اکل ذلک الطعام ابل الماء الحال درین باب مذاهب اربعه بر موافقت
 عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این بحث را بمسطل لائق تقریر کرده و بعد شکیابی قنایه تمسک شده و از
 حدیث صحاب بن خبابه بن جهم و جهم بنی امیه را در عطا یا بر سائر ناس ترجیح میدادند و آخر جهم بنی امیه
 بن ابی الجعد قال و عاتمان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیهما عمار بن یاسر فقال انی سأکلم و انی احب ان یصدونی
 فشدکم الله اقلون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤثر قریشا علی سائر الناس و یؤثر بنی هاشم علی سائر قریش قال فاست
 القوم فقال عثمان کوان میدی منافع الجنة لا عظیمتها بنی امیه حتی یدخلوا من عند اخرهم فبعث الی طلحة و الزبیر فقال عثمان
 عنده یعنی عمار اقبلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ ابید نتمشی فی البطار حتی اتی علی امیه و امه و علیه لیدون فقال
 ابو جهم یا رسول الله اذهب کما فقال له النبی صلی الله علیه وسلم و غیر ثم قال اللهم اغفر لالیس و قد فعلت و از آنجمله آنکه صحاب

از روی صحیح مسلم
 از روی صحیح ابوداود
 از روی صحیح ابویوسف
 از روی صحیح ابوداود

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از حکومت بلاد معزول ساخت و محدث بنی امیه را که در سلام سابقه نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابوموسیٰ بعد از بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به این سبب بود و جواب این اشکالی آن
است که عزل و نصب را خدای عز و جل بر رأی خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحریمی کند در صلاح مسلمین و نصرت
اسلام و بر حسب همان تحریمی عمل آورد اگر اوصافت کرد فله حربه قرین و اگر در تحریمی خطا واقع شد فله اجره مره یعنی از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحد تو اتر رسید و در بعض احیان موی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکه در غزوه فتح رأیت انصار از سعد بن عباد و گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پس او قیس بن سعد
دادند و گاهی مفضل را منصوب میساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده و بجای مهاجرین را تابع وی گردانید
در آخر حال همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا همیشه بهین سبب
کرده اند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه بازخاست نیست اگر بحکم تحریمی خود شخصی از حدّات را دالی کرده باشد
و شخصی از قدام اصحاب را معزول ساخت خصوصاً درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رأی ذی
النورین اوضح من الشمس و البهائم النهار بطهور میرسد زیرا که هر عزلی و هر نصبی متضمن انحراف و فتنه اختلاف چند در عیت بوده
است یا مخرج اعلیٰ از اقلیم دارالکفر لیکن بواسطه نفسانی البصار بسته عین را می ساخته و عین الرضا بین کل عیب کلینه
و لکن عین الخطیئیه مساویا و آنجا برکت مطلق سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که آقران خلیفه و همسران او که
طعمی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز میکنند بلکه در ایام آنکس نظیر خلافت ادسی بجای می برند چنانکه در
جمیع از من و اقطار انجمنی جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمره بنی آدم در میان جمعی که بیشتر بهینست بوده اند
و حضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است ثوبی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم را من بهجت عصمت الهی
و توفیق و تائید او عز و جل و برکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه طبعی ظهور نکرد و اتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند و مصدر ارتکاب محرمی درین باب نگشتند مع هذا از انقباض خاطر خالی بودند و سعی کلی در ذلت مصائب خلیفه و تشییع
بظهور پیوست از بهجت حضرت ذی النورین مضطر شد بولیت حدّات بنی امیه میدانی که ضرائب یکدیگر عداوتها تا بجای می رسانند
خدای عز و جل از مایع طهارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نیمه بلاد محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطر
فرود آمد و مثل ذلک لما آتیس الشیطان من کفر العربی سنی فی التمریش بهم و لما آتیس من افسال المؤمن انکاه فی حدیث انفس
نقال البنی صلی الله علیه وسلم ذلک صریح الایمان در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت میکند بر انقباض خاطر مردم
اتهام نصرت جمعی که بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سوابق اسلامی ایشان را یاد دارند حفظ شیئا و عایت عکس باشد
بهین ایشان است یکی را به میگردد و بر محامل فاسد حمل مینمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را برفت بشارت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بسک میگرداند بلکه اگر ادسی مبالغه بکار برد یکی را به نمی میگرداند و قدری نهی
ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و آخر ابوبکر بن ابی شیبّه قال حدثنا عن سعد بن عقیل
مره قال سمعت ابا صالح یحدث عن حبیب بن العباس قال ارسلنی العباس الی عثمان ادعوه قال فاتیته فاذا به کعبی

ومن جميع اعلامه وسائر قومه فيصليان الصلوة فيها فاذا اسيا رجعا فمكث كذلك ماشيا ثم ان ابوطالب ^{عليه السلام} سئل
يوما وهو يصلي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا هذا الدين الذي اراك يخرجك من حال يا عجمي ادين ^{عليه السلام} الدين الذي اراك يخرجك من حال يا عجمي ادين
ورسله ودين ابراهيم او كما قال صلى الله عليه وسلم لعنني الله به رسول الله الى العباد وانت يا عجمي ادين من بدلت اليه نصيبه
ودعوتيه الى الهدى وادحق من اجابني اليه وادعاني عليه او كما قال فقال ابوطالب يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين
آبائي وما كانوا عليه ولكن والله لا يخلص اليك شئ منكم ما بقيت وذكر وانه قال صلى الله عليه وسلم يا ابن اخي ما هذا الدين الذي انت عليه قال
يا ابن اخي انت رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقته بما اتته وصليت معه لعمري واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يكلمك الا الى خير فانزله وادخله
عن حية العرفي قال رايت عليا ضحكك على المنبر لم اره ضحكك الا اكثر منه حتى بدت نواجذه ثم قال ذكرت قول ابوطالب طهرنا
ابوطالب انت رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نصلي بطن نخلة فقال يا ذنصنعاين يا ابن اخي فدعاه رسول الله صلى الله
عليه وسلم الى الاسلام فقال يا بالذي تصنعان يا شاذ بالذي تقولان بس ولكن والله لا يقولني من شئ اريد ان تصحك تعجباً لقول ابي
ثم قال اللهم لا تعترف ان عبدك من هذه الامة فبدك قبل غيرك ثلاث مرات لقد صليت قبل ان يصلي الناس سجداً وازاناً صلوا
انهم چون ابوطالب فات ياقت انحضرت صلى الله عليه وسلم وترتيزه وتسليته حضرت مرتضى رضي الله عنه ودعاه خير برأي او
كمال درجه شفقت مرعده شست اخراج احمد بن علي قال لما وقف ابوطالب اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت ان عبدك شيم قد
بات قال اذهب فواره ثم لا تتحدث شيئا حتى تأتيني قال فواريت ثم نيتته قال اذهب فما غفيل ثم لا تتحدث شيئا حتى تأتيني قال
فغفيلت ثم اتيت قال فدعاه الى بدعواته يا سري ان لي بها اجر النعم وسودا وكان علي اذا غسل الميت فغسل وازانجمله انك
بشيش اوجرت انحضرت صلى الله عليه وسلم باو مواعلت فنظر الخلاف في كل ازلوازم خلافت خاصة بهت بجاء آذو اخرجه النساء
في كتاب الخصائص عن ربيعة بن ناجية ان رجلا قال لعلي بن ابوطالب رضي الله عنه يا امير المؤمنين لم ذقت ابن كعبه دن عكك قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذ قال وعار رسول الله صلى الله عليه وسلم بني عبد المطلب فصنع بهم نداما من طعام قال فاكلوا حتى شبعوا
وبقي الطعام كما هو كان لم يمس ثم دعا نعيمه فشرهوا حتى رءوا وبقية الشهاب كان لم يمس ولم يشرب فقال يا بني عبد المطلب اني
لو شئت ايكلم خاصته والى الناس عامة وقد رأيتهم من هذه الامة ما قد رأيتهم ولا يكلم بيابني على ان يكون اخي وصاحبي ودارني فالتقم
اليه احد فمكت اليه وكنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات كل ذلك اقوم فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده
على يدي ثم قال فذلك ورث ابن حنفي ودين حمي واخرج النساى عن علي رضي الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلى الله عليه وسلم على منكب فنهض به علي فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم ضعفه
قال لي اجلس فجلست فزلني النبي صلى الله عليه وسلم وجلس لي وقال اصعد على منكب فصعدت على منكب فنهض بي فقال علي
عليه السلام انه ليخيل لي اني لو شئت لقلت اتقوا ما وصعد على الكعبة وعليها غشال من صيفر او شمس فجلت اعالجها لاني لم اكن
وشلا لا قدما ومن بين يديه ومن خلفه حتى اذا استمكنت فيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اقذبه فقد ذقت به فكسرت كما يكسر
ثم نزلت فانطلقت انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم نسبق حتى تواريها البيوت خشية ان يلتقانا احد وازانجمله انك چون
كفار قرش جمع شدند براندازی انحضرت صلى الله عليه وسلم وهجرت از كه مجديه نصيحه يافت بحضرت مرتضى فرمودند تا بر فراش

انجانب علیه الصلوة والسلام تمسید و در دای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالاسی خود پوشید تا کفادر در غلط فتنند و بر برقع
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاعی نیابند و بعد از آن عنقریب هجرت نمود و آنحضرت لم یکن گشت قال ابن اسحق فی قصه الهجرة
 و مشا در وقت کفایت فرشتی در امر النبی صلی الله علیه وسلم فاتی جبرئیل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لا تمسک هذه اللیلة
 علی فراشک فلما كانت العجوة من اللیل اجتمعوا لیکر صدقته منی ینام فیسبون علیه فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
 لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه ثم علی فرشی و یسجد برودی هذا المحضر فی الاخصر فقم فیہ فانه کن فیخلص الیک شئ منکم منکم
 و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ینام فبرده ذلك اذا نام قال و خرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
 فاقعد جمعة من تراب فی ید و فجعل یشبه التراب علی رؤسهم و هو یقرأ سورة یس و اقر ان الحکمیم انک لمن المرسلات
 علی صراط مستقیم الی قوله فاعشهنهم ثم لا یصرون حتی فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم من هؤلاء الآیات و لم یبق
 منهم رجل الا وقد وضع علی رؤسهم تراباً ثم انصرف الی حیث اراد ان یدب فاما هم آت من لم ین معهم فقال انتمظرون بها
 قالوا الحمد اقال فیکل الله قد و الله خرج علیکم کثیر من ترک منکم رجلاً الا وقد وضع علی رؤسهم تراباً و انطلق لهما جهة اما تردن انکم
 قال فوضع کل واحد منهم یدیه علی راسه فاذا علی تراب ثم جعلوا یطعنون فیرون علیاً علی الفرش متشیباً بر و رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فیقولون و الله ان هذا المحمداً ناکماً علیہ برده فلم یبر حواکذک حتی اصبحوا انقام علی عن الفرش فقالوا و الله
 لقد کان صدقنا الذی حدثنا ثم قال محمد بن اسحق فی قصه مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة و اقام علی بکته ثلث لیال
 و ایاها حتی اودی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی کان عندہ للناس حتی اذا فرغ منها لم یبق بر رسول الله صلی
 علیه وسلم فزل علی کلثم بن ادم و از انجمله آنکه چون در میان اصحاب مواخات و اتبع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت قنصی
 رضی الله عنه را برادر خود خواند و انحریم الترمذی عن ابن عمر قال آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصحابه فجاو علی برقع
 فقال یا رسول الله اخیت بنی صحابک و لم تواج بی و بین احدی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انک انت اخ فی الدنیا و الآخرة
 و از انجمله آنکه در مشهد بر نصیب حضرت مرتضی رضی الله عنه از سابق اسلامیه و فرمود اول آنکه چون نزدیک موضع بود
 رسیدند جماعه را بر این خبر گرفتن لشکر اعدا فرستادند حضرت مرتضی از انجمله بود قال محمد بن اسحق فلما اسلی رسول الله صلی
 علیه وسلم بکث علی بن ابیطالب و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص من غیر من اصحابه ای یا یحیی بن یساف فاصحاباً و ایا
 الفرش فیها سلم غلام لبنی الحجاج و عریض البویسار غلام لبنی العاص بن سید قالوا یها رسول الله صلی الله علیه وسلم الحمد
 ثانیاً آنکه در هنگام مهلت بفرار جماعه کفار مبارزت کردند و کسب از بنی هاشم در صدد یدافعت آنها در آمدند حضرت مرتضی
 یکبار از انجمله بود قال محمد بن اسحق و خرج الاسود بن عبد الله المخزومی و کان رجلاً شرساً شامی الخلق فقال ایاها الله لا تمسک
 من حوضهم اولاً و لا یمسک اولاً و لا تمسک و نه فلما خرج خرج الیه حمزة بن عبد المطلب فلما اتقیا ضرب حمزة فخرجت قد تم نصف ساقه و هو دود
 الحوض فوق علی ظهره فینقب رجله و ما نحو اصحابه ثم خالی الحوض حتی اقعهم فیہ یرید ان یمسک فاتبه حمزة ففرض حتی قتل فی الحوض
 ثم خرج بعده عتبة بن ربیع بن اخیه شیبته بن ربیع و ابنه الولید بن عتبة حتی اذا فصل من الصفی خالی البارزة فخرج الیه فشیون
 الانصار فاشبه و هم عوف و هو ذابنا الحماش و اجماعهم و اورجل آخر قال له عبد الله بن جراحه فقالوا من انتم قالوا من الانصار

قال ابن اسحق

فقالوا ما لنا بكم من حاجة ثم نادى سائداً منهم يا محمد اخرج البنا الكفارنا حتى توينا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عبدة بن
الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا منهم قالوا من اقم قال عبدة انا عبدة وقال حمزة انا حمزة وقال علي انا علي
فقالوا نعم الكفار كرام فبارز عبدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز علي الوليد بن عتبة فاما
حمزة فلم يزل يشبه ان قتله واما علي فلم يزل يوليد الي قتله واختلف عبدة وعتبة بينهما ضربين كلاهما اثبت في صاحبه فمكر حمزة
وعلى استياضهما على عتبة قد قفا عليه واطلها صاحبها فجازاه الى اصحابه اتقا انكم جبريل يا ميكائيل همراه او بودا خرج الحكم
عن ابي صالح عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر لي ولابي بكر عمن احدكما جبريل و
الاخر ميكائيل وسهرا فيل ملك عظيم ويكون في نصف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف
برسبيل تردد واختلاف قلبهم على محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف
من بدر فقد ناك رسول الله صلى الله عليه وسلم فنادت الرفاة بعضها بعضا انيكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوقفوا حتى جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله لقد ناك قال ان احسن وجه مقصا في بطنه تخلفت
عليه وازا اجملة انك ان حضرت مرقى بارضى الله عنه بحضرت فاطمة رضي الله عنها تردوهم فرمود وبنين
شريف عظيم وعظيم فمحم كرامت نمود اخرج ابو عمر عن عبيد بن محمد بن سكار بن جعفر الكاشي يقول انك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاطمة علي بن ابي طالب بعد وقعة احد وكان سنهما يوم تزوجها خمس عشرة سنة وثمان اشهر ونصفا سن علي يومئذ احد
وعشرين سنة وثمان اشهر كاتب حسد كويد فقير را در ان كه تزويج حضرت فاطمة بعد احد
بوده است تردد سے بخاطر سبب زد كه گفتن حضرت مرتضى فاطمة را در وقعة احد غصب عني الله من غير تزويج چو
دارد وهد علم اخرج السائي في خصائص علي رضي الله عنه عن عبد الله بن بريدة عن ابي قال خطب ابو بكر وعمر فاطمة عليها السلام
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انهما صغيرا فخطبها علي عليه السلام فزوجها منه واخرج السائي ايضا عن سائب بن عميس
كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اجتمعا جاب النبي صلى الله عليه وسلم فضر بالباب ففتحت له ام ايمن
يقال كان في لسانها لغة وسمعت الناصوت النبي صلى الله عليه وسلم ففتحت له ام ايمن واحتببت انا في ناحية فقالت حمزة
علي عليه السلام قد عاهد النبي صلى الله عليه وسلم ونفخ عليه من المار ثم قال ادعوا لي فاطمة فاجازت عليها السلام وعلية
من الحيار فقال قد انكحك احب اهل بيتي الي وداهاها ونفخ عليها من المار فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرائي سوادا
فقال من هذا قلت سها قال ابنت عميس قلت نعم قال كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فمكر منها قلت نعم قالت
قد عاني وازا اجملة انك در شهيد احد فضائل عظيمه نصيبا واد مصعب بن عمير صاحب لواحي حضرت بود صلى الله عليه وسلم
وقتيك شبها در سيد جناب اقدس نوحى عليه الصلوة والسلام لارا بحضرت مرتضى دادند ودر اسخالت با صاحب اي فرش
مبارزت نمود وادركشت قال ابن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف محمد بن ابي لهف
قتله تبصيرة ابن قتيبة الليثي وبنو ليث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرج الى فرش وهو يقول قتلت محمد فلما قتل
عمر عطي رسول الله صلى الله عليه وسلم اللوا على بن ابي طالب وقاتل علي بن ابي طالب ورجل من المسلمين قال ابن شام حدثني سلمة

بن علقمة الهارثي قال لما اشتد القتال يوم احد جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم تحت راية الانصار وارسل الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه ان قدِم الرأية فنقدم على فقال انا ابو القاسم ويقال ابو القاسم فيما قال ابن هشام فناداه ابو سعد بن طلحة صاحب لواء المشركين ان بل لك يا القاسم في البراز من حاجته قال فبرز ابي بصير فاختلعا ضربتين فضرِب علي عليه السلام فصرعه ثم انصرف عنه ولم يجر عليه فقال له اصحابه انك اجترت عليه فقال اية شئ تبني بغيره فخطفتني عنه الرحمن وعلقت ان الله قد قتله ويقال ان ابا سعد بن طلحة قد خرج بين الصفيين فناداه انا قاسم من خياركم فبرز اليه احد فقال يا اصحابي سمعتم ان قتلكم في الجنة وقتلانا في النار كذا بتم واللات والعزى لو تعلمون ذلك كما تخرج الى انفسكم فخرج اليه علي بن ابي طالب فاختلعا ضربتين فقتله علي عليه السلام باز در فصل تسمية قتلى كفار جماعة ريشه ده كه قتلهم علي بن ابي طالب و چون بلا و محض شش آه و بسياري از صحابه در يوا قه بدرجه شهادت رسيدند و صحابه در ان هنگام از جانب رسول الله صلى الله عليه وسلم اطلاع داشتند بعد از آنكه بر كان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مطلع شدند و جماعه از سابق اسلام بطرف آنحضرت صلى الله عليه وسلم وديدند آنگاه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضى اذان جماعه بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول الله صلى الله عليه وسلم المسلمون نهضوا اليه نهض معهم نحو الشعب معه علي بن ابي طالب و ابو بكر و عمر و طلحة و الزبير و الحارث بن الصمة و ربيعة بن الحارث و بعد انكشاف بلا خد مت آب آردن بر ابي غسل دم از دست حضرت مرتضى سر انجام يافت اخراج البخاري عن سهل بن سعد و هو يسأل عن حج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اما والسراني لا يعرف من كان يفضل حج رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن كان يسكب الماء و بما ذكره وحي قال كانت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم تسلبه و على يسكب الماء و بالبحر فلما رأت فاطمة ان الماء لا يزيد الدم الاكثره اعدت قطعة من حصير فارقتها فالتصقت بها فاستمك الدم قال ابن اسحق فلما انتهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ابيه ناول سيفه فالتصقت فاطمة فاحسبني عن هذا و به يا بنية فوالله لقد صدقني اليوم ونا و لها علي بن ابي طالب سيفه و قال و هذا فاحسبني عنه ايضا فوالله فوالله لقد صدقني اليوم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلئن كنت صدقت القتال فله صدقه منك سهل بن جعفر و ابو دجانه قال فكان سيف سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم ذوالفقار قال ابن هشام حدثني اهل العلم ان ابن جهم تافى مناد يوم احد لا سيف الا ذوالفقار و لافى الا على الكرار و انرا بجملة انكه در روز خندق چون دليلان كفار قريش از خندق عبور كردند و بمقابله مسلمين قائم شدند حضرت مرتضى با عمر بن عبدود و مبارزت نمود و در اينجهم فرستاد قال ابن اسحق ثم تيمموا مكانا من الخندق فتيقا فضر بواخيولهم فاقحمت فجالت بهم في السبخة بين الخندق و سلع فخرج علي بن ابي طالب و الله عنه في نفر من المسلمين حتى اخذوا عليهم الشفر التي اقموا منها خيلهم و اقبلت الفرسان نحو اخوتهم و كان عمر بن عبدود و قد قاتل يوم بدر حتى اشمته الجراحة و لم يشهد يوم احد فلما كان يوم الخندق خرج معلما ليرى مكانه فلما وقف هو و خيلهم قال من يري فبرز اليه علي بن ابي طالب فقال له يا عمر و انك كنت قد عادت الله لا يدعوك احد من قريش الى احدى حلتين الا اخذتهما منه فقال له اجل فقال له علي بن ابي طالب اني ادعوك الى الله و الى الاسلام قال لا حاجتي بك قال فاني ادعوك الى النزال فقال له يا ابن اخي ما احب ان اقتلك فقال له علي و الله احب ان اقتلك فمضى عمر و عنده ذلك فاقبضه فمضى به

سلاح
بن جهم
دعوه
دفعه
شور
دفعه
سكن
كوفي
مفسر
و بركه

البخاری عن البراء بن رضى الله عنه قال لما حضر النبي صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة ومضى الاجل فخرج صلى الله عليه وسلم
 فتسبعت ابنة حمزة ثناني يا عثم يعم قتنا وكبرها على فاخته بيدا وقال لفاطمة ووكب بنت عكيب حملتها فانتقم فيها على وزك
 وجعفر قال على انا اخذتها وهي بنت عمي وقال جعفر بنت عمي وخالها تاحي وقال زك بنت اخي قتيبة بن رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم
 وسلم مخالها وقال الخالصة بنزلة الامم وقال لعل انت متي وانا منك وقال بجعفر بن هبث خلقه وخلق وقال لزيد انت
 اخونا ومولانا الحديث وازا جملته انك چون بالنصارى بخران قصه ميا بك مصمم شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مرتضى حضرت زهرا
 برای مباحله حاضر ساختند آنحضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مرقضى را با جماعه روان فرمود تا كنتم بي كه حاطب بن ابى ربه
 وكتبا نأ وكتبا نأ كذا الآية وعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء ابلى واذان
 جملته انك چون غزو ففتح مقرر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مرقضى را با جماعه روان فرمود تا كنتم بي كه حاطب بن ابى ربه
 نوشته بود از دست حاطب آن بازگردد آنحضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مرقضى را با جماعه روان فرمود تا كنتم بي كه حاطب بن ابى ربه
 والزبير والمقداد فقال النطقوا حتى تأتوا روضة غار فأتى بها طعينة سباعا كج فخذوا منها قال فاطمنا كذا حتى
 خيلنا حتى آتينا الروضة فاذا نحن بالطعينة فلما اخرجى الكتاب قالت ماسى كج فخذنا لتخرجن الكتاب او لتلقين الشياطين
 فآخرت من عقابها فأتينا به رسول الله صلى الله عليه وسلم الحديث باز چون از سعد بن عباد كه صاحب بيت بود وكنه
 شد كه ناپسند خاطر مبارك انتادريت را از دوى گرفتند وبعثت مرقضى دادند قال محمد بن اسحق فخرج بعض اهل العلم ان
 حين وجهه واخرا قال اليوم يوم المكيه يوم من المهاجرين عمر بن الخطاب فقال يا رسول الله اسمع قال
 سعد بن عباد فانا اخاف من ان يكون في قریش قبوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى بن ابى طالب فخذ الراية
 منه فكن انت تدخل بها قال ابن اسحق ثم جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم فى المسجد فقام اليه الامام على بن ابي طالب فجلس
 عنده وفتح الكعبة في يده وقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اجمع لنا الحجية مع السقاية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ابن شمان بن طلحة قد عي له فقال يا بنى فخذك شيان اليوم يوم يروى واذ انك جملته انك آنحضرت صلى الله عليه وسلم خالده بن وليد
 بطرف بنى جذيمة فرستاده بود و دوى جماعه از سيران آنجا را بنير حيا و بگشت براى تدارك اين خلل در عقب و حضرت مرقضى
 فرستاده قال محمد بن اسحق حدثني حكيم بن حكيم عن ابى جعفر محمد بن على قال ثم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم على بن ابي طالب
 فقال يا على اخرج الى هؤلاء القوم فانظر في امرهم واجعل امر الجاهلية تحت قدسيك فخرج على رضى الله عنه حتى جاؤهم ومعه مال
 قد بعث به رسول الله صلى الله عليه وسلم قودى لهم الدماء واما صيب من الاموال حتى انه كيعرى لهم مبلغة الكلب حتى اذا بقي
 شئ من دم ولا مال الا قد اقبضت به بنية من المال فقال لهم على بن ابي طالب حين خرج منهم بل بقي لكم دم واما لم يودم
 قالوا الا قال فاني اعطيتكم هذه البقية من هذا المال احتياطا به رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لا يعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع
 الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فانهزوا الخبر فقال اصبت وحنت ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستقبل القبلة فاستقبل
 يديه حتى انه كيعرى ما تحت منكبيه يقول اللهم انى اكبر اليك ما صنع خالدة ثلث مرات واذ انك جملته انك و غزو حنين چون هزيمت
 گونه بيلمين رودا دوى رضى الله عنه دران حالت از جماعه شتابان بود قال ابن اسحق وضمن ثبث من المهاجرين ابو بكر وعمر بن

در آنجا

عليه وسلم واهل بيته قال ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستند على صدره وكان الفضل العباسي
وقم يعلو به معه داسا منه بن زيد وشقران موكبا وما الزان يصيبان عليه وعلى بن ابي طالب كعبه وقد سنده الى صدره
وعليه يصحبه يد كعبه به من رايه لا يفضي بده الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول بابي انت واتي ما لي بك حيا وميتا
ولم يترس رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يري من الميت ثم قال ابن اسحق وكان الذين نزلوا في قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم
على بن ابي طالب والفضل بن العباس وقم بن العباس وشقران مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن هبث سوابق اسلاميه
حضرت مرتضى رضي الله عنه واحاديث ديكر متضمن بيان سائر فضائل ومي كرم الله تعالى وجهه زياده سبب ازا انكم حصاني ان
در مقدمه رايه ميخواهيم كه جمله صاحب ازان احاديث درين اوراق بزرگواريم آخريه الحاكم عن احمد بن حنبل قال ماجا ولا صاحب اب
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الفضائل ماجا وعلق بن ابي طالب رضي الله عنه عبد ضعيف كوير بسبب اجتماع وجهه
در مرتضى رضي الله عنه شيكه روي او در سوابق اسلاميه چنانكه قدر مي تيز ازان بيان كرديم ودم قربت او به حضرت صلى الله
عليه وسلم واسباب عليه الصلوة والسلام واصل اس باكرهام واعرف باسم حقوق قربت بودند باز چون غايت الهي مساعد
نمود حضرت مرتضى را در كنار تربيت حضرت صلى الله عليه وسلم انداخت مرتبه قربت و دبالا شد وكرامت ديكر در كارا كردند
رضي الله عنه باز چون حضرت فاطمه زهرا را رضي الله عنها در عقدا دادند فريد فضيلت باو يارشد باز در ايام خلافت او چون
اختلاف بوقوع آمد وخواطر اهل عصر از وي برگشت ببقية اصحاب جناب نبوي صلى الله عليه وسلم در دفع اين فتنه مسا
جمله مبذول داشتند وهر تريكه در كشكش ايشان بود و صرف كردند شكر الله سعيهم از اين جهت دائره روايت احاديث
فضائل او كشاده تر شد بعضي بدرجه تواتر و بعضي آخر بمرتب حسان رسيد باز چون فتنه تشيع سر برآورد و جماعه مبياكان با
باز حد اعتدال بيرون نهاده وضع احاديث پيدا كردند و سجاد عثم و سبيك علم الدين ظلموا آي منقلب
تفليكون بالجملة ما از ايراد احاديث موضوعه واحاديث شديده الضعف كه بكار متابعات و تشواهد نمي آيد شامشي داريم
واسيجه در مرتبه صحت و حسن است ضيف سهل دار آن را روايت كنيم فمن التواتر انت متي بمنزله ما روي من موسى روي
ذلك عن سعد بن وقاص وسما بنت عميس بن ابي طالب وعبد الله بن عباس وغيرهم ومن التواتر حديث انا من علي بن
مسي اللهم وال من والاه وعاد من عاداه رواه زيد بن اسلم و بريد بن عمار بن حصين وعمر بن شاش وغيرهم ومن التواتر
حديث لما نزلت انما يريد الله ليذب عنكم اهل البيت ويظهر لكم نبيكم واما رسول الله صلى الله عليه وسلم
وسلم له ولا الخمره روي ذلك من حديث سعد و ام سلمه و عائشه وعبد الله بن جعفر والنس بن مالك ومن التواتر انه اعطاه
الرايه يوم فتح خيبر و قال لا عطين الرايه رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله رواه عمر بن علي وسعد و ابو هريره وسهل
بن سعد وسلمه بن الاكوع وغيرهم اخرج مسلم عن عامر بن محمد بن ابي وقاص عن ابي سعيد قال امر معاوية بن ابي سفيان سعد ان قال
ما شكان لشبب ابنا رايه قال انا ما ذكرت شيئا قال من رسول الله صلى الله عليه وسلم فكن اسير لان تكون لي واحدة منهم
الي من حجر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له وقد خلفته في بعض مغازيه فقال لي علي يا رسول الله خلفني في النساء والصبيان
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترخي ان تكون متي بمنزله ما روي من موسى الا انه لا نوه بعدى وسمعه يقول يوم خيبر

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الذي كان لو ائده معه في كل رخصه وهو الذي حضر يوم بدر وهو الذي شهد وادخله
 قبره واخرج المحاكم عن ام سلمة قالت لابي عبد الله بعد لي ايتب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيكم قال قلت معا وانه اسرجان
 او كلمة سخوفا قال قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من سب عليا فقد سبني وعن ابني بكر بن عبيد الله بن ابي ليكنه
 عن ابيه قال قال جابر رجل من اهل الشام فبس عليا عن ابن عباس فبس عليا عن ابن عباس فبس عليا عن ابن عباس فبس عليا عن ابن عباس فبس عليا
 وسلم ان الله يثيب ثوابه في الدنيا والاخرة واعلم ان هذا باهين ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم تاذيته وعن علي رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي ان لك كنز في الجنة وانك ذو كنزها فلا تنس
 نظره نظره فان لك الاولي والست لك الاخرة وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا لي
 سيد العرب قلت يا رسول الله الست سيد العرب قال انما سيد ولد آدم علي بن ابي طالب عن عبد الله بن عمرو بن عبد الرحمن قال
 سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني واذا سألت ابيته اتي وعني زيد بن ارقم قال
 كانت تفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوابا تشا رعة في مسجد فقال يوما سددوا هذه الابواب الا باب علي قال فقلت في
 ذلك ما نس فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله واشفي عليه ثم قال الم بعد فاني امرت بسدد هذه الابواب غير باب علي
 فيه قالوا ما سددت شيئا ولا فتحة ولكن امرت بشي فاستجبت وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 علي بن ابي طالب هو بابي من الجنة فليأت الباب وعن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول انما دنية العلم وعلو البهاق من اراد العلم فليأت الباب وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يريد
 ان يحيى جوفه ويموت مائا ويسكن جنة الخلد اللتي وعدني ببيت فليتول علي بن ابي طالب فانه لمن يحضره من بني ولين يملكهم
 في ضلال وعن ابي ذر قال ما كنا نعرف المنافقين الا بكذب الله ورسوله ولتخلف عن الصلوة ولينقض علي بن ابي طالب وعن
 ابي هريرة قال قالت فاطمة رضي الله عنها يا رسول الله رد وجهي من علي بن ابي طالب وهو فقير لا مال له فقال يا فاطمة ما تريد
 ان الله عز وجل اطلع علي اهل الارض فاختار رجلين احدهما ابوك والاخره علي بن ابي طالب وانت مني انك
 تريد ان تقيم هاهنا قال علي رسول الله المنذر وانا الهادي وعن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا غضب
 لم يجز شيئا احد يحمله غير علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعمر بن الخطاب قال رجل لسمان ما اسكتك حبك لعل قال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول من احب عليا فقد احبني ومن بغض عليا فقد بغضني وعن ابن بريده عن ابيه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان الله امرني بحب اربعة من اصحابي واخبرني انه يحبهم قال قلنا من هم يا رسول الله وكلنا يحبهم ان يكونهم
 فقال الا ان عليا منهم ثم سكت ثم قال اما ان عليا منهم ثم سكت وعن النضر بن مالك رضي الله عنه قال كنت اخذم رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فقدم لرسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج مشوحي فقال اللهم انني باحب خلقك اليك يا كل مني من هذا الطير
 قال قلت اللهم اجعل رجلا من الانصار نجاء علي رضي الله عنه قلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم علي حاجته ثم جاء فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تملك علي ما صنعت قلت يا رسول الله صنعت وعاء
 فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الرجل قد يحب قومه قال التريدي غريب وجار المحاكم بهاء

عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب عليا فقد احبني ومن بغض عليا فقد بغضني

خرج بها عن الزاوية المحيطة ببيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي ابعني طوبى لمن أعجبك وصديقك
 ودونك لمن البغضك وكذب فيك وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أولكم داردا على الحوض
 وأولكم أسلاما علي بن أبي طالب رضي الله عنه وعن زيد بن أرقم رضي الله عنه قال إن أول من سلم مع رسول الله صلى الله عليه
 وسلم علي بن أبي طالب رضي الله عنه وعن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه أن النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
 عنها فقال آتي وأياك وهذا النائم يعني عليا وما يعني الحسن والحسين لفهم مكان واحد يوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم شتاتت الجنة إلى ثلاث علي وعطاء وسلمان وعن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سألت ربي أن لا أفرج أحد من امتي ولا أفرج أحد من آل أبي طالب ولا أفرج أحد من آل علي إلا كان معي في الجنة فأعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن أبيه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى في علي ثلث أه سيد المؤمنين وإمام المتقين وقائد الفرسان وعن علي بن أبي
 طلحة قال سمنا فرنا علي الحسن بن علي بالمدينة ومقاما دية بن خديج فقبل الحسن رضي الله عنه أن هذا معاوية بن خديج السبابة
 علي فقال علي بن فاطمة فقال انت السبابة علي فقال ما فعلت والله قال إن لقبه وما أحببك تلقاه يوم القيمة كنجته
 قائما على عرض رسول الله صلى الله عليه وسلم يذبح عنه رايته المتأففين بيده عصا من عود شجر ثمين الصاوي المصنوع
 صلى الله عليه وسلم وقد خاب من أقرني وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي ألا أظنك
 كلمات إن قلبك غفر لك علي أظنك غفر لك لا اله الا الله العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
 والحمد لله رب العالمين وعن أم سلمة رضي الله عنها قالت والذي أخلفت به إن كان علي لا قرب الناس عهدا برسول الله
 صلى الله عليه وسلم عهدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم غداة وهو يقول جار علي جار علي مرارا قالت فاطمة رضي الله عنها
 كما تك بعثته في حاجته قالت فما بعد قالت أم سلمة فظننت أن له اليه حاجة فخرجنا من البيت فقفنا عند الباب وكنت من
 أوثقهم إلى الباب فأكبت عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يثا ويده ويثا جبهته ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من يده
 ذلك فكان علي أقرب الناس عهدا وعن علي رضي الله عنه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي ونحن في
 مسجد المدينة إذ مرنا بحد يقة فقلت يا رسول الله ما هذا من حد يقة قال لك في الجنة حسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر إلى وجه علي عبادة وعن زيد بن أرقم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي
 وفاطمة وحسن وحسين أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان أحب الناس إلي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن ميرة قال دخلت مع أتي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألهما عن علي فقال
 تسألني عن رجل والسؤال أعلم رجلا كان أحب إلي رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الأرض امرأة أحب إلي
 إلي رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأة أخرجه هذه الأحاديث كلها الحاكم في المستدرک وأخرج النسائي عن عبد الرحمن
 بن أبي ليلى عن أبيه قال لعلي وكان يسير معه إن الناس قد أنكروا منك أن تخرج في البر وفي المساء وتخرج في الحر في
 الخشن والثوب الخفيف فقال ولم تكن معانيه قال لم يكن قال فأن رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث أبا بكر وعقده لواء فرج
 وبعث عمر وعقده لواء فرج قال الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تخطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله

عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

جبرئیل نازل النبی و یصعد من عندنا و انما من اهل البیت الذی اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیر و انما من اهل البیت الذی افترض الله مواسمهم علی کل مسلم فقال تبارک و تعالی و من یقرئ حسناته یزدله بها حسنا فاقترفت بحسنه مواسمهم و انما من اهل البیت و اخرج الناسی هذا الحدیث من طریق آخر الی قوله خادما لاهله فقط و اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال ان کتفا نضر المنافقین یخزن معاشر الانصار یرغبهم علی بن ابی طالب و عن ام سلمة تقول کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا تحب علیا من اهل البیت و لا یغضبهم من علی بن ابی طالب و عن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا یوم الطائف فاجابته فقال النبی صلی الله علیه و سلم مع ابن عمته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجتبه و لکن الله انتجاه و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن یاعلی لا یحل الا حدان یحب فی هذا المسجد غیری و غیرک قبل مناه لا یحل لاحد یستطیع فی هذا غیری و غیرک و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم امر برب الا بواب الالباب علی و عن علی قال لقد عهد الی النبی صلی الله علیه و سلم فی البیت الا انی انما لا یحبک الا المؤمن و لا یغضبک الا منافق و عن ام عطیة قالت بعث النبی صلی الله علیه و سلم جیشا فیهم علی قالت فسمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اللهم لا تمسک فی تربتی علیا بجملة یحل احوال من یحب فی رضى الله عنه و فضائل و ان سبک و اصل جبلت اخلاق قویه کتحول رجال را یباشد و شمت از شجاعت و قوت و حمیت و دفا پس جو د الهی آن همه اخلاق را در فضیلت خویش مستر نمود و از هر خلقی که دشت با مترج فیض ربانی مقامی متولد شد و بحث تولد مقامات از اخلاق در مناقب حضرت فاروق عظم رضى الله عنه مبین شد و فی الرایض کان اذ مشی یتمنأ و اذا امسک بذراع رجل اسکسک منقبه فلم یسطع ان یتنفس و هو قریب الی النبی صلی الله علیه و سلم و اذا مشی الی الحرب یقول ثبثا الجنان تو می باشی باریع احدی قط الا بصر مشجاع مضور علی من لا قاه پس از جمله اخلاق قویه و دفا بود چون فیض الهی و راهب گریه و نهید مقام محبت را و مسلم شد قال النبی صلی الله علیه و سلم فیما توارثه عن ساعدی الراية غذا رجلا یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله فاعطاه علیا و از ان جمله مبارکرت اقرا و مکاتبت شمنان جو د الهی آنرا در سوابق اسلامیة او مستر نمود و در آخرت شرف عظیم متولد گشت و آیه کریمه هذان خصمان اختصموا الایه در شان وی و نقای اذ نازل شد اخرج البخاری عن علی بن طالب رضى الله عنه انه قال انا اول من یجوز بین یدی الرحمن للخصومة یوم القیمة و قال قیس و فیهم انزلت هذان خصمان اختصموا فی ربهم قال هم الذین تبارز و ایوم بدر حمزة و علی و عبیده و ابوعبیده بن الحارث و شیب بن ربعی و عتبة و الولید بن عتبة و از ان جمله خشونت و حرمت و از کسی پر داند شستن و داعیه خود را بسبب مدارات و مدار و مردم فشکستن جو د الهی آنرا در بنی مکر و حفظ بیت المال صرف نمود اخرج المحاکم عن ابی سعید الخدری قال سمعت علی بن ابیطالب النضر الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فینا خطیبا یسمعه یقول یا ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله ان الله لا یخشی فی ذلک الله و سبیل الله و اخرج ابو عمر عن اسحق بن کعب بن جحرة عن اسیم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابیطالب من یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله فاعطاه علیا و از ان جمله حمیت قوم خود و ابن عم خود مثلا اتهام در اتنام منصفه و اگر دن و برای نصرت و حمیت قویه بکار بردن و غالب این در شرف نام منخلق شود و چون فیض الهی داعیه اعلا و کلمة الله و نفس او فرو رخت از میان اخلاق جلیله این محتاج خدمت او نمود و آن معنی عقلی را مشروح است پس مقامی شکر و سپید که تجار از ان با خود رسول الله صلی الله علیه و سلم و در الاقوال و در

بر اوستی برادر
۱۳۰۸ هجری
مجلسی
کلیه موقوفات
نقش امیر کبیر
که هم منقول است
گرفت ۱۲۷۵ هجری
چون دوزخ انداز
باب اطراف
مشاوران تهران
فعل از باب
نفرستاد

من ميهان نفسه سبعه سباع ووجد فيه رقيقا ففهمه سبع كسر وجل على كل جزر كسر ثم اخرجهم من بني نضلي اولا واخرج ابو عمر
عن معاوية بن العلاء روى عن ابيه عمرو بن العلاء عن ابيه عن جده قال سمعت علي بن ابي طالب يقول ما أصعب من فيكم الا اذ لم تقرأ
ابدا ما اتى الله بمقان ثم نزل المديت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول أفلح من كانت له قومه ياكل منها كل يوم مرة واخرج ابو
عن ابي حيان النخعي عن ابيه قال رأيت علي بن ابي طالب على المنبر يقول من شيرى مني سيفه هذا فلو كان عندى من ازاره لودعته
نقام اليه رجل فقال انا اسئلك عن ازاره وازا بجملة صبر برضيق معيشة واذا بر نفس خویش گودا سا من اخرج ابو بكر عن
ابى بنجرى قال قال علي لامة فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم انخذته خارجا سقاء الماء والحاجة
وتكفيك العمل في البيت العجى وانجز لطن واخرج ابو بكر عن الحارث عن علي قال اذ كنت الى وما تحمنا الا جلد بشي واخرج
ابو بكر عن حمزة قال ففسي رسول الله صلى الله عليه وسلم على ابنته فاطمة بخدمة البيت وقضى على طما كان خارجا من البيت
واخرج احمد بن عمار بن السائب عن ابيه عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما روج فاطمة بعث معها بحملة و
وسادة من آدم حشوا ليف وزجين وسقار وخرقين فقال علي لفاطمة رضى الله عنها ذات يوم والسيدة سقار قد
شككت صدرى قال وقد جاز الله اباك بسبى فاذ بهى فاستحيى ثم قالت وانا والله قد طحنت حتى محكت يدانى فالتفت اليه
صلى الله عليه وسلم فقال اجاز بك اى بنتية قالت جئت لاسلم عليك فاحتج ان تسأله ورجعت فقال ما فعلت قالت
ان أسأله فأتياه جميعا فقال علي يا رسول الله والله لقد ستوت حتى شككت صدرى فقالت فاطمة قد طحنت حتى محكت
يدانى وقد جازك الله بسبى وسعرت فاحمرنا فقال والله لا أعطيكما وادع اهل الصفة تطوى بطونهم لا اجد ما أنزلهم عليهم
ولكن ابعثهم وانفق عليهم اثما بهم فرجنا فانا ما البنى صلى الله عليه وسلم وقد دخلنا قطيعها اذا غطيا رؤسها فكشفت
اقدارها واذا غطيا اقدارها فكشفت رؤسها فثارا فقال مكثنا قال الا انجر كما نجر ما سألنا فى قال لا بلى فقال كلما
عكسينهم جبريل فقال سبحان في دير كل صلوة عشرة وثمانين عشرين فاذا آذنا الى فرس كما نسي ثلثا وثلثين
واحد اثنا وثلثين وكبار اربعا وثلثين قال فوالله ما ركبته من عكسينهم رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا بل الكوا
ولا ليله صقين فقال فالتكلم الله يا اهل العراق نعم ولا ليله صقين واخرج احمد بن محمد عن ابي عبد الله قال قال علي سمعت مرة بالمدينة
جوعا شديدا فخرجت اطلب العلف في عوالي المدينة فاذا انا بامرأة قد جمعت يدرا فطنتها تريد ان تاكل فاطمها كل ذنوب
على تمره فنددت ستة عشر ذنوبا حتى محكت يدانى ثم اتيت الماء فاصبت منه ثم ايتها فقلت كفى هذا من يدى فاعتدت
لى ستة عشر تمره فأتيت البنى صلى الله عليه وسلم فاخبرتهم فاكل من منها واخرج احمد بن محمد بن كعب القرظي ان عليا رضى
عنه قال لقد رأيتنى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم والى لاريط الحجر على بطنى من الجوع وان صدقنى اليوم لا ارجعون الفاء
واذا بجملة علوم مسودة الى جنب نبوى صلى الله عليه وسلم محفوظ وشتن واذا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن و كان
عمري نحو من مئة سنة ليس بها الجوع واخرج شيخ الشيوخ ابو موسى فى الجوارف عن عبد الله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية
فولع بها اذن واخية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى رضى الله عنه سألت الله تعالى ان يجعلها اذ نكح يا علي قال
على رضى الله عنه فماتت شيئا بعد ما كان لي انكسنى واخرج احمد بن ابي بنجرى عن علي قال قال عمر بن الخطاب لما نزلت

الشيخ تان د
سكون داد و في
ما و جود و شدة
را و تخفيف آن
فانست لى افا
شبه اساندا
مات
مزار كرم
نوعى ناهى جنت
الزنى بين عاده
تعدو لى آن و فلى
كسند و از ان اخبر
دقيقى خود ۱۱

في غليل فقل عندنا من هذا المال فقال الناس يا امير المؤمنين قد شغلناك عن اهلك وضيعتك وبتجارتك فهو لك فقال لي ما تقول انت
فقلت قد اثاروا عليك فقال قل فقلت لم تجعل يعنيك قلنا فقال كثر من ماتت فقلت اجل والسر لا يخرج منه اذ كثر من
يعتك النبي صلى الله عليه وسلم سائلا فاثبت العباس بن عبد المطلب فمعتك صدقة وكان بئيا شئ فقلت لي انطلق معي الى النبي
صلى الله عليه وسلم فوجدناه فاثرا فوجدناهم قد دنا عليه فوجدناه طيب النفس فاجبرته بالذي صنع فقال لك اما علمت ان عم الرجل
آبيه وذكرنا له الذي رأينا من خثورة في اليوم الاول والذى رأينا من طيب نفسه في اليوم الثاني فقال انكما اثبتا في
اليوم الاول وقد بقي عندي من الصدقة ديناران فكان الذي رأيتما من خثورة في اليوم الثاني واليوم وقد وجهتها فذكر لك الذي
رأيتما من طيب نفسي فقال عمر صدقت والسر لا شكر لك الا في السنة والاخرة واخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب قال كان عمر
يقعد في احد من منقطة ليس بها ابراهيم قال ابو عمر وقال في الجنة التي امر بها في التي وضعت لسته اشهر فاراد عمر رجبها
فقال له علي ان السر يقول وحمله وفيها له ثلاثون شهرا الاية وقال ان السر رقع القلم عن المجنون الحديث فكان عمر يقول لولا
علي لمكان عمر واخرج ابو عمر عن عبد الله بن مسعود كذا نعت ان افضى اهل المدينة علي بن ابي طالب واخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب
قال ما كان احد من الناس يقول سكر في غير علي بن ابي طالب وخمس ابو عمر عن ابي الطفيل قال شهدت عليا خطب وهو يقول سكوني
عن كتاب الله فوالله ما من آية الا وانا اعلم اقبل نزلت ام نهار ام في سهل ام في جبل واخرج ابو عمر عن عبد الله بن عباس
قال والسر لقه مطي طعن بن ابي طالب رضي الله عنه تسعة اشهر لم يعلم دائم السر لقه شراكم في شهر العاشر وازان جملته حذرة ذهن
وسرعت انتقال بما خذكم وانتم في در فصل قضيا مضر وشدة قد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم بوجه قال انصاكم علي واخرج
ابو عمر عن ابن عباس عن عماره قال اقضنا علي واقرأنا ما كتب وارحضر مرتضى رضي الله عنه عجائب لبارد رين باب نقل ميكنند
اخرج ابو عمر عن عاصم عن زر بن حبیش قال جلس جلان تغديان مع احداهما فمعت ارغفة ومع الاخر ثلثة ارغفة فلما وضع لهما
ايديهما فربها رجل فسلم فقالا جلس للعدا فجلس واكل معهما وستره فوالله اني اكلهم الارغفة الثمانية فقام الرجل فطرح اليهما ثمانية دراهم
هو قال فكلوا هذا عوضا مما اكلت كما وثلثه من طعامكما فقتارعا وقال صاحب الفرس الارغفة خمسة دراهم ولك ثلثة وقال صاحب
الارغفة الثلثة لا ارضى الا ان تكون الدراهم بيننا نصفين وارتفعا الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب فقضا عليه قضيتهم
فقال لهما الثلثة قد عرض عليك صاحبك عرض وجزء اكثر من خبرك فارض بالثلثة فقال لا والسر لا رضيت منه الا بالحق
فقال علي ليس لك في الرمي الا درهم واحد وله سبعة فقال الرجل سبحان الله يا امير المؤمنين هو يرمي من ثلثة فلم ارض
واشرت علي ياخذ فلم ارض وتقول لي الآن انه لا يجيب في الرمي الا درهم واحد فقال له علي عرض عليك صاحبك ان تاخذ
الثلثة سلم فقلت لا ارضى الا بالحق ولا يجب لك في الرمي الا واحد فقال له الرجل فبرئني بالوجه في الرمي حتى اقبله
فقال علي ليس للثمانية الارغفة اربعة عشرة وان اكلتموها وانتم ثلثة نفرين ولا يعلم الا اكثر منكم اكلا ولا الاقل ففعلوا في كلهم
على السواير قال علي قال واكملت انت ثمانية اكلات وانما لك تسعة اكلات واكل صاحبك ثمانية اكلات وثلثة عشر ثلثا
اكل منها ثمانية وثلثة له سبعة واكل لك واحد من تسعة فلك واحد واحدك له سبعة فقال الرجل رضيت الان في
الرياض عن محمد بن الزبير قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا شيخ قد التوت رزقنا من الكبر فقلت يا شيخ من اذكرت قال عمر

انی قوم و دینی شایان و اما شایب لا اعلم لقضاء قال فوضع یدیه علی صدری فقال ان المدینة هی مکة و هی بیت الله و هی اخره
 فما تمکل علی قضاء بعد ذلک فی لفظ فما شکلت فی قضاء فی روائه فما زلت قاضیا بعد و در باب حفظ قرآن عظیم وایت ترمذی
 آمد که نماز تا غله تعلیم نمودند عن ابن عباس انه قال سبنا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاره علی بن ابی طالب
 یلی انت و انتی تفلت ذلک قال من صدری فما اجد فی اقدیر علیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم یا یاکسن افلا علمک کلمات
 ینفک الله به ینفع به من علمه و یثبت ما تعلیت صدیک قال اجل یا رسول الله فقلت ان اذ کان لیمة کجعة فان سطلت ان
 تقوم فی ثلث ایل الاخر فابها ساجدة مشهودة فان لم تستیع نعم فی اولها فصل اربع رکعات قرأ فی الرکعة الاولى بفاتحة الكتاب
 و سورة یس فی الرکعة الثانية بفاتحة الكتاب و الحمد الدخان فی الرکعة الثالثة بفاتحة الكتاب و الحمد و الحمد فی الرکعة
 الرابعة بفاتحة الكتاب و تبارک المفضل قال افرغت من الشهد فاحمد الله و تحسین الشاء علی السرد و صل علی و تحسین و علی سائر
 السبین و ستغفر للمؤمنین و للمؤمنات و لا تحزن لذلک الذین یسبکون بالایمان ثم قل فی آخر ذلک اللهم انک تجزی تبرک العاصی ابدا ما بقیتی
 و احسنی ان تکلف ما لا یغنی و ارض فی حسن النظرة فما یضیک عنی اللهم بدیع السموات و الارض و الاحیاء و الاموات و الکرام و العزة اللتی لا ترام
 اساک یا الله یا حسن بجلالک و نور و جلالک ان تیزم فی حفظ کتابک کما علی فی و ارض فی ان املو علی النور الذی یرضیک
 عنی اللهم بدیع السموات و الارض و الاحیاء و الاموات و الکرام و العزة اللتی لا ترام اساک یا الله یا حسن بجلالک و نور و جلالک و نور و جلالک
 بکتابک بصری و ان تطلق به کسک و ان تفرج به عن قلبی و ان تشرح به صدرک و ان تغسل به بیتی فان لا یغنی علی الحق
 غیرک و لا یؤتیہ الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا یاکسن فقل ذلک ثلاث جمع و خمساً و سبعا و تسعاً باذن الله الذی
 یغنی بالحق ما اخطأ مؤمننا و قد قال ابن عباس فوالله ما لبثت علی الا خمساً و سبعا حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مثل
 ذلک المجلس فقال یا رسول الله انی کنت فیما خلا لاخذ الا اربع آیات و نحو من فاذا قرأتها تنفسی ثقیلاً و انا اتعلم الیوم
 اربعین آیه و نحو فاذا قرأتها علی نفسی کما کتاب السبین عینی و لقد کنت اسمع الحدیث فاذا اردت ان یدیه تفلت و انا الیوم اسمع
 الا احادیث فاذا استحدثت به لم اخرج منها حرفاً فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک مؤمن و رب الکعبة یا یاکسن و در
 باب حفظ سنت و عافیه و ذکر بار خدایا اذن و اذن و اعید گردان و برای دفع زحمت و عافیه و ذکر بار خدایا اذن و اذن و اعید گردان و برای دفع زحمت و عافیه
 منذ تفل النبي صلی الله علیه وسلم فی صنی اخر جبراه و در حق و اذین و عافیه و ذکر بار خدایا اذن و اذن و اعید گردان و برای دفع زحمت و عافیه
 لباس صیف و در صیف لباس شایسته و از حر و بر و مضرت شکسته و یکبار وی مرض بود بر شایسته و عافیه و ذکر بار خدایا اذن و اذن و اعید گردان و برای دفع زحمت و عافیه
 با حضرت فاطمة زهرا رضی الله عنها و یوم کرم و جلالک و بارک فیکما قال الس فوالله انی اخرج منها الکثیر الطیب و چون منار
 عصر از حضرت مرتضی قوت شد و عاکر دند تا آفتاب بازگشت قرصی علی شینا ابی طاهر محمد بن ابراهیم الکرمدی الله فی انا اسمع
 فی بیتة بظاہر المدینة الشریفة و قال انجس ابی الشیخ ابراهیم بن الحسن الکرمدی ثم المد فی اخرنا شیخنا الامام صفی الدین
 احمد بن محمد الدن علی الشمس الکرملی عن الشیخ بن الدین زکریا عن اعر الدین عبد الرحیم بن محمد الفرات عن ابی الشیخ محمد بن خلیفة النجفی عن النجفی
 شرف الدین عبد المؤمن غلف الدین علی بن الحسن بن حسین ابن المیر البغدادی عن النجفی الفضل بن محمد بن ناصر الامامی النجفی ساجد
 علی الخطیب ابی الطاهر احمد بن محمد بن الحسن بن ابی البکر الانباری شمس بقراته علی ابی البرکات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن خطیف بن عبد الله

شیخه با شمس آفتاب بعد غروب

اخبار فرموده بود و با رسول آن حادث مطلع ساخته در غیبه لطا البین مذکور است که حضرت مرتفعه گفته لم یخرج النبی صلی الله علیه وسلم من الدینا حتی یمن لنا ان الامر بعدہ الابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی فلا یجتمع علی و این حدیث هر چند بحسب ظاهر غریب ینماید لیکن بعد از تفحص در جملہ صحاح از تصریح و تلویح آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلاف مشایخ نشسته که زیاد و از پنجاه حدیث خواهد بود و غایت جمله اولی مستلشی میگرد و باز جمله آخره که فلا یجتمع علی است پاره از شواهد آن در قصه قوی النورین مذکور کردیم و پاره در اینجا خواهیم نوشت و اخرج احمد عن فضالة بن ابی نضالة الانصاری دکان ابو فضالة من اهل بدر قال خرجت مع ابی عبد الله صلی الله علیه وسلم من مرض اصاب به ثقیل منه قال له کلبی ما یقینک بمنزلة ابی بکر هذا لو اصابتک ابلک لم یکک الا اعراب جینة تحمل الی المدينة فان اصابتک ابلک و لیکک ههنا و صلتوا علیک فقال علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی ان لا اموت حتی اؤمر ثم یخشب هذه یعنی محبته من دم هذه یعنی مائته ثقیل و قبل ابو فضالة مع علی یوم صفین و اخرج احمد عن علی قال قبل یا رسول الله من مؤثر بعدک قال ان مؤثروا ابابکر سجدة و ما دیا ایما زاهدان فی الدین را غلبان فی الآخرة و ان مؤثر و امر سجدة و تو یا ایها الامامات فی السدیومته لایم و ان مؤثروا علیا و لا اراکم فاعلین سجدة و ما دیا بهدیا یا خذیکم لطریق المستقیم فی انحصار فی اخرج الطبرانی و ابو نعیم عن جابر بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی انک مؤثر خلفک و انک مقتول و ان هذه مخضوکیه من ذی یعنی محبته من رأیه و اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان ما عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان لا یستقیذنی بعده و غیره الحاکم عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعل اما انک ستقتل بعدی جید قال فی سلامته من دینی قال فی سلامته من دینک و اخرج ابو یعلی عن علی بن ابی النقیل قال یما رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی و عن عثمان بعض سگاسه المدینه اذا کینا علی حدیقه قلت یا رسول الله ما ههنا من حدیقه قال کف فی الجنة حسن منها ثم مرنا باخری فقلت یا رسول الله ما ههنا من حدیقه قال کف فی الجنة حسن منها حتی مرنا بسبع حدائق کل ذکاک قول ما ههنا و یقول کف فی الجنة حسن منها فلما خلا لطریق استفتی ثم جهرش لکیا قال قلت یا رسول الله ما یکک قال ضعیف فی صد ویر اقوام لایمید و بنا کف الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامته من دینی قال فی سلامته من دینک و اخرج احمد عن ابیاس بن عمر و الا علی علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون اختلاف او امر فان سطعت ان یكون کلم فاقول باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیار از احادیث متواتره و رویه بطرق متعدده بیان فرموده که امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از ان جمله حدیث الخلافه بالمدينة و الملك بالشام و از ان جمله احادیث بسیاری و الله بر آنکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود و قد ذکرنا جملة منها و فی انحصار اصل اخرج البزار البیهقی و صحیح عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بنیانا انما نؤمر رأیت عمودا اجل من تحت رأسی فظننت انه مذ هو بیه فاتبته بصری فعمد به الی الشام و ان الیایان لایزال فی ارضی حتی تقع لعن بالشام و اخرج نحوه من حدیث عمر بن الخطاب و ابن عمر و بعد از ان از واقع جبل خبر داد و اخرج ابو بکر و ابو طلحه و حماد و غیرهم و هذا لفظ ابی یعلی عن عقیس بن ابی حازم قال مرت عات ما و لبني عامر یقال له انما یقول کلاما قال ما هذا قالوا ما لبني عامر فقلت رددونی روونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کیف یحدثکم عن علیا کلاما یحبون و اخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراهیم عن علقمة قال ابن مسعود رضی الله عنه قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم احذروکم سبع فتن کون بعد فتنه ثقیل من المدینه فتنه

لایزال غایب و این
الفاظ در حدیث مذکور
نیز در حدیث دیگر
افزوده شده است
که بر اهل بیت
دفعه یا بعد
نقض نمایند
فی حدیث
و اوردن حدیث
دو صد و نام
از حدیث و غیره
در کتاب

بكتة وفتنة تقبل من اليمن وفتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب وفتنة من بطن الشام
وهي السفلى قال قال ابن سعد وشك من يذكرها ومن هذه الامم من يدرك آخرها قال الويد بن العياش فكانت فتنة المدينة من
قبل طلحة والزبير وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير وفتنة الشام من قبل بني أمية وفتنة المشرق من قبل هؤلاء بآزار
لواقعة صفين خبر دأد أخرج الشبان عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان
عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعوها واحدة واين كلمة اشارت بها على بن شام معنف برؤاها في درميان ما وشاين قرآن است وحضرت
مرتضى فرمود كه اين قرآن قرآن مساهت ومن قرآن طم باراز واقعه حكيم اخبار فرمودني انحصار من خرج البسقي عن علي قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بني اسرائيل خلفوا فلم يزل اخلا ففهمهم حتى بعثوا حكمين فصلا وان هذه الامم
مختلفة فلا يزال اخلا ففهمهم حتى بعثوا حكمين فصلا فصل من اتبعها را از ضلالتان است كه خطا كرده اند در اجتهاد و خود را
از فضل من اتبعها آن است كه اين خطا موجب ساد كشيده گشت از انجمله خروج خلافت از دست مهاجرين و لين بسوي سائر قريش
و از انجمله برآمدن خوارج متمك با كه حكيم در دين الله صحيح نبود باز از واقعه نهروان علام فرمود و آن حديث متواتر است
اخرج احمد عن عبيد الله بن عياض بن عمرو القاري قال جاز عبد الله بن شداد فدخل على عائشة ونحن عندنا جلوس مرضه
من العراق ليأتي قتل علي رضي الله عنه فقالت له يا عبد الله بن شداد هل انت صادق عما اسألك عنه فتحدثني عن هؤلاء القوم الذين هم
علي قال وما لي لا اهدك لك فتحدثني عن قصتهم قال فان عليا لما كاتب معاوية وحكم الحكمين خرج عليه ثمانية آلاف من مشرك
الناس فسئلوا يا رضى فقال لها خذوا من جانب الكوفة وانهم عتبا عليه فقالوا اهل البيت من غير القسبة الله وسهم سكاك الله بهم
انطلقت فحكمت في دين الله فلا حكم الا الله فلما ان بلغ عليا ما عتبا عليه وفارقوه عليه فرموا ثمانية آلاف من مشرك علي امير
المؤمنين رجل الارجل قد حمل القرآن فلما ان امتلأت الدار من سائر الناس وما بصحيف امام عظيم فوضع بين يديه فجعل يصلي
بيده ويقول ايها المصحف حدث الناس قنا داه الناس فقالوا يا امير المؤمنين ما تسأل عنه انما هو يدركني وري في و نحن نعلم بما
رؤينا منه فماذا تريد قال صابكم هؤلاء الذين خرجوا بيني وبينهم كتاب الله عز وجل يقول الله عز وجل في كتابه في امرأة
ورجل قتل خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهلهم وحكما من اهلها ان يربدا اصلاحا فيؤتي الله بيدهما فامة محمد
صلى الله عليه وسلم اعظم دنا وحرمة من امرأة ورجل وسمعوا علي ان كاتب معاوية كتب علي بن ابي طالب وقد جازنا سهيل بن عمرو
و نحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحديمية من صالح قومه فريشا وكتب رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهم الرحمن الرحيم فقال
سهيل لا اكاتب بسهم الرحمن الرحيم قال كيف كتب قال كتب بك اللهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاكاتب محمد رسول الله فقال
لوا علم انكم لرسول الله صلى الله عليه وسلم فاكاتبك فكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله فرشيا يقول الله عز وجل في كتابه لقد كان لَكُمْ فِي
رَسُولِ اللَّهِ آيَاتٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَخَرَجَتْ عَلَيْهِمْ عَاسٍ فَخَرَجَتْ مَعَهُ حَتَّى إِذَا سَاطَنَ
عَسْكَرُكُمْ قَامَ ابْنُ الْكُوَا يُخِطُّ النَّاسَ فَيَقُولُ اِيْحَمَلْهُ الْقُرْآنَ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ عَاسٍ مِنْ لَمْ يَكُنْ يُؤْمِرُهُ فَاَنَا اسْرِفُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا يَزِيدُكُمْ بِهِ
هَذَا مِنْ نَزْلِ فِيهِ فِي قَوْمِهِ قَوْمٌ خَصِمُونَ فَرَدُّهُ اِلَى صَاحِبِهِ وَلَا تَوَاضَعُوا لَكُمْ فَضْلُ اللَّهِ فَخَاطَبَهُمْ فَقَالُوا وَاللَّهِ لَنَوَضَعُ عَنْهُمَا الْقُرْآنَ
فَاِنْ جَاءَ بِشَيْءٍ نَفَرْنَا عَنْهُ لَنَسْتَبِيعَهُ وَانْ جَاءَ بِشَيْءٍ نَفَرْنَا عَنْهُ لَنَسْتَبِيعَهُ بِمَا طَلَبَ فَوَافَقُوا عَجْدَ الْكِتَابِ فَخَرَجَ مِنْهُمْ اَبِيهِمْ اَلَا فِي كَلِمَةٍ فَيُفْهِمُ

ابن الكلأ حتى اذ علمهم على الكوفة لم يثبت على سلكه بغيرهم فقال قد كان من امرنا واما الناس باقدرايتهم ففقدوا حيث شتمتم حتى
يجمع امة فحمد صلى الله عليه وسلم بيننا وبينكم ان لا تشكوا دما حراما وتقطعوا سبيلا وتظلموا دمه فانكم ان فعلتم فقد جئنا اليكم
المرحبة سواران السد لا يجيباننا فقلت له عاتية يا ابراهيم قد قتلهم فقال واسد ما بعث اليهم حتى قطعوا السبيل وتكلموا
الدم واستحلوا اهل الكوفة فقال السد قال السد النقي لاله الا هو لقد كان قالت فما شئني بلعني عن اهل العراق يتحدثون يقولون
ذوالقديري ذوالقديري قال قد رأيته وقيمت مع علي عليه السلام فقتلني فدا الناس فقال يعرفون هذا فما اكثر من جاء يقول قد رأيته
في مسجد بني فلان يصلي ورأيت في مسجد بني فلان يصلي ولم يأتوا فيه بغيره يترنم الا ذلك قالت فما قول علي حين قام عليه
كما ترنم اهل العراق قال سمعته يقول صدق الله ورسوله قالت بل سمعت منه انه قال غير ذلك قال اللهم لا قالت اجل صلاته
ورسوله يرحم الله عليا انه كان من كلامه لا يرى شيئا يجزيه الا قال صدق الله ورسوله فيذوب اهل العراق فيكون عليه ذريته
عليه في الحديث واخرج احمد عن طارق بن زياد قال خرجنا مع علي الى الخوارج فقتلهم ثم قال انظر وانان بن السد صلى الله
عليه وسلم قال انه يخرج قوم يتكلمون بالحق لا يجوز حلقهم يخرجون من الحق كما يخرج السهم من الرمية سيماهم ان منهم رجلا اسود
مخدج اليد في يده شعرات سودا كان هو فقد قتلتم مشر الناس وان لم يكن هو فقد قتلتم خير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا
فوجدنا المخدج مخدجا سجودا وخر على معنا ساجدا غير انه قال يتكلمون بالحق بالحق باراز شهادت حضرت مرتضى رضي الله
عنه وروست خارجي اخبار فرمود اخرج الحاكم عن الاسود الدلي عن علي رضي الله عنه قال اتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في القبر
وانا اريد العراق فقال لا تأت العراق فانك ان اتيت اصابك بئر باسيف قال علي وايم الله لقد قاتلها في رسول الله صلى الله
وسلم قبلك قال ابو الاسود فقلت في نفسي بالسد يا رايته كاليوم جلت محاربي يحدث الناس شئ هذا واخرج الحاكم عن زيد بن
قال قديم علي وعنه من اهل البصرة وفيهم رجل من الخوارج يقال له الجعد بن حجة فحسمه واثنى عليه وسد على السبيل عليه السلام
ثم قال اتق الله يا علي فانك ميت فقال علي لا ولكن مقتول ضربة علي بده فغضب بده قال واشارت علي الى راسه وحجته بده
قتلته مقتول ومعه موهود وقد غاب من اقرى ثم غاب عليا في باغ فقال لولبت لباسا خيرا من هذا فقال ان لباسا هذا احسن من الكبر
واجد ان يفتدي بي لاهل من واخرج الحاكم عن النس بن مالك رضي الله عنه قال دخلت مع النبي صلى الله عليه وسلم على علي بن
ابي طالب مودود وهو يرضى وعنده البوكير وعمر رضي الله عنهما فجلسا حتى جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعدوا لاهل الصاب
ما اراه الا اهل الخصال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه من موت الا مقتولا ولن يموت حتى يلا غيظا واخرج الحاكم في حديث طويل عن
عمار بن ياسر رضي الله عنه قال كنت انا وعلي رفيقين في غزوة ذي القعدة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا احبكما بهنقي عطين
قلنا بلى يا رسول الله قال ايم الله الذي عقر الناقة طالعني بغيرك يا علي عني بده يعني قرنه حتى تلبس من الدرع حبيبة باراز صلاته امام
حسن رضي الله عنه وما دية بن ابي سفيان خبرا وخرج البخاري عن الحسن قال لقد سمعت ابا بكر رضي الله عنه قال بنينا النبي صلى
عليه وسلم يخطب جالسا فقال ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فتيين من المسلمين باراز استقلال معاوية باوشا خبيثا وني
انحصار اخرج ابن ابي شيبة عن معاوية قال ما رلت طلع في الخلافة منذ قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معاوية انك
فاحسن واخرج البيهقي عن عبد الله بن عمر قال قال معاوية والسد ما حملني على الخلافة الا قول النبي صلى الله عليه وسلم يا معاوية انك

فقد مرده
من اهل الكوفة
في اورد واذ
المرحبة بغيرهم
ذوالقديري
في الحديث
عليه السلام
المرحبة بغيرهم
في الحديث
عليه السلام
المرحبة بغيرهم
في الحديث
عليه السلام

امر فأتى الله وأعدى فلما زلت اعلن الله بجلل لقل النبي صلى الله عليه وسلم وأخرج الطبراني عن عائشة ان
 النبي صلى الله عليه وسلم قال لما دية كيف بك لو قد تمسكت الله قبيصا يعني الخلافة فقالت أم حبيبة يا رسول الله إن الله
 تمسكت الله قبيصا قال نعم ولكن فيه ثبات وثبات وثبات وخروج ابن عساكر عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم
 قال يا معاوية إن الله ولاك كقرصه الأمانة فانظر أمانت صاخر قالت أم حبيبة أديت الله لك ذلك قال نعم
 وفيها ثبات وثبات وثبات وأخرج أحمد عن أبي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا معاوية إن كنت
 امر فأتى الله وأعدى قال فلما زلت اعلن الله بجلل لقل النبي صلى الله عليه وسلم حتى ابتليت وأخرج أبو حنيفة
 من حديث معاوية وأخرج ابن عساكر عن طريق الحسن عن معاوية قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أتاك
 مني امر أستبي بعدى فاذا كان ذلك فاقبل من محسنهم وتجاوز عن سيئهم فلما زلت ان أكره ما حتى تمت مقامى هذا فخرج
 الديلمي عن الحسن بن علي قال سمعت عليا يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تذهب الأيام والليالي حتى
 يموتك معاوية وأخرج ابن سعد وابن عساكر عن سلمة بن محمد قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لما دية اللهم طمئنه
 الكتاب وكن له في البلا وقهر الغدأب وأخرج ابن عساكر عن عروة بن رويم قال جاء أعرابي إلى النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم فقال صابر معنى فقال له معاوية أنا صابر فك قال النبي صلى الله عليه وسلم لن يغلب معاوية أبدا قصير الأمد استمر
 فلما كان يوم صفين قال علي لو ذكرت هذا الحديث ما قلت معاوية بعد اذان اذ بك لوجوانان قریش خبروا في شخص
 أخرج الحاكم والبيهقي عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا بلغ بنو أبي العاص ثلثين رجلا اتخذوا دين
 دغلا ومال السدود ولا عباد الله ولا حولا وأخرج البيهقي عن ابن موهب انه كان عند معاوية فدخل عليه مروان فقال اقض
 حاجتي يا خير المؤمنين فوالله ان مؤنته عظيمة ولان أبو عشرين ومائة عشرة فلما أكرم مروان وابن عباس جالس
 مع معاوية على السر فقال معاوية يا ابن عباس ما تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا بلغ بنو الحكم ثلثين رجلا
 اتخذوا مال السدود ولا عباد الله ولا حولا وكتاب الله دغلا فاذا بلغوا سنة وتسعين واربعمائة رجل كان بلادهم
 أسرع من تركي عشرة فقال ابن عباس اللهم نعم وذكر مروان حاجته له فسر مروان غيرة الملك الى معاوية فطلبه فلما دبر
 غيرة الملك قال معاوية يا ابن عباس ما تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكرنا فقال ابو الجبارة الاربعه فقال
 لئن عباس اللهم نعم فخرج الحاكم عن أبي ذر سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا بلغت بنو امية اربعون اتخذوا عبادا
 حولا ومال السدود ولا عباد الله ولا حولا وأخرج أبو حنيفة والحاكم عن أبي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رأيت
 في النوم بنى الحكم يزدون على منبري كما تنزوا لفرقة قال فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فمناجاة مستجما حتى قوتني
 وأخرج البيهقي عن ابن المسيب قال رأى النبي صلى الله عليه وسلم على منبره قساره ذلك فأوحى اليه انما
 هي دنيا أعطوها فقرت حبيته وأخرج الترمذي والحاكم والبيهقي عن الحسن بن علي قال ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قد رأى بنى امية يطهرون على منبره رجلا رجلا فسأله ذلك فنزلت آفا أعطيتك الكفا ثم نزلت
 آفا ثم نزلت في ليلة القدر وما أدراك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من ألف شهر يكره بنو امية

في حديث معاوية
 في حديث ابن عساكر
 في حديث أحمد
 في حديث أبي حنيفة
 في حديث الديلمي
 في حديث الحسن بن علي
 في حديث أبي سعيد الخدري
 في حديث الحاكم
 في حديث البيهقي
 في حديث ابن موهب
 في حديث ابن عباس
 في حديث أبي ذر
 في حديث الترمذي
 في حديث الحاكم
 في حديث البيهقي

قال القاسم بن الفضل محمداً بن ابي امية قال في حديثي الف شهر لا تزيد ولا تنقص بعد ان اذن وجوده ودر خرقه متفرقة ومفسرة
 در شان حضرت مرتضیٰ خبار فرمود و آخرج الحاكم عن علي بن ابي حمزة عن رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال يا علي ان فيك من عيسى عليه السلام مثلاً انقضت اليهود حتى بهتوا الله وأحسبته النصراني حتى انزلوه
 بالمنزلة التي ليس لها قال وقال علي آلا وانه يهلك في محب مطري باليس في ونبين منقري في محبة ثنائي علي ان
 يكبر حتى لا ولست ربي ولا يوتي لي ولست اهل كتاب الله ولست بتبته صلى الله عليه وسلم بما استطعت فما امركم
 به من طاعة الله ففعلت عليكم طاعة ما اجمعتم او كرهتم وما امركم بمعصية انا وغيري فلا طاعة لاحد في معصية الله عز
 وجل انما الطاعة في المعروف باز بايد دانست كه حكم هر حادثه از اين حوادث از لفظ هيمن احاديث مستنبط مي شود
 و علماء اهل سنت بهمان حكم متهدي شده اند هر چند ماخذ ايشان غير ماخذ استنباط از لفظ اين حديث بوده باشد اما انكه
 خلافت حضرت مرتضیٰ منعقد شد پس زين جيت كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهی كردند از مفارقت حضرت مرتضیٰ رضی الله
 عنه آخرج الحاكم عن ابي ذر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي من فارقت فقد فارقت الله ومن فارقتك يا علي فقد
 فارقتني و آخرج الحاكم عن ام سلمة رضي الله عنها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول علي كرم الله وجهه والقرآن والقرآن
 مع علي لن يفترقا حتى يردا علي المحمص و آخرج الحاكم عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله علياً اللهم اجمع
 امره معي حيث دار واما آن كه حضرت عائشه و علي و زبير رضي الله عنهم مجتهد مخطئ معذور بودند از ان قبيل كه من اجتهد
 فقد اخطا فله اجر و آخرج ابي ان جيت كه متمك بودند بشبهه هر چند دليل ديگر آنرا صحيح از دي بود و موجب ان شبهه
 و دويست يكي آنكه خلافت براي حضرت مرتضیٰ منعقد نشد زيرا كه اهل كل و عقد عن اجتهاد و نصيبه المسلمين بيت كرم
 الله وجهه آخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن معمر بن سليمان عن ابي بصير قال حدثنا ابو نصره ان ربيعة كملت طلحة في مسجد بني سلمة فقالوا
 سبحان في سحر العدة و حتى جارتنا بيبيك هذا الرجل ثم انت الآن متقلد او كما قالوا قال قال لعلي اذ دخلت المحضر و وضع علي
 سيفه و قيل يا مع والاقفانك مقال فبايعت و سرفت اجبا بيه فذللت قال اليتي وقال الوليد بن عبد الملك ان منافقا
 من منافقة اهل العراق جبلة بن حكيم قال للزبير فانك قد بايعت فقال الزبير ان لسيف وضع علي فتأني فقبل في
 بايعت و الا قلناك قال فبايعت و آخرج ابو بكر عن محمد بن بشر قال سمعت محمد بن عبد الله بن الاصم يذكر عن ام ربيعة
 جدته قالت كنت عند ام هانئ فأتاها علي فدخلت له مطعماً فقال مالي لا ارضي عندكم بركة يعني انشاء قالت فقالت
 سبحان الله و الله ان عندنا بركة قال يعني انشاء قالت فزنت فلقيت رجلين في الدرجة فسمعت احدهما يقول لصاحبه
 يا بئس ايدنيا و لم تبأ ببيعة طلحة قالت فقلت من هذا الرجل فقالوا طلحة و الزبير قالت فلما قد سمعت احدهما
 يقول لصاحبه يا بئس ايدنيا و لم تبأ ببيعة طلحة فقال علي من ذلك قالنا بئسك علي نفسي و من اوك في بئس ايدنيا
 عليه الله فسبحك يا ذا الجلال و الا عظماء و هم انكه قصاص عن سبت و حضرت مرتضیٰ فا در سبت برا خذ قصاص
 ذي النورين و اخذ ان فيكند بلكه مانع آن سبت و حضرت مرتضیٰ نیز بخطاي اجتهادي حكم فرمود و آخرج ابو بكر عن
 ابي بصير قال قال سئل علي عن اهل الجبل قال قيل انتم شركون هم قال من الشرك كرم و اقول انما نقول انهم قال ان المنافقين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

سلام
 اندوخته کرد
 بوی ناله کرد
 سرخس و خزان
 دود و دگر دود
 تن پاک کرد
 سلام
 بزم خواجه
 شیشه ناله کرد
 شاد و دلجو
 جاب و دلجو
 سلام
 بزم خواجه
 شیشه ناله کرد
 شاد و دلجو
 جاب و دلجو
 سلام

[illegible]

۳۹۹

۳۹۴۳۲



MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

15 JUL 67

17 JAN 66

14 MAR 66

NOV 2 1964

RESERVED

۳۹۹۲

